سیاحتنامهٔ ابراهیم بیك

« یا بلای تعصب او »

منفعت کتاب وقف یکی از مکتبهای ملی ایران است

« قیمت »

غروش		
۱۲		درمصر
۰۵	قران	درممالك ایران
۱	منات	ممالك روس
۲	روپیه	هندوستان

درمصر قاهره طبع شد

﴿ عرض مخصوص ﴾

بردانشمندان روشن ضمیر که روی سخن بسوی ایشانست واضح و آشکار است که . امروز در روی زمین نخستین اسباب ترقی وتمدن ملتها وسعادت ونیکبختیٔ آنان بواسطهٔ مطبوعات است . آری. درصورتیکه خادمان مطبوعات خالی از غرض بوده ازجلب منفعت غیر مشروعه دوری جویند . وخودرا بمزاحکویی وچاپلوسی متهم نداشته عزت نفس خودشانرا نگاهداری کنند . وحب وطن و هموطنان را شعار خودسازند . ودولت پرستی را پیشنهاد همت نموده همیشه نظرشان بجستجوی اسباب ترقی وتمدن حقیقی ملك وملت معطوف گردد. وهیچ دوست بسیار مهربان خودرا بدون استحقاق نستایند . وبهیچ دشمن خودنیز بحکم غرض افترا نگویند وبهتان را که منافی شیوهٔ انسانیت است گناه عظیم شمارند؛ البته سخنان ایشان در دل بزرگ و کوچك هموطنان مؤثر افتاده موجب اصلاح نقایص کارها خواهد بود خصوصاً ، تاریخ نگاران وسیاحتنامه نویسان باید . بجز از آنچه خود برأی العین دیده ویا ازمردمان معتمد شنیده اند سخن نگویند ، وبدین نکات بیشتر از همه دقت و اعتنا نمایند .

امروز بر همه کس معلوم است که سبب عمدهٔ ترقیات ملل مغرب زمین از میامن مطبوعات آن مملکتهای نیکبخت است که تمامی نقایص اوطان خودشانرا از هر طبقهٔ ازطبقات ملت و هر شعبهٔ ازشعبات مملکت که دیده ومیشنوند پس ازحصول اطمینان کامل از صدق آنها مشهودات ومسموعات خودشانرا بدون هیچ ملاحظات شخصیه واغراض نفسانیه . درصحائف اوراق مطبوعه بپیش انظار عمومیه گذاشته مرجع کار را باصلاح آن نقصان دعوت میکنند . مرجع کار نیز بمحض شنیدن یادآوری مطبوعات بدون فوت دقیقهٔ بتحقیق آن نقصان اقدام کرده هرگاه قول مطبوعات صحیحست ، فوراً اسباب اصلاح آنرا فراهم آورده

ازگوینده هم تشکر میکند . اگر احیانا اشتباهی درکار باشد آنرا هم بزبان خوشی بیان کرده برفع اشتباه مطبوعات میپردازد . پس میتوان گفت که سکنهٔ خوشبخت آنصفحات را هم زبان گویا هست . هم دیدهٔ بینا وهم گوش شنوا . افسوس که ما بدبختانه از این هرسه نعمت محرومیم .

مقصود از عرض این مقدمات آنست که صورت این سیاحتنامه که ازهر گونه لوث اغراض و اغراق گویی پاك وحاکی ازاظهار بعض نقایص وطن گرامی ماست ، از حاجی بدست افتاد ودر مذهب وطن پرستی رواندیدیم که این گنج درزیر خاك نهان ماند .

لهذا محض ملاحظهٔ حب وطن وهموطنان مخارج طبع و نشر آنرا برخود هموار نمودیم وبقوت قلب میدانیم که هیچیك ازهموطنان دانشمند با انصاف را انگشت رد و تعرض بسوی کلمهٔ از کلمات آن دراز نخواهدشد . زیراکه آنچه در این سیاحتنامه نوشته شده ، امثال آنهارا همه کس باندکی توجه درآنصفحات وطن بدبخت ما که سیاح غیرتمند دیده ونوشته است همه روزه بیکم وزیاد بچ خودشان توانند دید .

پس بدون هیچ غرض ومرض محض ملاحظهٔ اینکه بلکه بزرگان وطن درمندرجات این سیاحتنامه بدیدهٔ انصاف نگریسته ماضی را بحال خودگذارند . و بیك جنبش جوانمردانه باصلاح این معایب ومفاسد که در انظار بیگانگان سبب کاهش شأن باند دولت و ملت وخرابیٔ ملك و پریشانیٔ رعیت ومایهٔ چندین خواری وشر مساریهاست برخواسته آب رفته را بجوی باز آرند . ایران وایرانیانرا چون ایام گذشته درمیان همگنان آبادوسر بلنددارند ، وخودشان را هم بدینوسیله زندهٔ جاوید شمارند . چه درآنصورت تاریخ ملت هیچوقت نام ایشان را فراموش نخواهد نمود .

(زندهٔ جاوید شد هرکه نکونام زیست)
(کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را)

خوانندگان محترم مخصوصاً التماس داریم تا این سیاحتنامه را تماماً بخوانده‌اند نکوهنده را بلعن ونفرین یادنکنند . درخاتمهٔ مطالعه اگر مستوجب رحمت یا مستحق لعنت دانند بانصاف ایشان وامیگذاریم . در اینمورد تنها ازخدای درخواست میکنیم که ایمان همهٔ برادران وطنی ودینی را بزیور « حب وطن » آراسته فرماید .
باری گفتن و نوشتن امثال این مطالب ازما وتوفیق ازخداوند یکتاست .

(این گناهان که یاد شد ازما)
(یارب ازفضل خویش درگذاران)

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیك

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

پیش از آنکه بنوشتن سیاحتنامهٔ ابراهیم بیك آغاز کنیم مناسب ولازم بود که مختصری از ترجمهٔ حالش در اینجا نوشته شود ، تا مطالعه کنندگان را از اسباب سیاحت او چنانکه شاید و باید آگاهی حاصل آید .

این ابراهیم بیك فرزندیکی از تجار بزرك آذربایجان است که پدرش پنجاه سال پیش ازین بعزم تجارت بمصر آمده باقتضای وسعتی که درکار تجارتش روی داده آن شهر بزرك را که مغبوط بسیاری از بلاد اسلامیه‌است برای خودمسکن اتخاذ نموده عزم رحیلش باقامت مبدل شده بود .

این شخص محترم بسبب امانت و دیانت که نخستین اسباب نیکنامی وترقی تجارت است در اندك زمانی ثروت بسیار جمع نموده باقتضای صفای نیت وخیر خواهی ملت توجه عمومی را نیز بسوی خود جلب میکند .

این تاجر درستکار پاك اعتقاد درظرف سالیان‌دراز که درمصر مقیم بود درهیچیك از عادات مستحسنهٔ ملی و اطوار پسندیدهٔ ایرانیٔ خودتغییر نداده دروضع معاشرت‌بامردم. وخورد وخواب‌و پوشاك بهمان وتیره که ازنیاکان‌خود دیده بود رفتار مینمود ، ودرتعصب ملی چندان سخت بود که درظرف‌چندین سال یك کلمه عربی با کسی حرف نزد بلکه نخواست یاد بگیرد ؛کفتکویش‌همه از ایران بود. پیوسته ترانهٔ وطن میسرود . هرکس را دیدی از وضع وطن وحال هموطنان پرسیدی . خودش‌درمصر همواره خیالش‌در ایران بود . شبهای زمستان هرشبی را چند تن از معارف هموطنان را بمهمانی خواسته‌صحبت مجلس مهمانیش نیز منحصر بخواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت‌پادشاهان پیشین بود . میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز درخانه معلم پسرش بود از کتاب ناسخ‌التواریخ وداستان خسروان نامی مانند کیخسرو ، جمشید، بهمن ، شاپور ، نوشیروان وغیره میخواند واو برخود میبالید .

اله درماه مبارك رمضان چهارتن از قزاخوش الحان عرب را تا
رت وعده کرفته همه‌شب پس از افطار تا هنکام‌سحور تلاوت‌قران
واب آنرا بروح‌پاك شاه عباس بزرك صفوی که چندین مآثر خیریهٔ
در هرکوشهٔ ایران بیادکار است وهنوز دست تعرف ایام بتخریب
ا راه نیافته هدیه مینمود . وخود نیز در پس‌هر نماز فاتحهٔ ازروی
اخلاص خوانده روح آن پادشاه نامی‌را شادمیکرد . بخواندن«تاریخ‌نادری»میل
غریب ومفرطی داشت آن کتاب راچندان خوانده بود که‌همه را از برداشت .

بعد از وفات این شخص غیرتمند وطن‌پرست‌خلفی‌بنام ابراهیم‌ازاوباقی‌ماندکه
عنوان این سیاحتنامه بنام اوست . بنده پس از فوت پدر بااین‌پسر آشنا شده
ز چندی بسوی مصرم گذار افتاد بسبب آشنایی دیرین یکسر بخانهٔ
رفته در آنجا منزل کردم . روزی در اثنای تماشای کتابخانهٔ آن
شش هفت جلد کتاب تاریخ نادری بصورتهای‌مختلف‌خطی ومطبوع‌دیده تعجب
نمودم که دریك کتابخانه این نسخ متعدده از یك کتاب که‌درچندین‌شهرمانند
طهران ، تبریز . بمبئ ، وجاهای دیکر طبع‌شده چه معنی خواهد داشت تااینکه
سبب آنرا از خودش پرسیده کفتم اینهمه کتاب تاریخ نادررا چرا در اینجا
جمع کرده اید . کفت از پدر بیادکار است مرحوم چندان میل باین کتاب
داشت که همه فهمیده بودند این است که هرکس نسخهٔ خوبی از کتاب‌مذکور
خطی یامطبوع بدستش می افتاد نزد پدر مرحوم آورده بقیمت خوب‌بایشان
میفروخت حتی چند جلد دیکر را وقف کرده بود از اینجا برده اند .

باری‌تعصب‌ایرانیکری او بدرجهٔ بود که قلم ازنکارش‌تفصیل آن‌عاجزاست
مثلا هرکاه کسی عمدا ویاندانسته درنزد او بدی از ایران نقل میکرد اورا
به‌بدینی وبیغیرتی نام برده تا آخر عمر بااوحرف‌نمیزد . درمصرچند نفردیکر
از تجار معتبر ایران هستند که خیلی توانکرند . و ثروت هر کدامشان بکرور
میرسد همه ازتعدی و تجاوز وبی حسابی کارپردازان ایران بستوه آمده‌ترك
تابعیت کرده‌هرکدام خودرا بیکی ازدولتهای بزرك‌مانند انکلیز و فرانسه‌وروس
وغیره‌بسته اندتااینکه‌از شرارت آنان‌آسوده باشند . آنان‌باین‌شخص‌غیرتمند نیز
بارها ازروی خیر خواهی‌تکلیف ونصیحت میکردند که‌اکر توهم ترك تابعیت
ایران نکنی بوراث و باقی ماندکان خانوادهٔ خود ظلم و خیانت کردهٔ زیرا

که سفرا وکارپردازان ایران که در ممالك عثمانی وقفقاز هستند خودشان ر
حقیقی مرده وقیم زندهٔ ایرانیان میدانند لهذا پس از مرك بوارث توجه
چنانکه امثال آنرا شبانه روزه میبینیم ومیشنویم . اما این شخص غیره
بدین سخنان گوش نداده بوجهی از ایشان نمی پذیرفت بااینکه چند دفعه اسباب
چینی کرده حبس وجریمه اش هم نموده بودند باز برد باری کرده بترك تابعیت
از فرط غیرت تن در نمیداد . حتی حاجی میرزا نجفعلی خان که شرارهٔ بدعتهای
سیئهٔ اوهنوز دراسلامبول وسایر بلاد عثمانی خانمانسوز هست و نیست ایرانیان
است وهمه کس نامش را بنفرین ابدی یادمیکنند پس از فوت این مرد پسندیده
خوی باوجود وصیتنامهٔ محکم شرعی که نوشته بودباز یکهزار لیرای انگلیسی از
وارث اوگرفته دست برداشت . هرکاه جای اندك حرفی دروصیتنامه پیدا میکرد بناه
برخدا همه را از خود میدانست .

خلاصهٔ کلام ابراهیم بیست ساله بودکه پدرش وفات کرده دردم واپسین پسرش را
بزبانی که از چنان پدر سزاوار است مخاطب داشته اینکونه وصیتش میکندکه .
ای فرزند گرامی : آنچه و ظیفهٔ پدری بودمن دربارهٔ توادا کردم. بعلاوهٔ
زبانهای ملی و مادرزاد ازالسنهٔ خارجه وفنون متداوله که امثال ترادرکار
و امروزه هنر مرد است بتوتعلیم دادم. وهمه راباقتضای زکاوت فطری بنیکویی
یاد گرفتی . ودرپاکی اخلاق وعفت ودیانت تونیز حمد خدای را حرفی نیست .
دراین خصوصات من از توخشنود وراضی هستم خدای ازتوراضی باشد .
ولی اکنون که شمع حیات من نزدیك بخاموشی است چند وصیت بتودارم
درست گوش کن تاراستکار دوجهان باشی .

اول. مادرت را بعد از خدا بتومی سپارم خود بعد ازین خواهی دانست
که من واو در تربیت توچه زحمتها کشیده ایم .

دوم . ازمیرزا یوسف عموکه معلم ومربی توبود متوجه باش که بعد از پدر
ومادر احترام معلم واجب و لازم است. خصوصا یوسف که مرد امین ومتدین
ونیکوکار وصداقت شعاراست . واز آغاز عمر خودباما بوده اورا ازاهل خانهٔ خودمان
بشمار باید گرفت .

سوم . هیچوقت عادات حسنهٔ مارا از دست مده بعض نانجیبان بینیرت

از ایران بدمیگویند باورنکن همه‌دروغ است اگر فی‌المثل همه راست هم باشد تو باآنان دربدگویی ازوطن همزبان مباش .

چهارم . راز خودرا ازهمه‌کس‌پنهان دار . مگر ازدوست‌مجرب‌پاك‌فطرت که آنهم در حکم کیمیاست .

پنجم . از مردمان چاپلوس که سخن ازروی تملق میگویند برحذرباش‌هر کس رو بروی ترا تعریف وستایش کند از اوبفرسنگهابگریززیراکه بعلاوهٔ تمنایی که از تودارد ترابگریوهٔ غرور وخودبینی‌که بدترین‌صفات مذمومهٔ انسانیه‌است نیزمی اندازد وترابدردتکبرکه ازهمه دردها بدتر است مبتلامی‌سازد .

ششم . کم برووبکذار که بسیار بیایند یعنی زیاده از مهمان رفتن بمهمان‌آویزمن راغب باش . زینهار ترك نماز و فرائض‌مکن . درسخاوت‌افراط منما : نه‌آنقدر بنده که مشهور باشی ، و نه‌آنقدر مده که معلوم شوی. یعنی اگر مشهور باشی ازهرطرف گدایان بتو روآرند . اگرندهی دشمن‌تو باشند این سخن در حق فقرانیست دربارهٔقرضخواهان متملق‌است هرکس‌هرچیزبگوید اگر باوروقبول نداری‌بحث ومعارضه نکرده‌دم‌بزند : وبتودرنهایت‌تأکید وصیت میکنم تا شش ، هفت‌سال تجارت مکن الحمدالله وسعت معیشت داری بخور تا رسیدن به سی سالگی . ودرظرف این مدت بهرطرف دنیاکه‌دلت خواهدبه سیاحت برو . برای این‌سیاحت یکهزار لیرا جداگانه بنام‌تو دردفتر نوشته‌ام‌که دخل‌بهوراث دیگر ندارد. اما سیاحترا منحصر بدیدن خرابی و آبادانیٔ شهرها مکن.درهرجا چندروزی بمان‌ووضع معیشت‌وزندگانیٔ تمامی‌سکنهٔ آنمالك‌رابدقت رسیدگی‌کن.وازایستاتستیك‌تجارت سالیانهٔ آن مملکت آگاهی‌حاصل نما . تابدانی‌که از ممالك‌خارجه باآنجاچه متاع‌ومحصولات‌میرسد . وسالیانه از آنها چه‌قدر بفروش میرود . و همچنین از امتعه ومحصولات ان ملك سالیانه چه‌قدر بخارج میرود . بهر شهریکه رسیدی یك دونفر مردمان درستکار ومعتبر پیدا کرده با ایشان دوست باش. تا همه وقت باتو طرف مکاتبه ومراسله بشوند . دراین سیاحت خود اگر زنده باشد یوسف عمورا همراه ببر که‌درشدابد از تو پرستاری کند .

ودر این شهر دوستان مرا میشناسی پیش ازمن درحق‌ایشان احترام‌کن . از کسانیکه بامن دوست نبودند دوری گزین زیرا که من درانتخاب دوست

برای خود بس زحمتها کشیده‌ام . شناسایی مردمان وتجربهٔ ایشان متوقف خیلی زحمت ودر واقع هنراست . ودرسیاحت بهربلد که رسیدی تاریخ ورود وخروج خودرا باتمامی مشهودات یومیه در دفتر بغلی خود بنویس یك‌وقتی میرسد که بکار آید .

باقی وصایای شرعیه رادروصیتنامهٔ خودیکان‌یکان نوشته‌ام اکنون ترابخداسپردم .

بعد از وفات پدر ابراهیم بیك باقتضای فطرت‌پاك درحسن اخلاق وراستگوئی وباکدامنی انگشت نمای دوست‌ودشمن شد . تمامی کارهایش‌سنجیده‌ورفتارش ازهر جهت پسندیده بود . وهمچنان درتعصب‌ملی از پدر پیش افتاد . چنانکه بعضی ازهموطنان ظریف هرگاه میخواستنداورا« کوك» نامیددر نزدوی ازعدم انتظام ایران وازپارهنکی سرباز . وازفروختن دولت ولایات را درمقابل‌مبالغی رشوت بحکام . که‌خلق‌را بی‌سبب حاکم وبیکلربیکی وکدخدا وداروغه‌وفراشباشی هرکدام بانواع اسباب چینی گرفتن وحبس وجریمه کردن . ودربودن یك شهر پانزده‌جامحبس بازنجیر وکنده . همچنین دریك شهر ازبودن ده دوازده جامقام « بست» مانندخانهای علما . یاسر طویلهٔ حاکم . یافلان‌سرتیپ . وازکثافت‌شهرها وبی رونقی مساجد . ویازده ماه‌بسته ماندن آنها . ودرفصل‌پاییز پرکردن‌مردمان بی‌تربیت مساجد را باخربزه وهندوانه . وازوضع بسیار ناگوار حمامها وآب گندیدهٔ آنها . وازداخل‌شدن‌هزار جور مردمان‌گرفتار ناخوشهای‌ساری بیك حوض مردار ومتعفن.که‌رنك آبش از کثافت تغییر یافته ومنشأ‌چندین امراض مسریه است . واز رقابت وخصومت علما باهمدیگر . ونگاهداشتن هر یك از ایشان‌ده بیست نفر اجامرو اوباش را بنام سید درنزد خودشان که‌هروقت دلشان خواست رعیت را بتاخت وتاراج خانهٔ‌حکام تشویق کنند.وخودشان پس از آشفته کردن‌بازار بکنند آنچه را درتصورداشتند،وگاه ازچیره‌کی‌حکام بایشان و چاپیدن رعیت را محض اظهار خصومت با آنان . جلای وطن رعیت بیچاره از اینگونه تعدیات لاینقطع‌وامثال‌اینها . راست یادروغ صحبت بمیان میآوردند که روی همهٔ این‌سخنان ناگوار بطرف ابراهیم بیك بود بیچاره ازشنیدن‌این‌سخنان‌بر آشفته‌بعضی‌ازایشان‌را به‌بیدینی‌وبرخی‌را به‌بیغیرتی بر شمرده . بساوقت‌کار ازدشنام‌بمشت زنی وچوپ‌کشی نیز کشیده گاهی‌بکندن ریش‌ودریدن

گریبان هم میرسید . چون یاران حال اورا میدانستند از زدوکوب‌ودشنامهای غلیظ آن متأثر نمی‌شدند .

گاهی بالعکس میخواستند که اورا از صحبتهای خودشان خشنود کنند درقهوه‌خانهٔ بانتظار اومی نشستند . همینکه ازدورش میدیدند صحبت ازتعریف وتمجید ایران باز میکردند بیچاره ابراهیم همینکه وضع صحبت را بکام دل‌خود میدیددرنهایت انبساط خاطر می‌نشست.وسراپا گوش‌میشد . اول‌اثراظهارمسرت خاطرش آن‌بودکه‌قوطی سیغاررااز‌جیبش‌درآورده‌روی‌میزمیگذاشت بهمهٔ قهوه اشیان تعارف میکردکه بسم الله سیغار بکشید . صحبت کنندکان نیزگاه ازحکم پادشاه سخن بمیان‌آورده میگفتند . اعلیحضرت همایونی بطور مؤکد حکم فرموده اند که‌درهر شهر چند باب مکاتب رشدیه برپا کنند . و بحکام ولایات غدغن سخت شده است‌که بارعیت بعدل‌وداد رفتار کنند . دراینباب بهر یك کتابچهٔ بعنوان « دستور العمل حکام » از جانب وزرای دارالشوری تنظیم‌شده ارادهٔ سنیهٔ همایونی باجرای آن شرفصدور یافته است . دیگری می گفت که ظل السلطان از خود یکصد هزار سواره و پیاده باهرگونه اسلحهٔ جدیده و مهمات مقتضیه آماده دارد از این قبیل صحبتها بیچاره ابراهیم ازشنیدن این سخنان دلش انبساط‌یافته چنان مست شادی میشدکه دست ازپای نمی‌شناخت . می‌بقهوه‌چی‌داد میزدکه به‌آقایان چایی وغلیان بیار . ازیکطرف هم خود سیغار باطرافیان‌تعارف میکرد صحبت ازهرطرف گرم بود. دیگری میگفت‌که‌من‌بخوبی میدانم بیك اشاره وحکم پادشاه درظرف دوهفته تنها از ایلات‌شاهیسون وطالش پنجاه هزار سوار آمادهٔ کارزار توانندشد که همهٔ مخارجشان نیز از خودشان باشد . دیگری می‌گفت سواران بختیاری چه‌نسبت با آنان دارند درظرف دوهفته ازایشان‌یکصد هزارنفر مسلح حاضرحرکت وجنك میشوند . یکی سخن اورا ناتمام گذاشته ازرشادت افواج مراغه وافشار حکایت مینمود. درختام این مجلس ابراهیم با کمال ممنونیت پول قهوه وغلیان‌همهٔ‌حاضران را میداد بلکه بعض اوقات ناهار وگردش با کالسکه هم در حساب بود .

حاجی کریم نامی ازاهل اصفهان که در مصر بود حکایتی ازاین قبیل نقل میکرد که عجیتر ازهمه اینها ست . میگوید وقتی درمصر خیلی فلکزده وباطالع خود دست بگریبان بودم. ازهمهٔ آشنایان چیزی بعنوان قرض‌گرفته‌دیگر بهیچ

کس گمان نداشتم که بیك شاهی ازمن دستگیری کند. لهذا دستم ازهرجا کوتاه گشته برای شام شب معطل بودم وبدتر ازهمه ششاه کرایهٔ منزل را نداده بودم عرب صاحب منزل پس از چندین مدت امروز وفردا بستوه آمده بمحکمه عارض شده حکم گرفته بود که دوازده لیرای وجه کرایه ازمن تحصیل ومنزل را هم خالی کرده متصرف شود. بهزار عجز والتماس ده روزه مهلت گرفته درفکر بودم که خدایا چه کنم. گویی بدلم الهام شد که چارهٔ این کار از ابراهیم بیك میشود. پس بنای تدبیر حل این مشکل را گذاشته سواد کاغذی را ترتیب دادم که گویا یکی ازبستگان من از طهران نوشته. بعد از آن نزدحاجی میرزا رفیع تاجر اصفهانی رفته ازایشان لفافهٔ کهنهٔ که تمر پوست ایران داشت گرفته همان مکتوب را توی آن لفافه گذاشته در سرراه ابراهیم بیك که میدانستم همه روزه درساعت معین از آنجا عبور میکند بانتظارنشستم. تااینکه ازدور نمایان شد من هم در آن اثنا کاغذ را از بغل درآورده گویا از آمدن اوخبر ندارم رفته رفته بنا کردم بخواندن مکتوب چون نزیك شد بناگاه سر بلند نموده سلام دادم با واز بلند گفت علیکم السلام حاجی کریم آقاازکجا تشریف میآورید. گفتم ازپوستخانه کاغذی ازطهران داشتم. گفت ازطهران. گفتم بلی. گفت خیلی خوب چه خبر تازه هست. گفتم هنوز تمام نخوانده ام ولی نام پادشاه وغیره دیده میشود. در نهایت تلاش گفت برویم این قهوه خانه یك استکان چایی بخوریم شما هم مکتوب رابخوانید به بینیم چه خبر شنیدنی هست. درجواب گفتم هرچندکه کارزیاد دارم چون میدانم که بشنیدن اخبار طهران میل دارید چه مضایقه برویم داخل قهوه خانه شویم فورا سپارش قهوه وغلیان داده نشستیم. گفت خوب بخوان به بینیم چه خبر است. من هم بنا کردم از ابتدای کاغذ بخواندن.

مضمون مکتوب

برادر مکرم رقیمهٔ شما زیارت شد از سلامتی آن برادر گرامی بسیار خوشوقت شدم. بیست وپنج لیرا بحوالهٔ حاجی عبدالرزاق آقا تاجر اسکویی برات فرستاده بودید. مبلغ مذکور را گرفته بموجب فرمایش شما فرستادم باصفهان بنام مشهدی محمد رضا که ایشان ده لیرا بخانهٔ شما داده پانزده لیرا هم بوجه قرض آقاحسن بدهند. البته خودشان نیز بشما خواهند نوشت. دیگر مطلب قابل عرض نیست مگراینکه چند روز پیش مسئلهٔ مهمی پیش آمد

چیزی نمانده بود که دولت علیهٔ ایران بدولت انکلیس اعلان جنگ کند . بلکه هم کرد . ولی چند روز است که گفتگوی خصومت از میان برخواسته تا یکدرجه آرامی حاصل گردید. از قراریکه معلوم شد سبب این بوده است که گویا وزیر مختار انکلیس در یك مسئلهٔ سیاسی که برما پوشیده است بجناب صدراعظم بطور بی‌احترامی جواب داده بود ایشان هم مطلب را بعرض همایونی رسانیده ازطرف قرین الشرف ملوکانه همان ساعت حکم مؤکد بعهدهٔ جناب وزیر امور خارجه شرفصدور یافت که بلندن بواسطهٔ تلگراف خبر بدهد که . باید درظرف یکهفته سفیر خودشان را عزل واحضار لندن کرده تنبیه نمایند. وگرنه لشکر ایران تادوهفتهٔ دیگر بسوی هرات درحرکت آمده تسخیر تمامی هندوستان را پیشنهاد همت خواهد ساخت. همان روز بحضرت والاظل السلطان حکم تلگرافی داده شدکه اردوی چهارم تادوهفتهٔ دیگر بامهمات مقتضیه آمادهٔ حرکت بسوی بندر ابی شهر باشد .

بعلاوهٔ اینها دربیست وچهارم ربیع الاول رسم عرض لشکری درشهر پایتخت ترتیب یافت که دیدنی بود. اردوی همایون خاصه وسایر لشکریان حاضر رکاب که سواره وپیاده وتوپچی قریب پنجاه هزار نفر بودند درمیدان مشق چنان بچستی وچالاکی باجرای « مانور » پرداختند که موجب مزید حیرت و تعجب خودی وبیگانه گردید . قبلهٔ عالم خود بنفس نفیس همایونی فرمان میدادند . خلاصه معرکه بود نایب السلطنه وزیر جنك مثل یکنفر سرهنك این طرف آن طرف میدوید. ازکثرت گرد وغبار که برویش نشسته بود کسش نمی شناخت . ازدود توپهای گردون شکوه روی هوا تیرگی گرفته ، پرتوخورشید بزمین نمی تابید . باری آنروز جواب تلگراف از لندن رسید. ولی نمیدانم چه بود ؟ اینقدر هست که وزیر مختار المان واسطه ومیانجی شد . از خود اعلا حضرت امپراتور المان نیز تلگرافنامهٔ مخصوص به قبلهٔ عالم رسید که از اعلا حضرت همایونی باقتضای مودت کامله که درمیان است خواهشمندم که عنایت شاهانه را درباب نگاهداری صلح و صلاح عمومی منظور و مبذول فرمایند . زیرا که بضمیر پاك همایونی پوشیده نیست که امروز هرگاه دریکطرف دنیا صدای توپی بلند شود جنك عمومی عالم را فرا خواهد گرفت . چه پولیتیك دولتها بهم بسته است در آنصورت هرج ومرج درکار روزگار پدید آمده بنیان تجارت مملکتها که سبب تعیش بندگان خداست زیروزبر خواهد شد. من بحکم دوستی شخصی

با آن پادشاه دل آگاه نمیخواهم که سبب ظهور این جنك ایران
شود . متوقع از کردهٔ آن سفیر بی‌تدبیر در گذرند . لهذا چنین معلوم میشود که
جنك نخواهد شد. اما قرار بر این است که وزیر مختار انکلیس در ضمن
عرض معذرت بخانهٔ جناب صدراعظم رفته بطور عانی برضیهٔ خاطر ایشان
پردازد، بگفتهٔ خود ندامت آرد. میگویند مقرر شده‌است‌که وزیرمختار مذکور
یکماه دیگر معزولاً از طهران بیرون خواهدشد. دولت ایران دیگر هیچوقت
سفارت اورا قبول نخواهد کرد . دیگری بجایش خواهد آمد .

حالا باید نشأهٔ ابراهیم بیك را تماشا نمود. ازفرط شادی کلوگیر شده هی
بخود میگوید قربان شاه بروم ، البته باید چنین شود صدر اعظم‌هم مردبزرك
وباغیرتی است خداوند مردورا ازبلا نگاهدارد . بچاره چنان مست شادی
این خبر است‌که تعریفش ممکن نیست .

حاجی کریم اصفهانی پس از خواندن تمامی کاغذ برخواسته میگوید دیگر
بخشیدمن‌کار دارم باید بروم مرخص فرمایید . ابراهیم بیك در نهایت صفای
قلب حاجی کریم آقا کجامیروید وقت ناهار است برویم چیزی بخوریم‌گرسنه‌ایم .
حاجی کریم خیرسایهٔ شما کم نباشد بایدبروم بسیارکار دارم انشاء الله وقت دیگر
خدا حافظ ، خدا حافظ شما ، حاجی کریم‌میرود ابراهیم نیزپول قهوه وغلیان‌را
داده ازقهوه‌خانه بیرون میاید . ولی ازفرط شادی نمیداند کجا برودچه بکند
بی‌اختیار کالسکه‌میخواهد کالسکه‌چی‌رسیده سوارشده بدون‌تعیین نقطهٔ مقصودی
میگوید برو . ابراهیم در خود نیست کالسکه‌چی آنقدر میرودکه از شهر خارج
میشود آنوقت میگوید بیك افندی کجا تشریف خواهید برد . جواب گردش،
گردش . بعد از گردش بسیار نزدیك بغروب ناهار نخورده ، تاشتاشکسته
باهمان‌مسرت بیرونی بخانه‌میرسد ویکسر بکتابخانه رفته تاریخ نادری‌را بر آورده
شروع میکند بخواندن تفصیل سفر نادر بهندوستان ازاین مطالعه هم لشأهٔ‌تازه
بروی آن مسرت میافزاید .

دراین اثنا مادرش رسیده میگوید. فرزند امروز ناهاررا کجا خوردی
مارا منتظر گذاشتی . مادرجان هیچ جا چیزی نخوردم ولی‌دلم چندان‌سیراست
که اگر ده روزدیگر چیزی نخورم بازمیل نخواهم داشت . خلاصه ابراهیم
بیك آنشب‌را چنان انبساط خاطر داشت که درجهٔ آنرا خودمیداند . فردارله

قدری زود تر ازمعتادی همه روزه‌ازخانه بیرون میآید بخیال اینکه بلکه بیکی دوتن از رفقای خود راسبت آمده از تفصیل مکتوب دیروزی حاجی کریم با آنان صحبت کند. امروز نیز از چاشنی « وصف العیش نصف العیش » لذت ببرد از قضا هیچکس را ندیده بازپی حاجی کریم را میگیرد از این قهوه خانه بدان قهوه خانه هرچه میگردد اورا نیز پیدا نمیکند.

از این طرف حاجی کریم اصفهانی هم میدانست که نقشش درگرفته ابراهیم پی اوخواهد دوید آنروز را محض اینکه زود تر بمقصود دست یابد ازمنزل خود بیرون نمیاید. بیچاره ابراهیم‌بیك آنروز باهمه‌انبساط خاطر که دلش‌از آن سخنان وخبرهای خوش لبریز بود کسی را پیدا نمیکند که شریك شادی خود نماید ناچار طرف غروب بخانه برگشته پس از نماز وشام خوردن باز خودرا قدری بامطالعه مشغول داشته فردای آن باز بعادت مقرره از خانه بیرون شده یکسر میرود بقهوه خانهٔ بزرگی که درمیدان محمدعلی پاشا واقع است قریب بظهر حاجی کریم که درکمین بود از دور نمایان میشود ومی‌بیند که . ابراهیم‌بیك تنها نشسته‌است‌گویا اورادیده میخواهد از آنجا بگذرد . ولی ابراهیم اورادیده درنهایت تعجیل داد میزند که حاجی ، حاجی . حاجی کریم هم که درپی فرصت بود برگشته ابراهیم رادیده سلام میدهد . پس ازادای جواب میگوید حاجی جان کجا . کجا، حاجی میگوید دراین‌طرف قدری‌کاردارم ابراهیم بیك بسم‌الله قدری بنشین یك چایی بخوریم . نه خیر باید بروم . باباچه تعجیل داری بنشین بنشین . حاجی خیر نمیتوانم . ابراهیم بیك . حاجی جان من میدانم تومکلفی نداری. مأموریت وخدمتی نداری. اینهمه تازچرا . حاجی کریم‌میگوید راست‌میفرمایید هیچ‌کارفوتی ندارم‌ولی‌عذری‌داوم که بالاتر از همهٔ اینهاست . ابراهیم بیك دامن حاجی گرفته میگوید بنشین ببینم چه عذر داری . حاجی میگوید حقیقتش این است که بیکنفر عرب نانجیب مصری قرض دارم من‌هم در مقابل ازیکی طلب کارم وعده کرده است‌که اول‌ماه آینده بدهد . ولی بایدمن‌امروز بعرب پول بدهم‌ونداردم انجاهم بیرون قهوه‌خانه است چون پول حاضر نیست میترسم پدوسوخته درمیان کوچه مرا دیده بنای طلبکاری وسختگیری گذاردهم شما خجالت بکشید وهم من رسوانشوم. اگر درون قهوه‌خانه‌بودیداحتمال میرفت که درمیان جمعیت‌وازدحام

مشتریان مارا نبینند. اما دو انجا آن احتمال نیست هر گاه گذارش بدین طرف بیفتد ازدور مرا خواهدید آنوقت (خربیار معرکه بار کن)

ابراهیم بیك میکوید مگر قرضت چند است. چیزی نیست پانزده لیرا. ابراهیم نقلی نیست خدای کریم کریم است بخشین. حاجی می‌نشیند. ابراهیم بیك قهوه‌چی راصدا میکند قلمدان میخواهد ازجیبش یکدفتر «چك» یعنی حواله نامه بیرون آورده چیزی نوشته بحاجی میدهد که این حواله نامهٔ پانزده لیرا است هر وقت میخواهی برو ازبانك بگیر اکنون قهوه را آسوده بخور اما هروقت طلب خودرا گرفتی پول مرا بیاربده. حاجی لطف شما زیاد راستی مرا از چنك این عرب بیروت آزاد کردید. حالا بنده نیز یك سندعندالمطالبه نوشته بشما بدهم انشاءالله بیست روز نمیکشد ازطلب خود گرفته بشما میرسانم. اکر یکجا ممکن نشد در سه قسط پنج‌لیرا پنج‌لیرا میپردازم. ابراهیم سند فلان لازم نیست حرف شما حجت است قدری صحبت می کنند. ابراهیم بیك می پرسد کاغذ پریروزی درپیشت است. حاجی. بلی. بده آنرا من خود قدری بخوانم چه کاغذ خوش مضمون بود پدرسوخته های بیغیرت هی دروغست که می بافند. وحیانکرده میکویند سفرا و قونسلها حتی افراد تبعهٔ خارجه درایران هرچه میخواهند میکنند. دستی‌بالای دست آنان نیست پدر سوخته‌ها بیایید باچشم کور خودتان این کاغذ را که مسلمانی از طهران بیك مسلمان دیگر نوشته بخوانید. حاجی‌دراین اثنا کاغذ را از بغل‌در آورده میدهد. ابراهیم بیك میکوید حاجی عمو مطلب دیگر که نیست. نه‌خیر اکر باشد هم ازشماچرا باید پنهان کرد.

ابراهیم بنا میکند بخواندن کاغذ هی میخواند هی میکوید جان. قربانت شوم جان. خدا تیغت را برا کند باشوق ومسرت تمام چند بار مکتوب را میخواند باز سیر نمی شود. میکوید حاجی کریم آقا این کاغذ چند روز نزد من بماند حاجی ازترس اینکه مبادا رنك شوه معلوم گردد میکوید هرکاه نام زن وبچه درکاغذ نبود مضایقه نمیکردم اما خود میدانید که با این حال شایسته نیست مکتوب را کرفته بتعجیل خدا حافظ کفته میرود. برایهٔ منزل را داده آسوده میشود. درجه تعصب ملیٔ ابراهیم بیك را از این حکایت میتوان دریافت. این جوان غیرتمند از روزیکه خودرا شناخت بلحاظ لشکر کشی

اسکندر بایران وخراب کردن بسیاری از آبادیهای آن کشور و آتش زدنش بشهر استخر پایتخت قدیم ایران و کشته شدن دارا از مکاید آن نام اسکندریه را بزبان کهاوردی اگر احیانا از بردن نام آنشهر ناچار ماندی (بندر بر مصر) کنقی . اینها اندکی از تعصب وحمیت بسیار . و مختصری از شرح حال ابراهیم بیك است . ولی دور نیست که بعض کوته نظران این حالات اورا بحمیت جاهلیت وتعصب بیجا حمل کنند. نه چنین است این هموطن عزیز ماهرچندکه جوان است اما جوان مجرب، بصحبت پیران رسیده. کامل، خردمند ، هوشیار، باخبر ازوضع روزکار واز تربیت شدکان عصر خود بشمار میرود : اینقدر هست که هنگام شنیدن نام ایران بی اختیار بود عشق وطن سراپای وجود این جوان را مسخر داشته قدرت آنرا نداشت کهازکسی نام معشوق خودرا بزشتی بشنود که . اینهم یکی از اخلاق حسنهٔ آن محسوب میشد . باری این بنده از اسلامبول بخارج رفته بودم بعد ازدوماه برگشته وقتیکه بخانه رسیدم بنده‌زاده کفت که: بابا از مصر بما دونفر مهمان آمد سه روز مانده بایران رفتند پرسیدم نامشان چه بود . کفت کاغذی بشما نوشته اند درروی میز کتابخانه است بخوانید کاغذرا از آنجا گرفته خواندم مضمونش این بود .

فدایت شوم : بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر بایوسف عمو وارد اسلامبول شده درخانهٔ شما که حقیقت خانهٔ امید بنده است منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شمانایل نگشته ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم ازراه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم نایب الزیاره خواهیم شد . و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرمایید. درمیان کتابهای شمایك جلدکتاب احمد دیده برداشتم که درراه خودرا بمطالعهٔ آن مشغول دارم اگرچه نویسندهٔ کتاب مرد عالم و کاملی بنظر میآید وخیلی مطالب عمده وبزرك بخرج داده اما درخصوص وضع ایران بایما واشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران خبرندارد. یاسهو کرده. یا اینکه از ماهانیست . باری التماس دعا دارم. یوسف عموهم عرض سلام دارد .

امضا

« ابراهیم »

معلوم شدکه نویسنده‌ابراهیم بیك دوست‌من است؛ بسیار افسوس خوردم که کاش درایام ورود ایشان در اسلامبول بوده، خیال سیاحت تمام ایران را از سرش بدر میکردم ونصیحت مینمودم که اقلا بزیارت مشهد مقدس اکتفا بکند ازراه باطوم وعشق آباد رفته پس اززیارت باز ازهمان راهها برگردد. زیرا که میدانم هرگاه بداخلهٔ ایران سفر کند وضع ناگوار وطن رادیده خسته وناخوش خواهدشد. وگذشته ازآن ترسیدم‌که ناچار از دیدن آن اوضاع ناهموار درحق بزرگان بدگویی وزبان درازی کرده ببلای‌بدی گرفتار گردد، چه حالت اورا بخوبی میدانستم. چنانکه خودش نقل میکردکه روزی درمصر درباغ بلدیهٔ آنجا سه چهار نفر ایرانی را دیدم که گردش میکنند. درمیانشان مرد شصت سالهٔ رادیدم که باریش الوان و لباس کهنهٔ پاره‌پاره وکفشهای کهنه وجوراب‌های‌محرمات سرخ وسفید و پاشنهٔ شکافتهٔ بسیار کثیف که‌خارج ازکفش وجوراب بودبا کمال مذلت راه میرفت. ودر هر چند قدمی کفش باندازهٔ سه کام ازخودپیش‌می‌جهید. وکلاه ماهوت بسیار کهنهٔ که‌رنگش از سیاهی بسبزی مبدل شده بود درسرداشت. دیدم که‌علامت شیروخورشیدی هم‌به‌پیشانی زده وسوم‌درجهٔ نشان شیروخورشیدرا نیزباسه چهار مدال‌نقره‌ازیقهٔ سرداری صدچاك خود آویخته است. معلوم شد که اینان ازحجاج ایرانند که برای‌سیاحت بمصر آمده اند. پیش رفته سلام دادم وگفتم زیارت شما قبول بنظرم میاید از زیارت خانهٔ خدا برگشته اید. گفت بلی خدا بشماهم قسمت کند. بعد پرسید شما فارسی را کجایاد گرفته اید. گفتم من خود ایرانی‌هستم. پرسید ازکجا گفتم از آذربایجان. پرسیدم شما کجایی هستید گفت ازاهل خمسه. از نامش پرسیدم گفت حاجی یاور. گفتم شما تازه حاجی شده اید «یاور»ی‌که منصب است پس اصل نام شما چیست: گفت رستم یاور. گفتم بسیار خوب اسم بزرگی دارید. بنده ازشمایك توقع دارم. گفت چیز است. گفتم اینجا مصر است از هر ملتی دراو جمعند. ودر هر قدمی چندین سرباز وسرهنك ویاور دیده میشود. ملاحظه نمایید چگونه لباسهای پاك وخوب بقاعده دربردارند. شماهم بایستی محظ حفظ احترام این علامت کلاه ونشان شیر وخورشید ونگاهداری شئون بلند دولت وملت لباس فراخور منصب نظامی خود تان بپوشید که سبب افتخار ما باشد. نه بدین پایه پریشانی که مایهٔ هزار

گونه خبر رشر مساری گردد . گفت مازواریم لباس مادر ولایت‌است : گفتم حالا که لباس را آنجا گذاشتی بایستی این علامت کلاه‌ونشان ومدالهارا نیز در آنجا بگذاری و نیاوری. اکنون‌که آوردی درکن بازدرولایت‌استعمال کن . گفت مردکهٔ فضول بتوچه مگر حاکم ولایت هستی . گفتم نه تعصب ملی مرا وادار میکند که شمارا ازعیب این کردار زشت بیاگاهانم . یکدفعه دیدم حالت حاجی یاور تغییر یافت . گفت پدرسوخته توغلط میکنی‌اکردرایران بودی حکم میکردم چوب . . . .می طپاندند . ازشنیدن این‌نا مربوطات سرم چرخ زدبی تحاشا دوسه سیلی سخت پی‌درپی برویش زده بگریبانش آویختم کلاه‌ازسرش برید . دراین اثنا چندتن از اطراف رسیده نگذاشتند.یکی ازهمراهانش نیز پیش دویده گفت همشهری میدانی با که دعوامیکنی این حاجی یاور است درولایت هفت پارچه‌ده ششدانك دارد. باغات‌وآسیا بها نیز بجای خود. صاحب فوج است فلان وفلان خلاصه از شدت غیظ تب لرز گرفته بشیطان لعنت کنان بخانه رفتم

حالا تصور باید کرد که بسر این جور آدم در ایران ازسرزبان چه‌بلاها خواهد آمد . بهر حال بهمین ملاحظات ، من سیاحت اورا بسوی ایران صواب ندیده.از خودش‌خیلی نگران بودم. هشت‌ماه از اینقدمه گذشته بودکه روزی نوکرخانه خبر آورد : آن دومهمان که بایران رفته بودند بازآمدند ، بدرخانه دویدم، پس ازمصافحه ومعانقه وخوش آمدی، داخل اطاق شده ، گفتم : برادر ازشما خیلی نگران بودم اکرجای اقامت شمارا میدانستم ، مطلق بواسطهٔ تکلیف احوال پرسی میکردم ، شکر خدای‌را که‌سلامت بازآمدید. انشاءالله درواپور و راهها زحمت نرسید . گفت‌نه ، خیر ،درحوالی «طربزون» قدری‌کولاك وتلاطم‌شد ، ولی‌زودگذشت . با کدامین‌واپور آمدید ؟ واپورروس. خوب، احوالت چه طور است ؟ از برکت دعای شما ، خوب است . حالابکوبه بینم این سفر طولانی را بااسب واستر چگونه طی کردید ؟ بهر نحو که بود گذشت . پس ، چرا پیش از مسافرت از خیال خود بمن خبر ندادی ؟ گفت.درحقیقت، خیال همچنان سفری نداشتم ، مگر دوسه روز پیش ازحرکت هوای این مسافرت بسرم افتاد . سبب آن هم ، آقا احمد شیرازی شد ، شماهم باید آقا احمد را بشناسید ، هنگام تشریف آوردن‌شما بمصرکاهی بخانهٔ مامیامد.

گفتم ، بلی ، بلی ، یاد دارم ، گفت آن آدم در مقابل خدمات صادقانهٔ چهل سالهٔ پدرخودیکصدوبیست تومان سالیانه ازطهران مواجب‌دارد؟ ولی ، ده‌سال‌است نرسیده بودبیچاره‌برای تحصیل آن بطهران رفته، در آنجامعلومش شده بود که مواجب اوسال بسال ازطهران آمده ، همین سفارت‌اسلامبول که خودرا وصیٔ مرده وقیم زندهٔ ، ایرانیان میداند ، مواجب آنرا نیز ، مانند متروکات سائر ایرانیان بدیخت که همه روزه در اسلامبول وحوالی آن بچنك میاورند. بدون هیچ واهمهٔ ازپرسش وموأخذه پاك‌خورده اند.غرض ، آن بیچاره پس ازطی آنهمه‌راه دور وبردن‌رنج‌بسیار،برگشته بمصر وارد شد. حالت بنده را که خوب میدانید ، بمحض شنیدن خبر ورود این مرد، بدیدنش رفته. ازطهران واوضاع ایران پرسش نمودم که:چه‌خبر خیراست؟ گفت‌هیچ ! گفتم : از وضع سلطنت و حالت وزرای مملکت می پرسم . گفت هیچ . ازانتظام لشکر وادارهٔ کشور پرسیدم. گفت عرض کردم‌که هیچ چیزنیست ! گفتم : عجب حالتی داری مگر دراین مملکت وزیر جنك ، وزارت داخلیه ، خارجیه ، معارف ، مالیه ، فوائد ، وزارتهای زراعت ، تجارت ، نیست ؟ گفت : نام همهٔ اینهاهست.ومنشی ونویسنده نیز هست، حتی درصورتیکه تنها دو کشتی جنگی پوسیده درروی آب دارند. برای همان دو کشتی وزیر بحریه ووزارتخانه هم دارند ! از این یکی پی‌توانی بردکه . وضع سایر وزارتخانها باید چه طور باشد . راستی ازسخنان یاوه وپریشان این مرد اوقاتم تلخ شد ، بخانه برگشتم . شب همه در اندیشه‌بودم که چه باید کرد؟ اینها راکه دربارهٔ وطن میگویند، نباید اصل داشته باشد . در صورتیکه پدر مرحوم رخصت سیاحت‌هم داده، راستی از انصاف‌دور است که‌دوسه بارصفحات فرنگستانرا دیده یکبار ازوطن دیدن نکنی . بهترکه بعزم زیارت مشهد مقدس سفری کنم . در آن ضمن سایر قطعات وطن خصوصا پایتخت را نیز سیاحت کنم . اگر برای اقامت‌جای‌مناسبی یافتم بمصر برگشته املاك خودرا فروخته، با اهل وعیال بد آنجا بروم . وباقی عمررا درخاك پاك وطن ، رشتهٔ تجارت و یا زراعتی بدست گرفته بپایان آرم . پس همان روز بیوسف عمو گفتم : تدارك اسباب سفر کن که. پس فردا بعزم زیارت مشهد مقدس وسیاحت ایران حرکت خواهیم کرد این بود که هشت‌ماه قبل ، بدینجا آمده ورفتیم . اینك برگشته درصدد معاودت بمصریم .

گفتم : خوب چه دیدید؟ وضع مملکت وحکومت چه طور بود ؟ آهی کشید وگفت : نه شما بپرسید ، نه من بگویم . ای کاش هرگز بدانسوی نرفته اینهمه ناملایمات رانديده و بهمان ذوق یاد وطن باقی مانده بودمی . گفتم : من خود میدانستم که توازاین سفر دلخوش بر نخواهی گشت ، حالا از آنچه دیدید بمن هم بگویید ضرری ندارد . گفت : هرچه دیده ام و برمن گذشته همه را نوشته ام فردا سیاحتنامهٔ خودرا بخدمت میدهم ، خود بخوانید که من زبان تقریر آن را ندارم . هرچند که دلم نمیخواست آنهمه ناملایمات را بنویسم ، ولی چون پدر مرحوم وصیت کرده بود : بهر مملکت که رسیدی مشهودات خودرا تماماً بنویس که روزی بکار آید . نخواستم که برخلاف وصیت پدر رفتار کنم ، باری پاسی ازشب رفته بود شام خورده بعد از آن گفتم برادر شما از راه رسیده اید قدری زود تر استراحت کنید تا از رنج راه بیاسایید . خداوند شمارا راحتی بدهد گفته ، رفتم وخوابیدیم .

صبح برخواسته نماز خوانده چایی خوردیم . ابراهیم بیك گفت یوسف عمو برخیز پیراهن وزیر جامهٔ حاضر گن تارخت عوض کرده بحمام برویم . میدانید که من هفت ماه است حمام ندیده ام.یوسف عموجامه‌دان را بازکرد که جامه بردارد گفت : اول . روزنامه سیاحت مرابده . دفتری از او گرفته بمن داد وگفت این است سیاحتنامهٔ من هرچه دیده ام بدون کم وزیاددرایجا نوشته‌ام‌هرگاه فرصت دارید تا برگشتن ما ازحمام بخوانید. من هم‌گرفتم. چون میدانم که مطالعه‌کنندگان بانتظار مندرجات سیاحتنامه اند. لهذا صورت آنرا ذیلاً مینویسم :

﴿ صورت سیاحتنامه ﴾

درهجدهم فلانماه ، بعزم زیارت مشهد مقدس وسیاحت ایران ، با یوسف عمو معلم این بنده که درحقیقت بجای عمو وبلکه پدرمن‌است دوساعت‌ازروز گذشته از مصر ، در نخستین موقع شمندوفر بجانب (بندربرّ مصر) [۱] براه افتادیم . همانروز دوساعت بغروب مانده ، بدانجاوارد شدیم آنشب را درشهر مذکور گذرانیده ، فردایش درساعت چهار زوالی ، باواپور « پرنس عباس » نام خدیوی ، ازموقع اول بلیت‌گرفته بطرف اسلامبول حرکت‌کردیم.

هوا خیلی خوب همه روز را درصفحهٔ کشتی بتماشا بسر بردم . ولی هیچ مصاحب نداشتم ، بخیال خود بودم ، درظرف دوشبانه روز وارد اسلامبول شدیم . درراه بجزاز « قلعهٔ ، سلطانیه » ، که مدخل بوغاز اسلامبول است ، درهیچ جا توقف نشد . این قلعهٔ سلطانیه ، دارای استحکام بسیار بزرگی است که موافق فن ساخته شده ، میگویند یکهزار عراده توب درنقاط متعددهٔ آن تعبیه ، کرده اند ، بی‌اذن واجازهٔ مستحفظین عبور هیچ کشتی از آنجا ممکن نیست . کسانیکه خود آنجا را دیده اند ، قول مرا تصدیق خواهند نمود . کشتی مانیز پس از استحصال اذن واجازه براه افتاده وارد اسلامبول شدیم . چون واپور قدری ازاسکله دور ترمی‌ایستد لهذا باقایق که همیشه در اطراف کشتیهای تازه وارد ، بحساب جمع میشوند مارا با اشیأ خود بکمرك در آوردند پس ازمعاینهٔ اشیا از آنجا بکسر بخانهٔ « فلانی » یعنی خانهٔ بنده نکارندهٔ این سیاحتنامه رفته منزل نمودیم . بااینکه صاحب خانه که دوست عزیزمن است در اسلامبول نبود . درخانه کماشتکانش در نهایت احترام ازما پذیرایی نموده دقیقهٔ از مراسم مهمانوازی را فرو نگذاشتند . درحقیقت آنقدر احترام کردند که مایهٔ شرمساری گردید . هرچند که خانه‌را مثل خانهٔ خودمیدانم، ولی نبودن صاحب خانه بیشتر سبب خجالت شد . روز چهارم بلیت خود مانرا در گوناخانهای ایران وروس قول کشیده ، باواپور نمسه باز در موقع اول عازم سمت باطوم شده ، روز پنجم حرکت بد آنجا وارد گشتیم .

مأمورین کمرك روس آمده اشیارا معاینه کردند بلیتهارا هم در کشتی قول کشیدند . بیرون شدیم در اسکله انبوهی از ایرانیان را دیدم اما در نهایت پریشانی ، لباس همه کهنه وصدپاره ، رنك رویشان زرد وضعیف ، از این حالت آنان متحیر ومتأسف شدم . در آن اثنا جمعی از آنان نیز اطراف مارا گرفتند که . آقا ماقهوه خانهٔ خوب داریم جای منزل هم هست . خواستند اشیاء مارا بردارند یکی از آنمیان بما اشاره کرد که نروید یوسف عمو را بطرفی کشیده آهسته بگوشش گفت که مبادا بقهوه خانهٔ اینان بروید همه لوتی ومردمان دزد ودغلند . بهتر این است که بمهمانخانهٔ « ایمپریال » نام که در این نزدیکی است رفته منزل کنید . هرچندکه شبی یك دو منات بیشتر خرج میشود . اما از هر گزند آسوده میشوید . یوسف عمو بجمال

گفت بهوتل ایمپریال خواهیم رفت. در آنجا یك اطاق برای هرشبی بدو منات اجاره کرده شب را خوابیدیم . سحرگاهان بیرون آمده بیکنفر همشهری رسیده پرسیدیم ماشین کی بتفلیس حرکت میکند، گفت یکی حالا دیگری شب . دیدیم که بدین ماشین نمیرسیم گفتیم بهتر تاشام درشهر هم گردشی میکنیم . از نام و مملکت آن همشهری پرسیدیم گفت نام علی و خود لنکرانی هستم . او هم پرسید از کجا تشریف می آورید . گفتم از مصر . گفت من هم چندی درمصر بوده ام از بعض کسان احوال پرسی کرد . گفتم عجب است که در این مملکت بهر طرف مینگرم ایرانی است ولی همه پریشان و پژمرده وبیکار . معلوم میشود که همه بی چیزند . گفت بلی همشهری درانجا بسیار است چون امروز یکشنبه و کارها تعطیل است از آنجهة در انجا جمع شده اند. فردا بسیاری بی کار میروند . گفتم چه کار دارند گفت همه فعله وخمال . مگر چهل وپنجاه نفر میوه فروش و آشپز ودست فروشند . مابقی سرگردان ومحتاج قوت لایموت . گفتم مگر چه قدر هستند . گفت چهار پنجهزار باید باشند . باخود گفتم سبحان الله در این شهر کوچك چهار پنجهزار هزار نفر ایرانی آنهم بدین وضع وحالت پریشانی . گفت آقا جان چه میفرمایید تمامی شهرها وقصبه ها. حتی دهات قفقاز پر از این قبیل ایرانیان است. نسبت بسایر جاها در اینجا بسیار کم است . گفتم دولت ایران چرا اینهارا رخصت جلای وطن میدهد . گفت خدا پدرت را بیا مرزد . (از قیامت خبری میشنوی) (دستی ازدور برآتش داری) اولا در ایران امنیت نیست ، کار نیست ، نان نیست ، بیچاره کان چه کنند . بعضی از تعدی حکام ، برخی از ظلم بیکاربیکی ، وداروغه، وکدخدا ، این ناکسان در هرکس بوبی بردند که پنج شاهی پول دارد . بهزار گونه اسباب چینی براو میتازند . بیکی میگویند که برادرت سرباز بود از فوج گریخته . بدیگری می آویزند که پسر عمویت چندی قبل شراب خورده . یا یکی از خویشان توقار کرده است. حتی همسایه را درعوض گناه نا کردهٔ همسایه گرفته حبس وجریمه میکنند. اگر بهیچکدام از اینها کاری نساختند. آنگاه برخودش هزار گونه تهمت واقترا می بندند. این است که مردم جلای وطن کرده ممالك روم و روس وهندوستان را برگزیده اند . آنجاها نیز از دست سفرا وقونسلها و ستمکاران

لاشه وحیفه خوار ایشان آسوده نیستند . این بیچاره کان پای برهنه‌را که درانجا می بینی همه روزه صبح تاشام درزیر تابش آفتاب فعله گی وکلکشی میکنند . درحالتیکه کافران‌را برحال آنان رحم میاید این سفرا وقونسلها ومأمورین بی‌جیره ومواجب ایشان در نهایت بیرحمی اینان را لخت میکنند واز هریکی چهار منات همه ساله بعنوان پول تذکره میگیرند . ازقراریکه شنیدم دراسلامبول وسایر ممالك روم‌نیز تعدیات برایرانی‌خیلی بیش از اینهاست یعنی مخارج سفارت‌را باید قونسلخانه بدهد . یعنی اجاره است قونسلها بجز از این وظیفهٔ ندارند هرگاه یکی از این فعله‌ها مرد اگر چیزی دارد اول کسی که درسر جنازه‌اش حاضر است مأمورین قونسلخانهاست‌که خودرا وارث شرعی وعرفی میدانند . اگر چیزی نداردسه روز هم جنازه زمین بماند ابدا از آنطرف نمیگذرند باید باز خود این مزدوران بدبخت پول جمع کرده مرده را دفن کنند . امروز چهل . پنجاه نفر ایرانی بیگناه درهمین باطوم محبوسند . قونسل ابدا در اینباب سؤال وجوابی نمیکند.اگر بکند هم روسها بسخنش گوش نمیدهند.میگویند مبلغی رشوت گرفته میخواهد اورا خلاص کند. زیرا که از رفتار آنان بارعیت‌بخوبی آگاهندمیدانندکه.گذران ایشان وبالاتر از ایشان هم بسته بوجود این مشتی‌رعیت بیسر وسامان‌است. اینان که مکلف بحفظ حقوق رعیتند خود ایشان را می چابند. با این‌حال از بیگانه چه توقع توان داشت .

کفتم دولت ایران از حرکات اینان نباید خبردار باشد . باید خودشان عریضه بدهند واز متعدیان شکایت کنند . گفت بخدای بهتر از من میداند در صورتیکه دولت بمامورین خارجه مواجب ندهد. و بلکه مبالغ معتنابی هم دستی بگیرد البته نمیتواند از او مواخذه کند که چرا چنین وچنان کردی. از این قونسلها که درممالك‌روم‌وروس می بینی بالادست آنان ازهرکدام‌دوهزار تا سه هزار منات گرفته بانجاها فرستاده اند. اینان نیز باید در ظرف یك سال پنج شش مقابل آنرا که داده‌اند بزور وجبر از رعیت بیچاره بگیرند . باری این نخستین اندوه بود که در باطوم برمن مستولی شده دلم تنك گردید . می‌آه بود که بی‌اختیار از دلم سر میزد . هرچه گردش کردیم از فرط . بیجودی ندانستم خاطرم خیلی مشوش بود . تا اینکه شب وزمان حرکت ماشین

رسید دو بایت از درجهٔ اول تا تفلیس هر یکی بچهار ده منات کرفته یکمنات هم بعنوان انعام به علی دادیم و اورا خدا حافظ گفته راه افتادیم . نصف راهرا همان شب طی کرده سحرکاهان درعرض راه دیدم درچندنقطه کوههای بسیار بزرك را شکافته‌اند. ماشین تامسافتی از زیر زمین طی مراحل مینمود . و پیش خود حساب میکردم که . این بنی نوع بشر چه نسخهٔ کبراست که از یکطرف سینهٔ کوههای بدین عظمت را تا ده فرسنك شکافته. ازطرف دیگر شهری را بیك پارچه آهن بسته از دل آنکوه در ظرف چنددقیقهٔ بآنطرف نقل میدهد متحیر بودم . وقتیکه بهوش آمدم دیدم با خود میکویم « همت الرجال تقلع الجبال » .

باری در واغون یکنفر ارمنی هم بود باو گفتم علم هندسه عجب کارها میکند . کندن این کوههای سنگین و گذراندن این ماشین ازمیان آن‌خیلی هنر و مستلزم مخارج بحساب است . گفت بلی بسیار هنر است و مایهٔ زیادی هم گذاشته اند . ولی پارسال دولت از همین رشتهٔ راه آهن خرخ در رفته شانزده ملیون منات منفعت برداشت . وگذشته از آن این جاهارا که می‌بینی پیشتر همه وادی لم یزرع وخالی ازسکنه بود که دیو از این طرف ها به لاحول میگذشت . امروز از برکت همین نفت سیاه بادکوبه چندین ملیون منات همه‌ساله از ممالك خارجه بدین مملکت پول ریخته میشود . این است که می‌بینی در هرچند قدم قصبه ودهکدهٔ آبادی هست . درخاك ایران شما نیز امثال این معادن وسر چشمهای منافع بسیار است. اما از غفلت دولت و تنبلی ملت باخراج آن گنجهای بی پایان که در دل خاك مملکت شما نهفته است نمیپردازید . این است که همشهریان شما در نهایت مذلت و خواری بممالك خارجه ریخته بکار هپای پست و مشاغل خسیسه مانند فعالگی وحمالی و کالسکچی اشتغال میورزند. وانجام کار بسیاری‌از آنان نیز بذل گدایی وسؤال میکشد . راستی سخنان شماتت آمیز این پدر سوخته‌چون تیر بردلم نشست، چه‌بکنم دعوا نمیتوان‌کرد ناچار برخواسته با خرین گوشهٔ واغون رفته ازشدت دلتنگی خوابیدم. وقتی دیدم که یوسف عمو از خواب بیدار میکند که. برخیز تماشا کن تفلیس نمایان است . برخواستم چندان نگذشت‌که ماشین‌از حرکت ایستاد . معلوم‌شدکه رسیدیم. ازواغون‌بیرون آمده

اسباب‌را حمال برداشته بکالسکهٔ گذاشت . گفتم بمهمانخانهٔ « لندن » نام‌خواهیم رفت‌چونکه‌علی لنگرانی درباطوم‌سپرده‌بود در آنجا منزل نماید. پس ازوصول بمهمانخانهٔ مذکور هرشبش را بچهارمنات‌اطاقی گرفتیم. بعد از شست وشوی سر وصورت ، بیوسف عمو گفتم برویم بیرون بلکه یك آشپز ایرانی پیدا کرده چیزی بخوریم. رفتیم درمحلهٔ‌مشهوربه« شیطانه بازار» چندباب آشپزخانه در آنجا دیدم که همه کثیف. وظروف مسین تماما سیاه دکانها بدبوی. آخرالامر بیك دکان چلوپزی رسیده ناچار داخل شدیم چلو کباب خواسته بادست خوردیم. از نظافت وسلیقه اثری نبود . پس ازطعام بگردش شهر مشغول‌شده وضع ایرانیان اینجارا خیلی پریشانتر از باطوم یافتم. همگی درعمارتها بمزدوری وکلکشی. ودرکوچها درعملیات سنك فرشی اشتغال داشتند . دلم ازدیدن حالت پریشان و زحمات طاقتفرسای همهٔ روزهٔ آنان که ناچار از تحمل بودند. خون شد . خلاصه دراین مملکتها همهٔ کارهای‌پست و پرزحمت‌بعهدهٔ‌این‌ایرانیان‌بدبخت‌است. از یکنفر همشهری که درگذرگاه راست‌آمد پرسیدیم در اینجا تجار ایرانی نیست ؟ گفت چرا درکاروانسراهای (خلتوف) « بارون بگوف » وغیره‌خیلی‌هستند. سمت آن کانرروانسراهارا سراغ گرفته بدانطرف روانه شدیم. وقتی که‌داخل کاروانسرا گشتیم بدقت بهرسوی نگران بودم. دیدم‌جمعی درمغازه ها هریك باطراف خودشان چند توپ قناویز.وچیت همدان وبروجرد. وقدك یزد . وکرباس نایین . چیده نشسته اند . دراین اثنا دیدم یکی مرا بنام صدا کرده میگوید ابراهیم بیك . ابراهیم بیك. ایستادم پیش دویده سلام کرد . جواب دادم . گفت یقین است که مرا نمی‌شناسی . گفتم آشنا بنظرم میاید.ولی درست‌درخاطرم نیست که درکجا بخدمت شما رسیده ام . گفت در معمر چند سال پیش درمراجعت اززیارت مکه معظمه بمعمر آمدیم. درتجارتخانهٔ حاجی میرزا محمد رفیع مشکی شرف ملاقات شما دست‌داد.شب را نیز درخانهٔ ایشان مهمان بودیم . گفتم دورنیست مارا بدکان خود برد . در اثنای صحبت گفتم دراینجا ایرانی خیلی بسیار بنظر میاید.ماشاءالله بهرسوی نگاه میکنم همشهریست. ولی تأسف دارم ازاینکه حالت بسیاری را خیلی افسرده و پریشان می‌بینم . گفت بلی بسیارند. گفتم چه‌قدر میشود . گفت درخطهٔ قفقاز قریب بشصت هزار نفر میگویند . گفتم سبب جلای وطن و اختیار غربت نمودن‌اینان

چیست . که اینقدرها بخاك خارجه ریخته متحمل اینگونه خواری وزحماتند . گفت بازکم در آمدی مملکت ایران و بیکاری مردم . وتعدی زبردستان درحق زیردستان . وبی صاحبی رعیت . که اینان را بخاطر یك تومان پول تذکره بی سؤال وجواب بممالك خارجه سرمیدهند،وکسی نمی پرسد که بکجا میروی . وچه کارداری.این است که درقصبه‌ها . ودهات حوالی دور ونزدیك سرحدات، درقبرستانها وسنك قبور کمتر نام مرد دیده میشود ، همه نام زنست گویی شهر زنان است . گفتم کاسبی دیگر نیست اینان همه فعله اند . جوابداد کاش همه فعله بودندی غالبا دزدی و کیسه بری هم میکنند . وازاین قبیل هزارگونه رسوایی بارمیاورند . که خجالت آنهارا مامیکشیم . گفتم پس قونسل چه میکند وچه میگوید . گفت خدا پدرت را بیامرزد قونسل بغیر از گرفتن چهار مئات پول تذکره وچند مقابل آن بنام رشوت وجریمه ، کاردیگری ندارد . اگر یکی هم بمیرد وچیزی داشته باشد آنهم مال قونسل است. گفتم پول تذکرهٔ این شصت هزار را که بمبالغ گزاف سرمیزند دولت میبرد . گفت دولت حه خبردارد. نیمشاهی آن بدولت نمیرسد. مگر آنچه روزاول بنام تعارف از قونسل گرفته اند.گویا آنراهم وزرا وسفرا میبرند. آنچه بدولت میرسد همانا وزر و وبال اینهاست . هر قونسل درهرجا که دلش خواست‌هی تذکره است چاپ کرده میفروشند.حال بایرانی‌هم قناعت نکرده هردزدودغل وبیسر وبابی ازتبعهٔ خارجه‌هم‌بخواهد یکدومئات‌زیادگرفته تذکره‌میدهند. آنهم رفته بنام ایرانی انواع خباثت وجنایت‌را ارتکاب میکند . وقتیکه بدست حکومت روس افتاد باندك تفتیش وتجسس معلوم میشود که تذکرهٔ اوساخته است . آنوقت را باید ملاحظه کرد ازشئون دولت درانظار بیگانه تاچه‌پایه میکاهد . وآن قونسل را درنظر آنان چه وقع ومکانتی باقی میماند .

چون رشتهٔ صحبت بدین نقطهٔ ناگوار کشید. دیدم همه غم انگیز وملالت خیز است. دلم طپیدن گرفت . ناچار طی آن طومار کرده . سرسخن را بطرف تجارت وداد وستد برگردانیده پرسیدم.داد وستد شما چه طوراست چه مال ومتاع از وطن میآورید . گفت همین چیت همدان ، برو جرد ، و قناویز میلان و تبریز است . اینها نیز نسبت بسالهای پیش خیلی کساد و بیرونق شده است . پیشتر همه ساله از این امتعه چندین‌هزار باربدین‌صفحات آورده

میفروختیم . ولی امروز بقدر در صدی یك زمانهای پیش بخرج نمیرود . بسکه تقلب درکارنموده ازرنك وتارمتاع دزدیدند . ورو کارومیانکار کردند . ورنگهای قلابی بکار بردند. مشتریان دیگر رغبت نمیکنند . چندی نمیگذرد که اینهانیز بالمره منسوخ ومنقرض میشود. آنگاه باید ما ازمنسوجات ابریشمین مسکو بایران بفرستیم .

من خود درظرف این اندك مدت تجارت خود ازروسیان بسیار کسان را دیده ومی شناسم که درظرف چندسال باقلیل سرمایهٔ دستگاه شعربافی برپا کرده بودند. حالا از برکت درستکاری هرکدام صاحب ملیونی شده‌اند. وبالعکس خیلی ازایرانیان را نیز میدانم که هرکدام باتنخواه معتنابه بدینجا آمده‌اند. وپس ازده بیست سال زحمت کارشان بافلاس کشیده است. چونکه منافع ملیه وعمومی را ابدا درنظرنداریم . متاع مملکت را بامید منفعت موقت و دوروزی خودقلب میکنیم . و نمیدانیم که بارکج بمنزل نمیرسد. چندی نمیگذرد که آن متاع بسبب تقلبکاری از نظر افتاده بالمره منسوخ میشود . آنوقت ضررش تمامی اهل وطن میرسد . حالا درتفلیس چنانکه گفته شد بسیاری از امتعهٔ ایران بالمره منقرض گشته، بسبب آن درمیان ایرانیان کسی که صاحب ده‌هزار تومان مایه باشد کمتر یافت میشود . همه کلاه تقی بسر نقی است ، وسبب عمدهٔ این حالات ناگوار نیز غفلت حکومت. ومعتاد شدن مأمورین برشوت است . که هیچ حکمی از شومی این دو کلمهٔ نحس که مایهٔ خرابی آن مملکت بزرك است پای نمیگیرد .

باری دیدم زیاده بر این طاقت شنیدن امثال این سخنان را ندارم. پرسیدم ماشین بادکوبه کی حرکت میکند . گفت اول شب . ولی شمارا نخواهم گذاشت که بروید. خیلی اصرار نمود عذرخواسته. گفتم سایهٔ شما کم نباشد بایدبرویم . خدا حافظ گفته یکسر بمهمانخانه آمدیم .

اگرچه تفلیس از شهرهای بزرك ودیدنی است. ولی ازاین صحبتها چنان آزرده خاطرم که جهان در نظرم نیست . قدری خوابیدم نزدیك بزمان حرکت ماشین برخواسته حساب مهمانخانه را دادم بلد گرفته براه افتادیم . در اثنای راه همهٔ خیالم باحالات پریشان این ملت آواره از خانمان که بابدترین وضع مذلت در غربت برا کنده شده اند مشغول بود . هی سیگار کشیده‌هی

آه جانکاه میزدم . بالاخره از فرط تأثر با خود گفتم بعد از این باید از تجسسی وضع وطن، وحالت هموطنان، و دانستن مشهودات خود درگذرم، که همه کدورت انگیز واندوه خیز است. باز وصیت پدر مرحوم دامنگیر شد . فردا هنگام عصر تنك وارد بادکوبه شده یکسر رفتیم بمهمانخانهٔ قفقاز نام . کرایهٔ اطاق این مهمانخانه اوزان وروزی عبارت از یك منات است . ولی خیلی کثیف وخدمتکارانش بی‌تربیت بودند . چون زیاده ازدوشب ماندنی نبودیم نخواستم عوض کنم . اکثر ساکنانش مسلمان است . هر کس درمنزل خود کباب و طعام برای خود میپزد بعضی از آنان قلیان تریاك هم میکشیدند. بیوسف عمو گفتم قدری بیرون برویم. هم گردش میکنیم وهم ازبوی بدونا گوار این تریاك بی‌پیر خلاص میشویم . بیرون شدیم یکی ازخدمتکاران گفت مشهدی هرکاه چیزی یعنی نقد واشیاء گرانبهایی دارید اینجانگذارید . اگر دزد ببرد ماضامن نیستیم . گفتم کلید منزل درجیب ما است . گفت کلید، ملید نمیدانم. من خبر دادم والسلام. گفتم مترس ما بجز ازچندپارچه پیراهن وزیرجامه چیزی نداریم. تاجر نیستیم . صراف هیچ . اما از حالت خدمتکار خنده و تعجب گرفت. باری بیرون شده رفتیم بکنار دریا . بهرطرف نگاه کردم دیدم باز مثل باطوم جمعی ازهمشهریان ما درزیر آفتاب جوق جوق نشسته درلیفه وگریبان مشغول قصابی هستند. و دریکطرف هم دیدم مردم جمع شده های وهویی بلند گشت. و یکی را میزنند . و باواز بلند میگویند بزنید این همشهری [۱] پدرسوخته را وهرکس رسید میزند. پرسیدم این بیچاره را بچه گناه میزنندوکیست ؟ وچه کاره است ؟ گفتند ایرانی ومزدور یعنی عملهٔ یکی از کشتیهاست که صاحبش مسلمان واز اهل بادکوبه است . زنندکان نیز مزدوران کشتی و از اهل این بلدند . گفتم این چگونه مسلمانی است که یك تن بیگناه وغریب را پنجاه نفر میزنند. آن شخص گفت اهل بادکوبه در حق ایرانی خیلی بیرحم هستند . خواستم خودرا بمیان اندازم. آن شخص که مرد موقری بنظر میآمد. مرا از آن عزم مانع شد . گفت مرو که تراهم بحال او میگذارند . معلوم است که شما تازه وارد این شهر شده اید . ماهمه روزه امثال این رادیده خون جگر میخوریم. خدای نیامرزد کسانی را که سبب اینهمه بدبختی و خواری و مذلت و تیره روزکاری ماشدند . اینهم نمکی تازه بروی زخمهای کهنهٔ دل من پاشید. لاحول

[۱] دربادکوبه ایرانیان را همشری میگویند .

گویان راه اسکله را پیش گرفته از زمان حرکت کشتی بسمت (اوزون آدا) سراغ گرفتم . گفتند یك واپور هست فوراً میرود. اما سواحل گرداست . برای گرفتن بار وسرنشین بهر طرفی سر میزند ، و یك واپور دیگر هست که ازاینجا یکسره« اوزون آدا » میرود. اما چهار روز بعدازین حرکت خواهد نمود . باخود فکر کردم که چهار روز درروی دریا ماندن بهتر از اقامت این شهر. ودیدن روی این مردمان بیرحم وزبون کش است. زود از آنجابرگشته بخدمتکار مهمانخانه سپردم که معاملات مهر و تصدیق بلیت مارا بانجام برساند. تافردا برویم . دوباره بگردش شهر مشغول شدم . این شهر از باغ و باغچه و کل وگیاه عاری‌است اما عمارتهای خیلی بلند و باشکوه وتجارتخانهای‌بسیار معتبر دارد . که غالبا مال مسلمانان وارامنه‌است . از برکت آن نفت تیره وغلیظ که گمنامترین بسیاری از معادن روی زمین است اینهمه ثروت را اندوخته اند .

ازقراریکه میگویند چندتن ازمسلمانان آنجا ازجمله حاجی زین‌العابدین تقی یوف دارای چند ملیون منات ثروت وسامانند که باقتضای حمیت اسلامیه وجودش موجب سربلندی ومباهات‌است. همه کس از اوخوب میکویند. خواص ملت نامش را باحترام میبرند . میگویند طبعا مایل ترقیات معارف اسلامیه وخیرات‌است. وخود ازمتعصبین وغیرتمندان اسلام است. خدای امثالش را درمیان مسلمانان زیاد فرماید .

ازایران‌هم چندنفر تاجر معتبر هست. چون آشنایی نداشتم ملاقات نشد. بیوسف عمو گفتم بعد از این سفر ایران است . باید قند ، چایی ، روغن ، و برنج خرید . یك «پوت» [۲] برنج صدری خریدیم اما خیلی گران بود سبش را پرسیدم گفتند بمناسبت خشکسالی دولت ایران بطورسخت‌غدغن کرده که برنج بخارج فرستاده نشود لهذا دوماه است که بعلت کمیابی خیلی ترقی نموده است .

خلاصه روزرا بشب آورده . در مهمانخانه خواستیم قدری استراحت کنیم . اما از کثرت سرخك و کیك خواب محال وغیر ممکن بود تادمیدن

[۲] یك پوت تقریباً سیزده وقیهٔ اسلامبول .
یا سه من و نیم هزار مثقال ایران است .

صبح انجم شماری کرده پس از ادای دوگانه بمعبود یگانه . بتعجیل تمام بکشتی رفته چایی را آنجا خوردیم . سه ساعت بظهر مانده واپور حرکت کرد . فردا همانوقت در بندر « إنزلی » لنگر انداخت هوا خیلی خوب بود . بیرون رفتیم واپور هم از یکطرف بار داده ازطرف دیگر هم بارمیکرفت که همه برنج بود . از یکنفر شیروانی که در آنجا بود پرسیدم در باد کوبه میگفتند اخراج برنج از ایران بممالك خارجه بطورسخت غدغن است پس اینهمه برنجرا چگونه حمل میکنند . گفت بندهٔ خدا غدغن باحکم دولت ایران است. کی وکجا اجرا شده است که در اینجا بشود . آری از طهران بطور مؤکد ممنوع است. ولی حاکم ولایت وقتی بغدغن نگذاشته . از هر کیسه برنج در رشت یکقران. ودرانزلی نیم قران رشوت گرفته رخصت عبور میدهند . که هزارکیسه ودو هزار کیسه در هرواپور میبرند . گویا نمی بینند « حالا از این یکی مطالعه کنند کان بدرجهٔ پریشانی حالت این سیاح بیچاره باندك تأملی پی توانند برد که در هرقدمی چه ضربهای سخت متوالی باو میرسد » .

واپور طرف عصری بارش را تمام گرفته براه افتاد . درهریك ازبندرهای « ساری » و « مشهدسر » وغیره نیز در برای حمل و اخراج بار چندساعتی توقف کرده در هریك ازاین بنادرهم چندین ناملایمات دیگر دیده درگذشتیم . تا اینکه روز چهارم به « اوزون آدا » و از آنجا هم به « عشق آباد » وارد شده . بیدرنك بچهل و پنج منات یك کالسکهٔ چهار اسبه کرایه کرده بعزم زیارت مشهد مقدس که از سالیان دراز آرزوی دل نیازمند بود براه افتادیم . ولی در عشق آباد نیز همشهریان را بهمان حالت در یافتم که در شهرهای پیش دیده بودم . آنشب را درجایی منزل کرده فردا را حرکت نمودیم . پس از طی مسافت بعیدی بسرحد ایران وروس که خود قسمتی از خاك طوس است رسیدیم . در طرف عشق آباد روسها عمارتهای بلندوبسیار باشکوه برپا نموده هرسو قراول گماشته و مأمورین گذاشته‌اند . بقدر نیمساعت مارا برای مهر و تصدیق تذکره ها معطل کرده بعد رخصت مرور دادند . پس از طی ده دقیقه مسافت بیك نقطه رسیدیم که بعض علائم ونشانها مشهود بود . کالسکه چی گفت . آنطرف نشان خاك ایران و این طرف از روس است . کالسکه چی را گفتم قدری باید ایستاد من کاری دارم .

او بخیالش که من کار دیگر دارم . گفت قدری صبر کن آب نزدیکست . آنجا پایین بیایید . گفتم باآبم احتیاج نیست سروکارم باخاکست . آنهم کالسکه را واداشت . پایین آمده مشتی از آن خاك پاك را برداشتم . بوسیده و بوئیده بردیدکان مالیدم . گفتم ای تربت پاك و ای کحل‌الجواهر دیدهٔ تمنـاك شکر خدای را که دیدارت بمن روزی شد . ودیده بدیدار توام روشنایی گرفت . توئی که مأمن نیـازمندان ومدفن نیـا کان مایی . توئی‌که در مهد ناز خود مارا پروردی . و بناز و عزت نشو ونما دادی . بجز از ورزش محبت توحق تورا ادا نتوانیم کرد . چه‌آن حق بسـیار عالی و بزرك است . این است که شارع مقدس اسلام علیه و آله افضل‌الصلواة واکمل‌التحیات در میزان حق شـناسی حب ترا همسنك ایمـان‌قرار داد . دیگر من در وصف توچگویم که در خور قدر بلند تو باشد . خلاصه گریه کلوگیرم گردید . وبی اختیار اشك چشمم نثار آنخاك پاك شد . قدری بآرزوی دل دردمند گریهٔ شادی‌کردم . وچنان میدانم که لذت آن گریه تادم‌واپسین‌درگوشهٔ دل‌من بیادکارخواهدبود . کالسکه‌چی در نهـایت حیرت بمن نگران بود . دربایان حـیرت گفت آفرین برتو حاجی زاده من چـندین سـالست که دراین راه آمد وشـد دارم . ترا اولین کس دیدم که خاك وطن خودرا گرامی داشت . دل من نیز از این رهگذر داغـدار است ما از اهل گنجه ایم . من هم مثل تو سروسـودایی باخاك وطن دارم .مملکت‌ما از بی‌مبـالاتی اسلاف بدبخت شد . چنانکه میدانی اکنون « بجای بانك مؤذن صدای ناقوس است » چه‌توان کرد اگر دولت ایران دولت بودی . در مملکت خودقانون ونظام ومساوات داشتی . رعیت را بحکام بقیمت حیـوانات نفروختی . هر آینه ما متحمل تحکم بیکا نکان که دشمن همه چیز ماهستند نشده . بسوی ایران هجرت مینمودیم . گفتم عمونامت چیست . گفت عباس آفرینش کردم . باری بهزار گونه آرزو حرکت نموده بعد ازده دقیقه باطراف محقر کلبهٔ رسیدیم که سه چهار نفر درحوالی آن‌درزیر آفتاب نشسته غلیان میکشیدند . یکی از آنمیان صدا کرد « اوی » همشهری بلیت خودتانرا بیاورید . کالسکه‌چی گفت اینان مأمورین ایرانند . پول‌تذکره میخواهند پیش رفته سلام گفتم . جواب ندادند . یکی‌پرسیدچندنفرهستید . گفتم می‌بینید که دوتن بیشتر نیستیم دیگر سؤال وجواب چرا . گفت دوتومان‌بدهید

هیچ نگفته دادم . گفت بسلامت بروید . دیگر نه تذکره پرسید نه قول کشید .
تعجب کنان در گذشتیم . هنگام غروب بدهکدهٔ کوچکی رسیده تا نیمهٔ شب در آنجا
استراحت کرده . نصف شب براه افتادیم . بامدادان بدو فرسخی شهر رسیده دیدم
چندتن از سادات در آنجا نشسته‌اند . معلوم شدکه آقایان بعزم راهنمایی و مداخل از
زوار تا اینجا آمده‌اند . فوراً اطراف مارا گرفتند . هریك بزبانی دعوت مینمودند .
از آنمیان یکی وعده دادیم . ودرکنار چشمهٔ پایین آمده پس از تجدید وضو و ادای
نماز چایی خورده یوسف عمو هم بمعاونت آقا سید قدری پلوپخت خورده براه
افتادیم . آقا سید نیز در کالسکه ردیف ماشد . پس ازطی نیم ساعت راه قبهٔ
مبارك روضهٔ مطهره که آیتی از کعبه علامتی از بهشت بود روشنی بخش دیدهٔ
حسرت کشیده گشت . دوباره پیاده شده زیارتنامه خواندیم . ودرنهایت
اشتیاق وارد آنشهر مینو بهر گشته یکسر بخانهٔ آقاسید رفتیم . اطاقی برای ما
آماده کرده بودند . رخت نهادیم . پس ازخوردن ناهار بوقچه . وقدیفه .
وپیراهن . وزیرجامه . برداشته با یوسف عمو و آقاسید بحمام رفتیم که بدنرا
شسته ورخت عوض کرده بروضهٔ مطهره مشرف شویم . وقتیکه بحمام داخل
شدیم . بوی گند آب از دور نزدیك بود خفه ام کند . گودالی را با آب متعفن
انباشته نامش را خزینه و بعبارت دیگر (کر) گذاشته‌اند . آب آن ازبسیاری
کثافت رنك پرطاوسی گرفته . بوی بدش مغز آدمیرا پریشان میکرد . باندك
تأملی معلوم شد که منشأ هرگونه امراض مسریه همین کنداب است که کور ،
کچل ، وزخمی یکشهری بدون استثنا شب‌وروز از مرد و زن بمیان این‌مشتی آب
گندیدهٔ سه ماهه داخل میشوند ، در حقیقت خیلی تعجب کردم که احدی
از بزرگان وعلمای این شهر بمعایب ومفاسد متولده از این گنداب‌ها آگاهی
نیافته تنها نام (کر) را زائیل کنندهٔ همهٔ آن معایب میدانند . باعتقاد بنده
هرکس بدان آب پاك بگوید بشریعت مطهره اهانت کرده چه شارع متقدس
مارا بنظافت امر فرموده آنیکه مورد چرك و کثافات چندین مخلوق است .
و بوی ورنگش بدان پایه تغییر یافته که موجب نفرت بینند کاست چگونه پاك
تواند شد . در حمامهای سایر بلاد اسلامیه مانند مصر وممالك عثمانی آب غسل
محفوظ و جاری از شیر است که شخصی از یکطرف غسل میکند و ازطرف
دیگر هم از شیر آب سرد که ردیف آب گرم ودرنهایت صافی وبراقی است

گرفته میخورد . بهر حال بحمام پاك رفته وناپاك بیرون آمدیم . آقاسیدگفت که بقچه در حمام بماند . مایکسره برویم بروضهٔ مطهره‌زیارت کنیم . گفتم نه حالا باید بخانه‌رفت کاری‌دارم . پس‌از آن‌بزیارت‌میرویم . چون بخانه رسیدیم به آقاسید گفتم بفرمایید سماور را آتش کرده بیاورند . گفت وقت جایی نیست . گفتم میخواهم خودرا دوباره شست و شو کنم تا کثافت آب حمام زایل‌گردد . گفت بابا خزینه «کر» و پاکست‌گفتم‌حرفی‌ندارم . ولی‌کثیف وبدبوست . بهر حال آب گرم کرده دوباره بدن را شسته ولباس عوض‌نموده باخودعهد کردم که دیگر در ایران بحمام نروم . بعد از آن بعزم زیارت امام ثامن که منتهای آمال و آرزویم بود براه افتادیم . پس از ورود بروضهٔ مطهره و آستان بوسی با آقاسید درمواقع‌مخصوصه مشغول خواندن زیارتنامه شده . ازبرکت آن مقام مقدس که لطفی ازجنت و آیتی ازرحمت بود تمامی‌زحماتی که دوراه کشیده بودیم از یادم رفت . از تعریف وتوصیف آن روضهٔ پاك و بهشت حقیقی‌زبان و بیان این بندهٔ کنهکار لال ونارسا است .

امثال من بنده را چه حدویارای آنکه . بتوصیف ظاهری وباطنی‌یك خشتی از خشتهای کلی و خاکی . آن آستان پاك . که مانیم کروبیان‌عالم بالاست زبان گشاید . آنانکه دیدهٔ باطن دارند و بفیض زیارت آن عتبهٔ فلك مرتبه نایل شده‌اند میدانند . که چه بساط مقدس ومقام بلند روحانی است . « چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان » « چه باك ازموجوج بحران‌راکه باشد نوح کشتیبان » « بلغ‌العلی بکماله . کشف‌الدجا بجماله » « حسنت جمیع خصاله » « صلو اعلیه و آله » .

بعد از اتمام زیارت . نماز را بجماعت‌خوانده بیرون آمدیم . بیست‌ودوروز تمام صبح وظهر وشام را بدین شرف عالمیانائل بوده . هرروزراهم یك‌گوشهٔ از شهررا گردش میکردیم . ازجمله روزی‌هم باآقاسید به بیمارخانهٔ حضرت رفتیم. اما چه بیمارخانه هر ناخوشی که بدآنجا برود هرقدر که درآنجاست بیماراست. مگر خود از آنجا گریخته درجای دیگر از لطف خدا شفا یابد . نه طبیب‌معین و نه داروهست . از نظافت وسایر لوازم بیمارخانه هم اثر نیست . بدین بهانه مباشرین بی‌انصاف سالیانه از خزانهٔ حضرت مبالغ گزاف بجفت میبرند .

ازقراریکه آقا سیدمیگفت . ازاملاك موقوفهٔ آستانهٔ اقدس همه ساله زیاده‌ازدویست هزار تومان مداخل میرسد . اینهمه تنخواه را مفت‌خواران بیدین ودیانت . بعنوانهای مختلف خاص خود دانسته . پاك میبرند . درحالتیکه . استحقاق تصرف حبهٔ از آن را ندارند . از جمله بنام مهمانی زوار هرشب دو خروار برنج پلو باسایر لوازم آن میپزند . همه بخانهٔ متمولین شهر و قوم وخویشان آنان . که هریکی بعنوانی خودرا بآستانهٔ اقدس بسته اند میرود . زوار وغربا کمتر روی آش و پلو می بینند . بعضی از بزرگان دولت نیز باندك چیزی از آن خوان یغما قانعند . دیگر مداخله نمیکنند . اینهمه مبالغ بحساب مفت متولی باشی ودستیاران اوست . کاهی حکام نیز دست اندازی دارند . ابدا حساب ومؤاخذهٔ درمیان نیست مردم شهر در قساوت قلب میتوان گفت که اشرّ ناسند . درمعاملات متاعی راکه قیمتش یکتومان است پنجتومان میخواهند . در سرهر سخن هم بیشرمانه سوگند دروغ بحضرت یاد میکنند . من خود دربازارچیزی‌میخریدم سه تومان قیمت خواست و چهار دفعه سوکند بحضرت یاد کرد . آخرالامر بهفت قران بمن داد .

بالاتر ازهمهٔ این مصائب . دیدن وضع سرباز در آنسامان سرحدیست . که شخص از مشاهدهٔ آن حال وملاحظهٔ مخاطرات آن وضع بر خود میلرزد . روزی با سید بزیارت میرفتیم . دیدم‌چندنفر برما گذشتند . بالباسهای‌بسیارکهنه و کثیف کرباسین که رنگش معلوم نبود . وهریك درسر کلاههای‌بسیار بد . بنوعهای مختلف میروند . که باشنهٔ پاهایشان ازچرك پینه بسته . اما هریك تفنگی دردست دارند . بعضی از آنان پیر بجاه ساله . وبرخی جوان بیست‌ساله بنظر میآمدند . از سید پرسیدم اینان بفعله میمانند . اما این تفنگها چیست . گفت آقاجان اینها سربازان دولتند ، درارك شب قراول بودند . حالا عوض شده ببازار ریختند . اکنون خواهی دید که یکی قصاب . ودیگری پینه دوز . و برخی صراف . و بعضی میوه فروشند . وهرکدام از اینان بعنوان‌رشوت‌بده مخصوص ومعینی بسرهنك وسرتیپ خودشان دارند . ازشنیدن این ماجرا دنیا در مدنظرم تیره و تارشد . آهی ازدل پردرد کشیده گفتم خداوندا اینها همه کیفر دعواهایی است که من در مصر بناحق درسر این کارها بامردم میکردم . وهرچه ازاین قبیل چیزها میگفتند باور نموده باآنان پرخاش‌کرده

داشتان را می آزردم . سید گفت بدتر از همهٔ اینها آنست که این سربازان هرچه ازمرکب وفعلگی حاصل کردند . پس ازجدا نمودن حصهٔ رشوت صاحب منصبان . هرچه باقی ماند بتریاك داده درغلیان میکشند . دود ازسرم بلندشد . پرسیدم این سربازان بومی هستند . یا از سایر ممالك ایران . گفت غریبند ایشان ازفوج خاخال . ومشکین هستند . ساخلوی شهر بعهدهٔ اینهاست درظرف دوسه سال یکبار عوض میشوند .

پس از آن سیدگفت بسیاری اززوار درایجا برای ایام اقامت «متعه» میکنند. اگر شما هم خیال دارید . بمن بگویید تاتدارك کنم . گفتم هرگاه سوگندیادکنی که ایام «عده»اش منقضی شده چه مضایقه . گفت تو برای نفس خودمتعه میکنی. بمن چه رسیده که قسم یاد کنم . گفتم معلوم شد که شما خود اطمینان ندارید . من هم کار خلاف شرع درفرنگستان نکرده‌ام تاچه رسد بدین مقام مقدس . وخال پاك . نعوذبالله من بسیار شنیده بودم که درمشهد مقدس بعض بدکاران مرتکب چنان فعل حرام میشوند . ولی باور نمینمودم . حیف .

خلاصهٔ کلام پس از بیست ودوروزاقامت درارض اقدس بیوسف عمو سپردم که تدارك سفر طهران کند . یوسف عمو درجواب گفت . سرکار بیك من دراین سفر ازشما خواهشی نکرده‌ام . اولا بسیار متشکرم از اینکه در خدمت شما بزیارت این تربت پاك . که موجب سعادت دوجهانی است نائل گشتم. حالا تنها یك عرض بشما دارم . و استدعا میکنم که آنرا از بنده قبول فرمایید . گفتم . بگو . گفت بیا عرض بنده را بشنو . از همین راه که آمده ایم بعصر بر گردیم . من طبیعت شما را نیکو میدانم . در این مملکت هرروز یك ناملایمی دیده غصه میکنی . میترسم آخر الامر خدای نخواسته ناخوش و فلان شوید . آنوقت من بمادرت چه جواب بدهم قسمتی از ایران را دیدید . طهران هم مثل خراسان . مشت نمونهٔ از خروار است . «سالی که نکوست از بهارش پیداست » درطهران چه خواهی دید که اسباب خشنودی تو شود .

گفتم یوسف عمو خود میدانید که من گذشته از سایر جهات بموجب وصیت پدر تا کنون در احترام تو کوتاهی نکرده ترابجای پدر داشته‌ام . ولی خواهش دارم که در این خصوص بمن هیچ مانع نشوید . من از این عزم

برنخواهم گشت . میترسم که خلاف وصیت پدر ازمن صادرگردد . این سیاحت بخودمن متعلق دارد . تا خود بطهران نروم . خدمت وزرا وامرای مملکت نرسم . وروبرو اسباب این غفلت ایشان . و پریشانی ملت . وخرابی مملکت را تحقیق نکنم . دلم آرام نمیگیرد . یاباید سر در آنراه گذارم . یا سبب این اوضاع ناگوار را بدانم والسلام . بیچاره یوسف عمو ناچار دم فروکشید . دیگرهیچ نگفت . پس بهمراهی سید برای کرایه کردن اسب بخارج شهر که مسکن مکاریان بود رفته . از حاجی حسین جلودار قزوینی . سه اسب در بیست تومان تا طهران کرایه کردیم . دورأس برای سواری خودمان و یکی هم برای حمل لوازم . که دو روز بعد حرکت کنیم . فردای آن بروضهٔ مطهره مشرف گشته زیارت نامهٔ وداع خواندیم . از آن بهشت واقعی در نهایت حسرت بیرون آمده یکتومان بکفشدار داده برگشتیم بخانهٔ سید اسباب را جمع کرده اسبهارا هم جلودار آورد . ساعت نیز خوب بود . همانروز بخارج شهر که کاروانیان جمع شده بودند نقل مکان نمودیم . سید هم تا آنجا مارا مشایعت کرد شام را نیز باهم خوردیم . وسه امپریال باو داده وداع کردیم . در این سفر از شدت اوقات تلخی وصیت پدر نیز ازیادم رفت که سپرده بود بهر شهر رسیدی یکی دوتن دوست و آشنای خوب برای خود پیدا کن . گذشته ازان مردم شهر را چنان دیدم که حصول این مقصود هم متعذر بود . زیرا که بوی انسانیتی از آنان نشنیدم . گویی خون مردمی در رگشان منجمد گشته . برای یکتومان منفعت خود بضرر صدتومان دیگری . که ملت وهموطن و برادر دینی یشانند بی هیچ اندیشهٔ راضی میشدند . ابدا درخیال منافع عمومیه وحفظ اعزت وطن . و شئون دولت وآبادی مملکت نبودند . حاکم ومحکوم ، آمر ومأمور ، عالم وجاهل ، تاجر وکسبه . همه درفکر خود بوده بطورهای غریب وشیوه های گوناگون بسوی خودمیتراشیدند . در این صورت شخص بدوستی اینگونه مردمان چگونه اعتماد و امنیت تواند نمود . درمملکتی مثل مشهدمقدس که استعداد هرگونه تجارت را دارد . ابدا یك گومپانی وشراکت دیده نمیشود . حال آنکه مردمان صاحب ثروت هم هستند و مال التجاره از امتعه ومحصولات ارضیه مانند قالی . وتریاك و پنبه . وغیره نیز الی ماشاءالله زیاداست. واین معنی هم دلیل نفاق ایشان . ولی درتقلب وتضییع امتعه ومحصولات مملکت تسلط غریبی دارند .

آنچه قالی است آنهارا بقرمز ورنگهای قلب معیوب کرده‌اند . آنچه تریاك است هرگاه آرد وسریش پیدا نشود . خاك موجوداست دولت چندین بار رنگهای قلابی را غدغن کرد . و بطور مؤکد امر داد . که تریاك را نیز بچیزهای دیگر مخلوط نکنند . باز بجایی نرسید . زیرا که مأمورین رشوت گرفته غدغن را مهمل گذاشتند . بدتر از همه شیوع کشیدن تریاك در این مملکت است . که مرد وزن برناوپیر بدان سم قاتل مبتلایند . ودربازار ودکاکین علی رؤس الاشهاد همه میکشند . این است که نه در مردان مملکت اثری از مردی . ونه درزنان لطافتی از نسوانیت باقی مانده است . حکومت هم ابدا اعتنایی بدین عوالم ندارد . و چارهٔ برای دفع این بلای مبرم که خیلی سهل است هم نمیکند . عجب است که علمای مملکت نیز این زهر قتال را مسکر نمیدانند . حال آنکه بدتر ازسایر مسکرات آدمی را بیهوش میکند . حتی میگفتند در خانهای بعضی از علما که دزدان زی وقیافت علمای ملت هستند نیز مانند چایی متداول بوده همه میکشند .

درمسجد (گوهرشاد) مشهد که از مساجد عالیه است در ایام اقامت آنجا درمجلس وعظ ده واعظ نشستم . همه از روی یك سرمشق از استبراً . وطهارت . وغسل . که پای را چنان بردار . وچنین بگذار سخن میراندند . تماما مشغول بفرعند . اصل بالمره ازمیان رفته . ازجهاد . و ایین آن . واسباب جهاد . ومدافعهٔ وطن که چگونه باید باشد ابدا حرفی درمیان نیست حال آنکه دشمن دین بدر خانهایشان رسیده‌است . باری میتوان گفت که ایران از زمان پیشدادیان تاکنون هیچوقت امثال این غفلت و بدبختی روی نداده است .

بهر حال بامدادان از کنار شهر بار کرده . بایك کاروان غم‌واندوه براه افتادیم . و پس ازچندروز بشهر سبزوار ، که بلدهٔ کوچکی است رسیدیم . مال الاجارهٔ این شهر منحصر به پنبه وآنهم در دست ارامنهٔ قفقاز است . اینان ماشینها آورده پنبه هارا مانند مصر وسایر بلاد متمدنه مضبوط عدل می‌بندند . تنها یك روز درسبزوار اقامت کردیم . از آنجا هم رخت بربسته روانهٔ راه شدیم . بعداز چندروز بشهر (نیشابور) رسیدیم دراول شهر یك مسجد بسیار عالی بود . تماشا رفتم . دیدم مسجد چون عالم از آدم خالیست . ولی قالی بزرگی که چهارده ذرع . طول آن بنظر میامد . درمیان مسجد پیچیده افتاده

بود . پیشتر رفته دیدم سگی هم دریك گوشهٔ آن قالی خوابیده است . آه از نهادم برآمد . بی اختیار گریهٔ سختی دست داد دودستی بسرزده گفتم خداوندا این چه بساط ناگوار . وچه اوضاع ناهموار است ازدین ودیانت چه بهره برای اهالی این مملکت باقی مانده است .

« گرمسلمانی اینست که ایشان دارند »
« وای اگر از پی امروز بود فردایی »

بعد از تحقیقات معلوم شد که مسجد ازواعظ ومؤذن ونماز وجماعت بکلی محروم است . در نهایت مأیوسی ونومیدی واوقات تلخی بمنزل برگشتم . یوسف عموی بیچاره از حالت من دریافت که غصهٔ تازهٔ روی داده است . ومیداند که من چها میکشم . ولی چیزی نمیگوید . من هم مراتب تأسف و تأثر خودرا بر او اظهار نمیکنم . دلی پراندوه دارم . باری از آنجا هم حرکت کردیم . پس از طی مراحل بشهر دامغان رسیدیم چون داخل بازار شدیم دیدم ازدحام غریبی است . در آنمیان شخصی دست بدهن خود گذاشته ودر دست مرد بد چهری نیز ریسمانی است . که یکطرفش بدهن آنشخص مربوط است . او ریسمان را بهر سوی میکشد . آنهم بدانطرف میگردد . من خیال کردم که این نوعی از بازی ورقص است . که مردم نیز بتماشا ایستاده اند . ازحاجی حسین جلودار پرسیدم . حاجی این چه هنگامه است آنهم بیکی از بازاریان پرسید . گفتند این شخص خباز است نان را کم وزن پخته حاکم مهارش کرده است . اینکه ریسمان را میکشد میر غضب است . دماغش را سوراخ کرده ریسمان بسته است . گفتم عجب قانونی است خیلی جای تعجب است . گفت قدری بالاتر بروید عجیبتر از این راهم خواهید دید . در آنطرف سه نفر قصابرا نیز گوش بریده اند . میر غضبها در بازار برای مداخل خودشان میگردانند . و از هر دکانی چیزی میگیرند در این اثنا دیدم های وهوئی از آنسوی بلند شد . میر غضب کشان کشان بچارکان را میآورد . و در دم هر دکانی با کارد خون آلود ایستاده . پول جمع میکردند . بیچاره یوسف عمو سواره هی داد میزد که بیك . نکاه مکن ، نکاه مکن . واقعا از دیدن این حال دلم بهم زد . اسب را رکاب زده در گذشتیم و در کاروانسرایی که بیرون شهر واقع است منزل کردیم .

از خراسان تاطهران در هر منزل کاروانسراهای بسیار بزرك و معتبر با آب انبارهای وسیع هست که اگر هزار نفر زوار برسد . استراحت توانند نمود . و آب گوارا خواهند خورد . همهٔ اینهارا باآجر وگچ . و آهك درنهایت محکمی ساخته اند . تماماً از آثار خیریهٔ شاه عباس بزرك صفوی است . واههای شوسهٔ طولانی هم از آن پادشاه بزرك بیادکار است . خدایش غریق دریای رحمت خود فرماید . و از این یکی معلوم میشود . که این شهریار پاك نژاد . تاچه پایه رعیت پرور و خیرات دوست و عالی همت بوده است . علاوه بر این پس از تسخیر گرجستان انبوهی از سکنهٔ آن سامان راکوچانیده در نقاط عمدهٔ این صفحات که محل تاخت و تاز تراکمهٔ (تکه) وغیره بود . دوحصارهای محکم با اسباب و آلات ومقرری ومخارج کافی سالیانهٔ دولتی ، اقامت داده بود که . نگهبان زوار باشند . حالا هم اخلاف آن طایفه درصفحات مذکوره هستند . غرض هرچه از اوصاف این پادشاه دل آگاه از پدر مرحوم شنیده بودم همه صدق و اندکی از بسیار آنها بوده است . والدمرحوم درایام حیات خود هرماه مبارك رمضان چهار نفر از قرأ معروفهٔ عرب را آورده تلاوت قران مجید کرده ثوابش را هدیه بروح پرفتوح این شهریار پسندیده کردار مینمود . انشاءالله من هم بعلاوهٔ آن همه ساله احسان دیگری از خود برای آن پادشاه مغفور مقرر خواهم نمود . که هرسال درخیرات او صرف شود . و برخود لازم دانستم که . اگر توفیق باری یاری کند تمثال بمثال این پادشاه بزرك عالی همت را پیدا کرده درسیاحتنامهٔ خود بگذارم تا حق شناسان ملت تصویر بی نظیر اورا دیده بدعا ورحمت یادش نمایند .

« گر بماند نام نیك از آدمی »
« به کز و ماند سرای زرنگار »

هرگاه بخودم قسمت نشد وصیت خواهم نمود هرکس تصور طبع این سیاحتنامه را داشته باشد چنان کند . بلکه خریطهٔ تمام ایران را بطوریکه درزمان سلطنت او بود نیز ردیف آن تصویر نماید . تااخلاف ملت واز بسطت ووسعت خاك پاك وطن آگاهی حاصل آید . وبداند که درعصر آنشهریار شیرشکار حدود مملکت ما از « بلخ » گرفته تمامی سواحل دریای «خزر» وجبال داغستان . وکوههای «قفقاز» را

گذشته از بغداد بخلیج بصره و عمان منتهی میشد . درمحافظت طرق وشوارع این مملکت پهناور و توسیع دائرهٔ تجارت آن چه زحمات فوق‌العاده ومخارج گزاف برخود هموار نموده است ، واقعا هر گاه شخص وضع آن زمان را بمدنظر دقت بیاورد خواهد دانست که . این پادشاه دل آگاه در آبادی مملکت . ورفاه حال رعیت تاچه پایه مجد وساعی بوده است . خصوصا درامرتزیید تجارت مملکت و ثروت عمومی که مهمترین وسائل ترقی وتمدن است هیچ نکتهٔ عمده از نظر باریك بینش پنهان نمانده . همین راههای شوسه که درنقاط بسیاری از ممالك ایران دیده میشود خود برای اثبات مدعا دلیلیست واضح که محض تسهیل نقلیات ساخته و پرداخته است . ومیتوان گفت که آنروز ازدول خارجه هیچیك چون آن پادشاه بنکات باریك توسیع دائرهٔ تجارت مملکت که موجب مزید سطوت دولت است ملتفت نشده بود .

در حقیقت هموار نمودن آنهمه راههای صعب‌المرور . وسنگفرش کردن آنها . و ساختن پلهای متین بر روی رودخانها ، و برپا کردن کاروانسراهای متعدد ومحکم در نقاط لازمه . و باز کردن ابواب مراوده با دول خارجه بلحاظ ترقی تجارت . و باهمه تعصب‌دینی پیوند دادن رشتهٔ دوستی بااجانب . و اوامر مؤکدهٔ او در خصوص گرامی داشتن سفرای دول خارجه . وصیانت‌مال‌وجان تجار هرملتی‌را ازهرگونه تعدی وتجاوز . ومعین کردن سفرای بادین ودانش بدربار دولتها . و بخش نمودن مساوات بعموم رعیت . بشرط صداقت‌بدولت بدون استثناء مذهب و آیین . خود دلیل بلندی مقام آن پادشاه سلیمان‌احتشام است . چون آدمی اینها را باوضع سلطنتهای آنزمان می‌سنجد واله وحیران فکر متین ورأی رزین او میشود .

باری از مطالب دور افتادیم مقصود بنده تاریخ نگاری نیست . ولی‌کردار پسندیدهٔ آنشهریار دادگر بی‌اختیار برایم واداشت . هرکس میخواهد بلندی همت . وحسن نیت ومراتب وفای عهد اورا بداند . اوراست که بخواندقصهٔ سفر رفتن پیاده اورا از «اصفهان» تا «مشهد مقدس» که‌دویست‌فرسنك‌راهرا با برهنه طی فرمود . درحالتیکه پاهایش درقطع آن مسافت یکمامه آبله کرده بود . تحمل این‌زحمت را بجز از حکم عشق حقیقی و ارادت صمیمی باهل بیت پاك پیمبر بهیچ چیزی حمل نمیتوان نمود . آری جایی که عشق علم زدکمند

محبت معشوق عاشق بی‌اختیار را بسوی خود خواهد کشانید . رنجها در آن راه همه راحت است .

« سفر دراز نباشد بنزد طالب دوست »
« بپای خار مغیلان حریر میباید »

بهمین ملاحظه در آنسفر ابدا از رنج راه سخن نگفت . باخدام وغیره در نهایت بشاشت و گشاده رویی گفتگو میفرمود . دلی را نیازرد برای تعیین مسافت عرض راه از اصفهان تا مشهد مقدس با اندازهٔ که ساخته بودند اینهمه راهرا بادست خودمی پیمود که . یاران را مشغولیتی باشد . ونتیجهٔ هم از آن زحمت بدست آید . باهمه کس بلطف بودی . و درهر دقیقه بنوازش چاکران افزودی تا تنگدل نشوند . وخود اوراهم ازرنج راه دلخسته نشمارند .

پس از ادراك شرف زیارت امام ثامن . همه روزه درروضهٔ مبارکه جاروب کشی میکرد . و در خدمات آستانهٔ اقدس بخدام پیشی میگرفت . شمعدانها را بادست خود پاك مینمود . وهمه شب مقراض دردست فتیلهٔ شمعهارا میبرید.

شیخ بهائی علیه‌الرحمه درحالتیکه آن پادشاه دیندار فتیلهٔ شمعهارا میزد ارتجالا این رباعی را انشاد نموده بعرض رسانید .

﴿ رباعی ﴾

(پیوسته بود ملایك علیین)
(پروانهٔ شمع روضهٔ خلد برین)
(مقراض باحتیاط زن ای خادم)
(توسم ببری شهپر جبریل امین)

گویند در همان سفر روزی بعرض رسانیده بودند که . شکر خدای را از پادشاه عدالت دستگاه چندین آثار نیك خیر وابنیهٔ عالیهٔ باشکوه . در نقاط لازمهٔ مملکت بیادکار است . ازشیمهٔ ستودهٔ ملوکانه دورنیست که . برای اتمام این همه خیرات ومبرات در بعض نقاط مملکت چندباب بیمارخانهای ملی نیزساخته شود . آنشهریار بلند همت درجواب گفته بود که . « تمامی خیالات من بسوی ابقای صحت وسعادت ملت متوجه است . فکر بیماری ایشان را چگونه بدل خودراه توانم داد » خدای را ملاحظه نمایید . چه خیال باریك . وچه همت عالی وکلام

این تصویر بی‌نظیر آن پادشاه غفران پناه

شاه عباس صفوی

بلند است . راست است « کلام‌الملوك ملوك‌الکلام » . در عصر سلطنت این پادشاه بزرك جمعیت ایران قریب بچهل ملیون بود . ایرانیان بافتخار تمام زندگانی میکردند . یقین میدانم که هر ایرانی غیرتمند در خواندن این تفصیل آه سرد ازدل کشیده اشك گرم از دیدگان خواهد بارید . امروز باید بیاد آنروز کاران سعادت حسرت بکشیم .

باری باز نا امید نباید شد . از گذشته عبرت باید گرفت . و براصلاح حال . وتامین استقبال باید کوشید که سعی وعمل بی نتیجه واثر خیر نخواهد شد . دنیای ماهزاران شاه عباس درزیر بغل پنهان دارد .

﴿ چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند ﴾

باری از دامغان نیز بار بسته پس ازچندروز بشهر(شاهرود بسطام)رسیدیم حاجی حسین جلودار گفت . درانجا دوروز اقامت خواهیم کرد . ولی شمارا باید درباغ . زیر چادر منزل بدهم . زیرا که در این شهر (مله) هست برای غربا از گزیدن آن حیوان موذی خیلی صدمه وارد میآید . گفتم با این محذور بزرك در اینجا چرا منزل میکنید بهتر که بگذریم گفت اسبها را قوت رفتار نمانده هم از رنج راه خسته اند . وبااین حال نمیشود یکسره بطهران راند . بهر حال ناچار پایین آمده . در نزدیکی شهر درباغی برای اقامت ماچادری زدند . چون موسم تابستان است از ماندن درزیر چادر . ضرری ملحوظ نبود . اسباب را جا بجا کرده قدری راحت شدیم . یادم آمدکه پدر مرحوم درشاهرود . با مرد تاجری حاجی اسماعیل نام دوستی داشته . طرف مکاتبه ومراسله بودند . زیرا مکتوبهای اورا من خود می‌نوشتم . نام کاروانسرایی را که محل اقامت وتجارت ایشان بود نیز میدانستم . باخودگفتم دوست پدراست . باید رفته ازاو دیدنی کنیم . بیوسف عمو گفتم برخیز باهم برویم . نام کاروانسرا و خود حاجی را پرسیدم نشان دادند . بمنزلش رسیده از اتفاقات حسنه خودش هم آنجا بود . سلام داده نشستیم . پس از احوال پرسی گفتم نام شما باید حاجی اسماعیل آقا باشد . گفت بلی . اما شمارا نشناختم ببخشید . گفتم بنده پسرفلان کس مقیم مصر و نام ابراهیم است . آن شخص محترم بمحض شنیدن نام پدر برخواسته مرا بغل کشید . و ازسرورویم بوسیده . گفت خوش آمدی . از شنیدن خبر وفات والد مرحوم خیلی متأثر شدم . خدایش غریق دریای رحمت

خود فرمایاد . مردی بمثل ومانند بود . خداوند شمارا درجای آن مرحوم پایدار و برقرار دارد . خوب حالا بگوبینم ازکجا میآیی . وبکجاخواهی‌رفت . انشاءالله والده سلامت‌است . شنیدم خواهری هم دارید . احوالشان چه‌طور است . گفتم شکر خدای را سلامت ودعا گوهستند . ازمشهد مقدس‌میایم و بطهران میروم . گفت بسیار خوب از تشریف شما که یادکاردوست‌عزیز منید . خیلی خوشوقت شدم . آنگاه بگوش نوکرش چیزی گفت واورفت . پس ازنیم ساعت برگشت ودومجموعه چلو کباب با قند آب وخربزه‌که تازه رسیده و نوبر بود با خود آورد . حاجی در نهایت مهربانی گفت بسم‌الله لقمهٔ ناهار بخوریم بسر سفره جمع شدیم .

در اثنای طعام‌گفت کجا منزل‌کرده اید . گفتم درفلان باغ زیرچادر با دمش‌گفت . بروید از آنجا اسباب فلانی‌را بیاوریدخانه . گفتم جلودارمامیکوید که درشهر (مله) هست.میترسم هرچه اصرار کرد راضی نشدم . بعد از ناهار گفت عادت‌دارید بخوابید. یاچایی بگذارند. بخوریم. جوابدادم‌که روزهابخواب معتاد نیستیم . وقت‌چایی ما هم عصراست . پس بقدر یك‌ساعت مشغول‌صحبت شدیم . آنگاه بپسرش گفت رضا تو مهمانان‌را ببر قدری درشهروکناو آب گردش کنند . عصری هم بخانه تشریف بیاورید . بعد ازشام من شمارا بمنزل خودتان میفرستم که درچادر بخوابید . دیدم عذر نخواهد پذیرفت . ناچار قبول کردم . برخواسته براه افتادیم . گفتم کجا باید رفت . یوسف عموگفت بهتر آنست که بیکی ازمکتبها و یا مدرسهٔ این‌شهررفته . وضع آنهارا تماشا کنیم . از آقا رضا پرسیدیم این‌شهر مکتب دارد . گفت بلی ازهمه جهة سه‌باب‌مکتب هست . یکی بسیار دوراست که بچه‌های‌مادر آنجاست . و یکی‌هم دربازار نجاران ونزدیك‌است . اما آنجا برویم‌چه بگوییم . در آنجامراچندان نمی‌شناسند بهتر است که ، یکی طلبکار ودیگری مقروض باشیم و بهانهٔ نویسانیدن تمسك وحجت بدآنجا برویم . تامقصود شما حاصل آید . بدین تدبیر خیلی خندیده گفتم عیب ندارد چنان کنیم . یوسف‌عمو گفت من‌نام ساخته خواهم گفت. نام صحیح‌خودرانمیگویم . آقا رضا گفت بهر نحوی‌که دلت میخواهد آنطورکن مقصود نویسنده همان یکعباسی است . توهرنام که خواهی برخودببند . کس‌را پروای تحقیق و تجسس نام ونشان نیست . قدری شوخی کردیم ، که ناگاه

ازطرف دیگر صـدای دورباش بلند شد از هرطرف بانك میزدند بروپیش.
بائیست ، آستین عبـارا بپوش . من درکمال حیرت بدآنسوی نظر کردم ، دیدم
یکنفر جوان بلند قامت که سبیلهای کشیده داشت سواره میـاید وسی چهل
نفر با چوبدستهای بلند بردیف نظام از دوطرف اومیایند ودر پیشاپیش آنان
یکنفر سرخ پوش دیو چهر و در پشت سر آن ده بیست نفر سـوار باتیپ
میایند ازآقا رضا پرسیدم که این چه هنکامه است . گفت حاکم شهر است
بشکار میرود . بما گفت راست ایستاده هنکام عبور آن «کرنش» وتعظیم نمایید . چنانکه
دیگران میکنند . چون نیك نظرکردم دیدم هی از چهـار جانب و شش جهة
سجده است که مردم میکنند آنهم ابدا بروی بزرگواری خود نیـاورده
ازچپ وراست هی سبیلهای خودرا تاب میدهد گفتم هرکاه تعظیم نکنیم چه میشود
گفت آنطرفش را فراشان میدانند وچوبدستهای آنان. گویا ازحـیات هم
سیر شده‌اید . گفتم نه هزار گونه آرزو در دل دارم دو نهایت ادب راست
ایستاده هنکام نزدیك شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجای آوردیم (رسیده
بود بلایی ولی بخیرگذشت) چون تاکنون این وضع را درهیچ جایی ندیده
بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران حاکم شهری ماننـد لندن که
دارای هفت ملیون جمعیت است . ازهرجا تنهـا میگذرد . واحدی اعتنا بشأن
او نمیکند . ماشاءالله حاکم یك ولایت کوچك ما اینقدر جلال وجمعیت دارد سلطنت
باید این طور باشـد گفتم آقا رضـا حاکم جیره ومواجب اینهمه جمعیت را
از کجا میدهد گفت ایشان مواجب ندارند . گفتم پس چه میخورند . گفت
صبح تاشـام درکوچه و بازارهـا میگردند . هرجادونفرباهمدیگردعوا کنند
فورا آنانرا گرفته نزدفراشباشی میبرند . هرکاه دعوا خالی ازاهمیت است دوتومان
فراشباشی . و پنج قران نایب ودوسه قران هم این فراشان میگیرند مرخص
میکنند . هرکاه ازدهات اطراف عریضه چی بیاید یکی دو تن از این سواران
مأمور بتاخت و تاز میشوند اکر دعوا قدری بزرك شد یکی از پیشخدمتان
یا امیرآخور . و یا تفنگدار باشی . یاآبدار . ویاقهوه‌چی بدان کارمأمور شده صد
یا پنجاه تومان . برای شاهزاده. وده بیست تومان برای خودشـان بعنوان جریمه
وتعارف میگیرند . من ازشنیدن این سخنان درجای خودخشك شده . ازسیاحت
بیزار گشتم . با خود میگفتم ای کاش کوروکر بوده این وضع را ندیده و این
سخنان را نمی‌شنیدم . بازحمت و پول عجب بلایی برخود خریدم

باری بمکتب رسیدیم . این مکتب دربازار نجاران است تخمینا سی ذرع طول وده ذرع عرض دارد . زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در آنجا جمع بودند . برخی از آنان روی خاك . و بعضی درروی نمد پاره . وچند نفر درروی حصیر . وجمعی درروی پارچه کلیمی . برای تعلیم نشسته . معلمشان پیر مردی معمم بود . داخل درون مکتب شده سلام کردیم . معلم ازقیل وقال اطفال سلام مارا نشنید . ماهم بگوشهٔ نشستیم . آخوند پرسید چه فرمایش دارید . یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد تومان مقروضم . خواهش دارم ازطرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام این شخص بنویسید . گفت خیلی خوب . اسم شما چیست . گفت عبدالغفار . اسم آقا . گفت ابراهیم بیك . پرسید بیع شرط دارد . گفت بلی خانهٔ بنده . پرسید . خانه کجاست . دراردبیل . فرع چه قدر قرار شده . گفت ماهی یکتومان . و بمدت ششماه آخوند نوشت . بعداز ختام برما نیز خواند . درآورده نیم قران دادم وحجت را گرفتم . دیدم که خیلی ممنون شد . گفتم ماشاءالله خیلی شاگرد دارید . گفت بلی چندنفر دیگر هم هستند . که امروز نیامده اند . پرسیدم اطفال چه میخوانند . گفت بعضی الفبا . برخی جزؤعم . جمعی قران مجید . بزرگان که در این صف نشسته اند کلستان . بوستان . حافظ وهمه چیز . گفتم جناب اخوند حافظ چه دخلی بدرس دارد . گفت یعنی چه . حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد . گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت ازاشعار متین است درتصوف . که ازخوانندگان کمتر کسی معنی آنرا می فهمد . اطفال از خواندن آن که ظاهرا سراپا سخن از باده . وساده ومحبوب . ومحبوبه وعشقبازی است چه بهرهٔ حاصل توانند نمود . گفت پس در اردبیل که ولایت شما است درمکتبها باطفال چه درس میدهند . گفتم مملکت ما اردبیل نیست . گفت پس کجاست . گفتم قطعهٔ دیگر ازکرهٔ زمین . گفت ازقول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز ، یابغداد ، بایدباشد . گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریك است . گفت آفریك باید نزدیك سلماس باشد . دیدم خیلی آخونداست . گفتم بلی . اما شما باید باطفال ازجغرافی . وهندسه . نیز درس بدهید . گفت هندسه کدام است . گفتم حساب نیکو میدانید . «فروفنزونی» زمین را میتوانید معلوم کنید . گفت میدانم . باطفال حساب دینار یادمیدهم ، خود نیز هندسه را میدانم . ولی باطفال درس نمیدهم . گفتم ازجمع

وتقسیم که نخستین مرحله حساب است چیزی بنویسید به بینیم گفت چه بنویسم گفتم بنویسید یکهزار و دویست و سی وچهار بدین شکل نوشت ۱۲۳۴ گفتم جناب آخوند این ارقام ازملیار گذشت . باری خواستم ازاطفال نیز چیزی بپرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایهٔ اوقات تلخی خواهدشد صرف نظر نمودم . از آنجا بیرون شده گردش‌کنان بخانهٔ حاجی رفتیم . پس از تجدید وضو خدمت حاجی رسیدیم که چایی را حاضرکرده منتظر ما است. پرسید خوب‌سیاحت‌کردید . گفتم چرا . دیدم آقا رضا پسر حاجی بنای‌خنده گذاشت . حاجی پرسید رضا چرا میخندی گفت آقا مهمانان محترم عجب حالتی دارند . حاکم ولایت را بافراشان وسواران دیده از صدای دور باش. و برو . به ایست ایشان‌تعجبها کردند . که این چه هنگامه‌است . نمیدانندکه شاهزاده و حاکم مملکت است . حاجی بیچاره آهی کشید و گفت. آری فرزند مهمانان ما امثال این هنگامه را ندیده‌اند این بدبختی منحصر بایران و ایرانیان است . درهیچ نقطهٔ روی زمین حکام‌را اینگونه تحکمات نیست. درهمه جا تکالیف حاکم . ووظائف‌محکوم . معلوم ومعین‌است . مگر در ایران‌که ما بدبختان اسیر حکم و تابع خواهشهای نفسانی این مشتی فراعنه و نمارده هستیم . که هر چه برمال‌وجان وناموس‌ما حکم رانند مجراست . و باز خواست و مؤاخذهٔ بر ایشان نیست . فریاددادخواهی ما بجایی نمیرسد ، امروززنگیان حبش وسودان از امثال‌این‌اسارت‌وتعدیات‌رسته‌اند . وهرگونه حقوق‌بشریه راماالکند . مگر ما بیچارگان که زنجیر اسارت مارا همه روزه سختتر . ودائرهٔ حقوق بشریهٔ مارا هر لحظه بیش از پیش تنگتر میکنند . دیدم دل حاجی بیچاره بیشتر ازمن براست . پس از ساعتی صحبت . وصرف‌شام . نوکر حاجی فانوس روشن‌کرده مارا بمنزل رسانید . فردا حاجی بدیدن ماتشریف آورد بعد از صرف‌چایی وغلیان برخواست وازما دوباره برای‌شب‌وعده خواست. چون‌درنصف آنشب قرار بود کوچ‌کنیم . لهذا عذر خواسته ایشان را وداع‌کردیم . ونیمی از شب رفته از آنجا حرکت نمودیم . پس از طی منازل‌به (خاتون آباد) که دوفرسخی طهران است رسیده حساب کردم سی و شش روز تمام است که از مشهد مقدس حرکت نموده ایم . این همه مسافت را ماشین راه‌آهن در ظرف سه شبانه روز در نهایت‌راحتی وکم خرجی‌طی‌میتواندنمود . حیف‌که‌ازاین‌نعمت‌عظما

نیز ایرانیان محرومند . خداوند خود بحالشان رحم فرماید . باری سحرگاهان از آنجا بار کرده بشهر رسیدیم . از حاجی حسین جلودار پرسیدم . مادر کجا منزل کنیم خوب است . گفت دالاندار کاروانسرای حاجی محمد حسن بامن دوست است. شمارا آنجامیبرم. خودنیز آدم خوبی است. می سپارم درخدمتگذاری بشما کوتاهی نکند . خلاصه رفتیم آنجا حجرهٔ برای ما خالی نمود . حاجی حسین سپارش مارا کرد ورفت . ماهم سر وصورت خودمان را ازگرد راه شستیم . دالاندار سماور آورد چایی خوردیم . یوسف عموگفت برویم حمام . گفتم پس از زیارت حمام مشهدمقدس من عهدکردم که . دیگر در ایران بحمام نروم . گفت اینجا طهران وشهر پایتخت بزرك اسلام است . شاید مثل حمامهای مشهد نباشد . گفتم امروز تو برو اگر حمامی باشدکه آبش پاك . فردا بازباهمدیگر میرویم . یوسف عمو فوطه وقدیفه برداشته بدلالات دالاندار بحمام رفت. من هم عبارا بسر کشیده خوابیدم . وقتی باخود آمدم که یوسف عمو بیدارم میکرد . گفتم حمام چه طور بود . گفت آب اینجا هم بوی بدی دارد . ولی خزینهٔ کوچکی هست که تویش نمیروند . اگر خواسته باشید از آنجا آب صاف آورده کیسه میکشند . گفتم خوب فردا میرویم . دالاندار را صدا کردم آمد . پرسیدم اسم شما چیست . گفت مشهدی عبدالله . گفتم دکان چلو پزی خوبی بمانشان بده .. گفت از این بازار راست بروید قدری درپایین دودکان روبروهست . آنکه درطرف راست است خوب . ودکان پاکیزه وبقاعده است . ملاحظه نمودم که . در این مملکت یك راهنما . و بلد . بطور دائمی لازم داریم . چه بایدکرد همچنان آدمی را از کجا پیدا توانیم نمود . در این فکر راه میرفتم دیدم در اثنای راه یکنفر فرنگی بیکی از ایرانیان راست آمد . و باین انگلیسی با همدیگر آشنایی کردند ایرانی مانند انگلیسان حرف میزد . بطوری که گویی خود از مردم انگلستان است . خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خودرا در یکطرف ببهانهٔ مشغول داشته گوش بصحبت آنان دادم ایرانی پرسید چه طورشد . انگلیس گفت تمام کرده اند . سی هزار تومان بصدراعظم دیگر مبانی را که بشخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم . گفت فردا اعلا حضرت همایونی نیز امضا خواهند فرمود . پس از ان از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام بر او مینگریستم که یاللعجب این ایرانی

زبان انکلیسی را بدین پایه خوبی کجا یادگرفته‌است . گویا اوهم دریافته بود . ازمن پرسید که . همشهری چه بحیرت درمن مینگری . گفتم همه حیرتم درحقیقت بسبب حرف زدن شما بانکلیسی است خیلی خوشم آمد . گفت مگر شما هم زبان فرنگی میدانید . گفتم کمی میدانم . بانکلیسی پرشسها کرد . جواب دادم آنهم از انکلیسی دانستن من اظهار شگفتی نمود . پرسید کجا میروید . گفتم دکان چلوپزی که . ناهار بخوریم . گفت در آنصورت باید مهمان من باشید . جواب دادم که . لطف شما زیاد . همین قدر مرحمت فرموده دکان خوبی بمانشان بدهید . وخودهم امروز باما طعام تناول فرمایید . مرهون منت شماخواهیم بود . مارا بدکانی دلالت نمود که درحقیقت دکان خیلی پاك و برخلاف دکانهای چلوپزی تفلیس . در نهایت سلیقه و بانظافت بود . در اثنای صحبت پرسیدم آن مرد انکلیس چه‌کاره‌است . وچه‌میگفت ، گفت این شخص گماشتهٔ گومپانی انکلیس است بطهران آمده‌که بعض امتیازات وکار فرمودن معدنهارا ازدولت ایران بگیرد . اکنون میگفت . عمل گذشت . و امتیاز را گرفتم . گویا سی هزار تومان بعنوان سبیل چرب کنی . بجناب صدراعظم داده‌است . حصهٔ شخص سلطنت معلوم نیست . گفتم شما انکلیسی را کجا یادگرفته اید . گفت مدتی در « بمبی » بودم در آنجایادگرفتم . بعد ازناهار گفتم محض اتمام لطف خواهش دارم که . باهم بمنزل ما برویم . وقدری صحبت کنیم . قبول کرد آمدیم بمنزل . درائنای صحبت سبب مسافرت مارا پرسید . از نام و نژادم جویاشد . گفتم ایرانی نژادم . درمصر تولد یافته نام ابراهیم است . از مصر بعزم زیارت مشهد مقدس . و از آنجا نیز بعزم سیاحت وارد این شهر شدم . من هم ازنام ومملکت او پرسیدم . گفت نام مشهدی حسن . ومشهور به حسن کرمانی است . گفتم مخصوصاً از شما متوقع . این چند روزه که مادر این شهر هستیم . مارافراموش نکرده ازغریب نوازی کوتاهی نکنید . گفت بچشم . اما بفرمایید . درطهران چه کار دارید . گفتم کاروبار معینی نیست . راستی این است که آرزومندم بخدمت چند تن از اعاظم وزرای این مملکت برسم . وپارهٔ معروضات دارم . بعرض برسانم . اما نمیدانم کلید این در بسته دردست کیست . ومعطل هستم که ازکجا واسطهٔ پیدا کنم که . سبب حصول مقصود ماباشد . گفت مگر هریضه وفلان خواهی داد . گفتم نه . میخواهم خودایشان رادیدارکرده گفتنیهارا بگویم .

گفت همچنان واسطهٔ را نمیدانم . اما اگر توسط یا التماس برای کاری بوده باشد آنچنان واسطهٔ را میدانستم . ولی کسیرا که ازدست توگرفته باوزرا جلیس کند سراغ ندارم . گفتم آن شخص که برای التماس . ووساطت بکار میآید کیست . و نامش چیست . گفت توبانام ونشان اوکار نداشته باش . بامن خیلی دوست است . همهٔ وزرا ورجال دولت خاطر اورا دوست میدارند . در این مملکت همه کاره است . امروز درطهران برای هرکس درضمن کاری واسطه لازم باشد هرگاه بمن رجوع کند . ده دوازده تومان گرفته باو میدهم . آنهم رفع رجوع آنکار را میکند . وهرچه ازاین ممر حاصل شد . ده یك آنرا هم بمن میدهد .

گفتم : رفیق ، من بتو دو تومان میدهم ، و بدان آدم نیز هرچه دادنی است میدهم . توکار نداشته باش . از تو همین قدر میخواهم ، که اورا بمن نشان بدهی . گفت بچشم . اما باید اول اورا خبر بدهم . هرگاه قبول کرد . فردا میرویم . و اینرا هم میدانم . که قبول خواهد کرد . زیرا که خودش آدم خوب وترك است . خاطر ترکان را دوست میدارد . مردی شوخ وظریف است . و تکبر در مذهبش کفر . خلاصه آقا مشهدی حسن کرمانی رفت . فردا چهارساعت از روزرفته بازآمد . وگفت . آن واسطه رادیده وکارراساختم . بسم الله برویم . برخواسته روانهٔ راه شدیم . پس ازطی مسافتی دوربیك دربند تیره وتاریکی رسیده . درآنجا وا همه برمن غلبه نمود که . چرا یوسف عمورا نیاوردم . توکل بخدا کرده تاپایان دربند رفتیم . رفیق دری را زدباز کردند . پیر مردی هفتاد سالهٔ را دیدم کلاه نمدی درسر . لنگی را بدور آن پیچیده . ریش سرخ وچهرهٔ سیاهی داشت . فلك خاك غم برسرش بیخته وهمه دندانهایش ریخته بود . چشمهای نیم مرده اش درچشم خانه میگردید . لباسش چندان کثیف بودکه بتقریر نمیاید . معلوم نبود که متن پارچهٔ لباسهایش درآغاز چه رنك داشته . مشهدی حسن پرسید حاجی خان تشریف دارند . گفت بلی بفرمایید . منتظرشما است . چون پای به پله های اطاق گذاشتیم . بوی گند عرق مغزم راپریشان کرد . دهلیزخانه گویی از عهد حضرت نوح جاروب ندیده از مزبله نشانهٔ بود چون دم اطاق رسیدیم . پیرمرد پرده را بالا کرد چه بینم خوب است . دیدم حاجی ملا محمد علی مشهور در صدر اطاق با کمال سنگینی قرار گرفته . اورا

از دیدار من ومرا از دیدار او حیرت‌گرفت . هر دو همدیگر را شناختیم . از شدت بهت سلام را فراموش‌کرده‌گفتم . (گده‌مالاّسن هارا بورلهارا لوندخان‌اولمسان) اونیز مبهوت بود . ولی از کمال زیرکی زود خودرا دریافته صدا باند کرد که . خوش آمدید . ابراهیم بیك ، خوش آمدید . بفرمایید . بفرمایید ، برخواست مصافحه ومعانقه‌کردیم . ولی من هی ترکی حرف میزنم ، او خودش را بفارسی میزند . پایین میکشم . اوبالا میبرد . آخرالامر دستی بریش برده بایما رسانید که مرك من از این‌سخنان دست‌بکش . مراضایع مکن فهمیدم که ازمشهدی حسن « رودرواسی » داردنمیخواهد در نزداو ازقدرش کاهیده شود . من‌هم روی‌سخن‌را برگردانیده بسوی ، عرض‌میکنم ، فرمایش بفرمایید ، بسرمبارك شما ، وجنابعالی کشیده در بالا باو رسیدم دیدم ملا نفسی تازه کرد . و قدری آسوده‌گشته دوباره خود را بالاترکشید . بنای احوال پرسی گذاشت که درمصر چه خبر است . خدیو مصر باقونسل چگونه رفتار میکند . البته در اسلامبول سفیر را دیدید . چکار میکند درتفایس حاکم باز « گراف‌شرمه فتوف » است بامن خیلی دوست است . خلیل افندی قونسل عثمانی باز آنجاست . مردی بسیار خوب‌ونجیب است . تجارت ایرانیان در آن مملکتها چه طوراست . همه‌را در نهایت احترام جواب‌میدادم . بلی،سرکار حاجی‌خان بسر مبارك جنابعالی چنین است . از این جور نیمساعتی صحبت‌کرده مرخصی خواستم . و درکمال ادب سری فرودآورده براه افتادیم . از بیرون اطاق دوباره مراصدا کرد تنها برگشتم آهسته بگوشم گفت فردا شب را اینجا بیایید خودمانی ومحرمانه صحبت ودرد دل وراز ونیازی کرده شام را نیز باهم خوریم . گفتم بچشم یوسف عمو را نیز همراه دارم‌گفت دیگر بهتر اوراهم بیار . ایندفعه خدا حافظ گفته برگشتم .

آمدیم تابازار بمشهدی حسن گفتم شما تشریف ببرید فرداراهم زحمت نکشیده باشید . ما بحمام فلان خواهیم رفت دیگر نگفتم حاجی‌خان ازما وعده گرفت . آمدیم منزل منتظرم که فردا وقت شام کی خواهدرسید . تاخانهٔ حاجی خان رفته ببینم این حاجی ملا محمد علی کذایی ازکجا خان شده و بچه واسطه طرف رجوع مردم گشته است .

برای آگاهی مطالعه کنندکان لازم آمدکه دراینجا مختصری از سرگذشت

این حاجی ملا محمدعلی و اسباب معارفهٔ خودرا با او بنویسم . تا بدانندکه من امروز بکدامین‌شخص‌درهنگام ورود . «کرنش» کرده‌ام . وزمان‌خروج باز سر تعظیم فرود آورده رخصت باز گشت حاصل نموده ام

. روزی درمصر خدمت پدر مرحوم نشسته بودم . دیدم‌ازبندر «برّمصر» یعنی اسکندریه تلگرافنامهٔ بنام پدر رسید مضمونش اینکه .

میخواهیم بزیارت شما بیایم اگر درمصر تشریف دارید و مانعی نیست جواب بدهید . امضا

(جعفر تبریزی)

پدر مرحوم گفت این شخص یکی از دوستان محترم من‌است . شاید بزیارت‌خانهٔ خدا میرود . جواب بنویسیده . تشریف بیاورید منتظرم . نوشتم هنگام غروب . برای استقبال بایستگاه راه‌آهن رفتم . وقتیکه واغون‌رسید . مهمانان چهارنفر بودند که . یکی همین ملا محمدعلی بود که حضرات‌محض‌خوش گذرانی و ندیمی تمامی مخارج اورا برخود هموار نموده همراهشان آورده‌اند . گویا در اسلامبول اورا دیده بودند .

این‌مرد حاضرجواب و بذله‌گوی وخیلی‌خوش خلق‌وظریف است . بعض حکایتها نقل میکرد که مایهٔ تعجب شنوندکان بود .

ازجمله روزی ازسرگذشت خودداستانی می‌سرود . که مستمع را ازحیرت بحیرت می انداخت .

نقل میکرد که وقتی یکنفر ازتجار آذربایجان . بمن‌شصت‌توپ قناویزداد .که برده درتفلیس بفروشم . من‌هم مال‌را برداشته بتفلیس آمدم . دوهفته‌بعداز ورود من . از ارباب کاغذی رسید . که پول لازم دارم . برسیدن‌کاغذیکصد ایمپریال برات گرفته بفرست . پرسیدم که برات را درکجا میفروشند . نشان دادند که . فلانکس برانجی است . نزد او رفته . گفتم حاجی . یکصد ایمپریال برات میخواهم . آنهم بیچون وچرا نوشت وداد . چونکه آنوقت‌درتفلیس مردم بیکدیگر اعتبار داشتند . ومدت یکی دوهفته برات نسیه میدادند . هفتهٔ دیگردیدم باز از ارباب‌کاغذرسید. که‌یکصدایمپریال‌برات‌گرفته‌بفرست . دوباره‌پیش تاجر برات‌فروش‌رفته . یکصد ایمپریال دیگر برات‌گرفته فرستادم . چند روزی

ازاین ماجرا گذشت که . یکباردیدم آدم حاجی بمطالبهٔ وجه برات آمد . گفتم من پول موجود ندارم . باید قناویزهارا فروخته بدهم صاحب طلب بر آشفت که این چه حرف مفت است . بعد ازخیلی زد وخورد . و بگو بشنو . طلبکار زور آورده قناویزهارا ازچنك من کشید و برد . و پس ازچندی مرا نیز بتبریز خواستند رفتم . ارباب بعداز احوال پرسی گفت . هرچه پول آوردی بده گفتم . پول ومولی دربساط نیست . ماجرای برات . وگروکشیدن طلبکار قناویزهارا . نقل کردم . مردکه . فریادکشیده بنزد حاکم شتافت .وازمن عارض شد . ازطرف حاکم نیز باجلاس وتعیین حکم ومیزحکم رفت . چندبار مجلس تشکیل یافت . ازمن دفترخواستند . گفتم بابا ، دفترکجا بود . دوقطعه برات خریده بدیجا فرستادم . یك قلم مال داشتم . صاحب طلب بزورگرفت و برد . آنهم درپارچه کاغذی نوشته شده بود . نمیدانم در این کشاکش چه شد. حضرات مصلحین خیر اندیش که اعضای مجلس بودند . فورا نوشته حکم دادند که . ملا محمد علی اقرار کرد دفتر تجارتی خودرا گم کرده ام . این صورت مجلس را بردند پیش حاکم مملکت . خودحاکم درتبریز نبود . پسرش که جوانی ساده بودبعنوان «نائب الحکومه» ازطرف پدرحکم میراند . مرابحضورش بردند . دردم پنجره سری بحاکم جوان فرود آوردم تارقم عرض کنم . گفت . پسره میگوینـد . توطومار گم کردهٔ . گفتم « قربانت شوم » طومار ، فلان گم نکرده ام اعتنایی نکردفرمود . ببرید نکاهش دارید . مرا کشیدند . فراشباشی با برادرم آشنابود . بفراشان گفت چندان مقصر نیست . دراطاق نگاه دارید. بردند تادم مجلس رسیدیم . دیدم دوستاقبان کنده و زنجیر حاضر میکنند . فراش گفت زحمت نکشید فراشباشی فرمود . در اطاقش نگاهدارید . چندان تقصیر کار نیست . دوستاقبان دید ازمن چندان فائده برای او نیست . ازشدت غیظ آبم نیز نمیداد . برادرم هروقت خوراك میآورد . از او آب هم میخواستم تا چهار روز بهمان منوال آنجا محبوس ماندم . روز پنجم دم پنجره نشسته بودم . یکنفر ازتجار راکه بامن آشنابود . دیدم میرود پیش شاهزادهٔ حاکم . مرادید گفت « گده مالاّ بوردانه ایشون وار » گفتم آورده اند نمیدانم گناهم چیست . رفت من باخود خیال میکردم که این شخص با حاکم دوست است . دور نیست که التماس مرا بکند . دیدم برگشت وازدم پنجره ردشد .

وچیزی نگفت . اما پس از آن معلوم شدکه او بشاهزاده گفته است که . یکنفر محبوس دارید . خیلی بذله گوست . ازصحبت اوغافل مباشیدکه مغبون میشوید. چیزی از معاودت آن شخص نگذشته بود که . دیدم پیشخدمت آمد . وگفت ترا میخواهند با او رفتیم پیش حاکم . فرمود بالا بیا رفتم سری فرود آورده ایستادم .

شاهزاده گفت پسره شنیدم توخوب صحبت میکنی . گفتم چه عرض کنم . گفت . چه طور چه عرض کنم . بازگفتم چه عرض کنم . اوقاتش تلخ شده بر آشفت و بتندی گفت « دی بگو » عرض کردم . شاهزاده در اینجا مثلی بخاطرم آمد . هرگاه رخصت هست . بعرض رسانم . گفت مرخصی بگو . عرض کردم وقتی یك شاهزادهٔ آزاده وسادهٔ مثل شمارا سخن چینان بنما می کفتند که . فلان پیشخدمت توبچه باز است . شاهزاده آن پیشخدمت را طلبید و گفت پسره میگویند تو بچه بازی . جوابداد « چه عرض کنم » شاهزاده بتندی اصرار میکندکه . باید راستش را بگویی . پیشخدمت عرض میکندکه . شاهزاده من چه طور راستش را عرض کنم . اگر بگویم بچه بازم بنکه توجوان صاف ودرستی. البته آنوقت مرا ازخدمت خود خواهی راند ، اگر بگویم بچه بازنیستم بلکه ترادل بحالم سوخته میخواهی .... بدهی حالا « خود بفرما که من سوخته خرمن چکنم » چگونه جواب بدهم که صلاح من در آن باشد . با این سخن دل ازکف شاهزاده بودم . بنا کرد بقاه قاه خندیدن گفت بنشین نشستم . بنا کردم بصحبتهای بزرك ، بزرك از اروپ و امریك . وضع سیاسی دول ، و اختراعات جدیدهٔ فرنکان وعظمت شهرهای لندن . وپاریس . هی دروغ بود که دامن دامن وخرمن خرمن بمجلس میافشاندم . مجلسیان هم مات ومتحیر در من مینگریستند .

چهار روز نیز کارمابدین منوال کذشت . روزی بشاهزاده عرض کردم که آیا ممکن است بنده را مرخص فرمایید . برادرم را آورده بجای خوددرمجلس جای دهم . وخود رفته باصلاح اینکار پردازم . راضی شدند . برادرم را آورده در آنجا گذاشتم . خود بهرسوی دویدم . و بهردری سری زدم . تا کاررا بنحوی صورت داده خود و برادر را خلاص کردم . بعد ازهفتهٔ دوباره هوای تفلیس بسرم افتاد ، چند پارچه مس وغیره از خانهٔ فروختم که . خرج راه

نموده بتفلیس بروم . تذکرهٔ راهرا نیز گرفتم . وقت عصر دیدم آدم کدخدا آمدکه . شمارا آقا میخواهد . باهم رفتیم . سلام دادم در نهایت گشاده‌روئی جواب داده گفت . آقا ملا محمد علی بالا بفرمایید . اذن جلوس داده . گفت من امروز شنیدم . ترا حبس کرده‌اند . و برده درمحلهٔ دیگر احلاس نموده‌اید . ترا مقصر بقلم داده اند . چرا بمن خبر ندادید . تاپدر آنانرا بسوزانم . خدا رحمت کند پدر ترا . که ستون این محله بود . آدم بدین درجه خوبی کمتر پیدا میشود . دوگردن من بسیاوحق دارد . خیر ، خیر ، من چگونه راضی توانم شدکه بتو ازدیگران تعدی بشود . باید خود از آغاز بدین کار رسیدگی کنم . عرض کردم سایهٔ شما کم نشود . دیگر کاری بود گذشت . گفت نه ، نه . ممکن نیست که . از محلهٔ من آدم نجیبی مثل ترا ببرند . ومقصر بقلم داده حبسش کنند . باید پدرشان را آتش بزنم . من این ننك رابرخود هموار نتوانم کرد . گفتم سرکار کدخدا کاریست شد . خدای عمر شما را زیاد فرماید . دیگر گذشته است . من نیز تذکره گرفتم فردا عازم تفلیس هستم . هنوز سخن را تمام نکرده بودم که کدخدا بغیظ تمام راست نشست . وگفت . چه‌طور . چه‌طور ، تفلیس خواهی رفت . که میخوری پدرسوختهٔ مادر قحبه تمام شهر را سیرکردی حالا که نوبت مارسیده . دعا میخوانی . مارا « مترس » بستان حساب میکنی . پدرسوخته مگر من استخوان کلهٔ اسبم . بر پدوت چنان آتش بزنم که . خود بپسندی . آقا ما را کشان کشان بردند بمحبس کدخدا . بیچاره مادرم خبردارشده . چندپارچهٔ دیگر از مخلفات خانه را بنیم بها فروخته . بکدخدا تعارف کرده مراخلاص نمود . فردای آن تبریز را وداع ابدی گفته . راه تفلیس پیش گرفتم . و تا کنون روی بسوی تبریز نکرده‌ام . ملا از این جور حکایات و سرگذشت خیلی بخاطر داشت . درمجالس نقل کرده مردم را شیفتهٔ صحبتهای خود مینمود . و بهمین سرمایه روزکار خودرا درمجالس این و آن بسرمیبرد . وازمخارج خورد و خوراك آزاد میزیست . حتی درسفره انواع بلا بسرش میآوردند . وهزار گونه شوخی میکردند ، متحمل بود . ابدا اظهار رنجش نمینمود . مجلس را گرم میداشت . وشب وروز خودرا بدین منوال بسرمیبرد .

چند کلمه هم از شمایل این شخص محترم باید گفت . اول اینکه سرش کچل بود . دوم چشمهای بسیار کوچك و بی نور داشت که . ده ذرع

دورتر از خودرا نمیدید . سوم دندانهای کلفت بد منظر داشت . که از دهن بیرون سرزده لبهای ناهموار . وشکم بزرك پر باد . وقامت کوتاه . و بالاتر از همه زبانش نیز قدری لکنت داشت . اینها اوصاف خلقی اوست . اما اوصاف خصوصی اوهمیشه مست ، سست اعتقاد ، بحقوق ، نمك نشناس ، این جور مردمانکه . حاشیه نشین سفرهٔ دیگرانند . غالبا ازحسن اخلاق . وصفات پسندیدهٔ انسانی . بی بهره‌اند . باری این شخص که صفاتش را تا یکدرجه شمردیم . حالا درایران حاجی خان وطرف رجوع مردم شده‌است . چون امروزرا کاری نداشتیم . از آنرو دلم در تاب و تپش بود که . وقت موعودکی خواهد رسید . تارفته با این شخص صحبت کنیم تا معلوم شود از کجا بمرتبهٔ خانی رسیده . ودر پاداش کدامین خدمت نمایان بدولت وملت دارای این عنوان بلند شده است .

باری شب را بهزارگونه خیالات بپایان آورده . سحرگاهان یوسف عمورا گفتم امروز بزیارت شهزاده عبدالعظیم خواهیم رفت . شب را هم در جایی مهمانیم . گفت کجا . گفتم خانهٔ یکنفر خان . که تو نیز می‌شناسی . ولی نامش را نمیگویم . تا خود دیده بشناسی . هرچه پرسید نگفتم . ازمنزل تاموقف راه آهن پیاده رفتیم . طول این راه آهن کمتر ازهفت میل . ودرتمام ممالك ایران راه آهن عبارت از این است . که آنرا هم یك کومپانی باژیك ساخته . هرچند خیلی بی نظم است اماخانه‌اش آبادباز ازخرسواری هزار مرتبه بهتراست . درظرف یك ساعت بمقصد رسیده بزیارت آن مقام مقدس نایل گشتیم . پس ازادای نماز بتماشای آن بقعهٔ پاك مشغول شده . بعلاوهٔ روحانیت معنوی . ظاهرانیز بنای بسیار مجلل و باشکوهی بود . که در طرز هندسی . و آینه بندی . و نظافت اولین عبادتخانه ایست در ایران که از تماشا و زیارت آن دلشاد شدم . قدری نشستیم . وبخواندن دعاوتلاوت قران مجید . وقت را گذراندیم . هنگام ناهار بیرون آمده دریك دکان بقالی . قدری سرشیر وعسل گرفته . خوردیم . طرف عصری باز باراه آهن بشهر برگشتیم . ودرمیان شهر . دربازار وکاروانسراها مشغول تماشا وگردش شدیم . بازارها وچارسو بد نیست . کاروانسراها خوش طرح و آباداست . ولی درهیچ جا از کومپانی . وشرا کتهای بزرك . وبانك . وکانتور . که اسباب جمعیت وشکوه تجارت اینگونه شهرهای بزرك است . نشانی دیده

نمیشد . گویی شهر ازحیث تجارت ما تمزده‌است . بعض دکان صرافی دیده‌شد . دورنیست که . درمیانشان چند تن توانگر نیز باشد . ولی آنچه وفورداشت . و بچشم خود دیدیم . کیسه‌کیسه ، خرمن خرمن ، پول سیاه بود که جهانرا فرا گرفته . اما پول طلا مانندکیمیاست . که درتمام شهر نشانی از آن‌دیده نمیشود ، یا هیچ نیست . و یا اینکه درمیان صندوقها . و یا زیرخاك است .

ابداً نظر همت‌عمومی . بسوی اصلاح اموروطن معطوف نیست . هرکس ازبزرك وکوچك . وغنی وفقیر . وعالم وجاهل . منفرداً خرخودرا میچرانند. هیچکس را پروای دیگری نیست . احدی ازمنافع مشترکهٔ‌وطن و ابنای‌وطن. سخن نمیگوید . گویی نه این وطن از ایشان‌است . و نه با یکدیگر هموطنند .

اماچیزی‌که اسباب‌دلخوشی‌گشت . دیده شدن‌مردمان نظامی . درکوچه وبازار طهران است . تا اینجا در ایران‌کسیرا ندیده بودیم که . لباس نظامی در برداشته باشد . لشگریان سواره وتوپچیان . حتی‌تلگرافچیان . لباس‌مخصوص نظامی دارند . خصوصاً صاحب منصبان قزاق . و نفرات آن که لباسشان بی‌کم وزیاد . چون قزاقان روس است . ولی میگویندایشان عبارت‌ازیك‌فوج اند باری عصر تنگ بود بیوسف عمو گفتم که . باید بجای موعود رفت . باهم رفتیم . تارسیدیم دم درحاجی خان . در زدیم حاجی خان خود پشت درآمده گفت بفرمایید . من دوبار سلام دادم . گفت سلام دوباره چرا . گفتم . یکی هم قضای سلام دیروزی بود . که من‌ازدیدن‌شمابنا گهان‌خودرا گم کرده . سلام را فراموش نمودم . خندید رفتیم بالا . اما یوسف‌عمو نیزمانند حالت دیروزی من خودرا باخته . متفکر بود . تا اینکه بالاخره بگوش‌من‌گفت این شخص ملا محمد علی نیست . که درفلان تاریخ درمصر مهمان ما شد . گفتم آری خر همان‌است . ولی پالانش‌عوض‌شده . خودش‌هم شنید . بسیار خندید . از یوسف‌عمو احوال پرسی نموده . گفت . او . او . اوسف آقاهیچ عوض نشده اید . هه . هه . همان اوسف آقا هستید که بودید .

باری نشستیم . چای آوردند خوردیم . حاجی‌خان‌گفت . خو ، خو، خوب حالا بگوبینم از کجا میایید . و بکجا میروید . شما کجا طهران کجا گفتم من لابد . تفصیل‌حالات خودرا . نقل‌خواهم نمود . اما شما اول بگوییدکه. این چه عالم است . تو کجا خانی‌کجا . گفت سرگذشت من‌دراز است . اما

مختصر میکنم . پس از برگشتن ازمکهٔ مکرمه . وارد تفلیس شدند . دوسه سال همان منوال که دیده بودید . لاابالی ولا مکان زندگی میکردم . ولی بهرنحوکه بود . دویست . سیصد مئات سرمایهٔ توکل بچنك آورده بودم . اما همیشه‌خیال میکردم که . اگر خودرا بیك وسیله بطهران برسانم . کارم بسیارخوب‌میشود. زیرا که از وضع بزرگان ایران . که گاهی میدیدم . یقین حاصل کرده بودم که بصحبت چون من یاوه درایی . میل‌مفرط خواهند داشت . من‌دراین‌خیال بودم . که بخت هم برویم خندید . شنیدم یکی . از پرستاران حرمسرای شاهی . بعزم معالجه در فرنگستان بود برگشته . عازم ایران است . من‌هم واسطهٔ تراشیده . خودرا درجرك خدام معیت او داخل کردم . تا شهررشت دل کسان اووا بخود مفتون ساخته . از رشت تا طهران نیز بهمان‌منوال رفتار نموده خودرا در انظار مردم ازمعتبرین معیت او بقلم‌میدادم . دراثنای‌راه هرکس که باستقبال موکب آن مخدره میآمد . شیفتهٔ مصاحبت من میشد . هر یکی مرا بطرف خود میخواند . من هم درکمال استغنا راه رفته . دعوت‌هر کس راکه قبول میکردم ضمناً خیلی منت بارش مینمودم . تا اینکه بطهران رسیدیم . در اندك زمانی بمجامعهای بزرك بزرك راه یافتم . درهمه جاصحبت گرفت . بازارم‌گرم شد . دیدم که بمناسبت فارسی‌ندانستن که بلغور میکردم . خیلی خوششان میآید . من نیز عمدا بمزاج آنهاراه رفتم . که آن نیز مزهٔ دیگر داشت . آخرالامر بمجلس صدراعظم نیز راه یافتم . ازصحبت من‌بسیار مشعوف شدند فردای آن بیك قطعه نشان شیر وخورشید بانضمام لقب‌خانی . سرافرازم فرمودند . در آن اثنا به تکمهٔ که در یقهٔ سرداری خودعلامت‌نشان بود . با انگشت اشارهٔ کرده گفت . این اولین نشان من است . وقتیکه بپیشخدمت صدراعظم نشان و فرمانرا چنانکه در اینجا عادت است سپرد . ازمن‌هم انعام خواست . باونیز بجای‌انعام مثل آوردم . دیدکه حریف‌پرزوراست راست بر گشت . چندی نگشت این دومین نشان راکرفتم . بانضمام منصب سرهنگی . و یکصد تومان مواجب . باز با انگشت اشاره بسینهٔ خود کرده . علامت دومین‌نشان‌را بنمود . وگفت . اگرچه مواجب نمیرسد . خودهم چنان پاپی نیستم . چونکه بنقد مرجع امید مردم شده‌ام . کارم بتوسط خیلی خوب میگذرد . روزی پنج شش‌تومان . وگاهی بیشتر . ازروی‌وساطت

مداخل دارم . پارسال جناب صدارت مآب فرمودند . حاکم سمنان عزل شده . میخواهی حکومت آنجا را بتو دهم . عرض کردم سایهٔ حضرت اشرف کم نباشد . چه عیب دارد . آمدم درخانه بمادر قاسم . که بنده زادهٔ شما است. مژده دادم که . صدراعظم بمن حکومت سمنان را تکلیف فرمودند . گفت خیالت چیست . گفتم هیچ حکومت شهریست البته میرویم . مادر قاسم گفت . تو ترکی شعور نداری . من راضی نمیشوم . این زنکه اصلاً اصفهانی است . خیلی شیطان است . درجواب گفتم اینکه میگویند . طایفهٔ زنان کیسوشان بلند . وعقلشان کوتاه میشود راست بوده است . زنکه حکومت شهری را که مردم شش هفتهزار تومان رشوت داده بارزو میخواهند . وبدستشان نمیرسد . بتو مفت میدهند . قبول نمیکنی . گفت در آغاز هرکار باید انجام آنرا ملاحظه نمود . شخص باید مال اندیش . ودوربین باشد . این حکومت تو بچند وجه در آنجا صورت نمیگیرد . اولا تو ترکی . مردمان سمنان فارسی زبان متعصب . لهذا باجراءات تو . هزار گونه ممانعت کرده . اشکالات خواهندتراشید . آخر الامر شورش کرده ترا بیرون خواهندنمود . دوم میان خود وخدا . درفطرت و بشرهٔ تو لیاقت حکومت نیست . این است آینه بنگر بجمالت . سوم آب وهوای آنجا بغایت مشهوراست . توهم تندرست نیستی . اطفال نیز ضعیف المزاجند. چهارم اگرهیچیك از این محاذیر نباشد . ممکن است که . پس ازشش هفت ماه هنوز جای خودرا گرم نکرده . دیگری هفت هشتهزار تومان . بعنوان رشوت باوجه اجارهٔ مملکت . پول داده حکومت را از دست تو بگیرد بگو . آنوقت چه خواهی کرد . اینهمه مخارج ایاب وذهاب را . ازکجا تدارك خواهی نمود. سخنان این صدراعظم وفلان پر اعتبار ندارد . حالا کاشانهٔ گرم کرده ایم . وهمه روزه بخون دل چند تومان مداخل هم میرسد . بخور آسوده راه برو . ممکن است که رفته رفته زیاد هم بشود . توکجا حکومت سمنان کجا . دیدم الحق زن ازمن بسی دانا . و بامثال این کارها و اوضاع مملکت بینا است . دردل خود آفرینش کرده . ظاهرا گفتم بعض ملاحظات توهم بدنیست . بمن واطفال بد میگذرد . مزاج من و ایشان نباید با آب وهوای آنجا بسازد . من هم بترکش میگویم .

دوسه روز . پس ازاین ماجرا . رفتم بخدمت صدراعظم . فرمودند حاجی خان

سفر سمنان تو چه طور شد باید حاضر حرکت باشی . عرض کردم قربانت شوم . در پیشگاه بلند حضرت مستطاب اشرف صدارتپناهی . معلوم است که . فدوی چاکر ناخوش وعایلم . میترسم بروم آنجا . ناخوش شده بمیرم . آنوقت این اطفال صغیر و بیکس را . در آنولایت غربت پرستاری نخواهد بود . هرگاه همچنان مرحمتی در اینجا بشود . موجب مزید دعاگویی خواهد شد . که درزیر سایهٔ بلند بندگان حضرت مستطاب اشرف عالی . عمری باسودگی بسربرم . فرمودند . دراینجا همچنان خدمت مناسبی بنظر نمیاید . که توبتوانی ازعهده برآیی . بندهٔ خدا جوانی وجمالی نداری . ازخط خوب . وسواد مرغوب هم بی بهرهٔ شعروشاعری هم نمیدانی . حکیم و طبیب هم که نیستی . خود بگو . بچه کارت بگیرم . عرض کردم فدوی درممالك خارجه خیلی مانده‌ام. درتفلیس زبان گرجی یادگرفتم . اندکی روسی هم میدانم . اگرچنانچه دروزارت جلیلهٔ خارجیه . خدمتی باشد میتوانم بجای آرم . بی‌مناسبتی هم نیست . فرمودند پس باید صبرکرد . یکنفر هست که . من ابدا از اوخوش ندارم . مدتهاست که میخواهم دست آنرا از کار کوتاه کنم . ولی خودرا بجای بزرگی بسته . طرف توجه است . البته فرصت خواهد رسید . باشید تا ببینم . حالامنتظرم . شکر خدارا زن‌گرفتم . یك پسر و یك دختر داوم . اززوجهٔ خود هم خیلی راضی هستم . خانه دار است . خانه بر انداز نیست این است مجملی ازمفصل سرگذشت من ، حالا نوبت شماست بگویید . گفتم لقب فلان نداری . در ایران هرخانی لقب مخصوص با طمطراقی نیز دارد . گفت نه . جناب مشیرالدوله فهرست القاب را که اینك صورتی درپیش من است ، دست بجعبهٔ که در پهلویش بود کرده . پارچه کاغذی بیرون آورده نشان داد » و گفت اینهارا بمن فرستاده. که یکی را انتخاب کنم . اما من نخواستم . گفتم چرا . گفت خیال کردم . بلکه مقتضیات زمان مرا به تبریز انداخت رنود تبریزرا شما خوب نمی‌شناسید . من نمیدانم تاچه پایه حرامزاده اند . مراهم که ازاول می‌شناسند . محض کوك کردن من . لقب مرا بخر واستر وسك وگربه خواهند گذاشت . آنوقت خر بیار رسوایی بارکن . گفتم این محذور برای لقب خانی هم هست . گفت نه عنوان خانی مانند اسامی عمومیه شده . از القاب مخصوصه بشمار نمیرود . هر

بقالی وچقالی . این عنوان را دارد . حتی غربال بندان ومطربان نیز . گذشته ازآن از کثرت عمومیت . اکنون حکم سایر کلمات را دارد . که اولشان حرف « خ » است مانند خرما ، خیار ، خانه ، خان ، خلعت ، دیگر احترام وامتیازی برای آن باقی نمانده است . پس ازان دست بلندکرده . فهرست القاب را بمن داد . گرفته دیدم معرکه است . هرچند نوشتنش بمن زحمت . وبخوانندکان این سیاحتنامه اذیت است ، اما چکنم ازوصیت پدر مرحوم بیرون نتوانم شد . بمن وصیت کرده است که . هرچه دیدی بنویس . من هم ناگزیر هستم که بنویسم . این است سواد القاب نامه .

عزالدوله ، شهاب الدوله ، نصرالدوله ، مؤتمن السلطان ، معزالدوله ، مستشارالدوله ، امین السلطان ، شجاع الدوله ، صنیع الدوله ، طبیب الدوله ، حکیم الدوله ، کاتب السلطنه ، شعاع الدوله ، عزیزالدوله . مشاور السلطنه ، افتخارالدوله ، ظفر السلطنه ، مظفرالدوله ، ظفرالدوله ، حشمة الدوله ، شریف الدوله ، ظهیرالدوله ، حسام السلطنه ، معین الدوله ، معظم الدوله ، مکرم الدوله . نایب السلطنه ، نصرة الدوله ، حسام الدوله ، سهام الدوله ، دبیر السلطنه ، یمین الدوله ، یسارالدوله ، آصف الدوله ، سرانجام الدوله ، ارفع الدوله ، اعتضادالسلطنه ، اقبال الدوله ، مشیرالدوله . مدیرالدوله ، مجیر السلطنه ، وکیل الدوله ، امین الدوله ، امین السلطان ، شحنة السلطنه ، جلال الدوله ، جمال الدوله ، مجدالدوله ، نجم الدوله ، کوکب الدوله ، مشکوة الدوله ، مصباح الدوله ، سراج الملك ، مؤیدالدوله ، شجاع السلطنه ، ضیاءالدوله ، مهندس الدوله ، معمارالدوله ، ضرغام الدوله ، حاجب الدوله ، دربان الدوله ، ناظم الدوله ، منطق الدوله ، نقیب الدوله ، خطیب الدوله ، ادیب الدوله ، شعاع السلطنه ، اعتضادالسلطنه ، افتخارالسلطنه ، رکن الدوله ، ممتحن الدوله ، معتمدالدوله ، بهاءالدوله ، احتشام الدوله ، سیف الدوله ، رمح الدوله ، زکی الدوله ، رضی الدوله ، صارم الدوله ، صمصام الدوله ، قوام الدوله ، علاءالسلطنه ، وقرالسلطنه ، شرف الملك ، عزالملك ، افتخارالملك ، اعتمادالملك ، انتصارالملك ، اعزازالملك ، مبشرالسلطنه ، مدبرالملك ، معزالملك ، صدرالدوله ، عضدالملك ، عضدالسلطنه ، صدیق الدوله ، خازن الدوله ، قادرالدوله ، مقتدرالسلطنه ، اعتصام السلطنه ، وکیل الدوله ، وزیرالدوله ، نیرالدوله ، شجاع الملك . ذکاءالملك ، بیان الملك ،

بنان‌الملك ، معین‌الملك ، احتشام‌الملك ، مستنصرالسلطنه ، ارفع‌السلطنه ، عدل‌الملك ، معین‌العداله ، معین‌الایاله ، نصرة‌الملك ، اقبال‌الملك ، اقبال‌السلطنه ، حکیم‌الملك ، طبیب‌الملك ، فیاسوف‌الملك ، مسیح‌الملك ، سهام‌الملك ، قوام‌الملك ، خازن‌الملك ، علاءالملك ، دبیرالملك ، بهاءالملك ، ضیاءالملك ، نظام‌الملك ، عضدالملك ، ظهیرالملك ، سیف‌الملك ، شمشیرالملك ، معتمدالملك ، ناظم‌الملك ، سراج‌الملك ، وکیل‌الملك ، نجم‌الملك ، قوام‌الملك ، حشمة‌الملك ، مشیرالملك ، مشکوة‌الملك ، ادیب‌الملك ، ادیب‌الممالك ، امین‌الملك ، مهندس‌الممالك ، محقق‌الملك ، سعدالملك ، صنیع‌الملك ، شهاب‌الملك ، سحاب‌الملك ، یمین‌الملك ، لسان‌الملك ، صدق‌الملك ، صدیق‌الملك ، ناصرالملك ، ناصح‌الملك ، عمیدالملك ، عمادالملك ، عمادالسلطنه ، ساعدالملك ، ساعدالدوله ، ساعدالسلطنه ، ساعدالوزاره ، محقق‌الدوله ، محقق‌السلطان ، امین دربار ، امین شورا ، امین خلوت ، امین حضرت ، امین‌حضور ، امین‌دیوان ، امین نظام ، امین لشکر ، امین‌حرم ، امین‌خاقان امین‌هایون ، امین‌نظام ، مشیرنظام ، وزیر نظام ، شجاع‌نظام ، مشرف‌نظام ، سررشته‌دار نظام ، بدایع نگار ، وقایع نگار ، امین‌الوزاره ، نایب‌الوزاره ، معین‌الوزاره ، اعتضادالوزاره ، اعتمادالوزاره ، معتمدالوزاره . تمام‌که نخواهدشد بگذریم . بچشم‌صدرالعلماء ، اعتمادالعلماء ، افتخارالعلماء ، از اینها درگذرید بما لازم نیست ، ملك‌التجار ، وکیل‌التجار ، امین‌التجار . از اینها نیز بایدگذشت . ما از طبقهٔ تجارنیستیم . صدرالذاکرین. فخرالذاکرین . سیف‌الذاکرین . اینان‌هم روضه خوانان‌هستندکه . بعوالم ما وبطی ندارد . از این‌جمله خیلی‌است بگذرید گفتم . حاجی‌خان درروی بعضی ازاین القاب برنگهای سرخ و کبود نشان گذاشته‌اند . اینها برای‌چیست.گفت آفرین خوب‌ملتفت‌شدی . آنهاکه نشان سرخ‌گذاشته‌شده . مختص امرای لشکری‌است . که فقط کمتر ازمیر پنجهٔ وسرتیپی منصب‌نداشته باشد میدهند . آنهم‌درمقابل پیشکش زیاد . امثال‌مارا بدان‌القاب راه نیست . آنهارا که نشان کبودگذاشته‌اند . آنها نیز القابی است‌که‌داده‌شده صاحبانش زنده‌اند . آنها که بی نشان است . من‌میتوانم یکی از آنها را برای خود انتخاب کنم . ولی بهمان ملاحظه‌که عرض شد نخواستم . این سرگذشت من . که تمام‌کردم . شما نیز تفصیل حالات خودتان را نقل‌کنید تا بینم بزشماچه گذشته . که از مصر تا ایجا سفر اختیار کرده اید . گفتم حقیقتش این است

ما امروز ناهار بقاعدهٔ نخورده‌ایم . گرسنه هستیم . بفرمایید شام بیاورند . بعد از آن من هم شرح حال خودرا خواهم گفت . شام آوردند کوفتهٔ خوبی پخته بودند . خوردیم . تکلیف شراب کرد سوگند یاد کردم که تا حال نخورده ام . ونخواهم خورد . آنگاه من بسر صحبت رفته گفتم سرگذشت ما چندان طولانی نیست . ازمصر بعزم زیارت به مشهدمقدس آمده پس ازدرك شرف زیارت آن آستان ملایك پاسبان . همه جا سیاحت کنان . بدینجا رسیدم . وخیال داشتم که از اینجاهم . بآذربایجان رفته . هرجارا دلم گرفت . و پسندیدم مسکن اتخاذ کرده . بروم املاك مصر را فروخته بدآنجا برگردم . در آنگوشهٔ وطن گرامی که در نزد من هزار انبار عزیز تر مصر است . اقامت کنم . ولی بدبختانه تا اینجا محلی که مناسب حال خود باشد ندیدم . اکنون خیال دارم واسطهٔ پیدا کرده . بخدمت دوسه تن از وزرای بزرك برسم . پارهٔ معروضات شفاهی دارم بکنم . هرگاه این کار از شما ساخته شد . من آنوقت بشما حاجی خان توانم گفت . والا باز همان « گذه ملا محمد علی » هستی که بودی گفت . اگر برای چیزی توسط میخواهی . و یا عریضه بجای بزرگی خواهی داد . میتوانم برسانم . اما ترا بمجلس وزرا راه دادن . و با ایشان همصحبت کردن نمیتوانم یعنی باین زودی ممکن نیست . هرگاه پنج ، ششماه در اینجا بمانید آنهم ممکن میشود . باید یکچندی منتظر فرصت شد . گفتم ماندن من دراین شهر مدتهای طولانی در خارج امکان است . باید بروم . پس از چندی فکر گفت . از وزرا کدامین یك را میخواهید ببینید . گفتم وزیرداخلیه ، وزیر خارجیه ، وزیر جنك را . گفت حالا فکری کردم . تا نتیجه چه شود . برداشت سه رقعه نوشت . ومیان پاکت گذاشت . وروی هرسه را نوشت . گفت رقعهٔ که بنام میرزا کاظم بیك است . آن معلم اطفال وزیر خارجیه وخودش عرب زاده‌است . عربی را خیلی دوست میدارد . وقتیکه شما را عربی‌دان دید . خیلی خوشش خواهد آمد . وازتودر نهایت جوشوقتی پذیرایی نموده چارهٔ کار ترا خواهد کرد . و دیگری که بنام رضاخان است . او پیشخدمت وزیر داخلیه است . باو باید داده شود . سومی بنام اسد بك فراشباشی . وزیر جنك است باو باید برسد . اگر رضاخان . و اسد بیك قبول نکرده جواب رد بدهند . یکی دوتومان . خلوتی بدستشان . بگذار اما میرزا کاظم . رشوت خورنیست .

ابدا قبول نمیکند . مشهدی حسن کرمانی این وزارتخانها را می شناسد . فردا اورا دلیل راه کن . تا بمقصود برسی . بسیار شاد شدم . گفتم . «مرسی» حاجی‌خان « مرسی » پس از اینها حاجی‌خان گفت . بخیال باشید . هرگاه نشان وفلان هم میخواهی خود دوست میتوانم بکنم . گفتم نه خیر . من نشان . مشان . لازم ندارم . گفت خود لازم نداری . برای دوستان چه عیب دارد میخواهی دوسه فرمان . نشان . ازدرجات مختلفه . بدون تعیین نام . تحصیل بکنم برده درخارج بهرکس خواسته باشی . بدهی . گفتم آقاجان ازدیدن همین اوضاع دل من خون گشته . تومرا بنشان فروسی دلالت مکن . خدای ذلیل کند کسی را . که نشان دولت را تااین پایه خوارکرده است . شخص باید تاچه درجه بدگهروفرومایه باشدکه بتواند این ننك را بر خود هموارکند . نشان فروشی یعنی چه . هرکس عرض وناموس خودرا بفروشد . ازآن بهتر است . زیراکه آن یکی تعلق . بخودش دارد . این یکی بعموم . بایدمابنشان دولت . نظر تقدیس نگریم . و بهایی جز صرف حیات . بدان قرار ندهیم . و برای تحصیل آن جان شیرین بکف بگذاریم . عزت و شرف آنرا بیشتر از همه چیز دانیم . چه نمایندهٔ شأن دولتی و شرف ملی ما در خارج همان است . گفت بابا اینها چه خیال است . خبر ندارید . حاجی محمد باقر « کرایه‌راق » سه چهار بار بخاك روس . و نمسه . سفر کرد . در هر سفر سی چهل قطعه نشان از درجات مختلفه . با فرامین سفید مهر با خود برد . درخاك روس خود دیدم . از یکهزار منات . تاششصد منات . میفروخت . مبالغی مداخل کرد . گفتم مگر این را پادشاه مملکت نمیداند . گفت آن بیچاره چه خبر دارد . آنرا چنان بخود مشغول کرده اند که . سراز پای نمیشناسد . اینها را وزیر خارجیه و صدر اعظم . دست یکی کرده . میفروشند . در اینجا خودداری نتوانستم کرد . بها یهای گریه ام گرفت . بخاطرم آمد دو بیت که ترانهٔ یکی از غیرتمندان ملت درحق وطن سروده ، چون خالی از مناسبت نبود در اینجا مینویسم .

« وطن بهشت برینم برنك وبوی تونیست »
« هوای خاطرمن جز طواف کوی تونیست »
« الهی آنکه در ایام بی کله با دا »
« سری که در پی تزیید آبروی تو نیست »

الخ

آری خدای خوار و بیمقدار کند کسانی را که با همه اقتدار بحفظ اینگونه شئون دولت ومات نپرداختند . وقدر باند وطن ومات مارا پست نمودند .

پس بساعت نگاه کرده . دیدم شب از نیمه گذشته . گفتم . مارا مرخص کنید برویم . اما دور نیست که در راه پولیسان بگیرند ، گفت ، آدم من همراه است . همه‌اورا می‌شناسند . صدا کرد ، غلامعلی فانوس حاضرکنید . غلامعلی همان آشپز . پیر و کثیف است . که ذکرش گذشته بود . دیدم فانوس‌را روشن کرده . قهٔ هم بکمر بسته . گویی جوانی از سرگرفته . مارا آورد . تادم کاروانسرا . دورا زدیم . باز کردند . دو قران بغلامعلی انعام دادم . گفت خدا بخان عمر بدهد . گفتم . بابا جان من خان نیستم . گفت « وای مملکت طهران نان بدین ارزانی . تا حالاخان نشدی پس کی خواهی شد » خندیدم . اورفت ما هم بمنزل آمده خوابیدیم .

صبح برخواسته پس ازادای نماز . وخوردن چایی پارهٔ خیالات خاطرم‌را مشوش داشت . چه‌شب بعض خوابهای پریشان . دیده بودم . ساعت از دسته چهارگذشته بود . دیدم مشهدی حسن از دور پیدا شد . خواست بالا بیاید . گفتم . نیاید با شما بجایی خواهیم رفت . من هم عبارا پوشیده‌راه افتادیم . گفتم مشهدی . مرا باید بخانهٔ وزیر داخلیه . راهنمایی کنی . از آنجا هم بخانهای وزرای خارجیه . وجنك. خواهیم‌رفت. مشهدی‌حسن‌گفت. حاجی‌خان درست کرد . گفتم بلی . پس باهم رفتیم خانهٔ وزیر داخلیه . اگر بخواهم وصف آن عمارت کنم سخن بطول خواهد انجامید . سراغ رضاخان را کرفتم نشان دادند . پیش رفته سلام داده کاغذ حاجی خان را تقدیم‌کردم . خوانده بسوی من انداخت . گفت امروز نمیشود . ممکن نیست پیش‌رفته یك ایمپریال بدستش گذاشتم . نکاهی بروی من کرد . گفت قدری صبر فرمایید . بعد از پنج دقیقه آمد که . بفرمایید داخل اطاق شده « کرنش » ومراسم تعظیم را بجای آوردم . دیدم جناب وزیریك خرقهٔ ترمهٔ لاکی . دربر . ودر نهایت‌عظمت نشسته است . من هم ایستادم . گفت «همه» چه خبراست . گفتم‌قربان‌عرضی داشتم . فرمود بگو گفتم . عرض بنده طولانی است . خود هم غریب این دیارم . از کرم حضرت مستطاب اجل اکرم دورنیست‌که . اذن جلوس‌مرحمت

فرمایند . تا نشسته عرض خودرا بخاکپای مبارك شرح دهم . پس از اندکی فکرگفت . خوب بنشین و بگو . پس ازدعا وثنا نشسته عرض‌کردم‌که . بنده از راه دور آمده غریب این مملکتم . مذهبم شیعه . و خود ایرانی زاده‌ام . اول‌عرض بنده بخاکپای‌حضرت وزارت دستگاهی این‌است . که معروضاتم را تا آخر استماع فرموده . پس از آن از لطف و قهر بهر کدام سزاوار دیدند بدان امر فرمایند . گفت بگو . عرض‌کردم این بنده درخارجه شنیده بودم . ولی اکنون بچشم خودمعاینه می بینم‌که . مملکت ایران‌نسبت بسایر ممالك‌روی زمین ویران است . حضرت مستطاب اجل‌که دارای عنوان باسند وزارت داخلیه هستند . باید بر حسب تکلیف و مقتضیات آن مقام عالی . ازتمامی مهمات امور داخلیهٔ مملکت . آگاهی داشته . اوقات شبانروزی‌خودرا باآبادی مملکت . وفراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملك . وراحتی سکنه صرف فرمایند . حالا بفرمایید . ببینیم . در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع . بیمارخانهٔ . بنا نهاده‌اید . ویا دارالعجزه . ومسکن ایتامی . ساخته . و برای تربیت اطفال بیکس مانت دارالصنایعی پرداخته اید . و درکدامین قصبهٔ ازقصبات وطن . برای تسهیل‌نقلیات . راههای‌شوسه‌درست کرده . و اسباب ترقی وتسهیل زراعت وفلاحت را . که مایهٔ حیات‌ملك‌ومات است . فراهم آورده اید . درباب ترقی تجارت مملکت . که دولتهای بزرك دقیقهٔ از آن غفلت نکرده . بلکه ملیونها پول در راه توسیع آن خرج نموده اند . و در موقع اقتضا برای حصول آن مقصود خونریزیها کرده اند . چه اقدامات مجدانه از شما سرزده‌است . آیا هیچ خبردارید که . سالیانه از امتعهٔ ایران . چه قدر بخارج حمل و نقل میشود . یا چه‌قدر مال‌التجاره . ازخارج داخل این ملك میشود . عجبا هیچ بخاطر مبارك عالی خطور کرده است . تدبیری بکار برده باشید که مقدار امتعه ومحصولات داخلیه که بخارجه میرود بیش از آن باشد که ازخارجه بمملکت داخل میشود . تا دخل‌وطن‌را برخرج آن . غلبه روی داده رعیت را بد آنوسیله . توانایی حاصل آید . و خزانهٔ دولت آباد گردد . چرا باید رعیت ایران . تا جزئیات لوازم زندگانی . محتاج خارجه باشند . آیاشمع کافوری را خدای بصنعت کاملهٔ خود اختصاص داده یا کار بشراست . مگر قند از آسمان میبارد . عجبا خاك‌ممالك ایران . استعداد ،

رویائیدن چندر . و یا نیشکر را ندارد . مگر پیه گاو و گوسفندان ایران . مانند پیه مواشی ودواب مال خارجه قابل تصفیه نیست . یاللعجب مگر اینهمه پنبهٔ ایران . که بگرورها بخارج میبرند . کفایت ملبوس اهالی آن را نمیکند ، جناب وزیر شما از مقدار نفوس و جمعیت ایران . هیچ خبردارید . ازمقدار توالد و تناسل . که مایهٔ بقا ودوام قومیت . وملیت . ما است آگاه هستید . آیا تا کنون اسباب مهاجرت اینهمه ایرانی را که بممالك روس وعثمانی . وهند . پراگنده میشوند . تحقیق فرموده . تدبیری برای منع آن بکار برده اید . چرا اقدامات بکار نمیبریدکه . برای رفع احتیاج ملت . اقلا در بعض ولایتهای مناسب فابریکهای مختصر بنام سرکارساخته و پرداخته‌گردد . خواهیدفرمودکه . ساختن فابریك . وظیفه و تکلیف وزیر نیست . سلمنا ، لکن تدبیراحداث آن وتشویق نمودن ملت . وضامن شدن بحفظ حقوق‌رعیت . کار وزیر با کفایت وخردمند با انصاف‌است . بخدای‌درممالك خارجه اینهارا که یکان یکان . شمردم همه از تکالیف‌وزیر داخلیه است . باید رشتهٔ اینگونه نیکبختی‌هارا او ازهرجا پیدا کرده . بدست رعیت بسپارد . هرگاه نکند معاتب و مسئول است .

چرا اسباب پریشانی . و پراگندگی ملت را نمی پرسید . که سبب چیست . سالیانه چندین هزار رعیت ایران . بترك دار ودیار گفته . بخاك عثمانی . و روس . وهند . میریزند . ودرممالك‌غربت . در پیش دوست و بیگانه . بدان ذلت و پریشانروزکاری بسر میبرند ، آیا هنوز زمان آن نرسیده که وزرای ایران . رعیت را بحکام . و حکام به پیشکار . و پیشکار به بیکلربیکی . وداروغه . وآنان بکدخدایان . و ایشان هم بفراشباشی . و نائب نفروشند . درکدامین مملکت دیده شده است که . داروغگی شهر را باجاره بدهند . وانگهی باراذل واداني ناس . آخر انصاف بایدکرد . این مأموریت‌گرامی را در ممالك متمدنه . دائرهٔ پولیس مینامند . آیا رواست که . پولیس . مرد بیسروپای و بیسوادی باشد . وعلاوه برهمهٔ عدم لیاقت . تجار زادکان محترم‌را باسباب چینیهای کونا گون . بانواع کارهای نامناسب متهم ساخته . آبرو و اعتبارشان را برای پنج تومان پایمال سازند . وازجوان با حیا وخجیبی . ببلای شرم از پدر و برادر . بی هیچ تقصیری . چهل‌پنجاه تومان . بنام جریمه بگیرند . آیا از وضع ناگوار این کمرنگ‌انهای بی تعرفه . که موجب هزار گونه شماتت

دوست‌ودشمن‌است ، خبر ندارید که ازیك جور متاع داخله و یا خارجه از یکی دوتومان. و از دیگری یك تومان. و از یکی دیگر که گویا پدرش سرباز یا برادرش توپچی است . پنج قران میگیرند . اصلاح این همه محتاج بپول و آدم با تدبیر آسانی نیست. تا چند دردست حکام ظالم. در باب رفتار آنان با رعیت. و اخذ مالیات. کتابچهٔ تعلیمات و دستورالعمل مانندی نخواهد شد تا کی حال این ودایع گرانبهای خدای را که رعیتش نام است رعایت نخواهید فرمود . آنان را بهوای نفس حکام بیروت سپرده ، ناگزیر از تبعیت خواهشهای رذیلانهٔ آن فرومایکان خواهید داشت . آیا دولت سه هزار سالهٔ ایران مقتدر نیست که در هریك از شهرهای معظم خود ادارهٔ صحیهٔ برپا نموده سه چهار تن طبیب موظف بدآنجاها بگمارد که مردمان آنشهر را از اجل معلق که اثر جهل و نادانی متطببین است رهایی دهند. چرا بجهة معالجهٔ جذام و برص که در دورهٔ اول معالجهٔ آنها خیلی آسان است بیمارخانهٔ نباشد که در هرشهر مسافر در اول ورود بجماعتی ازاین بدبختان دوچار نشود که از آسیب این مرض کثیف لب و دماغشان ریخته وچشم ودهنشان را اعوجاج روی داده کف گدایی به پیش خودی و بیگانه دراز کرده . خودشان هم مانند وحوش در بیابان زیست کنند . و از دار ودیار مطرود ودرنظر اهل وعیال منفور باشند . بخدای که برای مرد وطن پرست غیرتمند ، مرك از دیدن حالت آن بد بختان سهل وآسان است . من یك بار آنان را دیدم . هنوز دلم در تب وتاب است شما همه روزه می بینید . هیچ گردی بدامن کبریای شما نمیرسد ، مگر نه اینان ابنای وطن شما و برادران دینی شمایند دیگران برای حفظ حیات یك تن از ابنای وطن و بنی نوع خود شان چه زحمتها بر خود هموار نموده چه پولها خرج میکنند . اصلاح این کارها که در انظار خارجه موجب ننك دولت و ملت و اسباب هزار گونه سرزنش خودی و بیگانه است . محتاج چندان مخارج گزاف نیست که . دولت وملت از تدارك آن عاجز باشند . بوحدانیت خدا قسم از خود ملت وجه اصلاح اینگونه معایب را . که سبب کاهش شؤن دولت در انظار بیکانکان است . بسلهترین وجهی میتوان گرفت . چرا از رعیت بچاره چندان جریمه . ورشوت میتوان گرفت که از آنروی

درظرف بیست سی سال اولاد و اقارب و بستگان یك مرد فقیهی که خود بوساطت چندین نفر از دولت تنها سالیانه شصت تومان وظیفهٔ دعا گویی داشت اکنون صاحب پنج کرور ثروت و سامان بشوند . اما برای اصلاح نقایص جزئیهٔ وطن نمیشود باعانت عمومیه رجوع نمود . وهمچنان کارمقدس را از پیش برد . در اینباب آنچه لازم است تنها حسن نیت و تدبیر ودوستکاری و بی‌طمعی است . در صورتیکه ملت خودرا از دولت . ودولت خودرا از ملت دانست وفهمید که اینان لازم غیر مفارق وتنها دوتلفظ دو . اما درمعنی واحدند . همهٔ کارهای سخت ساخته و پرداخته میشود . از دولت و میا من اتفاق این دوعنصر گرامی وطن هیچ مشکلاتی در مقابل پایداری نتواند نمود « دولت‌همه زاتفاق خیزد » « بیدولتی از نفاق خیزد » بدستیاری‌عدالت و مساوات بر همهٔ سختیها غلبه توان نمود . در اثنای این مسافرت که قسمت قابلی ازممالك ایران را دیدم دلم خون شد همه جا ملك پریشان ، ملت پریشان ، تجارت پریشان ، خیال پریشان ، عقائد پریشان ، « شهر پریشان ، وشهریار پریشان » خدای‌را این چه پریشانی است تعجب دارم که با این همه پریشانی دیگر این جمعیت وزرا چه لازم است . عرض بنده همین بود که ازشما بپرسم سبب اینهمه پریشانی چیست .

اگر رسول خدا ازشما بپرسد که ای‌وزرای ایران . وای رؤسای‌ملت . کو شریعت من . کو اسباب جهاد شما . کو مجاهدین شما . کو ایمان‌شما . که من حب وطن را ردیف آن قرار دادم . چه جواب عرض خواهید کرد . وچه عذر خواهید آورد . هرگاه یك دوست و یا دشمنی ازشما بپرسدکه . آیا چه مانع‌شد که درمدت این پنجاه شصت‌سال سلطنت‌که بی‌منازعهٔ خارجه‌درنهایت استقلال و راحتی حکم میراندید نتوانستید از این بیست و پنج کرور جمعیت ایران بیست و پنجنفر را تربیت کنید که بتوانند بطور لایق ازعهدهٔ ادارهٔ کمرکات مملکت برآیند تا محتاج نشوید که ازفرنگستان مال‌خارجه را بمواجب کزاف کرایه کرده بکمرنگاهنهای خود تان بگذارید . چه جواب خواهید گفت ؟

اگر بیگانهٔ از شما سؤال کند که . چه مانعهٔ پیش آمد شما در مدت شصت‌سال نتوانستید بمالیات‌این مملکت وسیع حاصل خیز یك‌ملیون‌تومان‌بیفزایید . که

خرج تزیید اسباب مدافعهٔ وطن شود . چه جواب مسکت براو خواهیدداد. حال آنکه درظرف این مدت شصت سال عمالیات سایرمملکتهای دورونزدیك چند مقابل اول افزوده اند . وهمان مقدار نیز آبادی و جمعیت آنها زیاد شده است .

اگر ناموس خودتان از شما بپرسد . چه صرفه دیدید که مداخل مملکت را فقط منحصر باخذ رشوه ، تعارف ، وجریمه داشتید . وازفراهم آوردن اسباب تزیید مالیات . وتوسیع دایرهٔ تجارت وزراعت وطن غفلت ورزیدید چه پاسخ خواهیدداد که موجب رفع سرافکندگی شما گردد ؟ آیا میترسیدکه از اصلاح جنکلهای مملکت . وکار فرمود معادن بیصاحب . وفراهم آوردن اسباب تقلیلات وطن کمتر ازتاخت و تاز رعیت منافع حاصل آید ؟ آیا نمیدانیدکه رعیت بمثابهٔ دست وپای دولت است . آنان را بکار باید واداشت نه اینکه برید . رعیت اسباب مدافعهٔ جسم دولت است . پریشانی امروزهٔ آنان بجزوزدیکر سبب خواری و پریشانی خود شما است .

وزیر گفت هزاره درایی تمام شد . یا بازهست . من که دیگر طاقت استماع مهملات ترا ندارم . مردکهٔ احمق این فضولیها را بتو کدام پدرسوخته یاد داد . مگر من پیغمبر آخرالزمانم که « وا امتا » بگویم . هرکس هزار درد و فکر برای خود دارد . احمق دو ساعت است چانه میزند . من هم گوش میدهم که چه خواهد گفت . مردکهٔ دیوانه پاشوبرو پی کارت ، عجب احمقی بودهٔ برخیز دور شو . برخیز . ناچار برخواسته بیرون شدم . وازراهی که آمده بودم برگشتم . دیدم مشهدی حسن درباغچه زیر درخت ازتنهایی چورت میزند گفتم برادر برخیز برویم . وقت خواب نیست . گفت کارت را باوزیر تمام کردی . خندیدم در راه متردد بودم که آیا پیش وزرای خارجه وجنك هم بروم یانه . باز باخودگفتم شخص باید صاحب عزم باشد . هرچند که از اینان برای این درد وطن درمانی نخواهد شد . اما باز دیدن بهتر است که اقلاگفتنیها را گفته دل پردرد خودرا تا یکدرجه متسلی سازم . بمشهدی حسن گفتم برویم بدستگاه وزارت خارجیه . گفت چه عیب دارد . رسیدیم بدرخانهٔ وزیر خارجه . دیدم دم درچند تن قراش . و یکنفر قزاق روس ایستاده اند . ازقراشان میرزا کاظم بیك را سراغ گرفتم . نشان دادند . مرد

خوش سیمایی بنظرم آمد . سلام کرده رقعهٔ حاجی‌خان‌را دادم.خواند وبکمال مهربانی پرسید « تعرف عربی » گفتم « نعم » جای نشان داده بعربی گفت بفرمایید . نشستیم . چای خواست آوردند خوردیم . پس از آن خود بر خواسته بیرون رفت وباندك فاصلهٔ برگشت و گفت که . کمی صبر نمایید .

« نایب‌اول » سفارت روس نزد وزیر است خلوت کرده اند . من‌باندکی تأمل دریافتم . که از داده شدن فلان امتیاز بانکلیسان سفارت روس بتشویش افتاده صحبت وخلوت برای همان مطلب است . که یا آنرا برهم بزنند یا اینکه خود نیز مانند آن امتیاز دیگری تحصیل نمایند . ازقضا بعد معلوم شد که آنطور هم بوده است . پس از یك ساعت میرزا کاظم بیك دوباره‌رفت . در مراجعت با یکی از پیشخدمتان وزیر همراه آمده سپارش مرا کرد . که بخدمت وزیر خواهد رسید . از چندین اطاق گذشته جایی ایستاد . و پرده را برداشت . داخل اطاق شدم . دیدم وزیر درسرپا اینطرف آنطرف میرود . سلام وتعظیم کردم . فرمود چه خبر است . من همان مقدمه را که درورود بحضور وزیر داخلیه ترتیب داده بودم . در اینجا هم . بخرج داده اذن جلوس خواستم . پرسید تو از مصری عرض کردم بلی . فهیدم که میرزا کاظم بیك معرفی کرده . گفت رعیت‌کدام دولتی . گفتم رعیت ایران . گفت من شنیدم در مصر تمامی متمولین رعیت ایران ترك تابعیت کرده . خود شان را بدیگر دولتها . بسته اند . عرض‌کردم غیر از بندهٔ . نیم خندی‌کرده ونشست . و بمن هم امر بنشستن فرمود . باز در اینجا استدعا کردم‌که عرایض مرا تا آخر بشنود . گفت پای قهر درمیان نیست مشروط بر اینکه سخن یاوه و بیمعنی نباشد . عرض‌کردم بنده هرچه گفته باشم همه از روی تعصب ملی است چیز دیگری استدعا نمیکنم . گفت بگو به بینم .

گفتم جناب وزیر از شما سؤال میکند یکنفر غریب و متعصبی از ملت ایران سبب فضاحتی‌که درممالك‌خارجه‌گونسولهای‌شما میکنند آیا خبردارید یانه . تا چند این تذکره های دولت که نمایندهٔ تابعیت ملت ایران در انظارخارجه است . مانند کاغذ دوا پیچ عطاران بیقدر و بی اعتبار خواهدشد . تا کی این برات شرف ملی ما مثل کاغذ گنجفه در محال متعدده بفروش خواهد رسید . آنهم بقیمتهای متفاوت . مثلا درطهران پنج قران ، درتبریزیکتومان

در کنار ارس یکتومان و نیم . درقفقاز چهار منات و نیم ، درخاك عثمانی هفتاد و پنجغروش ، و گذشته از اینها مأمورین شما در همه جا بهر دزد و دغل و بیسر و پایی از تبعهٔ خارجه که چند غروشی بدهند این تذکره هارا خواهند فروخت که . در تمام ممالك عثمانی وروس حتی درفرنگستان . بنام تبعهٔ ایران دزدی و انواع فضاحتهارا مرتکب شده . مارا درمیان هفتاد ودوملت رسوا نمایند . ودربعض جاها که بچنك حکومتها افتادند . پس ازتحقیقات معلوم شودکه آن دزد وجیب بر یا از ارامنه ویا گرجی قفقاز بوده . یاازراهزنان وچپاولان عثمانی که گونسلهای ما آن تذکره را بایشان فروخته اند . آیا با این حال عظمی برای آن گونسل و یا اعتباری برای آن تذکره که دارای نشان وعلامت دولتی وملتی ماست باقی خواهد ماند ؟ آیا رواست که بعض سفرای شاهم دانسته و فهمیده درمقابل چند لیرای مردار و متعفن از مقام بلند خودشان خجالت نکشیده مرتکب این فضاحت بزرك بشوند ؟ این رشوت مشئوم تا چند ازمأمورین شمامانع هرگونه مواخذه ومسئولیت خواهدبود ؟عجبا هنوز وقت آن نرسیده است که . جلو این رسوایها گرفته شود . ودولت وملت اززیر این بارگران بدنامی و ننك رهایی یابد ؟ .

تاچند گونسلهای دول خارجه بسبب این بی نظمیها دروطن ما فعال مایرید بوده بالعکس گونسلهای شما درممالك روم و روس چون دست نشاندهٔ ولاة وحکام از آنان تملق وچاپلوسی خواهندنمود . سفرای شما . محض پرده پوشی بسیئات اعمال خودشان . این زیاده روی و تعدیات گونسلهای خارجه را حمل بعدم اقتدار دولت ایران خواهندکرد . وشما نخواهید دانستکه این معنی غلطاست . زیراکه درعالم دولتهای ضعیف خیلی هستند . هرگاه بنابراین باشدکه اقویا ضعفا را پایمال کنند . امور دنیا مهمل میماند . بلی هردولتی که قانون معین و مدون ندارد . باو همه چیز میکنند . ودیگری هم مانع نمیشود . حالا جنرال گونسل انکلیس ، یا فرانسه ، یاروس هرگاه هنردارند در بلغارستان که حکومتی تازه وجمعیتش زیاده بر سه ملیون نیست بکاری مداخله نمایند . ویااینکه بیکی ازتبعهٔ بلغار بگویند که از اینجا برخیز و درآنجا بنشین هانروز نعلهایشان را میکنند . چنانکه تاکنون چندین بار کنده‌اند . بلکه سفرا وگونسلهای خارجه این زیاده روی را که در ایران میکنند خود از سفرا ومأمورین ایران سرمشق

مشق گرفته اند . درحالتیکه آنان حافظ حقوق رعیتند . خود علی‌ملاءالناس آنان را بچاپند . از مأمورین خارجه چه توقع‌توان داشت . درصورتیکه‌خود قانون وعدالت نداریم بچه زبان بایشان توان‌گفت که باما بعدالت و قانون رفتار نمایید ؟ بخدای پناه میبرم از این‌وضع نا گوار . که هرجا قدم نهی براست بادل سوختگان ایرانی‌که . دود آهشان روی سپهررا تیره وتاریك میکنند . ازتعدیات داخله میگریزند درخارجه بظلمهای بدتر از آن گرفتار میشوند . بهرجاوهرده که درممالك روم وروس میرسی . خواهی دید که جمعی بیعار و بیکار بنام‌فراش دور یکی را گرفته . اسمش‌را گونسل‌گذاشته‌اند . و باتفاق آن‌کمر بتاراج وغارت این بیچارگان آواره ازوطن بسته اند . که نه دردفتر دولت اسمی از آنان هست ونه‌رسمی . اولا چرا در داخله ابواب ظالم را بر روی ایشان نبست‌که بترك وطن کویند . ثانیا گونسلها چرا ازهریك این بیچارگان سالی پنج منات بعنوان پول تذکره بگیرند و بکیسهٔ خودشان برود . هرگاه بفرمایید‌که آنهارا درمقابل مواجب بایشان میدهیم بخدای بسیار مغبون هستید درصورتیکه این پول از رعیت گرفته میشود . هرگاه دولت بگیرد و بدین بی‌مروتان بپشرم مواجب بدهد . سالیانه مبالغ زیاد منفعت خزانه خواهد بود . وامثال‌این رسوایها نیز تا یکدرجه ازمیان خواهد برخواست . امروز درممالك روم وروس هر ایرانی ازهر طبقه که باشد وقتیکه بمیرد . اولین وارث آن سفارتها و گونسلخانهاست . هرگاه وارث وطلبکاران قدرتی داشته باشند آنان نیزحصهٔ توانند برد . والافلا . همچنین است مسئلهٔ پاسپورت درست حساب شده در ایاب وذهاب یکنفر ایرانی بزیارت مکهٔ مکرمه از هر سرحدی‌که حرکت کرده چهل پنجتومان تا بازگشت بدان نقطه پول تذکره وقول باید بدهد . اقلا همه ساله چهار هزار ایرانی بمکه میرود . وجه تذکرهٔ اینان سالیانه‌زیاده برسیکصد وشصت‌هزار تومان‌است . که با این مبالغ در تمام نقاط مهمه ومقتضیهٔ ممالك روس وعثمانی گونسلهای بامواجب وتعلیمات مخصوصه توان گذاشت که . درحین وقوع شکوه وشکایتی طرف مواخذه وعتاب‌هم بشوند . دربندرجده که دروازهٔ قبلهٔ ماوطرف توجه عموم اسلامیان است . چرا کار پرداز نجیب و با ادب‌ومتدین پادشاه شناس ازخانوادهٔ معروف‌صاحب علم وسواد نباشد .

وهمه ساله در« بیع من یزید » کارپردازی آنجارا بدست هرسفلهٔ بی‌پدر وفرومایه وبی‌سواد درمقابل یکی دو هزار لیرا بسپارند . و اورا برجان ومال حجاج که رعایت خاطر وحفظ حقوقشان برذمت دولت واجب است صاحب اختیار سازند . واواز هرتذکرهٔ که دولت زیاده از یکتومان نمیگیرد بیشرمانه وبی‌باکانه نیم لیرا که معادل دو تومان و نیم است گرفته بازدست بر ندارد . با جمال وجمال نیز درتاخت و تاز آنان شریك بشود . و برای کرایهٔ شتر والاغی که ازجده بمکه سایرین یعنی مسلمانان خاك عثمانی ومصر وجزایر و هولند و هند و قفقاز سی غروش میدهند از ایرانی دویست غروش که شش برابر آنهاست پول بگیرند . وهمه ساله این تفاصیل را روزنامها بنویسند . وفریاد تظلم حجاج بآسمان برسد . کسی گوش ندهد . مرتکبین بی آزرم ابدا موأخذه نشوند . تنها آنچه درجده ازحجاج ایرانی گونسلهای موقتی سه ماهه میگیرند . برای مواجب سفیری کافیست . اگر اینهارا که عرض کردم میدانید . وطرف اعتنا وتوجه نمی‌شمارید زهی بی‌انصافی است . اگر خبر ندارید ونمیدانید درآنصورت همه حق دارند که شما را غافل پندارند . و سزاوار این عنوان بلند نشمارند . والسلام .

وزیر خمیازهٔ کشیده راست نشست وگفت . تربیت عربستان بهتر از این نمیشود . عجب مرد فضول و بیمغزی بودهٔ مردکهٔ دیوانه . تونام قانون‌شنیده برزبان پچیدهٔ هی ازقانون‌دم میزنی . و اینرا ندانستهٔ که اگر درسایر دولتهایك قانون هست وحکمش دریك‌سال مجری نمیشود . درمملکت ما هر وزارتخانهٔ قانون جداگانه دارد . که احکام هریك ازآنها در نیم ساعت مجری میگردد . من ازیك حرکت توخوشوقت شدیم که بترك تابعیت نکردهٔ . وگرنه باتوبطورهای دیگر رفتار مینمودم پاشو بجهنم پاشو . دیدم جای‌نشستن‌نیست . برخواسته براه افتادم . وغرق عرق خجلت بودم . میرزا کاظم بیك با بشاشت تمام پیش آمد و پرسید که . از گونسل مصر شکایت‌کردی‌گفتم نه . مطلب دیگربود خدا حافظ . با مشهدی حسن ازآنجا نیز بیرون شدیم گفتم . هرچندکه وقت تنگ است اما امروز باید این کاررا بانجام رسانم . رفتیم بدستگاه وزارت جنگ بدآنجا رسیده دیدم دم درقراولان جامه زده خودشان هرکدام درگوشهٔ نشسته چوبوق میکشند . خواستم داخل شوم . پرسیدند کجا . مشهدی‌حسن

گفت عرضه چی است نمیدانم چه اشارتی کردند . مشهدی حسن گفت خوب خوب درباز گشت ومراجعت . رفتیم اندرون از اسد بیك فراشباشی سراغ گرفتیم اطاقش‌را نشان دادند . دیدم جوان خوبرویی بسن‌هفده ساله‌سرداری تمام کلابتون دربربکمال عظمت نشسته است . سلام گفته بادب تمام رقعهٔحاجی خان را دادم. خواند وپرسید ازکیست . گفتم مهر وامضا باید داشته باشد گفت مهر و امضا محمد علی است . ولی نمی شناسم گفتم حاجی خان است . کاغذرا انداخت بسوی من گفت . امروز نمیشود. روی بطرف دیگر کرد. رفتم که کاغذرا بردارم . آهسته یك ایمپریال بکفش گذاشته عرض کردم . سرکار فراشباشی بنده غریب ومسافرم . توقع دارم « حالاسخن من تمام نشده » چون ایمپریال را دید بیکی گفت . میرزا آقای پیشخدمت‌را بگوبیاید. انجا . دیدم جوانی زیباتر ازاوکه رخسارش چون آفتاب تابان میدرخشید . آمد.اسدبیك پرسیدوزیر تنهاست . گفت‌نه .... سرتیپ گروسی آنجاست. پول تحویل میدهد . ناظرهم هست . بمن گفت قدری بنشین . بمیرزا آقاهم سپرد که هروقت وزیرتنها شد مرا خبرده . بعداز نیم ساعت میرزا آقا آمدوگفت رفتند . فراشباشی هم رفت. پس ازلمحهٔ برگشت واشاره کرد بیا . برخواستم بگوشم گفت بدین پیشخدمت چیزی‌بده گفتم . بچشم‌سه عدد مجیدی داشتم دادم. پرده را بالا کرده‌دیدم ناظرده‌کیسه پول بدونفر فراش بارکرد. ازدو دیگر رفتند قدری پول‌طلا نیز درمیان است وزیر یکان یکان آنهارا در ترازو وزن میکند . من هم تعظیم کرده‌دست برسینه ایستادم زیاده برده دقیقه همانطور بودم . تاپولهارا وزن کرده بکیسهٔ ترمهٔ گذاشت . بعد رو بمن کرد که چه میخواهی . گفتم عرض دارم . گفت بگو . همان سخنان راکه بوزرای‌داخلیه. وخارجیه. دراول ملاقات عرض کرده بودم بشرح گفته. اذن جلوس خواستم تعجب کنان از پای تاسرنگاهی بمن کرده گفت فضول آقا عرض خودرا درسرپا نمیتوانی بکنی . بیمار که نیستی . عرض کردم طولانی است . گفت هرچه هست بگو . دیدم اذن نشستن نخواهد داد وسرغیظ هم هست . اگر حرفی بگویم ازپیش خود خواهد راند . عرض کردم جناب وزیر شمارا قسم میدهم بحقهٔ پادشاه اسلام پناه. این بنده را اذن بدهید نشسته درد دارم بگویم . بهر نحوی بود گفت بنشین نشستم .

عرض کردم . من بنده سیاح هستم . خودهم مسلمان وجعفری مذهبم تمامی فرنگستان را سیاحت نموده لشکریان همهٔ دولتهارا دیدم . ازوضع انتظام وحالت وزرای جنك آنان آگاهی دارم . ازمشهد مقدس تا اینجا که شهر پایتخت است . من ازعساکر ساخلوی سرحد ومحافظ مملکت وتوپ وتوپخانه . و مهمات . وقلعه . واستحکام. وبرج وباروائی ندیدم تنهادرشهر مشهد چندتن سربازرادیدم درلباس مزدوران وکلکشان. که کاش ندیده بودم . حالا ازشما که وزیر جنك این دولت قدیم هستید میپرسم . که وضع دولت ایران از دوشق خالی نیست . اگر با همهٔ همسایکان درسر صلح است وخاطرجمی دارید که جنگی بوقوع نخواهد رسید . در آنصورت اینهمه سرتیپ ، میر پنج ، امیرتومان ، سردار اکرم ، سردار افخم ، سرداراعظم . ودستگاه وزارت جنك ودررویکاغذقلم دادن دویست هزارلشکرلازم نیست . برای محافظت ارك مبارك تنهادوسه فوج کفایت میکند . وهر شهری را نیز بیك حاکم میسپارید . با سی چهل نفر فراش بی مواجب تزك و عراق محافظت میکنند . زیرا که رعیت ایران اطاعت پادشاه را لازم میداند . آمدیم بشق ثانی هرگاه احتمال میرود که دولت ایران را ممکن است دشمنی پیش آید . که ناچار ازجنك بشود . پس لشکر آزمودهٔ شما که باقتضای زمان مشق دیده باشد کو . و مهمات جنك وآذوقه و اسباب دفاع دشمن از توپ و تفنك کجاست . انبار اسلحه و البسهٔ لشکریان کو . اردوهای سرحدی شما چند فوج است . و درکدامین نقاط مهمهٔ سرحد اقامت دارند . بیمار خانهای لشکری شما کجاست . اطبا و جراحان اردوها کیانند . انبارهای دوا و لوازم جراحیهٔ این اردوها را در کجا معین فرموده اید . زخمداران وشهدای وطن ومات را بکدامین و سائل نقلیه از میدان کارزار بدر خواهید برد . برای اقامت مجاهدان دین ومدافعان وطن در کدامین نقاط مملکت سرباز خانها ساخته . و برای گرفتن جلو یورش مهاجمات دشمن در کجا قلاع متین و باستیانهای رصین پرداخته اید . که هنگام ضرورت بکار آید . آیا با سربازان شصت ساله . و سرتیپان بیست ساله . جلواینهمه دشمنان را که از چهار جانب چشم بوطن ما دوخته اند . توان گرفت . اینهمه سرتیپان بیست ساله کدامین خدمت نمایان بدولت و ملت کرده اند . که سزاوار شمشیر و حمایل سرتیپی شده اند . چون سخن بدینجا رسید

دیدم رنك ازرخ وزیر پریده با آواز مهیب صدازد اسد . اسد . اسد . اسدبیك فراشباشی آمد گفت این پدر سوختهٔ فضول و یاوه‌گوی را کدام پدر سك بدینجا راه داد . گفت قربان حاجی خان رقعهٔ به بنده نوشته بود گفت . گه خورد باپدرش . بزنید این پدرسك را . بزنید . بزنید بکشید بیرون . دیگر خودرانداستم هی‌مشت‌وسیلی‌بودکه بسروصورت من‌از آسمان چون‌قطرات‌باران فرو میریخت . وقتی دیدم که نه عبا دردوش . ونه کلاه در سر دارم . پنج شش نفر بدست وپای وگریبانم چسبیده‌پایین میکشند . ودرسرپله لگدی بکمرم زدند که در آخرین پله بزمین نقش بستم . چند تن هم ازپایین هجوم کردند که گرفته بمحبس ببرند . گفتم بابا برضای خدا دور شوید . وزیر فرمود بیرونش کنید حبس نفرمود . گفتند ممکن نیست . مشهدی حسن خودرا رسانید . بزبان انگلیسی گفت امان برادر جان چه‌خبر است . گفتم هرچه شدنی بود شد . اما حکم حبس نداد . طوری کنید که از اینجا بدر رویم . گفت پول داری گفتم هیچ ندارم . گفت ساعت‌را در آر هر چه خواستم ساعت‌را درآرم دستم میلرزید . نتوانستم مشهدی حسن جیبم‌را پاره کرد ودرآورد . با زنجیر بفراشان سپرد . دست ازما باز داشته مشغول تعیین قیمت ساعت وتقسیم آن‌شدند . ما ازمیان بدر شدیم . دربیرون خانه ملتفت شدم . که سرم برهنه است و عبا دردوشم نیست . گفتم . برادر گیوم که بی‌عباراه میتوان رفت. اما سر برهنه که نمیشود . مشهدی حسن بفراش دیگر یك قران وعده کرد . رفت کلاه را آورد و قران را گرفت . حالا نوبت قراولان شد . آنان هم چیزی میخواستند نمیدانم مشهدی حسن چه داد . رد شدیم . افتان وخیزان باتن کوفته ودیدهٔ گریان . در حالتیکه پای رفتن نداشتم . راه منزل پیش گرفتم . و در راه بمشهدی حسن التماس کردم . که از سرگذشت من بیوسف عمو خبر ندهد . بمنزل رسیدیم یوسف عمو تامرا دید . بوحشت تمام پیش دویدکه . ای وای ترا چه رسیده سرکار بیك بگو چرا رنگت پریده . وتنت میلرزد گفتم حالت جواب‌ندارم . بستر وبالینی بیار . آورد من بیهوش افتادم . وقتی‌بهوش آمدم‌دیدم‌که روشنی چراغ هست . چند تن دور مرا گرفته اند . وشخصی نیز نبضم را دردست دارد . ودست دیگر را به پیشانی من گذاشته فهمیدم‌که حکیم است ،

حکیم از من پرسید چه طوری . گفت هیچ‌جا روی بطرف پوسف‌عمو کرده گفت‌واهمه‌مکن. بخدای‌هیچ باکی ندارد. دیدم‌یوسف‌عمو گریان است میگوید . امان دخیلم حکیم باشی من دیگر پیش مادر این نمیتوانم بروم . باید خودرا بکشم . باز حکیم گفت . بندهٔ خدا قسم خوردم هیچ چیزی ندارد قدری دلش دو تشویش و اضطراب است . اینهم بسبب‌کدورتی است که بر او ناگهانی روی داده است نقلی نیست میگذرد . اگر عادت دارد قدری گونیاك یاشراب کهنه بدهید . بخورد . راحت میشود . یوسف عمو گفت تاکنون نخورده اگر لازم است باید داد چاره نیست . گفتم خدای قسمت نکند . اگر بمیرم میخورم . من بیمار نیستم عمو جان مترس . یك نیم خیز شدم حکیم گفت بچیزی مشغولش دارید هر چیزی‌را که دوست میدارد . ازکتاب شعر یا خواننده و سازنده حاضر کنید که دلش خوش شود . یوسف عمو گفت کتاب‌تاریخ نادری را بیشتر دوست میدارد . حکیم خندید این‌را بسادگی یوسف عمو حمل کرد . حکیم گفت قدری جوهر نعنا بگیرید . چایی هم حاضر کنند دو سه قطره بچایی داخل کرده بدهید بخورد . دو شیشه شربت دیگر نوشت که از دوا خانه بگیرند . در هردو ساعت نیم فنجان قهوه بخوردش بدهید . دیگر بخواست خداوندی حکیم‌فلان لازم‌نخواهدشد هرگاه لازم‌آمد خبر دهید باز می‌آیم . خدا حافظ. مشهدی حسن بجتران بحکیم داد . خود نیز رفت دوا هارا گرفت و آورد . من‌هم درمیان آن گیرودار هی بمشهدی حسن اشاره میکنم . که مطلب را از یوسف‌عمو پنهان دارد ، تا گاه بخاطرم آمد که بیچاره مشهدی حسن ناهار نیز نخورده است . عذر خواستم گفت نقلی نیست جان شما سلامت باشد . یوسف‌عمو از من پرسیدکه تو خود کجا ناهار خوردی . گفتم من درجای دیگر خوردم دیدم مشهدی حسن میخندد .

باری ازصدمهٔ آن واقعه تا دو سه روز نتوانستم از منزل بیرون روم . روز چهارم دیدم حاجی خان بعیادت من می‌آید . اما غلامعلی آشپز اوکه‌معلوم است بخلاف سابق لباس تازه پوشیده کلاه تخم مرغی نو درسر . وقه درکمر. وقبای ماهوت دربر پشت سر حاجی‌خان است . چون مرا زرد وضعیف دید گفت . درد نباشد چه خبر است . امروز مشهدی حسن تفصیل را بمن

گفت . دیگر نگذاشتم سخن را بپایان آرد چه ترسیدم یوسف عمو خبردارشود. گفتم عمو جان شما زود سماور را آتش کنید . او رفت حاجی خان گفت فلانکس این چه بلای بزرك بود بسر تو آمد . گفتم گذشته است دیگر شدنی شد . گفت چه بار گذاشتی که . اینهمه ترا زدند . تفصیل را گفتم . تعجب کرد که تو دیوانه شدهٔ . در این مملکت در پیش وزیر جنکی که در تکبر وتجبر از فرعون وشداد خودرا بالاتر میداند . اینگونه صحبتها را میتوان کرد . اینان بجز از چاپیدن مملکت . و خیانت کردن بدولت وملت . از سایر اوضاع زمان هیچ چیزی آ کاهی ندارند . من ازعنوان خانی که برخودبسته ام خیلی سر افکنده و شرمنده ام . چه فائده که همه مثل من و بدتر از من هستند . تماماً دریك فکرو یك عقیده . میدان خیالاتشان محدود . وفکرشان تنها بیك نقطه مصروف است . اگر من از آغاز خیال شما را از ملاقات این ناکسان فهمیده بودم . ابدا نمیگذاشتم که پیش آنان بروی . بلکه ترا بوجود محترمی دلالت میکردم که جوهر مردمی و انسانیت و معنای اصلی غیرت وحب وطن است . آب وگل پاکش بمحبت ملت سرشته . و در صحیفهٔ دل بجز نام وطن ومهر وطن چیزی ننبشته . آن رب النوع وطن پرستان با تو همدرداست . من در پاداش این رنج که درسرحب وطن ترا رسیده بگنجی ترا رهبری کنم که ازناملایمات آنچه تا کنون برتو گذشته . همه را فراموش کنی . من حالا خدمت آن بزرگوار میرسم . واسباب آنرا فراهم میاورم . که ترا احضار کرده جامهای سرشار از آب حوض کوثر غیرتش بتو پیماید که تشنگی ترا فرونشاند . پرسید که احوالت اکنون چه طوراست . گفتم باکی نیست . اینها همه میگذرد هنوز اول عشق است .

باری چایی حاضر شده بود خوردیم قدری هم صحبت شد . حاجی خان اندکی هم بایوسف عمو شوخی وملاطفت کرد . پس مارا وداع نمود ورفت . فردا طرف ظهری دیدم یك نفر ازدالاندار نام و منزل مرا میپرسد . نشان دادند آمد . در نهایت ادب سلام کرد وگفت . شمارا ازجایی میخواهندخواهش کردند که . هرگاه فرصت داشته باشید بدآنجا تشریف بیاورید . و نشانه اش این است که . حاجی خان بشما چیزی وعده کرده است . فورا فهمیدم که نقل کجاست . گفتم شما قدری بنشینید تا بنده بیایم . بیدرنك ببازار رفته عبایی

بچهار تومان خریدم بمنزل برگشته گفتم برویم . القصه براه افتادیم پس از اندکی طی مسافت . رفیق گفت میل دارید به « تراموی » سوار شویم . گفتم نه سیاحت کنان بهتر است تا رسیدیم بدرخانهٔ عمارت بزرگی که شکوه آن نمونهٔ از عظمت صاحب خانه بود . از دو داخل شدیم . دیدم باغچهٔ بسیار مزینی است مشحون بانواع گلهای رنگارنگ . جمعیتی ازخدم وحشم هریك بکارخود مشغول وکسی را با کسی کاری نیست . از پله ها بالا شده بطبقهٔ دوم عمارت رسیده ازتالار بزرگی گذشتیم . خادمی دردم اطاق ایستاده بود . پرده را بلندکرد . دیدم شخصی دربالای صندلی نشسته . که آثار بزرگی ونجابت از جبین پاکش نمایان وگویی ملکی درلباس انسان است . بمحض دیدن روی آن وجود محترم وشمایل مردی وشیرینش تمامی کدورتهای گذشته از من بدرود نمود . ازته قلب سلام گفتم . بکمال گشاده رویی و مهربانی جواب داده . گفتند بسم الله بفرمایید . من هم روی فرش نشستم . فرمودند . پیش بیایید . صندلی را که در پهلویشان بود . نشان داده باصرار تمام در آنجایم نشاندند . پس از احوال پرسی و ادای مراسم خوش آمدی . پرسیدند نام تو ابراهیم بیك است . عرض کردم بلی . گفت هوای مصر خیلی گرم است . در این مدت طولانی چه طور در آنجا زندگانی میکنید . شنیده ام که سالیان دراز است در آنجا سکنا دارید . عرض کردم همهٔ سختیها بعادت آسان میشود . ما هم با آب و هوای آنجا عادت کرده ایم . فرمودند بلی . بلی . هرچیز بعادت است . فرمودند شنیدم که دیروز یکی از بزرگان درحق تو خیلی ستمها کرده وبی احترامی نموده است . راستی خیلی متأسف شدم . افسوسها خوردم چه میتوان کرد . باید سوخت وساخت . حیف صد حیف جان شما سلامت باشد . خدای بایشان هم انصاف بدهد . حقیقت من هم دلم خواست که با شما صحبتی کرده معلوم کنم که مقصود شما از این گفتگوها چیست . وچه میخواهید و برای چه بایران آمدید . درنظر شما عیب ایران ما چه چیزاست . شاید شما هم سهو کرده باشید . عرض کردم بنده را از این سفر مقصودی بجز از زیارت وسیاحت خاك پاك وطن نبود . اما اول این یکی را عرض بکنم که مراتب تعصب خانوادهٔ مادرباب وطن دوستی درخطهٔ مصر ضرب المثل است . آری ماخاك ایران را ازجان گرامیتر میدانیم . زیرا که وطن مقدس ما . ومحل نشو ونمای گذشتگان ما . ومدفن نیاکان ماست . درخاك مصر که دورتر از این

مملکت پاك است ازعدم انتظام کارهای وطن . وناراستی ابنای وطن . وغفلت بزرگان . وتعدیات ایشان برضعفا وزبردستان. خیلی سخنان ناملایم شنیدم . از شدت حب وطن باور کردن نمیخواستم . تا اینکه دودل خود قرار دادم که رفته برای العین ببینم . هوای جوانی نیز بسرم زد بی محابا رخت سفر بر بستم . واز آغاز ورود بسر حد تاوصول بدین شهر پایتخت برهرچه گذشتم . بدبختانه دیدم که آنچه مدعیان می گفتند همه راست است . ازمحسنات چیزی درمیان نیست . باخود قرار دادم که . ازوزرای مملکت سبب این ویرانیها و غفلت وفضاحت را تحقیق بکنم. بلکه سبب معقول ومسکتی هست تا اینکه بهزار گونه وسائل راهی پیدا کرده بار حضوروشان را یافتم . درجواب پرسشهای خود ندیدم الاسیلی ومشت . و نشنیدم بجز ازدشنام وفحش . چنانکه شنیده اید (مسلمان نشنود کافر نه بیند) .

گفت اول از قانون بپرسم . مقصود شما ازقانون چیست . وچه بایدکرد. عرض کردم شرح و بیان قانون بسی مفصل است . اما مختصرش دانستن وظائف حقوق آن است . گفت بگو به بینم کدامین حقوق و آن حقوق چند وچون است . عرض کردم . درصورت بودن قانون حق را که ملت میخواهند وهمهٔ سخنان درسر اوست عبارت از چهار فقره است .

اول . حق متعلق بخود وطن .

دوم . متعلق بابنای وطن .

سوم . حق متعلق بهیئت عمومیهٔ افراد وطن .

چهارم . حق متعلق بامور ادارهٔ وطن .

این حقوق چهارگانه را که بمنزلهٔ عناصر اربعهٔ جسم وطن است با تمامی شعبات وجزئیات آن بهمدیگر ممزوج نموده کلیات آنرا بنام حقوق ملیه یاد میکنند . و مجموعهٔ تفصیل و ترتیب آنرا قانون مینامند . احکام آن نیز در حق همه کس بدون استثنا جاری میشود .

﴿ حقوق متعلق بخود وطن ﴾

عبارت ازحفظ آزادی و استقلال وطن است . و فراهم آوردن اسباب انتظام امور و سعادت حال سکنهٔ آن خاك پاك . که ایرانش خوانیم . و وطن

خود میدانیم . باید نگذاریم که بدون اذن واجازهٔ ما یك تن از بیگانگان از سرحد آن قدم فراتر گذارد . تا چه رسد بر آنکه پارچهٔ از آن را مطمح نظر استیلا کند . و یا درگوشهٔ از آن خیمه وخرگاه زند .

حقوق متعلق بافراد وطن

عبارت ازمحفوظ ماندن حیات . وناموس . ومال . وعزت . افرادوطن از تعدی وتعرض زبردستان خودی و بیگانه است . نه مانند این زمان که پسر جوان شخص آبرومندی را فراشان فلان خان روز روشن بیك بهانهٔ گرفته ببرند حبس وجریمه کنند ، و گناهش بجز از این نباشد که سرمایهٔ توکلی و آبرو و اعتباری دارد . و آن هردو را ضایع کنند یا اینکه مرد کاسبی را که دردکان مشغول کسب خود است از یکطرف سی چهل نفر فراش دور یك زن سوارهٔ را که زوجهٔ فلان حاکم است گرفته‌اند ازدورچوب بسرش حواله کرده . داد زنند که کور شو . چشم بپوش . پا شو . پایین بدو . بالابرو . یا اینکه یکی از اقربای شخص خطابی کند . اورا باده‌تن دیگر از خویشانش گرفته بکنده وزنجیرکشند . پس ازچندین ماه حبس . هست ونیست همه را گرفته رها کنند. آنان نیز ناچار بترك‌دار و دیار گفته . کربت غربت را بر اقامت وطن اختیار نمایند . و در خاك بیگانه محو ونابود گردند .

حقوق ادارهٔ وطن

معلوم است که افراد وطن عبارت از تشکیلات یك دستگاه وضع قانون . و یك دستگاه اجرای قانون . یعنی تنظیمات سعادت وطن است . ورئیس این دودستگاه مستقل تنها شخص شخیص پادشاه‌است . که بالأرث والاستحقاق این دودستگاه بزرك را مالك است . حالا بیاییم ببینیم حقوق وطن یعنی مطالبهٔ تنظیمات سعادت وطن . که حفظ ادارهٔ آن . ومحبت ابنای آن از نخستین تکالیف اوست درمیان‌هست . و اگر هست چگونه‌است حالا ازاینها بگذریم نصف مملکت بلوچستان را که مایهٔ قدرت وشوکت دولت ایران بود . دولت انکلیس بی‌هیچ سبب وزحمتی مستولی شد . وهرات که جزؤ اعظمی ازوطن ما بود اکنون در دست افاغنه‌است . سرخس که دیروز خون یکصدهزارنفر ایرانی درخاك آن ریخته شد اسماً در ایران . وفعلا در دست غیر است . ممالك

قفقاز بشرح ایضا که نسبت بسایرجاها کهنه شده‌است مراتب محبت ابنای وطن را هم از این یکی میتوان دریافت . که همه ساله اقلا پنجاه هزار نفر از آنان بسبب تعدیات حکام و صاحبان نفوذ بممالك خارجه هجرت اختیار میکنند وکسیرا پروای حال آنان نیست که کجا میروند وچرا بترك وطن وخانمان میگویند .

حقوق عمومیهٔ وطن

عبارت از کلیهٔ همان سعادت جزئیه‌است‌که حقوق هرفردی ازافراد این هیئت عمومیه را جامع و ازهمان تنظیمات سعادت است . ولی افراد درصورت تنهایی بنیل آن سعادت قادر نیستند . هرچندکه درپی تحصیل آن باشند اما در صورت هیئت اجتماعیه سبب احیای آنهاست . وبرکات عمومی از آن حاصل میاید .

ابنای وطن نیز باید . بخاك وطن بیش از محبت اولاد دلبستگی داشته باشند . و بقدریکه بحفظ مذهب مکلفند باید بهمان پایه حفظ وطن‌را نیزواجب شمارند . تا امر مقدس «حب‌الوطن‌من‌الایمان» را کاربسته باشند . حال می‌بینیم که برای استدامت این سعادت . وحفظ نوامیس شریعت . و اطوار قومیت . وآیین اسلامیت . و ثروت وحیات عمومی وطن . لشکر لازم‌است . ومهمات لشکر لازم است . توپ لازم است . تفنك لازم است . عدل‌وانتظام‌لازم‌است . ولی بدبختانه می‌بینیم‌که دروطن عزیز امروز از اسباب دفاع دشمن بجز آه کرم و اشك سرد غیرتمندان ملت . چیزی دیده نمیشود . یعنی‌نیست که دیده‌شود . در مملکتی بدین قدمت و وسعت . نه برای تعلیم و تربیت اولاد وطن مکتبی همت . و نه دوائر صحیه . نه قانونی که حدود حقوق سکنه بدان معین‌گردد . ونه نامی از علوم وفنون متداوله درمیان است . وجود محترم ازشدت تأثرات من برخود میلرزید . وگاه دست‌تأسف بزانومیزد . وگاه ازته دل آه میکشید گفتم تقصیر من بدبخت چه بودکه . بسبب پوسیدن اسباب این وضع نا گوار بعلاوهٔ شنیدن دشنامهای غلیظ که درعمر خود نشنیده بودم ، چندانم بزنندکه سه روز بستری شوم ، در اینجا رقت کلو گیرم شد بی اختیارگریه ام دست‌داد بهایهای گریستم . وجود محترم نیز سختتر از من بگریه در آمد . در آنحال دودست مهر خود را بگردن من حمایل کرده . در نهایت مهربانی ببرکشید . از سروچشمم بوسیده . گریه‌کنان دست مرا گرفت وگفت . با من بیا دیدم

دویشت در پیشخدمت . و یك جوان ده دوازده ساله نیز دستمال دردست بحالت ما گریه میکنند . اما چنان معلوم شد که آنان از اصل مطلب خبر ندارند . و از گریهٔ ما برقت آمده میگریند .

باری از یکی دو اطاق گذشتیم وجود محترم دم در اطاق سوم ایستاده . کلیدی ازجیب درآورده باز کرد . دیدم اطاق کتابخانه است . که دور تادور کتابهارا بترتیب بسیار خوب چیده اند . صندلی ومیزی پیش گذاشته . امر بنشستن کرد . خود شش جلدکتاب آورده روی میز نهاد . گفت کتاب بسیار داریم . ولی هیچکدام بهتر ازاین‌ها بکارشما برنمیخورد . شما بخواندن اینها مشغول باشید . من باید بروم امروز روز سلام است . دورنیست که دیر بیایم همه چیز برای شما حاضر است . وقت ناهار وچایی امر کنید بیاورند . قوطی سیگاری هم پیش من گذاشت . وگفت تا درطهران اقامت دارید در اینجا مهمان منید . بنده عرض تشکر کردم وایشان هم خدا حافظی گفته رفتند

من نیز تماشای کتابخانه مشغول شدم . دیدم در یکطرف کتب قوانین دولتها را بردیف چیده اند . آنچه بنظرم آمد قانون دولت عثمانی . و کتاب زاگون روس . وقانون انکلیس وفرانسوی بود . ودرسمت دیگر نیز کتب متعلق بفقه واصول اسلام . که سرمایهٔ نجات است چیده شده . از وضع این کتابخانه خیلی مشعوف گشتم . بعد بخواندن آن شش جلد کتاب که خود بمن داد . آغاز کرده دیدم خطی است . در نهایت پاکیزگی نوشته شده . فهمیدم که اثر از خود وجود محترم است . از قوانین انکلیس وفرانسه تمامی موادی را که مغایر و منافی احکام مطاعهٔ شریعت پاك اسلام است . در یك جلد جمع کرده در اثبات مضرات دنیویه واخرویهٔ آنها دلائل عقلیه آورده بهریك جدا گانه شرحی نوشته ومدلل نموده است که احکام آنها برازندهٔ شان بانی انسانیت نیست . ونام آنرا «کتاب قانون لعنتی» گذاشته ودرجلدکتاب نیز همان کلمات را بخط جلی نگاشته است . وازکتاب قانون عثمانی نیز . چندموادرا سوا کرده بنام «مردود» یادکرده وبعض موادرا نیز سوا کرده ، در زیرآنها نوشته که خیلی خوب است . اما امروزه باوضع ایران وطبایع ایرانیان موافقت نمیکند . ما بقی راهمه گذاشته که با احکام شریعت پاك اسلام منافاتی ندارد . همه مطابق آرا سدیده . وعقول سلیمه است . و برای اثبات است صحت و سقم آنها نیز از کتب فقهیهٔ اسلام .

و احادیث شریفه وکلام بزرگان دلائل مسکته آورده وشرحها نوشته است . که از خواندن آنها روح تازه میشد . ازمراتب فضل ودانش واخلاقهٔ آن وجود محترم . درمعقولات ومنقولات. وبهرهٔ فوق العادهٔ آن درسیاسیات وعلوم جدیدهٔ متداوله . متحیر ومتعجب شده . باخود گفتم خدایا این شخص غیر ممکن با کثرت مشاغل روزانه که دارد. ازکجا فرصت مطالعهٔ انیهمه کتب خودی وبیگانگان را یافته . ودر هریك از آنها تا این پایه تتبعات بکار برده است . درانجا عظمت آفرینش درنظرم جلوه گر آمد.ازصنع خداوندی بشگفتی اندر شدم . که درنهاد این مشتی آب وگل که آدمیش نام است . چگونه اینهمه قدرت وقوت مادی ومعنوی راخلاق فرموده . ازاین معنی بمراتب توحیدم افزود . وبازبان دل تسبیح وتقدیس مینمودم . من در این حالت استغراق بودم . که ناگاه پیشخدمت داخل اطاق شده . گفت بسم الله بفرمایید . ناهار حاضر است . گفتم برادر عزیزمن از لذت مطالعه سیرم . ونمیتوانم از این غذای روحانی بغذای جسمانی پردازم . شما تنها یك استکان چایی . بایك لقمه نان و پنیر بدینجا بیاورید . اما چیز دیگر نباشد . گفت بمن فرموده‌اند هرچه رای شما باشد وفرمایش رود . اطاعت کنم . حالا بیکم وزیاد هرچه فرمودید اطاعت خواهم کرد . آسوده باشید . رفت لقمهٔ نانی بایکپارچه پنیر وتك استکان چایی آورد .

و آن پسرکوچك که صبحی با پیشخدمت بحال ما گریه میکردند . نیز نزد من آمده . باکمال ادب سلام داد پیشخدمت رفت وطفل بنشست : و کتاب مصوری بود بتماشای آن مشغول شد . تامن چایی راخوردم . آنگاه درنهایت شرم که از آنگونه اطفال مؤدب در خور است . ازمن پرسید که . شما با آقام چرا گریه کردید . ومارا هم بگریه در آوردید . گفتم چنان مقتضی شد . گفت نه توقع دارم سبب آنرا بیان فرمایید . چون رفته بمادرم گفتم فرمود . از شما بپرسم . گفتم . بهتر است که ازخود آقات بپرسی. گفت اقام بما نمیگوید . و بنزد ما کمتر میاید . هروقت درخانه باشد توی همین اطاق نشسته مشغول خواندنست ونوشتن . گفتم پس من بگویم . آقات یك دهکدهٔ دارد . «ارزان آباد» نام . درآنجا ناخوشی ظهور کرده ما نیز بحال ساکنان آن دهگریه میکردیم . پرسیدم بمکتب میروی . گفت بلی بدارالفنون ناصری میروم گفتم

سعی کن انشاءالله وزیر خواهی شد . گفت هرگاه علم کامل داشته باشم . البته خواهم شد . گفتم هرگاه علم نداشته باشی وزیر نخواهی شدگفت نه خدانکند. گفتم چرا . گفت آقام همیشه بوزرای بی علم لعنت میکند . هاواقعا بی‌علم چه طور وزارت میکنند . هرگاه ملابی‌عمامه بسروردابی در بربالای منبری‌رود . و یکنفر بیاید از اومسئلهٔ بپرسد اگرنتواند جواب‌صواب بگوید . البته‌خجالت خواهد کشید ، چنان نیست . ازوزیر بی‌علم نیز هرگاه چیزی بپرسند ونداند . معلوم است که درمیان خلق شرمنده خواهد شد ، خیلی از هوش و زکاوت این طفل تعجب نموده دعایش کردم . گفتم آفرین ، آفرین من‌هم دعا میکنم که تووزیر با علم ودانش بشوی . افسوس که من آنزمان را نخواهم دیدعمرم وفا نمیکند . ولی انشاءالله اولاد ماآنزمان نیکبختی را دریافته . ازسعادت‌ایام وزارت چون تووزیر دانشمندی بهرمند خواهند شد . گفت مگر شما چند سال‌دارید . گفتم بیست‌ونه . گفت اگر من‌عالم شدم . وخوب تحصیل‌کردم . در پنجاه سالگی وزیر توانم شد . حالا دوازده سال دارم سی وهشت‌سال بعدازاین . دیدم با انگشتان مشغول حساب است . پس از اندکی تأمل‌سر برآورد وگفت آنوقت شما تمام شصت وهفت سال خواهیدداشت مترسید !! مترسید آدم هست که نود سال وصد سال عمردارد آقام حالا شصت‌سال‌دارد . بی عینك مینویسد . گفتم خداوندا این طفل را حفظ فرما . اطفال ایران زکاوت مخصوصی دارند که سرشتی است . ولی چه فائده خانهٔ غفلت خراب بشود افسوس !!!! افسوس .

دیدم وقت میگذرد ، ازوجود محترم خبری نشد . بی‌اذن صاحب‌خانه‌رفتن هم منافی مراسم ادب است . یك چایی دیگر هم خواستم آوردند خوردم . پس برخواسته تجدید وضوکردم که نماز را ادا کنم و از روش کار معلوم شد که شب را باید درایجا بمانم . باری نمازرا خوانده دوباره سرمیز مطالعه‌رفتم. ازخواندن آن کتابها چندان‌مشعوفم . که در پوست خودنمیگنجم . کوتك‌کاری وزیر جنك . وغارت شدن ساعت وعبا وآنهمه دشنامهای غلیظ . همه‌از خاطرم‌محوشد . با خود میگفتم هرگاه من این‌وجود محترم را ندیده باآنحال فلاکت از این شهر میرفتم . هرآینه غصه مرك میشدم .

خلاصه نیمساعت بغروب مانده . دیدم وجود محترم با لباس رسمی ازدر

درآمد . این قدرگفت که ببخشید وقت تنگ‌است نمازرا ادا کرده . بیایم‌رفت بانك اذان بلند شده بود . ازدرداخل‌گشت . لباس را عوض‌کرده خرقهٔ ترمهٔ سفیدی در برداشت . سلام کرد ازجاجسته دستش را بوسیدم آنهم از پیشانی من‌بوسید ونشست . فرمود امروز تنها ماندید انشاءالله برای‌شما بد نگذشت . عرض‌کردم که آیا در بهشت بکسی بدمیگذرد ؟ خندید گفتم ازذوق‌ونشاهٔ این باده که بمن بیمودی . نچنان مدهوشم‌که ازخود خبری داشته باشم . «بیدل‌ازبی نشان چه‌گوید باز» من‌که اقتدار دریافت اینهمه نکات باریك را ندارم وانکهی نچندان مسرورم‌که پروای چیز دیگر داشته باشم . والله مطلقم ومبهوت صرف .

گفت من هیچکس را بدین اطاق کتابخانه راه نمیدهم . چون شما را درکمال یأس دیدم وفهمیدم چنان می‌پنداری که درتمام ایران از وجود قانون احدی خبر ندارد . لهذا خواستم بشمانشان بدهم‌که قانون داریم . ولی حبسش کرده کلیدش زده اند . عرض‌کردم بهتر ازهمه انتخاب بعض مواد مضرهٔ قوانین فرنگستان است . که یکجا جمع فرموده نامش را «قانون لغت» گذاشته‌اید . گفت عزیز من فرنگان آنچه قانون خوب دارند همه را از کتب مقدسهٔ اسلام گرفته اند . اکثرشان از قرآن‌مجید و احادیث شریفه . و بیانات منیفهٔ حضرت امام‌المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام . وکتب فقهیهٔ اسلامیان است . زیرا که در دین نصارا احکامی نبوده ونیست . درقوانین ایشان هرچه مضر بعالم مدنیت واقعی . ومنافی با عوالم باند انسانیت‌است . ازخودشان‌میباشد . درآغاز کار آنچه که نوشتند نمیدانستند درآینده چه ثمر خواهد داد . ولی چنان میدانم‌که حالا خودشان‌هم بقبح این‌قوانین متداوله پی برده‌اند . اما کار از کار گذشته است ، نمیتوانند تغییر بدهند زیرا که میترسند موجب حدوث‌قیل وقال . وفتنه وفساد بشود . چه تا کنون عارف وعامی بدان . خوکرفته‌اند . اما قانون عثمانی خیلی باحتیاط‌ترتیب یافته . اگرچه نامش‌را از اجانب‌گرفته‌اند . ولی در هیچ جا رعایت احکام شرع انور را ازدست نداده اند برای مدعی ومدعی علیه غالبا راه رجوع بمحاکم شرعیه باز است . عرض‌کردم که بدین مواد شرح ننوشته اید . گفت شرح اینها خیلی‌مطول است . نوشته‌ام درمیان کاغذ پارچه‌هاست . اساس این مواد خیالات مرحوم میرزا تقی‌خان امیر نظام است . اما خودش شرحی ننوشته بطور اختصار گفته وگذشته است . حالا

از شرحی که من نوشته ام . ثابت میشود . که برای تزیید ثروت وطن تا چه پایه سودمند است . گفتم اینهمه گنجینهٔ پر از جواهر گرانبها را که در جمع آوری آن چندین رنج برده . وعمری تلف کرده اید . با این حال که در این مخزن پنهان از انظار و محبوس مانده اند : برای سعادت ایران و استفادهٔ ایرانیان . چه منفعتی حاصل تواند شد . از شنیدن این سخنها آهی چنان سخت از ته دل کشید که من برخود لرزیدم . بعد گفت عزیز من . چه خاك برسر خود کنم . کهی در پیشرفت این مقاصد مقدسه با من دمساز و هم آواز نیست مدتها در پی فرصت گشته بعضی از این مطالب را در تنهایی در نظر پادشاه جلوه میدهم . وخاطر همایونی را باجزای آنها متمایل کرده بنفاذ آن حکم صادر میکنم . ولی از این حکم چهار نفر مسرور شوند . وچهل تن دلگیر . آن چهل نفر بهروسیلهٔ که هست . مانع از اجرای آن حکم میشوند . و بهزار گونه دمدمه و افسون امررا مشتبه کرده . طبع پادشاه را از آن منصرف میسازند . وحکمی که هنوز مرکبش نخشکیده چون بخاری که از آب گرم متصاعد است بالا رفته جزء هوا میشود . دیگر بجای خود بر نمیگردد . پادشاه نیز کاهی در ییلاق . وکاهی در شکار است . وغالبا که در شهر تشریف دارند . هفته ها از حرمخانه بیرون نمیآیند . آنوقت وزرای بیهنر و بی غیرت . که بجز چاپلوسی و مزاجگویی علمی ندارند . در خلوت بارحضور یافته . کارشان را میسازند . گفتم با آنان از اصلاح کار چه ضرر مترتب تواندشد . گفت هیچ میترسند آنوقت کارهارا بکاردانان بسپارند . و ایشان درکنار بمانند . چه بهرهٔ که از آیین وزارت و حکومت دارند همانا پیوند کردن دو سخن دروغ بهمدیگر است که شعرش نام گذاشته اند . بعضی بواسطهٔ آن سخنان بهم پیوسته پادشاه را بآسمان برده معراج میدهند . و برخی هم دارا و اسکندر را از گور درآورده . تفنك بدوشش داده بقراولی ودربانی درگاه سلطنت وا میدارند . زمرهٔ نیز درعدالت نوشیروان . ودرزهد وتقوی ثانی اباذر وسلمانش میشمارند . وفرقهٔ از آن بی آزرمان نیز خرس کشتن پادشاه را درجنگل . ردیف ضربت استدالله الغالب در روز خندق مینگارند . امپراتور المان همه ساله ضد برابر پادشاه ایران . در شکار چرنده و پرنده ودرنده به تیر میزند . اما هیچیك ازشعرای المان درستایش تیرو کمان آن قصیدهٔ نمی سرایند . چه میدانندکه مشتبه نمیشود . گروهی نیزکه در نثر نگاری دستی

دارند . سفر فرنگستان اورا ازمسافرت پسر فلیپ که کمر تسخیر جهان‌را بسته بود . بالاترگرفته ملاقات اورا با ملکهٔ انکلستان همرنك داستان باقیس وسلیمان جلوه میدهند . و آن بیچاره را بدین‌سخنان‌که ازمعنی بسی‌دورند . فریفته بخود مشغول‌میسازند . و ازطرف دیگرخودشان بتاخت‌وتاز رعیت . وتخریب‌مملکت میپردازند . بخدای خرابی اینان دروطن . بمراتب بدتر ازویرانیهاست‌که‌ازتاخت و تاز چنگیز یان بخاك ایران رسید .

گفتم پس انجام‌کار این‌مملکت . بکجا منجر خواهدشد . گفت‌درحقیقت هنوز امید ما بکلی سلب‌نشده راه امیدی باقیست چون این یکی از امورطبیعیه است . که ذوق وشوق انسانی بهرکار ازسی‌سالگی تا پنجاه‌است . بعداز آن‌تمامی قوا روی بانحطاط میگذارد . پادشاه مارا که کار ازآنجاها گذشته . ولی امیدی که برای آینده داریم . همانا بولیعهد دولت است . که اگر بخواست خداوندی زیب اورنك جهانداری شد . کالبد ایران روحی تازه خواهد یافت . زیرا حضرت ولیعهد که دین را ظفر از اوست . دارای چند صفات پسندیده‌است که از اسباب حیات ایرانش توان شمرد .

اول . اعتقادش پاك وخداترس‌است ومعتقد بحشر و نشر . میداند که‌روز پرسش ومحکمهٔ کبرایی در پیش‌است . که همه چیز را از او خواهند پرسید . البته در این‌صورت راضی نتواند شد که دیگران ظلم کرده سبب خسران‌دنیا وآخرت او شوند .

دوم . آنکه مسرف ومبذرنیست . مطلق راضی‌نخواهدشد که درخرمخانه صد نفر حرم وجواری باشد . آنوقت وزرا نیز از اسراف وتبذیردوری خواهند جست . زیرا که فرموده اند « الناس علی سلوك ملوکهم »

سوم . ازوضع حالیهٔ سلطنت طبعا خشنود نیست . زیرا که میداند رعیت ناراضی هستند .

اینها همه از اسباب مزید امیدواریست. گذشته از اینها خود حضرت‌ولیعهد بحسن خلق متخلق است . کبر وغرور بطبیعتش راه نیافته . تجملات بیمعنی‌را دوست نمیدارد. ساده میپوشد . همه چیز را ساده میخواهد . ازوضع‌وحالات وزرای‌کشور . و امرای لشگر . هم بخبر نیست . حرکات بسیاری ازآنان را

بخوبی سنجیده . میزان همه را دردست دارد . اینها تماما از اوصاف واطوار مخصوص ولایت عهداست که با حالت شخص سلطنت حالیه بکلی برعکس است.

اما آنچه در این مورد مایهٔ مزید تأسف است . این است وقتیکه زمام رتق وفتق امور سلطنت بکف کفایت او خواهد رسید . هیچ چیزی ازدستگاه سابق باو باقی نخواهدماند . که بدان مایه باصلاح وضع مملکت تواند اقدام نماید. مگرگروهی مردمان فرومایه ومزاجگو . وچاپلوس رشوتخوار و بداخلاق . که نامشان وزرای دولت است . و وجودشان ازنخستین اسباب هرج ومرج مملکت . بیچاره درآغاز کار سررشته را گم خواهدکرد . هرگاه از این وضع پریشان . او خود نیز پریشان نشود . هنر بزرگی کرده است . بهرحال در آنمورد وزیرکار آگاه وصاحب عزمی لازم است . که جلو پولیتیك خارجه را اداره نموده همسایگان را فرصت ندهدکه . بامور داخلهٔ مملکت مابای مداخله پیش گذارند . تابادشاه تازه دست و پای خودرا جمع کرده بامور مملکتداری قیام فرماید .

گفت این است وضع حالیه و آیندهٔ وطن ما . که مجملی ازمفصل آن گفته شد . ولی با اینهمه گفتنیها بسیاراست . اگر دفعهٔ دیگر بدینجا بیایید همه را درروی کاغذ خواهید دید . عرض کردم سرکار میگویند . سبب عمدهٔ این خرابیها وغفلت و بیخبری و بیقانونی حضرات علمای ماتند . ایشان دولت را نمیگذارندکه درمملکت خود باجرای اصلاحات پردازد .گفت نه . خیر . بحضرات علما بهتان میگویند . گناه است که کسی امثال این اسنادات را بایشان رواداند . توخود دیدی که من درقانون بیست وچهار فصل درخصوص وجوب احترام علمای ملت نوشته ام . این معنی اختصاص بایران ندارد . رعایت حال علما و رؤسای روحانی . در هرمملکت از لوازم امور سیاسیه است . ودرهرجا احترام طبقهٔ جلیلهٔ علما . یکی ازمهام امور مملکتداریست . مقام علما خیلی بلند است . لهذا علمای ملت هیچوقت بپادشاه نمیگویند که . باید ازحفظ عزت ملت . و ثروت مملکت . وسعادت سکنهٔ آن . چشم بپوشی . مگر علما نمیخواهند که . وطنشان آباد وملتشان آسوده باشند . علمای ملت چگونه راضی نتواندشد . که عموم مخلوق حضرت خالق . در حقوق دارای مساوات باشند . مگر علما نمیدانند که قانون بجز از اجرای احکام شریعت چیزی دیگر نیست . شریعت اصل قانون است . معنای هردو کلمه عبارت از اجرای عدالت است بطور مساوات . اگر کسی بگوید که من چسان

راضی توانم شدکه . با نوکر خود درحقوق مساوی باشم . این معنی سبب کاهش احترام و اعتبار من است . میگویم آنچنان شخص با کسانی حشر میشود که بیعت خودشانرا شکسته . از امر خدا روگردانیدند . مگر علماراضی نمیشوند . که رعیت مالیات دولت‌را خود آورده تسلیم کند . دیگر مأمور بیروت وظالمی بسر آنان نرود که برای یکصد تومان مالیات . پنجاه تومان بلکه بیشتر بعنوان مداخل یاخدمتانه‌ازایشان بگیرد . و انگهی بضرب چوب . علما چگونه راضی نتوانند شد. که هریك ازوراث اوث خودرا از میراث پدر ویا مادر . موافق حکم خدا . و شرع پیغمبر بگیرد . حضرات علما نمیدانند که وظیفه و تکلیف داروغه . تنها عبارت ازحفظ وحراست بازار . ازدزد ودغل است . نه گرفتن و بستن مردم. و بهتان زدن . وجریمه گرفتن از آنان . کدامین بی‌شعور است راضی نشود براینکه . مهتر وقاطرچی هرخان خائن بیك تجار ویا کسبهٔ معقول چیره نگردد. وزبردستی نکند .کدام دیوانه ادعا تواندنمودکه . دولت درمقابل بده و مالیاتی که از رعیت میگیرد . ضامن مال وجان وناموس آنان نیست . کدامین جاهل تیره روزکار است . که راضی نشود برادر را بعوض برادر . وهمسایه را بجای همسایه نگیرند . وحبس وجریمه نکنند . و بگناه زید هست و نیست عمرورا ازدستش نگیرند . هرکس باینها راضی باشد مسلمان نیست . وامت پیغمبرشمرده نمیشود . خدا ورسول خدا از آنچنان شخص بیزاراست . وخودواجب‌القتل. هرعالمی که این تفصیلات را نداند . ویا اینکه دانسته وفهمیده بانکار آنها اقدام نماید . جهل بمراتب ازعلم او شریفتراست . وخودهم خارج از دائرهٔ انسانیت.

ولی آنچه درقانون منافی رأی‌علماست . این است‌که باوجود قانون در یك شهر پنجاه محکمه نخواهدشد . که عمر مدعی ومدعی علیه . درسر تمیز ناسخ از منسوخ تلف شود . بلکه باقتضای وسعت هر شهر وقصبهٔ درچند نقطهٔ محدود ومعین . محکمه ها ترتیب یافته ادارهٔ آنها نیز بعالمی که بیشتر ازدیگران طرف وثوق مردم . و بامانت ودیانت وزهد وتقوی . اشتهار دارد . واعلم ازسایرین است سپرده خواهدشد . سایرین را نیز ازجانب دولت . یاوزارت اوقاف معاش ومقرری داده میشود . اما مسجد ومنبر و پیشنمازی وموعظه . باز حق‌ایشان است . من‌که خود با این حالت روی منبر رفتن ندارم . برای آنکار علمالازم است . درآنصورت مساجد و تکایای ما نیز رونقی خواهد یافت . ودرانظار

پیش از این محترم خواهند شد . البته مساجد را باید دانست که خانهٔ خداست . احترام آنجای پاکرا که محل عبادت است . باید درخورشأن بلند آن نکاهداشت. خدام متعدد باید گماشت تا همیشه پاك و پاکیزه نکاهدارند . مخارج لازمهٔ آنرا باید پیش ازوقت مهیا کرد . که فرض عین وعین فرض است چه بی آنها نه اسلام ماند نه مسلمانی . چون چنان شد ازملك ودولت نیز نه نام ماند نه نشانی. زیرا که تمامی عزت ونوامیس مایهٔ ما بسته برآنهاست . این یکی خود ازمطالب بسیارعمدهٔ سیاسی است . که همهٔ دولتها کارشان را بهمین وسیله از پیش برده اند . وگرنه معدوم صرف بودندی .

ولی اگر سلطنت با این قرار بماند . علما هم حق مداخله وسخن گفتن را خواهند داشت . سادات راهم حق بدست خواهدشد . چرا باید حق نداشته باشند . درصورتیکه یك یاور ویا سرهنگی بادعای بستگی ویاقرابت خودمیتواند پنجاه نفر را بزور چماغ حمایت کند . و از بلای تعدی نکاهدارد . البته شخص عالم هم میخواهد خانهٔ خودرا بست و ملجأ عمومی قرار بدهد . حق الانصاف مقام علما نسبت بآنان که گفته شد خیلی بلند است . وهر عالمی حق دارد که وابستکان ومریدان خودرا ازچنك حکام ظالم برهاند . و اگرکار بسختی کشد. بگوید دفع این ظالمان در حکم جهاد است . در صورتیکه عدالت باشد . و مساوات باشد . ومیزان وحسابی باشد . ملا و سید ویا دیگری چه خواهندگفت. وچه توانندکرد . باری بخاطرشما تا این پایهٔ پرگفتم . امادل من هم پربود . دعا کن. دعا کن. انشاءالله در آینده همهٔ کارها اصلاح وخوب میشود. صدازدیجها شام بیارید.

ازصحبت وجود محترم چندان دلشاد ومسرورم که میخواهم بخودانه آستین برقص بر افشانم . پیشخدمت آمد بفرمایید شام حاضراست . سفره بسیاررنگین. واطعمهٔ لذیذه متعدد بود . نمیدانم هرشب چنان است . یا بخاطر بنده بود . نشستیم کسی نبود مگر آن طفل خوردسال . عرض کردم امروز با آقا زاده صحبتها کرده سخنان بسیار معقول شنیدم . خداوند خود حفظش کند . اگر پیران سالخورد ما بقدر این طفل خورد سال عقل و ادراك داشتند مارا هیچ غم نبودی . پرسیدند مگر پیش تو آمده بود . گفتم بلی با پیشخدمت چایی آوردند صحبتی درمیان گذشت . وجود محترم گفت . هرکاه میل دارید درخصوص آیین مملکتداری مختصری ازروی حکمت با شما صحبت کنم . عرض کردم بجان مشتاقم گفت عزیز من . این یکی بر همه کس معلوم است که . معنای حقیقی .

دولت که ملك وسلطنتش نام است . عبارت از اجتماع هیئت بشریه است که بآیین مخصوصی در یك نقطه جمع میشوند . بعضی ازمحققان دوراندیش وعارفان ستوده کیش که بدقایق حکمت نظریه وعملیه واقف . وبرموزطبایع اشیا عارفند . برآنند که حالت اجتماع بنی نوع انسان . در واقع مثل حال افراد ایشان است . چه هرگاه شخص بنظر امعان نگرد . خواهددید که . در بسیاری ازامورزندگانی وضع اجتماع و انفراد آدمیان . موافق ومعادل همدیگراست . چنانکه درنظم جلیل (وخلقنا کم اطواراً) بهمین معنی ایما و اشارتی فرموده شده است .

حکمای دانش پژوه میگویند . چنانکه سن آدمیان بر سه دوره منقسم است که . یکی سن نمو . ودومی سن وقوف . وسومی سن انحطاط است. برای دولتها واجتماعات بشریه نیز سه دوره هست . ولی اینقدرهست که بسبب ضعف بنیه وقوت ترکیبات بدنیه . گاهی در آن ادوار ثلاثه تا یکدرجه تفاوت نمایان میشود . یعنی زمان انحطاط شخص ضعیف البنیه . لابد پیش از انحطاط و افتادگی مردقوی وتوانا بوقوع میرسد . این معنی بطوریکه در سن افراد مشهود است . درحیات دولتها . واجتماعات بشریه . نیز دیده میشود . یعنی درسن نمو . وسن وقوف . وسن انحطاط دولتها نیز بسبب ضعف بنیه . وقوت ترکیب آنان این تفاوت هست . این است که بعضی ازهیئت اجتماعیهٔ قدیمه . بسبب ضعف بنیه از پای در افتاده درهنگام نمو . بحالت وقوف . ودرحالت وقوف . بانحطاط رسیده . باجل معلق گذشته زودتر اززمان طبیعی محوومنقرض شده‌اند . و بالعکس برخی دیگرهم بسبب صحت مزاج وقوت بدن . زمان نمو . ووقوفشان امتداد مییابد . چنانکه باندکی تأمل درتاریخ گذشتگان این دونکتهٔ باریك برهمه کس روشن تواندشد .

برای این سه دورهٔ حالت انفراد و اجتماع بنی نوع بشر . علامتها واسباب مخصوصهٔ هست که . آنهارا مدبرین امور ومباشرین مصالح جمهور نیکو میدانند. چه آنان منتخبین هیئت اجتماعیه اند . و نگاهداری صحت مزاج هیئت سپرده بکف کفایت ایشان . که بمحض وقوع انقلاب درمزاج مملکت وهیئت اجتماعیهٔ آن . بیدرنك بترتیب علاج . وتدبیر منع مرض پردازند . زیرا که در وقوع آنحال اندك غفلت ایشان . موجب مسئولیت بسیارخواهدبود . چنانکه درامر معالجهٔ امراض روحانیه وجسمانیه نیز قاعدهٔ کلیه است که . باید ازسوءتدبیر اجتناب کنند . ودرامر مداوا دقت نمایند . زیرا واضح است دوایی که پیرمردافتادهٔ را

بدرکار است . آنرا بطفل شیرخواره نمیتوان داد . عکس آنرا نیز بهمین منوال. عین باید معالجه موافق مزاج باشد . وگرنه بجای فائده از آن ضرر مترتب میشود .

چنانکه معلوم است هیکل مخصوص انسانی ازعناصر اربعه تشکیل وترکیب یافته زمام تصرف آن بواسطهٔ قوی وحواس . یکف کفایت نفس ناطقه سپرده شده است . زمام ادارهٔ هیئت اجتماعیه نیز بواسطهٔ وزرا ومدبرین امور که بمنزلهٔ حواس وقوی هستند بدست مؤید سلطان و پادشاهی که بمثابهٔ نفس ناطقه است محول گردیده . عناصر و ارکان اربعهٔ آن هم زمرهٔ علما ، وزرا ، تجار ، رعایا ، هستند . زمرهٔ علما نسبت بهیکل انسانی بجای « خلط محمود » است . یعنی خون که فیض آنرا بقلب صنوبری که منبع روح حیوانی است میرساند . زیرا که روح حیوانی خود جوهر لطیفی است که . ازکمال لطافت دربدن بالذات نمیتواند جریان کند . لاجرم خون که قوت جریانش معلوم است اورا باخود برداشته . ازمجراهای بسیار باریك عروق گذرانیده . باعماق بدن منتهی میکند . تافیض آن بتمامی اعضا وجوارح واصل گردد . بدرجهٔ که بدن از جریان آن حیات یافته طراوت پیدا میکند . علمای شریعت وحقیقت نیز علوم شریفه را که بمثابهٔ روح حیوانی درابدان است . از مبدأ فیض بالذات یا بالواسطه حامل بوده آنرا بزبان ملایم بعوام که بمنزلهٔ بدن هیئت اجتماعیه اند میرسانند . چنانکه بدن انسانی ازروح حیوانی منتفع شده بدان زنده میگردد . آنان نیز ازفیض علوم که بواسطهٔ زمرهٔ علما برایشان تلقین میشود ازعلم قوت میبابند . و بسبب آن ایام بقا ودوامشان متدگشته بعزت و افتخار زندگانی مینمایند .

لشکریان هم . دربدن ملك درمقام بلغم ، تجار بجای «صفرا» رعیت ودهقانان مشابه « سودا » هستند که . طبیعتشان خاکی است . این اخلاط چهار گانه بکسروانکسار ازهمدیگر انتفاع میبابند . چون این ارکان اربعه مدنی بالطبعند . لهذا این معنی سبب صحت مزاج شده . آنها خود نیز ازکار وکردار یکدیگر فائده میبرند . وازاین فائدهٔ آنان . هم بمراتب انتظام هیئت اجتماعیه میافزاید . وهم مزاج دولت چنانچه شاید و باید استقامت و قوام گیرد . پس واجب میشود که همیشه این عنصر چهارگانه درحد اعتدال نگاهداشته شود . تا ازجهة کم وکیف یکی از آنها را بدیگری غلبه وفزونی حاصل نیاید . هرگاه بدین نکته رعایت

نشود . بسبب اختلال اعتدال بصحت بدن فساد راه یافته و انحرافی در مزاج دولت پدید میاید . گریکی زین چهارشد غالب . جان شیرین بر آید از قالب .

چنانکه گفتیم رعایا و دهقانان در طبیعت مملکت . که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ یك ملت است . بمنزلهٔ « سودا » است پس بطوریکه در فن طب و تشریح بدرجهٔ ثبوت رسیده . که پس از هضم طعام هرگاه بمعده غذایی وارد نشود . طحال بلحاظ اینکه معده بالمره خالی نماند. قدری سودا بمعده میریزد. تا سبب اخلال عمل معده نشود . همچنان خزانهٔ دولت. که بمثابهٔ معدهٔ مملکت است. هروقت که از نقود خالی گردد . رعایا و بزرگران از سعی و عماشان نقد و جنس را که بجای غذای آن معده است . از هر سو گرد آورده بدانجا میریزند. تا خالی نماند سبب اختلال مزاج دولت نشود . لهذا برای دولت رعایت حال رعیت بیش از دیگران واجب است . این است که بسیاری از سلاطین نزرك سلف بدین نکتهٔ باریك که نخستین وسیلهٔ دوام ملك واقتدار سلطنت است. برخورده همت باند خودشان را بحمایت رعیت. وتهیهٔ اسباب رفاه حال ایشان . مصروف میداشتند. اسباب ابادی دهات را از هرقبیل فراهم میاورند. ودهاتیان و کشتکاران را از هر گونه گزند و آسیب مصون ومحفوظ میکردند . تا از جای خود نجنبند . وازدل وجان بتزیید زراعت وحراثت پردازند .

این یکی هم معلوم است که هرگاه سودا را در ملك بدن غلبه روی دهد هر آینه سبب ظهور بعض امراض یا بسه . مانند وسوسه . خولیا . بیخوابی . خیالات وغیره میشود که . از آن روح لطیف و بدن تاریك در جه نحیف میگردد . وکاهی میشود که . بعلاوهٔ نزاع با همدیگر در ادای تکالیف دولتی بحکام نیز سرکشی میکنند . اما از آنجاییکه امراض سوداویه خود چندان مهلك نیست . لهذا از رعیت و دهاقین بدولت ومملکت ضرور نزرك متصور نیست . بمختصر آب تدبیری نایرهٔ داد وفریادشان فرو می نشیند . درهرحال باید رفاه و آسودگی آنان نیز ازدرجهٔ اعتدال بیرون نشود .

طبقهٔ تجار وسوداگران را گفتیم بمثابهٔ خلط «صفرا» در بدن مملکت هستند. از آنجاییکه صفرا موجب اندفاع کثایف و اثقالات ملك بدن از مجرا های طبیعی بخارج است . البته وجود آن سبب ازدیاد صحت وقوت بدن خواهد شد . اما در صورت اعتدال . هرگاه در میزان آن افراط پدید آید هر آینه .

درمصالح کارها . و انتظام معاملات . خلل واردمیشود . وبسبب افراط درخوراك وپوشاك وتجملات خانگی . و ازدیاد مجارج کارشان بتزیید حرص وطمع و احتکار وکتم حقوق سایرین کشیده . واسطهٔ تولید حمای فقروسفالت درمیان هیئت اجتماعیه . وسبب ظهور افلاس عمومی اهل مملکت میشوند .

لشکریان را هم بمثابهٔ بلغم در مزاج بدن مملکت یاد نمودیم . چنانکه افراط وکثرت بلغم موجب اختلال صحت بدن است . واعتدال آن سبب بقاودوام روح حیوانی . همچنان انتظام هیئت اجتماعیه نیز باعتدال این ارکان اربعه منوطاست هرچند نگاهداشتن اینها دریك میزان معین . که اعتدال حقیقی حاصل آید ممکن نیست . ولی باید طوری کرد که حالت کسر و انکسار آنها ازیك حد معین تجاوز نکند که . عرض ازمزاج خارج . شده بصحت بدن اختلال راه یابد .

آدمی پس ازآنکه ازسن وقوف بالاتررفت . لاجرم بسبب پیری طبیعی . آنگاه بلغم را در ملك بدن غلبه روی میدهد . وآنهم باعث تولید رطوبت وبرودت درمزاج شده حکم خودرا مجرا میدارد . ودرهربار که اخراج وتسکین میشود . طبیعت خودجای آنرا پر میکند . وآنوقت سایر اخلاط نیز بالطبع متمایل میشوند که بدان منقلب گردند . این است که بتجربه معلوم شده مقدار لشکریان هردولتی پس از سن وقوف روی بتزاید میگذارد . هرقدر که مقدار آنان تحدید بشود . باز تمایل سایر صنوف هیئت اجتماعیه بدان بیشتر میشود. هرگاه فعلا ازداخل شدن بسلك لشکریان محروم شوند لامحاله سعی میکنند که در زی وقیافت ولباس وحرکت از لشکریان تقلید نمایند . پس بهر نحوی که باشد بمقدار لشکریان هردولتی پس ازسن وقوف میافزاید . درآن حال چنانکه آدمی ناگزیر ازقبول غلبهٔ بلغم درمزاج است یعنی بحکم طبیعت جلو غلبهٔ آنرا نمیتواند بگیرد . دولت را نیز که بمثابهٔ روح حیوانی بدن هیئت اجتماعیه است . مناسب آنست که بشرط عدم وقوع ضرر آن بسایر عناصر بقلبهٔ مقدار لشکریان که بمنزلهٔ بلغم در مزاج هیئت است راضی باشد . زیرا که درآنصورت هرقدر بگرفتن جلو غلبهٔ آن سعی کند بجاست . طبیعت بحصول آن مقصود اطاعت نخواهد نمود .

چون اخلاط اربعه یعنی عناصر چهارگانه را بچهار صنف هیئت اجتماعیه تشبیه کردیم . وگفتیم که . « نفس ناطقه » بمثابهٔ سلطان . و« قوهٔ عاقله» بجای

وزیر . و « مدرکه » بمنزلهٔ مفتی است . معده بجای خزانه قوهٔ ذائقه صراف . قوهٔ « ماسکه » خزانه دار . وهاضمه محاسب ومستوفی . وقوای سائرهٔ نیز بمنزلهٔ سایر مباشرین امور مملکتند . لهذا آنچه از مالیات بخزانه که معدهٔ مملکت است داخل شد ، مانند مواد غذائیه قوهٔ« ماسکه » آنرا تصرف نموده بسایر قوا باندازهٔ معینی تقسیم میکند . آنگاه تمامی قوا بصرف حصهٔ خودشان قیام نموده همهٔ هیئت اجتماعیه نیز درخور سعی وعملشان ازصرفیات آنان بهرهمند میشوند . این معنی درصورت اعتدال تقسیم است . هرگاه درتقسیم بمیزان اعتدال رعایت نشود . قوت یکی . وضعف دیگری سبب ظهور خصومت وفسادشده . بمزاج مملکت اختلال راه میابد . بالاخره دائرهٔ فساد وسعت یافته بمزاج دولت نیز ضعف وفتور عارض میشود . اگرچه دراین حال تاپایان سن وقوف آن دولت پایداری میتواند بکند . ولی پس از آن بقوهٔ هاضمه سستی وعلت روی میدهد . معده نیز بتدریج از کار مانده بالمره عاطل وباطل میگردد . آنوقت هرگونه عزت وافتخار آن هیئت اجتماعیه را بدرود گفته . دولت ازپای درمی افتد ، وهرناکس که سبب وقوع این حال پرملال شد تا قیامت هدف سهام طعن ونفرین عالمی گشته تاریخ نیز نام آنرا درجرگ اسامی خائنان و بدکاران یاد خواهد نمود .

باری ازین تفاصیل معلوم شد چنانکه آدمی را درحالت انفراد سه دورهٔ حیات هستکه. اول. سن « نمو » . دوم ، سن « وقوف » سوم . سن « انحطاط» هرمملکت ودولت رانیز که عبارت از هیئت اجتماعیهٔ بشریه اند ، بی کم وزیاد همان سه دوره هست . ولی اینقدر هستکه مقتضیات هریك ازاین اطوار ثلاثه . مغایر ملزومات آن دیگریست . چنانکه آدمی درسن نمو محتاج تربیت پدر وپرورش مادر است .هردولتی نیز در آغاز ترتیب وتشکیلی محتاج بتعصب وتعاون رجال مدبر وباهمت است که . پس از آن هریك از افراد هیئت اجتماعیه هم بیاری فکرت دوربین باید راه تحصیل معاشی برای خود پیدا کنند . دولتها نیز ازمیامن قوانین عدل وانصاف اسباب جمع آوری بده ومالیاتی فراهم آورده بخزانه میگذارند که درهنگام لزوم . درراه بقا ودوام رفاه و آسایش هیئت اجتماعیه صرف کنند . وبدان وسیله انتظام حال عمومی رانگاهدارند .

چنانکه هر فردی از افراد بشر درسن نمو روز بروز درترقی است . هر دولتی نیز درآغاز ظهور و اواسط آن همه روزه متمایل بترقیات‌است . ازحیث مال ومنال . وشوکت وجلال . پیش میرود تارسیدن بسن وقوف . هرگاه رفتارش تا آنزمان موافق احکام عدل و انصاف باشد . و باعتدال راه برود . هرآینه ایام سن وقوف آن امتداد مییابد . و بعزت و افتخار زندگانی‌میکند . که فرموده‌اند « خیرالامور اوسطها » و در سن انحطاط نیز چنانکه آدمی‌را ضعف پیری زبون وناتوان داشته همه روزه حواس وقوایش روی بتنزل میگذارد . حالت اجتماعیه نیز بهمان منوال است . در زمان انحطاط همه روزه بارکان آن سستی راه مییابد . یعنی حرارت ورطوبت غریزیهٔ آن . که منشأ قوا وحواس است . روی بکاهش‌گذاشته بالاخره بضعف هاضمه وفساد معده‌گرفتار میشود . وزرای مملکت‌را که بمثابهٔ حرارت ورطوبت غریزیهٔ ملك بدن هستند . با ارکان وخدام حواشی بساط سلطنت که . بمنزلهٔ سایر قوای بدنیه‌اند . درکم‌وکیف امور اختلافات پدید آمده از سؤ تدابیر واختلاف آرأ آنها . بطبایع صنوف اربعهٔ ملك . که باخلاط چهارگانهٔ ترکیبات بدن تشبیه نمودیم . نیز ضعف واختلال‌راه یافته سبب تعمیم و اشتداد علت میشود .

چنانکه سفیدی موی ریش . و پیچهان پوست پیشانی . از علامتهای پیری وشیخوخت افراد انسانی است . همچنان درمیان هیئت اجتماعیه نیز ظهور ابتلای زینت وتجملات . نشانهٔ پیری وانحطاط است . زیرا که ارکان هیئت پس از سن وقوف باسایش و رفاه متمایل گشته . هرکدام برقابت همدیگر بتزیید تجملات . و توسیع دائرهٔ شأن و عنوان برخواسته . باسباب افتخار دیرین خودشان پشت پای میزنند . و بتدریج این حال بسایر صنوف هم سرایت کرده . اواسط ناس نیز درمساکن وملابس بوزرا . نه بلکه بملوك رقابت میکنند. لهذا رفته رفته مخارج ومصاوف هیئت عمومیه روی بازدیاد میگذارد . مردان جنگی وکارزار نیز ازاین عرف وعادت پیروی نموده . راحتی وسایه نشینی‌را برنج سفر اختیار میکنند . ازمجاهده باعدو . ومحافظت وطن . غفلت‌میورزند . پس بفحوای « لکل اجل کتاب » آنوقت دربارهٔ ایشان ازمحکمهٔ قضا هرچه امضا شده مجرا میگردد . ومفاد آیهٔ شریفهٔ (یمحوالله مایشأویثبت) ثابت‌شده باجل معلق میگذرد وآنچه درحق اجل معلق گفته اند ثابت میشود .

پس دراین‌صورت معلوم میشودکه.زمان انحطاط بعضی ازهیئتهای اجتماعیه ممکن است که قبل‌از هنگام طبیعی بوقوع برسد . چنانکه هرگاه کسی زهر بخورد ویا اینکه خودرا بدریابیندازد . البته پیش از وقت‌حلول اجل موعود خواهد مرد. همچنان دولتی نیز که دراجرای قوانین عدل وداد اهمال کرده. سالك مسلك جور وبیداد گردد . هر آینه بتسریع زوال و تعجیل انقراض واضمحلال خود سعی‌نموده است. وهیچ شبهه نیست‌که اساس آنچنان حکومت قبل ازحلول زمان انحطاط ازپای خواهد افتاد .

هرگاه مشیت ازلیه بدان تعلق گیرد.که سن شخصی بمنتهـا درجهٔ انحطاط برسد . یا اورا بشخـه بدان وامیدارد که اسبـاب حفظ صحت خودرا فراهم بیاورد . یا اینکه اورا بطبیب‌حاذقی راهنمایی میکندکه بمعالجهٔ آن‌بصحت‌مزاجش اختلال راه نیـابد . همچنان اگر تقدیر خداوندی بدان تعلق گیرد که دولتی بمنتها درجهٔ انحطاط برسد. حکمران آن دولت را بطریق‌رشد وسداد راهنمایی کرده بوزرای دوراندیش. ووکلای با کیزه کیش . که بمثـابهٔ اطبـای حاذقه اند قرین میکند.که بحسن سیاست وتدابیر ایشان‌آن دولت تاپایان زمان انحطاط قوام گیرد ودوام پذیرد .

خلاصه بقا ودوام هردولتی بسته بحسن سیاست‌است . وآن نیز بر دوقسم است عقلی . وشرعی . آنچه عقلیست عبارت ازحکمت‌عملی است . آنرا سیاست ملوك کویند . سیـاست شرعی عبارت از تبعیت باحکام الهیه . وانقیاد باوامر شریعت نبـویه است . چون سیاست شرعیه مستغنی از سیاست عقلیه است . لهذا ملوك اسلامیه را فرض‌است که درفصل امور متعلق بحقوق بندکان خدا آنرا دستورالعمل قرار دهند . وهر وزیر باتدبیر نیز باید ازآن پیروی نماید . تااینکه مظهرتأییدات‌خداوندی‌شده دردنیاو آخرت سر بلند شوند . لهذا ازامیر و وزیر هرکدام از این صراط مستقیم دوری جستند . و بخواهش نفس طریق هوا وهوس‌سپردند . هر آینه بهلاك ودمارخویشتن‌کوشیدند . چنانکه فرموده‌اند . « الملك یبقی مع‌الکفر . ولایبقی مع‌الظلم » .

پس‌از آن عرض‌کردم سرکار . شکرخدای‌را که جناب‌عالی بتمامی رموزسیاسیه عارف وبحکمت حکومت واقف هستید . دراین صورت حکمتش چیست که‌این نکات باریك را . درمجلس شورای دولت . مطرح مذاکره نمیفرمایید . وسایر

وزرا ووکلای دولت را . درلزوم اصلاحات وتشکیلات دوائر دولتی . با خود هم آواز میکنید . تا بدستیاری واتفاق ایشان کار را از پیش برده وطن . وابنای وطن را . از این مهلکه نجات بدهید . گفت زخم دلرا بیش ازاین مخراش . در اینباب هرچه داد زدم وفریادکردم بجایی نرسید . « گوش سخن شنوکجادیدهٔ اعتبارکو » کیست که بدین فریادها گوش دهد . وانمایوله سخنان را بشنود . برای قبول کردن امثال این نصایح که : پذیرفتن آن مایهٔ سعادت ومنربلندیست دوچیزلازم است. یکی علم . ودیگری انصاف . افسوس که ما بدبختانه از آن هردو محرومیم . اقلا دوحواشی بساط سلطنت : امروز زیاده بردویست تن : صاحبان القاب بزرك هستند . که هریك از آنان جداگانه کبادهٔ صدارت ووزارت میکشند. وبانتظارفرصت روز میشمارند . ومیدانند که بدین مقصود بجز از پول ورشوت دادن راهی پیدا نتوانندکرد . این است که ازهرجانب بتاخت رعیت کمر بسته اند . بهر وسیلهٔ که هست دهد مبالغ معتنابی بچنك آورده درحین حاجت بذل کنند . تا بدانوسیله بمقصود راه یابند . همهٔ تدابیرشان بدین منحصر است که بکدامین حیله بزیرپای همدیگر صابون مالیده ازپای در اندازند : و منصب یکدیگررا بگیرند . آنچه بخاطرشان نمیرسد همانا حب وطن وغیرت ملیه است پس چنانکه مکرر گفتم . میدانند که هرگاه پای قانونی درمیان باشد ایشان راه بدین مقصود پیدا نتوانند نمود سهل است که . هریك ازمی چهل هزار تومان مداخل سالیانه نیزمحروم خواهند شد. ودر آنصورت تجملات فرعونی که امروز دارند وهرکدام صاحب اصطبل ویدك و چندین خدم وحشم هستند نیز باید وداع گویند . این است که نام قانون را نمیخواهند بشنوند تاچه رسد بوضع واجرای آن .

لهذا ازشومی اینملاحظات تاروا.ایران که گلستان روی زمین بود باید اینگونه ویران گردد . وسکنهٔ آن که درایام پیشین عزیزترین اقوام روی زمین بودند بدین پایه که امروز می‌بینیم خوار و بیمقدار شوند . وکسی یارای آنرا نداشته باشد . که سبب این همه خرابی مملکت . وپریشانی رعیت را ازایشان بپرسد . میدانید که خاك دولت ایتالی خیلی کوچکتر ازخاك ایران است . در اوایل عصر نوزدهم مالیات آن مملکت ازهمه جهة پنج ملیون تومان بود . ولی امروز پنجاه ملیون تومان است . فزایش جمعیت آن مملکت نیز بهمین منوال . سایر دولتها

بشرح ایضاً . هرگاه بگویم که واردات مطبعهٔ روزنامهٔ « تایمس » منطبعهٔ لندن بیش ازمالیات یکسالهٔ ایران است . وزرای بی علم ما البته قبول نخواهندکرد . حال آنکه این معنی از آفتاب روشنتر است . هنوز وزرای مملکت ما بلکه صدراعظم مانیز نمیدانند که راه رواج دادن «پول‌کاغذی)وتشکیل «بانك»ومعنی مجلس مبعوثان « پارلمنت »چسان وچگونه‌است . تا کنون‌ما بیادنداریم که یکی از وزرای ایران تدبیر صوابی در امر تزیید مالیات مملکت بکار برده . کتابچهٔ در آنباب‌ترتیب داده باشند . زیرا که بسیاری از وزرای‌مملکت ما درمراتب فضل ودانش . وعلم حقوق دول وملل . ومعاهدات دولتی سمت رجحان وامتیازی بمهتر و آبدار و پیشخدمت خودشان‌ندارند . سمت امتیازشان یا دانستن معنی اشعار عربیه است . یا اینکه نیاکانشان آن منصب را بایشان بوراثت گذاشته‌اند. یعنی از پدر وجد خائن دولت‌وملت بوده‌اند . و بسبب این‌خیانت که اسلافشان درنظردولت‌خدمت بخرج داده‌اند . باید پست کرور مردم ایران را زر خرید خودشان پندارند . و آنان را از موجودات نشمارند .

باری هرگاه از این هیئت وزرای بیدین کسی سؤال کند که . آقایان وزرا هرگاه یکی از افراد ملت بجایی سفرکند دو بازگشت البته چیزی که از آن فائدهٔ باشد بهدیه میآورد . شما سه بار بفرنگستان سفرکردید . ومبالغی پول مملکت‌را درآنراه خرج نمودید . در مقابل آنهمه رنج راه . و مصارف زیاد چه هدیه وارمغان بوطن و هموطنان خودتان آوردید . ایشان که چیزی نتوانند گفت باری من خود بگویم . معایب . ومفاسد .

یاد دارم وقتی یك هیئت ازملت ژاپون بعزم سیاحت وارد خاك المان شد. روزی محض تماشا بکارخانهٔ توپ ریزی آنجا رفته . بدون اینکه در دست قلم وکاغذی داشته باشند . والمانیان‌را درحق خودشان بدگمان کنند . هرکدام‌رشتهٔ ازنکات باریك آن صنعت را بخامهٔ اندیشهٔ دوربین برصحیفهٔ خاطرنقش‌کرده درباز گشت بوطن نیکبخت خودشان مثل آن ماشین را بیکم وزیاد ساخته و از آن مقدار زیادی‌توپها پرداختند . که از توپهای المان هیچ فرقی نداشتند . بایداین تفصیل را آنوقت در روزنامها شما هم خوانده باشید . بیش از این از مراتب فضل ودانش وغیرت ملیه وحب وطن وپادشاه پرستی و ملت دوستی و دیانت وامانت این وزرای بد اندیش پست فطرت که تو بخدمتشان رسیدی چگویم .

من از بیم مکیدت آنان هرچه نوشته وحاضرکرده‌ام غیر از تو وچند نفردیگر از دوستان صمیمی وممتحن ومجرب خود بکس دیگر نشان نداده‌ام . چه بخوبی میدانم که این خیالات درعصر حاضر سبب قتل ویاعزل‌صاحب خیال‌است وبس .

عرض کردم سرکار چه حظی درعالم بهتر ازاین تواندشد که شخص درراه وطن‌پرستی‌کاری بکند که . موجب بقای‌نام‌نیك او بشود . بنده چنان میدانم که نام پرنس بسمارك وزیر اعظم المان را هر طفل هشت ساله . وهر پیرزن هشتاد ساله خواه دوست باشد وخواه دشمن . تادیرگاهی باحترام یاد خواهندنمود . هرچند که از امیر اتابك میرزا تقی‌خان مرحوم از بدبختی وطن‌چیزی بیادگار نماند . یعنی بداندیشان وخائنان ملك وملت مجال ندادند . ولی بااینهمه بجز از یك مورخ بیدین وچاپلوس تا کنون احدی از ایرانیان را ندیده ام که نام بلند آن مرد بزرك را بدون احترام یادکند . ویاروان پاك اورا برحمتی‌شاد ننماید . همه کس بپاندی خیالات وطن پرستانه از اوستایش میکنند . گذشته از اینها ازآنجاییکه میگویند «محتسب‌در بازاراست» شنیده‌ام هرچه این‌ظلمه یعنی بقایای فراعنه و نماردہ از زیردستان بتعدی میگیرند زیردستان هم ازآنان . و اگر از خودشان نشد پس ازمرك از اخلافشان . بهروسیلهٔ که دست‌دهد باضعاف مضاعف میگیرند . فرمودند راست است . «آنان‌مظالمه میبرند دیگران زر» ولی اینان نه درفکر اولاد خود هستند . ونه باکی از پرسش روزجزا دارند. چون پیمانه کشان بیهوش که مغزشان از حرارت باده بجوش آید . مستانه مترنم این مقالند که .

(سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست)
(درمیان این و آن فرصت شمار امروز را)

این بیت‌رندانه را که از زمان طفولیت بیاد دارند . چندان‌میخوانند که عمرشان سپری میشود . ما همه روزه میشنویم ودر روزنامها میخوانیم که . وزیر فلان دولت استعفا داد . این استعفا چند سبب دارد . یاازعلت مزاج‌است که بجویز اطبا باید چندی از کار کنار کشیده بمعالجه واستراحت بدن‌کوشد . تاباز پس از اعادهٔ صحت بفراغت بال بتواند بخدمت وطن کمر بندد . یاسبب دیگر پیری وناتوانی‌است که ازآنجهة چنانچه شاید وباید نتواند بادای خدمت پردازد . ولی سبب‌عمدهٔ استعفا که بیشتر اتفاق می افتد . همانا بملاحظهٔ وطن پرستی است که آن

وزیر تدبیری درباب منافع وطن . ویا درخصوص صلح وجنك بخاطرش رسیده. لایحهٔ برای اجرای آن تدبیر بمجلس شورای ملی «پارلمنت» میدهد . درصورتیکه خیالات اورا صواب ندیده لایحهٔ اورا رد زدند . آنوزیر هم محض حفظ شرف واعتبار وناموس خود که از محاذیر ملحوظهٔ آینده بری‌الذمه باشد . بریاست وشئون وزارت‌خود دامن برافشانده میکندرد. افسوس که وزرای ما اکرصدسال وزارت کنند ومملکت را بهزار مخاطره بیندازند . نه ازسوء ادارهٔ خودخجالت میکشند . نه خودرا از کار کنار مینمایند .

سبب عمدهٔ بقا ودوام این وضع ناگوار بی علمی است . تا کنون من‌هر چه داد میزنم که پیش ازهمه چیز برای ما مکتب لازم است . علم لازم‌است . وضع ما اصلاح نپذیرد مگر بهمت مردمان بافضل ودانش . که ازعلوم وفنون متداوله آگاهی داشته باشند بجایی‌نمیرسد . و بکوشی نمیرود . این بی بصران نمی بینند که سبب هرگونه عزت وافتخار مردم مغرب زمین . همان علم وآگاهی ایشان است . وسبب ذلت وخواری مشرقیان نیزعدم علم وجهالت آنان . این بخردان ملاحظه نمیکنند که . در این عصر اخیر سبب هرج ومرج ایران وعدم پایداری سلطنت در یك سلسله وخانواده که هر روز چون انگشتر در انگشتها میگردید. بجزازبیعلمی وبیقانونی چیزی‌نبود . واسباب‌عمدهٔ آن‌خرابیهاظلم . ومایهٔ آن‌هم‌جهالت‌بود . دراثبات‌این‌مدعاچه‌دلیل واضحتر ازسلطنت‌نادری‌بیاوریم که . بشومی‌جهالت‌از آنهمه‌فتوحات‌وشجاعت‌درظرف‌اندك‌مدتی آثاری‌باقی‌نماند. سهلست که نه سرماند نه دستارش . این‌مشتی‌خاك ایران ازروی جهل‌چه بلاء است که ندیده باشد . پیش‌ازنادر وبعدازآن‌همیشه‌پایمال‌خیول‌حوادث وفتن‌روزکاربوده که اسباب همهٔ آنهارا هرگاه تحقیق کنیم خواهیم دید که جهالت ونادانی‌است . راستی بحال این مملکت بدبخت باید گریست . من در اثبات اسباب این بد بختیهای طولانی که همان جهل ونادانی‌است کتابی نوشته . درهفتصدصحیفه تمام کرده‌ام . اگر خدایم بطبع و نشرآن توفیق‌کرامت فرمود یك جلد ازآنراهم بشماخواهم فرستاد . پس از خواندن آن خواهید دانست که چه هنکامه است .

باری شام را خوردیم سفره را برچیدند قدری‌ازسرگذشت‌خودنقل‌کردند . و از کار تجارت مصر وغیره پرسشها فرمودند آنچه میدانستم عرض کردم . ساعت به پنج رسیده بود . رخصت باز گشت طلبیدم . فرمودند کالسکه حاضر

کنند . در نهایت الحاح راضی نشدم . پس فانوسی روشن کردند . دوتن از نوکران را امر فرمود . که مرا بمنزل برسانند . برخواستم که باز دستش را ببوسم مانع شدند . عرض کردم تا کنون هر صدمهٔ که دوپی جستجوی اسباب نقایص وطن بحقیر وارد شده بود . از فیض دریافت شرف حضور جناب عالی بکلی رفع شد . وهرزخم لسانی که از بعض ناکسان بدل ناتوانم رسیده بود . از مرهم فرمایشات تسلیت آمیز شما بهبودی یافت . از ادای تشکر این نعمت غیر مترقبه عاجزم . امیدوارم که بخواست خدای پس از این چنانکه فرمودید اسباب اصلاح کارها فراهم آید . گفت غصه نخور خدای کریم است . انشاءالله خوب خواهد شد . اینقدر هست که دعا کن . حیات پسر از پدر طولانی باشد . و اولاد هر کسی بعد از پدر بمیرد . این دعارا درحق عموم میکنم، نه تنها درحق یکنفر . فهمیدم اشاره بکجاست . عرض کردم انشاءالله . پس خدا حافظی کرده بیرون شدم . گفت هرگاه باین زودیها نرفتی . باز مدیجا بیا . گفتم خیال دارم زودتر بروم . خواستم براه بیفتم . گفت خوبست که بخاطرم آمد. یك خوابنامهٔ هست صبر کن اورا بدهم بخوانید .

نشستم وجودمحترم گفت یکنفرماندشما . که بدردتعصب ملی وناخوشی ووطن پرستی گرفتار است . بامن معارفه دارد . کاهی نزدمن میاید . روزی هم بخانه آمد . وهمین کاغذ را که بتومیدهم . بمن نشان داده گفت . امشب خوابی دیدم. پس از بیداری نوشتم که فراموش نشود . این است خوانده تعبیر فرمایید . چون خواندم تعبیرش معلوم شد . گفتم از غایت وضوح تعبیر این خواب را اشکالی نیست «آنکه آمد آب میدهد . کلاب میباشد ولیعهداست» بگیر بخوان . این است صورت خواب همدرد شما . کاغذ را گرفتم نوشته بود .

دیشب پیش ازخواب ازوضع ناگوار مملکت برخود پیچیده با خود درجنك بودم . که مرد حسابی بتوچه . که مشتی از اراذل مملکت ظالمند . وچندین ملیون مظلوم . آنانکه با همه کثرت وجمعیت در رفع ظلم از خودشان اتفاق نمیکنند . ترا چه رسیده که . یکه وتنها ازصدمات وتعدیاتی . که همه روزه برآنان وارد میاید . خودرا پریشان . وشیرینی حیات را برخود تلخ داری . و شب وروز درآرزو وحسرت دیدن ترقیات وطن . وسعادت ملك وملت و انتظام امور

مملکت و آسایش رعیت . وتعمیم عدالت . عمر خود را بانهدوه وکدورت . بپایان آوری . بتوچه مردکهٔ دیوانه درپایان اندیشه . خوابم ربود .

درخواب دیدم درخیابان « ناصریه » پیرمرد ریش سفید . وژولیدهٔ موی وپریشان احوالی . با اعتدال قامت . وتناسب اعضا . که لباسهای فاخره دربر داشت . نمایان شد . وجوانی دست اورا گرفته است . پیر در نهایت هراسانی با جوان صحبت کنان راه میرفت . وهرلحظه باطواف خود نگران بود . ناگاه از یکطرف شورش عظیمی برپاشد . گروهی از بازاریان و مردمان بیسروپا واراذل . اطراف پیرمرد را گرفته . هریك چیزی ازاو بغارت میربودند . برخی بوجودش نیز صدمه رسانیده بسر وصورتش زخم میزدند . وبعضی دست وپا واندامش را پاره پاره کرده گروهی جواهرات جامه‌اش را بغارت میگرفتند تا اینکه اورا ازهمه چیزی برهنه ساخته . نیمه جان بگوشهٔ انداختند . بیچاره باکمال ضعف وناتوانی با آوازحزین فریادمیکرد که . ای فرزندان ناخلف . وای نمکخوران حق ناشناس و بی‌معرفت . گناه من چیست ؟ که بدین خواری در خاك می‌کشید . درکیفر کدامین خطا بدین عقوبت سخت گرفتار میدارید . وازشدت صدمات وارده ضعف بوجودش مستولی شده گریه کنان ازپای در افتاده .

چندنفر نیز از دور ونزدیك . با آواز بلند آنجوان رامخاطب داشته میگفتند . آخر تو مگر نه مسلمانی . ازاین بیچارهٔ افتاده دستگیری کن . آبی برویش بزن دشمنان را ازطرف او بران . آن پیرمرد پریشان روزگار . بهمان حالت بیخودی افتاده . جوان نیز هردم بیکی متوسل گشته . هرلحظه از کسی یاری میخواست . چکند « الغریق یتشبث بکل حشیش » ولی ازهیچکس یاری وحمایت نمیدید . یکی میامد که زخمش را مرهم بندد . زخمی دیگرش میزد . دیگری میرسید که جامه‌اش رفو سازد . چون نزد یکتر میشد پیراهن ازتنش میکشید . ازدهشت . این‌حال نزدیك بود روح از بدن من پرواز کند . با خود میگفتم خدایا این چه هنگامه است . و این پیرمرد کیست . وتقصیرش چیست ؟ که اینهمه ستم‌رادرحق او روا می بینند . واحدی از او یاری وحمایت نمیکند . از یکی پرسیدم که نام این پیرمرد مظلوم کیست . گفت مگر نمیشناسی . گفتم نه ، گفت نامش « ایران خان است » آن غارتگران همه فرزندان او هستند . که بواسطهٔ عدم اطاعت

و نافرمانی پدر که ناشی از عدم تربیت است از دولت و مکنت و افتخار وعزت . محروم مانده . اکنون که همهٔ ثروت وسامان پدر را تمام کرده . املاکش را برباد داده‌اند . کار شان بدزدی وراهزنی کشیده . چنانکه می بینی پدررا بدین روز تیره نشانده . ازحیاتش نومید ساختند . دراین گفتگو بودیم . که ناگاه ازطرفی گرد برخواست . شهسواری ازدور نمایان شد که فوجی ازتیر اندازان در پشت سراو . بطرف پیر بتعجیل اسب میراندند . گفتم . سبحان‌الله اینهمه مردمان باتاب و توان . ازاین پیر افتاده چه میخواهند . هرگاه اینان هم بی‌غاوت میآیند . چیزی بجا نمانده‌است . اگر قصد قتل اورا دارند ، اوخود درشرف موت است . اگر برای تکفین وتدفین است . این نیزه وشمشیر را لازم ندارند. اسباب طعن و ضرب برای چیست ؟ در این اثنا یکی از سواران بمن رسید . از او پرسیدم که ترا بجوانی خودت سوگند میدهم . اینجا برای چه آمدید . وشما چه کسانید . گفت آن جوان سوار شیرین شمایل سرکردهٔ ما است . نام نامیش «مظفرالدوله» است مارا برای دادرسی ویاری این «ایران‌خان» آورده است هنوز این سخن تمام نشده بود . دیدم مظفرالدوله نزد ایران‌خان رسیده فوراً از اسب فرودآمد و سر ایران‌خان را از خاك برداشت . و بروی زانو گذاشت . قدری شربت بکلویش ریخته کلاب برویش پاشید . کسانش نیز از هرطرف بشورشیان طاغی حمله برده . از اطرافش پراگنده کردند . جوان چند تن ازمقربان ومعتمدین خودرا بمعالجهٔ آن پیر مقررداشت . وجمعی دیگررا بشستن سروصورت . وتجدید لباس او مأمور کرد . ازمشاهدهٔ این همه یاری و مهربانی مظفرالدوله درحق آن پیر افتاده . ابواب شادمانی بروی من گشوده شد ، پیش رفتم که زخمهای پیر را ببینم . دیدم که مهلك است بعضی‌از زخمها آماس کرده خون واستخوانهای بدن‌را فاسدنموده‌است. بنوعی که هرحکیمی آن زخمها را معالجه کرده بهبودی بدهد یا استاد حضرت لقمان ویا شاگرد حضرت عیسی بن مریم است . از خوف آنحالت بشدت هرچه تمامتر هراسان شده برخود لرزیدم . و ازشدت‌لرزه بیدار گشتم . درآنحال بانك اذان بگوشم رسید که . مؤذن میگفت « اشهد ان لا آله الاالله » چون بر خود آمدم دیدم اذان صبح است . برخواسته وضو گرفتم . دوگانه برای معبود یکانه بجای

آوردم . ودرپی آن هم نماز حاجتی خوانده مخصوصا تندرستی وعزت ایران خان را از درگاه واهب الامال درخواست نمودم . « انتهی »

بعد از خواندن این خوابنامه عرض کردم تعبیر این خواب چون آفتاب روشن است . پرسیدم آن جوان که باو می گفتند آخر تومسلمانی . ازاین پیر افتاده و مظلوم دستگیری و یاری کن کیست . گفت آن جوان همان بندهٔ خواب است که مثل تو ودیگران باید از قهر وغضب وزرای داخلیه وخارجیه باکی نداشته . از کوتك وزیر جنك نترسد . ازطعن وسرزنش دیگران نیندیشد .

بایدهمه جا داد بزنید . وفریادبلندکنید . که خداوندعالمیان حضرت فخرکائنات و افضل موجودات علیه وآله اکمل التحیات را برسالت مأمور فرمود . که ریشهٔ ظلم را ازروی زمین بر اندازد . واساس قسط وعدل را محکم سازد . آنحضرت بفرمان خدای بشدائدی که از ابتدای آفرینش تا انتهای آن احدی . برآنها متحمل نتواند شد . تن در داد . زمانی به بردباری وهنکامی بقوت شمشیر وجان سپاری . آن بنای مقدس را که عدلش نام است . استوارفرمود حالا چه شده که امت مرحومهٔ آن عامت غائی موجودات . در زیربار اینهمه مظالم فوق التحمل محو ونابود شوند . و بترك دار ودیار گفته درخاك یکانکان سرگشته و پریشان باشند . بسا کسانی هستند که شب دوم زفاف . از مظالم حکام بی انصاف . از خانمان خود آواره گشته ، زوجهٔ پانزده سالهٔ چند شبه اش را دیدهٔ امید از انتظار عودت او سفید گشته ، آخر این نه همان ایران است که گلستان روی زمین . وهمسنك بهشت برین بود . چرا امروز چون مغیلانزار بنظر میآید . مگر نه این خاك پاك بروز کاران . مهد مدنیت جهان بود . چه شد که اکنون سکنهٔ آنرا که آموزکار تربیت دیگران بودند بعدم تربیت نام میبرند . آنوقت که ایرانیان بعلم ودانش بلند آوازه بودند . مردم فرنك چونان دیو ودد روزکار بوحشت می سپردند . آیین عدالت پیشدادیان اکنون نیز سرمشق حکمرانان داد پسند تواند شد . آوازهٔ عدالت نوشیروان . هنوز طنین انداز مسامع جهانیان است . مقصود از نقل این حکایات باستانیان تسلی خاطر شما است . از بی احترامی که آن وزیر جاهل درحق تو نمود غمگین مباش . در اینگونه موارد ثبات قدم لازم است . باید بعزم متین بر شدائد غلبه نمود یا درآن راه سر سپرد .

« یا بر مراد سر کردون نهیم پای »
« یا مرد وار دو ره همت دهیم سر »

من خود بهتر میدانم از ایرانیان آنانکه . در ممالک خارجه مانند بمبئی . یا (کلکته) یا (مصر) یا سایر ممالک عثمانی یا در ممالک روسیه . تنخواه معتنابی فراهم آوردند . از بیم تاخت وتاز . سفرا وکارپردازان وگونسلهای خود روی ایران . ناچارند که ترك تابعیت کنند . تامال واعتبار خودشان را حفظ نمایند ، هر بدبخت متعصبی که آنچنان نکرد همه چیزش را باخت . و هیچکس را بر آنانکه ترك تابعیت کرده‌اند . جای ایراد وملامت نیست . هرگاه بعدل و انصاف پرسشی باشد « مجرم هزار عذر بگوید گناه را » مگر ازحالت باقی ماندن ایشان درتبعیت ایران بدولت و مملکت فائدهٔ نمیرسید . یا واسطهٔ کاری نمیشدند . که موجب آبادی وطن شود . سخن گذشتگان را هر بچهٔ مکتبی میخواند ومیداند . که « سلطنت پایدار نمیشود مگر بلشکر . لشکرجمع نگردد الا با پول . پول فراهم نمیاید بجز از امن وامان ورفاه حال رعیت . آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر باجرای قوانین عدل ومساوات » . افسوس که وضع سلطنت ومملکت ما بکلی دراین مواد بر عکس است . ونتیجهٔ آن بس تلخ وناگوار . خدای عمر مارا کوتاه کند که آن تیره روزی را نه بینیم .

باری با نوکران وجود محترم بمنزل رسیده خوابیدم . فردای آن مشهدی حسن آمد . دردست بارچه کاغذی داشت . پرسیدم آن چیست . گفت روز نامهٔ « ایران » هفتهٔ یکبار روزهای چهارشنبه طبع و شنبه نشر میشود . متعجبانه گرفته وخواندم . درزیر عنوان « اخباراداخله » پس ازتفصیل تشریف فرمایی موکب همایون بشکارگاه و دعای ذات ملکوتی صفات همایونی . مجلس دربار دولت هفتهٔ سه روز در عمارت مبارکهٔ «خورشید» بریاست فلان انعقاد مییابد. سپاس خدای را کلیهٔ امورواعمال دربار دولت . ومهام داخلیهٔ مملکت، قرین نهایت انتظام است . و درضمن اخبار ولایات نیز از این قبیل مثلا مینویسد «کاشان » الحمدالله از اهتمامات کافیهٔ فلان حاکم . رعیت مرفه‌الحال وآسوده . بدعای بقای عمر و دولت همایونی مشغولند . کاه وجو فراوان وسایر اجناس هم ارزان است . اصفهان ایضا . کرمان ایضا . شیراز ایضا . وقس علی هذا البواقی .

درضمن اخبار خارجه هم از جغرافی جزیرهٔ «کوبا» و امثال آن بعض چیزها مینویسد. که نه خود آن مطالب را می‌فهمد. نه یکی دیگر ازایرانیان.

ازدیدن اینها دود ازسرم بلند شد. روزنامه را بدورانداخته .گفتم درتمامی ولایات ایران فریاد مردم از بیداد حکام بفلك میرسد. این بی‌انصاف بعدالت آنان شاهد میگذراند. مسلمانان کسی نیست که از این روزنامه نویس بیدین سؤال کند. درحالتیکه درتمام ایران پنجاه نفر پیدا نمیشود که ازجغرافیای وطن خودشان خبردار شده. سرحدات وثغور ممالك ایران را بشناسند. ازخواندن و نفهمیدن جغرافی «کوبا» بحال ایشان چه فائده حاصل تواندشد. بجای این مطالب بیسروبن مقالهای سودمندنوشته رعیت‌را باطاعت‌پادشاه. وپادشاهرا بمهربانی درحق رعیت. تشویق وترغیب کن. از محسنات عدل. ومفاسد ظلم فصلها بپرداز. حرکات ظالمانرا نکوهش کن. کردار نیکوکاران راستایش. ومعنی‌این‌را یادآوری کن که. رعیت بی سلطان. وسلطان بی رعیت نمیشود. این‌دوعنصر لازم وملزوم همدیگرند. و در لفظ دو. اما درمعنی یکی هستند. باید رعیت پادشاهرا پدرمهربان. وپادشاه رعیت‌را اولاد گرامی خودشمارد. تاهردو یکبخت شوند. مشهدی حسن دید اوقاتم تلخ شد. گفت برخیزید برویم گردش. گفتم بکجا. گفت هرجا که پیش‌آید. گفتم یوسف عمو برخیزید برویم ازمنزل بیرون شده دربازار بدونفر راست آمدیم. یکی سید معمم بود. دیگری مردی چهل ساله. اینان با مشهدی حسن معارفه داشتند. از همدیگر احوال پرسی کردند. بعد پرسیدند کجا میروید مشهدی حسن گفت میرویم بگردش. هرگاه کاری ندارید باهم برویم. گفتند چه عیب دارد. مشهدی حسن آنان‌رامعرفی کرد. این سید نامش آقا میر حبیب‌الله. آن دیگری که پالتوی در برداشت. از اهل‌قراباغ بود. میگفت در اسلامبول وشهر مسکو. مدتها اقامت کرده‌ام.

باری رفتیم همه جا تماشا کنان. تا میدان مشق‌رسیدیم. میدانی‌دیدیم‌بسیار بزرك. آب پاشی کرده اند. پاك و خیلی با صفا بود. چند دسته از سربازان مشق میکردند. خیلی تماشا کردیم. مشاق این سربازان جوانی سی و پنجسالهٔ از اهل مجاوستان بود. خیلی متأسف شدم. زیرا که آن جوان به صاحب منصبان پنجاه سالهٔ ایرانی مشق میداد. از آنجا گذشتیم در بیرون میدان حوض بسیار بزرگی هست، خالی از صفا نبود. قدری در اطراف آن‌گردش

کرده . رو ببالا رفتیم . تا آنجا که مجسمهٔ اعلا حضرت شاهرا درحالت سواری از آهن وروی ریخته گذاشته بودند . بسیار با صنعت بود ، گوئی که خود شاه در روی اسب ایستاده است . قدری در اطرافش گشتیم . پس از آن در رو بروی مجسمه نشسته . به سیغار کشیدن مشغول شدیم . آن مرد قراباغی گفت : این مجسمه بسیار خلاف قاعده است . در هیچ جا چنان چیزی نیست . سید گفت چه طور نیست ؟ درهمه جای فرنکستان امثال این بسیاراست . درممالك روس نیز از این قبیل خیلی دیده ام . قراباغی گفت عرض کردم که درهیچ جا چنان چیزی نیست . شما سهودارید . سید ازروی قهرقسم خورد وگفت که امثال اینرا درممالك خارجه بسیار دیده‌ام ، قراباغی گفت نه چنین است . سید کوك شد . قراباغی گفت جناب آقا راست است آنها را که تودیدهٔ من هم دیده‌ام . اما حرف درانجاست که هریك از آنها خدمات بسیار نمایان بدولت و ملتشان کرده اند . در پاداش آن خدمات پس ازمرك . برآشرف نائل آمده اند . مثلا یکی قلعهٔ بسیارمحکمی را بیورش جان سپارانه فتح کرده . یا حصار متینی را از دشمن قوی پنجه بدست آورده . یاراه سعادتی برای هموطنان خود پیدا کرده است . یا مؤسس قانونی بوده . یا اینکه بمنافع عمومیهٔ وطن خدمتی نموده یاسبب رفع ظلم و بدبختی ازهموطنان خود گردیده . اسباب آبادی عمدهٔ در مملکت خود فراهم آورده است . ملت و دولت نیز در مقابل آن مآثر حسنهٔ همچنان پادشاه . یا سردار لشکری . یا آنچنان عالم . ویا ادیبی پس از فوت آن . محض ابراز حق شناسی . ازکیسه خودشان بالطوع والرغبه پول جمع کرده بملاحظهٔ اینکه وجود آن شخص بزرك همیشه منظور نظرعمومی باشد همچنان مجسمهٔ برای اوساخته یادکاری گذارد . نه اینکه شخص درحیات خود مجسمه اشرا خود خریده . درمعبر مردم بگذارد . و به خلق بگوید که من مرد بزرکی هستم مرا بشناسید . بالفرض اگر من حالا خودرا بشما تعریف کنم که من چنین وچنانم . هرآینه شما درغیاب من حکماً خواهید گفت که این مرد خیلی بیمعنی است . که خودرا تمجید میکند خود پسندیرا خدا و پیغمبر . وحضرات ائمهٔ هدا . وحکماوادباوشعرا وفضلامذموم دانسته‌اند . وچنان نیزهست . وانکهی امثال این مجسمه ها نیزدرشریعت پاك اسلام مذموم است یکهزاروسیصدسال میشود که ازاسلام پادشاهان بزرك پدید آمده‌اند . اماهیچیك ازایشان مانند این مجسمه ازخود

چیزی بیادکار نگذاشته اند . حال آنکه بسیاری از ایشان بعالم اسلامیت و انسانیت . خدمتهای نمایان کرده اند . اگر بنابراین بود سلطان محمد فاتح بایستی بنام خود ده همچنان مجسمه از طلا و نقره بیادکار بگذارد . که حق هم داشت زیرا که بسیاری از خلفا و سلاطین بزرك اسلام در خصوص فتح اسلامبول سعیها کردند ولیکن بهیچیك فتح آنجا میسر نشد تا اینکه آن سکهٔ سعادت بنام سلطان محمد فاتح زده شد . آن پادشاه صاحب عزم چنانکه در تواریخ مسطور است . از خشکی کشتیها رانده و خودرا بهزار جانفشانی به مقصود رسانده است . که با همهٔ ترقیات جدیده وعلوم متداولهٔ امروزه تفصیل این فتح خیلی مشکل به نظر می آید . ولی از قوت عزم و طالع آن پادشاه این فتح عظیم قسمت او شد . چون صورت و مجسمه را صاحب شریعت غرا نهی فرموده . از آنرو از سلطان محمد فاتح مسجد جامع بزرگی بیادکار است . که تا سالیان در از سبب نام نیك و ذکر خیر آن پادشاه بزرك خواهد بود . لهذا برای مسلمان بزرگی در حالتیکه هیچ آثار خیری از خود بیادکار نگذاشته است بر افراشتن همچنان هیکل آهنین در معبر مسلمانان بسیار عیب است . وکناهست . اینها نیست مگر خود ستائی وتکبر . که هردو از صفات مذمومه است . گفتم بابا اینها را ول کنید . بما چه بگذارید چند قدمی آسوده راه برویم . قرا باغی از من پرسید . قلم مداد داری ؟ گفتم آری گفت بمن بده دادم از دفتر بغلی خود یك ورق کاغذ نیز پاره کرده . بنا کرد بنوشتن داستم چه مینویسد قلم را از دستش گرفته . گفتم کار از اینها گذشته بیاید برویم پی کار خودمان . سید گفت . در هر صورت قبلهٔ عالم خودش در فرنکستان از این جور مجسمه ها بسیار دیده‌اند . اگر خوب نمی دانستند از خود بیادکار نمی گذاشتند . قرا باغی گفت خود فرنکان بشما یادکاری گذاشته اند که تاسالیان درازباقی خواهدبود . سید گفت . چه‌یادکار ؟ قرا باغی گفت درآخرین سفر اعلیحضرت شاه به فرنکستان . روزنامهای پاریس باشکارا نوشتند که ملت فرانسه مخارج مسافرت پی‌درپی این مهمان عزیز را نتواند داد . زیرا که می دانیم وزرای دولت ایران میل آن دارند که در هر چند کاهی به تماشای فرنکستان آمده به اجرای سیاحت

پردازند وعیشی بکنند . ماهم نذر نکرده ایم که مخارج اسرافات بیهودهٔ آنان را بدهیم که باآرام دل گذاران کنند . آن بود که مسیو (کارنو) رئیس جمهوری آنزمان . لابد مانده از کیسهٔ خود نود هزار فرانك داد . و برای یادکاری آن تاریخی بنام ایران نوشته در جهان یادکار گذاشت و گذشت . که ننك آن برای اخلاف ما تا قیامت بس است . و برای ایران نیز در مقابل چند کرور تومان مخارج این سفرهای بی‌درپی بجز از امثال این بدنامیها فائدهٔ حاصل نشد .

سیاحترا باید مانند پتر کبیر کرد که . هجده ملیون جمعیت ملت روس توسعهٔ آن سیاحت حالا بیکصد و هجده ملیون رسیده است . و از پادشاهان صاحب عزم نیز بسی هستند که . ابداً سیاحت نکرده اند . ولی از میامن بیداری و کارآگاهی خودشان ملتیرا زنده کرده اند . مثلا امپراتور ژاپون در حالتیکه از خانهٔ خود قدم بیرون نگذاشته . در ظرف اندك مدتی ملت ودولتش را چندان ترقی داد که . چشم بیننده‌گان خیره شده . و روزی بناگاه از پس پرده با کمال آراستگی بیرون آمده . به همسایگان خود سلام داد که . رفیقان احوال شما چه طور است ؟ و همهٔ دولتها از توقیلت غیر مأمول آن بواهمه در افتادند . حالا با همهٔ دولتهای بزرك پهلو می زند . و درهمه کارهای سیاسی جهان انگشت مداخلهٔ او دومیان است . و امروز همهٔ دولتهای بزرك از او حساب میبرند . در اینجا من روی سخن را برگردانیده گفتم بهتر است که . باهم برویم تماشای مسجد جامع مرحوم میرزا محمد حسین خان مشیرالدوله . که از ابنیهٔ جسیمهٔ تازه است . رفتیم این مسجد را مشیرالدوله سفیر سابق ایران مقیم اسلامبول . که بسپهسالاری و صدارت ایرانهم رسید . از روی نقشهٔ یکی ازجوامع شریفهٔ اسلامبول بنا نهاده . درجنب آن مدرسهٔ با شکوهی نیز ساخته است . خدایش رحمت فرمایاد . شنیدم سه پارچه قریهٔ بسیار بزرك و حاصل خیز هم خریده وقف این مسجد و مدرسهٔ عالی کرده است . برای امر تولیت ومحافظت آن نیز قرار نامهٔ در نهایت مضبوطی و بقاعده که از آنچنان شخص باتدبیری سزاوار است نوشته . ولی افسوس که عمر آن مرد بزرك نپیوست بانجام آن بنای خیر . و اجرای سایر مقاصد سودمندش وفا نکرد .

وهمه ناتمام ماند . ازقراریکه بکمال تأسف شنیدم امروز نه‌ازقرارنامهٔ آن اثری.ونه ازموقوفاتش درمیان‌خبری هست . ازبلای بی قانونی اساس آن معبد مقدس هنوز تمام نشده برهم خورده است . قدری ازجوانب اربعهٔ آن‌تماشا کردیم. بعد برفقا گفتم که. بنشینید هرکس یك سورهٔ از قرآن مجید خوانده . ثواب آنرا بروح پرفتوح بانیٔ این مسجد هدیه کنیم واقعاً خیلی آدم خوب ومرد بزرگی بود . ازکارهای نمایان آن یکی هم سفارتخانهٔ بسیار عالیست. که دراسلامبول بنام دولت ایران بناهاده. درحقیقت مایهٔ سرباندیٔ دولت‌وملت ایران. در آن پایتخت بزرك است . هرگاه آن مرحوم این بنای معظمرا نساخته بود . تاامروز سفرای ایران‌دراسلامبول خانه بردوش بودند جای افسوس است که اجل‌نگذاشت . که دولت وملت از وجود آن شخص غیرتمندوکارآگاه چنانکه شاید و باید سودمند شوند . که . این هم یکی ازعلایم بد بختیٔ ایرانیان است . پس از آن بسید گفتم : جناب آقا ، دوتن از ایرانیانرا در اسلامبول میدانم . که اسمشان تاسالیان دراز ازلوح خاطر ایرانیان سترده نخواهد شد . یکیرا همیشه برحمت و دیگریرا پیوسته باعنت یاد میکنند از هیچ ایرانی مقیم اسلامبول نشنیدم که . دروقت یادشدن نام مرحوم میرزا حسین خان مشیر الدوله . اول بروح او رحمت نفرستد . و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجف علیخان . ابتدا نام اورا به لعنت یاد نکند . حال آنکه این هردو مرده اند . ثمرهٔ نیکنامی و بد نامی جز این نخواهد بود. فاعتبروا یا اولوالابصار .

سید پرسید : مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله را می دانم . ولی این نجف علیخان کیست ؟ اورا نمی شناسم . گفتم آن هم در زمان سفارت شیخ محسن خان در اسلامبول جنرال قونسل بود . بعد بسمت کاردازی به مصر و بغداد رفت . شقیترین مردمان زمان خود بود . هنوز بدعتهای او دراسلامبول وسائر ممالك عثمانی . مجرا و خاطره‌سوز ایرانیان بی‌نواست . نکی که از مظالم و بدعتهای آن به دولت و ملت ایران تا کنون وارد آمده ومیاید ازشرح و بیان آن زبانها عاجز است .

« بهر شرح جور آن کافر نهاد »
« غیر این منطق لبی باید گشاد »

خدایش لعنت کند . بهر حال سوره و فاتحهٔ خوانده روح آن مرحومرا شاد داشتیم . پس از آنجا برگشتیم . مشهدی حسن گفت کجا برویم . گفتم قافلهرا بکش بسوی مدرسهٔ دارالفنون . گفت بچشم اگر شما مرا بساربانی قبول نمایید . من هم حرفی ندارم . گفتم من شتر می‌شوم . اما نمی دانم جناب آقا قبول کنند یانه . قدری ظرافت کرده . خندان براه افتادیم . چون بدر مدرسه رسیدیم . فراشی جلو در ایستاده بود . گفتم آقا جان ما غریبیم . و به سیاحت وارد این شهر شده ایم . آیا ممکن است که مدرسه را تماشا کنیم ، فراش گفت ممکن است . اما امروز جمعه است . کس نیست . درحقیقت ما هم غافل بودیم . که آن روز جمعه است . گفتم لامحاله وضع مکتب را می‌توانیم ببینیم ؟ فراش اذن داد . ومارا بداخل دارالفنون برد . همه چیز را درجای بقاعده دیده . بسیار شاد شده بیرون آمدیم . تخته های سیاهی چند برای حساب وامتحان از املا و انشا از دیوار آویخته بودند . رفتم یکی از آنهارا بوسیده . سرو صورت خودرا بدان مالیدم . سید پرسید این چه حالت است ؟ بوسیدن تخته چه معنی دارد ؟ گفتم آقا این تخته ها متبرك است . کاش درهرشهری ازشهرهای ایران . هزار جای ازین تخته های متبرك آویزان بودی . زیرا که اینها اسباب افتخار من و شماست . سید گفت : عجب است ! از تختهٔ خشکی چه افتخار برای من وتو حاصل تواندشد . گفتم جناب آقا بنده باشما نیستم . باری از آنجا هم برگشته . بمنزل آمدیم . بسیار خسته شده بودیم . زود شامرا خورده خوابیدیم . فردا را تاوقت ناهار درمنزل نشستم مشهدی حسن نیامد . بعد از ناهار قدری خوابیدم . وقتی دیدم یوسف عمو بیدارم می‌کند . گفتم چه خبر است ؟ گفت حاجی محمد حسن امین ضرب آدم فرستاده شما را میخواهد . گفتم یکو درمنزل نیست ! گفت نمیشود . زیرا که اول پرسیدند . گفتم درمنزل است . ناچار باشیوم . اما دلم نمیخواست پروم . چونکه از اول اورا دیده . واز حالتش خوشم نیامده بود . شخص بی‌حقوق است . دودفعه بمکه رفته . درهر دوبار چند روزی دوخانهٔ ما مهمان بود . مرحوم پدرخیلی زحمات از او کشیده . ولی بعد ازفوت پدر مرحوم یك کاغذ سرسلامتی بمن ننوشت . علاوه بر آن بسیار مرد طمعکار ومتقلب است . هر بیچارهٔ را که زیر چنك خود بیاورد . حکایك فیروزهٔ ده تومانی را به تقلب در پنجاه تومان باو خواهدفروخت . وبالعکس

اگر دردست یك نفر انگشتری الماس صدتومانی ببیند. هزار گونه نقش میزند. که بلکه بده تومان آنرا از دست صاحبش بگیرد. ابداً بخاطر خدا سلام باحدی نمیدهد. معلوم بود که ازخواندن من این نیز همین ملاحظا ترا درنظر داشت. باری دیدم ناچار باید رفت از اطـاق بیرون آمدم. دیدم که پیر مرد معمری ایستاده. گفت جناب حاجی امین ضرب شمارا میخواهد. بهمراهی او رفتم داخل حجرهٔ حاجی شده سلام دادم. حاجی: او !! علیکم السلام. آقا میرزا ابراهیم بیك. بسم‌الله؛ بسم‌الله؛ مرد حسابی چند روز است اینجا هستی. چرا پیش من نیامدی؟ دیروز حاجی خان بمن گفت. احوال شریف؟ از وفات مرحوم حاجی ابوی بسیار متأثر شدم. خدای رحمت کند. شما بامتعلقان سلامت باشید. از کجا می‌آید! گفتم: از مشهد مقدس. گفت: حاجی ملك را دیدید. گفتم: نه، خیر. گفتم: چرا؟ گفتم: آشنایی نداشتم. کسی هم پیدا نشد. که مرا بایشان دلالت کند. گفت: درمشهد چه خریدید؟ گفتم: هیچ چیز. گفت. خوب، من در اینجا قدری فرش «سلطان آباد» دارم. مال بسیار خوب وخرج مصر و اسلامبول است. اینها را باخود ببر. بشما ارزان حساب میکنم. خیلی‌مال خوب نان دار است. گفتم: چیزی‌خرید نخواهم کرد. گفت: اگر پول نداری بعد میفرستی. گفتم نه. هیچ خرید نخواهم کرد. گفت: ده من فیروزه خرج مصر دارم. باری اینها را بگیر. عرض کردم که هیچ چیز نمی‌گیرم. گفت: پس چرا آمدهٔ؟ گفتم: بعزم سیاحت. گفت. خوب (طهران) را چه طور دیدی؟ گفتم درطهران چیزی نیست که. آدمی از دیدنش خشنود باشد. گفت چه طورنیست. گفتم. در این شهر باوجود مرد توانگری مانند شما. بایستی تاکنون برای ترویج تجارت وطن. و تزیید امتعه ومحصولات آن. گومپانیها و «بانك ملی» تشکیل یافته از اینجا تا «تبریز» یك راه‌آهن دوست بکنند. که برای شما موجب مزید منفعت. و برای‌وطن اسباب آبادی. و بجهة هموطنـان مایهٔ تزیید روابط تجارت و راحتی باشد. گذشته ازآن در این شهر بزرك پایتخت است. چند نفر از توانگران و بزرگان یکجا جمع نشده‌اید که. باتفاق بیمارخانهٔ برای اطفال یتیم. وبیکس ملت برپا دارید که در دنیا برای شما موجب سربلندی و افتخار. ودرآخرت‌وسیلهٔ رحمت‌شود. گفت ماشاءالله ابراهیم بیك. هی مسلسل از این مطالب بزرك میشماری. پول

کجاست اینها همه با پول میشود . گفتم حاجی عمو این چه فرمایش است . بیست سال است که تمام مداخل ایران‌سپرده بدست شماست . درمصر ازخودت شنیدم که یکپارچه جواهر یکصد تومانی را . بدیوان و اهل درخانه . بیانصد تومان میفروشی . وگذشته ازآن در بازارهای‌تمام شهرهای‌ایران هرجا بنگری جوال جوال . خرمن‌خرمن پول سیاه‌است که ریخته اید . مردم میگویند . بیست وپنج کرور پول سیاه را شما بایران پاشیده اید . سرمایهٔ اینها نهایت سیصد هزار تومان است « ببین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا » دیدم ازهرطرف حضار مجلس لب بدندان گرفته . اشارت میکنند که خموش . حاجی هم معلوم‌است که از این‌صحبت متغیر خواهد شد . بکمال غیظ از جای برخواسته . گفت فضولی بتو میراث است . آستین بالازد که یعنی میرود تجدید وضو کرده نماز بخواند بدان بهانه بدر رفت . و ازشنیدن‌صحبتهای تلخ من رهاشد . من‌ماندم ومجلسیان همه از بیباکی من درصحبت با حاجی متعجب بوده . بروی‌همدیگر نگاه میکردند . و یکی ازمن پرسید مشهدی شما کجایی هستید . گفتم جهنمی . و پاشدم . معلوم شد که سبب احضار من آن بود . که جناب حاجی چنانکه خود اظهار کرد قدری فرش و فیروزه بمن بفروشد . که من نیز هست و نیست خودرا بروی آن بگذارم . و بدین وسیله حق سلام و طعام دیرین را ادا نماید .

باری سه چهار روز دیگر در طهران بودیم روز چهاردهم ماه . مشهدی حسن را فرستادم از پوستخانه یك کالسکهٔ چهار اسبه کرایه کرده مارا تاقزوین بفرستد . خود هم رفتم با حاجی‌خان خدا حافظی کنم . چون بدر ایشان‌رسیدم غلامعلی را دیده پرسیدم حاجی‌خان را بگویید فلانکس است . حاجی‌خان آمد بسم‌الله بفرمایید . گفتم برای خدا حافظ آمدم . گفت چه میگویی . گفتم بلی باید رفت . گفت کی ، وکجا . گفتم امروز تا قزوین و از آنجاهم باذربایجان گفت بابا چه تعجیل دارید . گفتم بس‌است خیلی بدگذشت . دلخوشی‌من‌دراین ملك تنها ازملاقات همان وجود محترم بود و بس . درمقابل دلالتی که بملاقات آن شخص بزرگ فرمودید . بشما هر قدر تشکر کنم کم است . واقعاً آدم بزرگی است . ازمن عرض بندگی برسانید . هیچوقت ایشان را از دعا فراموش نخواهم کرد .

گفت امین ضرب را دیدی گفتم خیرش ببینی . خیرش کجا بود که من

ببینم . خاك سیاه خیرش را ببیند . چندین بار کارها بمن رجوع کرده . زحمتهایش را کشیدم . درپاداش آنها روزی یك فیروزه بمن بخشید . وخیلی تمجید از آن کرد . چون بیرون آمدم بهر کس نشان دادم . یکقران قیمت کردند . من نیز بهمین غلامعلی بخشیدم . غلامعلی چنان نیست . گفت بلی دوجیب من است . بعد وداعش کردم . هرچه اصرار نمود بمشایعت بیاید . قبول نکردم دوتومان به غلامعلی انعام داده . خدا حافظی کرده برگشتم بمنزل . مشهدی حسن هم رسید . گفت کالسکه تادوساعت حاضر است . دالاندار آمد حسابش را دیده . پنج تومان ونیم دادم . خیلی ممنون شد . اشیارا چیدیم همه را بسته بحمال سپردیم . گفتم قدری خورده ریزهم باید خرید . مشهدی حسن گفت پس یوسف عمو باحمال برود . ما از این در بند که راه پوستخانه نزدیك است برویم . که میوه فروشان دراین راه بسیارند . یوسف عمو و حمال رفتند . ما نیز از دربایین کاروانسرای بیرون شده بیك در بند بسیار تنك رسیدیم . دیدم زنی بی چادر از دری دویده . درآنطرف در بند بدری دیگر داخل شد . ازمشهدی حسن پرسیدم اینجا حمام است . گفت نه : خانه است . گفتم پس این زن چرا برهنه بود . گفت خیر برهنه نبود . پیراهن وزیرجامه داشت . گفتم . نه بابا من خود دیدم پیراهن داشت اما زیرجامه نداشت . گفت دراینجا زنان زیرجامهٔ پس کوتاه میپوشند . وشلواری هم از زیر آن مثل شلوار مردانه دارند . ولی درخانه کاهی شلوار زیرین را نمیپوشند . چون کوچه خلوتست ضعیفه بخیالش که کسی نیست بچادر بخانهٔ همسایه میرفت که ازقضا بما دچار شد . گفتم پناه برخدا این تا چه پایه بیحیاییست . درمیان هیچیك از اقوام اسلامیه همچنان لباس نیست . اگر حرمت آیه حجاب را باید چنین داشت . پس کافرم من اگر این طائفه دین دارانند . بسیار تعجب کردم گفتم . مگر اینان را شوهرانشان نمی بینند . خندید گفت چه طورنمی بینند . لباس همه این جوراست زنان علما . وزرا . سادات ، اغنیا ، فقرا همهٔ ایران این طور است . گفتم مرك من راست بگو . زوجهٔ شما نیز این جور لباس میپوشد . گفت اختصاص بمن وغیر من ندارد . عرض کردم همهٔ زنان را لباس این است که دیدی .

خلاصه رسیدیم بنزدیك پوستخانه . هنوز یوسف عمو وحمال نرسیده بودند . خود رفته کرایهٔ کالسکه را تا قزوین که چهار ده تومان و نیم بود دادم . دیدم

یکنفر در لباس تجار ایرانی در آنجا ایستاده . گویی انتظار چیزی را دارد . آمد پیش من سلام داد . و گفت من هم بقزوین خواهم رفت . از صبح تا حال در اینجا منتظر بودم . که بلکه رفیق راهی پیدا شود . تاکنون راست نیامد . اگر راضی باشید چهار تومان ونیم را من بدهم . سه نفری سوارشویم . ملاحظه کردم از رفاقت این شخص ضرری بحال ما نخواهد شد. چون نمی شناختم بروی مشهدی حسن نگاه کردم . اشاره نمود که ضرر ندارد . من هم جواب قبول دادم . اظهار ممنونیت و تشکر نمود . در آن اثنا یوسف عموهم رسید . اسباب را بستیم به پشت کالسکه . قدری خورده ریز راهم که در سر دست لازم بود . در توی کالسکه جا بجا کرده نشستیم . دو ایمپریال هم بمشهدی حسن نیاز کرده . عذر خواستم تشکر ودعا کرد . همدیگر را وداع نمودیم . خدا حافظ ، خدا حافظ .

این مشهدی حسن آدم خیلی خوب بود . بسیار زحمت ما را کشید . بهر حال براه افتادیم . در اینجا بخاطرم آمد که . اجمال سیاحت طهران را . بلحاظ اینکه در آینده بکار خواهد خورد بنگارم .

﴿ این است اجمال آن تفصیل ﴾

پادشاه مملکت تقویم ایران در پیش . ملاحظه میکنند که برای عزیمت شکار کدام روز ساعت خوب است . همهٔ وزرا . و امرا و رجال و مأمورین . درخیال اینکه لقب تازهٔ برای خود پیدا کنند . و ازمقامی که دارند بهر وسیلهٔ نا مشروع که دست دهد . بالا بروند . و همچشمان خود شان را بهر افترا و بهتان که ممکن باشد . ازمنصبی که دارند پایین بیاورند . همهٔ این خیال را دارند حتی دربانی هم امید حکومت ولایتی را دارد . و امثالش هم بسیار است .

طبقهٔ تجار نیز اصلا در خیال ترقی تجارت . و توسیع دائرهٔ آن نیستند . و بهمان طریق که از نیاکان خودکان دیده‌اند راه میروند . در تمام طهران یك گومپانی و شراکت . برای ترویج امتعه و محصولات مملکت تشکیل نیافته . با اینکه چند تن صاحب سرمایهٔ کافی هم هستند ولی بهمدیگر امنیت ندارند . حتی درمعاملات نیز با همدیگر خیلی باحتیاط حرکت میکنند . وهمه در آنخیال است که بدیگری پای بزند . مانند دولتین انکلیس وروس . چشمشان همیشه بحرکات و کردار همدیگر معطوف است .

اصناف و کسبه هم در قیل‌وقال پول سیاه. امروز هفتاد شاهی یکتومان. فردا هشتاد شاهی. فقرا در فکر تدارك نان. امروز یکمن دو قران. فرداسه قران. سفرای دو دولت بزرك همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خود شان. هیچکس را پروای وطن. و از حب او اثری در ظاهر و باطن نیست. همگی« ناقص‌العقل و ناقص‌الایمان. « مرده اند ولی زنده. زنده اند ولی مرده ».

باری کالسکهٔما رو بقزوین در تك وپو در آمد از رفیق راه پرسیدم اسم شریف شما. گفت حاجی غلام رضا او هم از من پرسید. گفتم ابراهیم. گفتم کجایی هستید. گفت قزوینی. دیدم خوب است رفیق مابراه بلد است. این راه از طهران تاقزوین خیلی تعریف دارد. راه همه جا راست ومسطح ومنزلها خوب و آراسته. در حقیقت میتوان گفت که بهترین راههای ایران است. یعنی غیر ازاین راهی نیست. حاجی غلام‌رضا دهات عرض راه. وایستگاههارا یکان یکان بما تعریف میکنند. در هر منزل بورود اسپها را عوض کرده. مارا معطل نمیکنند. یکشب درمیان راه منزل کردیم. هرگونه اسباب راحتی برای مسافرین مهیا است. برسیدن ما سماور آوردند چایی دم کردیم. خدمتکاران بقاعده سؤال وجواب میکنند. بعد از نماز صبح اسبان را بستند سواره شده براه افتادیم. قریب‌نمازشام بقزوین‌رسیدیم. ازحاجی پرسیدم درکدامین کاروانسرا منزل کنیم بهتر است. گفت در اول شهر مهمانخانهٔ هست. آنجا برای شما خوب ومناسب‌است. اگر درآنجا منزل‌کنید راحت میشوید. رسیدیم بمهمانخانه دیدم واقعا جای خوب است. اطاقهای متعدد دارد. یکی را بمادادند شبی بدو قران. که خیلی ارزان است. از اسباب ومبل نیز تخت خواب. ومیز. وصندلی. وسایر لوازم. و رختخواب. وغیره موجود است. باحاجی خدا حافظ کردیم اورفت. خدمتکار مهمانخانه سماور حاضر کرد و گفت. برای شام چلو میخواهید یا پلو. گفتم مگر آشپز خانه وطعام هم دارید. گفت همه چیز هست. گفتم اگر چلو با خورش جوجه بدهید بهتراست. گفت بچشم. چایی خورده نماز خواندیم. آنگاه شام آوردند. یك مجموعهٔ بقاعده چلو. وخورش. و شربت. ودوغ. و پنیر وسبزی. در نهایت سلیقه و پاکیزه‌گی خوردیم. فردا حاجی غلام رضا بدیدن ما آمد. قدری صحبت کردیم هنگام رفتن برای فردا شب از ماوعده گرفت. او رفت ماهم از منزل بیرون شدیم.

راه بازار را پرسیدیم گفتند . این خیابان راست میرود به « عالی قاپو » . از آنجا طرف چپ راه بازار است . گردش کنان رفتیم تا بازار . این شهر قزوین وقتی پایتخت بود . ولی حالا از رونق افتاده . خیلی کثیف و خراب است . نسبت بشهرهای فرنگستان دهکدهٔ هم بشمار نمیرود . زیرا که شهرهای اروپ درو دیوارش را نیز گویی روح وحسن هست . از کثرت آمدوشد مردم واشتغال بمعاملات شخص برونق تجارت آنجاها پی تواند برد . یکنفر را درهمهٔ شهر بیکار نمیتوان دید . همه مشغول کار . ودرفکر تزیید ثروت ملی و آبادی. مملکت اند . بالعکس درممالك ایران هرجا که می نگری . مردمان تنبل وبیکارند که در هرگوشهٔ جوق جوق نشسته اند.شهرها همه خراب و چون گورستان است.اگر شخص بدیدهٔ بصیرت بنگرد.از درو دیوار شهرتوان شنید که با آوازبلند میگوید . من صاحب ندارم و برای آبادی من هیچ اقدامات بکار نمی‌برند . خیلی افسوس خوردم چه میتوان کرد ؟

باری گفتم یوسف عمو برویم . یك دکان آشپزی لقمهٔ ناهار بخوریم . دکان آشپزی سراغ گرفتم . یك دکان چلو پزی نشان دادند . بدانجا رفتیم . نگاه کردم از کثرت کثافت بدکان داخل شدن ممکن نیست . تاچه رسد بچیز خوردن برگشتیم . دیدم یوسف عمومی گوید : اطبای پدرسوختهٔ فرنگستان همه دروغ میگویند . که میکرو بهای ناخوشی از کثافت تولید میشوند . اگر چنان است پس چرا اینان با این همه کثافت ناخوش نمیشوند ؟ گفتم برویم بمسجد ، نماز خوانده برگردیم به منزل . ناهار را هم در آنجا بخوریم . رفتیم به مسجد شاه . درحقیقت مسجد خیلی عالیست . اما چه فائده چنانکه از بیرون با شکوه دیده میشود اندرونش صد چندان پریشان است . حصیرها همه جا پاره پاره . در گوشهٔ دوسنك کذاشته بودند . دونفرگردو شکسته مغزش را سوا می کردند . درطرف دیگر چند تن نشسته انار میخوردند . ودرگوشهٔ دیگرخربزه خورده . پوست وتخمهاشرا ریخته بودند . بطوریکه پناه بر خدا ! هیچ مسلمان غیرتمندی پیدا نمیشود که . از دیدن آن وضع ناگوار خودرا از گریه باز دارد . با خود گفتم : خدایا ! اینجا معبد اسلامیان است . این بی‌حمیتان چرا حرمت اورا نگاه نمی دارند ؟ این خانهٔ تست شرف اسلامیت از اینجا باید منتشر بشود . آخر درمصر . واسلامبول ما مساجد وجوامع را دیده‌ایم. که

همه‌بافرشهای گرانبها مفروشند . و از درودیوار روایح طیبه بآسمان بلند است مؤذن وخدام متعدد دارند . در اوقات پنجگانه ازتمامی مساجد بانك اذان محمدی بلند است . درمقابل آنها بدیخاها چگونه مسجد ومعبد نام دهیم ؟ نمیدانم چه بلا بسر این ملت بدبخت رسیده . که همه کوروکر شده‌اند . بالفرض‌گوییم که افراد ملت عوام وجاهلند . آیا علما وحکما و سادات و بزرگان . نیز این وضع را نمی بینند ؟ یا معنیٔ مسجد را نمی دانند ؟ دراین مساجد نماز جماعت کمتر ادا میشود . در هرگوشه چندنفر دستمال خود را بعوض جانماز پهن‌کرده . منفرداً نماز میگذارند . چونکه زمین پر از گرد وغباراست ما نیز چنان‌کردیم . پس از ادای نماز از مسجد بیرون آمده . چند قدمی دورتر دیدم قیل قال بلند است ، درست گوش دادم دیدم صدای طلاب است که از مدرسهٔ بیرون می‌آید . رفتیم توی مدرسه . بنای بسیار بزرك و معتبری بود . می‌گویند که یکی ازپادشاهان صفویه ساخته است . درسکوی یك حجره آخوندیرا دیدم‌وضوء میگیرد . اما در آن حجره صدای دونفر بغوغا بلند است . باخودگفتم درحالتیکه این آخوند می بیند که . دونفر مسلمان دعوا می کنند . هیچ التفات نکرده مشغول وضو است . ازحالت او تعجب نموده نگاه کردم . دیدم دوتن‌ازطلاب درحجره روبرو نشسته . دردست هریك کتابی مشغول جنك وجدل هستند . گاه یکی کتابرا به شدت تمام بالا برده چنانکه گویی بسر آن دیگری خواهد زد . آن یکی نیز بهمان طور . خلاصه صدای (لم ولانسلم) است که باسمان بلند میشود . معرکهٔ غریبی بود از آن آخوند که وضوء میگرفت وحالا تمام کرده مسح میکشید . پرسیدم جناب آخوند اینان چرا دعوا می‌کنند ؟ گفت دعوایی نیست . گفتم مگر اینانرا نمی بینی ؟ گفت مباحثه میکنند نه دعوا ! گفتم چه مباحثه دارند . گفت مباحثهٔ علمی . گفتم چرا این سخنهارا به ملایمت‌وشیرین زبانی به همدیگر نمی گویند ؟ گفت مگر باخنده وملایمت علم توان آموخت ؟ گفتم بنده عرض نکردم که بهمدیگر بخندند . بلکه چنانکه من با شما حرف میزنم این‌طورگفت وشنید بکنند . آخوند با خشم هرچه تمامتر ازسر تا پای من نگاهی کرد و گفت : تو ترکی . گفتم بلی ، آذربایجانی هستم . گفت اینست . که چیزی نمی‌فهمی . برو ، برو ، اینجا محل تماشا نیست . ناچار گذشتم . اما

درهرحجره همین هنکامه برپا بود . گفتم یوسف عمو برویم . دراین مملکت بهرچه نگاه کنیم غم افزاست این یکی را من ندانسته بودم که . برای آموختن علم باید داد زد . فریاد کرد . ونعره کشید . از مدرسه چند قدمی فراتر نگذاشته بودیم . که ناگاه ازطرف دیگر صدای دور باش بلند شد . از بانك فراشان که چشم بپوش . برگرد ، بالا برو ، پایین بیا ، گوش آسمان کر میشد . دیدم از دو طرف صف فراشان است که . میایند . همان طور که در (شاهرود) دیده بودیم . درمیان صفوف فراشان . کالسکهٔ در حرکت بود . دیدم مردم رو بدیوار کرده ایستادند . در (شاهرود) نیز این تشریفاترا یادگرفته اما رو بدیوار کردن را ندیده بودیم . خلاصه بمردم تبعیت نموده . روی بدیوار کردیم . آستاریٔ روی بطرف کالسکه ایستادیم . چونکه به یوسف عمو در (شاهرود) تعلیم داده بودند که . در آن حال رکوع نماید . یعنی خم شود بیچاره روی بدیوار کرنش کرد . معلوم است . پشت به خانم بود فراشان خیال کردند که این استهزا میکند . مخصوصاً طرف وارونزا بخانم نشان میدهد . من هم روبدیوارایستاده بودم . یك‌وقت‌دیدم که‌زن بزن‌است . بسروصورت‌بیچاره‌یوسف عمو . هی مشت وسیلی وچوب است که از در و دیوار فرو می ریزد . بیچاره هی‌داد میزند بابا چرا میزنید . تقصیر من چیست . من هم پیش رفته گفتم . بابا آخر مسلمانید . این غریب بیچاره را چرا میزنید . گفتند این پدر سوخته بشاهزاده خانم بی‌ادبی کرده . هی پدرسوختهٔ مادرقحبه . کالسکه گذشت فراشان ماندند که یوسف‌عمورا ببرند . من با خود در اندیشه ام . که خدایا چکنم . باین و آن بنای عجز ولا به گذاشتم . که بابا جان بخدای این مرد غریب و از اوضاع مملکت شما بیخبراست . او بخیال خودش تعظیم کرده . دیدم بجایی نمیرسد یکدفعه بخاطرم آمد که در اینگونه موارد بنا بعادات زشت این مملکتها پول حلال همهٔ مشکلات است . یواشکی پنجقران درآوردم . بمحض دیدن پول اختیار از دستشان رفت . چون موم نرم شدند و آن مبالغ را ازدستم گرفته در رفتند . ماهم خلاص شدیم . اما یوسف‌عمو گریان است . من‌ازاوخجالت میکشم . ولی بیچاره خبر ندارد . که من‌درطهران‌خیلی بدتر وسختتر از او کوتك خورده‌ام باری بسخنان تسلیت آمیز از او دلجویی کرده . رفتیم بمنزل . و بجای ناهار هی سیگار است که پی‌درپی میکشیم . ودود میخوریم . باخود میگفتم که

اگر برای فردا شب . بحاجی غلام رضا وعده نداده بودم . الآن از این شهر بیرون میشدم.خلاصه بیست وچهار ساعت دیگر ازمنزل بیرون نرفتیم.فردا طرف غروب بود که آدم حاجی آمد . از خدمتکار مهمانخانه پرسید که ابراهیم بیك کدام است . نشـان داد . آمد وسلام کرد و گفت . بفرمایید حاجی منتظر است.دیدم یوسف عمو میل ندارد. گفتم خوب نیست وعده داده ایم بایدرفت . فردا انشاءالله از اینجاحرکت میکنیم.برخواسته همراه آدم حاجی رفتیم.حاجی ازدم درمارا پیشواز کرده در نهایت احترام داخل اطاق نمود.دیدم ده دواز ده نفر مهمانان دیگر نیز هستند . سلام کرده نشستیم . بعد از مراسم احوال پرسی و خوش آمدی ازهرطرف. صحبت در گرفت . یکی از آنمیـان گفت امروز درحقیقت . دلم بحال پسر حاجی نوروز علی خیلی سوخت . دیدم یکبـار الاغ عاف برای فروش میاورد سروپای برهنه. معلوم است امر گذرانشان منحصر بهمین است . دیگری گفت بمـاچه . گنـاه خودشـان است . سومی گفت نه خود شـان تقصیری ندارند . همهٔ این گناهان عائد بحال اخوند ملا احمد پیشنمازاست . این بچـارکان را او خاکستر نشین کرد . چهـارمی گفت . اقاجان اینها همه کارهای خدایی است . اسباب آن برما پوشیده‌است . بلکه حاجی نوروز علی نیز . بظلم آنهمه ثروت وسامان را جمع کرده بود . که درظرف مدت سه چهار سال این طور نابود و پایمال شد . یکنفر دیگر که گویا مثل ما غریب بود . پرسید حاجی نوروز علی کیست . وچه شده‌است . باو نقل کردند که این حاجی نوروزعلی تاجر معتبری از اهل «گروس» بود . از سه زن هشت پسر وسه دختر داشت . خودش فوت شده شصت هزار تومان نقد واملاك باولاد خود بمیراث گذاشت هر یك از علمای مملکت اطراف یکی دوتن از این وراث بدبخت را گرفته . اهرکدام بطرفی کشیدند . امام جمعه که پسرش داماد حاجی نوروز علی و خود هم وصی بود . همه را بطرف خود میکشید. القصه‌کار بمحاکمه ومرافعه انجامید. دودفعه حاکم عوض شد هرکدام حصهٔ معتنابی از متروکات آن شخص پیش از وراث او گرفتند . و باز وراث درکشاکش بودند . گاه یکی را حبس میکردند . وگاهی دوتن بست می نشستند این گرفت و آن برد . خورده ریزی هم بوراث رسید . دوتن ازایشان هم بی‌شعور بودند . آنچه بدستشان رسیده بود بقمار باختند . حالا هیچ ندارند . وگریختند بحاجی‌ترخان. عیالشان در اینجا گرسنه‌اند.

از آن شصت هزار تومان ثروت . امروز که چهارمین سال فوت اوست . شصت دینار باقی نیست . بسیار افسوس کردند . هی غلیان وچایی است میاید . محبت نیز گرم است . یکنفر از مهمانان را که درصدر مجلس جای‌داشت . یکی از حضار مخاطب داشته . با واز بلند گفت . جناب شمس‌الشعرا بتازگی چیزی انشا فرموده اید . گفت بلی . دیشب چیزی بنواب والا امیرزاده نوشتم . فردا جمعه است برده حضوراً خواهم خواند . دست کرد ببغل کاغذی در آورد . بنا کرد بخواندن . و در اتمام هر بیتی از مستمعین صدای بارك الله . احسنت . احسنت است . که بذل میشود . یکی از آنمیان گفت آفرین بخیال مبارك شما به ، به ، چه خوب گفته اید پس روی بمن کرد که چه طوراست مشهدی . گفتم بنده از این چیزها نمی فهمم . گفت چه طور نمی فهمی . کلامیست که سراپای روح است . گفتم هیچ روحی ندارد . این شیوه کهنه شد . مقتضیات زمان امروز در امثال این ترهات روحی نگذاشته ببهای این سخنان دروغ درهیچ جای دنیا یك دینار نمیدهند . مگر در این ملك که سبب آنهم بجز بیکاری وبیعاری . وبی‌علمی وغفلت ودنائت‌نفس . نیست . که ظالمی‌را داسته وفهمیده بعدالت . وجاهلی را بفضیلت . ولئیمی را بسخاوت ستایش کنی . وبسبب‌بافتن این دروغهای بیمعنی نیز برخود ببالی . زمان آنزمان نیست که مرد دانا بدین سخنان دروغین مزور فریفته شود . شاعری یعنی مداحی کسان ناسزاوار . مانند آن است خوشنویس که کشیدهٔ کاف ویادائرهٔ نون را خوب میکشد . ونیکو مینویسد . دیگر امثال اینکارها چندان ازفضائل انسانی‌معدود نیست . تومطلب را درست بنویس . گو کشیدهٔ کاف کج باشد . همهٔ منصفان میگویند راست‌است . امروز بازار مار زلف . وسنبل کا کل کساد است . موی میان درمیان‌نیست . کمان ابرو شکسته . چشمان آهو از بیم آن رسته است . بجای خال لب . اززغال معدنی باید سخن‌گفت . ازقامت چون سرو وشمشاد سخن‌کوتاه‌کن . از درختان گردو وکاج جنگل مازندران . حدیث ران . ازدامن سیمین بران دست بکش . و برسینهٔ معادن نقره وآهن بیاویز . بساط عیش را برچین دستگاه قالی باقی وطن را پهن کن . امروز هنگام استماع صدای «سوت» راه‌آهن درکاراست . نه نوای عندلیب کلزار . بادهٔ عقل فرسای را بساقی بیحیا واگذار . تجارت تریاك وطن را ترقی ورواج بده . حکایت شمع و پروانه کهنه شد . از ایجاد کارخانهٔ

شمع کافوری سخن سازکن . صحبت شیرین لبان را بدردمندان واگذار . سرودی از چغندر آغازکن که مایهٔ شکر است .

والحاصل این قبیل خیالات فاسده را . که مخل اخلاق اخلاف است بهل کنار . از حب وطن، ثروت وطن ، از لوازم آبادی وطن ترانهٔ بساز . ازاین شاعری که پیش گرفته‌اید . برای دنیا و آخرت شما چه فائده حاصل تواند شد. وطن شما از مظالم این حکام بیمروت . چنان خراب شده . که دیگر آبادی انرا تصور توان نمود . این امیرزادهٔ ظالم . که شما اورا در صدق ثانی حضرت یوسف. و در جلالت شأن بالاتر از حضرت سلیمان نبی. تعریف کرده‌اید بیداد گریست بی تربیت. که امروز دربازار ازشأمت مادر آن غدار. که شما بایوسف پیغمبرش قرین داشته اید بسرابن یوسف حاضر بیچاره چه بلاها که نیاوردند. ازچوب. ومشت . سیلی. ولکد . هیچ فرو گذاری نکردند وکسی پیدا نشد که بحال اورحمی کند . و یا اینکه از تقصیر او بپرسد . هرگاه می کشتند بازاحدی نمی پرسید . خدای چشم را برای دیدن احسان فرموده . بایستی آن خود را مستور دارد . بدست جمعی بی‌پدران چوب دادن . وبجان مردم انداختن. که کورشو . دیده ببند . رو بدیوارکن. چه معنی دارد. این ازآیین مسلمانی است هرگاه توشاعری . واز حکمت شعر خبرداری . سرگذشت امروزی مارا نظم کرده در شهر سمرکن. تا خلق بدانند در ایران چه خبراست . وهموطنانیرا از حقوق بشریهٔ خودشان بیگانگان . که در مقابل تعدیات این مشتی خذله بیش از این بردباری نکنند . باتفاق سایر امم . ایرانیان اولین قوم متمدن روی زمین بودند . و بیشتر ازسایر ملل بعزت وافتخار میزیستند . حالا چه شده که وحشیتر ازهمهٔ اقوامشان میدانند . و بیگانگان دوایشان بنظر خواری مینگرند من خود ایرانی‌هستم . بچشم است بعزم دیدار وطن . وزیارت بدین مملکت . بدبخت رسیده‌ام . از بس‌ناملایمات که همه روزه درهرطرف . ودرتمامی‌شعبات ادارهٔ ملك می بینم . دلم‌لختی‌خون‌شده . ازخور وخواب‌وعیش‌ونشاط وا مانده‌ام ولی شما را از این عوالم بخیر می بینم افسوس که خون در ابدان شما فسرده گشته . ازحسیات انسانی غافل مانده‌اید . ازشدت تأثر که داشتم . کلوگیر شدم. و اندکی نماند که خفه شوم ناچار سکوت ورزیدم .

مجلسیان تماماً مات ومتحیر بروی من مینگریستند . پس ازاندکی خودشان‌را

جمع کردند . چون از این عوالم بکلی بیخبر بودند . باز بنای تصدیق شمس الشعرا را گذاشتند . یکی از آن میان گفت مشهدی زغال معدنی یا سنگی برای چه لازم است . ما همه هیزم میسوزانیم . زغال هم داریم . مزایای این خیالات مبارك شمس الشعرا را نیز همه میدانیم . اگر شما نفهمید برما حرجی نیست . دیدم که ورق برگشت اینان مرا بجهالت تخطئه میکنند . باخود گفتم . که با اینان جور دیگر باید رفتار نمود . گفتم آقا جان شب دراز است صحبت هم گرم . میخواهم یك مثل بشما بگویم . گفت بگویید چه عیب دارد . گفتم روزی یکی ازعلمای افغان در یکی ازمدرسه های هرات . بطلاب درس تقریر میکرد . ازقضا مهدی بیك شقاقی را که اسمش برهمهٔ شما معلوم است . بد آن مجلس درس گذار افتاد. درکمال بی اعتنایی آمد تا نزدیك رحلهٔ مدرس بنشست . آقای مدرس ازهیولا وهیئت کذایی ولباس دهاتی آن رم خورده . خیالش پرت میشود . ولی بعد از ختام درس مهدی بیك را مخاطب داشته میگوید . درسی را که تقریر کردم توهم فهمیدی. مهدی بیك نیم خندی کرده میگوید . چرا فهمیدم. میگوید چه درس بود . جواب میدهد درس است دیگر . میگوید چه طور درس است دیگر . درس ازچه بود . جواب میگوید از ایهام وکنایه . واقعا درس هم از آن بوده است . میگوید معنی ایهام چیست . تعریف کن به بینم . جواب میدهد ایهام است دیگر. میگوید این حرف دلیل آن نمیشود که تو معنی ایهام را دریافتهٔ اگر میدانی بگو . مهدی بیك میگوید . معنی ایهام این است که . مثلا بنده یك غلام دارم نامش مبارك . وشما هم غلامی دارید نامش مبارك هردومبارك با همدیگر دعوا کردند . مبارك غلام بنده مبارك شمارا زد برزمین رید بسرمبارك شما . آنوقت حال مدرس معلوم است . حالا من هم بشما میگویم خیال مبارك بنده رید بخیال مبارك شمس الشعرای شما . مرد عزیز وطن شما پایمال جور شده . ازغایت جهل هیچ درپی دفع آن نیستید . وعلم وفضلی که دارید همین بستن چندکلمات بمعنی بهمدیگر وبافتن بعض دروغهای بی فروغ دربارهٔ جمعی ازاراذل ناس است . که بافندهٔ آنرا ملك الشعرا ، شمس الشعرا نام داده در صدر مجلس می نشانید . ودرمخاطبه بندهٔ شما ، بسرمبارك شما . وچها ، وچها ، خطاب کرده شخص را مشتبه میکنید . بچاره خیال میکند که . دانا ترین مردم روی زمین است . حال آنکه جواب هیچ بچهٔ مکتبی را دربحث علوم و فنون متداوله

نمیتواند بدهد . فضیلتی که دارد همانا دروغ بافی ویافه درایی است . حالامیدانم صاحب خانه ازشمس الشعرا خجالت میکشد . تنهایکی دوتن از بحاسیان چنان مینماید . که بطرف من مایاند . اما سایرین میخواهند مرا کشته ریزه ریزه کنند .

یکی گفت . بابا بگذارید بحال خود اینان ترکند . ساده دل وبی تربیت باشند . دیگری گفت که . فرموده اند « اکرم الضیف ولوکان کافرا » شام آوردند صرف شد . بعد از قهوه وغلیان مجلس متفرق گشت . نوکر صاحب خانه نیز . فانوس روشن کرده مارا بمنزل رسانید . هرچند که اول در خیال داشتم سه روز درقزوین بمانم . ولی بعد ازحادثهٔ یوسف‌عمو دل از اقامت آنجا برکنده . چنانکه بیوسف وعده کرده بودم . فردای آن آفتاب نزده رفتم چارپادار دیده . رخت ازآنجا بربستیم . نام مکاری ابراهیم و ازاهل « زنجان » است . بعض چیزها که لازم داشتیم خریده عصری ازمنزل بارخت وبنه حرکت کردیم . ودر بیرون شهر جایی که کاروان افتاده بود منزل نمودیم . تا صبح از آنجا رو بشهر « اردبیل » حرکت کنیم .

اجمال سیاحت قزوین

از در و دیوار شهر غم وغصه میبارد . مردمانش ازحیات انسانی بی‌خبر . بسکه اوهام درعروق و اعصابشان جا کرده که ازوضع زمان بکلی غافل . و ازهرگونه عوالم مدنیت زاهلند . ازوضع مدارس ومساجد شهر نیز مختصری گفته شد . نه بهره ازدنیا دارند . ونه از آخرت . احدی را پروای تزیید ثروت عمومی وطن . و خبر از حب وطن نیست . خون در رگشان فسرده « زنده اند ولی مرده . مرده اند اما زنده » .

باری سحرگاهان از آنجا با کاروان بسوی « اردبیل » حرکت کردیم . عمدهٔ مقصود من از سفر اردبیل همانا زیارت مرقد پاك سید جلیل‌القدر شیخ بزرگوار صفی‌الدین اسحق اردبیلی است . که مذهب حقهٔ اثنا عشری بگرامی وجود آن ضیا پاش جهان انسانیت منتشر شد . « جانم بفدای روح پاکش »

دراثنای راه چیزی که قابل نگارش باشد . دیده نشد . همه‌جا دهات بزرك وکوچك دیده میشود . ازدهاتیان هیچ چیز متوقع نتوان شد . اینقدرتوان گفت که همه مردمان ساده لوح و دیندارند . دائم الصلوة ومهمان نوازند .

بی علمی برای ایشان سعادت بزرگی است . زیرا که اوصاف حسنهٔ دینداری . ومهمان نوازی ، وراستگویی . ودرستکاری را بی‌تعلیم . یاد گرفته اند . درعفت وعصمت مردان وزنان ایشان حرفی نیست . واضحست که زنان طهران بلکه تمام شهر های ایران . روز رستاخیز در بهشت بدرجات باند این زنان دهاتی حسد خواهند برد . اگر چه غالبا رو کشاده اند اما دلشان صاف است . وبجز از حلال خودشان سایرین را مثل برادر میدانند . وخیال ناپاکی ابدا از خاطر شان نمیگذرد. سوگند یادتوان نمود که ازمیان ده هزار اینان یکنفر پیدا نمیشود که بشوهر خود خیانت کند . از سیاحت خود تنها بدین یکی دلخوشم . درد وبلای اینان بجان آنشهریان بی حجاب . همهٔ دهات ایران بر خلاف ممالك خارجه ملك است .

روز ششم وسیدیم بشهر اردبیل . در کاروانسرای حاجی محمد منزل کردیم . یوسف عمو گفت باز حمام نخواهی رفت . گفتم عموجان کارم بسیار خراب . و بدنم خیلی چرك است . در تصور آنم که به « دالاندار » بگویم بلکه مرا بخانهٔ خودش برده آب گرمی دوست بکند . تا بدن خود را شست وشویی کنم . شما بروید من حالا قدری میخوابم که کمی از رنج راه بیاسایم . اورفت من‌هم خوابیدم . بعد از ساعتی بیدار شده مطلب را به « دالاندار » گفتم . در اینجا آب حمامهارا ماهی یکبار عوض میکنند برادرم حمامی در اجارهٔ خود دارد . فردا آب آن عوض خواهد شد . کسی داخل نشده من شما را میبرم . خیلی خوشوقت شده دعایش کردم . فردا چنان شد که قرار گذاشته بودیم . پس از استحمام یکی از حمالان کاروانسرای را دلیل برداشته . رفتیم بزیارت سید بزرگوار شیخ صفی‌الدین . با کمال خشوع و خضوع بدان تربت پاك وارد شدیم . یکی از خدام آن در کاه باند ما را برد بسر مرقد حضرت شیخ . زیارتنامهٔ خوانده فاتحه فرستادیم . بعد رفتیم بسر قبر شاه رضوان جایگاه شاه اسماعیل . آنجا نیز فاتحهٔ خوانده همت باندآن پادشاه پاك نژاد . که زیب صحائف تاریخ ملی ومذهبی ما است . درنظرم جلوه گر افتاد . ازمقایسهٔ آن باوضع حاضر بی‌اختیار گریه ام گرفت . گفتم ای من بفدای تربت پاکت . اساس این دولت ومذهب مقدس را . در سیزده سالگی تو استوار داشتی . قربان غیرت تو شوم . اکنون سر ازخاك رحمت بردار . وببین که آن مذهب ودولت متین را .

ناکسان اخلاف تاجه پایه خوار . وبی‌اعتبارکرده‌اند . ازعلمای اثناعشریه تنها اسمی باقیست. همه‌درپی کسب ثروت وسامان وتحصیل ریاست وسیاستند. احدی درصدد ترویج شریعت پیغمبر نیست . عمدهٔ مشاغلشان محض ملاحظهٔ تکثیر صدای نعلین . مداخله بکارهای حکومتی‌است . خواه حق . وخواه ناحق . هیچ یك‌ازایشان درخیال تزیید رونق شکوه آن آیین پاك . که تو احیا فرمودی نیست . نخستین مقاصد شان این است که بهروسیلهٔ باشد . پیش ازهمه چیز هر کدام پنج شش پارچه . دهات حاصل خیز بچنك بیاورند . آنگاه بفراغت خاطر بهر سوی بتازند . و برای یك دعوا بدست مدعی ومدعی علیه . چندین احکام ناسخ و منسوخ بدهند . و برای آبادی خانهٔ خودشان . خانهٔ هر دو را خراب کنند . احکام لایتغیر شریعت پاك را . نیز مشوب ومعل بغرض ووسیلهٔ جلب منفعت غیر مشروعه سازند . وبجای اصلاح حال مسلمانان . با فساد آن پردازند و در عرصهٔ گیتی مصداق « اذافسدالعالم‌فسدالعالم » را ظاهر کنند .

باری پس از این خیالات جگرسوز . آمدیم بمقبرهٔ جنت مکان شاه طهماسب اول . در اینجا هم پس از فاتحه و طلب آمرزش در حق آن پادشاه دیندار گردش کنان آمدیم به « چینی‌خانه » که بعنوان نذر ازهرطرف بدان بقعه وقف کرده اند . واقعا خیلی نقل داشت . درآن دائره از بس ظروف گرانبهای چینی از هرسوی چیده اند که . دیده از تماشای آنها سیر نمی‌شد . اما جای بسیاری از ظروف خالی بود . گفتند اینها در استیلای روس بیغما رفته . در حقیقت این واقعهٔ تاریخی است . بخاطرم آمد از این رهگذر خیلی افسرده خاطر گشتم . چون ذکر تفصیل آن بسیار ملال انگیز و اندوه خیز است . ازنقل و بیانش صرف نظر کردم . این مقبره . ومسجد بسیار باشکوهی که درجنب اوست . با مخارج گزاف ساخته و پرداخته شده که دلیل باندی همت بانیٔ آن است . ولی چنانچه شاید و باید بحفظ آنها همت نکرده اند محتاج تعمیر است . میگویند موقوفات زیادی دارد . ولی معلوم نیست که کدامین نامرد خدا ناترس میبرد و میخورد . در ایران از این عمل موقوفات اسمی باقیست .

پس التماس کردیم درخزانهٔ مقبره را باز کردند . لوحهٔ بخط مبارك حضرت امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام دیدیم که بخط کوفی

وبر پایان لوحه مرقوم بود «کتبه علی بن ابوطالب» ولوحهٔ دیگر نیز بخط مبارك حضرت امام حسن علیه السلام زیارت شد که در آخر آنهم کتبه حسن بن علی مرقوم بود. هردورا زیارت کرده «بوسیده وبرمردمك دیده نهادیم» دل ودیده را اززیارت آندو گوهر کونین قیمت نیرو وروشنایی افزود. و بسعادت بپایان نائل گشتیم. شکر خدای را که کاهی امثال این سعادات. که موجب تسلیت خاطر شکسته است روی میدهد. که دل رمیده را چندی آرام میدارد. پس از اتمام زیارت. انعامی بخدام داده برگشتیم بمنزل. فردای آن بتماشای «نارین قلعه» رفتیم. این قلعه بسیار محکم است. هرچه تعریف کنم بجایی نخواهد رسید. دردم دروازهٔ قلعه پیر مردی ایستاده بود گویا توپچی وقراول است شمشیری دردست بدیوار تکیه داشت. قلعه دوخندق مارپیچی دارد که درروی هریك پلی برای آمد وشد مردم بسته‌اند. از پلها گذشتیم. قلعه بسیاروسیع، وعمارت حاکم نشین درتوی قلعه است. مسجد عالی وحمامی دارد. ده دوازده عراده توپ. درجایهای مختلف دیدم که یادکار زمانهای قدیم بودند. امروز از آنها کاری ساخته نمیشود. میتوان گفت که ازقیمت فلزی آنها نیز کاسته است. درجنب توپخانه بعضی حجرات خالی دیدیم گویا سربازخانه‌است ولی سربازی دیده نشد. محض اطلاع از درون آنها خواستم بیکی داخل شوم. که بوی تعفن مغزم را تکان داد. دیدم همه آنجور و پر است. دستمال را بدماغ گرفته برگشتم. واز آنجا بالای برج رفته روی بطرف شهر «قم» معطوف داشته فریاد زدم. ای شهریار غیرتمند شاه عباس. و ای نایب السلطنه عباس میرزا. کجایید سر ازخاك تیره بردارید. ببینید که این اخلاف ناخلف. ودایع شمارا چگونه نگاه داشته‌اند. شما این قلاع محکمه. و حصارهای وسیع را برای محافظت وطن. و مدافعهٔ دشمن. با هزاران زحمات ساخته و پرداخته‌اید. اکنون در نقاط عالیهٔ آن نشسته برای خراب کردن وطن. وغارت نمودن وکشتن ابنای وطن. حکمهای ناحق میرانند. وجاهای پایین آن را که مجاهدین اسلام را قرارگاه بود. بیشرمانه جای زباله وکثافت نموده‌اند. کجایی ای شهریار شیرشکار. وای پادشاه غیرتمند دیندار. ای آبروی خاندان صفوی شاه دلاور عباس. و ای نایب السلطنه عباس میرزا. ای آقا چه شتاب نمودی در رفتن. وچه زود مرك بیروت بر تو تاختن کرد. چه بودی که سی چهل سال پادشاهی میسر گشتی. تا گم کرد های

خودرا که بسبب بیهنری دیگران بود دریابی . وایران را دوباره زنده کنی . ای آقا غیرتمندان حقشناس ایران ترا فراموش نکرده اند . ونخواهند کرد . توبودی که تمامی عمر خود را در سرزمین بسر بردی . ولی بعد ازتو احدی از مقاصد مقدسه توپیروی نکرد . غیرت وحمیت . وحب وطن . باتو بخاك رفت. ازفوت توکمر ایران چون دل ایرانیان شکست.وطن . وما هردو بدبخت شدیم . تنها بعد از تو نوکرت میرزا تقی خان کمر خدمت وطن را برمیان جان بست . برخواست که شکستهارا درست کند . خائنان وطن‌دو دستش را بسته . در حمام کاشان غسل توبه اش دادند . که زبان از سخن ترقی ایران در بندد . وچشم ازهمه چیز بپوشد . آنهم مثل بدبختیهای ایران و ایرانیان گردید . خدای برشما رحمت فرمایاد . باآنحال اندوهگین که دلم بر خود میطپید . آمدیم منزل فردا وقت چاشت بود . دالاندار آمد گفت . آقا شما چرا نمیروید . گفتم بکجا . گفت امروز درمیدان نارین قلعه کاومیش‌را بکشتی وچنك خواهند در انداخت . تماشا دارد.همهٔ مردم‌شهردر آنجا جمعند.گفتم یوسف‌عموچه عیب‌دارد کاری که نداریم مانیز برویم . رفتیم بمیدان . دیدیم واقعا عجب ازدحامی است . مردم شهر ازهرسو بدان نقطه ریخته اند . عجب معرکه ایست من متعجب بودم . که آیا اینهمه مردم کار وکسبی ندارند . بعد معلوم شد که از این دوکاومیش جنگی یکی مال خدامباشی بقعهٔ شیخ صفی . و دیگری از آن « نایب‌الصدر » است . واین‌هردوازعامای اردبیل بشمارمیروند . وازمردم شهرنصفی‌مرید خدامباشی . و نیمی هوا خواه نایب‌الصدرند . خلاصه کاومیشها را کشیدند بمیدان . دیدم هواخواهان طرفین با تدارك آمده اند. همه با چوب و چاغ . و بلقه وقداره و طپانچه مسلحند واحتمال زد و خورد هم میرود .

بهرحال کاومیشهارا بهمدیگر درانداختند . این دوحیوان زبان بسته . اول قدری بیکدیگر نگاه کردند . گویا بزبان بیزبانی گفتگوئی کرده . سپس شاخ برشاخ کله بکله بجانهم در افتادند . دی‌زن ، هی‌زن ، ازصدمهٔ کله زانوهایشان کاهی بزمین خورده سینه بسینه همدیگر را مالیدن گرفتند . تا اینکه پس ازچند زخم کاری مال خدامباشی روی برتافت . دران اثنا های و هوی غریبی از مردم بلند شد . کسان « نائب‌الصدر » دور آن حیوان بیزبان را گرفته . یکی ازچشمش میبوسید . دیگری دست و پایش را میمالید . از یکطرفهم چند طاقه شالهای قیمتی آورده به

بشت و گردن آن حیوان انداختند و کف زنان وپای کوبان ودر نهایت شادی از میدان بدر بردند .

من هم بخودانه درکمال تحیر مبهوت این حال . وسراسیمهٔ این قیل وقال بودم . آهی از ته دل کشیده گفتم . خدایا چه میشد که من دراین سیاحت بجای این هنکامهٔ پروحشت بجمعیت استقبال یك سردار ایرانی که از مدافعهٔ وطن با فتح وفیروزی برگشته . راست میآمدم که دشمن بدخواه را مغلوب کرده . چند عراده توپ ومهمات جنك وسائر غنائم حرب در پیشاپیش خود وارد این شهر میشود . که اهالی نیز درپاداش این خدمت بوطن از در ودیوار بسر اوکل افشانها میکردند . و بجای این های وهوی وحشیانه . بترانهای دلکش شجاعت سربازان وطن بلند آواز بودند . و امثال این شالها که بگردن این حیوان زبان بسته انداختند . بجای پای انداز فرش رهگذر آن سردار پسندیده کردار مینمودند . و ازطرف دیکر صدای هلهله وتکبیر علمای ملت . درشکرگذاری آن فتح وفیروزی بلند میشد . نویسنده دراینجا گریه میکند . خوانندکان محترم مختارند . خواه بگریند وخواه بخندند .

روز دیگر بتماشای بیرون شهر رفتم . چنانکه معلوم است این شهر اردبیل ازبلاد قدیمهٔ دنیاست . جلگهٔ بسیار وسیع وخوبی دارد . ولی باغ وبوستانی نیست معلوم است که هوایش پرورش نمیدهد .

تجارت این شهر نیز بسبب بندر « آستارا » که قریب بدریای خزر وسرحد روس است خالی از اهمیت نیست . بسیاری از امتعه ومحصولات ومعمولات ممالك روس از این شهر باذربایجان میگذرد . لهذا کاروانسراهای معتبر وخوب هست . اما تجار معتبر وکومپانی وشراکتهای سودمند بحال مملکت وتجارت ابدا نیست .

روزچهارم بود . دیدم ازهرطرف مردم به چپ وراست میدوند . وازهر سوی صدا بلند است که . بابا ، جهاد است . با خود گفتم دیکر این بازی تازه چیست . و جهاد با کیست ؟ برخواستم تا ببینم چه هنکامه است ؟ یوسف عمو به دامنم آویخت که : نمیگذارم بیرون روی ، مبادا درآنمیان آسیبی هم بتو برسد . کفتم : بابا ، ولم کن . ببینم چه معرکه است ؟ دامن ازچنگش رها کرده ، بیرون دویدم . پس از تحقیق حال گفتند که : آقا میر صالح ، یا شیخ صالح است که شمشیر دردست . وکفن برخود راست کرده حکم جهاد داده است ! و زیاده

بر دوهزار نفر از مردم شهر دور او جمع شده اند . نمیدانم یکی از مأمورین حکومت چه کرده بود که . بطبع آقا نا گوار آمده باانحال حکم داده بود که اورا گرفته کشان کشان به منزلش ببرند ، آنقدر زده بودند که از خود در گذشته ، جمعی میگفت که : مرد ؛ برخی دیگر گفتند : نمرده است . ولی خواهد مرد . باخود گفتم سبحان الله ! این چه قیامت است ؟ آیا درین ملك حکومت نیست. وصاحبی ندارد؟ ملایی راچه رسیده است که مأمور حکومترا . در زیر چوب بکشد . وحکومت هم . نتواند نفس بکشد . نمی دانم ، این سر بلاکش من در این سفر چه ها خواهد دید ؟

باری پس از این هنکامه بمن نقل کردند که این آقا سه چهار سال است از عتبات عالیات آمده ؛ درهای سائر . علمای مملکترا بکلی بسته است . خود در بیرون خانه اش باهرکس که باشد بجز نان جوین و سرکه چیزی نمی خورد . اما در حرمخانه انواع نعمتها به کار میرود . وبه جای آب و سرکه آب لیموی شیرازی صرف میشود : آری :

« چون به خلوت می روند آنکار دیگر می کنند »

هرگاه ده سال چنین بگذرد . هیچ شبهه نیست که جناب آقا صاحب ده قطعه قریهٔ شش دانك معتبر خواهد شد . چنانکه سایرینهم اول این جور کرده اند .

حالا جناب آقا میرزا علی اکبر ، نیز که یکی از علمای این مملکت است . خودش ، برای اخذ زکات . تمامیٔ دهات اطرافرا میگردد . دواین ولایت اقلاً ده نفر از این ملاهای بزرك هم هست . هر یکی صاحب نفوذ ومرید آن بسیارند که هر کدام ازآنان نیز ازده رأس اسب و اشتر سودمند ترند .

خلاصه بعد ازهشت روز اقامت این شهر ازجلودار . بعزم رفتن «مراغه» سه اسب . هر یکی را ازقرار هیجده قران کرایه کرده پانزده قران هم بیعانه دادیم که . صبح آمده مارا ببرد . صبح شد نیامد ، ظهر شد نیامد ، تا اینکه آدم از پی اوفرستادم . خبر آوردند که جلودارها گریخته اند . پرسیدم : چرا گفتند : (اسب گیری) است ، حاکم مملکت میخواهد برود . گفتم : چه طور ، چه طور ؟ اسب گیری یعنی چه ! گفت : بلی ، اگر زحمت نباشد خود بیرون بروید . ببینید چه بگیر ها بگیر است ؟ من مطلب را باز نفهمیدم . گفتم بابا ، حاکم میرود بمن چه ؛ من رفتنی هستم . اسب کرایه کرده ، پول داده‌ام

بواسطهٔ شما . گفتید که جلودار آدم خوب و امین است . گفتند : بلی باز می‌گویم . که جلودار مردی امین‌است اما کسی نمیدانست که امروز اسب گیری خواهد شد . برو ببین دوهر کاروانسرا هرچه بارتجارت برای تبریز . وهمدان . وقزوین . وسائر جاها بسته اند همه زمین مانده . وهمچنین ازهرولایت که به اردبیل کاروانی مال التجاره می‌آورد . جلوداران همگی از ترس اسب گیری مال‌التجاره را به زمین ریخته خود گریخته اند . گفتم این هنکامه تا کی امتداد خواهد یافت . گفتند معلوم نیست . ده روز ، پانزده روز تا حاکم نرفته همین آش در کاسه است . دیدم برای رفع شرّ این غولان بجز از ذکر لاحول فائدهٔ نیست خواندم . بدتر از همه اینکه اشیارا نیز بسته بودیم . دوباره باز کردیم ، رفتم بازار دیدم عجب معرکه است . از یکطرف‌چند داروغه شاگرد و از یکسو پنج شش نفر فراش . هی اینطرف ، آنطرف میدوند . هرجا که شتر و اسب واستری دیدند . بیحابا جلو یا افساو آن را از دست صاحبش گرفته میبرند . بچاره صاحبانشان نیز بی اختیار از پشت سرآنان میروند . ازدیدن این وضع چشمهایم خیره گشت . وسرم چرخید در نهایت اوقات تلخی و پریشانی خیال بمنزل بر گشتم . یوسف عمو گفت که . برای ظهور حضرت صاحت الامر عجل‌الله فرجه علمای دین خیلی علامتها نوشته اند وخوانده ایم . اما درآنمیان اسب ، شتر ، و استر بگیری نیست . این یکی‌هم برعلم ما افزود واقعا خیلی عجیب است . مال مردم را درسوق اسلام بزور بگیرند و ببرند . و ازآنهمه انبوه مردم احدی بفریاد آن مظلومان گوش ندهد بسیار غریب است .

باری ازشدت دل‌آزردگی عبا را بسر کشیده در گوشهٔ خوابیدم . قدری نگذشته بود صدای قیل وقالی شنیده برخواسته ودیدم دونفر فراش‌دردم منزل ایستاده اند . یکی گفت همشهری شما دیروز سه رأس اسب کرایه کرده اید . گفتم بلی . گفت کو اسبها . گفتم مکاری نیامد ماهم معطل مانده ایم . گفت نه شما باید التزام بدهید که اگر بیایند هم‌نروید . دیدم «چرند» میگوید . گفتم‌التزام چه معنی دارد . ما پانزده قران هم پول داده‌ایم دست ما جایی بند نیست . قیل و قال بلند شد . گفتند باید ترا خدمت فراشباشی ببریم . ملاحظه کردم هرکاه ایستادگی کنم بگریبانم چسبیده کشان ، کشان خواهند برد . گفتم بسم‌الله برویم . عبا را برداشته راه « نارین قلعه » را که حاکم نشین است پیش گرفتیم .

دیدم یوسف عمو هم میاید هرچه اصرار کردم بمنزل برگردد . قبول نکرد گفت دلم تاب ندارد . چون بدانجا رسیدیم اول مارا پیش یك شخصی بردند گویا او نایب بود . یکی از فراشان بگوش آن چیزی گفت و برگشت . پس نایب مارا پیش یکی دیگر برد که آن نیز فراشباشی بود . آنهم بگوش او سخنی گفت . حال دل من در تشویش است . فکر میکنم که شاید مارا این بیروتان در اینجا تایك سال حبس کردند فریاد ما بکجا خواهد رسید . یا اینکه حاکم بپریدن گوش و دماغ ما حکم کرد . کیست که از ما حمایت و یاری کند . هرکس خواب هولناکی دیده . یا کابوس بر او مستولی شده باشد از حال من تا یکدرجه آگاه تواند شد . که تا چه پایه دلم مشوش است .

باری فراشباشی بشیوهٔ که مخصوص امثال اوست . بعد از چندی سر بلند کرد و بتندی هر چه تمامتر گفت . مردکه اسبها را چه کرده اید . گفتم چه اسب . گفت آن اسبها را که دیروز کرایه کردید . من صدا را بلندکرده گفتم تو خود نمیدانی که چه میگویی . من از سؤال تو چه چیز توانم فهمید . قدری فضولی نیز کردم . فراشباشی بقهر تمام بر خواست گفت بیا . رفتیم اندرون . حیات بزرگی بود قدری هم رفتیم تالار بزرگی نمودار شد . دیدم . درجلو پنجرهٔ تالار چند نفر عارض دست برسینه ایستاده اند . چنان ساکت که گوئی روح در بدنشان نیست . حاکم در بالا سر صندلی نشسته . چند نفر معمم نیز قدری دور تر نشسته اند . فراشباشی ما را کشید پیش . سرزی فرو کرده ایستادیم . فراشباشی عرض کرد اینان اسب کرایه نموده‌اند . ولی انکار میکنند . حاکم گفت کو اسبها . گفتم سرکار خبر نداریم « چندکله زیادهم کفتم » از طرف دیگر یوسف‌عمو هم گفت که . سرکار ما مسافریم ورعیت خارجه . اگر ما را برنجانند یکسر میروم پای تلگراف در طهران بوزیر مختار انکلیس خبر میدهم این چه اوضاع است . حاکم قدری فکر کرده سبیلهایش را تاب داد . چون حرفی پیدا نکرد گفت ، مرخصید مرخص . من جسارت گرفته گفتم سرکار ما رعیت خارجه باشیم یا داخله بحثی نیست . شکر خدارا که مسلمانیم . اما بشما عرض نمایم درقدیم الایام هر پادشاهی که میخواست بمملکت دیگری لشکری کشد . دعوای مذهبی بمیان میانداخت . مادهٔ مذهبی را بهانهٔ ملك ستانی میکرد . اما امروز هر دولتی که بخواهد تجاوز بخاك دیگری کند

تجارت و آزادی آنرا که مایهٔ وسعت معیشت . و آسایش رعیت و آبادی مملکت است . از اسباب عمدهٔ آن تجاوز قرار میدهد . و در راه توسیع دائرهٔ تجارت کرورها خرج میکنند . وخونها میریزند . عجب است که شما بدست خودتان ابواب تجارت را بروی ملت می بندید . بجای راههای آهن وعرابه . اسباب نقلیهٔ این مملکت را که منحصر باسب و استر ومستلزم هزاران زحمت است . آنراهم بعنوان سخره و اسب گیری مانع میشوید . وبندکان خدارا اذیت میکنید ازخدا نمیترسید باز حاکم با صدای بلند مخصوصی گفت مرخصید وروی ازمن بگرداند فراشباشی نیز اشارت باز گشت داد . ما هم برگشتیم بنایب گفت عجب مداخل برای ما آوردید بماهم گفت کاری ندارید بروید . آمدیم دم دروازهٔ قلعه دیدم آن دو نفر فراش پیش دویدند . که پول چلوما را بدهید . گفتم چه : گفت « قوللق » گفتم پدر سوخته چه « قوللق » ما کردید گفت بس ما نوکر پدر تو بودیم . یا پستان مادر را خواهیم مکید خرج داریم . گفتم بمن چه . ای عملهٔ فرعون و شداد کنار شوید از برم . خدای ریشهٔ شما و امثال شما را ازروی زمین بردارد . میخواهید دوباره پیش آن «نمرود» برگردم و بپرسم که این ابنای شیاطین ازما چه طلب دارند . آن دیگری گفت مشدی رضا برکرد این تبعهٔ خارجه پدرسوخته ها همه دیوانه هستند .

خلاصه از چنك آن گرکان خلاص شدیم . در اثنای راه ، به یوسف عمو گفتم : چرا دروغ گفتی ما که تبعهٔ خارجه نیستیم ، بلکه تذکره های مارا میخواست آنوقت چه میکردیم ؟ گفت : دروغ مصلحت آمیز بود . اینان کجا دارای آن شعورند که تذکره ، بخیالشان آید اینها کیسهٔ برای مداخل دوخته بودند ، آنهم که نشد .

اغلب حکام ایران ، هنگام مکالمه بارعیت دستشان درسبیل ومشغول تاب دادن هستند . سخن را بالهجهٔ مخصوصی تند تند و زود زود وناتمام میگویند مثلا : نه ، نه ، نه خیر ، خ ، خ ، خیلی خوب ، خل، خو ، . باری آمدیم بمنزل باز سیزده روز معطل شدیم . درظرف این مدت اقامت اردبیل خیلی آزرده خاطرم بودم . چنانکه حدی برای پریشانی خاطرم نبود . عجب است در این شهر بجز ازمن احدی را از این ظلم وتعدی فوق التحمل خبری نبود . و کسی از این وضع تعجب نمیکرد . کویی بردن بار این تعدیات از مقتضیات

خلقت ایشان است . از حقوق بشریه بکلی بیخبرند . این یکی بیشتر مایهٔ کدورت خاطرم گردید . با وجود این مظالم روزنامهای طهران همه روزه در ضمن اخبار و لایتها مینویسند که . رعیت در نهایت رفاه و آسایشند . گویی عهد نوشیروان عادل است . تفو برچنان خلق نا پاك باد .

غرض بعد معلوم شد که بحاکم تنها بیست رأس یابو و استر لازم بوده سبب اینهمه های وهوی . و بگیر و ببند . و تعطیل تجارت وخسارت مردم . در این هنکامه . فراشان حکومت زیاده بر دویست تومان از مکاریان فقیر مداخل کرده اند . وهیچ یك از تجار مملکت نیز لبی به شکوه باز نکردند . که این چه بیداد است ؟ گویی خدایشان معاذالله برای کشیدن اینهمه جور خلق فرموده است . بهر حال روز چهاردهم جلودار که در کوشهٔ پنهان شده بود تشریف آورد ، بارهای خودمانرا بسته براه افتادیم . در راه یوسف عمو کفت هیچ یاد داری حکایتی را که احمد افندیٔ تبریزی در مصر نقل میکرد ؟ گفتم : چه گونه بود ؟ کفت : احمد افندی نقل مینمود که . روزی درطهران یك « میر پنج » ناخوش شده ، شبانکاه فراشی را پی یکی از اطبای مشهور شهر فرستاده بودند که آمده خان را معالجه کند . طبیب بیچاره شب از بستر گرم بر خواسته ، نزد خان مریض میاید . پس از معاینهٔ ناخوش . و ترتیب دوا . بیرون میشود . که بخانه اش برگردد . فراش جناب خان میر پنج بگریبانش میاویزد که : (قوللق) مرا بده . طبیب میکوید : آقاجان ، من دراین دل شب از خانهٔ خود برخواسته تا اینجا آمدم . آقایترا معالجه کردم . چیزی بعنوان حق القدم بمن ندادند که ، من هم بتو چیزی دهم . فراش میکوید . افسانه مکو . من نوکر پدرت نیستم . باید قوللق مرا بدهی . طبیب ناچار برگشته به خان عرض میکند که . جناب میر پنج ، فراش از من خدمتانه میخواهد . من خود که چیزی از شما نکرفتم . میر پنج میکوید : (حکیم باشی : این پدرسوخته ها فراشند . برو کم و زیاد چیزی بده راضی کن !) . آنوقت شما احمد افندیٔ بیچاره را دشنام داده به بیغیرتی بر شمردید . حالا معلوم شد که آنمرد راستکو بوده ، امروز خود بچشم دیدید که همان

عنوان از خودت « قوللق » خواستند . گفتم که : ساکت باش ، برضای خدا خاموش باش ، که این دردها برای من بس است .

اجمال سیاحت اردبیل

در این ولایت اهالی مشغول ملابازی است ، درهر دکان وخانه صحبت از فلان مجتهد و فلان شیخ‌الاسلام و پیش نماز است . و بعضی هم به صحبت کاو میشان جنکی سر گرمند . یکی میگفت : سبب مغلوبی کاو میش آقا آن بود که هنگام کله زدن ، آفتاب بسوی او میتابید . از این قبیل مهملات . ابداً از دنیا و آخرت خبر ندارند . از منافع تزیید ثروت عمومی و علم معیشت و حب وطن بالمره غافلند .

« مرده اند ولی زنده * زنده اند ولی مرده »

یکنفر چاپادار و ما دو نفری . سواره عازم شهر مراغه شدیم . هوا خیلی سرد است . طرف غروب به قریهٔ (نر) ، که در این طرف (کتل سابن) واقع است ، رسیدیم . کم کم برف میبارید . به در خانهٔ یکی از دهاتیان آمده منزل خواستیم . درسکوی طویلهٔ منزل نشان دادند . گفتم : درایجا با حیوانات زیستن مشکل است . یك اطاق بما بدهید پول کرایه هر چه خواهید میدهم . گفت غیر از این جایی نداریم ناچار درآنجا منزل کردیم . جلودار در آفتابه قدری آب جوشانید . چایی درست کرده ، خوردیم . یك مرغی هم پخته شام کردیم . برف تا صبح بارید . زیاده برنیم ذرع بلندی پیدا کرده بود . چون درمصر ، روی برف را ندیده بودم ، در ایران هم نخستین بار بود که بارش برفرا دیدم . خیلی تعجب کردم راهها همه بسته بود . آنروز را ماندیم . شب خبرآوردند که در سر (کتل) کاروانیان از شدت بارش برف گذر کاه پیدا نکرده . مال التجاره را ریخته برگشته اند . دو نفر از کاروانیان و ده بیست رأس حیوان زیر برف مانده ، مرده اند .

باری بامید گشایش هوا چهارده روز تمام درآن سکوی طویله باحیواناتی که معلوم است جلیس وهم منزل بودیم . ازشرح کمال دلتنگی که درآمدت بما وارد شد زبان و بیانم عاجز وقاصر است . و باندك ملاحظهٔ مطالعه کنندکان محترم خود خواهند دریافت که برما چه گذشته . زیرا شخصی که ابدا برف

و سرما ندیده . و در مسافرت همیشه در نمره اول واپورها و راههای آهن بنشیند . ومنزلش نیز در بهترین مهمانخانهای ممالك متمدنه باشد . معلوم است که ازاقامت ناچاری چهارده روزه در همچنان جایی تاچه پایه دلتنك خواهد شد . هرگاه درمیان اردبیل و مراغه راه آهن باشد زیاده بر شش هفت ساعت این مسافرت طول نخواهد کشید آنهم در نهایت راحت . افسوس که نیست و نخواهد شد .

باری پس از چهارده روز مصاحبت با دواب . از آن طرف کاروان رسید . و خبر دادند که راه باز شده گذشتن از « کتل » ممکن است . فورا سوار شده براه افتادیم . بپای . « کتل » رسیده . در طی فراز و نشیب آن زحمتی که بر ما روی داد بتقریر نمیاید . ایرانیان بیچاره بدین شداید سفر عادت کرده اند . از مال خارجه هرکس راگذر بد آن راهها افتد هر آینه برسختی جان ایرانیان . وغفلت دولت و بزرگان مملکت تعجب خواهند نمود . چنانکه معلوم است امروز در کرهٔ زمین همه جا راههای آهن ساخته وپرداخته اند . زنگیان حبش وسودان . وحشیان آفریك از منافع آن بهره میبرند . تنها ایرانیان بدبخت از این نعمت محروم مانده اند . گیرم که دولت و ملت خود اقتدار آنرا ندارند . چرا بسایر گومپانیهای بیغرض نمیدهند . و بندگان خدا را از مشقت پیمودن اینهمه راههای صعب المرور خلاص نمیکنند . و همه ساله حیات جمعی از ابنای وطن را از مهالك این مسافرتها محافظت نمینمایند . بخدای میتوان گفت که . امروز در هیچ نقطهٔ از نقاط عالم حیات ضعفای ملت تا این پایه خوار نیست . همینقدر میگویند که . دیروز درسر فلان کوه . یا پایان فلان دوه قافلهٔ در زیر برف مانده ده نفر از کاروانیان و بیست رأس از دواب بارکش تلف شده است . دیگر حساب نمیکنند که . هر کدام از این ده نفر را نیز پنج شش نفر اولاد وعیال هست . هیچ کس را دل بر حال آنان نمیسوزد . مگر باقی‌ماندگان ایشان . تلف شدن‌دواب نیز معلوم‌است که سبب کاهش ثروت مملکت است . حالا تصور باید کرد که . این باوش برف . و بسته شدن راهها بموقع و بهنگام بود . زیرا که هنوز زمستان نرسیده‌بود که چهارده روز سبب تأخیرما شد . دیگر ازمسافرت ایام زمستان . پناه برخدا .

خلاصه با هزاران زحمت ومشقت در ظرف شش ساعت خود مانرا بسر «کتل‌سابن» رسانیدیم پنج ساعت نیز سرازیر . گاه پیاده . وگاه سواره راه پیموده بمنزلگاه وارد شدیم این‌منزل ازمضافات قصبهٔ«سراب» است . قصبهٔ مذکور دارای دهات بسیار معتبر وحاصل خیز است . اما آب وهوای این‌منزلگاه خیلی بد بود از آنجا نیز پس از اندکی استراحت براه افتاده . روز سوم بمنزل « صاریقیه » نام رسیدیم . جلودار کفت اینجا محل اقامت راهداران کمرك مراغه است . باید در اینجا اسبان را آب وجو بدهیم . وخودمان هم تادو ساعت استراحت کرده . بعد حرکت کنیم . ماهم در لب جویی پایین آمده نشستیم . دیدم ازیك کلبهٔ محقری که در آن نزدیکی بود سه نفر بیرون شده نزد ما رسیدند . سلام داده نشستند . معلوم گردید که . اینان راهدارانند . چیزی نگذشته بود که . دیدیم از طرف مراغه نیز کاروان شتری بدانجا رسید . راهداران ساربان را صدا کرده کفتند کو « پته » نشان بده . شتربان از بغل خود پارچه کاغذی درآورد باندازهٔ سه انگشت عرض . و پنج انگشت طول . بدست . یکی از راهداران داد . دقت کردم که مردکهٔ راهدار کاغذ را نمی خواند . ولی در پشت کاغذ پارهٔ اشکال هست آنها را می شمارد . تعجب کردم . بعد بخاطرم آمد مضمونی که درحق مردمان بیسواد میگویند که . « فلانی‌سفیدی‌کاغذ را میخواند نه سیاهی آنرا » گفتم همشهری . آن تذکره را التفات کنید من هم ببینم چه نوشته اند . گفت این تذکره نیست « پته » است . گفتم پته باشد عیب ندارد . داد گرفته خواندم . مضمونش این بود که . « موازی چهل و سه بار خشکبار از مال فلانکس مرخص است مزاحم نشوید » و در پشت کاغذ نیز چهل و سه عدد از این شکل حلقه واری ○○○○○○○○○○ علامت گذاشته بودند . پس معلوم شد که هیچ کدام از این سه نفر مأمورین کمرك سواد ندارند . این معنی موجب مزید حیرت من شد . خواستم سخنی بکویم یوسف عمو سوگند داد که حرف نزن . بیچاره میترسید که حرف بدی درمیان رد و بدل شده سبب ظهور منازعه و بی احترامی در حق من بشود .

خلاصه بخاطر یوسف عمو لب از سخن فروبسته براه افتادیم . در اثنای راه از جلودار پرسیدم که . مدیر کمرك این مردمان بیسواد را چرا بخدمت

گذشته است . دولت چگونه بدین امر بیقاعده راضی میشود . گفت کمرك دخلی بدولت ندارد . مدیر اجاره کرده هرکس را دلش خواست مأمورمیکند گذشته از آن در مملکت ما همهٔ شعبات کارها باجاره است . مثل کمرکات . وداروغکی ولایات وغیره . بسا میشود که خود این اجاره داران بیسواد میشوند یکنفر نویسنده باجرت گرفته کارشان را از پیش میبرند . و هر کدام صاحب چوب و فلك هستند و در امر زدو کوب رعیت مختار . تنها از وجه اجاره مسئولند و بس . گفتم بابا تو عقلت را باختهٔ . مدیری پولیس هم باجاره میشود گفت بجان عزیزت فردا در اردبیل هرکس یکصد تومان بوجه اجاره افزود او پس فردا داروغه است . اما مدیر پولیش نمیدانم چه چیز است . گفتم خیلی خوب . وجه اجاره را از کجا میدهد . گفت از هر دکان ماهی یکقران بنام اجرت « عسس » میگیرد ولی از این یکی چندان مداخل حاصل نمیشود . اصل مداخل از دعواچی وتاجر زادکان است که هرشبی یکی دو تن را بتهمت جنده بازی و عرق خوری گرفته از هر کدام چهل پنجاه تومان بعنوان جریمه اخذ میکنند . داروغه محبس مخصوص با کنده و زنجیر دارد غالبا با شکنجه هم پول میگیرد .

یوسف عمو دیگر خود داری نکرده گفت عمو جان بس است . سر صحبت را بجای دیگر بر گردانید ، بمن هم گفت سرکار بیك هرچه میخواهم بشمار چیزی نگویم باز نمیتوانم صبر کنم . نور دیدهٔ من لامحاله درمیان این وادیها و بیانها با امثال آن راهداران از این مقوله صحبتها مکن . میترسم از آن مردمان بی تربیت در حق تو بی احترامی بوقوع رسد . آنوقت کیست که از ما حمایت کند و بداد ما رسد . آخر این مملکت ناظم الملکها ، ناظم السلطنه ها ، ناظم الایاله ها دارد . انتظام امور ولایتها بعهدهٔ ایشان است . بما چه . از اعتراض شما . ومنازعهٔ شما چه حاصل تواند شد . گفتم یوسف عمو حق دارید من هم میدانم . اما چه بکنم نمیتوانم ساکت بنشینم . و اینهمه نا ملایمات را ندیده انگارم تو میخواهی لبان و زبانم بهم بدوز چه چاره کنم . بعد از طی هشت ساعت راه خودمان را بهر نحوی که بود ببالای « تپه الله اکبر » رسانیدیم از آنجا شهر مراغه نمایان است . از بالاسرازیرشدیم . دیدم پنج شش نفر در سر راه نشسته گدایی میکنند ولی چشمها ودها نشان .

همه کج ومعوج . ودماغ ولبهایشان ریخته بطوری که پناه برخدا . آدمی نمیتواند بروبشان نگاه کند . چیزی داده گذشتیم و از جلودار پرسیدم که اینان چه کسانند . و در اینجا چه میکنند . گفت بنا خوشی جذام گرفتارند . درهرجا از مساکن خودشان بجهة ناخوشی بدیگران سرایت نکنند رانده دراینجا سکنا داده اند . اشاره بدامنهٔ تپه کرد مختصر دهکدهٔ دیدم . گفت تمامی سکنهٔ اینجا جذامی هستند . درمیانشان مردمان توانگر وصاحب املاك نیز میباشند . آنانکه فقیرند همه روزه بنوبت پنج شش نفر دراینجا نشسته . ازمسافرین صدقه میطلبند گذرانشان از این ممر است . مرا از شنیدن این ماجرا دل بحالشان سوخته بی اختیار گریه ام دست داد . جلودار گفت مگر در کنار اردبیل از اینان ندیدی . گفتم نه . گفت آنجاهم از امثال اینان خیلی هستند . اوقاتم بسیارتلخ شد . این نخستین غم بود که در ورود بشهر مراغه مارا پیشواز نمود .

خلاصه از آنجا گذشته باندکی فاصله بدم دروازهٔ شهر رسیدیم . در شهر قلعهٔ نیز دیده میشد . بجلودار گفتم . امروز از امثال این قلعه و دروازه برای هیچ شهر فائده نیست . جلودار گفت این شهر تا چندی پیش از این درمیان حصار بود . بتدریج حصار آن خراب شد . لهذا دروازه هارا نیز برداشتند . ولی چند سال پیش ازاین شیخ عبیدالله کرد بپارهٔ خیالات خام لوای عصیان بر افراخته با جمعیت زیادی از اکراد بقصبهٔ « میان‌دو آب » تاخته جمع کثیری از ضعفای سکنهٔ آنجا را از زن ومرد بیرحمانه طعمهٔ شمشیر زبون کشی کرد . پس از آن با حشرات دور خود که در کثرت چون مور وملخ بودند بدین شهر روی آورد . این دروازه را آنوقت با مختصر استحکامی ساختند . گفتم مگر شهر آنوقت مستحفظ نداشت . گفت خدای بدوت را بیامرزد . این شهرها کی روی مستحفظ دیده‌اند . سکنهٔ شهر خودشان جلو آن سیل بلا را گرفته تا دو ماه از اکراد مدافعه وشهر را محافظت کردند . بعد از دوماه محمد حسین خان سردار آمده اکراد را پراگنده ساخت .

باری رسیدیم بشهر درکاروانسرایی که معروف به « سرای‌بزرك » است منزل گرفتیم . چون فرش وسایر مایلزم نداشتیم بدالاندار گفتم . ما غریب این دیاریم از اسباب و ما یحتاج چیزی همراه نداریم . شما از بازار قدری اسباب از قبیل فرش وغیره بهر قیمتی که باشد برای چند روزه اقامت ما کرایه کنید . گفت

درانجا همچنان قاعدهٔ نیست. امثال این چیزها رابکرایه نمیدهند. من از خانهٔ خود هر چه لازم دارید میاورم . واقعا هر چه لازم بود تدارك کرد . وجه کرایهٔ اسبها را بحلو دار دادم رفت . دیدم وقت نماز میگذرد آفتاب نزدیك بغروب است بتعجیل تجدید وضو کرده نماز را خواندم . پس از آن جایی و مختصر شامی خورده خوابیدیم که بلکه از رنج راه پنجروزه که در مدت بیست روز طی کرده بودیم بیاسایم . شب را آسوده خوابیدیم . وقتی بیدار شدیم که آفتاب یك نیزه بلند شده بود . سماور را آتش کرده یوسف عمو را گفتم تا جوشیدن آب سماور توهم قدری نان وپنیر خریده بیاور تا برای شکستن ناشتای لقمهٔ بخوریم . یوسف عمو رفت . پس از چندی قدری نان آورد . اما پنیر نبود . گفت بغیر ازدکان خبازی همهٔ دکانهای شهر بسته است . نمیدانم چه روزاست . یکی ازحمالان کاروانسرای را صدا کرده پرسیدیم که . چرا دکانها بسته است . گفت بمناسبت بودن روز جمعه . بسیار خوشم آمد که در این شهر آیین مسلمانی رواج دارد . به ، به ، آفرین بمسلمانی مردم این شهر . چایی باتان بی‌پنیر خوردیم . درنزدیکی منزل مایکنفر تاجراز اهل مملکت حجره داشت. دیدم اوحجره‌اش را گشاده‌است. ولی باندکی فاصله دیدم دوسه نفر دیگر نزد او آمدند . آنهم برخواسته حجره را بست که بروند . پس ازچند قدم که صحبت کنان میرفتند بیکبار ایستاده بما سلام کردند . یکی در نهایت ادب گفت . بشما عرضی داریم اگر قبول فرمایید ، گفتم فرمایش کنید . گفت معلوم است که شما تازه وارد شده اید قاعدهٔ این مملکت را نمیدانید. روزهای جمعه دکانهای این شهر همه بسته میشود . لهذا درشهر کسی نیست . ما نمیخواهیم که شما با حالت غربت درشهر تنها بمانید . خواهش داریم که لطف فرموده امروز را مهمان ما باشید تا خارج شهر رفته تفرجی بکنیم . دیدم تکلیفشان خالص و بیریاست . گفتم بچشم . ازغریب نوازی شما بسیار متشکرم . برخواسته بهمراهی ایشان صحبت کنان از دروازهٔ شهر بیرون شدیم . در خارج دروازه رودخانهٔ بسیار بزرگی دیدم که همه جا از فراز بسوی نشیب در نهایت جوش وخروش روان است . لطمات آب بسنگهای بزرك که درمیان رودخانه افتاده است برخورده شبانگاه صدای آن تا نیم فرسنگی شهر را فرامیگیرد دیدم در دوساحل رودخانه عجب هنگامه است . درهرسو از هرصنف مردم شهر جوقه ، جوقه ، دسته بدسته باهم نشسته اند . قدری دورتر ازهردسته بساط غلیان وچایی پهن است

و از یکطرف نیز دیگهای پلو و آش بر باراست . بسیاری از آنجماعت عبا وسرداریهای خودشانرا . که اغلب آستار آنها ماهوت کلی بود . روی درختان انداخته درکمال آزادی واستراحت نشسته اند . دریکسوی خواننده و سازنده . ودریکطرف کشتی گیری . ودرسمت دیگر انواع بازیهاست . تمام مردم شهر مشغول عیش و نشاطند . خلاصه منظرهٔ بسیار نیکو وغریبی بود . از پیش هردسته که میگذشتیم بیاران ما تعارف میکردند که بسم‌الله بفرمایید . ایشانهم بجواب سلامت باشید اکتفا کرده میگشتند . امازیاده برسیصد جا این تکلیف وتعارف ازطرفین شد . گویا عادت مملکت بر این بوده است . بهر حال پس ازطی این عقبات رسیدیم بلب حوض کوچکی . که جمعی هم در آنجا نشسته بودند . چون مارا دیدند برخواسته بیکانگی سلام دادند . معلوم شد که این دسته رفقای میزبانان ما هستند جواب سلام را داده نشستیم . مارا بیاران معرفی کردند . تعارفات رسمیه از طرفین بعمل آمد . از بنده پرسیدند کجایی هستید . گفتم ایرانی . ولی درخارج وطن مسکن داریم . گفتند در آن صفحات نیز همچنان جای باصفایی هست . مردمانش نیز ذوق وصفایی از این قبیل دارند . گفتم نه در آنصفحات طبیب بسیار است اینکونه دردها را زود معالجه میکنند . یکی تعجب کنان گفت . چطور ، گفتم بلی در آنصفحات اینکونه دردها نیست . گفت مگرما بیماریم . گفتم بلی این حالت نوعی ازجنون است . دیدم که اوقات بعضی از ایشان تلخ شد . گفتم آقا جان هرچه ازمن دیده وبشنوید . بلطف درگذرید من غریب هستم . یااینکه بانصاف جواب بدهید . دیروز من بشهر شما وارد شدم . دیدم در نزدیکی شهر از گرفتاران درد جذام قریهٔ تشکیل شده است . حالت مسکنت آنان را همه دیده اید که از دیدن آن من بخدا پناه میبرم . معلوم است که اینان اهل وطن وبرادران دینی شما هستند . پس شمارا لازم بود که اول برای معالجه و پرستاری آنان که در دورهٔ اول علاجش سهل است مریضخانهٔ بنا نمایید که آن برادران و هموطنان خودتان در آنجا معالجه شده بدان حالت پریشانی مانند و حوش بیابانی در بن غارها و پایهٔ کوهها زیست نکنند . من درست حساب میکنم در این لب جوی که برای خودتان تفرجگاه قرار داده اید اقلا سه هزار جمعیت هست . و رویهم رفته هرکدامی از اینان نیز امروز دست کم یکقران خرج دارید که جمع آن سیصد تومان میشود . این مبلغ در ظرف ششماه .

ایام بهار و تابستان که شما هر هفته مشغول عیش و نشاطید بشش هفتهزار تومان سر میزند که محو و تالف میشود . عجباست که از این اسراف وبیعاری برخود میبالید. واین یکی را لذت میشمارید . حیف‌صدحیف . یکی از آنمیان‌سر برآورد و گفت « مهمان برادر مجلس را افسرده مکن » سایرین دندان افشرده لب میگزیدند . من هم خودرا ضبط کرده لب از آنمقوله فروبستم .و متشکرم از اینکه پای کوتك بمیان نیامد . سر صحبت را برگردانیدیم . نزدیك بغروب بود که . دیدم بیکبار سردیگهای پلووچلو از هرسو باز گشت . صدای کفگیرها از ساحل یمین‌ویسار رود خانه بفلك بلند شد . صدای مهیب جریان آب رودخانهٔ بدان بزرگی نا شنیده ماند . طول این تفرجگاه تقریبا دو میل مسافت است که مردم شهر پهلو بپهلو نشسته بودند . ازدوطرف سفره ها گشوده گشت . هردستهٔ بسر سفرهٔ خود نشسته . بخوردن مشغول شدند . پس ازبرچیده شدن سفره ها هر کس بطرفی کشیده قدری بغروب مانده بتدریج صفوف تفرج کنندکان متفرق شده دسته بدسته روی بجانب شهر گذاشتند . ما نیز راه منزل خودمانرا پیش گرفتیم . پس از رسیدن بمنزل . تحقیق کردیم که مردم شهر از دیرگاهی این عادت را داشته اند . بسبب محدود بودن فکر و خیالاتشان ابدا بتوسیع دایرهٔ تجارت مملکت خودشان نکوشیده عمرشانرا بدینگونه غفلت بسر میبرند . بلکه همگی از روز پنجشنبه بتدارك تفرج روز جمعه مشغولند. اینها همه علامت بیکاری و بیخبریست . روزهای شنبه نیز کارشان بصحبت تفرج روز جمعه میگذرد . که فلان دسته چنین آمد . و چنان رفت . فلانکس هم در آنجا بود . ما چلو با فلان خورش پخته بودیم . آنان تنها پلو داشتند .

فردای آنطرف ظهری به « مسجدجمعه » که درحوالی کاروانسرا ونزدیك بمنزل ما بود رفتیم که نماز را در آنجا بخوانیم . این مسجد دور تا دورش همه مدرسهٔ طلاب نشین ودرمیان صحن چشمهٔ آب صافی است . تجدید وضوکرده داخل مسجد شدیم . دیدم در یکطرف آن مسجد عالی خربزه انبار کرده‌اند . ازمشاهدهٔ آنحال چشمم تیره شد . بسوی دیگر نگاه کرده دیدم دونفرنشسته اند . پیش آمده از یکی پرسیدم‌عمو . این خربزه ها مال کیست . گفت از من است . پرسید مش این دکان از کیست . گفت مؤمن مگرنمی بینی اینجا مسجداست

نه دکان . و انگهی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده است . گفتم مسجد از کیست . گفت مسجد مال کسی که نتواند شد خانهٔ خداست . گفتم کرایه چند میدهی . گفت هیچ . گفتم آیا خدای راضی است که توبی کرایه خربزه در این جای پاك انبار کرده بفروشی . گفت چه بدانم گفتم عمو ازخدا نمی ترسید جایی را که خدا برای خود عبادتخانه قرار داده است . و احترام آنجای برهمه کس واجب است . هرمسلمانی باید بشرائط مخصوصه بدانجا داخل شده بهمان طور خارج بشود . شما انبار خربزه قرار میدهید . این عمل تو هتك حرمت مسجد ومذهب وشریعت است . آیا هیچ دیده وشنیدهٔ که نصارا درکلیسیای خودشان خربزه بفروشند . هیچ ازخدا و پیغمبر خدا شرم نمیکنی مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان در اینجا جمع شوند . و نام خدا را بیکانگی ذکر نموده نماز بخوانند وعبادت کنند . علمای اسلام درایجا بمردم وعظ و نصیحت نمایند . و آنانرا مسائل ضروریهٔ شرعیه بیاموزند . و برای اموات مسلمین از خدای مغفرت طلبند . و دعا کنند که خدای شکوه اسلامرا روز افزون . وپادشاه اسلامرا بر دشمنان دین مظفر ومنصور فرماید . و اسلامیانرا در اعلاء کلمةالله متحد ومتفق سازد . شقاق و نفاق را از میانشان بردارد . مگر در شهر شما عالم نیست . یا علمای این شهر از خدا نمیترسند . چرا بمنع این حالات ناگوار که سبب هتك حرمت اسلام . و خلاف آیین مسلمانی است قیام نمینمایند . روز رستخیز وهنگام پرسش بخدای چه جواب خواهندداد . خدایا این دردهای بیدرمانرا از کجا دوا جویم . نمیدانم در کیفر کدامین گناه بزرك بدین تیره روزی گرفتار شدم که درهر قدم دردی تازه باستقبالم میشتابد . این چه طور مسلمانی است . « آه اگر از پی امروز بود فردایی »

پیرمرد جاهل از این داد وفریاد من بر خود خشکیده . برای عذرخواهی این خطا . وتسلیت خاطر من . گفت آقا همیشه که این طور نیست . درظرف سال تنها یکی دو ماه بدینجا خربزه میگذاریم . باری از قراریکه شنیدم در این شهر زیاده بر یکصد باب مساجد وتکایا هست اینها بجز ازماه محرم که ایام تعزیه داری حضرت سید الشهدا علیه‌السلام است باز نیست . رونق اینها منحصر بماه محرم‌است که درهریك از آنها بشکوه هرچه تمامتر آیین عزاداری وسوگواری برپاست . همه جا اطعام فقرا و مساکین هست . در منابر شب و روز علمای

اعلام و ذاکرین مصائب امام علیه السلام بمواعظ حسنه و ذکر رزایای واوده بر آل اطهار نبی مختار صلوات‌الله علیه ترزبانند که خیلی بقاعده ومستحسن است. اما یانزده ماه دیگر را ابواب همهٔ آنها بسته و گرد وغبار تازانو نشسته است که این یکی در حقیقت موجب هزارگونه تأسف است . (یکی میگوید سبب این وضع ناگوار علمای مملکت است . دیگری بگردن حاکم ولایت بار میکند . جمعی دیگر میگویند بابا این همه تقصیر مات است . علما و حاکم آنانرا بجبر داخل مساجد که نتوانند نمود . خودشان باید از اسلام و صاحب مسجد حیا کنند) نمازی را که در خانه هر کدام منفردا میخوانند در مسجد گرد آمده بجماعت بخوانند او ثواب جماعت را دریابند حالا کیست که این تقصیررا بگردن ایشان ثابت کند ، من میگویم هرسه گروه مقصرند . بجهة اینکه هرسه از وظیفه و تکالیف خویشتن بیخبرند . و ازمزایای حفظ حقوق وحب وطن وحقوق بشریه غافل . نه طبقهٔ جلیلهٔ علمای وطن خودشانرا محترم میشمارند نه حکام رعیت را گرامی میدارند . نه رعایا اطاعت اوامر حکومت را لازم می پندارند . با این حال معلوم است که اصلاح وضع ممکن نتواند شد .

باری در این ولایت از ابنیه و آثار عالیه چیزی که قابل نقل باشد نیست مگر مختصر آثاری اززمان « هلاکو » وغیره که آنها نیز ازعدم اعتنای صاحب ملك ازهم ریخته است و امروز بجز تودهٔ خاك چیزی از آنها باقی نیست .

بتصدیق عمومی شهر مراغه نخستین شهر حاصل خیز مملکت آذربایجان است . اطراف این مملکت از چهار جانب تادوسه فرسنك مسافت باغ است . انواع انگور ومیوهای سر درختی دارد . همه ساله مبالغ گزاف خشکبار از آنجا بخارج میرود تجارت عمدهٔ مملکت منحصر بر آنست. ولی افسوس که اهالی تاکنون در پرورش باغات و کرفتن محصول وتزیید حاصلات. قدمی راه ترقی نه پیموده اند . بهر نحو که ازنیاکان خود شان دیده اند همانست ازفن زراعت وحراثت بکلی بیخبرند . در این اواخر چند نفر از ارامنهٔ بومی وروس بدین معنی یعنی بغفلت اهالی این ملك پی برده هرکدام با اندك سرمایهٔ بدآنجا آمدند و درظرف اندك مدتی از معاملات خشکبار صاحب کرور شده اند و صاحبان املاك مملکت مزدور ایشان . بدتر ازهمهٔ این غفلتها شیوع درد بیدرمان تریاك کشی درمیان

اهالی آنسامان است که جمعی از هر طبقه بدان ناخوشی صعب‌العلاج مبتلا شده اند .

بعض بیغیرتان دیگر نیز محض رهایی یافتن از قید نماز روزه . و تکالیف حج وزکوة دین حنیف اسلام را بیکسو گذاشته از مذهب « باب » که سامری عهد اسلام و عبارت از شرك محض و گوساله پرستی است پیروی کرده دنیا وآخرت خودشان را باخته اند ، باعتقادش سبب اصلی اینهمه خرابکاریها همانا بیکاری و بیعاری وعدم علم وآگاهی است . هرگاه شخص لقمهٔ نان و اندکی علم داشته باشد ابدا بی این جماعت که مقصود شان آباد کردن خود و خراب نمودن عالمی است نمیروند . در اینباب تعدیات بعضی از حکام بیمروت وظالمان عالم نما یعنی عالمان بیعمل و بدنام کنندکان نکونامی چند نیز خیلی دخیل است .

چنانکه معلوم است رئیس این طایفه بخیال زنده کردن کیش ملا حدهٔ « الموت » افتاده ظلم حکام و بیخبری و بیعلمی اهالی که تابع موهومات اند نیز مؤید مقصود او گردیده درآغاز کار بیارهٔ دعویهای عوام پسند بدعوت مرده برخواسته . پس از آنکه سرها در آن سودا ازتنها بر افتاد . وخانمانها بربادرفت. بیشرمانه پای بپلهٔ بالا تر از اول گذاشته چون گوسالهٔ سامری بانك « انا ربکم الاعلی » زدن گرفت . بد بخت محض راحتی نفس شوم خود وخصومت بعضی ازظلمه چشم از وطن . وحب وطن . وحقوق هموطنان پوشیده سنك تفرقهٔ بزرگی بمیان انداخت . ازفرط حرص ریاست طلبی پریشانی اهالی مملکتی را . که موطن خود و مدفن نیاکانش بود سبب جمعیت خاطر ناپاك خود پنداشته خوی دژخیمی پیش‌گرفت . و بسوختن هموطنان درآتشیکه خود افروخته بود شادمانی کردن آغاز گرفت . و با خایهٔ برباد که همیشه از رنج آن درعذاب واز معالجه اش درمانده بود بدعوی آفریدکاری برخواست . و با آن هیکل منحوس که دیو را از دیدارش نفرت بود عنوان « جمال مبارك » برخود بست .

عجبتر از همهٔ انها آنکه از مردمان موثوق الکلم شنیده شد در مقام تفاخر بخواص تابعان خود میگفت که . « من در ایران رنکی بکار برده بازی شگفتی پیش گرفتم که در هر حالت برد و باخت بازی را برده ام « من گرو بردم اگر جفت و کر طاق آید » زیرا که ناصرالدین شاه ایرانیان را بجرم بابی بودن میکشد . و چنان خیال میکند که بابی کشته حال

آنکه ایرانی کشته است و از متروکات آن باز چیزی بما عاید است . خدای را بقساوت قلب بنگرید این نامرد گویا خود از مردم آمریك و یا افریك است . گویا خمیره او از آتش اکثر است . وسایر ایرانیان از خاکند ، هموطنان خود را بکشتن میدهد و بدان حرکت وحشت آمیز خود تفاخر هم میکند .

در کتب مذهبی او هرگاه شخص بدیدهٔ امعان نگرد بجز از چند الفاظ مغلقهٔ عربیه و فارسیه مانند امر اعظم ، قلم عز ، جمال قدم ، هیاکل مقدسه ، اغصان * افنان ، غصن اعظم ، امثال اینها چیزی دیگر نیست . در احکام نیز با اینکه تا کنون چندین بار بفساد آنها آگاهی یافته تغییر داده اند باز امروز می بینیم که مخلوطی است از آیین زردشت . و نصارا . ومزدك . وملاحده که خمیرمایهٔ آن نیز ریاست طلبی و بیدینی واباحه است . درمملکت ایتالی هیکل «گولومب» کاشف امریك را ازروی ریخته در بسیاری ازشهرها در نهایت احترام گذاشته و در زیرآن « هیکل قدس » نوشته اند که مردم آنرا رب النوع وطن پرستی دانسته از آنرو ستایش میکنند . این آقا یعنی رئیس با بیان نیز بجهة خراب کردن وطن خود وریختن خون هموطنان خود . این عنوان بلند را برخود بسته ودرگوشهٔ ازخاك بیکانه نشسته است . همه روزه نقود هموطنان ساده لوح را بهزار گونه مکر و شید . بنام صدقات و نذور گرفته بعنوان جزیه بمأمورین جزؤ دولت بیکانه ایثار میکند . تا بلکه بتواند نفسی آسوده کشد « ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا » این شخص عزیز بیافتن چند کلمهٔ عربی مسجع ومقفا بهمدیگر آنها را از کتب منزلهٔ سماویه پنداشته خود را مهبط آنها می شمارد بیچاره غافل از اینکه .

« نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست »
« کلاهداری و آیین سروری داند »

باری اینها همه دلیل بد بختی ایران و ایرانیان است . در مصر همه روزه ازوضع حالات ایشان تفصیلها میشنوم . این بیچاره درجایی مثل عکا خود ساعتی باطمینان قلب نمیگذراند . هروقت که تبدلاتی درمأمورین آنجا بوقوع رسید . یا حاکم تازه واردشد تا چندی اینان آرام ندارند . تا اینکه بتقدیم هدایا وتعارفات آنانرا برخود رام کنند اگر از دادن رشوه وتعارف اندکی خود داری نمایند بهر نحو دیگری که دست دهد تا می گذاشته بعنف میگیرند . هرچند که در ظاهر

« شیخ‌الاعجام » مینامند . ولی در باطن میدانند که چه مسلکی در پیش‌دارد چون مایهٔ مداخل مأمورین است لهذا پرده دری نمیکنند .

گرچه ذکر این تفاصیل از موضوع این سیاحتنامه خارج بود و مرا بادین و مذهب کسی کاری نیست دانای ضمایر خداست .

« گر جملهٔ کائنات کافر گردد »
« بردامن کبریاش ننشیند گرد »

اما درد بیدرمان وطن پرستی برایم واداشت که . چرا خواص هموطنان ما بسبب تسویلات نفسانی و حب ریاست مشتی مردمان بی تمیز که دست از پای نمیشناسند مایهٔ اینچنین تفرقه درمیان ملت باشند . واضح است که سبب تمامی این اوضاع ناملایم غفلت حکام و علمای مملکت است .

باری دلم از گشت وگذار مراغه سیر شد ، وضع پریشان آنجا بیشتر پریشانم کرد . حالت مردم شهر را چنانکه گفتیم ازدنیای بهمان‌قوت شبانه روزی‌قانعند . نمیخواهند از آن نقطهٔ که ایستاده اند قدمی بالاتر گذارند . تن پروری ، بیعاری درتمامی رگ وریشهٔ ابدانشان جای گرفته . یك برادر بسبب ابتلای ناخوشی جذام ازخانه ولانه دور . برادر دیگر در کنار رودخانه با دیگران در عیش وسرور. جمعی‌هم مبتلای درد بیدرمان‌تریاك کشی شده اند که‌بدتر ازجذام است . ازمعنی «حب‌الوطن‌من‌الایمان» همگی بیخبر . برخی نیز که فی‌الجمله چیزی بگوششان رفته عنوان عرفان برخود بسته بگوشهٔ نشسته اند . کلام بزرگان دین مبین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند بتأویلات پیچاپیچ متصوفانه که مایهٔ خرابی همهٔ کارهای معیشت عمومی است . برخواسته میگویند . ای بابا مقصود از وطن این وطن صوری نیست . « آن وطن‌مصر وعراق وشام نیست . آنوطن شهریست کورا نام نیست » غرض وطن معنوی یعنی آخرت است . حال آنکه کج فهمیده اند وکج میگویند . پیغمبر بزرگوار ما علیه‌السلام برای حفظ و حب وطن اخروی درع بتن مبارك خود راست نمیفرمود . وشمشیر بکمر مقدس خود نمی بست . و در روز فتح مکه آن خطابهٔ مقدس را که معنی حب‌الوطن من‌الایمان بود بوطن اخروی خطاب نمیفرمود. بخدای واحد قسم که بهمان فضای مکه ، و در و دیوار مکه ، که وطن اصلی و مسقط الرأس حضرت نبوتپناهی بود خطاب میفرمود . که خود از بیانات

الهام آیاتش علائم مسرت خاطر اقدس آن راهنمای کل پدیدار است . وسزاوار چنان است که مسلمانان غیرتمند پاکدین معنی حب‌الوطن را از آن سرچشمهٔ فیوضات خداوندی بیاموزند . و بدانند وطنی که بحب آن مأموریم همانا خاك پاکیست که در آن بعرصهٔ وجود آمده ایم ، وحفظ وحب همان فضا ودر ودیوار کلبن آن که مسکن عیال و اولاد و ناموس ما . و مدفن نیاکان ما و محل نشو و نمای ما است برما واجب و فرض عین است .

﴿ اجمال سیاحت مراغه ﴾

مجملی از تفصیل وضع این مملکت گفته شد . از قراریکه معلوم است . درممالك ایران « بهر کجا که روی آسمان همین رنگیست » درهیچ جا ازترقیات تجارتی . و اتفاق باجرای کارهای سودمند بحال ملك و ملت . وحب وطن وهموطنان اثری نیست . سکنهٔ این شهر نیز از وضیع وشریف . وقوی وضعیف از هرگونه عوالم ترقی و تمدن بیخبرند .

مرده اند ولی زنده * زنده اند ولی مرده

باری قریب بظهر ازآنجا بسوی « بناب » حرکت نموده عصری بدآنجا رسیدیم . درکاروانسرایی که مخصوص مسافرین است حجرهٔ گرفته منزل کردیم بعد از ادای نماز وصرف چایی با یوسف عمو بگردش رفتیم . این قصبه بازار و چارسوی دارد . اما کاروانسرای برای اقامت تجار نیست . از بازار بیرون شدیم . هرچند این قصبه از مضافات « مراغه » بشمار میرود اما جای بزرك وقصبهٔ معتبریست . خانها تماما ازخشت خام ساخته شده دیوارها همه « کل‌مهره » است . بنای سنگی ابدا دیده نمیشود اسباب ثروت و معیشت اهالی آنجا نیز مانند مراغه از باغات میوه و خشکبار است . اما آب جاری هیچ ندارند تمامی باغات را از چاهها آبیاری میکنند .

ولی مردمانش کارکن و اندکی قانعند . مسرف و تلف کننده نیستند . کویا درستکارهم هستند . زیرا که درمیانشان ورشکستگی و افلاس دیده نشده‌است . با اینکه اهالی غالبا بیسواد وجاهلند باز باخلاقشان فساد راه نیافته . مردم آزار وشریر نیستند . خصوصا بصفات پسندیدهٔ مهمانتوازی وغریب دوستی متصفند . هرچند که درخارج ایران از اوصاف حمیدهٔ مردی وتقوی وحب وطن وضوان

جایگاه آقا علی قاضی اینجا تفصیلها شنیده بودم . در اینجا نیز همهٔ مردم را از او راضی دیده در ذکر نام نیك آن عالم عامل همهٔ اهالی یکزبان بودند. ازجمله نقل میکردند که . درفساد وعصیان شیخ عبدالله که خدایش با عبیدالله ابن‌زیاد محشور گرداند هرگاه این شخص بزرگوار نبودی . اکراد بد نهاد که تابع آن شیخ گمراه بد نژاد بودند این قصبه را نیز مانند « میاندواب » خراب نموده سکنه را طعمهٔ شمشیر بیداد میکردند . شکر خدا را که این مرد غیرتمند مردم را بدفاع آن زمرهٔ شیاطین که بکثرت مور و ملخ بودند تشویق نموده خود نیز مردانه کوشید تا آن بلا را مانع از دخول بقصبه شد ، خدایش با حضرت پیغمبر و اولاد امجاد آن نبی رحمت محشورش فرمایاد .

شنیدم از جانب دولت در پاداش این خدمت بلقب « سیف‌العلما » ملقب گشت . در ایران تنها همین یك لقب را صاحب آن سزاوار بود و بس . در آذربایجان یکی ازعلمای ملت را نیز میدانیم که برخلاف این عالم غیرتمند حرکت کرده ابواب شهر بزرگی را بی هیچ مدافعهٔ بروی دشمن باز نمود . این فتح الباب بروی دشمن . و آن سد الابواب و مدافعه از این دو نفر بروزکاران در صحائف تواریخ خوانده خواهد شد . اما این یکی به نیکنامی . و آن دیگری ببدنامی .

باری پس از اندکی گشت و گذار بمنزل برگشتیم . درحین عبور از میدان دیدم انبوهی از مردم در یکجا گرد آمده . با واز بلند « یا علی » میگویند . گفتم یوسف عمو برویم آنطرف ببینیم چه خبر است . پیشتر رفته دیدیم جمع کثیری ازمردم بازاری و دهاتی حلقه وار نشسته . جمعی نیز پشت سر ایشان ایستاده اند . و درمیان حلقه دو نفر درویش ودوسه تن بچه درویش مشغول بعض اذکار و اوراد . یکی از آن درویشان گفت هرکس « یاعلی » سوم را از این بلند تر گوید « مولام علی درخانهٔ قبر مونس او باشد » خودش دست بدهان گذاشته « بصوت جلی نعره زد یا علی » تمام مردم نیز که قریب بدویست نفر بودند بتقلید و تبعیت او بیکبار نعرهٔ یا علی کشیدند . بعد از آن دیدم درویش از زیر عبای خود دو سه جعبه بیرون آورده از یکطرف بخواندن افسون و از طرف دیگر بباز کردن سر جعبه ها مشغول شد . هی مارهای سرخ سیاه رنگارنك بود که ازجعبه بیرون میریخت . و بنغمات گونا گون مترنم بوده میگفت

« افسون خواندم بیا بیرون . بعشق حیدر صفدر » حلوا ، حلوامار ، مارگرزه مار . خیلی از این قبیل سخنان بیسروبن چندان گفت که دهنش کف کرد . و در آن اثنا یکبار بمردم گفت که . همه دستها را باند کنید . تماما اطاعت کرده دستهارا بالا بردند حتی من و یوسف عموهم دستهارا باند کردیم . پس ازخواندن بعض دعاها گفت همه دستها را بجیب ببرید . همه تبعیت کردند ما نیز . بازقدری دعا کرده گفت هرچه بدستتان آمد بیندازید « بمعرکهٔ مولا » که دیدم هی پول سیاه است نیم شاهی و یکشاهی مثل باران از چهار طرف بمیان حلقه میبارد . من هم نیم قرانی انداختم . دیدم یوسف عمو میخندد . ولی یکعباسی هم خودش انداخت . مردکهٔ قلندر این عوام‌الناس را چنان ترسانیده است که ما فوق آنرا تصور نمیتوان کرد . عوام چنان گمان میبرند که اگر بگفتهٔ آن عمل نکنند و پول ندهند . در دنیا و آخرت راستکار نخواهند شد . بعداز جمع آوری پول زیادی بدین نقش ورنك باز از کریبان مردم دست بر نداشته ، بقدر یکصد ورق کاغذ الوان مطبوع که بعض اشکال وادعیه در آنها نوشته شده بود بیرون آورده و گفت . این اسم اعظمست ولدالزنا نمیتواند ببیند . این یکی از خواص اسم اعظمست هرکس برود بی شبهه حرامزاده است . و نشان نمیدهم مگر بحلال زاده . بیچاره عوام هم از ترس آنکه مردم حرامزاده نگویند هیچیك از معرکه روی بر نتافتند . بچه درویش از آنمیان گفت قلندر اینان همه شیعهٔ خلص و محبان آل پیغمبرند . بحمدالله حرامزاده ، منافق درمیانشان نیست . شما اسم اعظم را نشان داده مردم را از فیض آن باز نگذارید . پس صحیفه را بحضار نمود . از دور دیدم شکل ذوالفقاری هم بود . گفت قیمت هر یك از این هدیهٔ گرانبها از خراج عالمی افزون است . ولی من هریکی را بهزار تومان خواهم فروخت . رفیقش گفت نه حاجی درویش زیاد است . همهٔ مردم استطاعت آنرا نداوند . باید فیض مولا عام باشد . لهذا از هزار تومان ، بپانصد ، و از پانصد ، بصد تومان ، و از صد تا یکتومان و بتدریج هدیهٔ آن در دو شاهی پول سیاه قرار گرفت . و این کاغذهای الوان را نیز تماما فروخت . و تعهد میکرد که هر کس این دعا را داشته باشد تا آخر سال قرضهایش ادا میشود . و زیارت حج وسایر اماکن متبرکه نصیبش خواهد شد . و گذشته

از اینها هرگونه حاجت شرعی در دل دارد برآورده میشود . ودرهرخانه که این دعا محفوظ باشد فرشتکان صبح وشام بزیارت آنخانه میآیند . و اگر دیوکفن خود بچند درخانهٔ قبر ملائکهٔ غلاظ و شداد از او روی بر میگردانند .

باری این دیو سیرتان درویش صورت هم عوام بیچاره را دوسه ساعت در زیرآفتاب از کسب و کارشان باز گذاشتند . وهم آنچه از نقد بر خودشان لازم بود از دستشان گرفتند . دلم بحال آن مردمان ساده دل خیلی سوخت . با خود میگفتم سبحان الله عجب عالمی است . عجبا بزرگان این مملکت همه کور و کرند . یا اینکه معنی حکومت را نمیدانند . مقصود از تشکیل حکومت بجز از این نیست که بیچاره عوام را از تسلط اینگونه غولان بادیهٔ شرارت محافظت نمایند . خلاصه باز دردهای کهنه ام تازه شد . گفتم یوسف عمو بس است . از سیاحت اینجا هم سیر شدیم برویم منزل . رفته و پس از نماز وخوردن شام خوابیده صبح برخواستیم . بعزم سیاحت شهر ارومیه سوار شده راندیم بسمت کنار دریا چهٔ ارومیه . طول وعرض این راه همه باغات انگور وسایر میوهای سر دوختی است . و همه جا دهات بزرك معتبر از هرسوی نمایان است .

در اثنـای راه از یکطرف جمعیتی بازدحام میآیند . چون نزدیك شدند دیدیم سربازند . و پس ازتحقیق معلوم شد که فوج مراغه است از تبریز مرخص نموده اند . چاپادار گفت آقا هرگاه قدری دورتر برویم بهتر است . زیرا که سربازان کبریت و توتون میخواهند و معطل میکنند . هرگاه نزدیك آیند نگذارید جلو اسب را بگیرند . گفتم خوب دیدم این سربازان هر دستهٔ ده دوازده لوله تفنك را بیك الاغی بار کرده دو نهایت بی نظمی میآمدند . و از دوطرف دسته بدسته جوقه بجوقه بباغات مردم ریخته جوال ، جوال ، دامن ، دامن انگور چیده میـاوردند . صاحبان باغ و مستحفظین محصولات نیز بحیرت در آنان مینگریستند . و احدی را مجال نبود که بپرسند این چون و آن چرا * بلی .

(اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی)
(برآورند غلامانش آن درخت از بیخ)

*

(به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد)
(زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ)

چار یادار گفت . دیدی اینان همه دزدند . از اهالی این حوالی هرکدام مایل دزدی ودغلی است میرود سرباز و یا توپچی میشود . چونکه آنوقت از نسق معافند . هرگاه در دزدی وجیب بریهم بگیرند باز چون دیگرانش دست نمیبرند . وپیش نمیزنند . این‌است که درکمال آسودگی بغاوت مال‌مردم میپردازند.

خلاصه از آنجا بسلامت گذشته نزدیك شام بکنار دریاچهٔ ارومیه رسیدیم . کشتی‌حاضر بود . اما کشتی گفته نگذریم . قایق بزرگی را که بمعاونت پاروکشان حرکت میکند . نام کشتی داده برای حمل و نقل باب انداخته اند . تقلیبات هم عبارت از گندم و گوسفند است که از اینطرف بآنطرف نقل میدهند . گویا این کشتیهارا هم پنجاه شصت سال پیش از این ملك قاسم میرزای مرحوم والی ارومیه که ازشاهزادگان با علم و اطلاع ایران بود ساخته برای‌تسهیل تقلیبات بآب انداخته است که بهمان طرز وساخت نخستین روز باقی هستند . درمیان این دریاچه جزیرهٔ هست که شاهزادهٔ مرحوم مختصرعمارتی نیز در آنجادارد . جزیره را باصطلاح ترکی « آدا » میگویند . دور نیست که در آن جزیره بعض معادن‌هم پیدا شود اما یقین است که تاکنون هیچکس بدآنخیال نیفتاده ودرپی جستجوی آنچنان چیزی بر نیامده‌است . حکومت ایران ابدا بامثال اینکارها که سبب احیای ملك وملت است اعتنا ندارد . کیست که اوقات‌عزیز خودرا بامید یافتن معدن صرف کاوش زمین کند . جنگل مازندران را که درعالم نظیرش‌کمتر یافت میشود درمقابل اندك وجهی بدست غولان خارجه سپرده اند . که بتیشهٔ بیداد زیر و زبر کنند . احدی نیست که در پی استخلاص آن گنج خدا داد برآید . تا چه رسد بمعادن که در دل زمین نهفته است .

باری کشتی بسوی جزیره بحرکت آمد . طرفه خوبی بجزیره رسیدیم . کشتیبان که بارش همه گوسفند بود آنهارا بیرون آورد . ما نیز پس از ادای نماز وخوردن شام خوابیدیم . سحرگاهان که بیدار شدیم خود را در کنار دریا ونزدیکی شهر اورمیه دیدیم بیدرنك بیرون آمدیم . از اینجا تا شهر دوفرسخ راه است فورا دو الاغ کرایه کرده عازم شهر شدیم . پس ازدوساعت طی‌مسافت بشهر رسیده در کاروانسرای « کاشن » نام منزل کردیم . آنروز را بهیچ جای نرفتیم . بعد از ناهار یوسف‌عمو گفت من‌حمام میروم . گفتم خود میدانی برو اورفت‌من‌هم درصحن‌کاروانسرا قدم میزدم در پشکاه حجرهٔ دیدم سبزه وکشمش

زود پاك كرده برای فرستادن بممالك روس بقوطیها پر میكنند . قدری بتماشای آن ایستادم . دیدم درمیان این مزدوران که پر کردن قوطیها مشغولند قیل وقال است . بحدی که نزدیك است کار بمشت وسیلی بکشد . درست گوش دادم دیدم یکی میگوید که . این نعمتیان تمام بیغیرتند . دیگری از آنطرف گفت از حیدری بی‌ناموستر در دنیا کیست . مگر از یادت رفته درفلان دعوا از پیش ما چون روباه گریختید آنوقت مرا نیز بیاد آمد که وقتی پدر مرحوم نقل میکرد که در بسیاری از شهر های بزرك ایران درمیان اهالی جنك « حیدری » و « نعمتی » هست . و بهوا خواهی این دو نام که هیچیك ازغوغائیان نمیشناسند همه ساله خونها ریخته . و بسا میشود که طرف غالب بخانها ودکاکین مغلوبین افتاده ازغارت اموال نیز خود داری نمیکنند . ازصاحب انبار کشمش پرسیدم چرا اینانرا ساکت نمیکنی . درسر این دوکلمه ویا دو اسم مجهول معنی اینهمه خصومت چیست . مگر اینان اهل یك مملکت و برادران دینی ووطنی همدیگر نیستند . بیچاره در پاسخ آه سردی کشید و گفت . برادر عزیز نصیحت نمودن بدین جهلا تکلیف من نیست . پند دادن اینان تکلیف علما وعقلای شهر است . افسوس که آن بی‌انصافان اینانرا نصیحت نمیکنند سهل است . بلکه خود دامن زن آتش این فتنه اند . زیرا که خود ایشان نیز بعضی دوطرف حیدریان . وبرخی درسمت نعمتیان هستند . میخواهند که بهوا خواهی فریقین خودشان را طرف توجه عوام کالانعام کنند . بویژه مرثیه خوانان بی‌انصاف محرك این فتنه ومشوق این جاهلانه . وچنان تخم این خصومت را درمزرع قلوب جهلای قوم پاشیده اند که بتقریر نیاید . طرفین چنان گمان میبرند که بسبب خصومت آندیگری راستکار دنیا و آخرت بوده . پس از مرك بی‌سؤال بهشت خواهندرفت . این است که برقابت همدیگر کیسهٔ مرثیه خوانان را پر میکنند . ودرتزیین وشکوه تکایا بر یکدیگر سبقت میجویند ، سینه میکوبند ، زنجیر میزنند ، سرمیشکافند ، وغیره وغیره که همه خلاف شریعت و خصوصا از روی ریا که اکثر مجتهدین عظام وعلمای اعلام حرام میدانند . می بینید مساجد ما همه خراب وغرق گرد وغبارند . آنها غالبا در بسته مانده این بی‌انصافان درکوچه وبازار وکاروانسراها و شوارع که هر مات و گروهی حق عبور و مرور را از آنجا ها دارند معابر را بروی مردم بسته در آنجاها روضه خوانی میکنند وابلهانه منت عظیمی

هم در پیش خودشان بحضرت سیدالشهدا علیه‌السلام اثبات مینمایند . غافل از اینکه آنحضرت مصائب شهادت و اسارت آل اطهار خودرا برای این قبول فرمود که . در دین پاك جد بزرگوارش ثلمهٔ وارد نیاید . ورفع بدعت بشود. اینان بدعت بدین بزرگیرا خوار شمرده شوارع مملکت را که یهود ونصاراحق عبور ومرور دارند بسته مرثیه خوانی میکنند . ونام آنراهم عبادت میگذارند. و از سیدالشهدا وجد امجدآن شافع روز جزا هم خجالت نمیکشند ، این مرثیه خوانان بیمروت در بعض جاها که مخصوص بستن دواب وچارپایان است نیز بساط تعزیه داری پهن مینمایند. دردمایکی نیست که بگفتن تمام‌شود. گروه دیگری‌نیزهست «شبیه گردان»میگویند . که از ذکرنام آنطایفه بخداپناه میبرم . آنان‌نیز خودشانرا بحضرت‌سیدالشهدابسته اند. وهرکدام جمی‌ازاشرارناس‌را دورخود جمع‌کرده‌هریك از آنانرا باسامی‌مقدسهٔ یکی‌اهل‌بیت‌اطهاراز ذکوروانات مسمی‌داشته اند . برای پنج غروش‌جیفهٔ دنیانمیدانید چهامیکنند . بخدای‌هرمسلمان‌غیرتمندازدیدن‌اوضاع آنان که درزیر پرده هزار گونه فسق وفجور دارند ازحیاتش بیزار میشود . عجبتر اینکه اهالی اینهمه ممالك وسیعه با اینکه پایه و مایهٔ این بی‌شرمان را بهتر میدانند باز بروی بزرگواری خودشان نمیاورند . حال آنکه چند ماه پس از محرم نقل حالات آن فسقه خود نقل مجالس این اعزه واشراف مملکت است . از تو چه پنهان دارم بسا شده است که . ازغلبهٔ فکر وخیالات این اوضاع ناگوار نزدیك شده‌است که الفاظ ناروا بخاطرم گذرد . وبزبانم حرف‌کفر جاری‌شود از هماجا استغفار کرده خاطر را بچیز دیگر مشغول‌داشته ام . و بزبان شکوه عرض‌نموده‌ام یا حسین تن‌وجان من قربان خدام درگاهت‌باد . تو با آنهمه جلالت قدر که هستی کائنات طفیل وجود پاکت بود . در راه استواری دین مبین که نتوانستی ببینی بدعتی درشریعت خیرالمرسلین روی داده است . آنهمه مصائب طاقتفرسارا که کوههای عظیم حمل آنهارا نمیتوانستند . برخود و ذریات طاهره از صغیر وکبیر حمل‌فرمودید . حالادیدهٔ حق بین‌را بسوی‌ماباز کنید وبه بینید که اکنون بدعترا عبادت نام نهاده برای اجرای آن نیز رؤسای قوم چه حیله ها بکار میبرند . هدم بنیان شریعت را اسباب استحکام ریاست خودشان قرار داده اند . بجای اینکه عوام امت را بفرمودهٔ جد بزرگوارت بتحصیل‌علم ومعرفت واتحاد واتفاق نصیحت کنند . بجهالت ونفاق تشویق مینمایند . وبفلاخن ستمکاری بمیان آنان

سنگهای تفرقه میاندازند . جمعی را بعنوان حیدری ، نعمتی ، وبرخی را بنامهای متشرعی وشیخی ، بطرفی میکشند وبادست خودشان هرروز برنگی ببریدن رشتهٔ اتحاد ایشان مشغولند . تفرقهٔ ملت را سبب جمعیت خاطر خود میدانند . محض ملاحظهٔ منافع نحس ونجس خود شان هر بدبختی را که بخدمت وطن کمربست ظالمه گویند . ومردم را از مواصلت آنان تحذیر میکنند . هر کسی که لباس خودرا اندکی کوتاه کرد فرنگی مآبش خوانند . وسلامش را جواب نمیدهند . مسلمانی را درخرقه ودلق میدانند . وهیچ نمیگویند که « بسا ابلیس آدم روی نیز هست » خلاصه از چهار جانب برای صید این مشتی عوام بدبخت کمینها بسته ودامها گسترده اند که بعقل هیچ آفریدهٔ نمیاید . دیگر ببخشید بیش از این چه بگویم که ناگفتنم بهتر است .

گفتم برادر پیش بیا و رخصتم فرما که ازآن لب ودهان مبارکت ببوسم . در ایران شما را اولین شخص محترم دیدم که ملتفت این نکات باریك و بدرد وطن دردمند است . در مدت سیاحت خود که دیده بهر سوی بازو گوش بطرف هر آواز داشته ام . از این انبوه هموطنان احدی را ندیدم که این ناملایمات را دریافته باشد . امثال این سخنان نغز را ازکسی نشنیدم . مگر تو دم مسیح داری الحق زنده ام کردی خدایت زندگانی دراز بخشد .

آخر بگو به بینم این وضع تعزیه داری را که ازدرجهٔ بدعت هم بالا برده اند آیاحضرات علمای اعلام که درنجف اشرف ساکنندوامرونهیشان درتمام ایران جاری ندیده ونمیدانند . هرگاه دیده و میدانند چرا این حرکات خلاف شرع را که علی رؤس الاشهاد بتن برهنه زنجیر میزنند . که ازجای ضرب آب خون میجهد منع وغدغن نمیفرمایند . و این شکافتن سررا که بیم هلاکت نفسی است بکدامین سبب نهی نمیکنند . هیچ کس نمیتواند ادعا کند که امام علیه السلام بدینگونه تعزیه داری راضی است . کجا رواست که مساجد ما بدین بیرونقی دربسته بماند . ازیکطرف مردم درشوارع وجاهای غصبی سینه کوبند ، وزنجیرزنند . وسرشکافند . وازطرف دیگر نیز ملای بیسواد ویا باسوادی بالای تخت چوبینی رفته با دو سه نفر جوان مزلف باهنگهای طرب انگیز مجلس آرایی کرده نام آنرا تعزیه داری گذارند ، ازخدا و پیغمبر شرم نکنند . مگر آیین تعزیه داری این است . تعزیهٔ حضرت سیدالشهدا باید غریبانه و درکمال توقیر باشد . مردم در نهایت سکوت

وحزن متوجه استماع وقایع آن هنکامهٔ مصیبت باشند . ذاکر هم دروغ مبافد . و کزافه ملافد . حدود ادب را نکاهدارد . و با معرفت تمام در داخل دایرهٔ احکام شریعت حضرت سیدالانام علیه و آله الصلوة و السلام عزاداری کنند تاماًجور شوند . و امام علیه السلام را از تعزیه‌داری و آیین سوگواری خودشان راضی دارند . و بااشك چشم ماتمداری آبی بآتش معاصی خودشان بپاشند . و یقین دانند که آن گریه روز رستاخیز نخستین وسیلهٔ نجات از آتش دوزخ است .

گفت دور نیست که حضرات علمای اعلام از این وضع ناگوار چنانچه شاید وباید آکاهی نداشته باشند . اما این را میدانم که اگر کسی هم این تفصیلات را عرض کند اطرافیان باشتباهکاری برخواسته نمیگذارند کاری ساخته شود . خصوصا مرثیه خوانان چاوهٔ کار را بهر نحوی که باشد خواهند کرد . این طایفهٔ مفت خور برای ده تومان منفعت خودشان عالمی را بجهنم میاندازند وبدآن نیز شادند . ولو که خودشان هم در آن آتش بسوزند .

گفتم چرا حکومت مداخله نمیکند . گفت خدا پدرت را بیامرزد . حکومت نیز محض اینکه ملت بخود مشغول شود . بقای این وضع را ازخدای بدعا میخواهد . پولیتیك حکومت خود مقتضی این حال است که رعیت همیشه در کشاکش بوده . فرصت آنرا پیدا نکنند که بخود پردازد . از وضع زمان و مقتضیات زمان آکاهی حاصل کند . این است که در هر چند کاهی محض تشویق وترغیب این طایفه که مردم را بیشتر مشغول دارند القاب و عنوانات باند بایشان میدهد . مثلا بیکی «صدرالذاکرین» وباندیکری «سلطان‌الذاکرین» . فخرالعلما ، صدرالعلما ، و امثال آنها . در این نزدیکی بیکی ازایشان لقب « حسام‌العلما » داده اند . هرکاه شخص نیم ساعتی با او مصاحب باشد میداند که درفسق وفجور چه پایهٔ بلندی دارد . بخدای صحبتهایی که او درمجالس خواص میکند لوتیان بازاری از شنیدن آنها شرم میکنند . هرکس آن دزد قیافت را دیده قول مرا تصدیق خواهد کرد . با این حال صاحب لقب بدآن بلندی است و بهر جای هم راه دارد . این هم مسلك حکومت این مملکت .

گفتم برادر جان خدا حافظ این دردها بیدرمان است با هرکس خواستیم سخنی بکوییم که سبب رفع دلتنگی شود . بدبختانه می بینم که موجب تزیید

کدورت و اندوه میشود . پس از وداع آن جوانمرد بمنزل برگشتم . مردمان این شهر گشاده روی و خوش سیما وخوش لباسند . بخلاف مردم سایر شهر های ایران همه زلف دارند . چون این وضع عادت و عمومی است از آنرو در انظار عیب شمرده نمیشود .

. از حمام رفتن یوسف عمو چهار ساعت گذشته بود نیامد نگران شدم . رفتم بحوالی کاروانسرا دکانهارا تماشا نمودم . نزدیك بغروب بود یوسف‌عمو آمد. پرسیدم چرا اینقدر دیر ماندی . گفت شما عهد کرده اید که در ایران بحمام نروید . مقصود شما این است که بخزانهٔ حمام که آبش متعفن وهمه کسی داخل میشود نروید . نه اینکه بتوی حمام داخل نشوید . تماشای غریبی در حمامهای اینجا هست . باید فردا بخاطر من بحمام برویم . شما داخل خزانه نشوید در خارج شست و شو باآب سرد وتمیز هم ممکن است . گفتم مقصودت از اینهمه اصرار چیست . گفت شما بسیاحت آمده اید وهرچه می بینید مینویسید . در حمام اینجا هم خیلی چیزهای دیدنی ونوشتنی هست . گفتم حالا که شما مصلحت میدانید چه عیب دارد فردا میرویم . ازقضا فردای آنروز جمعه بود . باتفاق یوسف‌عمو رفتم بحمام . جامه را چنانچه عادت است کنده رفتیم اندرون . چند قدمی برنداشته بودم که ناگاه مردی یك طاس آب بپای من پاشید . یکی دیگر نیز بپای یوسف‌عمو . من تعجب کنان بروی یوسف‌عمو نگاه کرده معنی آب پاشی را بانما از او پرسیدم . گفت بیایید درکنار حوض آب سرد بنشینیم معنی آنرا بشما میگویم . بدآنجا رسیده نشستیم . دیدم دور تا دور حمام سی چهل جا لنك انداخته مردم در روی آنها درازکشیده بدست و پای و بریش و سبیل و بزلف خودشان حنابسته اند. یکی‌را چبوق‌ودیگری‌را غلیان‌میاورند ویکی‌راچایی‌میدهند

یوسف عمو گفت آنان که بپاهای ما آب پاشیدند دلاك هستند. خدمت شست وشوی مشتریان با ایشان‌است. درتوی‌حمام چندتن دلاك دیگر نیزهست . اینان که یك طاس آب بپای ما پاشیدند مال آنان شدیم . دیگری حق خدمت مارا ندارد . من خندیدم مطالعه کنندکان خود میدانند . خلاصه ما باید چندان منتظر شویم که استاد دلاك مشتریانی را که پیش ازما داشت کیسه وصابون کشیده بعد از آن نوبت بما رسد . دیدم بقدرچهل‌پنجاه نفرمشتری . و ده نفردلاك است . اقلابایدسه چهارساعت‌بانتظارنوبت‌بنشینیم . یوسف عمو گفت‌ترا مخصوص‌برای‌تماشای اینوضع

آوردم که بفهمید من دیروز چرا دیر آمدم . گفتم عجبا همه روزه چنین است یا امروز بمناسبت بودن جمعه که روز تعطیل است مردم بحمام ریخته اند . گفت دیروز نیز همین طور بود من پرسیدم گفتند تمامی حمامهای شهر هرروز چنین است که می بینید . گفتم این مردان چرا بدست و پاهای خودشان مانند زنان حنا بسته اند . گفت میگویند یکی اینکه دست و پای آدمی را حنا همیشه نرم میدارد . دوم آنکه از سنت سنیه و ثواب است . گفتم اینها دلیل بیکاری‌وتن پروریست همهٔ ثوابهارا تمام کرده اند تنها خضاب مانده است . اینان قدر وطن داری را نمیدانند . از لذائذ خدمت وطن بی بهره اند . نظرشان کوتاه همتشان پست است . سیر کردن شکم گرسنهٔ هزار مرتبه از خضاب کشیدن و درحمام خوابیدن ثوابتر است .

باری دو نفر نیز درکنار حوض خضاب کرده غلیان میکشیدند . از یکی پرسیدم آقا شما از اهل این شهر هستید . گفت بلی . گفتم مقصود اینهمه مردم که بدست و پای خودشان حنا بسته اند چیست . یك نگاه بس متعجبانهٔ بمن کرده . گفت اول اینکه ثواب است . دوم دست و پای آدم را نرم میدارد . آهی سرد از دل دردمند زده گفتم آقا جان دوایی نیز پیدا کنید که دل شمارا نرم دارد . تا چندی هم درفکر ترقیات وطن و درپی حفظ حقوق آن باشید . ای مردمان غفلت زده شما درجای بسیار باریك وخطرناکی واقع شده اید . نمیدانید که هرگاه زمان اقتضا نماید و ازخارج نیز انگشت تحریك بمیان آید پانصد ششصد نفر سوار اکراد در یکروز این شهر را زیر و زبر میکنند . شما ابدا درپی مدافعهٔ وطن وخودتان نیستید . در این شهر که درنقطهٔ بسیارمعتنایی افتاده نه قلعه وحصاری‌دارید که دوپناه آن ازدشمنان وحشی مدافعه کنید . ونه اسباب دفاع دیگر ازتوپ وتفنك . وزمان هم بهیچوجهی نمیتواند شما را متنبه کند . دیروز بود که شرارهٔ بیداد شیخ عبیدالله خشك و تر اطراف وحوالی این شهر را سوزانده تودهٔ خاکستر نمود . امروز شما درپی نرم کردن دست و پای نگارین خود هستید و نصف روزی را در حمام بکاریکه زنان را در خوراست بسر میبرید . آنمرد درجواب گفت که . معلوم شد تو عرب هستی . عجب جایی برای خود نمایی پیدا کردهٔ که گفته اند . در غربت بلند پروازی

درحمام تکبر وخود نمایی . مرد که تو خود بکدام ملت میمانی . اگر درجای مخفی یا درصحرایی بسر تو قضای وارد بیاید . از نعش تو کیست که دریابد تو بکدامین مذهب و ملت منسوب هستی . ترا بآیین کدامین مذهب دفن و کفن نمایند . درتمامی اعضای تو نشانهٔ ازمسلمانی نیست . من اگر بجای حمامی بودمی ترا بحمام راه نمیدادم . دیدم کار بنقطهٔ دیگر منتهی‌شد . گفتم نشانهٔ مسلمانی‌را دارم . گفت از آن نشانه یهودان هم دارند . در اینجا رشتهٔ صحبت را پچیده بخود پرداختم . دلم تنگی گرفت دلاك را صدا کردم درجواب لبیکی شنیدم . پس از اندکی دیدم غولی در برم ایستاده در ورود حمام ازشدت بخار درست ندیده بودم . گفتم استاد شما قدری صابون بمن بدهید من خودرا شست‌وشو میکنم . ولی حق تراهم تمام میدهم دیگر کیسه وصابون نمیکشم . رفت وقدری صابون آورد . با همان آب سرد حوض بدن خودرا دو سه بار صابون زده و شستم . غلیان هم آوردند نکشیدم . یوسف‌عمو بخزانه رفته پس از شست وشو برگشت . هردو بیرون شدیم . تمامی اوقات امروزی ما صرف حمام شد .

فردای آن را بعزم گردش بازار شهر بیرون شدیم . یوسف عمو دردم کاروانسرا دکان جوراب فروشی دید . گفت من جوراب ندارم یکی دوجفت برای خود بخرم . گفتم خود میدانی یوسف عمو مشغول خریدن جوراب شد . من‌هم درسکوی دکان نشستم . دررو بروی من دکان عطاری بود جوان بسیار خوشکلی تقریبا در هفده وهجده سالگی در دکان نشسته مشتری مانند مکس بدور او جمع بودند . یکی نرفته دونفر بجایش میرسید . اما چیز معتنایی نمیگرفتند . منتهای خرید شان یکعباسی ، دو شاهی ، یکشاهی بود . معلوم شد که اینان دردمندانند . جوان نیز بشیوهٔ مخصوصی‌باهریك ازایشان ملاطفتی میکرد ومعاملاتش بگشاده رویی بود . خلاصه ازمشتریان ازدحامی در دکانش بود . با خود گفتم واضحست «هرکه شیرینی فرو شد مشتری بر وی بجوشد» شخصی‌را هم دیدم که درحوالی دکان جورابفروش نشسته قلم وکاغذی در دست دارد . هی بروی پسر ، نگاه کرده ، چیزی مینویسد . من خیال کردم که این مرد نقاش است صورت جوان را نقش میکند . چون درفرنگستان صورت دختران خوشکل را نقاشان بنام میکشند و باعتبار قدرت کلکشان بمبالغ گزاف میفروشند . با خود خیال کردم که خوب است همچنان صورت نکاری درایجا

نیز هیست تا یکدرجه مشعوف شدم . ازجورابفروش که پیرمردی بود پرسیدم عمو نام این نقاش چیست . مردکه را بانگشت نشان دادم . گفت فرزند ، نقاش کجاست . گفتم این مرد که صورت این جوان عطار را میکشد . خندید وگفت. فرزند عزیز من مردی‌را که دیده ونقاش تصور کردی . صورت نکار نیست بلکه شاعر است . بدین پیره شعر می بندد . این شاعران بیعار مرا از کسب وکار باز گذاشته بستوه آورده اند . هر ساعتی یکی میرود دیگری میاید بهانهٔ نظر بازی باین جوان سکوی دکان من از این مشتریان بی منفعت وبد اخلاق دقیقهٔ خالی نیست . چندانم زحمت میدهند که حوصله ام تنك میشود . درکار خود متحیر مانده ام . ابدا در روی این مردمان شرم نیست . گفتم این جوان کیست . گفت این پسر نامش غلامعلی بیك است . بسبب اندك حسنی که دارد انگشتهای خاص وعام مردم این شهر گشته نامش درتمامی شهر مشهور است . گویا همهٔ مردمان این شهر فریفتهٔ حسن و عاشق بیقرار این پسرند . خیلی تعجب کرده گفتم . جوان چه طور عجبا خودهم بد اخلاق نباشد . گفت حاشا جوانی با غیرت ومشغول بکار خود است . ثروتی خوب‌هم دارند بچیزی محتاج نیست . گفتم پس این هنکامه برای چیست . گفت محض بیعاری و بیکاری . صبح تاشام‌دراین شهرهرجا میروی‌صحبت‌این‌جوان‌است . شب همه‌جا چندنفری‌گرد آمده شمع خودشان را بسوزانده صحبت این جوان را نقل مجلس میکنند . حال آنکه اورا ابدا پروای اینسان نیست درخانهٔ خود آسوده نشسته است . گفتم عموجان ماغریبیم تازه بدین شهر وارد شده‌ایم کجای این شهر دیدنی ودرخور سیاحت وتماشا است . گفت . فرزند داخل شهر این است که می بینی . تفرجگاه این‌شهر بیرون دروازه‌است . که همه باغات باصفا وسبز وخرم است . بویژه هنکام بهار که کل سرخ بشکفد اطراف شهر رشك باغ ارم . و نمونه از بهشت آدم‌است. ولی اکنون چیزی دربساط نیست . ازهجوم لشکر بهمن ودی‌باغ وبوستان سهل است که تا مغز استخوان مانیزافسرده‌است. بازدرکوچه ها و«بازارچای»عمارتهای خوب ودیدنی هست . گفتم « بازارچای» کدام طرف است . گفت از این بازار راست بروید تا بیرون شوید . جویباری خواهیددید که روان‌است . روی ببالای آن بروید آخرش بمحلهٔ ارامنه منتهی است . آنجاها خالی از شکوه نیست . چون رشتهٔ صحبت ما با پیرمرد جوراب فروش بریده شد . یوسف‌عمو نیز پول

جورابها را داده سیاحت کنان روی بدآنسمت روانه شدیم . خیابان بزرگی درپیش بود تا آخر آن رفتیم . قبرستانی دیده شد فاتحهٔ خوانده گذشتیم . کوچهٔ دیگری پیش آمد داخل شدیم دیدیم . تردد کنندکان غالبا ارمنی هستند معلوم شد که محلهٔ ارامنه است . قدری پیشتر رفتیم . دیدم از بالای طاق مختصرعمارتی لوحهٔ کوچکی بلغت انکلیسی Rinting آویخته اند که اینجا مطبعه است . من ازدیدن این لوحه بزبان انکلیسی و ازخواندن نام مطبعه غرق دریای حیرت شدم . با خود گفتم هو ، مطبعه ، این نقل کجاست ، باورنمیکردم دیدکان برهم نهاده قدری بسر انگشت مالیده . دوباره باز کرده دیدم خیر مطبعه است والسلام . پیش آمده از یکنفر ارمنی که در آنجا بود پرسیدم اینجا چه کار میکنند ، در جواب من گفت . کاغذ آوردهٔ . دیدم این شخص مرا بدیکری تشبیه کرده‌است . گفتم آری آورده‌ام . گفت خودش بیرون رفت حالا میاید اما آدمش اینجاست صدا کنم کلید را بیاورد . رفت با یکنفر ارمنی دیگر آمد . آنهم گفت که کاغذ آوردهٔ . گفتم بلی . بعد معلوم شد که اینان بگمان اینکه ما تاجریم و ازتبریز کاغذ برای فروش آورده‌ایم . ایشانهم بکاغذ احتیاج داشته اند . بهر حال در مطبعه را باز کردند رفتیم بتوی آن . دیدم در یکسمت خیلی کتابهای جلد شده و درکوشهٔ هم کتب بی جلد چیده شده است . ارامنه را گمان نبود که مسلمانی زبان انکلیسی میداند . لهذا من از کتابها برداشته بتجاهل نگاه کرده ازکج وراست باین طرف و آنطرف برمیگردانیدم دیدم همه کتابهای پروتستانی‌است که ردیه بسایر ادیان نوشته اند . خصوصا برای مذهب پاك اسلام که بعقول ناوسای خودشان گویا بکلام‌الله تفسیر نوشته وبعضی‌از کتب اسلامیه را ترجمه کرده‌اند . واضح‌است که مقصود شان اضلال مردم است . هرچند که اسلامیانرا ازفضل خداوندی بدین اقدامات بمعنی پای ثبات از جادهٔ شریعت مطهره نمیلغزد . ولی نمیدانم دولت ایران چرا این بد فطرتان را که مایهٔ هزار گونه فساد وشرارتند . بمملك خود راه داده . و بدین آزادی بجهلای مملکت ازمسلم ونصارا مسلط داشته‌است که . ازآمریك و انکلستان بدینجا ریخته ریشهٔ فساد را در مزرعهٔ قلوب عوام الناس محکم کنند . و در خاك ممالك اسلامیه نشسته . بر ضد مذهب پاك اسلام کتابها بنویسند . این درد بالای سایر دردهای بیدرمان من نشست . چشمهایم خیره گی گرفت . گفتم تاحال نیامدند ما نیز کاردارم وقت دیگر میاییم . دراین

آنا همان ارمنی پیش آمده بگوش من گفت که . یکهفته است با صمه خانه معطل است . کاغذ ندارند هشیار باش و ارزان مفروش . اما باید در پاداش این خدمت پس از سر کرفتن معامله یکتومان بمن انعام بدهی . گفتم ممنون شدم خیلی خوب میدهم . از آنجا برگشته آمدیم بمنزل .

درآن آنا دیدم دالاندار خنده کنان پیش آمد و گفت . آقا آفرین بر شما چه زود پیدا کردید . گفتم چه چیز را زود پیدا کردیم . گفت مکر من ندیدم که بهانهٔ خریدن جوراب یکساعت در دکان کربلایی محمد قاسم جوراب فروش نشسته محو تماشای جمال غلامعلی بیك بودید . عیبی ندارد آقا ماهم اهل بخیه ایم . دیدم بدین مردکهٔ احمق هرچه بکویم بجاست . دم درکشیدم ، باخود میکفتم عجب عالمی است مردمان این مملکت همه دیوانه اند . بهر کجا میروی صحبت این جوان ساده است . پیر وجوان را فکر وخیال با او مشغول . همه از دنیا و مافیها بیخبرند . ازعلم معیشت نقطهٔ نخوانده و نمیدانند که صانع بچون جلت عظمته انسان را برای تعاون و تناصر همدیگر آفریده است . طبیعت عشقبازی را با زنان مخصوص داشته است نه با مردان . نمیدانم این مردمان بد فطرت چرا از این حرکات زشت خودشان شرم ندارند . وکسیرا که از حال آن ابدا آکاهی ندارند بشرمانه درمسلك ناشایست خودشان می پندارند . باید تا بلایی نازل نشده از میان این بقایای قوم لوط کریخت . تا اینکه تر نیز باتش خشك نسوزد . از آنجا نیز بسوی تبریز رخت سیاحت بر بستیم .

﴿ اجمال سیاحت ارومیه ﴾

مردمان این شهر نیز ازشدت جهالت . و کوتاهی نظر . بجز ازخودپرستی و خود آرایی کاری ندارند . چنانچه گفته شد . شغلشان هرزه گردی ویافه درایی است . از توسیع دایرهٔ تجارت . و تزیید ثروت عمومیه . که منوط باحداث کومپانیها و اتفاق درکارهای بزرك است . بالمره غافل و بیخبرند . وطن و حب وطن را در نظر ایشان وقعی نیست . غالبا تابع هوای نفس . وهمیشه درپی فراهم آوردن اسباب عیش وعشرتند . ازوضع حالیه زمان ومقتضیات زمان ابدا آکاهی ندارند . از لذائذ تحصیل علوم و فنون متداوله که غذای روح است بکلی بی بهره اند .

باری فردای آنروز بعزم سیاحت تبریز حاضر شدیم . رفتیم تا اسب کرایه کرده حرکت کنیم . مکاری دیده اسب خواستیم . گفت باید که چهار روز صبر کنید ده پانزده نفر مسافر دیگر نیز هستند با ایشان متفقا بروید . ناچار بیعانه داده برگشتیم . درروز موعود چاربادار آمد . دوراس استر آورده بود. ما نیز اسباب ولوازم سفر را بار کرده رو بطرف تبریز حرکت نمودیم . اما قافلهٔ در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین حرکت مینمود . هشت روز راه در نوردیده روز نهم وارد تبریز شدیم . در اثنای راه چیزی که قابل ذکر باشد دیده نشد . ولی در ورود تبریز وضع مملکت قدری دهشت انگیز بنظر آمد. درمیان اهل قافله نیز همهمهٔ بود . یکی از رفقای سفر که ازمردم ارومیه بود گفت امروز در این شهر حادثهٔ عظیمی باید روی داده باشد . چه در این محله ها دکاکین همه بسته اند . مطلق چیز عمدهٔ واقع شده است که کوچها از آینده وروندهٔ خالیست . واقعا احدی دیده نمیشد که احوال پرسی شود . تا اینکه قدری هم پیش رفتیم . از دور چند نفری را دیدیم که تند میگذشتند . یکی از آنمیان پرسید که برادر در این شهر چه حادثهٔ اتفاق افتاده که دکانها بسته و ازهرسو آثار پریشانی نمایان است . گفت معلوم است که خبر ندارید خانهٔ پیشکار مملکت را اهالی غارت کردند . اما خودش گریخت . گفتم پیشکار کیست . گفت حاکم . گفتم چه طور ، خانهٔ حاکم را . مردکه تندی کرده گفت « من اولوم قشِ قویما » من تا حال این لفظ را نشنیده بودم ملتفت قبح آن نشده گفتم برادر ترا بخدا قسم میدهم درست جواب بده چه شده . گفت بابا خانهٔ پیشکار یعنی حاکم مملکت را اهالی شهر چاپیدند . گفتم تاکنون در هر مملکت ایران دیده وشنیدیم که . پیشکار و حاکم شهر خانهٔ اهالی را میچاپیدند . حالا چه طور شده است که اهالی خانهٔ آنان را میچاپند . گفت

« چنین است آیین چرخ درشت »
« کهی پشت زین وگهی زین به پشت »

زمان هرروز طور دیگر اقتضا میکند . هرچیز دروقت خودش خوش است . اینرا گفته و گذشتند . جال جلودار و مسافرین را واهمه گرفت . من نیز در اندیشهٔ آنم که چکنم . رفیق وشناسایی که در این شهر دارم البته در این هنگامه دکان او نیز بسته است کجا بروم . خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محلهٔ

« هفت کچل » میکویند جلودار در دم کاروانسرایی مارا فرود آورد . خود از دریچه داخل کاروانسرا گشته بعد دالاندار راصدا کرد. آمده در راکشودند. ماهم داخل شدیم . باز فورا در رابست . حجرهٔ برای اقامت نشان دادند رخت در آنجا فروهشته اقامت گزیدیم . ولی یوسف عموی بیچاره از بیم جان چون بید میلرزید . وگریه کنان میکفت که بیك از انجاراست بمصربر گردیم . من دیکر تاب مصائب این سفر و سیاحت را ندارم . میترسم عاقبت سر در سر این سودا بیازیم . از آغاز این سیاحت یعنی از ورود بدین خاك روزی برما بخطر نگذشته است . نمیدانم دیگر در انجا بسر ما چه خواهد گذشت . گفتم من خیال سیاحت شهر « خوی » رانیز درنظر داشتم . حالا بشما قول میدهم که اکراز انجا بسلامت خلاص شدیم . دیگر صرف نظر کرده یکسر بسوی مصر رهسپار شویم . وبعد از آن اختیار سیاحت من با شما باشد . بهر طرف که عنان کشیدی برویم .

آنشب را بهزار واهمه بسر برده . سحر کاهان دیدم که خبری نیست بازار و دکاکین شهر همه باز است و مملکت ساکت . مانیز از آن بیغوله فراز آمده راه بازار و دکان رفیقی را که داشتم پیش گرفته پس از پرسیدن در یکی دو نقطه بدکان او رسیده سلام دادم . بعد از معرفی خود آن دوست عزیز بر خواسته از سر وصورت من بوسیده وبکمال مهربانی احوالپرسی کرده کفت. از مصر دادش هر هفته در مکتوب خودشان احوال سلامتی و ورود شما را از من میپرسد . گویا والدهٔ شما خیلی نکران بوده است . در آخرین کاغذ بتاکید تمام نوشته است که . ورود شمارا بواسطهٔ تلکراف خبر بدهم . پس آدم خودرا خوانده بدین مضمون تلکرافی نوشت که « ابراهیم وارد شد » بادمش سپرد که این را برده درفلان جا بفلان شخص بده . و ازمن سلام برسان که این را بفرانسوی بنویسد . پس آنزان بتلکرافخانه داده زودبرگردید بعدازاین سیاروشات ازمن پرسید پس اشیا واسباب شما کجاست . گفتم ما دیروز رسیدیم . شهر پر آشوب ودکانها همه بسته بود . ناچار دوهفت کچلی بکاروانسرای فرود آمدیم . راستی برادر دیروز آن چه هنکامه بود که مردم این شهر برپا کردند . گفت آقاجان اینجا تبریزاست هرچه خواهند میکنند . بعد تفصیلش را بشما نقل مینمایم . گفتم من در هیچ جانشنیدم که رعیت خانهٔ حاکم را غارت کند . گفت در تبریز آنچه بخیال کسی نمیاید میکنند . در این اثنا آدمش از تلکرافخانه برگشته بود . اورا با یوسف

عمو فرستاد که . اسباب خورده ریز مارا از کاروانسرا بخانه اش نقل دهند . طرف عصری نیز دکانرا بسته رفتیم بخانه . در اثنای راه گذار ما بکوچهٔ افتاد . دیدم در دم درعمارتی چندتن سرباز « چاپمه » زده بقراولی ایستاده اند . پرسیدم اینخانهٔ کیست . گفت خانهٔ یکنفر تاجر است تازه از سفر آمده . حکومت احتراما سرباز فرستاده است چاپمه زده اند . گفتم درست نفهمیدم مکرر گفت . گفتم بابا این چه معنی دارد باحترام تاجری سرباز فرستادن وچاپمه زدن در کجادیده وشنیده شده است . یعنی چه تاجری تازه از سفر آمده ممکن است . اما برای احترام آن تاجر سرباز در او بقراولی کماشتن چرا . این شخص بحکومت مملکت نیامد . از امرا وصاحب منصبان لشکری نیست . وخانه اش دیوانخانه نیست . امری بسیار غریب است . گفت علی ای حال قاعدهٔ مملکت چنین است . آنگاه دست تأسف بهمدیگر سوده گفتم حالا شبههٔ نماند که درد این ملك و ملت بیدواست . رعیت و تجار نیز راه بدی پیش گرفته اند . از امثال این تجار نیز منفعت برای مملکت سهل است . بجهة اولاد شان هم فائدهٔ نیست . زیرا که زندان حکومتی اینانرا نیز ببارهٔ احترامات بجعولیه بخودشان مشتبه کرده اند پس هرچه از خود و سایرین در دست دارند بسبب اینگونه بلند پروازیهای بیمعنی در اندك زمانی خواهند باخت . این مردمان خانه بر انداز بهر رنگی که باشد این جور تاجران را بالفاظ بیمعنی بفرما ، بسر مبارك شما ، جنابعالی ، وغیره تمام خواهند کرد . بیچاره اولاد اینان که پس از عزت بانواع خواری مبتلا خواهند شد .

گفت دو سه سال پیش از این مشهدی محمد نام تاجری را چنانکه شما میگویید بهمین وسائل برخود مشتبه نمودند . و درظرف اندك مدتی اندوختهٔ زیادی از او تلف شد . وهرچه داشت تمام کردند. آخرالامر خود نیز چون روی بازگشتن بوطن نداشت در غربت جان داد . وچیزی بباقی ماندگان باز نگذاشت . بیچاره سخت مشتبه شده بود . در این شهر از این چیزهای غریب که همه در نظر اعتبار مردمان باریك بین و مال اندیش موجب هزار گونه عبرت است خواهید دید . عجبتر آنکه بساکسان درحالتیکه با چشم خودشان این شگفتیهای عبرت انگیز را می بینند باز متنبه نمیشوند .

چون بخانه رسیدیم دیدم عمارت عالی وخوبی است . چند اطاق بیرونی داشت

نشستیم . چند مجموعهٔ شیرینی و بعض میوه ها برای تشریفات ما چیده بودند مشغول صحبت شدیم در اثنای صحبت گفت : داداش از مصر تمامی احوالات شمارا بمن نوشته است که درغیرت و تعصب ملتی سر آمد ایرانیان است . مقصود شمارا از این سیاحت نوشته . ولی میگوید کاش نرفتی و ایران را ندیدی چه میدانم که اکنون برای او خیلی بد خواهد گذشت . گفتم چه باید کرد وطن ما است بایستی به بینیم . خیال داشتم هرگاه جائیرا از مشهد ، طهران ، برای اقامت مناسب یافتم خانهٔ خریده بوطن اصلی خود برگردم . گفت چه طورشد جائی را پسند کردی . بی اختیار آهی کشیده گفتم نه . گفت آه چرا میکشی . گفتم بی اختیار ازدلم آه برخواست وگرنه موجب آه چیزی نیست . گفت خوب چه دیدی . گفتم هر چه دیدنی و ندیدنی بود دیدم . تنها یك چیز ندیدم که منتهای مقصود من آن بود . گفت مقصود شما چه بود . گفتم دیدن مکتب که مایهٔ تمامی سعادت ونیکبختیهاست . امروزه قوت دولت . عزت ملت . و آبادی مملکت همه منوط ببودن مکتب است و بس . در این صحبت بودیم که بشام خبر کردند . رفتیم سر سفره شام صرف شد . پس از شام باز چائی آوردند یك پیاله خوردیم . پس از اندکی صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از رنج راه نیاسوده اید قدری زودتر بخوابید تا راحت شوید . خوب هم دریافته بود . رختخواب انداختند خوابیدیم .

صبح برخواسته پس از خوردن چائی بهمراهی آندوست محترم ببازار رفتیم . قدری در دکان نشسته صحبت کردیم . گفت میل دارید برویم قدری بگردیم . گفتم چه عیب دارد . رفتیم بکاروانسراهای تجار نشین خیلی جاهای معتبر و با شکوه بودند . باندکی ملاحظه معلوم شد که در این شهر تجارت عمدهٔ هست . و مردم هم تجارت مایلند . ولی چه سود که همه امتعهٔ خارجه است از امتعهٔ داخلیه نشانی دیده نمیشد مگر در بعض جاهای گوشه وکنار . که آنهم عبارت از تنباکو . و حنا . وچیت همدان . وچادر شب یزد . وکرباس نایین بود . آنوقت فکر کردم که شیاطین فرنگستان بقوت علم وصنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت بیرون میکشند .

پرسیدم برادر اگرچه مملکت شمارا چنانچه شاید و باید هنوز ندیده ام اما از ازدحام بازار و جمعیت مترددین معلوم میشود که شهر بزرگیست . حال

بگویید به بینم در این شهر هیچ گومپانی و شرکتهای بزرك هست یانه . گفت ابدا گومپانی وفلان نیست . گفتم عجب عالمی است در شهری بدین پایه بزرگی چگونه میشود گومپانی نباشد . امروز معاملات بزازی . و خرازی و بقالی بادست تنها ازپیش نمیرود تا چه رسد بتجارت . آیا این مردمان با وجود اینهمه روابط تجارتی با خارجه بچه سبب بمنافع شرکتهای بزرك وگومپانیهایی نبرده‌اند . گفت تبریزیان را شما نمیشناسید . اینان همه تمام « یکمن » هستند . درمیانشان هرگز « نیم من » پیدانمیشود که پنجنفری یکجا جمع شده یکی را برای خودشان رئیس قرار داده بدستیاری همدیگر کار بزرگی را از پیش ببرند . هیچیك از دیگری تمکین نمیکند . این است که ازفیض اینگونه کارهای بزرك هم خودشان محرومند وهم وطن از ترقیات باز مانده است . پیشتر چند تن یکجا جمع شده شراکت بزرگی تأسیس نمودند . بعد داعیهٔ ریاست و صدر طلبی که هر یك جداگانه درآنخیال بودند سبب حدوث اختلاف گردیده . بعد از چهارسال اساس آن بهم خورد . تنی ازآنمیان مدعی شده تمامی حصه هارا خود قبول کرد . ولی چندی نمیگذرد که آنهم درجای خود خشك میشود . چه واضح که بار ده نفر را یك تن بدوش نمیتواند بگیرد .

باری پس از قدری گشت و گذار بدکان برگشته ناهار حاضر کرده بودند خوردیم . گفتم داد وستد چه طور است . گفت هیچ نپرسید بسیار بدو پریشان. گفتم چرا . گفت هزار سبب دارد اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همهٔ روزهٔ آن است که کسبه و فقرای ملت را بالمره از پای در انداخته همه را خانه‌خراب نمود . گذشته از آن پول نقره راهم امروز می‌بینی چهار تومان ونیمش یك لیراست و فراد پنج تومانش . معرکه است ضرر و خسارتی را که از اینروی بیچاره تجار میکشند بحساب نمیاید . خصوصا کسانی که بااسلامبول ویا سایر ممالك خارجه معامله دارند بیشتر طرف خسارتند . یك تن اصفهانی همهٔ ایران را زیر و زبر نمود . خدایش انصاف بدهد .

گفتم در تبریز تجار معتبر باید خیلی باشند گفت چرا هستند ولی معلوم نیست که در مقابل اینهمه صدمات پایداری توانند نمود یانه . گذشته از آن درد تجملات و خودنمایی که در تبریز از چندی باینطرف در میان تجار است خود علاج پذیر نیست . در میانشان بعضی هستند که از بس تملق و مزاحگویی دیگران امر

برخودشان هم مشتبه شده مانند دیوانیان بجلو خودشان فراش ، آودیلی انداخته درخانه هایشان چوب وفلك نگاه میدارند . بگیر وببندی دارند . معلوم است که این وضع برازندهٔ حال تجارت نیست . امر تجارت با اینگونه کرّ وفر ازپیش نمیرود . چندیست که درمیان مردم همهمه هست که گویا بکار یکی از آنان سکته وارد آمده است . حالا محض شایع شدن این خبر کسانی که دو روز پیش کرنوشش میکردند امروز جواب سلامش را رد نمیکنند . مهمانی یك ملای بزرگی اقلا پنجاه تومان خرج دارد هر تاجری که از خود و یا دیگری ده هزار تومان در دستکاهش دید . مطلق چهار هزار تومان آنرا خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد . با این حال از تجارت آنان چه امید ترقی توان داشت . حالا عادت تازهٔ هم پیش گرفته اند هرکدام از ایشان که چند تومانی در چنك خود دید املاك میخرد دهکده میگیرد . این یکی دید که آن دیگری دو پارچه خرید خودرا محض رقابت او بهزار آتش میزند تا آنهم صاحب دهکدهٔ بشود . وضع این مملکت و طبایع اهالی آنرا در امثال این رقابتهای بیمعنی بهیچ مملکتی قیاس نمیتوا نمود هنکامه است .

گفتم خیلی خوب درصورتیکه ثروت هم دارند چرا با همدیگر شراکت کرده یك فابریك کرباس بافی در وطن خودشان احداث نمیکنند که مردکانشان را بدان کفن کنند . یا فابریك چیت سازی بیاورند . یا شمع کافوری و یا ماشین قند سازی درست نمایند که بیشتر از ده قریه وامثال آن فائده ببرند . چرا اینهمه رشته های منافع را گذاشته برقابت همدیگر مشق احتکار میکنند . که خون فقرای ملت را بشیشه کرفته از آنراه بکسب ثروت وسامان پردازند . اینان که شما بنام تاجر یاد میکنید . و من هم معاملات تجارتی ایشانرا تا یکدرجه دیدم . تاجر نیستند مزدوران فرنکانند و بلکه دشمنان وطن خودشان هستند . زیرا که همه ساله بدامن نقود مملکت را بار کرده بممالك خارجه میریزند و درمقابل امتعهٔ قلب وناپایدار فرنگستانرا بهزار گونه زحمت ومشقت برخودشان حمل کرده بوطن نقل میدهند . اکر حسابی درمیان باشد درپایان سال معلوم میشود که کرورها پول وطن را که مایهٔ تعیش دائمی هموطنان است این بیروتان بدستهای خودشان برده درخارجه بهزار مداهنه و چاپلوسی بدامن اجانب میریزند . و در عوض کیاه بیابانهارا بجای منسوجات حریریه خریده بخوردهموطنان بیعلم وبیخبر میدهند

که یك سال دیگر آثاری از آنهمه امتعهٔ ابتیاعی ایشان درمیان نیست . گفت درایران کیست که بدین نکات مقدس وطن پرستی ملتفت شود . اتفاق واتحاد از این مردمان بر نمیاید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن براه یکدیگر و چاه کندن برای همند . در کار شکنی و خراب کردن خانهٔ همدیگر مهارت دارند . پیوسته شغلشان منحصر بعیب جوئی و تجسس معاملات این وآن است . اگر بیکی ازجایی ده تومان ضرر وزیان رسید تدبیرها بکار میبرند که آن ده تومان ضررزا درانظار دوهزار تومان جلوه بدهند . هرکاه دیگری پس ازهزار گونه زحمت و جانفشانی رشتهٔ تجارتی درخارج از دایرهٔ تجارت معموله ومتداول این بلد بدست آورد بیکبار همکی بروی همان رشته هجوم کرده بمقراض حسادت ریشهٔ منفعت آنرا از بن میبرند . هم خودشان وهم جویندهٔ آن رشته را متضرر میکنند . خلاصهٔ خبر ندارید که چه معرکه است هرچه در اینباب گفته شود بجایی نخواهد رسید . اینها که گفته شد مختصر نمونهٔ ازکار وکردار طبقهٔ تجار این شهر است . اخلاق اینان چندان فاسد گشته که امیدی بر اصلاح آن نیست . مکر اینکه خداوند عالمیان بلطف عمیم خود اینانرا بجادهٔ صلاح و استقامت برگرداند . تا شیوهٔ پسندیدهٔ نیا کان خودشانرا پیش گرفته با همدیکر مهربان شوند . ومنفعت خودشانرا در اضرار همدیگر نجویند .

گفتم از این حدیث گذشتیم . رفتار حاکم مملکت باقاطبهٔ رعیت چه طوراست گفت از آنمعنی هیچ نپرسید . حاکم اگر خوب وگر بد دوام و بقایی ندارد . تا حکام را از مرکز دستورالعمل وقانونی دردست نباشد و خودرا تابع احکام آن ومکلف بتمامی اجرای آن ندانند . واز کردار نیك خود امید پاداش . واز سوء رفتار خود بیم کیفر ومجازات نداشته باشد از اوچسان توقع نیکی توان داشت . گیرم که حاکم خوب است دو روز دیگر میرود ونیکی خودرا نیز همراه میبرد . وفردای آن یکی دیگر بجای او میرسد که پناه بر خدا . باید در دست حکام نو خواه قانون ، خواه کتابچه ، خواه دستورالعمل ، خواه تعلیمات ، بکو چیزی مرتب ولا یتغیر در روی کاغذ باشد که با مردم از روی مواد مندرجهٔ آن درکارهای متعلق بجنحه وجنایت وحقوق رفتار نماید . تا کارها بتدریج اصلاح شود . وناملایمات ازمیان برخیزد . کجیها وناراستیها بمرور زمان استقامت گیرد . و بجای اینکه بگویند مجرم را پادشاه کشت یا حاکم حبس نمود . بگویند قانون

حبسش کرد و قانون حکم بقتلش داد. دیگر نام باند پادشاه بمردم کشی سمر نشود. وحکام نیز بخود مشتبه نشده خودشان را درحق رعیت فعال مایرید ندانند. آنوقت احدی را بحکم قانون اعتراضی باقی نمیماند. مگر در داخل دایرهٔ قانون حرفی حسابی داشته باشد. که آنرا نیز قانون خود معین میکند. در آنصورت نام ظلم از میان بر میخیزد. ودر میان رعیت وشخص سلطان محبت واتحادی حاصل میاید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و رعیت نیز پادشاه را بمثابهٔ پدر مهربان وگرامیتر از جان شیرین خود شان میدارند. و جهان پراز قسط و عدل میشود و بازار نفاقجویان و آشوب طلبان نیز بالمره کسادی می پذیرد. از بیقانونی پیروز دیدی این مردم چه کردند.

باری مارا باحترام صاحب خانه چند جای معتبر دعوت کرده بنام ما مجالس مهمانی آراستند. بر حسب وعده هر شب بجای میرفتیم. خانهای بسیار عالی. اطاقهای خیلی مزین و با شکوه همه جا اسباب بلورین است که چیده اند. آدمی بهر اطاق که داخل شد از کثرت چراغها وتابش اسباب بلورین چشمش خیره میشود. از سقف هر اطاق چلچراغهای بزرك گرانبهای شاه نشان. و شیر و خورشید نشان. و دیوار کوبهای رنگارنك آویزان است. درخانهای تجار تبریز از تجملات آنچه بخیال آید دیده میشود. ازظروف چینی وسر قلیانهای طلا ونقره و اسباب سفره چندان هست که مافوق ندارد. راستی عقل حیران وخیال سرگشتهٔ احاطهٔ این تجملات است. سبب این هم رقابتی است که از چند سال باینطرف درمیان تجار این مملکت افتاده است. واضح است که این وضع متجملانه با تجاوت منافات کلی دارد. این سرمشق ازهرکس که باشد سزاوار ملامت ونفرین است. زیرا که از آنروز می بینیم در تبریز چراغ هیچ خانوادهٔ تجارتی تا صبح افروخته نیست و در نیمه شب افسرده است.

باری روزی برفیق خودم صاحب خانه گفتم برادر. بدت نیاید من از گفتن سخن حق خود داری نمیتوانم بکنم. مردم این شهر تبریز که چشم و چراغ آذربایجان است از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده ام دیوانه ترند. گفت چرا وبچه دلیل. گفتم بدلیل اینکه می بینم فرنگان چون اطفال خرد سال پیران سالخوردهٔ این مملکت را فریفتهٔ نقش و نگار خزفپاره های ممالك و صنایع خودشان داشته سال دوازده ماه بلکه تمامی مدت با نان مزدوری میکنند.

ازشیشهٔ قلیان و سر قلیان گرفته تا ظروف چینی وغیره همه جا روی چیزهای پست و اشیأ خسیسه نقش کردن تمثال پادشاه چه معنی دارد . باید ما تمثال‌همایون متبوع معظم خودمان را بجواهرات گرانبها آراسته صدر مجالس خودمانرا بدان هیکل مقدس آرایش افزایم . نه اینکه در روی اسباب قهوه خوری ، قلیان ، چای ، و امثال آنها کشیده در طاقچه های قهوه خانها ، روی آتشها ، زیر دست و پای مردم بی تمیز بیفکنیم . انصاف باید کرد این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد بصورت خود روا نمی بیند تا چه رسد بپادشاه وقت که اطاعت امر و نهایش برما واجب است . گذشته از اینها فرنگیان زیرك بسبب همین صورت نیز مبلغی بر قیمت آن امتعه میافزایند . سرمایهٔ آنان در این کار هوا و عبارت از تحریك سر انگشتی است . اما از مملکت ما دامن دامن پول که روح مملکت است بمعدهٔ مملکت آنان داخل میشود . دیگر از استهزا وتمسخر آنان که هنگام ساختن و پرداختن این امتعه برعقل وشعور ما میخندند چیزی نمیگویم . صورت پادشاه را درعدلیه ، مجلس شورا . ومجالس محاکمات باید بمقام توقیر و احترام گذاشت . احترام آن نشان شیر وخورشید را هم که علامت دولتی ما است باید بدرجهٔ تالی تمثال‌همایون گرفت . وآنرا چندان معزز کرد که بزرگان هر مملکت برای تحصیل آن جانفشانیها کنند . چنانکه سایرین کرده اند ، این علامت مقدس را در روی چیزهای بیمعنی نقش کردن منافی انصاف وشیوهٔ دولت پرستی است . عیب نیست که هر بزاز . وبقالی این‌علامت مقدسی را بدون استحصال اذن واجازهٔ دولت درکارهای شخصی خوداستعمال کنند . و بروی کاغذهای تجارتی وپاکتهای خود نقش نماید . من سرگرم ذکر این ناملایمات شده دیگر نمیدانم چیها گفته ام . آنگاه آثار خستگی در خود مشاهده کرده لب بنیاچار ازسخن فرو بستم .

صاحب خانه گفت . ماشاءالله آنچه داداش ازمصر دربارهٔ تعصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار آن بوده است . برادر عزیز من درحالتیکه خود سرای سلطنت . و خانهای وزرای مملکت . شاهزادگان و سایر منتسبان بارگاه دولت ازظروف و این اشیأ صورتدار پر است و احدی این معنی را نکوهش نمیکند بمن وشما چه رسیده است . و اهل تبریز در اینباب چه گناه وتقصیر دارند . اما در اینکه اسراف میکنند . و برای همین صورتها باید مبالغی از قیمت اصلی

آن زیاده پول بدهند من نیز با شما شریکم و حق بجانب شما است چه سالیانه مبلغ گزافی تفاوت این معاملهٔ اسراف است .

امشب را نیز میزبان محترم خود بنام بنده مجلس مهمانی خیلی باشکوه ترتیب داده بود . عصری زود دکانرا بسته بخانه رفتیم . پس از ادای نماز وخوردن چای بر وشن کردن چراغهای مجلس شروع شد . هی لاله ، مردنگی ، لامپ ، بود که روشن میکردند . از هرطرف آویزهای رنگارنك بود که چون برق میدرخشید . اطاقهای خانه مانند روز روشن گردید . نیم ساعت ازغروب گذشته بود که مهمانان محترم یواش ، یواش ، بنای ورود گذاشتند . بعضی یك ساعت ازشب رفته تشریف آوردند . گویا دیر آمدن باینگونه مجلسهای مهمانی هم علامت نوعی از جلالت شأن بوده است . اما بنده بدین نکته ملتفت نبوده از دیر آمدن بعضی ازمدعوین تعجب مینمودم . پس از آنکه سبب آنرا فهمیدم بمراتب حیرت وتعجبم افزود . خلاصهٔ مجلس پر شد . مدعوین تمام تشریف آوردند . ازوضع وحرکات حضار معلوم بود که همه درصدد فزونی بیکدیگرند . با الحان مخصوصه والفاظ غلیظه صحبت میکردند . ولی ازنطق وبرداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش ودایرهٔ اطلاع همگی محدود است . صحبت مجلسیان غالبا کنایه آمیز و بی‌ربط وخالی از بوی انس ومحبت بود . هرکس از راست و دروغ سخن از مصاحبت با فلان خان . ویا فلان علما بمیان آورده . آنرا مایهٔ افتخار خود بقلم میداد . یکی میگفت بلی جناب ملك‌التجار دیروز به بنده خانه تشریف آورده بودند چنین میگفتند . دیگری میگفت دیروز سه هزار لیرا درفلان قیمت برات اسلامبول کرفتم . همه حرفهای بزرك و بزرك وسخن ازنجاه هزار ویکصد هزار تومان درمیان بود . یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را درهجده هزار تومان بمن میفروختند نخریدم . افسوس که حالا شنیدم بمبلغ سی هزار تومان فروخته اند . در آن اثنا صحبت از گندم بمیان آمد . شخصی گفت که فلانکس سیصد هزار خروار گندم انبار کرده است . حالا بالمره انکار میکند . فلان عالم ده پارچه قریهٔ ششدانك دارد . ماشاءالله فلانی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب بهشتاد پارچه دهکده دارد .

ازاین صحبتهای بیمعنی دلم تنگی گرفت . هرچه خواستم صبرکنم ممکن نشد . بیکباره عنان شکیبایی ازدستم رفت . باز سلسلهٔ فضولی را تحریك داده گفتم آقایان

من هم یك عرضی دارم یکی گفت بفرما حق دارید شما هیچ صحبت نکردید . گفتم این جناب آقا که میفرمایید هفتاد هشتاد پارچه قریه دارد چه کاره است . گفت از اجلهٔ علمای تبریز است . گفتم آنرا دریافتم که از طبقهٔ جلیلهٔ علما است . اما عرض من در اینجاست که چه کار میکند وشغلش چیست . باستخفاف خندید و از نافهمی من متعجب شد . دریافته گفتم این هشتاد پارچه دهکده البته هر یکی اقلا پانزده بیست هزار تومان قیمت خواهد داشت . گفت البته گفتم بمختصر حسابی که من علی التخمین کردم سه کرور چیزی بیشتر قیمت اینهاست . نمیدانم تحصیل اینهمه ثروت از چه ممر است . بلی امثال این ثروت وقتی حاصل تواندشد که در یك پارچه ملك شخص ازفلزات گرانبها معدنی پیدا شود . یا از کارهای دو بختی که در فرنگستان هست مانند « لاتری » وغیره ممکن است شخص درمقابل اندك مبلغی که داده است تنخواه گزافی بچنك بیاورد . یا اینکه ازخانوادهٔ قدیم و توانگری بمیراث بماند . یا از تجاوت بزرگی بتدریج حاصل کند . که همه کس دیده و بدانند . و یا باصطلاح ایرانیان کیمیا داشته باشد . عرض بنده این است که ممر اینهمه ثروت جناب آقا از این طرق متعده که شمرده شد کدامین است . ازقراریکه معلوم است باید هیچیك از اینها نباشد . زیرا که خانوادهٔ جناب آقا را همه میدانند خودشانرا هم که پس از فراغت از تحصیل علم و اجازه وقتی که بدین شهر تشریف آوردند همه میدانید که زیاده بر عبا وعصا چیزی نداشتند . لهذا هیچ شبهه نیست که این ثروت را بهر نوعی که هست ازملت اندوخته است . حالا انصاف فرمایید این آقای محترم که اینهمه املاك را درظرف اندك مدتی درسایهٔ این ملت مالك شده است . چه میشود که ربع مداخل یك سالهٔ آنرا باز در راه همین ملت صرف نماید یعنی مکتبی از آن وجه برای تعلیم وتربیت اطفال یتیم وفقرای این ملت تأسیس کند . و مداخل سالیانه دو پارچه از این دهات را هم وقف مخارج آن مکتب و اعانه آن کودکان یتیم وفقیر کرده جمعی از نفوس متدسه را بعلم وادب احیا کند . یا اینکه بیمارخانهٔ برای غربا وفقرای ملت بنا گذارد تا مریضان بیچیز درسایهٔ همت آن مداوا ومعالجه شده ازعدم معالجه و بی پرستاری در نهایت مذلت وخواری در زیر دیوارها یا در کوشهٔ های تنك و تاریك منازل مخصوص غربا و فقرا جان ندهند . آیارواست و بشأن شما سزاوار است دراین شهر بزرك که دارالسلطنه

اش مینامید یك بیمار خانهٔ نباشد . بخدای امروز برای شما توانتر از این دو خیرات چیزی نیست واین هردو نیز بشما چون ادای سائر واجبات لازم است . الحق از انصاف خیلی دور هستید که در این شهر بزرك یك بنای خیری ازاین قبیل که عمومی باشد دیده نمیشود . هر بیگانهٔ که داخل این شهر شود شما را بیخبر از حسیات انسانیه انکاشته بجز نکوهش شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد .

از عدم اتفاق در امورات خیراتی وطنی که دارید . گذشتیم لامحاله یك کومپانی نیز برای ترویج تجارت و توسیع دایرهٔ معاملات وطن خودتان تأسیس نکرده اید . حال آنکه همه مردمان تجارت پیشه هستید . از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مردکان خودتان محتاج فرنکانید . هرگاه فرنکان فردا بشما محض عداوت مدقال و چلواری نفروشند آنوقت زندکانی شما بی‌زیرجامه و پیراهن و مرده کانتان بی کفن خواهند ماند .

این لاله مردنکیهای شاه نشان . و این تجملات مسرفانه است که شما را بحال خویشتن مشتبه کرده . وقتیکه بدین تزیینات ناپایدار دو روزه مینکرید بر خود میبالید . و چنین می پندارید که . در هوش و خرد و ثروت وسامان و حید دهر و فرید عصرید . حال آنکه میدانید که یکماه دیگر حدیث این مهمانیهای با شکوه و ثنای اینهمه تجملات بمعنی کهنه شده نشانی از آن درمیان باقی نخواهد ماند . هرگاه همکی یکجا گرد آمده اینهمه مخارج اسراف را که در دنیا موجب ملامت عقلا . و در آخرت سبب سنکینی حساب است درمیان خود تان تخمین و بر آورد کرده همه ساله نصف آنرا بامور خیراتی ملی مانند بیمار خانه ، برای معالجهٔ فقرا و غربای ملت . و دارالصنایع و مکتب برای تربیت و تعلیم ایتام ابنای وطن صرف نمایید البته در دنیا و آخرت موجب سر بلندی شما خواهد بود .

بخدای هرگاه چهل سال پیش از این بدین کارهای خیر که یکان یکان شمردم مواظب شده بودید امروز این وطن مقدس ماآباد ترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیز ترین مالل روی زمین بوده از میامن علم و آکاهی سر افتخار بآسمان سودندی . . آوخ که زمانهای شما بغفلت فوت شده همهٔ افتخارات

ملیهٔ ما و شما را بدرود گفته زبون و زیردست دیگران شده ایم .

هرگاه چهل سال قبل آن مکتبهارا که من میدانم و میگویم باز کرده بودید امروز خولیای صدرنشینی و تجملات چینی بر شما غلبه نداشت . و در امثال این مجالس بجز از اسباب ترقیات ملك وملت چیزی گفتگو نمیشد . و بپارهٔ ملاحظات بیمعنی که توقع قیام ازمردم است مجلس مهمانی این میزبان محترم را افسرده و پریشان نداشته تا یکساعت و نیم ازشب رفته خلق را بتشریف قدوم خودتان منتظر نمیگذاشتید که هروقت بروم جای من درصدر مجلس معین است .

درایجا ملتفت شدم که صاحب خانه از گفتار من خجالت میکشد . بچاره از غایت شرم عرق کرده بود . ضمناً بمن اشارت نمود که بمرك من بس است . در آن اثنا یکی ازمهمانان صاحب خانه را مخاطب داشته گفت . فلانی این مهمان محترم شما عجب مردیست خیلی نقل داود . صاحب خانه در پاسخ گفت . بلی خیلی تعصب وطنی و ملی دارد . همهٔ این صحبتها را از قرط محبتی که بوطن و ابنای وطن عزیز خود دارد میکند . در وطن پرستی وملت دوستی بی اختیار است چکند . دوسه نفر دیگر سخن از دهان او ربوده گفتند بخدای راست میگوید . هرکس که مملکتهای دیگر وهمتهای مالل خارجه را در اینگونه مواد وطن پرستی دیده میداند که این شخص چه میگوید . هرچه بگوید حق بجانب اوست . ما هنوز بوئی ازحب وطن نشنیده بمنافع اتفاق ابدا پی نبرده ایم .

در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است . حالا همگی متفقا بمن تعارف کردند که . بسم الله . بسم الله . من نیز خندیده خودرا پس کشیدم . آمدیم بسر سفره اما چه سفرهٔ رنگین . و چه طعامهای گوناگون « گل کیفم گل » در اثنای طعام بعض صحبتهای متفرقه شد . آنشب ما نیز بدین تفصیل گذشت . هجده روز در تبریز مانده بجز از اظهار تشخص و افادهٔ خشك چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم آنجا ندیدم . اما خود شهر خالی از اهمیتی نیست . بازار های معتبر . و کاروانسراها . تیمچه های بسیار با شکوه دارد . افسوس که از امتعه ومحصولات داخله نشانی در آنها دیده نمیشود . مگر نامی از گندم شنیده میشود که آنرا نیز حضرات آقایان بانبارهای تاریك ریخته برویش هفت قفل زده کلید آنها را برودخانهٔ « اراس » انداخته اند . و بفقرا میگویند قیمت هر

یکمن آن چهل مثقال خون جگر است با پول نمیدهیم . فقرا هرچه داد میزنند که . آقایان خون در دل وجگرما نمانده این جسم که می بینید خالی وخشك از روح وخون است بجایی نمیرسد .

باری در خیال حرکت بسوی « جولفه » کنار رود « اراس » که سرحد ایران و روس است بودم . میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بمانم عذر آورده نپذیرفتم . پس آدم فرستادم که از چاپارخانه دو اسب بیاورند میخواهم چاپاری بروم که ناملایمات کمتر دیده وزودتر بمقصد برسم .

اجمال سیاحت تبریز

مردمان این شهر غالبا خود بینند . و گرفتار درد تجملات . همه مستعد نفاق . و بیخبر از منافع اتفاق . همیشه فکر شان بکار شکنی یکدیگر مشغول . ودلشان بدان خوش است که میان دوتن از ایشان اختلاف حساب یاخصومتی ازجهات دیگر حاصل آید . تا اینکه اینان نیز دو تیره شده هرفرقه بهوا خواهی یکی ازطرفین متخاصمین برخواسته . اجلاسها کنند . ورشوتها بدهند وبگیرند . ودرمیان پلوها صرف شود تا بالاخره طرفین هردو از پای در افتند . احدی از اینان در امثال این موارد بعنوان مصلحی سخن نمیگوید . همه از یکدیگر منتظر انتقام هستند که بمحض لغزیدن قدم یکی آندیگران پایمالش کنند این است شغلشان بیخبر از اوضاع زمان . نه دنیا دارند نه آخرت . منتهای آرزویشان این است که از سقف هر اطاق چاچراغ شاه نشان چندین شاخه آویخته آنرا سرمایهٔ افتخار ومباهات خود شمارند .

زنده اند ولی مرده . مرده اند ولی زنده

باری چاپار شاکرد اسبهارا آورده بود همانروز صاحب خانه را وداع کرده از آنجا بادلی پر از یك کوه درد واندوه روی بکنار « ارس » حرکت کردیم . چون ازشهر خارج شدیم اسبهارا رکاب کشیده راندیم تا نقطهٔ که سواد شهر دیده نمی شد . در آنجا دیدم چند تن از چپ و راست راه نشسته دیده بسوی ما دوخته اند . از چاپار شاکرد پرسیدم اینان چرا یمین و یسار راه را گرفته ودر این نقطهٔ دور از آبادی نشسته اند . گفت آقا جان اینان گویا از سادات شهرند درانجا انتظار ورود شهارا میکشند . گفتم برای چه . گفت سیدند البته

چیزی از شما توقع دارند . نیازی باینان باید بدهی تا سلامت بگذری . گفتم چه عیب دارد . یوسف‌عمو پنج شش قران در سر دست حاضر کن وقتی که رسیدیم بایشان بده . چاپار را دیدم که بی‌اختیار خندید . گفتم چرا میخندی عزیز من . گفت از پنج شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزدیك است . گفتم مگر چند باید داد . جواب داد که حالا میرسیم خود می بینید . باری چیزی نگذشت که بایشان رسیدیم . دیدم ده پانزده نفر بعلامت و نشان ظاهری سیادت که ار عمامه و شال کمر سبز و کبود عبارت است از دو طرف راه پیش دویده جلو اسب من و یوسف عمو را گرفته سلام دادند . ما نیز جواب سلام را رد نمودیم . باتفاق گفتند سلامتانهٔ مارا التفات فرمایید خدای شما را سلامت بدارد . یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر پول خورده نداریم هر چه هست درمیان خودتان تقسیم نمایید . بمحض شنیدن این سخن همگی بیکبار بر آشفتند . پولها را بسر و صورت یوسف عمو پرانده گفتند با این مبلغ شیره خریده بسر خود تان بمالید . دیگری گفت اگر خرجی ندارید چند قرانی هم ما بدهیم . مرد که هیچ شرم ندارید مگر بما مفت میدهید . در این گیرودار دیدم دو نفر از ایشان از دو طرف بپاهای یوسف عمو چسبیده اند ومیخواهند که پاهایش را از رکاب خالی کرده از روی اسب بزمین کشند . و از اینطرف نیز دو سه نفر دیگر عباهای خودشان را ببازوان چپ پیچیده دست بچماغ در صدد حمله و هجومند . دیدم عجب هنکامه است . گفتم آقا جان با این پیر مرد کار نداشته باشید . پیشتر بیایید تا به بینم از ما چه میخواهید . یکی گفت مال جد خودمان را میخواهیم دیگر هیچ . گفتم آقا جان قربان جد شما بروم چه قرضی بشما داریم . در نزد ما چه حق و طلب ازشماست . گفت کدامین حق بالای این تواند شد که هر چه دارید خمس آن حق ما است . حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است . گفتم آقا جان اول شما از کجا میدانید که ما مردمان متمول وصاحب چیزیم . ثانیا چگونه برشما معلوم شده که در نزد ما از خمس وحق سادات چیزی هست . ثالثا مارا ازکجا می شناسید . از مذهب وآیین ما چه اطلاع دارید . رابعا ما از کجا بشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبرید . خامسا پیغمبر خدا صلواةالله علیه و آله کجا امر فرموده

است که شما در بیابان جلو مسافرین ناشناسارا گرفته بضرب چماغ پول بخواهید ولخت کنید . یکی از آنمیان گفت که فضولی موقوف . عقلت را بسرت جمع کن . بیندیش و انگاه سخن بگو . اول شما را این جسارت از کجا حاصل شده که از سیادت ما بپرسی و از ما بنه خواهی . دوم . اینکه ما شمارا خوب می شناسیم . اسم شما ابراهیم بیك است و در مصر اقامت دارید . پدرت دویست هزار تومان میراث نقدی بتو گذاشته . یك خواهرت نیز هست . ودر این سفر از زیارت جدم امام رضا علیه‌السلام بطهران . و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صدد مراجعت بمصر هستی . خدای پدر ترا بیامرزاد سادات خیلی پول میداد صاحب خیرات و حسنات بود مثل شما . اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسایی جلو ترا نگرفته ایم . دیگر ما را پیش از این معطل مکن که خودت متضرر خواهی شد . وقت است که ده دوازده سید دیگر بدینجا بر سند . آنزمان تکلیف تو سنگین میشود خود میدانی . ما چهارده تن اولاد رسول سه ساعت میشود که در این نقطهٔ دور از آبادی در زیر آفتات بانتظار ورود شما نشسته ایم . بهر یك از ما پنجتومان زود تر داده بسلامت در گذرید . اینقدر بدانید که هرچه ایستادگی در ادای این وجه کنی بر خود ستم کردهٔ . چه آخرالامر هم پیاز را میخوری و هم کوتك را . پول را نیز از تو میگیرند . دیدم راست میگوید آخرالامر کار بهمان نقطه منجر خواهد شد که خود بیان میکند . ناچار مانده بچاپار اشارت کردم که پای توسط پیش گذاشته ما را از چنك این اشرار رهایی دهد . چاپار هم مرد پخته و آزمودهٔ بوده است که اشارت مرا دریافته پیش آمد . و نهیبی بسید زد که . آقا پیش از این ما را معطل نکنید . ما باید در سر ساعت معین بمنزل برسیم . پس از اظهار این تندی رئیس سادات را بنرمی بکناری کشیده بعد از گفتگوی زیاد بنزد ما بر گشته . گفت ده تومان بدهید . بدون هیچ تأملی بیوسف عمو گفتم دو لیرای عثمانی بده . بچاره درآورده بسید گفت بگیر این حساب را روز جزا در حضور جدت مفروغ خواهیم کرد . سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنایی گفت در آنخیال باش . اگر میخواهی چاپار را هم شاهد بنویس . یوسف عمو سر بسوی آسمان برداشته با رقت تمام گفت (وکفی بالله شهیدا) .

باری بایثار ده تومان از چنك این ناجوانمردان خلاص شدیم . حالا جای تعجب این است که چاپار خیلی مشعوف بود که مفت خلاص شدیم . هی بما میگفت که شکر کنید خوب گذشت . اینان بدین آسانی از گریبان کسی دست بر نمیداشتند . گفتم بابا چه جای شکر است روز روشن در دم دروازهٔ شهر بزرگی مانند تبریز مارا گرفته لخت میکنند باز شکر کنیم . گفت ارباب ، ارباب باز میگویم شکر کنید . از تبریز هیچ زوار و مسافر از تجار وغیره از ترس این جماعت روز روشن نمیتوانند بعزم سفر حرکت کنند . بعضی درلباس دهاتیان . برخی در قیافت شتر داران وزغال فروشان . و جمعی از بیراهه که هزار خطر دیگر هست مسافرت میکنند . وهرکس که مثل شما بچنگشان افتاد هر چه خواستند بضرب چماغ میگیرند . اینان هم نوعی از راهزنانند که از هرگونه مواخذه و مسؤلیت آزادند . گفتم مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمیداند . گفت خدای پدرت را بیامرزد چرا نمیداند حرکات اینان کاری نیست که مخفی بماند . اما چکند ازتنبیه اینان عاجز است . هر گاه یك فراشی بسبب وقوع این بی اعتدالیها بگریبان یکی از این سید نماها بچسبد آنروز نخستین ساعت ظهور قیامت است . فورا خواهی دید که هزار نفر از طلاب و سادات شهر از کوشه و کنار بسر فراش ریخته چندانش میزنند که بمیرد . و احدی‌هم نمیتواند از او حمایت کند . گفتم حضرات علما چرا مانع فضاحت این طایفه نمیشوند . اینکار خلاف شرع را منع نمیکنند . بچه سبب این اشرار را از ارتکاب بامثال این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمیدارند . حال آنکه خدا و رسول خدا از این عمل خلاف شرع اینان بیزار است که بدین پایه حرکات شریرانه باز در نهایت بی شرمی خودشانرا به پیغمبر خدا نسبت میدهند و میگویند که ما سید و اولاد پیغمبریم .

« شیر را بچه همی ماند بدو »
« تو به پیغمبر چه میمانی بگو »

ازخصائل پیغمبر و اولاد پاك آن شافع روز محشر کدامین نشانه در اخلاق و بشرهٔ این جماعت طرار و شیاد هست . چاپار گفت بندهٔ خدا همین حضرات علما که میگویی خود سبب جسارت این طایفه اند . پهلوی اینان ازطرف ایشان محکم است . این تیشهٔ جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند . اینان

نیز فراش و سرباز و توپچی حضرات علما هستند . اینان را از هر گونه موأخذات مصون میدارند تا هنگام ضرورت بکار آیند ، مگر دو هفته پیش از این در تبریز ندیدی چه هنگامه اینان برپا کردند ، تنها بیك تحریك سر انگشت و ایمای خم ابروی ایشان در ظرف یکساعت خانهٔ حاکم را بچگونه غارت نمودند و عمارت آنرا از بنیاد بر کندند . حتی سنگفرشهای خانه بانچه را نیز بردند » اینان در امثال این کارها برای اقایان لازمند . این است که در تاخت و تاز بمردم « فعال مایرید » شده اند و بهر چه رأیشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی پروایی اقدام کرده از پیش میبرند .

باری دیدم همه سخنان حق است که این مرد میگوید . بانخود گفتم چه توان کرد باید سوخت وساخت . بهر نحوی که بود ما از این عقبه هم گذشتیم اما التماس دارم که مطالعه کنندگان این سیاحتنامه تنها بخواندن این تفصیل نگذرند درست فکر نمایند که در این مملکت چه خبر است . هرج و مرج تابچه پایه بالا رفته . حقوق ملت تا چه درجه پایمال است . غفلت و عدم اقتدار حکومت بکجا رسیده . علمای امت که حافظان شریعتند از جادهٔ استقامت تا چه مسافت دور افتاده اند . راست فرموده اند « اذا فسد العالم فسد العالم » در حالتیکه حضرات علما باید این زمرهٔ اوباشان و اجامر را که نام سیادت بر خودشان بسته و بدانوسیله از کیفر هر کردار ناصواب و خلاف شرع رسته اند . تنبیه و تأدیب نمایند تا بدنام کنندهٔ نکو نامی چند نباشند . خود تشویق و تحریك مینمایند . تا کار بجایی رسیده است که امروز هر طبیعهٔ بد بخت که از دور یکنفر را در قیافت سید می بیند بیچاره دست و پای خودرا گم کرده میخواهد خود را در سوراخ موش پنهان دارد . ولو که آن سید از اهل توقع نباشد . در تمامی مساجد و منابر موعظهٔ ایشان منحصر بفضیلت خمس و تشویق مردم به ادای آن است . هیچ واعظ و ناصحی را ندیده و نشنیدیم که بسادات از راه پند بگویند سؤال باولاد حضرت پیغمبر حرام است . و در بیرون شهر لخت کردن مردم بضرب چماق گناه و خلاف شرع و عمل نا صواب است . سادات باید حفظ شئون بانند سیادت خودشان را بر همه چیزی مقدم دارند . سید باید بداند که سلسلهٔ نسب او بکجا منتهی است . بلی تقصیر واعظان امت است که این جماعت را بنصایح مشفقانه از عظمت سلسلهٔ نسبشان یاد آوری نکرده

بترك این اعمال نا شایست خلاف شرع وا نمیدارند . و بالعکس آنان را بمردم آزاری وستمکاری ومفت خواری و بیکاری تشویق میکنند . پیغمبر خدا چگونه راضی تواندشد که اولاد امجاد آن حضرت باوجود صحت بدن کاری پیش نگرفته ازمردم سؤال بکنند . آری هرکس از افراد ملت علیل ورنجور بوده استطاعت بدنی نداشته باشد . خواه سید وخواه عامی. توانگران ملت راست که از او حمایت ورعایت کنند . آمدیم بمسئلهٔ خمس ادای آنهم بانصاف ودیانت شخص موقوف است نه بضرب چماغ . معلوم است که هرگاه اینهمه سادات بیکار بی کار وصنعتی بروند البته ابواب تحصیل معاش برای ایشان مسدود نخواهد شد . آنوقت هم ایشان عزت نفس خودشانرا محافظت خواهند کرد . وهم ملك و ملت مانند سایر احاد ناس از سعی وعمل ایشان مستفید خواهند شد . هرگاه بگویند شأن سادات نیست که بهر شغل خسیسی مشتغل شود . میگویم این ادعایشان واهی است . جد پاك ایشان که حجت خدای بر عالمیان بود محض اینکه امت را در آینده سر مشق شود مزدوری دیگران را اختیار میفرمود . علی ای حال باید شخصی که خمس در گردن دارد بسراغ سیدی شهر بشهر گردیده پس از پیدا کردن آن دست و پایش را بوسیده التماس نماید که وجه خمس را از او گرفته از قرضش خلاص نماید . نه اینکه سادات دسته بدسته بممالك خارجه ریخته در بلاد نصارا بفضاحت تمام بگریبان مردم چسبیده طلب خمس کنند . تا کار بجایی برسد که امروز دولت روس ورود هر کس را که عمامه سبز و کبود در سر دارد بممالك خود غدغن نماید . آخر انصاف باید کرد این عمل سؤال که فعل حرام است باولاد این سادات هم بارث میرسد تا قیامت ابواب این مذلت بروی ایشان باز است و وبال این حال عاید روز کار کسانی است که سبب تشویق این جماعت شده اند . باعتقاد من هیچ سید صحیح النسب بدین خواری تن در نمیدهد اگرچه از گرسنگی بمیرد . والسلام .

باری ازمطلب باز دور افتادیم این صحبتها تمام نشده بود که . از دور قصبهٔ « مرند » نمایان شد ما نیز اسبهارا رکاب کشیده بعد از ساعتی طی مسافت وارد شده در چاپار خانه پیاده شدیم . چاپار گفت از قراریکه معلوم میشود چند ساعتی در اینجا معطل خواهیم شد . چونکه در اینجا تردد چاپاری بسیار است از یکطرف بجانب « اورنق و انزاب » و از سوی دیکر به تبریز و بسرحد

« جلفا » تردد مسافرین زیاد است از آنرو خیلی کمتر اتفاق میافتد که در چاپار خانه اسب حاضر باشد . خلاصه چون پایین آمدیم گفتم قدری چایی حاضر کنند خورده از رنج راه تا یکدرجه برآسایم . دیدم سه چهار نفر دیگر مثل ما تازه وارد شده خورجین و سایر لوازم و اسباب سفرشانرا بطرفی چیده نشسته اند . و یکی از آنان را دیدم که قامت بلند و ریش سیاه رنك کرده و با دستهای رنگین از حنا که انگشتر یهای متعدد عقیق در انگشت وازشال ترمهٔ رضایی عمامه در سر و کلجهٔ سنجابی در بر داشت . آن مرد متشخص دستمال سیاهی نیز بگردن بسته غرق دریای اندوه و کدورت نشسته بود . بعد از خوردن دو سه فنجان چایی گفتم یوسف عمو بر خیز برویم قدری در این قصبه گردش کنیم . از آن مسافرین پرسیدم آقایان از کدامین راه ببازار این قصبه میتوان رفت . همان مرد معمم و متشخص طرف جواب واقع شده گفت هرکاه میوه و فلان خواهید خرید از این طرف بروید . گفتم چیزی نخواهیم خرید محض تماشا میرویم . گفت اگر مقصود تماشا است هیچ نروید که درتمام قصبه بجز از دیدهٔ گریان مردان . وفریاد و نوحهٔ زنان چیزی نخواهید دید وشنید . تمام محلات شهر ماتمزده و صاحب عزایند . گفتم مگر چه حادثهٔ روی داده است که مصیبت آن تمامی شهر را فراگرفته است . گفت که یکماه است بلای آبله ازآسمان بزمین این شهر نازل گشته هیچ خانهٔ نیست که طفلی ازآن بدین بلای خداوندی فوت نشده باشد . دل هیچ والدینی رآ پیدا نمیتوان کرد که بمرك جگر گوشهٔ خودشان زخمدار نباشد ازآنجمله یکی هم من بدبختم که درطرف یکهفته بمرك دو فرزند دلبند دلم داغدار است . گذشته از اندوه مرك فرزندان ناله و فریادهای شبانه روز مادرشان نیز جگرم را کباب و زندگانی را برمن حرام کرده . این است که مدهوشانه عزم سفر کرده سر به بیابان گذاشته ام نمیدانم بکجا میروم و چه خواهم کرد . بیچاره در این اثنا چند بیت نوحهٔ مناسب حال خود با واز بلند خوانده بهای وهای بنای گریه گذاشت . و چون چشمه اشك از چشمانش باریدن گرفت . دلم بحالش خیلی سوخت . گفتم مگر « آبله کوبی » نکرده بودید . گفت ای بابا چه آبله کوبی اینها همه قول فرنگان است مشیت الهی بدین تعلق گرفته بود از امثال این

سخنان . بمی بر شمرد . گفتم آقا اسم شریف شما چیست . گفت حاجی ملا ... روضه خوان مرندی . گفتم حاجی آخوند از صدمهٔ این مرض چند تن طفل از این شهر فوت شده گفت بحساب (کورکنان) تا دیروز ششصد نفر بخاك سپرده شده است . زیاده بر یکصد طفل نیز کور ومعیوب وعلیل شده‌اند . گفتم آقاجان وبال خون اینهمه اطفال معصوم همه بگردن شما و گردن کسانی است که دراین اعتقاد هستند . آبله کوبی قول فرنك است . این جهالت تابکی . اینها چه حرف است بدین اعتقاد سست سبب فوت اینهمه اطفال معصوم شده‌اید بس نیست که میخواهید این معنی را هم بیشرمانه بمشیت خداوندی اسناد بدهید . پناه میبرم بخدای از این اعتقادات باطلهٔ شما . اینها همه نتائج مشئومهٔ غفلت وجهالت شما است . مشیت خداوندی بدین علاقه گرفته است که از مشتی آب وگل مانند من و تو هیکلی در احسن تقویم پدید آید . ناطق و ممیز نیك از بد باشد . باقتضای هوش و خردی که دست قدرت خداوندی در مغز و دل آدمی آفریده علم بیاموزد . خدارا بیکانگی شناسد و ازروی شناسایی بندگی کند . خدای هیچ چیزرا بی اسباب خلق نفرموده . هرمرضی را دوایی آفریده است . بسیاری از روینده ها وگل وگیاه بیابان دوای این جور دردهاست . پیشوایان ما چندین جا مارا تاکید فرموده‌اند که بیمار باید پیش طبیب رفته طلب معالجه کند . مگر نشنیدهٔ که حکیم علی‌الاطلاق ، بحضرت موسی علیه‌السلام در رنجوری امر فرمود که . یا موسی من بیوسیله وسببی بتو شفا نمی بخشم مگر اینکه پیش طبیب بروی و درد خودرا باز گویی . مگر نخوانده‌ٔ که حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله علیه و آله فرمودند در شهری که طاعون یا وبا ظهور کرده باشد بدآنجا داخل نشوید . وهرگاه درظهور مرض داخل بوده‌اید تا رفع مرض از آنجا خارج نروید . فرنگی همین فرمایش پاك پیغمبر خدارا کار بسته تنها نام آنرا « کرانتین » گذاشته است و بفرمودهٔ آنجناب عمل مینماید . ولی جای تأسف این است که هنوز من و تو از عدم وآگاهی باوجود پیروی بشریعت پاك اسلام معنی فرمایشات و اوامر پیشوایان خودمان را نمیدانیم . اما فرنگان باوجود بیگانگی میفهمند و عمل هم میکنند . « بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا »

دولت المان امروزه دارای صد کرور رعیت است . در تمامی ممالك المان در ظرف سال دوازده ماه ششصد تن از اطفال آن مملکت ازصدمهٔ مرض آبله

فوت نمیشود . اما شما از غایت تنبلی و کاهلی و عدم علم و آگاهی در ظرف یکماه هفتصد طفل معصوم را که از نخستین و سائط تکثر جمعیت ملیه بودند در این قصبهٔ کوچك مسافر دیار عدم کرده اید . و اینرا هم بیباکانه بمشیت خداوندی نسبت میدهید . هرگاه مشیت خداوندی بد آن تعلق گرفته بود پس چرا گریه و ناله میکنی . اینهمه آههای آتشین برای چیست . باید شاد و خرم باشی . خلاصه این گفتگوهای طولانی باز عنان اختیار ازدستم رفته لحاظم دیگرگون گشت . دیدم یکی دیگر ازمسافرین بدقت تمام متوجه حالت من وسخنان منست . پرسید همشهری شما کجایی هستید . گفتم ایجایی . گفت یعنی «مرندی» گفتم نه ایرانی هستم گفت نه . ایرانی اینگونه سخنان نمیگوید . گفتم ایرانی هستم ولی درمصر اقامت دارم . گفت دیدی من سهو نکرده ام ظن من درست در آمد . برادر عزیز تندی و اوقات تلخی مکن . این آقامرثیه خوان این شهر است . درد او برای خودش کافی است تو چرا دعوا و آزارش میکنی . گفتم مقصود من دعوا و آزار او نیست من هرجا امثال این سخنان دور از حکمت وعقل بشنوم بی اختیار عنان شکیبایی از دستم میرود . خود انصاف بفرما من حرف بد میزنم . گفت من از اول ملتفت سخنان شما بودم . همه را بقاعده وحق گفتی . اما زمان ومکانرا هم باید ملاحظه نمایید . آری در آنمملکتها که شما دیده اید آبله کوبی میکنند . گرانتین میگذارند . و منافع این هردوعمل نیز برای عالم انسانیت چون آفتاب روشن است . ولی اینقدر هست که در آن مملکتها درمیان دولت وملت معاملهٔ بدوی وفرزندیست . هرگاه یك بچهٔ ازملت بقضا و بدون اجل حتمی در گذرد . دولت چنان می پندارد که آنطفل ازخود او فوت شده . دقیقهٔ ازجستجوی اسباب فوت آنطفل خودداری نمیکند . تا اینکه سبب فوت آنرا دریافته وبرای آینده ابواب آنقضارا می بندد . من خود مدتی در اسلامبول بوده همه روزه میدیدم که اطبای دولتی کوچه بکوچه . محله ، بمحله . در بدر . خانها را میگردند . اطفالرا مجانا آبله کوبی میکنند . اگر احیانا یکی طفل خودرا آبله کوبی نکند و باعتقاد همین جناب حاجی آخوند باشد پس از آنکه معلوم شد مورد مؤاخذه میشود . در تمامی شهر ها و قصبات حتی دهات گوشه و کنار نیز همین قاعدهٔ مستحسنه مجراست . تولدات نیز باید بنام و نشان ثبت دفتر نفوس بشود . وفیات نیز بهمان منوال . در هر هفته مقدار فوت شدگانرا بواسطهٔ روزنامها اعلان میکنند که درظرف اینهفته فلان مقدار از اهالی

شهر فوت شده اند مرض هر یك را نیز معین مینمایند . هرگاه از امراض ساریه و مستولیه ظهور نموده باشد فورا برای گرفتن جلو آن تدابیر مقتضیه بکار برده میشود . و ادارهٔ صحیه کمال مواظبت واقدامات را دررفع آن بعمل میاورد .

حالا بیایید وضع این مملکت بدبخت ما را ببینید که اگر در یکشب نصف ساکنان شهری از سوء القضا بمیرند دولت را ابدا پروای تجسس حال آنان نیست . سهل است که بدفن مردکان نیز اقداماتی بکار نمیبرد . تا چه رسد بفوت شدگان از آبله وزلزله . آنچه درنظر دولت ازهمه چیز بیقدار تر است همانا حیات تبعه و زیردستان است و بس . هرگاه اهالی یك مملکتی از قحط وغلا مشرف بموت باشند حاکم آن مملکت از شکار رفتن دقیقهٔ تأخیر نمیکند . در شهرهای معتبر هر درویش بنگی . وهر عطار دوا فروش طبیب است . وهر پیره زن دهاتی قابله . دلاکان هم که جای خود دارند . دوای هر دردی در همیان ایشان است همه روزه جمعی را این بی‌انصافان میکشند واحدی از اینان نمیپرسد که فن بسیار نازك طب را کجا یاد گرفتهٔ . و از کدامین مدرسهٔ طبیه شهادتنامه دارید . پدر من نیز حکیم بود بعد ازفوت آن مرحوم اقارب وخویشان ودوست و آشنایان یکسره پیش من جمع شدند که . نباید چراغ پدر را خاموش بگذاری . شکر خدای را سواد دارید اینك کتاب طب پدر که تمام دواهارا نوشته بردار ومشغول معالجهٔ مردم باش که طبابت این ملك مخصوص خانوادهٔ شما است . گفتم بابا من کجا طبابت کجا برضای خدا دست از گریبان من بکشید . و بحال خودم بگذارید . من از مرض ومعالجهٔ آنچه خبردارم . مرا بشرکت درخون مسلمانان اصرار نکنید . من وجدان و ناموس خودرا هیچ وقتی بدین کار راضی نتوانم بکنم . خلاصه هرچه اصرار کردند نپذیرفتیم ناچار کتاب طبی را که از پدر بمیراث مانده بود به آقا صمد عطار بچهارده تومان فروخته خلاص شدم . لکن آقا صمد حالا از دولت آن کتاب آقا میرزا عبدالصمد حکیم شده خیلی شهرت حاصل نموده فرداست که حکیمباشی خواهد شد و از دولت لقبی نیز خواهد یافت .

هرگاه درآخرت هم مثل « مرند » وسایر ممالك ایران پسر را بعوض پدر بچوب وشکنجه بگیرند آنوقت وای برحال من . چونکه میدانم پدر مرحوم زیاده بر دویست نفر مسلمانان اجل نرسیده را بمعالجات مخالف و دواهای مضر کشته است . بیچاره بهر ناخوشی جوشنده و غذای هر مریضی را آش .

« آلو بخارا » تجویز مینمود . و بهر ناخوش فصد و حجامت امر میفرمود . روزی پیر مردی را که یکسال بیشتر رنجور و بستری بود کسانش برای معالجه پیش پدر مرحوم آوردند من نیز حاضر بودم . گفت باید حجامت کرد . بعد از رفتن مریض گفتم آقا اگر تجویز حجامت برای اخراج خون است از رنك و روی مرد معلوم است که در تمامی عروقش یك مثقال خون نمانده . اگر مقصود باد کش است این مرد خرمن حیاتش را بباد داده خود دم واپسین اوست . مرحوم در آن اثنا نگاه غضب آلودی بسوی من کرده پرسید پس بمریض چه باید گفت . گفتم چه عرض کنم . گفت حالا که نمیدانی فضولی مکن . صحبت در اینجا بختام رسید . واقعا من هیچ ایرانی را بدین انصاف ندیده بودم مردی خوش خلق و بذله گوی ظریفی بود . اطلاعات خارجه هم داشت از مصاحبتش خیلی خوشوقت شدم . یك قوطی سیغار خوب مصریقیة السیف داشتم که یکصد سیغار بود بهدیه تعارفش کردم در نهایت صفا پذیرفت . و بهمین و سیله آشنا شدیم من « کارت ـ ویزیت » خودرا داده از او نیز نام و نشانش را پرسیده در دفتر بغلی خود نوشتم . پس از چهار ساعت اقامت در چاپارخانه آن آشنای تازه را وداع کردیم .

باری از « مرند » نیز حرکت نموده فردای آن طرف ظهری وارد کنار « ارس » شده تا پای از رکاب خالی کردیم دیدم یکی در برابر ایستاده در نهایت تحکم گفت خان شمارا میخواهد . گفتم خان کیست . واسمش چیست . و باما چه کار دارد . گفت خان امین تذکره است . میخواهد تذکره های شما را دیده قول بکشد . گفتم پس بگو تذکره ها را میخواهد نه شما را . گفت بلی تذکره هارا . دادم برد . بعد از چند دقیقه آورد چهار ده قران پول قول خواست دادم . گفت ما هم خدمتی کردیم دو قران هم باو دادم ممنون شد . گفت خوش آمدید بسلامت بروید و خود رفت . پس ما نیز فارغ شده باطراف نظری کرده دیدم بقدر دویست نفر از هموطنان مفلوك و پریشان که امثالشانرا در باطوم و باد کوبه بسیار دیده بودم در آنجا جوقه جوقه در زیر آفتاب ایستاده کسان امین تذکره نیز اطرافشان را گرفته بجمع آوری پول تذکره مشغولند . از هر کس که بوی پولی برده اند زیاد میخواهند . آنانرا که بی پولند زیر دشنام و سیلی و لگد گرفته اند . قیل وقال و هنکامهٔ غریبی

است . دلم بحالشان خیلی سوخت . در این اثنا دو شعبده دیگر نیز جمعی را دیدم که با دف و تنبک و چند بوزینه و عنتر رقاص ایستاده چند تن پسران کوچک مزلف نیز ملبس بلباس زنانه همراه ایشان است . آنان نیز با مأمورین تذکره در هوای وهوی و گیرودار بودند . پرسیدم اینان کیانند و این داد و فریاد برای چیست . گفتند این جماعت هم میخواهند که آنسمت رود ارس بکنند . شغلشان در ممالک قفقاز در بدر گردیدن و رقصاندن این پسران و بوزینه وعنتر است . که بهیمنوال از هر دری چیزی گرفته بدان گذران کنند . قیل و قالشان برای این است که خان امین تذکره از بوزینه و عنتر نیز پول تذکره میخواهند . اینان هم نمیدهند و میگویند این یک بدعت است . حالی سه شبانه روز است که در اینجا معطل هستند و درمیان مأمورین تذکره و این جماعت همه روزه بدین وتیره گیرودار است که می بینید . این معنی هم موجب مزید حیرت و تعجب من شد .

باری دلم میخواست که یک ساعت اول بد آنسمت گذشته امثال این حالات کدورت انگیز را نبینم . پس بطرف معبر رود آمده دیدم اسباب نقلیه از این رودخانه منحصر بیک « کرو » یعنی قایق است که گویا در قدمت نسبش بکشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام میرسید . این قایق مسافرین را بر آنسمت رودخانه که سرحد روس است نقل میدهد . ما نیز دونفری دو قران داده بقایق نشستیم . چون قایق کمی ازساحل دور شد یوسف عمو بطرف ایران نگاهی کرده و گفت خداوندا صد هزار بار شکر که تندرست از این مملکت ویران خلاص شدیم . هر چند که یوسف عمو این شکر را محض بلحاظ سلامتی من مینمود اما خیلی بملاحظه سخن گفت . چه میدانست که این سخنان با طبیعت وخوی وطن پرستانهٔ من بسیار منافات دارد . از این گفتار بموقع و بملاحظهٔ او دلم سخت آزرده گشت . چندان متأثر شدم که بتحریر نمیاید . گویی یک دیگ آب جوشیده و سوزنده را بسرم فرو ریختند . دود از نهادم بر آمد . گفتم ای مرد بی انصاف گناه این خاک پاک چیست . وطن را ترک میکنی بجای اینکه دعای وداع خوانده ازخداوند درخواست کنی که وسیلهٔ معاودت را فراهم بیاورد بالعکس اظهار شادی و تشکر مینمایی . عجب دل سختی داری . این را گفته و تمام نکرده گریهٔ بی اختیاری بر من غلبه نمود و بهای های گریه گذاشته

گفتم . ای وطن عزیز و گرامی . تن و جانم فدای خاك تو باد . تو در مذهب من مبارکتر از خلد برینی . خاك تو مایهٔ زندگانی و هوایت رشك هوای بهشت جاودا نیست . آوخ که اولاد نا خلف قدر بلند ترا پست کردند . و بحفظ جلالت شان تو نپرداختند . و ترا در انظار بیکانکان خوار و بیقدار کردند . طرف حب ترا که پاك پیغمبر خدا همسنك ایمان قرار داده بود مهمل گذاشتند غافل از اینکه در پایان کار این خواری و مذلت عاید روزکار خود آنان و اخلاف آنان خواهد بود . ای وطن مقدس من . فرزندان جاهل تو قدر ترا چندان مجهول گذاشتند که امروز هرناخلفی که از آغوش تربیت تو بیرون میشود بجای اینکه ازفراق تو خون بگرید و بیاد مهر ومحبتهای تو گریبان شکیبایی را چاك زند بیشرمانه بسبب دوری گرفتن از تو شکرها کرده شادمانیها میکند . اما من آنم که در فراق تو دلم داغدار و دیدگانم اشکبار است . ترك کردن تو در مذهب من از ترك جان دشوار تر است .

« میروم از سر حسرت بقفا مینگرم »
« خبر از پای ندارم که زمین می سپرم »

آری من نیز هزار شکوه برلب دارم ولی شکایت من همه از ابنای ناخلف تست که حق پرورش ترا ادا نکرده بر تو ستم میکنند . باغ را گناه چیست که باغبانش کاهل و تن آسای باشد و آنرا خراب و پریشان نگاهدارد .

ای گرامی وطن من . هرچند که من از اولاد بیمهر تو که برادران منند شکایت دارم اما میدانم که آنان نیز از من خشنود نیستند . پس از این در مجالس ومحافل ازمن گله ها وشکوه ها خواهند کرد . و بلکه مرا بسبب مهری که بتودارم بدیوانگی متهم خواهند نمود . دور نیست که در دفتر خودشان نام مرا پر گوی ، یاوه درای ، مختل الشعور ثبت خواهند نمود . چنانکه من نیز ایشان را و تاریخ ایران هم نام مرا دیوانه ثبت خواهدنمود . اما بر ایشان حرجی نیست چون از معنی حب وطن و عوالم بلند وطن پرستی بیخبرند .

رفته رفته گریه ام شدت گرفت راه نفسم بسته شد . زبانم از گفتار بازماند . یوسف عمو هم فهمید که سهو کرده و بیموقع سخن گفته است . خواست صحبتی بمیان انداخته مرا از آنحال اندوهناك باز آورد . گفت سرکار بیك نگاه کنید از غایت سکونیکه در جریان آبست معلوم نمیشود که آب بکدامین طرف جریان دارد . ومعلوم هم بود که از گفتهٔ خود خیلی نادم وشرمنده است .

پس من نیز از آنحالت تأثر باز آمده قایق هم بدآنسمت ساحل که سرحداست رسید . هردوخارج شده اسباب را نیز بیرون آوردیم . همانساعت مأمورین کمرك وسرحد روس آمده پاسپورتها را « ویزه » کردند یعنی دیده وقول کشیدند پس از آن مأمور پوست را دیده اسب خواستم فورا حاضر کردند سوار شده براه افتادیم . در اثنای راه بجز از شهر « نخچوان» جایی که طرف اعتنا باشد نبود از آنجا گذشته پس از طی مسافت بعیدی بشهر « ایروان » که از بلاد مشهورهٔ قفقاز است رسیدیم . در پوستخانهٔ اینجا بمناسبت کثرت تردد مسافرین اسب حاضر نبود بایستی سه چهار ساعت معطل و منتظر ورود اسب باشیم . لهذا پایین آمده در آنجا قدم میزدم . که ناگاه دیدم یکنفر فراش که در کلاهش علامت شیر خورشید بود حاضر شده گفت . آقا باید تذکره های خودتان را نمایید . نشان دادیم. گفت دومنات بدهید بچون وچرا دادم . گرفت و رفت یکی از مأمورین پوستخانه گفت چرا پول دادید اینان هیچ حق ندارند که بدین عنوان پولی از مسافرین بگیرند . ولی با اینکه حق ندارند باز میآیند و میخواهند اما هیچکس نمیدهد و بسا میشود که کوتك هم میخورند . مگر از بعض مردمان عاجز و آواره که گاهی چیزی بگیرشان میاید . گفتم عیب ندارد ما نیز از آن زمرهٔ عاجزان و آواره گانیم .

بعد از چهار ساعت انتظار اسب آورده پوست را بستند از آنجا بطرف « اخسقه » حرکت نمودیم یکنفر ایرانی رفیق راه ما شد پرسیدم کجایی هستید گفت از اهل « خوی » میباشم . گفتم من در این مسافرت سیاحت خوی را نیز درنظر داشتم ولی این یوسف عمو مرا مانع شد افسوس که آنشهررا ندیدم. پس از وضع آنجا پرسیدم که چه طور شهریست . رفیق تعریف کرد از تجارت و زراعتش پرسیدم . گفت همه چیز هست اما تجارت اسلامبول بالمره تمام شده، کسانیکه با اسلامبول تجارت داشتند همه خراب شده از پای در افتادند . من باز دریغ خوردم که چرا در عزم خود ثبات نکرده از سیاحت آنشهر صرف نظر نمودم . گفت کاش میامدید ومیدیدید . یك روضه خوان تازه ازشا کردان « ملا حسین جنی» بخوی آمده باوجود جوانی چون باستاد پیر خود مرثیه میخواند . طایفهٔ جن از زیر بغل با او سخن میگویند و مرثیه های تازه و نو یاد میدهند که هیچ گوشی نشنیده است . کتاب مرثیهٔ اورا که اجنه

نوشته اند غیر ازخود او احدی نمیتواند بخواند درمجالسی که او مرثیه میخواند از ازدحام مردم جای برای هرکس پیدا نمیشود . مردم درمرثیهٔ او « ازدیده بجای اشك خون میبارند » رونق بازار تمامی روضه خوانان را شکسته کارش خیلی بالا گرفتـه است . گفتم خواهش دارم که شما نیز بالعکس این صحبت را پایین بیاورید که مرا بیش از این طاقت شنیدن نیست . بخوی نرفته سیاحتم را تمام کردم . و خوب در یافتم که اهل آنشهر بچه دردی مبتلا هستند . گفتم آقا جان اینها خلاف عقائد اسلامیه است که احنه از زیر بغل ویا ردای آدمی مرثیه باو یاد بدهند . پس از آن بساط این صحبت را بکلی در نوردیده باخود مشغول شدم . وقتی بخود باز آمدم که بمنزل رسیده بودیم . چهار ساعت در اینجـا بانتظار حرکت ماشین راه آهن باطوم نشسته بعد از آن بسمت باطوم حرکت نمودیم . و سیاحت نامهٔ خودرا نیز تا اینجا نوشتم .

نتیجهٔ سیاحت من این است که در تمام آن مملکتها که از ایران دیدم در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل بتمدن بنظرم نیامد که بدان خوشوقت شوم . در زراعت وتجارت بدآنچه از نیاکان خودشان دیده اند قناعت دارند وجای بسی تعجب است که بدان یکی نیز مفتخرند که شیوهٔ اسلاف هنوز تماما درمیان ما مرعی است . اما از این طرف در تجملات بیهوده وفراهم آوردن اسباب تزیینات خانگی بدرجهٔ پیش افتـاده اند که ابدا اجداد شان آن وضع را در خواب خودشـان هم ندیده بودند . بجـای ظروف مسین که از معمولات و مصنوعات وطن عزیز بود و یکصد سال برفع احتیاج یك خانوادهٔ بزرگی بقدر دویست تومان از آن کفـایت مینمود و در آخر هم از قیمت آن چیزی نمی کاست امروز بدویست تومان یکپارچه چلچراغ خریده از سقف اطاقهای خودشان میاویزند که بیك افتادن بجز از یك کلمهٔ « واه » صاحبش را چیزی ازآن باقی نمیماند . و افحست که از تصور نیاکانشان امثال این چیز ها هیچ وقتی نگذشته بود .

یکی از این انبوه مردم که علی الاکثر صاحبـان املاك هم هستند هیچ کاهی بدین خیال نیفتاده اند که ازمملکت همسایه یك ماشین خرمن کوبی ، یا یك داس ماشیندار برای درودن غله ، یا اینکه یك ماشین گندم پاك کن برای نمونه

خریده بیاورند . درمزارع ودهات خودشان بکار وا دارند ؛ تا محسنات آنهارا برأی‌العین ملاحظه کنند . درتمامی این مملکت ازشهرهای بزرك گرفته تاقصبات وقریه ها دود کش یك ماشین وفابریکی دیده نمیشود که دودی از آن متصاعد گردد . و ازهیچ طرف بانك سوت وصفیر حرکت و ورود راه آهنی شنیده نمیشود . در هیچ شهری بنام دوائر دولتی عمارت بلند و با شکوهی نیست . از مکاتب دولتی و مریضخانه در هیچ جا نشانی نمیتوان یافت ، در هیچ نقطه گومیانی و بانك که نمونهٔ ترقی و تمدن است مشهود نیست . کسی را پروای وضع مساجد نیست . مقابر بزرکان پیشین مانند سلاطین‌صفویه وغیره همه خراب . از زحمات نایب‌السلطنه عباس میرزای مرحوم . وخدمات امیر کبیر میرزا تقی خان مغفور که در راه ملك وملت کرده وکشیدند سخنی که دلیل قدردانی اخلاف باشد درمیان نیست . نه نیکانرا برحمت‌یاد میکنند . نه بدان را ببدی نام میبرند .

ترك حقوق وقطع صلهٔ رحم و بیمروتی وعدم انصاف و بدخواهی همدیگر شغلشان است . ولی با این وضع چون پنجفری یکجا گرد آمدند میگویند . ای بابا . دنیا پنجروز است باید فکر آخرت نمود . اما همه دروغ بزبان میگویند وفعلا منکرند . آنچه ازخیالشان نمیگذرد همان پرسش روز حساب‌است . خیرات میدهند . اما اطعام اغنیا میکنند نه فقرا . اعمالشان همه از روی ریاست بیطمع وتوقع باحدی سلام نمیدهند . نماز جماعتی را که میکنند از پیشنماز توقعی دارند. اخلاق مردم چندان فاسد گشته که اصلاح آن مشکل مینماید . مکر اینکه محض تسلی خودمان بگوییم « چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند »

در عرض راه از هرجا که میگذری همه جا زمین قابل هرگونه زراعت وحراثت‌است . ولی چه سود که غالبا بایر ولم یزرع افتاده‌است . همچنان بعضی از شهرهای بزرك و کوچك از قلت سکنه گویی وادی خواموشان است بسکه اهالی ناچار از مهاجرت بممالك خارجه شده اند شهرها خالی از مخلوق بنظر میآید . بدبختترین سکنهٔ این ملك گروه مزدوران وفعله وحمالانند . بیچارکان باید یکروز کار کرده یکروز نیز پی تحصیل نان دکان بدکان بگردند تا شام بلکه بتوانند نیم من نان با پول خودشان بچنك آورده نفقهٔ عیال کنند . درکمال فراخسالی و برکت آذوغه سالهاست که اینقحطی نان بر دوام و برقراراست. یکسال ودوسال‌نیست. بسیاری از اصحاب املاك که درخونخوارگی چالاکتر از تابعان چنگیزند گندمرا

در هرجا انبار کرده می پوسانند و برحال هموطنان افتاده رحمی نمیکنند. خدای خود داد فقیران را از آن ظالمان ستم پیشهٔ حریص بستاند.

امروز درتمام روی زمین بد بختتر از ایرانی ملتی نمانده. درمیان زنگیان سودان و حبش نیز حسابی هست. تا یکدرجه دارای حقوق بشریه اند. و روز بروز میلشان بسوی ترقی است. ولی ایرانیان تیره روزکار را هر روز سختتر از روز اول پیش میاید. هرگاه بگویم خواست خداوندی بر این است خطا بلکه کفر گفته ایم. خداوند عالم عادل ومهربان است. چرا ملتی ایرانیان را خوار وزبون میخواهد. اگر بگویم گرفتار نیرنك جادو و طلسم شده ایم اینهم اعتقادیست باطل. پس باید بگویم که سبب اینهمه خواری و پریشانروزگاری همانا کیفر کردارهای ناشایست خودمان ونتایج مشئومهٔ تنبلی وغفلت وبی اطلاعی و جهالت است.

هرگاه بدیدهٔ علم وانصاف بنگریم خواهیم دید که تمامی اسباب افتخار وسر بلندی را که امروز سکنهٔ مغرب زمین دارند از ما بوده. ما دانسته و فهمیده پشت پای بدانوسایل آسودگی ومباهات زده از خود رانده ایم. ولی مغربیان آنهارا دودستی گرفته دوکارهای معیشت وتمدن سرمشق خودشان قرار داده اند وآن اسباب همانا قوانین و احکام شریعت پاك اسلام است. عدالت، مساوات، حب وطن، اتفاق، وجوب اطاعت پادشاه، اخوت ملت، انصاف، مروت، دستگیری از افتادگان، تماما از احکام مقدسهٔ فرقان مبین، و احادیث شریفهٔ خاتم الانبیا والمرسلین. وفرمایشات سایر بزرگان دین است که. ما قولا اینها را تصدیق میکنیم اما ایشان فعلا. همهٔ عقلای مسلمین میدانند آنچه از قوانین فرنگستان دارای محسنات است تماما از احکام شریعت غرای اسلام مأخوذ است که ازغفلت ما فرصت یافته بغاوت برده اند. آوخ که اکنون ما آنها را در دست بیگانگان دیده بنظر بیگانگی در آنها نگریسته بر آنان رشك میبریم و نمیدانیم که این اسباب نیکبختی ازخودمان بوده که ازغفلت ما بدست غیر افتاده رنگش را تغییر داده اند ما نیز چون بیگانگان از دور بحسرت بدان نگرانیم.

« انچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد »

این همان ایران است که سلطنت و عدالت از آنخاك پاك بسایر بلاد منتشر شده از « کیومرث » که نخستین پادشاه ازطبقهٔ پیشدادیان است گرفته تا اواخر

« ساسانیان » این مملکت آباد منبع عدل و داد بوده . روشنایی مدنیت آنجا دیدکان سکنهٔ سایر بلاد را خیره میساخت . امروزه نیز ممالك ایران ازحیث آب وهوا . و برکت خاك . یکی از بهترین اقالیم روی زمین است . وشکر این نعمت برما واجب . ولی چه سود با اینکه خاك و قلمرو حالیهٔ ایران باز دو برابر وسعت خاك فرانسه است بقدر ربع خاك فرانسه سکنه وجمعیت ندارد . از قراریکه معلوم است جمعیت فرانسه امروز بموجب سر شماریهای موثوق هشتاد و پنج کرور است . ولی جمعیت ایرانرا چون پای حسابی درمیان نیست بعضی ازجغرافی نکاران فرنك پانزده کرور . و برخی تا بیست کرور مینویسند . هرگاه بجهة تسلیت خاطر خودمان شق ثانی را قبول کنیم . باز خواهیم دید که بقدر ربع خاك فرانسه جمعیت نداریم . هرگاه بپرسید که جمعیت این مملکت وسیع را بس چه روی داده که تا این پایه کاسته است . جواب همان است که درمواقع چند ذکر شد . بسکه مردم ازتعدی حکام بممالك خارجه هجرت نموده تا گزیر ازجلای وطن شدند نسلها انقراض یافت . تناسل و تناکح انقطاع پذیرفت . پس بدین حال خون باید گریست بقول بعضی از جغرافیون در اواخر عهد دولت نادری با آنهمه صدمات متوالیهٔ جنك وجدال وزمان فترت باز جمعیت ایرانرا از چهل تا شصت کرور ثبت کرده اند . حالا از یکصد و پنجاه سال باین طرف بیست کرور ازجمعیت مملکت‌را به بیگانگان باخته . و بیست کرور دیگر را نیز این حکام ظالم خود ناخته مهجوردار و دیار ساخته اند .

جای تاسف بیشتر از همه این است که کسی درصدد جستجوی اسباب این پریشانی نیست . وقتی که در ایران علم وهنر ومدنیت بود . اهالی مغرب زمین بهرهٔ ازتمدن و انسانیت نداشتند . پس حالا چه روی داده که عکس آنحال بوقوع رسیده و این خاك بدبختی از کجا بفرق این ملت قدیم و نجیب بیخته شد که درهمه چیز محتاج خارجه وهدف لطمات تحکم بیگانگان گردیدند . باید از کفش گرفته تا کلاه محتاج فرنگان باشند . روزی که ما با فرنگان مراودهٔ تجارتی نداشتیم چه میکردیم آیا کارما از پیش نمیرفت . چرا در آن مراوده ایشان برما غلبه کردند و ما را محتاج بخودشان نمودند . معلوم است که سبب جهالت ما است که از کوتاهی نظر بد آنچه خود داشتیم قناعت نکردیم . و بنقش نکار دروغین و ناپایدار امتعهٔ خارجه فریفته شده باصلاح امتعهٔ وطن نپرداختیم . ودر

ازاء این غفلت بدرد احتیاج امروزه گرفتار شدیم . هرگاه آنروز بقول گذشتگان که گفته اند .

« کهن خرقهٔ خویش پیراستن »
« به از جامهٔ عاریت خواستن »

کار می بستیم امروز ازقید احتیاج باجانب وارسته بودیم . وثروت وسامان مملکت همه ساله برای تدارك این حوائج بکیسهٔ بیگانگان پر نمیشد .

باری حکایتی بخاطرم آمد چون از مرد موثوق وراستگویی شنیده بودم در اینجا ذکر و نقل آن را محض انتباه بزرگان مملکت خالی ازمناسبت ندیدم . گویندهٔ معتبر نقل مینمود که روزی یکی از امپراتوران روس بطور ناشناسایی دربازار «مسکو» گردش میکرد . در یکی ازمکازه های آن شهر قبری ماهوت دید که درهم پیچیده بگوشهٔ گذاشته بوده‌اند ازعدم سلیقهٔ صاحب مکازه‌امپراتور تعجب کرده داخل مکازه میشود ازصاحب آن بطور مؤاخذه میپرسد که . این متاع نیکورا چرا اینگونه خوار و بیمقدار میان گرد وغبار انداختهٔ . این یکی‌دلیل عدم سلیقهٔ تو در امر تجارت است . صاحب مکازه میگوید مسیو ! درد دیرین مرا تازه نکن . و بزخم کهنهٔ دلم نمك مپاش . مرا بحال خود گذار درد من درمان پذیر نیست . امپراتور اصرار میکند که در اظهار آن ضرری بحال تو مرتب نمیشود بگو ببینم چه درد داری . صاحب مکازه میگوید این متاع که درنظر شما نیکو مینماید سبب خانه خرابی من شد . من سرمایهٔ معقولی داشتم بعزم تجارت باندن رفتم دستگاههای ماهوت بافی آنجارا دیده بخیال افتادم که دروطن خود همچنان دستگاهی راه انداخته تا یکدرجه وطن را از آن احتیاج رهایی دهم . مدتی اوقات خودرا بدان صرف کرده مبالغی‌هم مصرف نمودم تادستگاه‌این متاع را درمملکت خود درست کردم . حالا هرکس آمده ازعدم انصاف عیبی بدان ثابت‌کرده نمیگیرند . تمام ثروت ونیمهٔ حیات خودرا در این‌راه تلف کرده اکنون خودرا باخته ام نمیدانم چه باید کرد . امپراتور میگوید واقعا حق دارید اما نا امید مباش . خدای باصلاح این حال قادراست . عجالة بیست ذرع بمن بده صاحب مکازه داده پولش را میگیرد . امپراتور نیز فردای آن در روزنامها بامضای خود اعلانی انتشار میدهد که . درفلان مکازه ماهوت بسیار خوب بومی هست ، من خودگرفته یکدست لباس‌درست‌کرده پوشیدم خیلی پاکیزه ونیکوست

سایرین مختارند . ولی بعد از این اعلان باید دید که کدامین یك از وزرا وامرا و بزرگان مملکت جسارت آنرا دارند که ازماهوت خارجه لباس بپوشند . لهذا از شش جهت وچهار جانب مردم بدان مکازه ریخته درظرف اندك زمانی هرچه موجود بود بفروش رفت . و بعد از آن‌هم چندان رواج گرفت که کارخانهای متعدد ساخت . و تا امروز از میامن همان یك اعلان چهل و پنج کارخانهٔ ماهوت بافی در آنسر زمین ساخته شد که همه کار میکنند ومنفعت میبرند . این تفاوت لاله مردنگ شاه نشان وسایر اسباب بلورین شما .

باری از مطالب دور ماندیم ایرانیان باتفاق دانشمندان هر ملت دارای استعداد فطری وهوشیار وقابل هرگونه ترقی و تمدن هستند . و در صورتیکه تربیت و تعلیم شوند بوطن خودشان خدمات نمایان توانند نمود . برای اثبات این مدعا دلایل واضحه توان آورد . نخست با همه دوری از علوم و فنون متداوله پارهٔ معمولات ایران را که نتایج فکر وخیال خود ایرانیان و اثر چیره دستی خود ایشان است درمیان می بینیم که موجب حیرت و مزید استحسان دوست وبیگانه است . هرگاه این ملت نجیب ذات خودشانرا بصفات علوم وفنون جدیده نیز آرایش بدهند هر آینه یکی از اقوام متمدنهٔ با هوش و هنر روی زمین خواهند بود ، همچنین است در تحصیل علوم . جمعی ازنجبا زادگان ایرانرا میدانیم که بمدارس متعددهٔ روس وفرانسه و انکلیس برای تحصیل داخل شده با همهٔ شدائد غربت و بیگانگی درامرتحصیل گوی سبقت از بومیان ربوده‌اند . ولی با اینهمه استعداد مادرزاد مطالعه کنندگان خواهند پرسید . که چرا ایرانیان درهمه چیز ازسایرین عقب مانده اند . سبب آن معلوم است از نبودن مربی ، از نبودن مربی ، از نبودن تربیت کننده . چنانکه معلوم است در دستگاه حکومت ایران از یك عصر باینطرف علم وهنر ابدا طرف اعتنا نیست . شخص برای رسیدن بمراتب بلند یا باید بیك طرف بسیار قوی انتساب داشته باشد . یا صاحب پول زیاد . هرگاه از این دو وسیله بی بهره باشد اگر در علم وهنر وکاردانی آصف زمان خود باشد کسی بشأنش اعتنا نمیکنند . شق ثالثی هم برای رسیدن بمراتب عالیه هست . ولی از ذکر آن استحیا نموده درگذشتم . در صورتیکه شخص از این و سایل ثلاثه یکی را نداشته باشد باید چون گرفتاران امراض مسریه در خانهٔ خود نشسته در بروی خویشتن ببندد .

چه فضل وهنر بکار نمیآید . از فضل وشهرت پدر البته حصهٔ میرسد همان کافی است . در جایی که شمشیر سپهسالاری را بکمر پسر چهارده ساله ببندند . و بدان نام بلندش خوانند . دیگر از آن ملك چه ترقی طمع وتوقع توان داشت . ازچهارده سالگی باوجود استعداد فطری تا مقام وزارت جنك چهل سال را هست که . چندین عقبات صعب‌المرور هم درمقابل دارد . از جمله شخص اول باید در یکی از مکاتب حربیهٔ مشهور تحصیل کرده شهادتنامهٔ آنجا را در درجهٔ نخستین بگیرد . بعد از آن از نیابت اول افواج نظامیه گزفته بتدریج و ادای حسن‌خدمت قطع مراتب کرده بسرهنگی، سرتیپی ، میرپنجگی . وامیرتومانی رسیده آنوقت که درصداقت بدولت وملت . و کارآگاهی وشجاعت برهمگنان فزونی گرفت . بلکه بدان مقام بلند نیز ارتقا جوید و بالاستحقاق دارای آن عنوان محترم گردد . اگر توجیه مناصب از اینرو بودی هرآینه مردم بامید رسیدن بمقامات بلند دولتی پی تحصیل علوم وفنون میرفتند که استحقاق خدمات دولتی را داشته باشند . آنوقت تمامی کارها نیز مرتب و بقاعده میشد . دولت قوت ومکنت حاصل مینمود . ملت نیز بافتخار و سربلندی زیست میکرد . مملکت هم آباد میگشت . از پریشانی وخواری امروزه هم نشانی درمیان دیده نمیشد . هرگاه از کمر وزیر جنك امروزه که بزرگترین هنرش خوردن مواجب ومرسومی زیر دستان و کاستن مقدار افواج و بریدن از مخارج لباس وخوراك ومهمات لشگری است . آن شمشیر بازکرده لباس نظامی را از تنش برکنند . هیچ فضیلت و هنر ذاتی با او باقی نمیماند . چه هرچه دارد عارضی است بیك حرفی دارای آنها شده بود . بیك حرفی نیز از آن عاری میشود . تاریخ امثال صاحبان این‌جور مناصب عالیه را که بدون‌استحقاق بمقامات بلند رسیده‌اند خود نشان میدهد . سرگذشت آل برمك خود در نظرهم است با اینکه جعفر برمکی در مدت حیات خود قریب بسی ملیون طلا ازخزانهٔ مملکت بذل‌کرده بود در یکروز که میل پادشاه وقت از او برگشت سی شاهی پول سیاه نفت و بوریا گرفته اورا باآن آتش زده خرمن حیات خود و بستگانش را بباد دادند . مدتها اولاد وعیالش گرسنه وآواره ماندند . آنچنان عطای بموقع را اینچنین جزای سخت تعاقب نمود که . هر دو خارج ازقاعده وقانون بود . عجیتر اینکه اکنون درایران میخواهند هروزیری را مدح وستایش‌کنند میگویند درسخاوت

ثانی حاتم است . بالعکس اگر بخواهند یك وزیری را نام ببرند که هوش برند میگویند آدم خوبی است ولکن قدری خست دارد . حیف صد حیف که امساك نام باند این مرد را پست نموده است . حالا محسنات اولی آنست که بزور وناحق از مردم میگیرد و بریا و اسراف بدیگران میبخشد . عیب وزیر ثانی هم این است که نه بستم میگیرد و نه باسراف و بیجا می بخشد . فرق این دورا دانشمندان مآل اندیش خود معین توانند نمود .

باری آنچه اجمال وضع تجار و کسبه و رعیت بود ذکر شد . مجمل حال بزرگان مملکت نیز این است که در ایران هیچ صدر اعظمی نیست امین باشد . از اینکه فردا تمامی شئون بزرگی را از اوباز نخواهندگرفت . و نیز هیچ درباری ازسرای سلطنت نیست که خمیازهٔ صدارت نکشد . همه درتجسس لقب و در پی تکثیر اسب ویدك و نوکر و خدم وحشمند . آنچه در نظرشان نیست قدسیت وطن . آبادی مملکت . تأمین استقبال اخلاف خودشان . وفراهم آوردن اسباب ترقی وقدرت دولت است بس « الناس ینام فاذا ما توا انتبهوا »

« همکی غافلند از عقبی » « راست‌گویی بخفتکان مانند »

« ضرر غفلتی که میورزند » « چون بمیرند آنگهی دانند »

آری پس از آنکه سیلاب استیلای همسایکان از سرشان گذشت ندامت غفلتهای امروزه را خواهند کشید . افسوس که ندامت آنوقت را سودی در پی نخواهد بود .

در اینجا بعضی از اشعاریکه تاز عرصهٔ سخندانی مرحمت وغفران پناه ابو نصر فتح‌الله خان شیبانی که روانش‌را بهشت جاودانی نشیمنگاه باد بخاطرم خطورنمود . چنانکه معلوم است منتخبات اشعار آن شاعر فرزانه برحسب فرمایش جناب میرزا رضا خان جنرال گونسل ایران مقیم تفلیس در اسلامبول طبع شده بود آنوقت یکی از دوستان نسخهٔ از آن را بارمغان بمن فرستاده بود . من نیز باقتضای تعصب معلوم خود بگوینده و طابع آن نفرین کرده آن هر دو بزرگوار را بعدم غیرت نام برده بودم . حالا که خود وضع را دیدم از هردو در نهایت فروتنی معذرت میخواهم از خدای در خواست میکنم که تربت پاك آن حکیم سخن سنجرا مهبط انوار تابناك رحمت خود فرماید . چه نیکو سروده‌است این جامهٔ شیوا را در پریشان نامهٔ خود که مناسب حال امروزی ما است .

(باغ پریشان و سرو و کاج پریشان)
(ملك پریشان و تخت و تاج پریشان)

(لعنت حق بر لجاج باد که گشته)
(کار در شاه از لجاج پریشان)

(وای بملکی که گشته داخل و خارج)
(دخل پریشیده و خراج پریشان)

(خیر نبیند شبان ز روغن و پشمش)
(هر گلهٔ را که شد نتاج پریشان)

(لابد باید یکی طبیبی حاذق)
(مملکتی را که شد مزاج پریشان)

همچنان از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف « کتاب احمد » نیز در نهایت فروتنی پوزش خواهم که بسبب این بلای تعصب در حق آنجناب هم گمان بد برده بودم اکنون نکات گفتار حکیمانهٔ آنمرد بزرگوار را تا یکدرجه میفهمم و تصدیق میکنم که اصل این آتش در جان او بوده است . « هر که این آتش ندارد نیست باد » اما با اینهمه پریشانی معلوم نیست که جمعیت دلهای رمیده چگونه حاصل تواند شد . مگر خدای خود طبیب حاذق برساند . در صورتیکه درمیان وزرای مملکت اتحاد نباشد فکر بعضی از ایشان صرف بر انداختن بنیان برخی دیگری کردد . و همچنان خیال وتدابیر بعضی نیز منحصرا بمدافعهٔ خودشان مصروف شود دیگر درمیان این کشاکش وجزر ومد خیال ایشان بکدامین وسیلهٔ تمشیت مهام امور سلطنت و انتظام حال مملکت . و رفاه و آسایش رعیت صورت خواهد گرفت .

در جایی که سخاوت و خست میزان محسنات و ذمائم حال وزرا باشد از آنملك چه امید ترقی توان داشت زیرا که این هر دو خوی را مد خلیتی در امر وظیفه و تکالیف وزرا نیست . وزیر را باید بعلم و آگاهی و کار گذاری و درستکاری ستایش کرد و نیایش نمود . نه بسخاوت جعلی . همچنان دیگری را بخیانتکاری و بد رفتاری باید نکوهش کرد نه بخست طبع چه نیك و بد این هر دو حال بشخص ایشان عایداست نه بوظیفه و تکالیف ایشان . آری شخص

وزیر باید بحفظ شئون مأموریت خود پرداخته چند نفر نوکر و خدم داشته باشد . و در مواقع مقتضیه مجالس مهمانی بسیار باشکوه ترتیب بدهد دولت نیز باید برای وزیر چندان مواجب معین کند که مخارج لازمهٔ آنرا کفایت نماید . وزیر هم باید بهمین یکی شاکر باشد . هرگاه وزیر بدین یکی قانع نباشد البته آنچه را که اسراف خرج میکند یا باید باجحاف از رعیت وزیر دستان بگیرد یابخزانهٔ دولت دست اندازی کند . که نتیجهٔ آن هر دو حال نیز وخیم است . وزرایی که بکرورها حقوق دولت و ملت را بغرور اقبال دو روزه بی‌باکانه باجانب فروخته در عوض ببذل دینار میخواهند خودشان را در انظار عوام نیکمرد بقلم بدهند بر خود ستم میکنند . چه هرگاه زمان چند روزی بایشان امان بدهد باز در انجام کار بکیفر کردار خودشان گرفتار خواهند گردید . گیرم که هیچیك از اینها نباشد زبان تاریخ نگاران را بستن و قلم آنان را شکستن که ممکن نیست .

این یکی برای وزیری موجب بلندی قدر و نیکنامی نمیشود که . برای یك قصیدهٔ شاعر تنبل وچاپلوس مهمل که ریشخندش کرده صد تومان یا بیشترصله بدهد و اورا بریشخند کردن سایرین دلیر کند . وزیر دانشمند کار آگاه آنست که همچنان شاعر را بترك دروغ بافی وریشخند وچاپلوسی بازداشته بگفتن منظومهای حکمت آمیز که مهذب اخلاق ملیه باشد تشویق کند وباصلاح زبان ولغات ملیه وا دارد . وعدهٔ بی پای سلطان محمود غزنوی درپاداش زحمات فردوسی طوسی که بهشت برین جایگاهش باد . شعرای زمانرا بطمع خام انداخت . اما این یکی را نمیدانند که امروز زمان آن گذشته که پادشاهان ایران بهندوستان بتازند و باقطار قطار شتران باربردار از زروسیم وجواهر آبدار غنیمت باز گردند . آن کشور امروز ازغفلت ما بچنك نهنك اندر است . و انگهی فردوسی استحقاق آنهمه جایزه و بیش از آنرا داشت . زیرا که زبان مردهٔ ملتی را احیا کرد و بتاریخ ملت نیز خدمتی بسزا نمود . نه چون شعرای این زمان که کلامشان بالمره عاری ازنصایح وحکمت ومستوجب صد هزار نفرین و لعنت باشد :

خلاصه ابراهیم بیك بیچاره سیاحتنامهٔ خودرا که در گشت و گذار ممالك ایران ترتیب داده بود در اینجا بپایان آورده میگوید . هرگاه یکی ازمطالعه کنندکان این سیاحتنامه برمن دقت بگیرد که چرا مقدار جمعیت این شهرهای ایران را که دیدی معین نکرده و ننوشتهٔ . در جواب عرض میکنم که هرکس بر من

درایناب اعتراض کند حق دارد ولی من نیز بکمال تأسف میگویم که میخواستم بنویسم ولی نتوانستم چه مأخذی در دست نبود . نه دراینان قانون سرشماری متداول است . نه مثل سایر مملکتها سالنامهٔ دارند که از روی آن در امثال این کارها اطلاعات گرفته شود . هر کس در اینباب هر چه میگوید از روی حدس و قیاس است . مثلا در شهر « اردبیل » از یکی پرسیدم که این شهر چه قدر جمعیت دارد . درجواب بیتحاشا گفت که از دویست هزار نفر بیشتر است . من زیر لب خندیدم بر آشفت که چرا میخندی . گفتم بحساب نداری و میخندم که نمیدانید هزار چه قدر میشود . درکمال تندی گفت چرا نمیدانم گفتم بابا جان دعوا نمیخواهد دویست هزار خیلی است خودت نیز باانصاف حسابی بکن . گفت اگر باور نداری فردا صبحی ببازار هیزم فروشان برو ببین از کثرت جمعیت عبور و مرور در نهایت دشواری ممکن میشود .

باز از یکی دیگری پرسیدم که جمعیت این شهر چه قدر میشود گفت باید سی هزار نفر باشد . هرچند که او هم جوابی بتخمین وقیاس گفت . ولی تا یکدرجه نزدیك بصواب وحقیقت بود . همچنین است مسافت منازل عرض راه درانثنای این سیاحت هر روز از چاپاردار میپرسیدم که مسافت این منزل ما چند فرسخ است . میگفت شش فرسنك . حال آنکه هشت ساعت و کاهی ده ساعت راه میرفتیم تا بمنزل میرسیدیم . معلوم میشود که آنان هم از گذشتگان آنطور شنیده اند . وحساب درستی درمیان نیست . اینها سهل است بسیاری از اهالی تاریخ حیات و سن خودرا نیز نمیدانند غالبا حادثات عمدهٔ تاریخ ولادت ایشان است . مثلا میگویند در وقوع فلان زلزله . یا فلان جنك . یا وفات فلان عالم بزرك . ویا زمان حکومت فلان حاکم من از مادر متولد شده ام گوئی قلم وکاغذی درمیانشان نبوده است که مأخذ تاریخ حیاتشانرا ازروی حادثات مهمه روی زمین قرار داده اند . و کم کسی پیدا میشود که تاریخ سن خودرا دردست داشته باشد . از این قبیل است عمل پاسپورت یا تذکره . بسا دیده ام که دردست مرد هفتاد ساله تذکرهٔ چهل سالگی . و عکس آن است . هرچه بخیالشان آمد نوشته بدست خواهندهٔ میدهند . در اسامی صاحبان پاسپورتها نیز همین قاعده مرعی است . پای تحقیقاتی ابدا درمیان نیست چونکه مقصود گرفتن همان پول است نه انضباط عمل . بدبختان چنان گمان میبرند که سایر دولتها نیز تنها برای

مداخل که « خدای نام شومش را ازروی زمین بر اندازد » این عمل تذکره را مرعی میدارند . وغافل از اینکه آنچه از احداث این قواعد مستحسنه بنظر سایر دول وملل نیامده همانا مداخل از اینگونه کارها است . مقصود اصلی هر دولت وملتی از احداث عمل تذکره برای آینده وروندهٔ همانا انضباط کار وکمال رعیت پروری است که در وقوع قضا وحادثهٔ ازحال رعیتشان خبردار باشند که درکدامین نقطه بسر او قضایی وارد آمده این است که گرفتن یك تذکرهٔ مرور وعبور برای رعیت سایر دولتها خیلی اشکالات دارد . درحق شخصی که تذکره برای مسافرت بخارج میخواهد تحقیقات عمیقه بکار میبرند . در ایران این دستگاه تذکره خیلی تماشا دارد . اولا بطبعش هر اجاره داری مأذون است که درهر مملکت بهر شکلی که دلش خواست چاپ کرده بی هیچ تحقیق هرکس که بخواهد پول را گرفته بدهد . وجه را هم قرار معینی نیست . یکی ازدوستان نقل میکرد که من در بندر «جده» در دست حجاج ایرانی زیاده برده نوع تذکره باشکال مختلفه دیدم . و نیز یکنفر از حجاج ایران با خود بنده مصاحب شد این شخص از اهل اشرف مازندران بود صورت پولی را که درایت وذهاب برای قول کشیدن تذکره داده بود ثبت همه را داشت دفتر را به بنده نشان داد باسم ورسم چهل و پنجتومان و نیم پول برای قول کشیدن تذکره داده بود . همان شخص نقل میکرد که بسیاری ازدهاتیان معنی استطاعت را نفهمیده بوعد ووعید عاما همینکه یکصد تومان یا یکصد و پنجاه تومان درکیسهٔ خودشان دیدند عزم سفر حجاز میکنند . بیچارگان در اول مرحله آنرا باخته کارشان بگدایی منجر میشود . چنانچه دو سه نفر از همشهریان من تاب عسرت ونیستی را نیاورده در معاودت ازجده دروابور فوت شده بدریاشان انداختند . درکرانتین « طورسینا » نیز چندتن را دیدم که . گدایی میکردند با آنحال نیمه جان بوطن رسیدند . هرگاه من مجتهد میشدم حکم میکردم که هرکس ازهفتصد تومان کمتر پول برای مصارف راه داشته باشد مکه بر او حرام است . گفتم برادر خدای راست آورده که تو مجتهد نشدهٔ درنخستین مرحله میخواهی حلال را حرام کنی ، گفت همشهری ببخشید از شدت دلسوزی فضولی کردم . نمیدانید اگر حالت اینانرا شما خود میدیدید وسختیهایی که درمکه ومدینه از بی پولی کشیدند ملاحظه میکردید پیش از آنچه من گفتم شما خود میگفتید . خدای قسمت فرماید تا ببینید آنوقت

خواهید فهمید که من چه گفتم . پریشانی لباس و امر زندگانی ایشان بدرجه ایست که شخص از آن اعراب سروپا برهنه خجالت میکشد .

باری چون در «باطوم» چهار روز بایستی بانتظار ورود کشتی بنشینیم وکاری هم نداشتم این چند کلمه را مناسب دیدم که در ذیل سیاحتنامهٔ خود بنویسم هر چند که خارج از مطالب سیاحتنامه باشد . چون مقصود اصلی نصیحت عموطنان بسوی تحصیل علوم متداوله است لهذا ذکر این مختصر پندنامه نیز خالی از منفعت نیست . در ایران چنانکه من دیدم گرفتن منصب و لقب و حکومت هر ولایتی باپول برای هر کسی از هر طبقه و صنفی که باشد ممکن است اشکالاتی که دارد همانا درکم و زیادی پول پیشکشی و تعارفی است . هر کس بدین سخن اعتراض کند آفتاب بکل اندودن را میماند . ازغایت و ضوح هیچکس انکار این معنی را نمیتواند بکند . اما تنها یك منصب و مأموریت از این قاعدهٔ عمومیه مستثنا است . واحدی باپول ورشوه وتعارف آن منصب را نمیتواند بگیرد زیرا که تحصیل آن منصب منوط بعلم است . بنابر این منصب مذکور از برکت علم مصون ازهر گونه تعرض وتجاوز پولداران بیهتر است . هرگاه شما انمنصب را درخیال خودتان پیدا نکردید من عرض بکنم آن مأموریت تلگرافخانهای ایران است زیرا که مبنای آن منوط ببودن علم است . هرگاه در ایران دو یکروز ده نفر از وزراء یا صد نفر از امرای لشکری مانند سرتیب وسرهنك و بالاتر از آنها از کار دست بکشند تاشام جای همهٔ ایشانرا پر میکنند . مگر مأمورین تلگرافخانه اگر امروز بیکبار از کار خود شانرا کنار کشند مخابرات بکلی معطل میشود. وهرج ومرج بزرگی در امورمملکت پدید میآید چه همه کس از فن و علم تلگرافی آگاه نیست. حال آنکه دانستن این فن درممالك خارجه برای هرطفل مکتبی ممکن است یعنی یکی از آسانترین فنون متداوله است ودرانظار هم وقعی ندارد . پس تنها از این یکی بمراتب بلند علم و آگاهی پی توان برد هرگاه مردی که از این فن بهره ندارد صد هزار تومان هم پیشکش بدهد بمقام و مأموریت تلگرافچی را باو نمیتوانند بدهند . پایهٔ شرف وجلالت علم از آن بلند تراست که برای اثبات آن بآوردن امثال این دلائل احتیاج افتد . هرگاه مکتبهای وطن بطوری که میدانیم اصلاح بشود وابنای وطن چنانچه شاید وباید بتحصیل علوم وفنون متداوله پردازند دیگر چه لازم است که برای تحصیل وجه معاش خود و اولاد خود دروغ بگویند . یا اینکه بضرر دیگری راضی شوند . و بدولت

وملت و وطن خود خیانت بکنند . کیمیای موهوم که مشرقیان بدان معتقدند همانا جزئی از علم است . چنانکه معلوم است در ایران خیلی خانهای بزرك را این کیمیای موهوم برباد داده . بسیاری ازشیادان وجراران که نام کیمیاگری بر خود بسته اند چون در هیچ جای دنیا از میامن وآگاهی احدی بسخنان ابله فریب آنان گوش نمیدهند ناچار بایران ریخته بسبب جهالت مردم بتخریب خانهای ایشان میپردازند . وچندین مردمان محترم را از اول شب تا دمیدن صبح بدمیدن دم و گرم داشتن کوره وا میدارند . و ایشانرا از لذت دیدار اولاد وعیال محروم میگذارند سهل است که آن ناخوشی مسری نیز باخلاف آنان میراث میماند . چه خانهای بسیار بزرك را در ایران سراغ دارم که با آتش اکسیر سوخته تودهٔ خاکستر شده است . هرگاه شخص ازعلوم وفنون متداوله آگاهی داشته باشد البته میداند که قلب ماهیت شیئی ممکن نیست . تغییر یافتن رنك ظاهری دلیل برگشتن اصل آن نمیشود .

« کرد اشك رنکنی قانیله ملون ایده سن »
« رنگی تغییر نایار لعل بدخشـان او لز »

علم کیمیا هست وعالمی بس شریف است . و احدی منکر آن نیست ولی نه این است که درمیان مشرقیان انتشار یافته مأخذ آن عبارت ازفلان هندی چنین گفت . وفلان مغربی چنان نوشت . بوده باشد . باید این علم شریف را در مکتب ازمعلم یاد گرفت نه ازفلان درویش ایرانی یاتورانی . هرگاه ملت این علم شریف را درمکاتب ازروی کتاب . وتقریر وتلقین آموزگاران فرزانه یاد گرفته بودند امروز از اطراف و انحأ مملکت چندین معادن گرانبها پیدا کرده وطن را تا یکدرجه از احتیاجات رهایی میدادند . وهم آنقدر خانهارا که کیمیاگران شیاد و بیروت بشراوهٔ خانه بر انداز اکسیر سوزانده اند از آن آتش خانمانسوز نجات داده سکنهٔ آنها را از مصائب مذلت پس از عزت نگاه میداشتند . و بمراتب آبادی وطن میافزودند . هرگاه بگویم که در بعضی ازممالك خارجه از میمنت مکتبها و شرافت علم در یك مطبعه یا چاپخانه چهار هزار نفر عمله همه روزه مشغول کارند هیچیك ازهموطنان محترم من باور نخواهند نمود . تنها در انگلستان بموجب حساب سیصد هزار نفر همه روزه در باسمه خانها مزدوری کرده زندگانی میکنند . اما هموطنان ما ازشومی بی‌علمی همه ساله چندین‌هزار نفر بممالك خارجه ریخته بکارهای پست ملل خارجه اشتغال میورزند .

ثمر این اکسیر که مکتبش نام میباشد آنست که جوانان مملکت پس از حصول فراغت از تحصیل علوم وفنون ماشینها از خارج آورده بقوت علم در جنگل مازندران که امروز هدف تیشهٔ جور بیکانگان است بواسطهٔ آنها درختان کهنسال را از یکطرف بریده از طرف دیگر کاغذ ها از پوست آنها درست میکردند که اکنون نمونهٔ آنکاغذ ها را نیز در پیش خود دارم . از مکتبها آن علم حاصل میشد که تایفونش نام است هرگاه اسباب آن مهیا بودی من امروز از اینجا بد آنواسطه با « وجودمحترم » که در طهران است سؤال وجواب میکردم . و بعض مطالب را که آنوقت فراموش کرده بودم حالا از ایشان میپرسیدم مثل اینکه در کتابخانهٔ آنجناب نشسته صحبت مینمودم و صدای خودرا هم از آن باند تر نمیکردم . یا اینکه درمصر با مادر خود که میدانم آن بچاره ازطرف من در چه پایه نگران است سلام و کلامی رد و بدل مینمودم. علم است که یك شهر بزرگی را در شب تاریك در ظرف چند دقیقه بیروغن و فتیل روشن میکند . اکسیر از این بالاتر میشود که مرد فرنگی پولاد را بتربیت علم بقیمت طلا میفروشد . اکسیر حقیقی همین است نه «موی سرجوانان» و درهمه جا نیز پیدا میتوان کرد نامش مکتب است از هر کس سراغش بگیرند نشان میدهد . اما جایی که پیدا نمیشود ایران است و بس . نمیدانم بچه سبب این دولت قدیم و قویم و این ملت نجیب و باهوش در جستجوی این گمشدهٔ خودشان نیستند . حال آنکه میفرمایند .

« الحکمة ضالة المؤمن اخذوها حیث وجدوها »

عجب است که بسیاری از کوته نظران میگویند که ادوار فلکیه مقتضی این حال است . غافل از اینکه فلك خود سر گشته از این افتراهای ایشان است . بچاره فلك پنجاه سال تمام بشما مهلت داد . از جنك خارجه و آشوب داخله نگاهداری نمود . تو درظرف اینمدت طولانی درخانهٔ خود در تاریکی نشستی وروشنی خانهای همسایگانرا از دور تماشا کردی . ونخواستی که از آن روشنایی بهرهٔ ببری . دیگر تقصیر فلك و غیر فلك چیست . حال آنکه فلك بزبان حال میگوید که . مرا هیچ تقصیری نیست من هنوز محکوم حکم داروغه ، کدخدا ، و اشباشیان شما هستم . و ازکجا معلوم است که آفرینندهٔ افلاك را از آن آفرینش حکمتهای لاینتاهی منظور است . آنها را برای بدبختی یك ملت ضعیف نیافریده

است . هر ملتی خصوصا ایرانیان هر گاه باحکام خدا و فرمودهٔ رسول خدا عمل نمایند درستکاری را پیشه ساخته مردم آزادی نکنند . پی تحصیل علم و آگاهی بروند . درد دین . و حب وطن . و غیرت ملی داشته باشند هر آینه توفیق خداوندی نیز شامل حال ایشان میشود . سعادت دوجهانی نصیبشان میگردد . بعزت و افتخار زندگانی میکنند . آنوقت نه دعوا از فلك باقی میماند نه شکایت از ملك . خود نیز خواهند دانست که از آغاز طلوع خورشید جهانتاب اسلام فلك بهیچ ملتی مثل ملت ایران مساعد نبوده است . هر گاه مثل امروزه از اصلاح مکاتب وجستجوی وسائل ترقی وتمدن غافل و زاهل نشینند . و بدیدن دیرین رفتار کنند . زود است که از یکطرف سیل بنیان‌کن مصائب از بلاد شمال . و ازطرف دیگر امواج دهشتناك از دریای عمان بجوش وخروش برخواسته وطن را فرا گرفته نامی از قومیت و ملیت و شرف و استقلال ما درصفحهٔ گیتی باقی نگذارد . آنزمان معلوم است که . « حریفانرا نه سرماند نه دستار» بخدای ازیاد آنزمان خون درر گهای بدن آدمی منجمد میشود.

بهاير دولتها باآنکه ملیونها لشکر آماده دارند . و بکر ورها صاحب مهمات جنك از توپ وتفنك هستند . و واردات ممالکشان بملیاردها سر میزند . باوجود این باز دقیقهٔ از تزیید قوت وقدرت خود فوت نمیکنند . شب‌وروز درکارند و پیوسته خیالشان بتوسیع حدود مملکت مصروف است . از یکجانب وزیرمالیات در پی فراهم آوردن اسباب تزیید مالیات . و از یك سوی وزیر جنك مشغول اصلاح نقایص اردوها و از یکطرف وزیر علوم مشغول باز کردن مکاتب تازه واصلاح وضع مکتبهای موجوداست . هیچیك از ایشان بکاردیگری مداخله نمیکنند . همگی دامن همت ازروی صفای نیت برکمر خود زده از ته دل مشغول خدمت ملك و ملتند . مقصود همگی این است که وطن خودشان را در انظار یکانکان محترم دارند . و اسباب عزت و افتخار اخلاف خودشانرا فراهم بیاورند . خلاصه وطن را خانهٔ خود و اولاد وطن را اولاد خود میشمارند . تربیت اولاد و آباد داشتن خانه را از نخستین تکالیف انسانیت میدانند . لفظ منحوس « بمن چه » را از ممالك خودشان رانده ابدا گوش اطفالشان آن کلمهٔ شوم را نشنیده که در بزرگی بزبان آرد . در هرجا که قضایی بملت روی داد . یا از حرق وغرق آسیبی بایشان رسید فورا دفترهای اعانه

درهر سوباز کرده همگی بطیب خاطر بفراخور حال خودشان از مصیبت زدگان یاری میکنند . از افتادگان بطورهای متعدد وعنوانهای مختلف دستگری مینمایند .

معنی این سخنان مرا کسی نیکو میفهمد که چون من بندهٔ بدبخت آب وگل قالبش بمهر وطن سرشته شده باشد . حالا متحیرم بکسانی که در مصر همیشه معارض من بودند چه جواب بدهم . هرگاه در مشهودات خود براستی سخن گویم . تصدیق قول ایشان را کرده ام وبد آن دلم راضی نمیشود . اگر دروغ بگویم برخلاف وصیت پدر رفتار نموده ام که مرا بترك دروغگویی اندرز فرموده است . یا باید دعا کنم که خدای این خوی را از من باز ستاند . یامرگم بدهد . یا اسباب آبادی ایران و نیکبختی ایرانیان را فراهم بیاورد . مرا آسانترین این آرزوهاست ولی پای مادر بچاره درمیان است . بجز از من کسی را ندارد . باز امید واریها بدلم راه مییابد که اولیای دولت چندین بار بسیاحت ممالك خارجه سفر کردند ، اسباب ترقی و تمدن ملل و اقوام شمال و مغرب زمین را بچشم خودشان دیدند . البته بسبب این سیاحتهای پی درپی خون حمیت در رگشان بحرکت آمده بفراهم آوردن اسباب ترقیات وطن اقدام خواهند فرمود . اصلاحات مملکت بزرگی البته محتاج بزمانهاست . این امر مشکل حلوانیست که در یکساعت بپزند و بخورند . چنانکه دولت ژاپون مدت بیست سال تمام مشغول اصلاحات بود کسی خبر نداشت رویش پرده کشیده بود . پس از آنکه کارش را بنیکویی ساخت یکبار آن پرده را برانداخت . آنوقت اطرافیان دیدند که جای آن ظلمت آباد را انوار ترقی و تمدن فرا گرفته . جهل و نادانی از آنجا بار بسته دانش و بینش بجای اونشسته است . بلکه اولیای دولت ایران نیز دو زیر پرده همچنان تدبیری دارند هر عسری را یسری درپی است . مگرنه خود حبشستان را دیدهٔ همان زنگیان برهنه و سوخته که رختخوابشان ریك بیابان است امروز در مقابل دولت بزرگی مانند ایتالی ایستاده و نمیگذارند که آن دولت بزرك پای از کاپم خود بسوی ایشان دراز کند. چون از این خیالات قدری تسلی روی دادگویی بیهوش بودم بهوش باز آمدم . باخود گفتم ابراهیم بس است یا باز خواهی گفت خود دوباره بخویشتن جواب دادم که . نه خیر . مقصود این بود که باید مکتبها بقاعدهٔ جدیده . و راههای آهن و شوسه در وطن داشته باشیم . و درخود جمعیت وطن و وسعت مملکت اردوهای منتظم درنقاط عمدهٔ وطن ترتیب بدهیم.

و بوسعت حدود تجارت خودمان بیفزایم . تا همسایگان درملك ما طمع نکنند نزدیکترین همسایهٔ ما که از نگاهداری ملك خود عاجز است وزبون سایر همسایگان خود . بحقوق صریحهٔ ما تعدی وتجاوز نماید . و طمع خام درملك مانبندد . و بدآنچه از ما غضب کرده قناعت کند . اگر اینها نباشد نه حفظ وطن و دیانت ممکن است نه نگاهداری نوامیس مقدسهٔ شریعت ومات . هرگاه نیاکان دیرین ما که خاکشان سرشتهٔ با آب رحمت باد آنروز مثل ما بدبختان « بمن‌چه » گفته و بدان کار بسته بودند امروز این‌خانهٔ محقر را نیز نداشتیم . معلوم است شخص که میخواهد باغی درست کند ودرختان میوه‌دار بنشاند مقصودش انتفاع اولاد خود از نزهت گل وگیاه آن باغ وشیرینکام بودنشان از ثمرات اشجار آن است . این وطن گرامی را گذشتگان ما بهای خون خودشان خریده برای ما نگاهداشتند . هرگاه بدقت درخاك وطن بنگریم مشتی از آنرا پیدا نتوانیم کرد که آغشته بخون نیاکان ارجمند ما نباشد . درمدافعه ومحافظت این مشتی خاك چه جانهای عزیز تلف شده‌است . وقتی چهار طرف ما دشمنان قوی پنجه بودند اجداد عالی نژاد ما با آنهمه دشمنان شب وروز دست در گریبان داشتند . تاساحت وطن را پس از هزارگونه جانفشانیها از خارهای تسلط بیگانگان که دشمن همه چیزما بودند پاك کردند . حالا که ما از شومی تنبلی ومال نیندیشی برونق آن چیزی نیفزودیم آیا رواست که پس از باختن قسمت بزرگی از آن بحفظ این مختصر که زمان برای‌ما نگاهداشته نیز نپردازیم. وطرف دیانت را هم با حب وطن زیر پای بیشرمی بگیریم . و شکر این نعمت عظمی را که خدای مارا مستقلا صاحب مساجد ومعابد فرموده بجای نیاریم . وآنهارا بطوریکه درخورشأن بلند اسلام است نگاه نداریم . میترسم که خدای بکیفر این کفران نعمت مارا گرفتار سازد . وقهر خداوندی اساس همهٔ عزت مارا بر اندازد . مقصود من یادآوری اینهاست و گرنه اگر امروز تمام ایران باتش ظلم بسوزد مرا در آنمیان پرکاهی نیست . مگر اینکه از دورا دور دلم اندوهناك گردد . و اگر چون عهد انوشیروان دادگر زنجیر عدالت در هرسوی آن کشور آویخته گردد مرا از آنمیان بجز حصهٔ افتخار وشادمانی چیزی بدست نخواهد شد . اگر هموطنان محترم بگویند که این جوان فضول را چه رسیده که بعنوان نصیحت مردم مملکتی مداخله بمعقولات

میکند . بایشان هم در کمال فروتنی عرض میکنم آن ذره که درحساب نیاید منم ولی شما بقول بزرگان کار بندید که میفرمایند . انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال .

(شرف قائل و خساست او)
(نکند در کلام هیچ اثر)
(توسخن رانگرکه حالش چیست)
(بر گذاوندهٔ سخن منگر)

از خدای بکمال تضرع درخواست میکنم که مرا برساند بروزی که بچشم خود ایام سعادتی را که « وجودمحترم » درطهران بمن وعده فرموده بود ببینم نخستین اسباب حصول آن سعادت همانا بسته بوقوع اتفاق و اتحاد درمیان هیئت وزرای مملکت و بزرگان ملت است که بیك جنبش مردانه اغراض نفسانیه را ازساحت دل خودشان کنار گذاشته بدستیاری همدیگر باصلاح نواقص وطن پردازند . و درخدمت وطن ودولت پرستی چنان باشند که وزرای سایر دولتها هستند .

من درمیان این خیالات بودم که بیکبار یوسف‌عمو بسخن درآمد که سرکار بیك مگر میل غذا ندارید من گرسنه ام وقت ناهار خیلی است که گذشت . دیدم راست میگوید نزدیك بعصراست . گفتم عیب ندارد برویم چیزی بخوریم وبلکه‌از بازار یك ساعت‌هم بخریم ساعتم که درطهران بیادرفت . یوسف‌عمو گفت راستی جناب بیك‌چندبارخواسم بپرسم که ساعت شما چه شد باز مصلحت ندیدم . حالا که خود اظهار کردی باز بخاطرم آمد واقعا ساعت شما چه شد . گفتم باز نپرسید زیرا که من‌هم‌نخواهم گفت . گفت چرا . گفتم بعلت اینکه راستی آن ماجرا را بشما نمیتوانم بگویم . خود میدانی که بدروغگویی هم عادت ندارم . بچاره دم فرو بست و چیزی نگفت . از مهمانخانه مردو بعزم خوردن ناهار وخریدن ساعتی بیرون شدیم . درهمانجا یکنفر ایرانی راست آمد . پرسیدم همشهری در اینجا دکان چلوپزی هست . گفت نه اگر ناهار خواهید خورد دکان کباب پزی هست . گفتم چه عیب دارد اگر مارا بدآنجا راهنمایی کنید منتهای محبت است . گفت بچشم مارا تادکان کباب پزی آورد و نشان داد . تکلیف کردم که بفرمایید باهم ناهار بخوریم گفت غذا خورده ام سلامت باشید ورفت . ماهم بدکان داخل

شده کباب خواسته خوردیم . پس از آنجا برای خریدن ساعت بیك مغازه داخل شدیم صاحب مغازه که مردی از یهود بود پیش آمد قیمت پرسیدم بروسی جواب داد ترکی نمیدانست . بفرانسوی وانگلیسی ادای مطلب کردم نفهمید معلوم شد که تنها روسی میداند و بس . خواستیم برگردیم نگذاشت چند دستگاه ساعت برداشته بما اشاره کرد که بیایید دریافتم که بی‌ترجمان میگردد . درنزدیکی مغازه پلهٔ بود که بالا میرفت بدانجا داخل‌شد ما نیز ازپی او تا رسیدیم بالا در اطاقی را زد از اندرون منزل بقاعدهٔ فرنگان صدای « آنتری » باند شد مردکهٔ ساعت فروش داخل‌شد ما نیز پشت سر او . دیدم سه نفر ایرانی نشسته ناهارمیخورند سلام دادیم چون مارا دیدند تعارف نمودند که بسم‌الله ناهار میل فرمایید . گفتم سلامت باشید حالا خوردیم . یهودی صاحب مغازه مطلب را بزبان روسی بایشان اظهار کرد که این همشهریان شما ساعت میخواهند . خلاصه بترجمانی ایشان یك ساعت بدوازده منات خریدیم . یهودی پولش را گرفت ورفت . چون درممالك روس همیشه درخانها ومنازل چای حاضر است لهذا چایی تعارف کردند خوردیم . پس از آن سر صحبت باز شد معلوم گردید که صاحب منزل یکی ازتجار ایران است که بطور دائمی در باطوم اقامت وتجارت دارد . غالبا بحمل ونقل چایی مشغول است . ازنام ونشان ما پرسید گفتم ایرانی ومقیم مصر، فرزند فلانکس هستم . خیلی اظهار خوشوقتی کرده دوباره از ما بیگانگی و خصوصیت احوال پرسی‌وخوش آمدی‌نمود . معلوم شد که با مرحوم پدر آشنایی وشناسایی داشته اند ازواقعهٔ فوت مرحوم پدر خیلی متأسف ومتأثر گردید . ازنام آن دو نفر همشهری دیگر پرسیدم یکی را نشان داد وگفت این همشهری کربلایی تقی از اهل مرند است در این شهر اقامت دارد . این هم خلیل سلطان شوهر همشیرهٔ بنده است . همشیره فرستاده است که حکماً مرا ببرد . چون ازمراتب آسودگی بنده بیخبراست میخواهد بسبب مهر برادری مرا بهزار گونه بلا مبتلا کند . قدری شوخی کردیم در این اثنا یکی از در داخل شد بی تمهید مقدمه گفت که حاجی آقا این مرد بازتفره میزند ترا بخدا سوگند میدهم مرا ازچنك این ظالم خلاص کن . حاجی گفت بابا جان من چه بکنم سه بار نزد اورفتم التماس کردم که یکصد و پنجاه منات بشما بدهد خودهم قول داد دیگر این چه تفره بازی است خدای لعنت کند بدین طایفه که نه ازخدای شرم دارند ونه ازپیغمبر

خدا آزرم . بخوردن مال ایتام وصغار مردم دلیر شده‌اند . شما بروید من امروز باز میروم بلکه طوری کنم که شما خلاص شوید . آن شخص دعا و ثنا کرد ورفت . خلیل سلطان پرسید که چه خبر است و این شخص کیست . حاجی گفت پارسال دوانجا یك همشهری وفات کرد . دکان بقالی داشت گونسل اشیاء دکانرا فروخت هفتصد و پنجاه و چند منات وصول کرد همه را ضبط نمود . حالا این شخص که برادر اوست آمده در دست خود ازعلمای معتبر مملکت شهادتنامه دارد که وارث و برادر متوفا است اکنون چند ماه است که آمده در اینجا معطل است . گونسل زیربار ادای متروکات متوفا نمیرفت . تا اینکه بهزار جور تقیل قطع کردیم بی انصاف آنرا هم نمیخواهد بدهد .

من پرسیدم گونسل را از کجا تعیین میکنند . گفت ازجنرال گونسلگری تفلیس . گفتم حالا که چنین است بجنرال گونسل تفلیس عرض وشکایت کند . گفت خدای پدرت‌را بیامرزد این سرمشق‌را خود از آنجا گرفته است . خلیل سلطان گفت بچاره گونسل چه تقصیر دارد باو که مواجب نمیدهند چه بکند . دور نیست که مبالغی هم بنام رشوت و تعارف دستی میگیرند . گفتم شرکار سلطان شما خواجه تا شانید وهردو خدمت بدیوان میکنید . البته میخواهید از گونسل حمایت نمایید . مگر بشما مواجب نمیدهند گفت بخدای اگر چیزی هم دستی نگیرند من راضی هستم مواجب حلالشان باشد . گفتم دیگر این چرا . گفت من سالها است که بنام مواجب چیزی ندیده‌ام سهل است یك اسب بسیار خوبی دارم که از دو دیدهٔ خود بیشتردوست میدارم . سرتیپ ما اسب را دیده طمع در او بست هرچه بایما و اشاره مقصود خودرا رسانید من اعتنا نکردم تا اینکه کار از ایما و اشاره بکنایه و تصریح کشید . من نیز سخت ایستادم که نمیدهم پس مشتری بمنصب من تراشید . میخواست که هفتصد تومان از او رشوت گرفته سلطانی فوج را باو بدهد . من نیز درمیان جمعی روی برو گفتم که . جناب سرتیپ این منصب از اجداد موروث من است نیاکان من بپادشاه خدمتهای نمایان کرده‌اند . پدر من در آشوب سالاری دو سال در خراسان خاك خورده چندین زخمها برداشته اگر منصب مرا بدیگری بدهی یکسر میروم پای تلگراف بپادشاه از تو شکایت میکنم وتاپای مرك درسر انکار خواهم کوشید زیرا که ملاحظه کردم بالای سیاهی رنگی نیست آنچه گفتنی بود گفتم . سرتیپ دید خیر من از آن نمرها نیستم

ازسرافت آن خیال افتاد التفاتم نمود وخلعتم هم داد . با اینهمه اسب را ندادم . گفتم راستش را بگویید اصلا مواجب ندارید یا هست نمیدهند . گفت چه میفرمایید ازدولت مواجب جیرهٔ معین داریم خزانه میدهد. ولی ایشان میخورند و بامثال ما چیزی نمیدهند چون بنده ازفضل خدا احتیاج ندارم بزرگان میگیرند دست بدست میگردد و ازده یا دوازده عقبه گذشته آنگاه ده یك آن یا بدست صاحبش میرسد یا نمیرسد. من که بدیده ام سهل است کسانی را که ازهمقطاران خود میدانم ومیشناسم آنان نیز ندیده اند . صاحب منزل گفت میل دارید برویم بیرون قدری گردش کنیم . گفتم چه عیب دارد باهم رفتیم بیرون همه جاتماشا کنان تارسیدیم بباغ دولتی خیلی ازدحام وجمعیت بود نیمساعت از شب رفته برگشتیم . درحین وداع بصاحب منزل گفتم که شاید فردا نتوانستیم بخدمت برسیم وابور امروز آمد. فردا بیاری خدا عازم اسلامبول هستیم التماس دعادارم حاجی گفت ممکن نیست من شما را فردا نمیگذارم بروید . من خیال کردم که تعارف میکند گفتم نمیشود باید برویم . گفت نه ساعت بداست . دیدم مطلب طور دیگری شد جناب حاجی از ساده دلان است . تجاهل گفتم ساعت را بصوابدید شما خریدیم اگر بد بود چرا آنوقت نفرمودید که پول ندهیم . گفت نه آساعت را نمیگویم دیروز بتقویم نگاه میکردم دیدم برای امروز سفر دریا را بد نوشته است . باز اوقاتم تلخ شد گفتم لعنت خدای بدان تقویم ونویسندهٔ آن ومعتقد آن باد . بندهٔ خدا عیب نیست که عمر خودتان را بدین مهملات صرف میکنید . ووقت عزیز را فوت وضایع مینمایید . فلان مرد بیدین که از وقایع اتفاقیهٔ خانهٔ خود بخبر است نوشته که فلانروز سفر دریا خوب نیست . یا فلان ساعت دیدن بزرگان خوب است .

آن پدرسوخته کارهای آسانی را بحال خود بگذارد وتنها کار زمینی را که در آن نشسته است نیکو بسازد . اول مقدار جمعیت ایرانرا بهموطنان خود خبر بدهد. ثانیا ازمساحت ومسافت سرحدات مملکت مردم را مطلع سازد پس از آن پاسبان پردازد . ازهمه بدتر درد این منجمان و تقویم ایشان مرا هلاك میکند ، مردکه بپادشاه که زندهٔ لطف اوست نیز خیانت کرده میگوید فلانروز دیدن روی ملوك خوب نیست . بدبخت دیدار ملوك همیشه مبارك است . تودرستکار وچاکر صدیق ورعیت ثابت قدم پادشاه باش هروقت که مقتضی شد روی ایشانرا

بین که برای تو با مامنت ومسعود است . هرگاه بالعکس خیانت بدولت وپادشاه کردهٔ همیشه خاطر تو از آن رهگذر مشوش است هیچ روز و ساعت مبارکی ترا از کیفر حرکات بد وخیانتکاری بملك ومات نجات نمیتواند بدهد . نمیدانم این بازیها و شعبده ها تا کی در ایران ومیان ایرانیان رواج خواهد داشت . جناب حاجی بنده بشما عرض بکنم هروقت غسل وشست وشوی بدن برشما لازم شد بدون تعیین نیك و بد ساعت بحمام برو وبدن را پاك کن که سعد ترین ایام وساعات همان است . وهمچنین هرمسئلهٔ شرعی داشته باشی بدون ملاحظهٔ تقویم پیش فقیه شهر رفته بپرس که بهترین اوقات همان وقت است . هر زمان خدا نکرده ناخوش شدی پیش طبیب رفته معالجه کن . این تقویم را که مجمع خرافات است بهل کنار . این سخنان مهمل را که صاحب تقویم میکوید ترقی قند و ابریشم ، قوت حال مطربان، بسیاری دروغگویان، رفاه حال خواجه سرایان ، کج نشستن زنان ، کثرت ناخوشی درمیان مردان وقمی مگذار و بچیزی مشمار که اینها همه هذیان است. دیدم اوقات حاجی تلخ شد گفت بس بفرمایش شما باید تقویم را بیندازیم . خوب اگر تقویم نباشد شما از کجا معلوم میکردید که امروز چندم ماه است . گفتم حاجی جان بنده عرض نمیکنم که تقویم لازم نیست . البته برای هر ماتی و هر قومی لازم است اما نه این تقویم ایران که در سر هر صحیفه بنویسد « اوضاع این ماه دلالت میکند بشوری پنیر وشیرینی شکر بزمی پنبه و درشتی حجره .

خلاصه دیدم حاجی مستعد است سر کلافهٔ سخن را پیچیده خدا حافظی کرده در گذشتم . آنشب را درمنزل خوابیده بامدادان پس از ادای فریضهٔ صبح وخوردن چایی که آفتاب خیلی بالند شده بود یوسف عمو تذکره هارا بدلالت خدمتکار مهمانخانه بگونسلخانهای ایران و عثمانی برده قول کشیدند کونسلخانهٔ ایران ازهر تذکره دومنات . گونسلخانهٔ عثمانی یك منات وهشتاد کابك گرفته بودند . اما گونسلخانهٔ عثمانی بروی تذکره ها « تمر » بیست غروشی چسپانیده بود معلوم شد که آنچه بگونسل عثمانی دادیم بخزانهٔ دولت مشارالیها رفت و آنچه بگونسل ایران دادیم راست بکیسهٔ خود او فروشد .

باری تا معاملهٔ قول تذکره ها تمام شود چهار ساعت از روز گذشته بود وقتیم با سکلهٔ واپور دیدیم کشتی هنوز بار میگیرد . چون واپور از میعاد معین دیر رسیده بود . من هم درروی پل قدم میزدم خیال وحواسم چندان پریشان و

مختل بود گویی که هوش از سرم پریده است یکبار آواز یوسف عمو بگوشم رسید که سرکار بیك بخود باز آی که بدریا افتادی چون متوجه باواز اوشدم دیدم همان قدم را که برداشته ام بدریا است ملتفت گشته خودرا پس کشیدم بطرف یوسف عمو نگریستم دیدم بیچاره دو دستی بسرش میزند .

و الحاصل در آنجا چندان منتظر شدیم که زمان حرکت واپور رسیده . رفتیم توی واپور . دیدم همان کشتی « ازوف » نام روس است که در آغاز سیاحت این طرف نیز باو سوار شده بودیم عملهٔ واپور مرا شناختند باهم تعارف و احوال پرسی کردیم . و از این حسن تصادف خوشوقت شدم . واپور حرکت کرد هوا خیلی خوش و دریا آرام بود . از اسکله های طرابزون ، سینوب ، کیره سون ، صامسون ، یکی یکی گذشته روز پنجم صبحی وارد بوغاز اسلامبول شدیم . در پیشگاه گرانتین خانهٔ « قواق » که درمدخل بوغاز است حساب کردم هشت ماه و بیست و یکروز تمام بود که از اینجا بعزم زیارت مشهد مقدس وسیاحت ایران گذشته بودم .

صاحب خانه میگوید چون آن سیاحتنامهٔ کدورت انگیز را خوانده تمام کردم غرق دریای حیرت بودم آنوقت بساعت نگاه کردم دیدم ده دقیقه بغروب مانده بمراتب حیرتم افزود زیرا که ، نه ساعت تمام مشغول خواندن آن سیاحتنامه بوده در اینمدت نه سیغار کشیده نه چیزی خورده و نه ازجای خود حرکت کرده بودم ازخود بالمره خبری نداشتم . ازمهمانان بیچاره هم خبرم نبود ایشان رفتند حمام که بدن را شست و شویی داده برگردند حالا آفتاب غروب کرد خبری از ایشان نیست همه در اندیشهٔ آن بودم که اینان درکجا ماندند ودرکجا ناهارخوردند . نوکر را صدا زدم آمد چون مرا دید متعجب شد گفت آقا شما درخانه بوده اید ما چنان پنداشتیم که شما بهمراهی مهمانان بیرون رفتید . خانم حالا از من میپرسید که چرا نیامدند . گفتم فضولی مکن می بینی که در اینجا هستم دیگر پرسیدن چه معنی دارد . زود برو بخان والده درمرتبهٔ فوقانی باطاق نمره ... سری بزن ببین اگر مهمانان درآنجا هستند همراه خود بیاورخانه هرکاه در آنجا نباشند از صاحب اطاق بپرس پیش او آمده‌اند یا نه . زود برگرد . نوکر رفت من باز در فکر مهمانان و ازغفلت خود شرمسار بودم که چرا خود با ایشان نرفتم . قدری نگذشته بود که دیدم هردو آمدند برخواسته استقبال کردم چون نشستند

گفتم برادر مرا بعجب حالی گذاشتی این کتاب مصیبت ویا سیاحتنامهٔ خوردا بدست من بیموده در رفتی مراچنان مشغول داشت که نه از خود ونه از شما خبرم شد.تاحال هیچ چیز نخورده‌ام سهل است که سیغارهم نکشیده بلکه ازجایی که نشسته بودم جنبشی هم نکرده‌ام . حتی اهل خانه نیز چنان گمان برده اند که منهم باشما رفته ام اکنون بخود باز آمده بفکر شما افتادم که در کجا ماندید . گفت ما نیز از حمام بیرون شده بیك نفر همشهری که آشنا بود راست آمدیم مارا برد بمنزلش . ناهار وچایی‌را آنجا خوردیم باز دست نکشید که بایدشب رانیز درانجا باشید . بهزار گونه التماس راضی کردیم یکسرمیامدیم بخانه که در اثنای راه‌با دم شما برخوردیم که پی مامیرفت .

سر گذشت ابراهیم بیك پس ازورود باسلامبول

باری قدری صحبت کردیم پس از آن گفتم شام حاضر کنند . آنزمان بخاطرم آمد که‌ازمصربنام‌ابراهیم بیك‌مکتوبی‌رسیده‌بود. گفتم‌برادر راستی‌فراموش کردم بنام‌شما کاغذی ازمصررسیده است.پس‌کاغذرا ازجزؤدان‌در آورده دادم . ابراهیم بیك باشتیاق تمام مکتوب را گرفت و آشکاراخواندن آغاز کرد .

مندرجات مکتوب مذکور این است

برادر جان . بحمدالله والمنة همهٔ منسوبان ومتعلقان سلامتند . امیدوارم که اینروزها در پناه خداوند وارد اسلامبول شده اید . از طرف شما چندان نگرانی داریم که بتقریر نمیاید . تمامی دوستان ازطول کشیدن سیاحت شما ملول و همه در این اندیشه بودیم که شما در مملکت مصر باآزادی تمام بزرك شده‌اید این حالت شما باوضع ایران منافات داشت . راستی میترسیدیم که بسبب آزادی زبان صدمهٔ بزرگی در ایران بشما وارد بیاید . خصوصا مادر پیرت از این رهگذر خیلی نگرانی داشته شب و روز در گریه و زاری بود . ای مرد بی انصاف گیرم که دوستان از خاطرت بالمره فراموش شدند مهر فرزندی و مادری کجا رفت . در ظرف این مدت طولانی نه مکتوب نه تلگرافی از شما رسید که موجب اطمینان خاطر یاران وسبب تسلیت دل مادر مهجور و ناتوانت گردد . من خوب دریافتم میدانستم که شما ازدیدن جمال معشوقهٔ خودت

« ایران خاتون » دنیا ومافیها را فراموش خواهی کرد تاچه رسد بما . باری شکر خدا را که چند روز قبل مژدهٔ حرکت شما ازتبریز بواسطهٔ تلگراف رسید . دوستان ازشنیدن این مژده شادمانیها کردند بویژه والده ات را این مژده حیات تازه بخشید . دو شبانه روز از غلبهٔ شادی گریه مینمود وهی تلگرافنامهٔ شما را میبوید ومیبوسید و بدیدکان میمالید . ازقضا تلگراف نیز چندان زود رسید که مایهٔ شگفتی وحیرت عمومی شد . گویا آنهم از حالت ملولی دوستان و نگرانی والده ات خبرداربوده درظرف سه ساعت وسی وچهار دقیقه خودرا بما رسانید و ازمژدهٔ حرکت وسلامتی شاآگاهی بخشید . راستی حلال باد تعریف میرزا رضای شاعر که درحق آن برید دونده تر از برق میگوید .

« ای تل تونیك واسطهٔ دادخواه را »
« آگاه کن زحال گدا پادشاه را »
« دریك زمان بیك حرکت چون شعاع شمش
« طی میکنی مسافهٔ صد ساله راه را »
« فرسخ بریدن تو بقدر پریدن است »
« ازصحن دیده تاصف مژکان نگاه را »

باری خبر تازه نیست دوستان همه سلامتند بجز ازیاد شما حرفی در زبان ندارند بعضی درائنای صحبت شما میکویند ای کاش درایران ما نیز درنزد ابراهیم بیك بوده تماشا مینمودیم که ازدیدن آن وضع خود بخود چگونه کوك میشود . آن دشنامهای غلیظ را بکه میگوید . بیدینی و بیغیرتی را بکدامین کسان اسنادمیدهد. از این مقوله هی میکویند وهی میخندند. انشاءالله زود تشریف بیاورید که رفقا باتوکارها دارند . اگر میخواهی جانت خلاص شود هرچه آنها خواهند گفت تواز پیش بگو . خود در خنده باایشان همرنك باش تا آسوده شوی.والا کارت خراب است و اسباب همه جوره کوك کردن شمارا فراهم آورده اند .

« من از مفصل این نکته مجملی گفتم »
« توخود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل »

قضای ناگواری که بعد از تشریف بردن شما روی داد فوت حاجی علی بابای سلماسی است خدایش بیامرزد . همهٔ دوستان از غریب وبومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند . بعد از تعزیه داری مأمورین کوسلماخانهٔ روس آمده

نقد و املاك ومطالبات آن را ثبت کردند . مردم در ثروت مومی‌الیه مبالغه ها داشتند . ولی ازهمه جهت سی وچهار هزار لیرا نقد و املاك و طلب از او باقی ماند آنچه سهم علی رضای صغیر ومحمد علی مختل‌الشعور بود ببانك سپرده شد . قرار دادند که هرماه برای مخارج مکتب وغیره علی‌رضا بیست وپنج لیرا . و برای محمدعلی هشت لیرا داده شود . سهم وارثان کبیررا نیز بدست‌خودشان سپردند تا یکهفته مأمورین گونسلخانه مشغول تقسیم متروکات نقد و جنس متوفی بودند . گونسلخانه تنها پنج لیرا ونیم حق‌الزحمه یاحق‌الحکومه برداشتند . آنراهم ازوراث کبیر گرفتند ازحصهٔ صغار حبه ودیناری برنداشتند . این یك حادثه بود که عرض شد . حادثهٔ دیگری نیز روی داد که بس‌عجیب است ..... رفیق شما که در بندر «سویش» مغازه داشت درضمن تجارت بطرف «سودان» رفته بود چنان بنظرم میآید که آنوقت شما در مصر بودید . خلاصه چندین پیش از این خبر فوت او شایع شد ..... خان گونسل ایران از مصر آدم فرستاد درسویش مغازهٔ اورا مهر کرده آدمش را بیرون انداختند و ازمغازه آنچه نقد ومتاع کارآمد بود از میان رفت . بیچاره صاحب مغازه نمیدانم بچه واسطه درسودان ازماجرا مطلع شده ازپس بود . یکماه ونیم ازانتشارخبرمرگش خودبسویش‌رسید دید مغازه‌اش‌مهوراست آمدبمصرحالامرچه داد میزند من که نمرده‌ام مغازه‌ام را بازکرده اموالم را بمن بسپارید بجایی نمیرسد . جناب گونسل تغره میزند بیچاره تاجار بحکومت خدیوی ملتجی‌شد اعتنا نکردند. هنکامهٔ غریبی است. دیروز آقامیرزا عباس‌وحاجی‌خلیل آقا بشوخی میگفتندش که بندهٔ خدا در گونسلخانه بثبوت رسیده که تو مردهٔ حالا باید رفته ازسودان شهادتنامهٔ مصدق بیاوری که زنده هستی‌تا آنوقت بکارت رسیدگی کنند بیچاره ازشنیدن این‌سخنان دیوانه شد حالا در بدر میگردد تا چه شود . همشهریان مصر میگویند جای ابراهیم بیك خالی است هرگاه این ماجرا را بچشم خود میدید آیا متنبه میشد یا باز ما را بعدم غیرت وحمیت بر میشمرد . دیدم دستهای ابراهیم بیك میلرزد . رنگش متغیر گشت . سراسیمگی درحالش پدید آمد و بیکبار مکتوب را پاره‌پاره کرده دورانداخت‌وگفت . خودهم نمیدانم چه بلا درسر دارم . همه جا مصائب مرا پیشواز میکند . گویی این مقدمات را برای گداختن دل من‌مخصوصا فراهم میاورند ونمیدانند که این‌دل‌بلا کش خودلختی خون گشته است. مردکهٔ بی‌انصاف

گویی برای استقبال من تحفه فرستاده است . بخدای با اینهمه من راضی هستم که گونسل ایران هست ونیست مرا بغارت ببرد وخودم را بسخترین مصائب گرفتار سازد . ولی پس ازمرگ من چندتن نصارای زنخ تراش وکاسه کلاه برای تقسیم متروکات من بوارث شرعی بخانهٔ من نیایند. این مردمان بخبرچنان می‌پندارند که بد روس ظلم نیست . مأمورین آن رشوت نمیگیرند . بخدای هرگاه آنان بند بگیسلانند چون کلوسالهٔ خواجه نصرالدین ازمأمورین ایران خیلی تندتر میدوند . اما درد بنجاست که اینجا سرچشمه خراب است . هرگاه مأمورین روس را در خیانتکاری بگیرند دیگر محال است که خلاص شوند. ودوباره بسرکار آیند. ولو که منسوب بخانوادهٔ ایمپراتوری باشند . ابداً پای توسطی درمیان نیست . آنچه محکمه در کیفر کردار او حکم کرده است بیکم وزیاد بجرا میگردد . ووجوه رشوت ناشمرده میماند که معنی عدالت همین است وقتیکه کار بمحکمهٔ عدلیه رسید بقوانین مساواة تا آخرین نقطه رعایت میشود . این است که بزرگان گفته اند « ظلم بالسویه عین عدل است » . اما در ایران بدبخت ما هرگاه کسی بدولت صدهزار تومان خیانت کرده یا همان مقدار بمال غیر تجاوز کند درصورت آشکارشدن آن خیانت ویا تعدی اگر بیست هزار تومان آنرا برؤسای کار بعنوان رشوت بدهد البته ما بقی را مفت ازمیان برده میخورد . وخودهم خلاص خواهدشد .

صاحب خانه میگوید هر چند که ازقدیم بمراتب تعصب ملی ابراهیم بیك آگاهی داشتم ولی چنان گمان میکردم که پس از سیاحت ایران ودیدن آنهمه ناملایمات آتش تعصب او تا یکدرجه سردی وخاموشی گرفته است . اما از ملاحظهٔ این حال و شنیدن این تفصیلات دیدم خیر ظن من بخطا رفته . بالعکس بمراتب تعصب ملی او افزوده است . پس در دل خود تصدیق کردم که این خوی او فطریست نه عارضی « باشیر اندرون شده با جان بدر رود» راستی از آه های سرد پی در پی او دلم آتش گرفت . رفتم دست داد . بخود از جای برخواسته گریه کنان اورا بکنار کشیدم و از سر و صورتش بوسیده گفتم برادر جان نعمت وطن پرستی بر تو گوارا باد .

« آفرین خدای بر پدری »

« که تو پرورد و مادری که تو زاد »

راست میگویی وخوب فهمیدهٔ که از ما سرچشمه خرابست نه همهٔ حکام

مسلم ظالم است وغیر مسلم عادل. مانیز در اینجا گونسل داریم خود از ملت نصاراست ولی هزار مرتبه از گونسلهای پیش ظالم و غدار است. کارهایی میکند که بتقریر نمیاید. نمیدانم بچه وسیله خود را باین سفارت انداخته مدتهاست که عنان اختیار ماتی را ازهر طبقه بدست این ظالم سپرده برمال و جان و اعتبار مردم مسلط داشته اند. در تاخت وتاز ضعفای ملت وهتك احترام مردمان محترم چندان دلیر وبی باکست که مردم باستثنای یکنفر بتمامی گونسلهای پیش رحمت میکنند. یکی از دوستان من نقل میکرد که در ضمن کاری چند روز پیش بگونسلخانه رفته بودم دونفر ازعوام ملت را آنجا دیدم یکی عرضه حی بود از دیگری ادعای طلب مینمود. مدیون میگفت استطاعت ادای دین خود را ندارم. یکبار صاحب طلب بی اختیار فریادزد که «خان قربانون اولوم بوبی انصافدن سوروش منم پولم ارمنی پولیدور» حضار همه خندیدند هر چند که خان خود نیز نیم خندی کرد ولی من دیدم که رنگش متغیر شد. عجب است که همین گونسل بدعوای نکاح وطلاق مانیز باقتضای مأموریت خود میپرداخت. پس خرابی سرچشمه را دلیلی بهتر از این نتواندشد. هرکس اززیردستان خود بسم گرفت وبزیردستان برشوت داد تحصیل هرمأموریت برای او ممکن است وهرقدر شقاوتش زیاد باشد تقربش بدستگاه حکومت بیشتر میشود. چنانکه نصرانی قاضی مسلمانان شده است.

در اینجا یوسف عمو نیز مداخله بصحبت کرده گفت آقا جان اینها چه فرمایش است سرچشمه چه گناه دارد. شق همه جا وازهرملت که باشد شقی است عکس آن نیز هکذا. خدا بیامرزد میرزا احمد خان جنرال گونسل مصر را آن نیز از همان سرچشمه آب میخورد. آنهم از مأمورین دولت ایران بوده. درمصر بانبعه وزیردستان بدرواو رفتار مینمود. ایرانیان در زمان مأموریت آن مرحوم افتخارها داشتند. آنانکه ازخوف تاخت وتاز پیشینیان ترك تابعیت نموده بودند اظهار ندامت میکردند. ازرعیت احدی از آن مرحوم وکسانش آزرده خاطر نشدند بیچاره همیشه قرضدار بود وآنچه بدستش میرسید وتقدیم سادات ودراویش بود. بخاطر دارم که یکشب رقعهٔ بمرحوم حاجی ابوی بیك نوشته پنجاه لیرا قرض خواسته بود. حاجی مرحوم چون ازداد ودهش آن مرحوم آگاهی داشت مخصوصا وجه را بمن داد. وسپرد که خودت برده بسپار. و ببین که دردل شب این پول راچه میکند. برده تسلیم کردم دیدم سه نفرازسادات هم درآنجا

هستند . بتقریبی ازناظر «وکیل خرج» پرسیدم که شبانه پول را برای چه لازم داشتید . گفت برای این سه نفر سید. خان بایشان وعده کرده بودند که هنگام رفتن نیازی بشما خواهم داد. حالا میروند بایشان خواهیم داد واقعا قدری نگذشته بود که خان ایشانرا خواست . وتمامی آن پول را بایشان تقسیم کرد. چندی پس از آنمرحوم که دومصر یکی دوگونسل عوض شد حاجی میرزا نجفعلی خان آمد. بجای شمع کافوری چراغ نفت سوختن گرفت اسباب نیکنامی وشرفی را که آنمرحوم درمصر برای دولت وملت بزحمات زیاد فراهم آورده بود پشت پای زد . درتاخت وتاز چندان دلیرشد که مردم بچنگیزیان رحمت میخواندند . حسن خان خوبی را که پیشتر ازاو گونسل بود ودرظلم آوازهٔ داشت فرسنگها از خود عقب گذاشت . خدای روحش را تاروز رستخیز معذب دارد. پس معلوم است که شقاوت فطری مردرا بظلم وامیدارد سرچشمه را چه گناه است دراین اثنا خبر دادند که شام حاضر است .

ابراهیم بیك گفت هرشب شام را مثل امشب زود میخوریدیا برای خاطر ما تغییر دروضع خودتان میدهید. گفتم برادرجان من امروز ازدولت مطالعهٔ سیاحتنامهٔ شما روزه گرفتم . ولی افسوس که نماز نخواندم خندیدند در حقیقت هم آنطور بود نماز را بالمره فراموش کرده بودم . رفتیم سر سفره دراثنای طعام قدری صحبت شد اما حالت ابراهیم بیك را خیلی منقلب دیدم . ملاحظه مینمودم که بخودانه حرکت میکند . مثلا بعض صحبت را دوباره میپرسید گویا تازه واردشده از آغاز صحبت بیخبر بوده است . وهمچنان خود نیز بعض سخنان را مکرر میگفت بهر حال شام را خورده از سر سفره برخواستیم . ابراهیم بیك گفت من نماز بخوانم . بلطیفه گفت که . هرگاه میخواهید قضای نمازهای ظهر وعصرشمارا هم بجا بیاورم. او رفت بنمازخانه . من ماندم ویوسف عمو . گفتم عموجان بگو ببینم احوال شما چه طوراست . گفت آقا احوال مرا نپرسید که جان بگلویم رسیده. اگر بدانید که من در این سفر چه زحمتها کشیده ام برمن ترحم میکنید . نه من بتنهایی این جوان هم تمام شده است . چندروزمیشود که بیخود حرکت میکند. هی آه میکشد. گاهی بیهوشانه لب خودرا میگزد . گاهی بی هیچ سبب ظاهری دست تأسف بزانو میزند. بعض اوقات خود بخود چندان حرف میزند که دهانش چون مردمان مصروع کف میبندد و مردمك دیده اش درچشمخانه میگردد . آخر الامر لرزی گرفته بیهوش میافتد وخوابش میبرد . آنزمان نیز راحت نیست هی

باخود سخن میگوید هی حرف وطن است که از زبانش جاری است. گاهی می‌بینم یکی را مخاطب و معاتب داشته داد میزند که سبب تباهی حال وطن و زبونی و پریشانی هموطنان شما هستید. معنی حب وطن را نمیدانید از اینگونه سخنان چندان میگوید که من متأثر شده از خوابش بیدار میکنم میپرسم درحالت خواب انچه داد وفریاد است که میکنی خصومتت با کیست. میگوید هیچ باز میخوابد همان آش است وهمان کاسه. نمیدانم چه خاک برسر خود کنم از خدای درخواست مینمایم که چندانم از مرگ مهلت بدهد که این جوانرا تندرست دو مصر بمادرش برسانم. پس از آن آرزویی دردنیا ندارم. حال این جوان خیلی خرابست شما هم قدری نصیحت کنید بلکه کارگر شده قدری از انحالت بیهوشی بخود باز آید. گفتم من از اول که عزم سیاحت اورا شنیدم میدانستم که برسر شما چه خواهد گذشت. اما شکر کن که باز ارزان خلاص شده‌اید. در این اثنا ابراهیم بیک نمازشرا تمام کرده بود آمد سلامی کرد ونشست، گفت هرگاه ممکن است یک تلگراف بمصر بنویسیم آدم شما ببرد بتلگرافخانه بدهد. گفتم چرا ممکن نباشد کاریست بسیار سهل. پس تلگرافی نوشت فرستادیم. گفتم خوب برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم. ولی خواهش دارم از بی‌نظمی ایران چیزی نگویید. زیرا که دوسیاحتنامهٔ شما همهٔ آنهارا خواندم خودهم تایکدرجه میدانستم شما قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمایید. گفت از محسنات نیز هرچه دیده‌ام در سیاحتنامه ثبت است البته دیده‌اید. گفتم درست درنظرم نیست وانگهی میخواهم از زبان شما توصیف محبوب خودتانرا بشنوم. گفت ازهمه جهة چهار چیز خوب درایران دیدم که موجب خوشوقتی من و افتخار عموم وطن پرستان تواندشد. اول روضهٔ مطهرهٔ حضرت امام رضا علیه‌السلام. دوم کاروانسراها و بعض راههای شوسهٔ پادشاه غفران پناه شاه عباس صفوی طاب‌الله‌ثراه. سوم بودن شخص بزرك وکار آگاهی مانند «وجود محترم» در طهران. چهارم دارالفنون ناصری درطهران والسلام گفتم والسلام چرا اینهمه شهرهای خوب را سیاحت وگشت و گذار کردید تنها این چهار چیز جالب نظر مشکل پسند شما شد. شهر «ارومیه» را با آنهمه چمنهای سبز وخرم و گلستانهایی که رشك گلشن ارم است مگر سیاحت نکردید که هوا هرسوی مشك بیز و نسیمش عنبر آمیز است. سایرین که دیده‌اند میگویند آنشهر مینو بهر نمونهٔ ازجنت است. صحن

باغ و بساتینش از کثرت گلهای رنگارنگ رشك نگارستان چین است وخاکش همه جا عنبر آگین . خدای را انصاف است از آنشهر که گلستان روی زمینش توان گفت توصیف نکرده بگذری . گفت بنده باغات و بساتین را افسرده و باغبانان را خفته یافتم . گلهارا همه پژمرده وزرد . و گلستانها را تیره از رنك غبار و گرد دیدم . نه درصحن گلستانش نزهت . ونه در گلهایش طراوت بود . همه جا را پایمال سم خیول خزان یافتم و گمان ندارم که باین روش بهاری در پی آن خزان باشد . سال دوازده ماه خزان است و بس . گفتم از وضع صحبت وسخنان شما چنان معلوم میشود که از ایران خیلی رنجیده اید . ابراهیم گفت حاشا که من ازمحبوب خود برنجم «من لاف عشق میزنم اینکارکی کنم» حیات من در گرو مشتی ازخاك آنزمین پاك است . همه آزردگی دل غم پرور من ازغفلت باغبان است وگرنه باغ را تقصیری نیست چنانکه خود تعریف کردی شهر ارومیه و سایر بلاد ایران برازندهٔ صد چندان توصیفند جنگل مازندران بهشت روی زمین است . درتمام صفحهٔ کیتی بدتر آن صفوت هوا وخضرت خاك جایی پیدا نمیتوان نمود . افسوس که ازغفلت باغبان دیو و دد اجانب چندین سال است بد آنجا ریخته بفضای نزهت افزای آنخاك غم بیخته اند . زخم تیشهٔ آن نامردان دل وطن پرستانرا تاقیامت مجروح خواهد داشت . آخر من چه خاك برسر خود کنم از کدامین محسنات دارندهٔ این ملك مبارك سخن گویم . چرا درچند بندر آنخاك پاك چند کشتی ازدولت ما با بیرقهای شیرخورشید که نمایندهٔ سطوت وهستی دولت وملت است نباشد . هرگاه اولیای دولت ما مخارج سه سفر سیاحت فرنگستانرا با آبادی آن ملك صرف میکردند امروز بهمان اندازه خزانهٔ دولت ازمنفعت آن آبادی بهره مند میشد ومحتاج آن نبود که برای مخارج لازمهٔ مملکت بتاخت و تاز رعیت قیام نماید . همه جا خاك وطن بزبان حال فریاد میزند که . ای ایرانیان وای فرزندان ناخلف من ازمن غفلت نکنید که من دردل خود گنجهای بیکران برای شما آماده داشته ام . سعی وهمت کنید ازمن فیض ببرید . اما فریاد او بگوش احدی نمیرود «وهم آذان لایسمعون»

گفتم پس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از هموطنان خود رنجیده اید چنانکه ازوضع صحبت وسیاحتنامهٔ شما هم دریافت میشود . ولی من بشما نصیحت میکنم که این خولیارا ازدل بدر کن بغصه خوردن جوانی ابراهیم

نام که خیال خودرا بهوای اصلاح وضع وطن پریشان کند وبسبب عدم انتظام کارهای وطن دائماً خودرا اندوهگین بدارد ثمری حاصل نتواند شد « شدنی میشود وغصه بتو میماند » حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید « الجزع عندالبلا یاتمالمحنة »

« دوبلیت جزع مکن که جزع »
« پای تاسر دلت کند رنجور »

« هیچ رنجی تمامترزان نیست »
« کز ثواب خدای مانی دور »

من میترسم خدا نکرده از این پریشانی خیال بوجود وصحت‌توصدمه برسد . این حالت تومثل آن است که بحیات خود قصد کرده باشی . این هم از گناهان بزرك است و در عقبا موجب سخط خداوندیست . هرگاه بخود رحم نداری بدان پیره‌زن مادرت ببخشای که . امروز دوصفحهٔ گیتی بجز ازتو کسی‌را ندارد. حیاتش بسته بحیات شما است . چیزهای که دراین سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطرهستی مطلب پنهانی نیست . همه کس هر روز می بینند و بدا نوضع الفت گرفته اند . و در انظارهم بسکه آفتابی است دیگراهمیتی ندارد . اما باوجود این جای هزار گونه افسوس‌است ولی چه باید کرد . اگر بمرك من و تواین نواقص اصلاح میشود بر خیز اول من بعد تو خودمان را بکشیم . در صورتیکه جارهٔ این دردها ازمن و تو ساخته نمیشود پس باید بسوزیم و بسازیم . تاخدای خود فرجی عطا فرماید . بزرگان ملت و اولیای دولت را متنبه سازد .

ابراهیم گفت . برادر جان من از ناملایمات وطن هرچه که دیدم همه را ننوشته ام بواهمهٔ انیکه مبادا بدست معترضان‌سر رشتهٔ ملامت بیفتد . دیگر روز روشن را از شماتت خودشان برمن تاریکتر از شب دیجور میکنند .

« غیرت نگذارد که بگویم که مراکشت »
« تا خلق ندانند که معشوقه چه نامست »

دراین صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد . نوکرخانه دررا بازکرد یکنفر از ایرانیان که معمم ودر سلك علما بود ازدر در آمد . گویا بعزم شب نشینی آمده بود . بهر حال پس از تعارفات معموله گفت . فلانکس راستی خبر

تشریف آوردن مهمان عزیز را شنیدم صبحی میخواستم شرفیاب شوم . بعد فکر کردم که شبها دراز است با خود گفتم بهتر آنکه شب بروم وبکام دل صحبتی کنیم . گفتم بسیار خوب خوش آمدید قدم بالای چشم . قدری مجلس بسکوت گذشت ملا گفت مجلس شمارا افسرده می بینم اگر صحبت محرمانه دارید عیب ندارد من قهوهٔ خورده مرخص میشوم. گفتم نه مهمان محترم ما تازه از ایران آمده ازسیاحت آسامان ودیدن بعض ناملایمات خود آزرده خاطراست.افسردگی مجلس از بنده وشمانیست. ملا روی بابراهیم بیك کرده گفت «مهمان قارداش»در ایران چه خبر تازه هست وچه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده بفرمایید ما هم بدانیم . ابراهیم گفت هیچ خبری نیست . ملا باز اصرار کرد ابراهیم گفت سبب بزرك این خاطر افسردگی من شما هستید . ملا گفت من ! ابراهیم گفت یا شما یا برادران شما هیچ تفاوت ندارد . ملا گفت من و یا برادران من بشما چه کرده ایم . گفت بمن هیچ نکرده اید اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید . ملا گفت چه حقوق ، حقوق کدامین برادرانشما ابراهیم گفت حقوق برادران وطنی من . ملا گفت راستی نفهمیدم . ابراهیم گفت حالا من یکان یکان عرض بکنم شما بفهمید . جناب آقا من با این یوسف عمو که در خدمت شما نشسته ایم در « شاهرود » ببهانهٔ پیش یکنفر ملای مکتبدار رفتیم . یوسف عمو بایع شد بن مشتری. تمسکی نوشت وخانهٔ اینرا در مقابل مبالغی نزد من بیع شرط گذاشت. وبسبب یکقران که ازما اجرت قلم گرفت بدان تمسك بی پا وبیع شرط موهوم مهر زد وشهادت نوشت. بدون اینکه بتحقیق مطالب پردازد وسخنی ازروی تدقیق مسئله ازما بپرسد. بلکه این یوسف عمومال دیگر برا به تقلبکاری بمن میفروشد. ملای مذکور من واورا نشناخته چگونه بدان تمسك مهر نهاد . و بکدامین دلیل شرعی بدان بیع شرط نامه شهادت داد. ملامستهزیانه گفت. به به آقاجان این حرف است که شما میزنید. نویسنده چه تقصیرداود. شما رفتید اقرار کردید او هم نوشت داد . ابراهیم گفت اگر خانه مال دیگری باشد نمیدهد . آنوقت چه میشود. ملا گفت ندهد هیچ چیز نمیشود. ابراهیم گفت اگر ندهد من میروم پیش حاکم مملکت عرض شکایت میکنم . ملا گفت خودت میدانی برو بکن . ابراهیم گفت درصورتیکه من شکایت پیش حاکم بردم البته آنهم بفراشباشی خود حکم خواهدداد که ملك را گرفته بمن بدهد آنوقت

ازطرفین هی رشوه وتعارف‌است که خواهند گرفت یکبار خبردارخواهیم‌گشت که هردوتمام شده‌ایم . حالا این یکی ملای مکتبی بود از او درگذشتیم درحق مفتیان بزرك بزرك چه میگویید که دویك دعوای زید وعمرو چندین احکام ناسخ ومنسوخ از یکنفر عالم صادر میشود . بسا دعوا های املاك را از این قبیل دیدم که طرفین ازیك عالم چندین احکام دردست دارند باز دعوا تمام نشده . چند نفر حاکم تغییر و تبدیل میشود در تجدید هر حاکم دعوا نیز تجدید میگردد تا آخر بهمین سبب چندین خانواده از طرفین بهمدیگر خصم جانی ومالی میشوند . وآتشی ازآ نمیان افروخته میگردد که تر و خشك همه را میسوزاند . آیا این یکی برازندهٔ شأن بلند علما است. احکام خدا و اوامر شریعت غرا در احقاق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد ؟ اینکه یك دعوای ملك سالهای سال فصل نمیشود سبش چیست . ملا گفت من عالمی را تا بچشم خود نبینم که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم . ابراهیم گفت منهم نمیگویم اما این یکی را میگویم عالمی که مرجع مردم شهری واقع شده چرا باید برای فصل دعاوی مردم سجلات منتظمهٔ شرعیه نداشته باشد . برای محاکمات و مرافعات مردم موقع مخصوصی ووقت معلومی معین نکند . اختیار مهرش در دست دیگران باشد . حکمی را که درخانهٔ خود مهر کرده بدست یکی ازمتخاصمین داده دو روز بعد درمحراب میان دونماز نقیض آنرا مهر نموده بدست مدعی علیه بدهد تا کار بجایی رسد که حکومت عرف برآنها بخندد . من میگویم چرا در ایران تمامی امور روحانیه وجسمانیه بی قاعده و بی نظم باشد . چرا مراتب علمیه ومناصب ملکیه موروثی گردد. کجا رواست که مردمحض اینکه پدرش قاضی بوده خودنیز بدون هیچ‌استحقاقی صاحب مسند قضاوت گردد . یا اینکه پدر مرد سرتیپ بوده پس از فوتش پسر او در هجده سالگی که دست از پای نمیشناسد سرتیپ شود . اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پایمال میشود . ملا گفت آقاجان بفرمایش شما باید علمای ملت خانه نشین باشند . ابراهیم گفت استغفرالله من از اهل شورا و ازمردم حل وعقد نیستم وحکمم نیز نفوذ ندارد . اما تعصب ملی نمیگذارد که درمجالس سکوت ورزم و بسخنان دور ازحق وصواب پاسخ وجواب ندهم . باجازهٔ بزرگان نافذ الحکم عرض مینمایم که امروز درمیان ما

قانونیکه مشتمل برتمامی احکام الهیه باشد نیست مگر درحضور مبارك حضرت امام عصرعجل‌الله فرجه . امروز مبنای احکام بدلایل عقلیه ونقلیه مستنداست. ما پیش ازهمه بوجود اجرا کنندهٔ قوانین واحکام شرعیه محتاجیم اول آنرا باید پیدا کنیم . وراه پیدایش آنهم بدین وجه ممکن تواند شد که . بحکم مرجع کل علما مجلس بزرگی مرکب از اتقیای علمای ملت تشکیل میشود . وآن مجلس بنسبت بزرگی ولایات و جمعیت اهالی شهر ها معین مینمایند که بدان ولایت برای فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علما لازم است آنرا معین میکنند . آنگاه ازعلما آنانکه درخدمت رئیس و مرجع کل بطلاقت لسان و عذوبت بیان وتقوی ودیانت ووفورعلم ووقوف باحکام شرعیه سمت رجحانیت دارند منتخب و بدآنجا معین میفرمایند . و از امهات کتب فقیه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع شری وتجارت وامثال آنهاست بزبان ساده و لغت سهل بپارسی ترجمه وطبع نموده منتشر میسازند تا هرکس گرفته بخواند وتا یکدرجه عارف بمسائل حقوقیهٔ خود باشد وآنوقت هرحکمی که ازقاضی عادل مملکت داده میشود خودبخودنفاذ مییابد . پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را بروی پارچهٔ پوست یا استخوانی در نهایت اختصار نوشته میفرستادند وهمه جا دراقطار بعیده نافذ بود . شریعت پاك محمدی از اول مبرا ازهرگونه حیل ودسایس است با نیرنك وخدعه آمیزش نداشت . شارع مقدس که تن وجان من بفدای شریعت مطهرش باد . چه صدمات بگرامی وجود اقدسش روا داشت تا احکام شریعت خودرا استوار دارد . از اعادی چه زحمتها کشید وچه ناملایماتها شنید همه را متحمل شد که پیروانش درفصل قضایا بزحمت نیفتند . حال زهی بی انصافی است که علمای ملت احکام شریعت طاهره را بحیله وتزویر مختل سازند. ونام حیلهٔ شرعی بزبان آرند . مگرنه خدای خودبرهمه چیزی عالم ودانا است. گذشته ازاینها مگرعلم بسته بچهار گز کرباس است که هرکس درسرداشته باشد ما باید اورا عالم دانیم و چون عالمان ازایشان تمکین کنیم . آنکه برمسند علم نشست باید . علم و دیانت و تقوی وهمه چیزش برازندهٔ آن مسند مقدس باشد والا فلا .

پس صاحب خانه بصحبت مداخله کرده بابراهیم بیك گفت که . اینهمه اصرار شما درتعصب ملی بی‌معنی‌است . ازشمردن عیوب مردم درپیش چشمشان وبصراحت نمودن قبایح اعمال خلق ونکته گیری برخوردوبزرك ثمری حاصل نمیشود

مکر اینکه بی سبب مردم را بخود دشمن کنی . و از معاشرت ومصاحبت تو بگریزند . تا این پایه اوقات خودرا تلخ مکن . قدری تیغ زبانرا درنیام دار .

« ره چنان رو که رهروان رفتند »

ابراهیم گفت . آقای میزبان اولا خود میدانید که مرا ازاین گفتار ها با کسی غرض وخصومت نیست . من شخصا با همه برسر صلحم ولی محرك من بدین گفتار ها همانا تعصب ملی و درد وطن است . هر کس این ناملایمـاترا ببیند ونگوید نام اورا باید ازجرك اسامی وطن پرستان دور کرد . درمذهب من آنچنان شخص ردیف گویند کان لفظ شوم «بمن چه» است که درهمین مختصر سیاحتنامه درچند جا نام آنگونه کسانرا بطعن ونفرین یاد نموده‌ام . بر خود چگونه هموار کنم که داخل جرك آن کوته نظران بشوم . اگر تمامی هموطنان ملاحظات شخصیه را از پنجاه سال باینطرف کنار گذاشته بد را بد ونیك را نیك میگفتند امروز بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود . این ملت بدبخت اسیر حکم فراشباشی وداروغه نبودند . وملاهای بیسواد مکتبی برهمه چیزما فعال مایرید نمیشدند . واضحست که چون درمیان هرطایفه وقومی که سؤ اخلاق وذمائم اطوار وعادات رزیله بروز وظهور نماید هرگاه عقلای قوم از تذکر آن اطوار سیئه خاموش نشینند هرآینه سوء اخلاق را درمیان آن طایفه تعمیم حاصل شده بتدریج هدف سهام طعن وتمسخر بیگانگان خواهند شد. شرف واعتبار آن قوم درمیان خودی وبیگانه محو ونابود خواهدگردید. پس فرض ذمت دانشمندان امت و عقلای ملت است که معایب ونقائص آن طایفه را بی‌هیچ ملاحظهٔ حال وشأن بدکاران تبه روزگارهرچند که علی‌الظاهر صاحبان قدرت وقوت‌هم باشند تذکره نمایند . بلکه ازشنیدن آنها متنبه شده خوی نیکان گیرند و از ذمائم افعـال دوری جویند . تا اینکه بتدریج صلاح جای فساد را گیرد وناملایمات تباهی پذیرد .

چگونه من خاموش بنشینم ونگویم که دین پاك اسلام مارا بعدالت ومساوات امرفرموده . حکام وقضاة مایاید درفصل دعاوی بحقانیت حکم بدهند . نه اینکه برعایت خاطر یکی یابلذت رشوت دیگری چشم ازفرمان واجب‌الاذعان خدا وپیغمبر پوشیده حقوق زیردستانرادانسته وفهمیده ابطال کنند. وبا اینهمه دعوی مسلمانی نمایند و بگویند که ما از امتان پیغمبر آخرالزمانیم . درمصر چندنفر ازمعتبرین

تجار ایران هستند که وجودشان واقعاً سبب افتخار ملت است. مأمورین ایران که هر روز یکی رفته دیگری میآمد عرصه را چندان بایشان تنگ گرفتند که ناچار خودشانرا بحمایت دولتهای خارج کشیدند. تقصیر این بیچارگان چه بود که بایستی از دولت متبوعهٔ خود روگردان شده خودشانرا بزیر بیرق بیگانگان کشند. مگر ملکهٔ انگلستان ایشانرا دعوت کرده. یا امپراتور روس برایشان مواجب ومرسوم معین ومقرر نموده بود. آیا احدی ازایشان پرسید که سبب چه شد شما ترك تابعیت نمودید. چه بکنند کسی دادرس نیست رعیت ازحقوق مالی سهل است که ازحقوق بشریت نیز محروم است. دریك شهر چندین حکومت هست که هرکدام بحوی زیردستان را میچایند. کدامین کس ازرعیت درمقابل احکام سراپا جور حاکمان فرعون منش جرأت گفتار دارد که بگوید اینچون وآنچرا. همان ساعت حکم پشت گردنی است. حق بالمره ازمیان رفته وبناحق نیز هرچه خواستند میکنند. هرکسی را سرغلیان طلا و دو نفر پیشخدمت وچهارنفر فراش وجبهٔ ترمهٔ هست مسلط بجان ومال مردم است. امروزکار بجایی رسیده است که بسیاری ازعلما نیزخوی حکام گرفته دواظهاردید به وداوات ازایشان پیش افتاده اند. از بزرگان هرکدام درتاخت وتاز رعیت بیشتردلیراست کارآگاه وهنرمند اوست. هرکدام که بالنسبه رحمی در دل وخوفی ازخدای دارد بیعرضه و بیوجوداست. هرفقیهی که عمامه اش بزرك وآستینش دراز شد اعلم العلما است. وهرکس دردروغ بافی بی پروا باشد افصح الشعرا. شماچنان خیال نکنید که من دروطن از ناملایمات هرچه دیده ام همه را نوشته ام نه بجان عزیزت که از بسیاری چشم پوشیده درگذشتم. یعنی خودهم بستوه آمده بودم. ازجمله روزی درجای معتبری مهمان بودیم یعنی بنده را بواسطهٔ دوستی بدآنجا دعوت کرده بودند. وقتیکه داخل مجلس شدیم تالار پر بود. دم در پایینتراز همه نشستیم. درحقیقت جای ما نیز بایستی همانجا بشود. چه مدعوین تماما ازعلمای اعلام وخوانین عظام ومتعبرین تجاربودند. یکدفعه دیدم که ده دوازده نفر دردست هرکدام غلیان وچبوق بازدحام وتعجیل تمام که گویی از پشت سردشمن مهیبی آنان را میدواند داخل تالار شدند. ودرداخل نیز هریك از اینان میخواست بدیگری سبقت گیرد بطوریکه کمی نمانده بود بهمدیگر بر خورده بیفتند. درودیوار تالار ازجنبش آنان لرزیدن گرفت. من متحیرانه در آنوضع میگریستم

غلیان وچبوقهارا بحضرات توزیع کردند تاهمه کشیدند دوباره گرفته بیرون بردند . در آن اثنادیدم درقهوه خانه نیز قبل وقال است هی دشنامهای غلیظ وسخنان نامربوط است که با آهنگهای مختلف ردوبدل میشود. من ازشنیدن این مهملات وسخنان زشت بازاری متعجب گشته ازرفیق خود پرسیدم که این چه هنگامه است. گفت باش تابعد بشما بگویم . پس از ختام مجلس مهمانی که برگشتیم درراه گفت آ نقیل وقال ودشنامهای سخت که رد وبدل میشد درمیان نوکران آقایان بود. که هر کدام از ایشان میخواستند درتقدیم غلیان بآقای خود بر دیگری سبقت جویند . زیرا که غلیان هرکسی را پیشتر بمجلس داخل کردند دلیل باندی مقام وشأن اوست . حضرات آقایان خودنیز از نوکران همین خدمت رامنظور دارند . لهذا این معنی در امثال این مجالس همیشه سبب حدوث قیل وقال درمیان نوکران است . بسامیشود که کار از مشاتمه بمضاربه نیز میکشد . و آقایان هیچ وقت از این وضع متاثر نشده ابدا بروی بزرگواری خودشان نمیاورند چنانکه امروز شماهم دیدید . حال انصاف فرمایید بدبختی ما تابکجا بالا گرفته است در صورتیکه خواص ملت بدین بازیهای طفلانه مشغول شوند دیگر از عوام چه توقع توان کرد . بزرگان سایرملتها بچه مشغولند و خواص ورؤسای روحانی وجسمانی مابچه . حالا که زمان زمام بست وکشاد کارهای ملت را بارادهٔ این حضرات سپرده است باید خود شان باقتضای انسانیت و تربیت متواضع وخلیق بود سایرین را نیز بفروتنی و حسن سلوك نصیحت کنند . واز مظلومین و ملهوفین دادخواهی نمایند . وملترا باتحاد واخوت وادارند بالعکس محض تبعت هوای نفس بی هیچ سبب معقولی باعث حدوث خصومت درمیان جمهی عوام شده خودشان هم بدینوسیله بیکدیگر بغض میورزند در حالتیکه اینان خود غرق دریای اغراض نفسانیه اند کجافرصت آن تواند شد که در فصل دعاوی زیردستان خواهش نفس را کنار گذاشته بعدل و انصاف حکم دهند وداد مظلوم را از ظالم باز ستانند . علمای ملت باید اهم مقصود شان ترویج عدل وداد واستحکام بنیان اتفاق واتحاد در میان ملت باشد . چه مقصود خداوند عالمیان از بعث پیامبران همانا انتشار عدل و داد درمیان بندکان خودبود که داد مظلومان را از ظالمان باز ستانند . درچند سال پیش درمصر یکی ازادبای ایران شعری در اینباب بمرحوم پدر خواند . من نیز حفظ کردم خدای گویندهٔ آن راغریق دریای رحمت خود فرماید. خیلی خوب میگوید . چون بی مناسبتی نیست میخواهم آنرا بشماهم بخوانم بلکه کار گرافتد .

« شعر این است »

« داد گر آسمان که داد بشه داد »

« تا که شه ازداد ملك خود کند آباد »

« گر ندهد داد خلق داد گر خاك »

« داد گر آسمان بگیرد از او داد »

« داد ترا داد تا که داد دهی تو »

« گر ندهی داد داد از تو کند داد »

« گوش بفریاد دادخواه کن امروز »

« تات بفردا نکرد باید فریاد »

« داد ده و داد ده که دادگر کل »

« قافلهٔ انبیا بداد فرستاد »

« آنچه بنا انبیا نهاده بگیتی »

« ز آب وگل داد بیخ دارد و بنیاد »

« ملك اگر آبادشد بدادشد ایرا »

« گیتی بی آب داد کی شود آباد »

« ورتوز بیداد و داد پند نگیری »

« خیز ببابل رو و مداین و بغداد »

« کاخ بزرك ملوك رفته نگه کن »

« آنچه بداز خشت خام و آنچه زپولاد »

« هرچه بنایش بعدل بود بپایست »

« وآنچه زبیداد بود جمله بر افتاد »

چون ابراهیم اشعار را خواند وتمام کرد . ملا گفت شعر گفتن خود از گناهان بزرك است من گوش بدین جور سخنان نمیدهم . ابراهیم گفت حالا که شما گوش نمیدهید وشعر باعتقاد شما گناه‌است من شعر دیگری را نیزمیخوانم که گوینده درحق کسانی سروده‌است که علمی ندارند وخورا درلباس‌علما بمردم نشان میدهند . یا اینکه علم دارند وخود عمل نمیکنند وآن این است .

« شیخی بزن فاحشه گفتا مستی »

« هر روز بدام دیگری پا بستی »

« گفتا شیخا هرآنچه گویی هستم »

« اما تو چنانکه مینمایی هستی »

ملا از این شعر برآشفت وگفت ترا نمیرسد که درحق علما زبان‌درازی کنی . ابراهیم گفت جناب آقا علمایی که شئون مقام بلند خودشان را میدانند و رعایت آن مسند مقدس را چنانچه شاید و باید میکنند من بعضی ازایشانرا می شناسم ازخدای درخواست میکنم که ازعمر من کوتاه کرده بعمر ایشان بیفزاید . هر گاه آنوجودهای مقدس درمیان نمیشدند ما معدوم صرف بودیم . حیات ما بسته بگرامی وجود ایشان است . من جو فروشان گندمنما وعالمان بیعمل وبدنام کنند کان نیکونامی چند را میگویم . ملا گفت اینها چه حرف است علما همه یکی هستند هیچ تفاوتی درمیانشان نیست . حالا که تونام علما را بعدم احترام یاد نمودی مرتدی و ابواب نجات بروی تو مسدود . ابراهیم گفت مرتد آنست که علم ندارد خودرا در زی علما بمردم مینماید . هر بلایی که بسرما وهمهٔ ایرانیان آمده سبب اصلی همان ناکسان هستند .

صاحب خانه میگوید . دیدم رنك ابراهیم بیك ازشنیدن لفظ مرتد متغیر شد و لرزه بر اندامش افتاد وحلقهٔ چشمهایش فراخ گشت . و گفت امثال همین سخنان است که یك بزرگ را خراب کرد . و یك ملت قدیم وقویم را از پای در انداخت . مردم را ازتحصیل علم معاش باز داشت وجهل را در مملکت مطلق العنان نمود . بدین‌سخنان مردم بفقر ومسکنت افتادند . علم را عبارت از « ضرب زید وعمر و » بقلم دادند از کسب علوم وفنون متداوله باز داشتند . تا اینکه از هرطرف شخصی بداعیه جویی وریاست طلبی برخواسته با کانه بتغییر پارهٔ قوانین مقدسهٔ شریعت طاهره نیز جسارت یافتند و بعنوانهای مختلف پیش آمدند . یکی گفت من «شیخی» هستم . دیگری‌جسارت

گرفته بالاتر از آنرا ادعا کرد . و گفت من « بابی » یم . و بیك دعوت اینان مردم نیز بسبب جهالت از چهار جانب بسویشان دویدند . ابراهیم در اینجا دیگر عنان اختیار را از دست داده از جایی که نشسته بود دو زانو تا پیش ملا دوید و گفت شما آن کسانید که هنگام مباحثات علمیه از روی جهل کتاب را سر همدیگر میکوبید . و کلمات درشت بیکدیگر میگویید . تحصیل علم دعوا نمیخواهد اینها خود اساس جهل است . همین عالم صفتان جهل سیرت سبب شده اند که ملت از دولت و دولت ازملت گریزانند . پی‌مشاقی و کیمیای موهوم رفتن . ومبتلا شدن مردم بتریاك همه بسبب بی خبری از علم معیشت‌است . رفته رفته آواز ابراهیم بلندی گرفت . و دهانش از شدت فریاد چون شتران مصروع کف زدن آغاز کرد . ازحراوت دل هی عرق‌میریخت. درحالتیکه من مبهوت ایحال بودم ابراهیم گفت من چه خاك بر سرخود کنم این شخص که ادعای علم میکند مرا بسبب گفتن دو کلمهٔ حق مردود کرد . بیکبار دودستی بسر زده کلاه از سر برگرفت و دیوانه وار بر زمین کوبید . کلاه از زمین بر جسته بچراغ « لامپ » که نزدیك بود بر خورد چراغ افتاده شکست و روغن نفت بزمین پهن شده ازفتیله آتش گرفت وفورا شعله ورگشت و همه جارا احاطه کرد . در آن گیرودار من از آنحالت مبهوتی باز آمده دیدم که ابراهیم مدهوش افتاده فرش اطاق‌هم آتش گرفته است . آنگاه فریاد زدم بچه ها در رسید که سوختیم . یوسف‌عمو ونوکران در رسیدند . من بیوسف عمو گفتم که امان دخیلم ابراهیم را بیرون کشید و از آتش خلاص کنید اطاق بجهنم . دوسه نفری جسد ابراهیم را بیرون کشیدیم . در آن اثنا ملا خواست بگریزد و خودرا از صدمهٔ آتش باز رهاند دامنش آتش گرفت فریاد زد که سوختم امان است آب، آب، آب، من‌هم فریاد زدم که « یانقون وار» همسایگان ریختند بخانه‌هی از هرطرف آب بروی آتش میپاشیدند که ناگاه پرده آتش‌گرفت بچار چوبهٔ پنجره و سقف پیچید فریاد کردم که پرده را بکشید چار چوبه هارا بشکنید مردمان پرده آویخته یا علی ، یاحسن ، یا حسین ، یاعلی بن الحسین ، پرده بر افتاد آتش خاموش شد .

« برون فتاد دل از پردهٔ شکیب کنون »
« زمانه تا چه برون آرد از پس پرده »

(تمام شد)

خاتمه

سپاس خداوند بخشندهٔ مهربان را که بطبع این سیاحتنامه من بنده را توفیق عطا فرمود وموفق شدم بر اینکه نام نامی این سیاح محترم بلا کش را که در راه حب وطن زحمات و خسارتهای فوق‌العاده بر خود هموار نموده است . در صفحهٔ گیتی بیادکار بگذارم .

چنانکه درمقدمه عرض شد مقصود ازطبع ونشر این‌سیاحتنامه که مستلزم بسی زحمت وخیلی مخارج است جلب منفعت شخصی‌نیست . بلکه درعقیدهٔ خود این‌معنی را نوعی از آیین وطن پرستی وملت دوستی ودولتخواهی دانسته زحمات ومخارج آنرا بطیب خاطر درعهده گرفتم . تا مطالعه کنندگان محترم از روی انصاف بمندرجات آن نگریسته برای رفع معایب و اکمال نقایص وطن همت فرمایند که بلکه ازمیامن اتفاق وهمت بلند ایشان بتدریج مفاسد صلاح پذیرد از این وضع پریشان بالمره مأیوس نباید شد چه که هیچ سختی را درمقابل سعی وعمل ملتی پایداری نتواند شد . چنانکه فرموده‌اند «همت الرجال‌تقلع‌الجبال» . باید برای اصلاح کارها متفقانه جنبش کرد تا بر شدائد غلبه نمود .

امیدوارم که بزرگان ملت این خواری ومذلت را برخود و ابنای ملت نمی پسندند . از گذشته ها عبرت گرفته برای آیندهٔ وطن تدابیری که موجب رفع ناملایمات ومستلزم آسایش عمومی باشد بکار میبرند . تا وطن عزیز ما نیز از اشعهٔ تمدن حقیقی که درخور آیین پاك اسلامیت وانسانیت باشد روشنایی‌گیرد. وسحاب مظلم جهالت وکسالت بوزیدن نسائم علم وهنر وعدل ومساوات متفرق گشته افق مملکت ما نیز که بهترین نقاط روی زمین است از دود وغبار بیداد و ستم صافی گیرد و آثار جور وفتن تباهی پذیرد . درتمامی شهرها وقصبات و سرحدات‌وطن گرامی‌دربالای‌عمارتهای‌دولتی بیرق‌عدالت‌افراشته شده‌دریکطرف آن علامت شیروخورشید وتاج کیانی . ودرطرف دیگرش آیهٔ مبارکهٔ «فتح» در نهایت افتخار بتموج واهتزاز آید . ودرمیان شهرها نیز محاکم عدالت درعمارتهای بسیار با شکوه بروی عموم سکنه بطور مساوات باز گردد . غنی وفقیر و اسیر و امیردرنظر حکام عدالت‌یکی باشند. حقوق بندگان خدا ازتعدی وتجاوززبردستان مصون بماند. قضاة محاکم عدالت همیشه فرمایش مولی‌الموالی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات‌الله وسلامه علیه را درنظر داشته درمحکمه ها رهبر احکام خودشان اتخاذ نمایند . چنانکه آنحضرت خطاب بجمع کثیری از امت حضرت

ختمی مرتبت صلوات‌الله وسلامه علیه و آله فرمودند که « من فرزندان خود حسن و حسین را ازشما برتر نمیگیرم و اختیار نمیکنم ایشانرا نه بر شما ونه بر عبد حبشی بینی بریده » این‌است رفتار پیشوایان ما با زیردستان حالا . ملاحظه فرمایید که در اواخر عصر «۱۳» نیاکان ما ازجور ایتحکام ستمکار و از دراز دستی داروغه و فراشباشی و فراش و تبعه ولجمهٔ آن اشرار چها کشیده‌اند بیك اشارت بیهوشانهٔ یکنفر سباع فطرت مال وجانشان معرض تلف وهدر بوده‌است.

و ازصدمات تاخت وتاز دشمنان قوی پنجهٔ ملك وملت چه رنجها برده‌اند. اکنون روزی صدبار بروضع زندگانی خودشان شکر کنند وبعمر ودولت پادشاه دادگر ایران زمین که دولتش پاینده باد دعا گو باشند . و برگذشتگان رحمت فرستند. چنانکه ما امروز درتاریخ ایام پیشین نگریسته می بینیم که ازخونریزیهای آل چنگیز وخرابیهای آنقوم وحشی بی‌تمیز که درحق وطن‌ونیاکان محترم‌ما روا داشتند تاچه پایه متأثرمیشویم‌البته اخلاف‌ما نیزتاریخ زمان‌حیات‌مارا خواهندید پس باید طوری حرکت کنیم که از خودمان مصیبت نامهٔ برای ایشان میراث نگذاریم. تفاوت آنزمان با امروزخیلی‌است حالا وضع زمان بیش از آنچه بتصور آید تغییر یافته‌است . آنوقت تمامی روی زمین نسبت بامروز وحشتناك آباد. بوده هرطایفه وقومی درداخل وخارج بجز ازجنك و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری نداشتند. دربسیط زمین آثارترقی وتمدن نمایان نبود. لهذا نیاکان مامعذور بودند که نتوانستند سدی درمقابل آن سیل بنیان‌کن بسازند. ولی امروز آفتاب مدنیت ازسمت مغرب زمین‌تابیده روشنایی آنهمه جارا فراگرفته‌است هرطایفهٔ میتواند ازتابش آن فیضی ببرد. لهذا عذرمارا اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت .

انصاف باید کرد امروز بغیر از ایران هیچ مالکی نیست که یکنفر تاجر معتبر هدف استخفاف یك فراش بی شرم گشته در دست او گرفتار باشد در هرجا حقی وحسابی هست . وظیفه و تکلیف حاکم ومحکوم معین است . مگر ایران . درهر مملکتی مالیات دولت بمساوات تقسیم شده الا در ایران . وعیت هردولتی مالیات معین خودرا بوقت و هنگام برده دردستگاه حکومت بالتماس تحویل میدهد مگرما . درهرمملکتی دولت وملت درحفظ وطن مشترك رفتار مینمایند الا درایران . در هیچ گوشهٔ دنیا رؤسای روحانی بامور سیاسی‌مداخله ندارند مگر در ایران . درهیچ نقطهٔ روی زمین مقامات متبرکه وخانهای‌علما

و آخورهای بزرگان مأمن وملجا مردمان دزد ودغل وخونی نیست مگر در ایران . پس چارهٔ رفع اینهمه ناملایمترا پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد . اینها که گفته شد افسانه وخواب وخیال‌نیست مطالبی است که همه‌روز همه کس می بیند . دوستان از دیدن این اوضاع ناهموار اندوهناك و دشمنان شاد میشوند . ونام بلند ملت قدیم وتجیبی را بتمسخر یاد نموده درتیاترها وتماشا خانهاشبیه این اوضاع را میاورند . آیا رواست که اینهمه مذلترا برخود روا داریم وقدمی بسوی ترقی وتمدن بر نداریم . و باصلاح این ناملایمات نپردازیم ؟

میترسم که امروز نیز با همهٔ روشنایی کیتی باز بعضی ازهموطنان من پس ازخواندن این سیاحتنامه بحال سیاح وطبع کنندهٔ این کتاب از روی استهزا بخندند. ونام مارا بحماقت ودیوانگی یاد کنند. و دورنیست که برخی دیگربدین یکی‌هم اکتفا نورزیده مارا به بیدینی ولامذهبی برشمارند . درهرحال من ایشانرا حلال کرده درحقشان بجزدعا چیزی نخواهم گفت. اما این یکی را بجسارت تمام عرض میکنم که . اگر چهل پنجاه سال پیش از این‌هرظلم دیده ازدست ظالم داد میزد وفریاد مینمود . وظلم را برخود ودیگران نمی پسندیدید . وظلم ندید کانهم درحال مظلومان به بی پروایی نمینگریستند . وهر سیاح مشهودات خودرا ازنیك و بد بیغرض ومرض نوشته درروی کاغذ انتشار میداد. هرآینه امروز تمامی این امراض مزمنهٔ وطن روی ببهبودی گذاشته مزاج ملك وملت از اسقام و علل شفا یافته بود . افسوس که همه « بمن‌چه » گفتند و گذشتند . ولی چندی نخواهد کشید که خود برأی العین خواهند دید که هرچه شده بخود ایشان شده است آنگاه دستی از دور برآتش داشته اند امروز خودشان درمیان آتشند .

هرگاه بزرگان ایران وحکما وشعرا و ادبای مملکت درسیاحت اول‌فرنگستان که دیدند از آنسفر درمقابل آنهمه مخارج گزاف منفعتی برای ملك وملت حاصل نشد متفقا جلو سیاحت دوم وسوم را گرفته بسخنان ملایم ونصایح مؤثرهٔ منظوم ومنثور پادشاه را از آن عزم مانع میشدند البته آن مبالغ کثیره که درفرنگستان بهدر رفت درخزانهٔ مملکت میماند.وملت نیز ازننك آنهمه فضاحت که‌در آنسفرها بار آوردند میرست . آوخ که درمملکت ما هنوز بزرگان ملت لذت آزادی افکار وحریت قلم را نچشیده‌اند ونمیدانند که آن نعمت بزرك تا چه پایه موجب آبادی ملك وسر افرازی دولت وملت است . درحقیقت مایهٔ بس تعجب است با انکه

همه اینمعنی‌را میدانند واعتراف هم میکنند بازنمیخواهند که از در تجربه وامتحان برآیندتا دریابند که لذت آنحال چیست . افسوس که بدبختانه باز در هر مورد « بمن‌چه » گفته میگذرند . بنی نوع انسان را تکلیف آنست که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند . اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خود شان را بشرط عدم تجاوز از دائرهٔ ادب وانسانیت بهر نحوی که دست دهد فراهم بیاورند تابتوانند درمیان اقوام سائره بسر باندی زیست کنند . هرگاه برخلاف این حرکت کنند در نظر ملل دیگر خوار و بیمقدار خواهند شد . چنانکه شده ایم . این مطلب محتاج باثبات نیست . و چون آفتاب روشن است که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که ازمیامن آن تاچه پایه بافتخار زندگانی میکنند امثال مارا ازموجودات نمیشمارند اگر ازروی تجسس درپی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم‌خواهیم دید که بجز از آزادی افکار و قلم چیزی نیست . واضح است ملتی که بطور لایق تحصیل وتربیت بینند . و بهرهٔ کامل از علوم وفنون متداوله داشته باشد . و آزادی‌افکار وقلمی نیز برآن بیفزاید هرآینه از هر جهت نیکبختی دو اسبه بسوی آن ملت شتاب خواهد کرد . درصورتیکه ما ناچار از استعمال شمع وشکر و ناگزیر از پوشیدن ماهوت ، چلواری ، وصرف کاغذ هستیم البته مارا لازم است که پی تحصیل آن صنایع برویم . و آن صنایع نیز بیعلم بدست نمیآید در صورت بودن علم هم امنیت و عدالت لازم است این هر دو نیز بدون آزادی افکار وقلم درهیچ جا حاصل نتواند شد .

در ممالك مغرب زمین ازملت هرکس که قلمی دارد ازهر طبقهٔ که هست ولو که دیوانه باشد هرگاه مقالهٔ بلحاظ منافع ملیه نوشته بروز نامها بدهد . فردای آن خواهی دید که تمامی عقلای‌قوم مقالهٔ آن دیوانه را میخوانند اگر حرف سودمندی دیدند بدآن عمل می بندند وگرنه روبهم ترش نکرده چینی بابرو نیاورده میگذرند . بالعکس هرگاه درمملکت ما عاقلی از اینقوله چیزی بگوید و یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند . بسبب کوتاهی نظر و تنگی حوصله بیکبار صدا باند میکنند که بابا همچنان چیزی در عالم نمیشود . آنقدر هو ، هو ، میکنند که آنعاقل دیوانه میشود . فرق میان ما وملل مغرب زمین همین قدر است که بایشان هرکس هرچه بگوید ولو که محال باشد تا آخر گوش داده پس از آن رأی‌خودرا درآنباب بیان میکند. ولی ما با همه محدودی

خیال درنیهٔ مطلب از هرطرف ناسنجیده و نیندیشیده داد میزنیم که محال است خصوصا که گوینده چون من از مال دنیا تهی دست باشد . و گذشته از اینها هرگاه یکی را بخت مساعدت کند و سخن سودمند خودرا از این همه عقبات صعب المرور بگذارند بجز از دوکلمهٔ بی بهای آفرین ثمری از آن بحال گوینده وملت حاصل نخواهد شد . نمیدانم از آزادی افکار وقلم برای دولت وملت چه ضرری حاصل توآند شد که زبان گویندگان را بسته وخامهٔ نویسندگانرا شکسته اند . معلوم است که معنی آزادی را درست نیافته اند . آری هر قامی که از راه خیانت بدولت وملت جنبشی کرد البته آنرا باید شکست . وهر زبانی که بتهمت اشخاص حرکت نمود . و بناحق بهتك احترام این و آن نطق گشاد البته باید بست . نه اینکه یك نروز نامهٔ بدبخت که از سوء رفتار ومظالم آفتابی یك امیرظالم هرگاه سخنی بحق گفت بجای تنبیه و تأدیب آن ظالم نکوهیده کیش آنروزنامه را تعطیل کنند . بعضی ازصاحبان غیرت جاهلیه باقتضای کوتاهی نظر میگویند که نوشتن این معایب و نمودن اینهمه مفاسد در روی کاغذ به یگانگان دلیل عدم غیرت و تعصب ملی است . آن بیچارگان چنان می پندارند که دیگران ازوضع ادارهٔ مملکت ما و مظالم بزرگان ومفاسد اخلاق سایرین بیخبرند . بخدای ملاحظاتشان بخطا رفته امروز هیچ چیزما در پرده نیست بمعایب ما بیگانگان خیلی بیشتر ازما وقوف دارند وانگهی باعتقاد تمامی خرد مندان هر کس بخواهد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملك و ملت است .

« بنزد من آنکس نکو خواه تست »
« که گوید فلان خار در راه تست »

حضرت مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام در اینباب میفرمایند .

﴿ انما سمی الصدیق صدیقا لانه یصدقك فی نفسك و معائبك فمن فعل ذالك فاستتم لیه فانه الصدیق ﴾

ترجمهٔ این کلام معجز نظام آن باب علم حضرت ختمی مرتبت علیه الصلوة والسلام بفارسی چنین نماید .

(ترجمه)

« ازبرای آن صدیق را بصداقت نامبردار کرده‌اند که باتو سخن براستی گوید. ومعایب ترا بروی تو بشمارد . وجهد کند که ترا از آن معایب باز دارد . هرگاه کسی را بدین صفت یافتی از دامن او دست باز مدار که او صدیق تست » .

پس معلوم میشود که هر کس بوطن خودمحبت دارد وعزت ابنای وطن خودرا میخواهد باید بفرمودهٔ حضرت مولی‌الموالی علی عالی علیه‌السلام که مولا ومقتدای خودشان است پیروی نموده ازمعایب هموطنان هرچه بیند بزبان ملایمی بایشان بگوید که بلکه سخن یکی از آنمیان کار گر افتد مردم بتدریج بترك ناملایمات اقدام نمایند . تا بیاری خدا جور وناراستی که خود اثر نادانی وجهالت است ازمیان ملت بار بر بسته . قسط وعدل بجای آن خیمه وخرگاه زند . حالا وقت آن است شعرا و سخن سنجان ملت که تا کنون عمرشان را بتمدیح وتوصیف جبابره صرف مینمودند دیگر ازحب‌وطن و آیین وطن پرستی جامها سرایند . و چکامها آرایند . چنانکه مدتی برای هر مصایب گریه میکردیم یکچندی نیز مرثیهٔ وطن بخوانیم وبدان گریه کنیم . چه درصورتیکه وطن نباشد باجرای هیچ آیینی مارا رخصت نمید هند . چنانکه سالها ازوطن پرستان مذمت گفته اند یکچندی نیز کردار خائنانرا بنظم و نثر نکوهش کنند . چندین سال‌است که برای خلاصی خودمان از آتش دوزخ بتضرع و زاری دعا میکنیم . چندی هم برای‌رهایی خودمان ازظلم وجور ونیل بعدل وانصاف دعا نمایم . عمرهاست که با همدیگرمحض هوای نفس خصومت ونفاق میورزیم. چندی نیز بمهر ووفاق رفتار کنیم که سرمایهٔ تمامی نیکبختیهاست . چه مناسب‌است نقل حکایتی که بشاه عباس صفوی اناوالله برهانه نسبت میدهند در اینجا ذکر بشود .

گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه شاه عباس‌صفوی سواره بجایی‌میرفتند. سید پاك نژاد میرمحمد باقر داماد . وشیخ اجل بهاءالدین‌عاملی که هردو ازفحول علمای آن‌عصر بشمار میرفتند ملتزم رکاب پادشاهی بودند.پادشاهرا بخاطر گذشت

که آن دو بزرگوار را آزمایشی کند تا بداند که رقابت وحسادتی درمیانشان هست یا خیر . چون اسب سید مرحوم خیلی بازی وجست وخیز میکرد پادشاه آهسته بشیخ گفت که اسب سید خیلی جهنده و بازی کن است درحقیقت سواری این جور اسب برازندهٔ حال علما نیست . شیخ عرض کرد که . چون اسب راکب خودرا می شناسد که چه شخص عالم و بزرگواریست این است که از وجد آن دولت که مر اورا نصیب گشته میرقصد و حق هم دارد . پس از آن که مسافتی طی شد این بار آن پادشاه دل آگاه روی بجانب آن سید جلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تنبل است نمیخواهد قدم بجای قدم پیش گذارد شیخ خود نیز آیین سواری را نمیداند . سید درجواب عرض میکند خیر . اسب شیخ تنبل ومهمل نیست بلکه جای حیرت است که آن همه بار سنگین فضیلت که سوار اوست چگونه حرکت میکند . آن شهریار پسندیده کردار ازشنیدن این سخنان نغز از آن دوعالم بزرگوار بشکرخداوندی تر زبان شده میگوید سپاس خدای را که درایام سلطنت من علمای ملت را تا این درجه بهمدیگر رؤف و مهربان داشته است که این یکی دلیل بودن اتفاق ومهر ومحبت درمیان تمامی ملت است .

پس ما نیز باید شب‌وروز از درگاه خداوند رؤف بکمال تضرع درخواست نمایم که نفاق وشقاق را که موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت است از میان بزرگان وتمامی هموطنان ما برداشته ایشان را بهمدیگر مهربان فرماید تا بدستیاری یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سر بلندی ابنای وطن را فراهم بیاورند . ومتفقانه بحفظ شئون بلند دولت و ملت پردازند . و سلطنت چندین هزار ساله را از انقراض . و اخلاف خودشانرا ازمذلت و خواری که امروز آثار آن هردو نمایان است باز دارند . تا خود نیز بنام نیك از این سپنجی سرای بگذرند و اسمشان را زندهٔ جاوید دارند .

« من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم »
« تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال »

با اینهمه نباید از رحمت خداوندی نا امید شد خداوند عالمیان را بسی الطاف خفیه هست که برما عیان نیست . خیلی مناسب یافتم که این چند بیت مناجات را ذیلا نوشته معروضات خودرا مسکی الختام کنم .

مناجات

« خداوندی چنان بخشنده داریم »
« که با چندین گنه امیدواریم »

« که بگشاید دری کاینرا ببندد »
« بیا تا هم در این در گه بزاریم »

« خدایا گر برانی ور بخوانی »
« جز انعامت در دیگر نداریم »

« سر افرازیم اگر بر ما ببخشی »
« وگر نه از گنه سر بر نداریم »

« زمشتی خاك ما را آفریدی »
« چگونه شکر این نعمت گذاریم »

« تو بخشیدی روان وعقل وایمان »
« وگر نه ما همان مشتی غباریم »

« مباد آن روز کز درگاه لطفت »
« بدست نا امیدی سر بخاریم »

« خدایا کار ما را با صلاح آر »
« که مسکین و پریشان روزگاریم »

لاحقه

این بنده یکی از ابنای آنخاك مبارکم که پریشانی او دل هر وطن پرست غیرتمند را پریشان داشته . وهر بیچاره درچارهٔ آن پریشانی در بحر تفکر فرومانده است . امروز بجهة انجام دادن یك کار شخصی خود داخل مطبعه ..... شدم. ازقضا آنوقت این « سیاحتنامهٔ ابراهیم بیك . یا بلای تعصب او » در روی دستگاه بود که طبع میکردند . آن جزؤ مطبوع را برداشته مطالعه نمودم . درحقیقت چندان متأثر شدم که درجهٔ آن معلوم نیست . واقعا آنانکه اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند دانست که این جوان غیرتمند بسبب حب وطن و ملت پرستی چها کشیده . و ازجهال وطن چه طعنها دیده . وچه ناملایمات شنیده‌است که صدمه بعقل وشعورش وارد آمده . درحالتیکه هوشیار وفرزانه برآنجا داخل شده بود بیهوش ودیوانه برگشته است . آتش عشق معشوق او که ایرانش نام است چگونه خرمن هوش وخرد آن جوان آزاده را سوخته و برباد داده است که ازهستی خود خبر ندارد . بیچاره هرچه نوشته وگفته است خالی از هرگونه اغراق ومبالغه است . اگر بدیدهٔ انصاف بنگری آنچه از ناملایمات دیده اندکی از بسیار آنرا ننوشته است . معایبی که بعض بزرگان این مملکت بدبخت مرتکبند بگفتن ونوشتن تمام نتواند شد .

« معایبش نتوان گفت از هزار یکی »
« ازآنچه ذکرشده صد هزارچندان‌است »

علاج این درد ظاهرا سخت مشکل . ولی معناً خیلی آسان است . اشکالاتش آنست که این قطعهٔ زمین که وطن ما بدبختان است در نقطهٔ واقع شده که تلاقی انتریك ومحل انصباب لطمات پولیتیك دو دولت بزرك حریص است که خیالشان شب وروز بدان مصروف است که بتیشهٔ اندیشه ریشهٔ درخت حیات همدیگر را از بیخ بر اندازند . و بدبختانه عرصهٔ این ملك وزمکاه ایشان واقع شده است . بدین ملاحظه هرروز که یکی از این دورقیب سخت بازو را مشغلهٔ تازهٔ پولیتیکی روی داد آن دیگری فرصت یافته اقدامات بکار میبرد که نقاط مهمهٔ آن ملك را که برای لشکرکشی و رزم آزمائی درکار است بتقریبی بچنك بیاورد که هنگام خصومت بد آنواسطه برغنیم خود دست یابد . و دیگری را مقصد آنکه این ملك بهمین حال شکستگی و خرابی بماند که نه صاحب ملك ونه رقیب قوی پنجه

بتوانند از آن انتفاعی ببرند . تا اینکه بهنگام فرصت خود آنچه درنظر دارد از قوه بفعل بیاورد .

« این میکشد بسوی خود آن یك بسوی خویش »
« افتاده کاه ما بمیان دو کهربا »

این کشاکش ایشان وغفلت بزرگان مملکت سبب ازدیاد پریشانی و خرابی این ملك گشته روز بروز بمراتب بدبختی و عدم انتظام آن میافزاید . افسوس که این مدعیان دروغی مدنیت بجای اینکه مملکتی بدین صفا ونزهت را آباد خواهند . و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند اسباب روشنایی و رونق آنرا فراهم بیاورند بخرابی و تاریکی آن میکوشند .

یکی از اجلهٔ دانشمندان ایران بخیالات این دو همسایهٔ زبردست چنانچه شاید وباید پی برده و در آنباب بعنوان « کشتی پولیتیك ما کجا میرود ؛ تکلیف ما چیست ، چه باید کرد » مقالهٔ مفصلی نوشته تا یکدرجه راه چارهٔ آنراهم نشان میدهد . بنده موقع را مناسب دیده از صاحب مطبعه خواهش نمودم که شمهٔ از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمهٔ این سیاحتنامه نماید . شاید صاحبان طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه بویژه بزرگان ملت از مطالعهٔ آن بتصورات همسایکان مطلع شده بعبرتشان بفزاید . صاحب مطبعه نیز باقتضای وطن پرستی قبول نمود. امیدوارم که نقل انمطلب عمده درذیل این سیاحتنامه خالی از فائده نشود .

﴿ این است مختصری از بیانات دانشمند ارانی ﴾

پولیتیك ایران چیست ؟ کشتی دولت کجا میرود ؟ در این دریای حوادث از برای ما خطری هست یا نیست ! ! اگر هست تدارك ما چیست ؟ طرح ما کدامست ؟ دشمن ما کیست ؟ دوست ما کجاست ؟ از چه راه باید رفت ؟ ازچه ورطه باید گریخت ؟ درچه کار هستیم ؟ چه باید کرد ؟ هنوز در ایران هیچیك از بزرگان مانه این سؤالاترا تصریح کرده و نه حل این مسائل را بصیرت کافی داشته اند . کشتی دولت بدون طرح ، بدون نقشه ، بدون تعیین مقصود ، دردریای پولیتیك حیران و سرگردان است . گاهی بجهت دو مقابل بادهای مخالف

جنگیده ایم . کاهی بی سبب راه رفته را برگشته ایم . کاهی بتضییع دوست کوشیده ایم ، کاهی بتقویت دشمن برخواسته ایم . و پس ازصدمات وخبطهای بیشمار اختیار کشتی را بامواج اطراف واکذاشته هنوزهم نمیدانیم صلاح ما چیست ومقصدما کجاست ؟ حال کشتی دولت در این دریای پرخطر بحریك بادهای مخالف درقرب دشمنان بیباك بر اطراف ورطه های هایل بی اختیار دور میزند . واهل کشتی درآسودکی غفلت متقدمات طوفانرا نسیم شرطهٔ سعادت میپندارند . چیزی که فی الجمله مایهٔ امیدنجات شده اینست . که خداوند عالم ناخدای مارا برحالت کشتی مثقفت ساخته است . از فراست دقیق و ازقدرت همت این ناخدای جوان بخت چنان معلوم میشود که پروردکار رحیم این کشتی واژگون بخت را بکلی از نظر مرحمت خود دور نداشته‌است. چون این ناخدای نجات بخش بجهت تعیین مقصد و ترتیب حرکات کشتی نقشهای متعدد لازم دارد . لهذا بنده نیز که چندی از مسافرین اقطار ایندریا بوده ام نقشهٔ اطراف وطرح سیر سیاحترا بر چند اوراق بی ترتیب کشیده ام . اکرهم فایدهٔ این نقشهٔ پولیتیك منحصر باین باشد که فقط یك نقطه مایهٔ اصلاح حرکت کشتی شود نتیجهٔ مزبور برای صاحب کشتی یکنوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایهٔ صد قسم تفاخر خواهد بود .

درتحقیق عالم پولتیك اول نکتهٔ که موجب تأمل ما میشود اینست که . می‌بینیم یك جزیرهٔ کوچك که در کنار بحرمحیط مرسوم طبیعت وخارج ازربع مسکون بنظر میاید اعظم ممالك آسیا را مسخر ساخته . باعجاز تدبیر و بازوی جلادت تمام کرهٔ زمین را در حلقهٔ استیلای خود احاطه دارد . از بنادر ژاپون تا بجنکل های ینکی دنیا . و از بحرین منجمد تا بصحرای آفریقا نقطهٔ نمی بینم که از اسم انکلیس در لرزش نباشد . دومقابل استیلای ابنطاقهٔ حیرت انکیز می بینیم که طایفهٔ دیکر بحریك ارادهٔ قادر ازجنکهای وحشی خود علی الغفله یا بعرصهٔ دول نهاده باستعداد مهیب و با طرح وسیع از سمت شمال بقصد انهدام قدرت انکلیس وبعزم تسخیر سلطنت عالم رو بممالك هند سرازیرشده‌است.

عظمت این دوقدرت کرهٔ زمین را بنوعی فراکرفته که اکرهریك ازحوادث اینعهد را بشکافیم میبینیم یا ظهور حملهٔ یکی بوده . یا تدارك دفاع دیکری . تسخیر کرجستان ، جنك چین ، انقلابات افغان ، تصرف سند ، جنکهای سواحل طونه . هنکامهٔ سیواستاپول ، حملهٔ محمره ، جمیعاً مظهر قصد و نتایج طرح هجوم این

دو قدرت مخالف بوده است . از هر گوشهٔ عالم هرسمت زمین را که ملاحظه نمایم هیچ چیزی نخواهیم دید مگر هیبت و تلاطم این دوسیل قدرت انسانی که رو بهمدیگر حمله دارند . از مشاهدهٔ این او ضاع نکتهٔ که مایهٔ وحشت وموجب تعجب میبینیم اینست که این دوسیل هایل پس از انعدام ممالك زیاد و پس‌از خرابیهای وسیع از سمت مقابل داخل خاك ایران شده نزدیکست که تمام ممالك مارا فرو بگیرد . و با وصف مهابت اینخطر عظیم اولیای دولت ما هنوز از قرب هجوم این دوسیل هیچ نوع اطلاع صریح ندارند . و اگر هم بر حسب اتفاق بعضی اخبـار افواهی شنیده‌اند آن اخبار نیز بدرجهٔ مبهم و تاریك و بعید از خیـالات ایشان بوده است که . تحقیق اینمسئله را اصلا قابل اعتنـا و توجه خود شـان نشمرده اند .

ولی چون احتمال صدق آن در بارهٔ ایران از اعظم فتوحات . یانهایت ذلت واز بقای دائمی تابانهدام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم دارد لهذا تحقیق اینمسئله در هر صورت خالی از فایده نخواهد بود .

هرگاه هجوم سیل دولتین مشارالیهمـا فرض بمعنی است میتوان گفت که دولت ایران آسوده است .

واگر قرب این حادثه حقیقت دارد پس باید بیقیدی گذشته را حاصل حماقت بشماریم . و بلا درنك بمقام کشف احتمالات این حادثه برآییم . عقـلای ایران میگویند فردا را کسی ندیده است و بواسطهٔ این اعتقاد غفلت آور تحقیق اوضاع آینده را خارج از دایرهٔ تکالیف دولت میشمارند . و حال اینکه باعتقاد حکمای فرنك « حکمرانی یعنی تحقیق اوضاع آینده» ما درایران بجهت تحقیق اوضاع آینده بجز عقل ترتیب اسباب دیگر نداریم ولکن فرنکان در این باب علاوه بر عقل کافی یك علم وسیعی نیز ترتیب داده اند که بواسطهٔ آن علم کلیات حوادث آینده را مشخص مینمایند . حکمت دول فرنك از توسیع علم مزبور و غفلت دولت ایران از عدم علم مزبور است هرگاه وزرای ما از اینعلم فرنك فی‌الجمله اطلاع میداشتند بالقطع بر مصایب آینـدهٔ ایران اشك خونین از دیدگان میریختند . در باب اینعلم دوکلمه بیان لازم داریم .

در ایام گذشته طوایف دول بزرك مثل وجود واحد عمرمخصوص داشته

وکل ایشان درترقی وتنزل خودمثل عمر انسانی عوالم طفولیت وجوانی وپیری طی کرده اند . علاوه بر عمر مخصوص میبینم دول بزرك بر روی زمین یك کار معین و یك مأموریت عمده هم داشته . و از بدؤ ظهور بحکم یك قانون مخفی بی‌اختیار رو بمقصد مخصوص خود پیش رفته اند . و بعد بحکم همان‌قانون مخفی بتدریج تنزل کرده از روی زمین محو شده اند . مالل فرنك درتحقیق عمر دول عوالم وسیع طی کرده اند . چنانکه اطبای ایشان دقایق روش‌عمر انسانیرا مشخص کرده اند حکمای ایشان نیز اصول شد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین نموده‌اند و بحکم این اصول مبرهن ساخته‌اند که فلان دولت بچه سبب ظهور کرده . و بچه قوه زنده بود . مقصود فلان قدرت چه شد . و عمر فلان شوکت بکجا منتهی گشت . دول حالیه نیز بلا تخالف همه مطیع قواعد ترقی وتنزل دول گذشته میباشند چنانکه اولیای‌طب بواسطهٔ تشریح اموات حالت و امراض زندگانرا مشخص میکنند اولیـای علم دول نیز بواسطهٔ تحقیقات اوضاع گذشته درجات‌عمر وموجبات سرنوشت آیندهٔ طوایف را معین ومحسوس مینمایند . و ازروی علم قطعی حکم میکنند که باعث بقای فلان دولت چیست ؟ حال فلان دولت بکجا رسیده وعاقبت فلاندولت چه خواهد بود ؟ در نظر ارباب این علم درجات عمر دولتین روس وانکلیس بقسمی مشخص است که از مقتضیات باقی عمر ایشان هیچ تشکیکی ندارند . و ازروی بصیرت عامی میدانند که این دو سیل مخالف وموافق طرح طبیعت حکما پیش خواهند رفت . وحکما دروسط آسیا باهمدیگر روبرو شده مبارزت خواهند کرد . این حادثهٔ عظمی را جمیع وزرای ایشان دیده اند همهٔ وزرا ظهور ایحادثه را از مقتضیات تقدیر الهی شمرده اند .

یکی از مدققین اوضاع هند میگوید . وضع طبیعی و لوازم ملی و حرص جهانگیری و تقدیر آسمانی دولت روسرا حکما بسمت هند میکشـاند . نکتهٔ ذیل را « پتر کبیر » باخلاف خود وصیت کرده است .

« نکتهٔ از وصیت پتر کبیر باخلاف خود »

باید دولت روسرا در جنك دائمی نگاهداشت . و این نکته را همیشـه در نظر گرفت که تجارت هند تجارت همهٔ دنیا است .

هر کس این تجارت را بتصرف بیاورد مالك مطلق کل ممالکتهای فرنکست.
یکی از دانشمندان مشهور فرانسه که مدتها در خدمت دولت انکلیس مشغول تحقیق اوضاع هند بود و در این باب کتاب بسیار مبسوطی نوشته است او میگوید. حواس روس ازوقت « پتر کبیر » تا امروز دقیقهٔ ازخیال هند خارج نبوده است و ممکن نیست که ازینخیال صرف نظر بکند تسخیر هند نه تنها منظور روس است بلکه اجرای اینمقصود برذمهٔ آندولت لازمست. زیرا که این تکلیف لازمهٔ وضع طبیعی ملك روس است. یك مورخ معروف دیگر میگوید. اقتضای طبیعی دولت روس را بحکم تقدیر کشان کشان رو بممالك آسیا میبرد. و نیز درجای دیگر میگوید. نکتهٔ که بر ما تحقیق آن لازمست. اینست که با وصف حوادث فرنك دولت روس در سمت آسیا متصل پیش رفته است و از این راهی که درآسیا طی کرده موافق قاعدهٔ هندسی میتوان حکم کرد که عنقریب بمقصد خواهد رسید.

یکی از اصحاب پولیتیك انکلیس میگوید. آندولتی که امروز در صدد اینست که عالم را زیر وزبر کند دولت روس است. آندولتی که میخواهد دول روی زمین را منهدم کند دولت روس است. در دشت تاتارستان، در مشرق و مغرب دریای خزر، در شمال و جنوب دریای سیاه همه جا دولت روس را مدعی بی باك و خوش بخت خودمان میبینم. یکی از سفرای روس میگوید. گرفتن خیوه برای ما ناگزیراست هرگاه خیوه را بگیریم ایلات وسط آسیا کلا مطیع اعتبار ومنقاد قدرت‌ما میشوند. و بواسطهٔ افتتاح راه تجارت هند وروس تمام اموال آسیا مثل سیل بخاك روس جاری خواهدشد. وطرح «پترکبیر» موافق دلخواه معمول خواهد گشت. خلاصه هرگاه خیوه را بگیریم ارکان تجارت انکلیس را که مایهٔ استیلای بحری آندولت شده به تزلزل خواهیم آورد.

یك حکیم فرانسوی میگوید. هند بلاشك درخطر است. ولکن‌دولت انکلیس نمیتواند خطرات هند را در پنجاب یا اینکه در دهلی دفع کند. این خطرات بزرك که برسر هند جمعشده اند هرگاه چاره پذیر باشند چاره را باید در پترسبورغ و درمسکو بکنند نه درهندوستان.

یك حکیم دیگر میگوید. دولت روس تا امروز دولت عسکریه بوده است و بعد از این نیز همچنین خواهد بود. دولت روس همیشه جنك را لازم دارد

واگر دولت انگلیس بهانه بدست بدهد دولت روس تمام آسیا را بتزلزل خواهد آورد

یکی از سفرای مشهور انگلیس میگوید . ای انگلیسها به بینید دولت روس روز بروز چه طور بشما نزدیك میشود . وچه طور مثل امواج دریا شما را احاطه میکند . دولت روس متصل رو بطرف ما پیش میآید بی آنکه در ظاهر حرکت بکند . و نزدیکست که برسد بدان خزانیکه فخر شما بسته بآنهاست . هرگاه بلا درنك بمقام تسدید راه روس بر نخیزید . یقین بدانید که وقت استیلای روس رسیده است .

بیست سال قبل ازاین فرمانفرمای هند بدولت انگلیس رسماً نوشته پس از ایراد دلایل واضحه میگوید بموجب سررشتهٔ که بدست آورده ایم هیچ جای تشکیك نیست که دولت روس در صدد اینست که راه رخنه و اسباب استیلای خود را تا بسر حدات هند وسعت بدهد .

باز یك مورخ مشهور میگوید. دولت روس علی‌الاتصال در کوشش است که راه رخنهٔ برای خود در ممالك آسیا باز نماید . واز انطرف دولت انگلیس شب وروز در اجتهاد بستن راه این خیال روس است . این دو دولت ازطرفین رو بهمدیگر پیش میروند وهیچ شکی نیست که عنقریب مرکز آسیا محل جدال تجارتی وعسکریهٔ این دو دولت بزرك خواهد بود .

یك مورخ دیگر میگوید . مرور ایام مسائل مهمهٔ زیادی را ازمیان برده است . اما مسئلهٔ شرق هنوز باقیست و هرروز بزرگتر میشود . بعد از این خیالات بزرك و اقتدارهای عظیم و طرحهای جسیم کل حواس عالم بر دور اینمسئله جمع خواهد شد . از یکطرف دولت روس بجهة اجرای طرحهای بزرك خود نهایت استعداد را بهم رسانیده است . و از طرفدیگر دولت انگلیس با کمال اضطراب در تدارك دفع خیال روس است . باید دید که خصومت این دو دولت بزرك کی و چه طور تمام خواهد شد .

یکی از وزرای بسیار مشهورفرانسه میگوید به بینید این عرصهٔ هیبت‌افزای جدال عقلی وعسکری را که ازسرحد چین تا بدریای سفید میان دوطایفهٔ مدعی توسیع یافته است . دولت انگلیس بجهة دفع حملهٔ روس ازقعر عالم تا بسواحل ما همه جا هنکامهٔ رزمرا ساز کرده است به بینید ایندو طایفهٔ بزرك سنگر های خودشانرا بچه تدبیر داده و بچه هیئت رو بهمدیگر پیش میروند .

یکی ازسفرای انگلیس میگوید . دولتین روس و انگلیس ازسرحد چین تا

باسلامبول درمقابل هم ایستاده اند و در کمال اضطراب مواظب حرکات همدیگر هستند. یك پولیتیك جهانگیری ایندو دولت را ازمسافات بعیده گذرانده و در قلب آسیا بهم رسانیده‌است. حال بحدی باهم نزدیك ایستاده‌اند که نمیتوانند قدمی بردارند بملاحظهٔ آنکه بهمدیگر نخورند. هر دو مجبورا ممالك خودشانرا توسیع داده‌اند و این توسیع ممالك لازم بقای ایشان است. دولت انکلیس بحد کمال وسعت رسیده‌است. اما وسعت دولت روس هنوز بحد طبیعی نرسیده‌است. وبرهیچکس مخفی نیست که عنقریب این دو دولت بجهة استیلای آسیا بهم خواهند زد. سرنوشت آسایش عالم بسته باین منازعه خواهد بود. از ایحالات علامت ایندو طوفان دولتی از اطراف عالم بروز کرده است و میتوان گفت که جنك دولتین مشارالیهما اگرچه مخفی است ولی در کمال شدت درگرفته است.

یکی دیگر از کار آگاهان پولیتیك در تحقیق مسئلهٔ شرق میگوید. از قرائن کار چنان معلوم میشود که دنیاباز یك هنگامهٔ عظیم و یك محشر بزرك دولتی در پیش رو دارد. دولتین انکلیس وروس که دو پهلوان این عرصهٔ پولیتیك هستند سلطنت آسیارا ازدست همدیگر خواهند کشید. افواج روس و انکلیس در آن سواحل که محل عبور اسکندر و امیر تیمور و بابر شاه بوده باهم تصادم خواهند کرد. در دره های افغانستان و در دشتهای هند عساکر جسیم موافق اشارهٔ پترسبورغ و لندن بروی یکدیگر خواهند ریخت. و ایندو طایفه را که تدبیر و اهتمام طبیعت بواسطهٔ کوههای عظیم ودشتهای وسیع ودریاهای بینهایت ازهمدیگر جدا کرده بود با قدرت مهیب روی هم حمله خواهند آورد. اروپ و افریك نیز از اجزای این هنگامه خواهند بود. و درتمام روی زمین یك نقطه نخواهد ماند که از این صدمات هول انگیز بلرزش در نیاید. مکافات این فتح عظیم که یقیناً قابل هرنوع اجتهاد و جان فشانیست سلطنت آسیا خواهد بود. یکی از بزرگان انکلیس در عالم اضطراب فریاد میکند و باآواز بلند میگوید برخیزید ای وزرای انکلیس. وای وکلای ملت. واولیای پولیتیك، ای صاحبان شمشیر برخیزید. بلا درنك بدفع روس بشتابید. از این اقوال مختلف میتوان استنباط کرد که مخالفت این دو دولت بچه درجهٔ عظیم رسیده و نتایج این خصومت عقلای روی زمین را بچه مایه مشوش میدارد. بلاشك درعالم پولیتیك هرگز بزرگتر و عجیبتر از این مخالفت دولتین مسئلهٔ نیست. هرگاه بخواهیم روش آیندهٔ این

دو پولیتیك ضدین را مشخص کنیم اول باید به بینیم درایندت گذشته چه کارها کرده اند . و از چه نوع راهها پیش آمده اند . هر کس فی الجمله ازعلم جغرافیا اطلاع داشته باشد میداند که محل جدال دولتین روس و انکلیس بر سواحل رود « اتك » واقع شده و راه عبور دشمن هند ازخاك ایران وافغانستانست . تشویش انکلیس از این راه منحصر بقصد روس نیست . درهمین راه برای دولت انکلیس همیشه یکنوع اسباب تزلزل فراهم بوده است . اول کسی که دولت انکلیس را بر خطرات اینراه ملتفت ساخت نا پلیون بزرك بود مشارالیه از لشکر کشی بمصر هیچ مقصود نداشت مگر سفر هند . خودنا پلیون میگوید.

هر گاه در مصر کارما پیش رفته بود در نزدیکی فرات صد هزار آدم بر دور ما جمع میشد و آخر پاییز رو بهندوستان حرکت میکردیم .

بعد از مراجعت عساکر فرانسه ازمصر نوشتجات و طرح ناپلیون در جنك « پتو صاحب » بدست انکلیسها افتاد . فرمانفرمای هند در این باب بدولت متبوعهٔ خود چنین نوشته است . حالا که این نوشتها را میخوانم با وحشت تمام ملاحظه میکنم که . ما چه قدر باید شکر خدارا بکنیم که مارا از این خطرات عظیم نجات داده‌است . ناپلیون بعد ازمراجعت ازمصر نیز خیال سفر هند را فراموش نکرد . اوقاتیکه گونسول اول بود طرح این سفر را با امپراتور « پاول » اسکندر اول بمیان آورد . و بعد از آن که خود امپراتور شد طرح مزبور را با خود اسکندر تجدید نمود . طرح ایندو امپراتور الآن دردستست . لکن آن اوقات دول فرنك از اوضاع ایران وافغانستان بکلی بیخبر بودند . اما امروز برای لوازم سفر هند اطلاعات مفصل و طرحهای کامل در دست دارند که در پیش آنها نقشهٔ ناپلیون ناقص بنظر میاید . ولی طرح ناپلیون بنای طرح متأخرین محسوب میشود . لهذا طرح مزبور را در اینجا ذکر مینمایم . طرح ناپلیون بزرك درلشکر کشی بسوی هند ومقصود ازسفر هند این است . ناپلیون میگوید که انکلیسرا باید بکلی ازهند بیرون بکنیم . و سکنهٔ این ممالك پر نعمت را از طوق انقیاد انکلیس مستخلص نمائیم . بجهة رونق صنایع وتجارت ملل فرنك خاصه بجهة امتعهٔ فرانسه مخرجهای تازه باز کنیم . این‌است مقصود ازسفر هند که موجب فخر ابدی خواهدشد از برای رؤسای آن دول که مؤسس چنین سفر جلالت اثر میشوند .

« اتفاق دولتهای فرانسه وروس برای سفرهند بقرار ذیل است »

دولت فرانسه ودولت روس باتفاق هم هفتاد هزار لشکر مأمور بسواحل رود « اتك » خواهند کرد ایمپراتور نمسه درتسهیل عبور لشکر فرانسه ازخاك نمسه لازمهٔ همدستی را بعمل خواهد آورد که . لشکر فرانسه از رودطونه بکنار دریای سیاه نزول بکند . بمحض امضای این طرح لشکر کشی ایمپراتور روس حکم خواهد فرمود که در « حاجی ترخان » سی و پنج هزار لشکر جمع بشوند که از آنجمله بیست وپنجهزارش لشکر منظم و ده هزارش قزاق باشد . این سی و پنجهزار لشکر را بلا درنك سوار کشتی کرده باستراباد خواهند برد که در آنجا منتظر ورود لشکر فرانسه باشند . « استراباد » معسکر لشکر متفقه خواهد بود . جمیع تدارکات جنکی و آذوقهٔ عسکریه در آنجا جمع شده شهر استراباد مرکز تردد و روابط هند وروس وفرانسه خواهد گردید .

« راه عبور لشکر فرانسه از این قرار است »

از اردوی مشرقی فرانسه سی وپنجهزار نفر مأمور این سفر خواهند بود. این سی وپنجهزار نفر در رود طونه سوار کشتی شده تا دهنهٔ رود مزبور پایین خواهند رفت . و در آنجا سوار کشتیهای روس شده از دریای سیاه و « ازوف » کذشته درنزدیکی شهر « تکانروك » فرود خواهند آمد .

این سی و پنج هزار نفر از سواحل رودخانهٔ (یون) بالا کذشته بشهر کوچك قزاق که اسمش (بیاتی از بیانکا) است خواهند رسید ودر آنجا نیز از رودخانهٔ (دون) عبور کرده از خشکی بشهر « سارسین » که برساحل راست رود (آتل) واقعست خواهند رفت . ودر این شهر سوار کشتی شده وارد « حاجی ترخان » و از حاجی ترخان بدریای « خزر » و از آنجا نیز بشهر « استرا باد » خواهند کذشت . امتداد این سفر لشکر فرانسه از مملکت

خودشان تا بدهنهٔ رود طونه	بیست روز	۲۰
از دهنهٔ رود طونه تا به تکانروك	شانزده روز	۱٦
از تکانروك تا بیاتی‌ازبیانکا	بیست روز	۲۰
از بیاتی‌ازبیانکا الی سارسین	چهار روز	۰٤
از سارسین تا حاجی‌ترخان	پنج روز	۰۵
ازحاجی ترخان تا باستراباد	ده روز	۱۰
از استرا باد تا رود اتك	چهل‌و پنج روز	٤۵
جمع		۱۲۰

از اینقرار طول مدت سفر لشکر فرانسه چهار ماه خواهدبود . اما بجهة وسعت حرکت امتداد مدت این سفر را بچهار ماه قرار میدهیم .

طریقهٔ تقدیم این سفر از اینقرارست بعض فقرات زاید این فصل را محض اختصار ترك میکنیم . اسبهای سواره و توپخانه را برلب رودخانهٔ طونه خواهند گذاشت . فقط اسباب و زین وغیره را بار خواهند کرد از برای یکماه نان جنك حمل خواهد شد . صاحب منصبان دایرهٔ آذوقه پیش خواهند رفت . و درمنازل عرض راه آذوقه لشکر را تدارك خواهند کرد . از برای عبور رود خانهای « دون » و« آتل » لوازم پل و کشتی را حاضر خواهند کرد . مأمورین دولتین باید در « استراباد » قبل از ورود لشکر اشیاء ذیلرا حاضر کرده باشند . اول آذوقه و مهمات جنکی ــ از هر قبیل و توپخانهٔ قلعه کوب این آذوقه و مهمات را از قورخانهٔ شهر « حاجی ترخان » و « قازان » و « ساراتوف » خواهند برد .

دوم . اسبها بجهة توپخانه وحمل اسباب قورخانه .

سوم . عراده ودواب بجهت حمل ونقل پلها و اثقال اردو .

چهارم . اسب سواری بجهة سوارهٔ نظام . معین شده‌است که آنها را از کجا باید خرید و تدارك نمود .

پنجم . جمع اسباب اردو از هر قبیل لوازم ومایحتاج .

ششم . انبارهای رخوت و کلاه نظامی و کفش ودستکش لشکریان .

باز معین کرده‌اند که این اشیا را باید ازفلانجا خرید .

هفتم . یکدستکاه دواخانه که مجمع کل دواها باشد .

باز نشان داده اند که اینها را از فلانجا باید خرید .

هشتم . انبارها برنج ونخود و آرد وگوشتهای نمکین وروغن وشراب وعرق.
نهم . کله های گاو و گوسفند ـ تصریح شده که ازفلانجا باید خرید .
دهم . انبارهای جو وکاه وعلف خشك که ازفلان جاها خواهند آورد.

﴿ وضع حرکت عساکر متفقه ﴾

قبل از ورود این دو لشکر باسترا باد مأمورین دولتین مشارالیهما رو به پیش حرکت خواهند نمود . و برؤسای آن ممالکی که محل عبور لشکر خواهد بود مضامین ذیل را اعلان خواهند کرد که من بر وجه اختصار مضمون آنرا مینویسم . بواسطهٔ این نوع اعلان نامها و حسن سلوك ومعقولیت ودرستی قول یقین است که خوانین عرض راه مانع عبور لشکر متفقه نخواهندشد . گذشته از این ملاحظات خوانین این ممالك بواسطهٔ اتفاق دولتین خود قادر هیچگونه ممانعت نخواهند بود همراه مأمورین دولتین مهندسهای قابل خواهند بود که نقشهٔ راهها و ممالك اطراف را بکشند . ومحل اردو ورودخانهائیکه باید عبور کرد و شهرهائیکه برسر راهها واقع هستند و جاهائی که حمل و نقل توپخانه و قورخانه اشکال خواهد داشت همه را بر روی نقشه معین بکنند و طریقهٔ رفع اشکالات راه را تفصیل بدهند .

این مأمورین بجهة تحصیل آذوقه با خوانین عرض راه قرارها خواهند گذاشت ، شرطها خواهند کرد . و گرو خواهند گرفت . وقتی که فرقهٔ اول لشکر فرانسه باستراباد وارد شد اولین فرقهٔ لشکر روس از استراباد حرکت خواهد کرد . سایر فرقه های عساکر متفقه بفاصلهٔ پنج و شش فرسخ از همدیگر حرکت خواهند نمود . چهار پنجهزار قزاق و قدری سوارهٔ نظام خفیف همه جا پیشرو لشکر خواهند بود . ازعقب آنها فوج پل سازان حرکت خواهند کرد . فرقهٔ پیشتازان باید در وقت ضرورت پلها بر رودخانه ها نصب بکنند وسایر پلهارا خراب نمایند ومواظب امنیت خارجی اردو باشند .

دولت فرانسه بسردار لشکر خود از امتعهٔ فرانسه متعلق باسلحه وغیره از قبیل تفنك وطابانچه وشمشیر وغیره وساعتهای ممتاز چه بغلی وچه مجلسی و آینه های بزرك . ماهوت اعلی برنگهای مختلف مانند سرخ . و کلی . وسبز . و

آبی . که ملل آسیا علی‌الخصوص ایرانیان زیاده طالب هستند مخمل . وزری . و پارچه های ابریشمین و پرده های تصویر کبلن . وغیره وغیره جمیع این امتعه را باید درجاهای مناسب با کمال انسانیت و نکته بینی تعارف بدهند . و دلیل مراتب بخشش وقدرت دولت فرانسه سازند وبرای آینده در آن صفحات یك ممر تجارت برپا نمایند . از هر صنف باید ارباب کمال وصنایع در این سفر باشند . دولت فرانسه برای مطالعهٔ این اشخاص جمیع نقشها و کتبی را که دویاب وضع ممالك و طوایف عرض راه تصنیف شده تدارك خواهد کرد . بالون ساز و صاحب منصبان آتشبازی حکماً باید باشند . بجهة اظهار قدرت دولت فرانسه و روس باید عساکر متفقه پیش ازحرکت خود جشنهای بزرك بگیرند . وجنگهای هفت لشکر بکنند پس از این تدارکات درحصول مقصود هیچ شکی نخواهد بود . اما این پیشرفت موقوف خواهد بود بعقل و غیرت و شجاعت و صداقت رؤسای لشکر . همینکه عساکر متفقه باب رودخانهٔ اتك رسیدند آنوقت بنای حرکات نظامی خواهد بود . عمدهٔ اشکال این لشکرکشی درطول سفر است این اشکالات هم درمقابل غیرت وشجاعت وتحمل سربازان فرانسه وروس مرفوع خواهد بود . و انگهی نادرشاه ازهمین راه با جمعیت زیاد از دهلی باستراباد آمد . کاری را که یك لشکر آسیایی کرده باشد نمیتوان شك کرد که دو لشکر فرانسه وروس نتوانند بکنند .

درهمان اوقاتی که حواس ناپلیون مصروف طرح این لشکرکشی بودزمان شاه افغان نیز باین خیال افتاد که با چهل هزار نفر بعزم تسخیر هند ازراه پنجاب رو بدهلی حرکت بکند وقتیکه آوازهٔ تدارکات زمان شاه بگوش انگلیسان رسید فرمانفرمای هند درعالم اضطراب فی‌الفور ملکم صاحب را با دستورالعمل وسیع روانهٔ ایران ساخت .

خلاصهٔ دستورالعمل سفیر مزبور این بود

شما مأمور هستید که اسباب خرابی زمان شاهرا بهرطور که میسر شود بتوسط دولت ایران فراهم بیاورید . و نگذارید که افغانها بسمت هند هجوم بیاورند . و اگر رو بهند حرکت کرده باشند باید تدبیری بکنید که دولت ایران درملك افغان برای زمانشاه چنان مشغولیتی پیدا بکند که زمانشاه لابد بشود

برگردد . و اقلاً تا سه سال دیگر نتواند بصرافت هند بیفتد خود «ملکم» در کتابی که بر وضع پولیتیك نامه نوشته است میگوید .

مقصود مأموریت ملکم صاحب بیش از آنچه منظور بود بعمل آمد سفیر انکلیس نه تنها دولت ایرانرا محرك شد که بسمت خراسان حرکت بکند وزمان شاهرا مجبور سازد که دیگر به خیال هند نیفتد بلکه شاه ایرانرا بر این واداشت که هیچیك از دول خارجه را نیز بایران راه ندهد و دولت انکلیس را منحصراً بهره یاب سازد. ازجملهٔ منافع این مراودات تازه مؤرخ دیگر میگوید.

مقصود ازمأموریت ملکم بطور اکمل حاصل آمد وزمانشاه بیچاره بیش از آنچه منظور انکلیس بود در افغانستان مشغولیت پیدا کرد . ازان تاریخ تا امروز شصت سال میگذرد هنوز افغانستان از این مشغولیت خلاص نشده است . و بواسطهٔ همین مشغولیت چهار پادشاه افغان و بیست سردار معظم که همه برادر وقوم وخویش بودند بشداید ستم همدیگر را تمام کرده‌اند بی آنکه ملتفت شده باشند که خون یك کرور مسلمانرا نثار پولیتیك انکلیس نموده‌اند. این مصائب هایله که افغانستان را در اینمدت غریق خون خود ساخته است آنرا در زبان پولیتیك « مشغولیت دولتی » میگویند هر گاه اولیای دولت ایران از اصطلاحات این زمان فی‌الجمله اطلاعی میداشتند قطعاً در انجام مطالب ملکم صاحب باین شدت تعجیل نمیکردند .

یکی دیگر از پولیتیك شناسان میگوید. دولت انکلیس دولت ایرانرا بحسن سلوك و بوعدهای رنگین اسباب پیشرفت پولیتیك خود ساخت . اما همینکه بواسطهٔ عزل زمانشاه از سمت افغانستان آسودگی حاصل آمد دیگر در بندایران نشد . در این بین دولت ایران با ناپولیون مراوده بهم رسانیده همینکه فرانسه ها پای بخاك ایران گذاشتند میل ومحبت انکلیسها نسبت بایران باز با کمال شدت پیدا شد . مأموریت فرانسه ها بایران انکلیسها را بطوری مضطرب کرد که عوض یك سفیر دو سفارت جداگانه مأمور ایران کردند . اولیای دولت ایران بی آنکه ازمقاصد اطراف اصلاً اطلاعی داشته باشند همینکه صدای پول انکلیس را شنیدند مأمورین ناپولیون را سراسیمه از ایران بیرون کردند . بواسطهٔ این حق دولت کشی پولیتیك ایرانرا صدسال عقب انداختند . بلکه در

همانوقت دولت ایرانرا تمام کردند . ناپلیون از مراوده ودوستی دولت ایران دو مقصود داشت . یکی اینکه اسباب سفر هند را فراهم بیاورد . ودیگری آنکه دولت ایرانرا درجنك روس همدست خود بسازد. ایندو مقصد ناپلیون بلا حرف اعظم مصالح ایرانرا متضمن بود . یقیناً برای دولت ایران بهتر ازموافقت ناپلیون پولیتیکی نمیشد . چون آنوقت خرابی روس بواسطهٔ استیلای فرانسه منافی پولیتیك انکلیس بود . لهذا دولت انکلیس محض صلاح موقتی خود دولت ایرانرا ازموافقت فرانسه بازداشت . ومنازعهٔ ایران وروس را بواسطهٔ عهد نامهٔ موقع « گلستان » صلح داد . در همان اوقات که پولیتیك انکلیس باضطراب تمام درایران مصروف دفع فرانسه بود مأمورین انکلیس درافغانستان وممالك « سند » نیز با همان اضطراب مشغول کار بودند . عهد نامهایی که در آن اوقات بسته شده جمیعاً مبنی بر مقصود واحد است فقرهٔ اصلی عهدنامجات از اینقراراست . عهدنامهٔ ایران وانکلیس بتاریخ هزار وهشتصد ونه مسیحی.

بعض فقرات ازعهدنامهٔ ایران وانکلیس که درسال ۱۸۰۹ میلادی بسته شده

بند سیم . دولت ایران نخواهد گذاشت که هیچ لشکر فرنکی ازخاك ایران بگذرد و رو بهندوستان آرد و بیکی از بنادر هند حمله کند . درعهدنامهٔ دیگر بتاریخ هزار هشتصد وچهارده میلادی « بند اول » درصورتیکه یکی ازدول فرنك بخواهند هجوم بیاورد خواه از راه خوارزم و تاتاوستان و بخارا و سمرقند و خواه از راههای دیگر دولت ایران متعهد میشود که بقدر قوت خود خواه بزور لشکر خواه بواسطهٔ تدابیر مراودات سلاطین و حکام ممالك عرض راهرا بر این وا دارد که بمقام رفع هجوم مزبور برآیند .

عهد نامهٔ دولت انکلیس با امرای سند

بند چهارم . امیر « سند » نخواهد گذاشت که مردم فرانسه در ممالك سند استقرار بگیرند . عهد نامهٔ انکلیس باشاه شجاع امیر افغانستان بتاریخ

هزار هشتصد ونه . بند اول . چون دولتین فرانسه و ایران بعزم مخالفت امارت افغان باهم موافقت کرده‌اند هرگاه این‌دولت بخواهند ازخاك افغان بگذرنداولیای دولت ابد مدت مانع خواهندشد وبقدر قوه با این دو دولت جنك خواهندکرد. و نخواهند گذاشت که داخل خاك هند بشوند . بعد از آنکه دولت انکلیس از سمت ایران وافغان آسوده شد وبواسطهٔ انهدام دولت ناپلیون ازجنگهای فرنك فراغت حاصل کرد. آنوقت خودرا درمقابل مدعی حقیقی هند دید طرح ناپلیون با خود ناپلیون بخاك رفته بود اما طرح پتر کبیر همیشه زنده بود . و روز بروز بزرگتر میشد . ترقیات روس در اندك مدت ادعای آندولت را نسبت بهندوستان بحدی محسوس و آشکار ساخت که دیگر برای دولت انکلیس نه مجال تردید باقی ماند نه فرصت تأمل . چیزیکه انکلیس‌را مضطرب داشت این بود که خطر روس بهیچوجه ربطی به خطرات سابقی نداشت « بیتو » صاحب و زمانشاه و ناپلیون خطر موقتی بودند . ولی اقتدار روس خطر دائمی ، خطرملی ، خطرتقدیری بود تدابیر رسمی درمقابل این‌نوع خطر چندان ثمری‌نداشت. درفوت فلان امپراتور و از عزل فلان وزیر حالت مسئله بهیچوجه تغییر نمییافت . دولت روس مثل سیل سنگین پیشتر میرفت . و در مقابل چنین سیل هیچ سدی بنظر نمیامد . باوصف این اولیای دولت انکلیس باقتضای لزوم حتمی وبحکم پولیتیك ملی باتمام قدرت عقلیه ومالیهٔ خودشان بمقام چارهٔ کار برخواستند . وچارهٔ کار منحصر باجرای تدابیر ذیل بود درآن مملکتها که میان روس وهند واقعند باید چنان دولتی برپا کرد که از یکطرف قادر بردفع هجوم روس باشد . وازطرف دیکر اصلا قدرت مخالفت انکلیس را نداشته باشد . حل اینمسله بنظرمحال میاید اما عقل انکلیس مدتیست که اینقسم مسائل را درهند حل کرده است حالا باید دید که در اینباب چه نوع تدابیر صائبه بکار برده است .

در هند بعض ممالك بودند که تسخیر آنها برای دولت انکلیس موجب مرارت وضرر . و بقای آنها درحالت طبیعی خود منافی صلاح انکلیس بود بجهة اصلاح ایندو نکتهٔ ضدین انکلیسها یکنوع دولتی اختراع کردند که دولت مواجب خور و باصطلاح پولیتیك دولت انکلیس آنچنان دولت را « دولت دوست » میگویند مبنای دولت دوست این بود که انکلیسها ازممالك یکدولت مستقل هرقدری که میتوانستند تصرف میکردند . و یکی ازمدعیان پادشاه آن

ملك را بزور خود بسلطنت آندولت میرسانیدند چون اقتدار این پادشاه جدید مبنی بر حمایت انکلیس بود . لهذا آن دولت بجهة حفظ و حمایت که میدید بقدر امکان بانکلیسها تمکین واطاعت میکرد . تعهداتی که از طرفین بموجب عهدنامه قبول میکردند از اینقرار بود .

دولت انکلیس بقای دولت دوست را ضمانت میکرد . یعنی متعهد میشد که آندولت را ازجمیع دشمنان خارجه وداخله محفوظ بدارد . در مقابل این تعهد انکلیس دولت دوست نیز فقرات ذیلرا متعهد میشد .

اولا بجهة مخارج اینقسم ضمانت دولت انکلیس متعهد است که سالی فلان مبلغ را بدهد . دوم . طرف مقابل نیز بدون اذن انکلیس باهیچیك ازدول خارجه باید مراوده نداشته باشد . سیم . فلانقدر لشکر انکلیس درممالك دولت دوست بعنوان مستحفظ اقامت خواهدنمود . چهارم . دولت دوست ازفلانعدد معین نباید بیشتر لشکر نگاه بدارد . پنجم . صاحب منصبان این لشکر تماما باید انکلیس باشند . ششم . دولت دوست بجهة مخارج ایندو لشکر یك مالیات مخصوص معین خواهد نمود وتمام مخارج این دو لشکر باید درتحت اختیارسفیر انکلیس باشد . با اینچند شرط دوستی دولتین بحدکمال میرسید . تا چند سال قبل از این درهندوستان دویست و بیست حکمرانی جداگانه . وقریب بیست دولت بزرك حکمرانی مینمودند . مانند مملکتهای « دکن » « کوالپور » « لکناهور » « برار » « سند » « میسور » « ستاره » « پنجاب » وغیره وغیره این حکمرانیهای متعدد را که هرکدام از بیست الی هفت کرور جمعیت . و از بیست الی چهارکرور مالیات داشتند انکلیسان همه را بدرجات مختلف دوست خود قرار داده بودند . وبقدر قوه اهتمام داشتند که دوهمان دولت مراسم دوستی‌را نگاه دارند . زیرا که تعدیات‌ومعایب بزرکان آن حکومت جمیعاً راجع برؤسای ظاهری بود وفواید ملك کلا عاید دولت انکلیس میشد . و لکن باقتضاء اوضاع کلیهٔ هند انکلیسان لابد شدند که دوستی این حکومتهارا بتدریج مبدل بتصرف مطلق بکنند . ازجملهٔ آن حکومتها که دردوستی خود ازسایرین بیشتر دوام کرده‌است حکومت«حیدر آباد دکن » است ایندولت بزرك که بقدر هشت مقابل انکلیس بود پس از جنکهای زیاد وتسلیمات متواتره آخرالامر ناچار شد که خودرا دوست دولت انکلیس قرار بدهد . حال هفتاد سالست که در زیر سایهٔ دوستی انکلیس آسوده‌است.

بیست وچهار کرور جمعیت دارد شانزده کرور مالیات، دردوفرسخی حیدرآباد که پایتخت دکن است همیشه ده هزار نفر لشکر هندی انگلیس اقامت دارد. و دوازده هزار سرباز دولت بومی درتحت اختیار صاحب منصبان انگلیس مشغول محافظت امنیت درونی مملکت هستند. وزیر اول آنجا را سفیر انگلیس معین میکند. و تمامی مخارج این دو لشکر با ضمانت انگلیس از یك مالیات معین بتوسط سفیر مزبور داده میشود. و پادشاه دکن که ملقب بنظام است ونظام مخفف نظام‌الدوله در کمال آسودگی درعمارت خود سلطنت میکند. انگلیسان اوضاع حیدرآبادرا سرمشق دول دوست میدانند. و اینکه همیشه میگویند ما بایران ازبرای دوستی آمده ایم معنی دوستی ایشان اینست که بیان شد. و اینکه اولیای دولت ایران باوصف انواع اهتمامات هنوز نتوانسته اند دوستی انگلیس را تحصیل کنند محض اینست که معنی دوستی مزبور را درست نفهمیده اند تا اوضاع ایران مبدل باوضاع حیدرآباد نشود ممکن نیست که انگلیسان دولت ایرانرا مستحق دوستی خود بدانند. هرگاه کسی حرکات و اقوال مأمورین انگلیس را در ایران درست بسنجد خواهد دید که دراین شصت سال گذشته جمیع تدابیر وخیالات ایشان راجع بتهیهٔ اسباب دوستی مزبور بوده است بولیکه بخاقان مغفور میدادند. و مداخلهٔ که در مراودهٔ خارجی ایران مینمودند وصاحب منصبانی که برای تعلیم عساکر ایران میفرستادند. وخصوصیتی که بافرمانفرمای فارس داشتند - ومواجبی که به میرزا ابوالحسن خان میدادند. ومیل باطنی که بسالاراظهار میکردند. تمامامقدمات دوستی انگلیس بود اکنون هم ..... حال که معنی دولت دوست را موافق مقصود انگلیس مشخص کردیم پس لازم است که برگردیم بر مطلب اصلی خودمان. اولیای دولت انگلیس بجهة دفع روس هیچ جارهٔ ندیدند مگر اینکه آن مملکی را که درمیان هند وروس واقع است بتدریج محمی دولت خود بسازند. در اوایل سلطنت خاقان مغفور تخم این دوستی را درایران کاشته بودند اما بعداز چندی فهمیدند که بواسطهٔ پیشرفت روسها در گرجستان وحضورمأمورین ایشان در ایران تحصیل دوستی کامل با دولت مشارالیها چندان آسان نخواهدبود. لهذا لابد مصمم شدند که طرح این دوستی را از افغانستان ابتدا کنند. وبعد تا بهرجای ایران که میسر شود بتدریج امتداد بدهند. نخست برای حصول این مقصود چند نفر صاحب منصب معروف که ازجملهٔ احبهٔ پولیتیك محسوب بودند بعزم گذاشتن

بنای این طرح تازه مأمور افغانستان وترکستان کردند در این بین دولت ایران بی آنکه ازخیالات اطراف اطلاعی داشته باشد بنای سفر خراسانرا گذاشت . سرداران افغان باستظهار وعده های ایران زیربار دوستی انگلیس نرفتند . و مأمورین آندولت را جواب رد داده مأیوساً برگردانیدند . نمیتوان تصور کرد که بواسطهٔ اینمقدمات و بعض حرکات دولت روس درسمت ترکستان چه نوع ولوله و اضطراب درمیان انگلیسان افتاد . تدبیری که از برای پولیتیك ایشان باقی ماند این بود که بلا درنك دوستی خودرا بزور لشکر دد ممالك افغان محکم و برقرار سازند .

لهذا شاه شجاع برادر زمانشاه را که سالها بود محض احتیاط وملاحظهٔ این نوع روزها درهند مواجب میدادند اسباب اینطرح تازه قرار دادند و اورا با مخارج کزاف برملك افغانستان مسلط ساختند با همان شرایط دوستی که منظور انگلیس بود . یکی از فقرات عهد نامه این بود که شاه شجاع‌الملك متعهد میشود واخلاف خودرا نیز متعهد میسازد که بدون اطلاع ورضایت انگلیس باهیچیك از دولخارجه مراوده نداشته باشد . و همچنین متعهد میشود و اخلاف خودرا نیز متعهد میسازد که با تمام قدرت خود با هر دولتی که قصد تسخیر هند را داشته باشد بجنگد . چون این معاهده بپایان آمد از وجدومسرتها که دولت و ملت انگلیس درباب پیشرفت این پولیتیك ظاهر ساختند معلوم میشود که دولت انگلیس چه کارعمده‌را از پیش برده با این‌عهدنامه نصف بیشترطرح انگلیس بطور دلخواه بعمل آمده‌بود.ولی درحینی که بعزم انجام نصف دیکر درتداوك امرهرات و بخارا بودند غیرت ومردانگی طایفهٔ افغان بهمان تفصیلی که برهمه کس معلومست حاصل جمیع تدابیر وفتوحات پولیتیك انگلیس‌را در یك‌طوفان ملی منهدم‌ساخت.

یکی از مؤرخین میگوید . دولت انگلیس یك گناه عظیمی کرد . وقتی که خواست بدون هیچ حق بتوسط شاه شجاع بافغانستان مسلط شود انتقام الهی آخرالامر حرص انگلیسانرا منکوب ساخت . رؤسای این طرح جمیعاً مغضوبا منعدم شدند . طایفهٔ افغان افواج انگلیس را از یکسمت رود اتك بسمت هند ریخت . و درهند رابروی ایشان بست . کلید این در قسمت دولت روس است و بعد از این افتتاح باب مزبور موقوف بمیل روس خواهد شد . اگرچه شکست انگلیس در افغانستان برای پولیتیك آندولت صدمهٔ بسیار بزرك بود .

ولی جنس انکلیس از آنها نیست که طرح پولیتیك خودرا باین صدمات موقتی تغییر بدهد . پولیتیك اصلی دولت مشارالیها با آنهمه صدمهٔ بزرك از میامن ثبات قدم در همانحالت سابق باقی ماند . چیزی که تغییر یافت فقط راه پیشرفت و رسم اجرای آن بود . همینکه افغانستان از دست رفت ممالك سند و پنجابرا بدون تأمل تصرف کردند . و بواسطهٔ ضبط آن دو مملکت معظم علاوه بر اینکه صدمات افغانستانرا بالمضاعف تلافی نمودند اسباب پولیتیك اصلی را نیز خیلی بهتر و محکمتر از سابق مهیا ساختند . چنانکه میتوان گفت که اکنون ممالك افغان در تحت تصرف انکلیس است . طرح پولیتیك دولت مشارالیها از قراری بود که عرض شد .

حالا چند کلمه هم از طرح عسکریهٔ آندولت بگوییم . در ضمن اینمطلب یك مسئلهٔ طبیعی هست که بیان آنرا باید مقدم داشت . در ولایات « ینکی دنیا » که بتصرف طوایف فرنك افتاد از نسل ایشان طوایف بزرك در آنسامان پیدا شده اند ، اما تابحال زیست و تناسل جنس انکلیس در خاك هند ممکن نبوده تمامی اطفال انکلیس که در اینملك متولد میشوند پیش از آنکه بحد بلوغ برسند کلابدون استثناء میمیرند . این حکم طبیعت در قطع نسل انگلیس یکی از مشکلات عمدهٔ حفظ هندوستان شده بود . اکنون یکصد وپنجاه سال است که انکلیسان طبقه بطبقه ازخاك هند میگذرند بی آنکه از نسل خودشان آثاری در آنسرزمین باقی بگذارند . ویا آنکه در آن صفحات از جنس خود بتوانند جمعیت کافی فراهم بیاورند . لکن چندی قبل از این وقتیکه خطهٔ پنجاب راگرفته نشست باکمال وجد دیدند که زیستن جنس انگلیس درملك مزبور آسان و مقدوراست . و چون رودخانه های پنجاب وبخصوص رود « اتك » که از بالای کشمیر تاخاك سند بدریای عمان امتداد میابد سرحد طبیعی اعظم سدهای راه هندوستان میباشد . لهذا انگلیسان مصمم شدند که کلیهٔ اختیار خودرا در خاك پنجاب جمع نمایند ورود « اتك » را سنگر عسکر خودقرار بدهند . بهمین خیال «پیشاور»را بکنوع سیواستاپول ساختند . و طرح مقابلهٔ دشمن را درهمان سواحل رود اتك ترتیب دادند . ولی پس از استحکام این سرحدات طرح مدافعه را باز ناقص وغیر کافی دیدند . اولاً معسکر پنجاب از مقر قدرت انگلیس زیاد دور بود . ثانیاً محل جدال بممالك هند زیاد نزدیك میشد بجهة رفع این دو نقصان کلی

مهندسان انگلیس یکطرح تازهٔ دیگر پیدا کردند که هیچ ربطی بخیال اولی نداشت . محمره وعربستان ایران را که در وسط راه هندوستان ولندن واقعست و ازهرحیثیت چه بجهة عبور عساکر انگلیس چه بجهة دفع حملهٔ روس و چه بجهة انقیاد حرکات ایران بهترین منازل یافتند . طرح تازه مبنی بر این بود که دولت انگلیس کل قدرت خودرا درعربستان و بنادر فارس جمع آورد . و عوض اینکه حملهٔ روس را درسواحل رود اتك منتظر باشد در خاك عراق قرار بدهد . و درسمت استراباد بر روی روسها بیفتد اینطرح چندین محسنات دارد . اولا عساکر انگلیس از لندن صد مرتبه زودتر وسهلتر بفارس میرسند تا به پنجاب . ثانیاً موافق علم نظام در این قسم لشکر کشی باید یك سرصف سپاه دشمن درمازندران وسردیگر در افغانستان باشد . حملهٔ چنین بمراتب ازحملهٔ چنان بهتر است . این نوع حملهٔ انگلیس لشکر روس را حکماً مجبورمیساخت که اول بدفع استعداد فارس پردازد و در اینصورت کوهها و استحکامات طبیعی فارس قوهٔ واقعهٔ انگلیس را مضاعف خواهد کرد .

ثالثاً هرگاه انگلیس در اینصفحات مغلوب بشود باز در پنجاب بدفعهٔ آخری هم تجدید جنك برای او ممکن خواهد بود . رابعاً بواسطهٔ حضور انگلیسان در فارس موافقت ایران برای روس چندان فایده نخواهد داشت بلکه زور عمدهٔ ایران در دست انگلیسان خواهد بود .

خلاصه اینطرح جدید هزار مرتبه برطرحهای سابق ترجیح داشت . جنك آخری ایندولت با ایران هیچ دلیلی نداشت مگر آزمایش اینطرح ما بخت دولت اسلام وصد حسن اتفاق دیگر اجرای قصد انگلیس را موقتا بتاخیر انداخت . اما اشخاصی که از دقایق پولیتیك انگلیس و ازمدارج لزوم اینطرح استحضار دارند میدانند که دولت انگلیس باین آسانی ازچنین طرح ناگزیر دست نخواهد کشید.راه آهنی که میخواهند ازکناربحرسفید تا بمحمره بسازندونصب گونسولهای شیراز واستراباد وموافقت انگلیس با امام مسقط وحشت مفرط از استقراربیدق ینکی دنیایی درخلیج فارس ومأموریت« رانسون» بایران که خود او ازمؤسسین و از استادان معروف این طرح تازه است وعزیمت و سیاحت او بسمت بغداد محض تفحص دقایق این طرح بود و هر نوع اقدامات و جانفشانهای دیگر ایشان تماما مربوط بخیال واحد است این طرح عسکریه و آنطرح پولیتیك که سابقا

ذکر شد بنوعی لازمهٔ بقای دولت انگلیس شده است وحواس انگلیسان بجذی صرف ایمطالب است که درهر گوشهٔ آسیا هر حرکتی که از ایشان صادرمیشود خواه صلح ، خواه التماس ، خواه تهدید ، با کمال اطمینان میتوان قسم خورد که مقصود باطنی ایشان نیست مگر پیشرفت این دوطرح درممالك ایران .

بعض کسان معتقد این هستند ومیگویند که هرگاه انگلیسان از دولت ایران مطمئن بشوند مضایقه نخواهند داشت که تمام افغانستانرا بایران بدهند . الحق حرفی بزرك زده‌اند و البته راه اطمینانراهم پیدا کرده‌اند . اما من هرچه فکر میکنم نمیتوانم باور کنم . زیرا حکومت افغان که تنها بودن در دست زمان شاه مایهٔ وحشت انگلیس شده بود وقتی که منضم بایران بشود چگونه اسباب اطمینان آندولت خواهدبود . اکنون که ما چهارصد فرسخ از پیشاور دور هستیم بمحض اینکه درهرات یك توپ خالی میکنیم تمام هندوستان برهم میخورد پس آنروزی که افواج ایران داخل « جلال آباد » بشوند حالت هندوستان چه خواهدبود. لهذاهرچه تعقل میکنم میبینم که در اینباب موافق هیچ علم وموافق هیچ قانون اقتدار ایران با اطمینان انگلیس جمع نمیشود . پس معلوم است اشخاصی که این اجتماع ضدین را مبنای پولیتیك خود ساخته اند چنان خیال میکنند که معنی اطمینان انگلیس منحصر بر اینست که با لفاظ مسلسل و بقسمهای فصیح از مأمورین انگلیس تملقات زنانه بگویند . و بجهة خوش آمد محرر سفارت ایشان اسباب رنجش دولت روس را بی ملاحظه فراهم بیاورند .

بلی هرگاه وزرای انگلیس باین اطمینانها اکتفا میکردند « سند » را هم علاوه بر افغانستان بما میدادند اما حیف که دولت انگلیس حصول اطمینان خودرا منحصر بان اسباب میداند . که در بیست دولت مستقل هند امتحان کرده است . دوستی و اطمینان دولت انگلیس نسبت بایران وقتی ظهور خواهد کرد که اوضاع « حیدرآباد دکن » را سرمشق دولت خود قرارداده باشیم . فرمانفرمای هند در اوقات سفر شاه مرحوم محمد شاه طاب‌الله ثراه بتسخیر هرات بدولت متبوعهٔ خود نوشته است که . ما باید بقدر قوهٔ خودمان لازمهٔ تدابیر را بکار بریم و نگذاریم که در افغانستان اعتبار خارجه رخنه پیدا کند . و باید بلا درنك درتدارك رد آن تعدی باشیم که بر سرحدات ما حمله

دارد . ایران و افغانستان در پولیتیك مشرق زمین وقع وعظم بی نهایت بهم رسانیده‌اند افغانستان درهرایام اسباب وحشت وتزلزل صاحب منصبان هندوستان بوده است . کابل و قندهار ابواب هندوستان هستند هر وقت این درها بسته باشد هندوستان از شر دشمنان خشکی محفوظ است .

باز فرمانفرمای هندوستان میگوید . امنیت ممالك ما درمشرق بحکم وجوب مارا لابد داشته است که درسمت افغانستان چنان دستگاهی برپا کنیم که سدراه حملهٔ خارجه باشد وخود حکومت افغان نیز قوت و قدرت آنرا نداشته باشد که مقوی خیالات کشور گیری دشمنان ما بشود .

یکی ازسفرای انگلیس که سابقاً مقیم ایران بود در اینباب میگوید . اعتماد باطنی من اینست که دولت انگلیس نمیتواند بگذارد که دولت ایران درسمت افغانستان وسعت بیابد . زیرا که نزدیکی ایران بهندوستان حکماً مایهٔ اغتشاش ممالك ما خواهد بود .

باز یك فرمانفرمای دیگر هند میگوید . ما باید درافغانستان یك سد دائمی برپا کنیم که اسباب ردحملهٔ دشمنان شمالی ومغربی‌ما باشد . هرگاه هرات بدست دولت ایران بیفتد حالت این دولت بتمامیٔ ممالك هند مساوی خواهد بود .

لورد «پالمرستون» درپارلمنت انگلیس فریاد میکند که درتمام‌عمرم حرفیرا که از همه بیشتر حاصل عقیدهٔ قلبی خود میدانم اینست که اگر ما از افغانستان دست بکشیم اعظم مصالح دولت انگلیس پایمال خواهد شد . یقین بدانید که افغانستانرا بهر ملاحظه که امروز ترك نمایید باز خواهد رسید آنروزی که مجبورخواهید شد با مخارج گزاف و با اتلاف عساکر وافر اینممالك را دوباره تصرف کنید . باوصف اعلان این‌مضامین نمیدانم باز احتمال اینکه و انگلیسان افغانستانرا بایران بدهد باقی خواهد ماند یا خیر ؟ پولیتیك انگلیس درایران‌یك روش غریبی داشته است . مقصود واحد این پولیتیك همیشه حفظ هندوستان است . اما باوصف این وحدت مقصود دولت انگلیس راههای متعدد ومخالف وتدابیر ضد یکدیگر در اینباب اختیار کرده‌است . مثلا یك وقتی می بینیم پولیتیك انگلیس دولت ایرانرا بحفظ دوستی روس مجبور میسازد. و پس ازچندی مخالفت روس را از لوازم صلاح ایران میشمارد . یك وقتی صد کرور خرج میکند که دوست محمد خانرا از افغانستان بیرون بکند . یکوقت دیگر همان دوست محمدخانرا

تصویب میکند که بیاید قندهار وهراترا بگیرد . درعهد زمانشاه افغانستانرا بایران میدهد . و در عهدناصرالدین شاه سیستانرا هم میخوا هد از ایران بگیرد .

هنگام سفر و لشگر کشی ناپلیون بمسکو فرانسویان در ایران خائن بودند و روسها دوست صادق. همینکه جنك سیواستاپول بروز میکند پولیتیك انکلیس همان فرانسویان را که از ایران بیرون کرده بود باز بایران میآورد که باتفاق‌هم دولت ایرانرا تحریك بکند بمخالفت همان دولت روس که در انعقاد عهد نامهٔ «کلستان» دوستی آنرا برای دولت ایران ناگزیر میدانستند . بدیهی است که صلاح دولت ایران در این شصت سال گذشته همیشه یکی بوده است و اختلافات آن پولیتیك هیچ سببی نداشته است مگر مقتضیات پولیتیك انکلیس بی آنکه دولت ایران بدین نکات پولیتیکی او ملتفت شده باشد در اینمدت همیشه اسباب پولیتیك انکلیس بوده است . پولیتیك انکلیس با وصف استعمال اینهمه تدابیر مختلفه بجز حفظ هند مقصود دیگر نداشته است از اول تا آخر حفظ هند . وبازهم حفظ هند . در پولیتیك انگلیس یك نکتهٔ دیگرهم هست که غرابت آن بیشتر از نکتهٔ فوق موجب تأمل میشود . مقصود انگلیس در آسیا نقطهٔ مقابل مقصود روس است . یکی میخواهد در مقابل خود سدهای محکم برپاکند . آن دیگری میخواهد هرچه سد هست از پیش خود بر دارد. ترقی یکی تسخیر ممالك خارجه لازم دارد . تسخیر ممالك خارجه برای دیگری مایهٔ تنزل و خرابیست . دولت روس میخواهد عالم را مسخر کند . دولت انگلیس هرگاه بتواند ظاهرا میخواهد بیشتر ممالك خودرا بدیگری وا بگذارد . لکن تعجب است باوصف این ضدیت مقصود دولت انگلیس در این مدت شصت سال گذشته ده مقابل بیشتر از دولت روس مملکت گیری کرده است دلیل این هم واضح است .

مقصود دولت انگلیس دراینمدت بلاشك منحصر بتصرف سواحل هند بوده است . اما از آنجائیکه تسخیر هر ملك ملك دیگر را لازم دارد دولت انگلیس هم باقتضای این تسلسل پولیتیك دولتی لابد بوده است که بتدریج کل ممالك هند را مسخر کند . تصرف «مدراس» تصرف «کلکته» اسباب تصرف «بنکاله» و بنکاله موجب تصرف «دکن» شد . حفظ اینممالك انگلیسانرا بدهلی آورد . فقط دهلی تصرف افغانستان را لازم ساخت . شکست کابل مقتضی فتح «حیدر آباد سند» فتح حیدر آباد سند موجب شکست و انقراض حکومت

« پنجاب » شد . « لاهور » بدون ضبط « پیشاور » ممکن نبود. وضع این سرحدات استقلال « هرات » را لازم ساخت . و حال استقلال هرات غصب « سیستان » را لازم دارد . هیچ شکی نیست همان لزومی که انگلیسان را برخلاف میل ایشان از میان چند دولت مستقل گذارنده و از کلکتهٔ بهرات آورده حکماً ایشانرا ازسیستان نیز پیشتر خواهد برد . این بسط استیلای انگلیس ازشرایط جبری استیلائی مزبور است .

آن سفیر نامی انگلیس که در کابل کشته شد میگوید . استیلای انگلیس مثل آن دایره ایست که درمیان یك حوض بزرك بواسطهٔ یکضرب خارجی بر روی آب احداث میشود دائرهٔ مزبوره متصل بسط مییابد تا آخر از شدت بسط محو میشود . پس استیلای انگلیس هم ناچار باید متصل وسعت بیابد تا آخر از شدت وسعت از روی زمین محو بشود .

اوضاع یك سمت ایرانرا بیان کردیم . حال تحقیق اوضاع سمت دیگر آنرا باید کرد . وضع پولیتیك روس درمشرق زمین از آفتاب روشنتر است . اقتدار آندولت ازدول همسایه ابدا باکی ندارد . وتا امروز استعمال حیله وخدعهٔ دولتی را نیز هرگز لازم ندیده است . پولیتیك روس بآواز بلند بجهانیان اعلان میکند که خذا ممالك آسیارا بمن ارزانی فرموده تسخیر هند سرنوشت ملی من است . هیچ چیزی مرا ازتحصیل این عطیهٔ خداوندی بازنخواهد داشت . دولت روس از آغاز ظهور خود این مسلك ملی را بعالم اعلان کرده است . از پنجاه سال باینطرف قدم بقدم رو بمقصود پیش میرود . و اگر درعرض راه مقصود گاهی ایستاده برگشته است این مخالفات ظاهری محض عوارض موقتی بوده بر استقامت حرکت اصلی آن بهیچوجه تأثیری نداشته است. ضدو سی وشش سال قبل از این که هنوز اسم دولت روس در اینصفحات تلفظ نشده بود پترکبیر برای ابتدای طرح تسخیر آسیا با چهل هزار نفر از « دوبنه » گذشت وسمت شرقی گرجستانرا تا بحر خزر آن تصرف کرد. ولی پس از فوت پترکبیر صولت نادری تمام آندستگاهی را که مؤسس شوکت روس باعجاز عقایهٔ خود در این سمت خطهٔ « قفقاز » برپا کرده بود بیك نهیب قادرانه باطل و منهدم ساخت . ولکن باوجود این شکست اول وشکستهای دیگر باز امروز دولت روس درین سمت کوه قافقاز بقدر ده مقابل تسخیرات پترکبیر ولایت در تصرف خود دارد . هیچ نوع

حادثهٔ خارجی وهیچ قسم انقلابات درونی دقیقهٔ دولت روس را از ترقی طبیعی خود باز نداشته است. اقتدار روس درسمت آسیا متصل پیش رفته است ومیتوان گفت که الآن درصحرای «گرگان» و سواحل «جیحون» بجهة انتزاع سلطنت آسیا صف آرایی میکند. وقتی که شخص مراتب اقتدار روس را تحقیق میکند اول نکته را که موجب تأمل می بیند این است که چرا دولت روس درظرف این مدت یك صد وسی سال همهٔ ممالك آسیارا نگرفته است. بقای ممالك آسیا بتصدیق کل وزرای فرنك هیچ دلیلی ندارد مگر یك خبط بزرك که تا این اواخر دامنگیر دولت روس شده وآن خبط بزرك این است که پتر کبیر حرکت سیل قدرت روس را دوطرفی قرار داد. یکسر این سیل قدرت را بسمت آسیا سرازیر کرد. وسردیگر آنرا رو بفرنگستان برگردانید. اخلاف پتر کبیر نیز خبط اورا باقتضای حرکت اولی رفته رفته وسعت دادند وتمام قدرت خودشانرا صرف پولیتیك فرنك ساختند. کل اهل پولیتیك وجمیع وزرای مشهور فرنگستان متفقاً اقرار دارند که هرگاه دولت روس عشر آن اجتهاد وتدبیری را که درسمت فرنك بکار برده صرف سمت آسیا کرده بود حال تمام آسیا درتصرف دولت بود. و بواسطهٔ تصرف آسیا درسمت فرنك نیز مقصود اصلی او بعمل آمده بود. مدت سی سال علی الدوام رؤسای ملك فرنك بامپراتور «نیکولا» فریاد کردند که شما در امور فرنك حق مداخله ندارید ملت روس بحکم تقدیر مأمور تسخیر آسیا است ما این مأموریت شمارا تصدیق داریم از امورفرنك دست بکشید ومشغول انجام مأموریت خود باشید بجایی نرسید.

یکی از پولیتیك شناسان معروف میگوید. دولت روس بحکم تقدیر مأمور است تمدن ممالك فرنك را بممالك آسیا نقل بدهد چیزیکه مانع پیشرفت این مأموریت شده اینست که دولت روس نمیخواهد در آسیا چنان مشغولیتی پیدا کند که حواس اورا از امورات سمت فرنك برگرداند.

دولت روس عوض اینکه حواس خودرا صرف ممالك فرنك بکند هرگاه مشغول آسیا نموده بود حال بسیاری ازممالك آسیا خصوصا هندوستان درتصرف آندولت میشد و بیدق روس هم دربعض ممالك عمدهٔ آسیا وهم در کنار رود «اتك» هم در کلکته مرتفع بود. دولت روس باقتضای وضع طبیعی خود بحکم تقدیر مأمور است که تجارت آسیا وفرنگستانرا تصاحب نماید چیزیکه مانع

خود انجام این مأموریت شده عدم تمدن طوایف آسیا است . بنابر ایندولت روس را واجب است که حالت طوایف مذکوره را جبرا تغییر بدهد ودائرهٔ استیلای خودرا روز بروز در آنصفحات وسعت داده تمدن فرنگستان را چنانچه شاید و باید در آنسامان منتشر سازد .

یك دانشمند دیگر میگوید . برای دولت روس واجباست که محرك ترقی ممالك آسیا شود و این ممالك را از نعمات تمدن مغرب زمین بهره یاب سازد . روش عقلیهٔ دولت روس همت این دولت معظم را دعوت میکند که اینمسلك خودرا از دست ندهد . دولت روس باید ممالك آسیارا مسخر کند هم بزور تجارت و هم بزور اسلحه . هم بزور پولیتیك مراسم تمدن را در آنسرزمین مجرا دارد .

یك حکیم نمساوی میگوید . دولت روس حق و صلاحیت آنرا دارد و بر ذمهٔ آن دولت واجب است که بر ممالك وسط آسیا مسلط شود . و آن صفحات تاریك را بنور تمدن روشن سازد .

یك مصنف فرانسوی میگوید . دولت فرانسه باید دولت روس را مقوی باشد که ممالك آسیارا تصرف نماید . دولت روس هم درمقابل دول فرنگستان ایستاده است . هم درمقابل حکومتهای آسیا . اما خزاین دولت روس کلا صرف پیشرفت پولیتیك سمت فرنگستان شده است . هرگاه دولت مشارالیها یك قسمت اقتدار خودرا ازسواحل « بالتیك » بدریای خزر برگردانیده بود حال ازبنادر «چین» تا بدریای سفید همه را درتصرف خود داشت. اما نیکولا امپراتور روس بواسطهٔ حرص طبع غیور و باقتضای خبط آن تساط عظیم که درامورپولیتیك سمت فرنك بهم رسانیده بود نتوانست ازمسلك اسلاف خودتخالف نماید . ولی از این درس آخری دولت مشارالیها ازقید خبط قدیم خود بکلی خلاص شد . چنانکه حال در امور داخلهٔ فرنك هیچ کاری ندارد مگر تماشای دولتی کل حواس این دولت برخلاف سابق امروزه صرف اوضاع آسیا است . هرگاه گوش اهل ایران مثل گوش ملت انگلیس بر آواز مخبر راستگوی با اطلاع باز بود من هم مثل مصنف انگلیس اکنون فریاد میزدم که . برخیزید ای وکلای دولت وملت ایران . وای بزرگان اسلام برخیزید از خواب غفلت که ظهور طوفان مهیب و خانه براندازی نزدیك است و مجال تدارك گرفتن جلو آن

محال . اکنون مجرای سیل قدرت روس ازسمت فرنگستان تماما رو بسمت آسیا برگردید . خطراتی که ازجانب انکلیسان ماحوظ بود درجنب ایخطرعظیم هیچ وقعی و نمودی ندارد . امروز بیك خبط جزئی استقلال دولت و ملی ما تمام‌است . و بیك اشارهٔ پترسبرك ایام‌عمر سیاسی‌ما سپری‌است . مسلك ومقصد پولیتیك روس را بیش از این شرح نمیدهم مقصود این پولیتیك دولت مشارالیها برواضح و راه این سیل بلا نیز بخوبی معین است . دولت روس باید حکماً بسمت هند حرکت بکند . وقصد او برهیچکس مخفی نیست . هروزیری که منکر این‌قصد او است باز مثل سابق در کمال آسودگی مشغول مزید تشخص وخود پرستی باشد . هر کس که ادعای غیرت و دولت خواهی میکند مقابلهٔ سیل استیلای روس را مهیا باشد . دورنیست درایران بعض اشخاص بواسطهٔ عدم لازمهٔ اطلاعات امکان لشکر کشی دولت روس را بسمت هند منکر باشند . و درباب این مطلب یك صاحب منصب معروف میگوید . وزرای مشهور واشخاص مخصوص که از اینمسئله استحضار تمام دارند جمیعاً بر امکان و سهولت سفر هند مقر ومعترفند . یکی ازفرمانفرمایان هند درکاغذ رسمی میگوید . من هیچ دلیلی نمی بینم که مانع لشکر کشی دشمن هند باشد . بنابر این برما لازمست که مراسم حزم واحتیاط را از دست ندهیم . و ازتدارك مقابلهٔ آن غفلت ننمایم . یك فرمانفرمای دیگر میگوید . بواسطهٔ سفر افغانیستان ما خودمان بدشمنان خود راه هند را یاد و نشان دادیم . وآشکارکردیم که راه هند چه قدرآسان است . یك صاحب منصب انکلیس میگوید . اوایل گمان میکردند که مایهٔ اشکال کلی لشکر کشی خارجه بسمت هند ممالك افغان خواهد بود و تا چند سال قبل این اعتقاد راست بود اما خود دولت انگلیس زحمتها کشید و پولها و جانها تلف کرد تا اینکه بواسطهٔ لشکر کشی خود در افغانستان آن اشکالات متصوره را از میان برداشت . و همه کس فهمیدند که عبور لشکر گرانی از افغانستان بسوی هند در نهایت آسانی ممکن است .

یك مهندس فرانسوی میگوید . امکان عبور لشکر روس برساحل رود اتك مدتها محل گفتگو بوده است اما از وقتیکه دریاچهٔ «آرال» بتصرف‌روس افتاده اولیای دولت روس حواس‌خودشانرا صرف سمت ترکستان کرده درامکان

این سفر و از سهولت آن برای هیچ مهندس نظامی جای تردیدی باقی نمانده است . وهرکس حقیقت حالت لشکر هند را تحقیق کرده است نمیتواند خیال خودرا بری بکند از آن شکست عظیم که بر لشکر هند وارد خواهد آمد در آنروزی که درقاب آسیا لشکر هند با لشکریان روس بمقام مقابله برآیند . یکی ازدانشمندان مشهور که مدتها درهند مشغول تفحص اسباب حفظ این ممالك بوده ودرباب طرح لشکر کشی خارجه تفاصیل معروفه نوشته میگوید . آنروزیکه یکی ازدولخارجه بر ساحل رود اتك اردوئی حاضر کند که مساوی آن لشکر باشد که دولت انگلیس درهمان محل حاضرتواند کرد آنروز عمر دولت انگلیس تمامست . مملکت هند یك عرصهٔ وسیعی است که خرابیهای دولت زیاد وطبقات ملل کثیره را روی هم ریخته اند . یك حرکت جزئی و یکضرب واحد کافی خواهد بود که این طبقات مختلفه را زیر وزبر نماید و ازمیان این مجموعهٔ غریب ترکیبات غیر مترقبه بیرون بیاورد . یك آدم قابل بایك اتفاق جزئی میتواند در خود هند عساکر متعدده برای مخالفت انگلیس برپا نماید . تدابیر انگلیس تا بحال ظهور این حادثه را بتأخیر انداخته است . اما آنروزیکه در سرحدات افغانستان برای دولت انگلیس مدعی مقتدر ظهور نماید دولت انگلیس عوض اینکه درممالك هند اسباب تقویت برای خود به بیند هندوستانرا درمقابل خود مدعی ومستقل خواهد دید . وآنهمه سطوت وقدرت انگلیس در زیرعظمت خود منهدم خواهد ماند . و بواسطهٔ این سرعت انهدام خودمدعی نیز تعجب خواهد نمود .

دانشمند مومی الیه میگوید . این اعتقاد و بیانات من حرف هوایی نیست ما مستندات کافی در دست داریم که بواسطهٔ آنها میتوانیم پیش از وقت معین بکنیم که دولت انگلیس چه قدر لشکر وچه درجه قدرت میتواند بمقابل دشمن بیاورد. مصنف مشارالیه جمیع دقایق قدرت عسکریهٔ دولت انگلیس را میشکافد و بواسطهٔ شواهد زیاد و تحقیقات مفصل که ذکر آنها از گنجایش این کتابچه خارج است مبرهن میسازد که دولت انگلیس در هیچ مقام نمیتواند بیش از شصت و یك هزار نفر سپاه که فقط پانزده هزارش انگلیس باشد برسرحدات غربی هند جمع نماید . دانشمند مزبور باوصف این تحقیقات خود باز در آخر میگوید . اما اجتماع این قدر عسکر را هم از برای دولت انگلیس غیر ممکن

میبینم و در صورتی که این منتهای تخمین خودرا قبول بکنیم بازمحققاً حکم باید کرد که هر وقت هفتاد هزار سرباز فرنگی از درهٔ « خیبر » سر دربیاورند کافی خواهد بود که بساط انکلیس را از یك سرحد هند تا سردیگر برچینند بی آنکه دومقابل خود ازجانب مدعی اسباب مدافعه ومعطلی ببینند .

و نیز او میگوید . ناپولیون هم برای سفر هند از شصت هزار آدم بیشتر لازم نشمرده بود وحال اینکه آنوقت سفر هند و لشکر کشی بدآنصوب موانع کلی داشت . خصوصا وضع افغانستان مانع مهیب بنظر میآمد . چون از نقشهٔ این ملك سایرین اطلاعی نداشتند . لهذا آنوقت طوایف افغان حکما اسباب صدمات کلیه میتوانستند بشوند . ولی امروز یا فردا یا بعد ازصدسال دیگر دور نیست که تمام ملك افغان بیك آواز انتقام مثل نفس واحد بر ضد انکلیس برخیزند . محرك این آواز انتقام خواه ازجانب دولت ایران باشد وخواه ازجانب روس . ودیگر اینکه آنوقت دولت انکلیس درهند هوا خواهان متعدد داشت و بعضی از رؤسارا میتوانست اسباب دفاع خود بسازد . اما حال دولت انکلیس بکلی تنها و عرصهٔ مدافعهٔ او منحصر بر دریای کهن طوایف است . مصنف مشارالیه درباب طرح حرکات نظامی سردار روس درسمت هند ودرخصوص سایر لوازم این سفر شروح مفصله نوشته است که من بملاحظهٔ اختصار کتابچه ترجمه نمیکنم . مثلاً میگوید . سردار روس در باب آذوقه نباید اصلا تشویشی داشته باشد . چیزیکه لازم دارد اینست که کیسهٔ او از امپریال همیشه پر باشد . در آنصورت نقشهٔ تدابیر کافی است . مثلا اظهار اینکه آذوقهٔ لشکر از این قرار جمع خواهدشد . وعبور از رود اتك بفلان دلایل هیچ اشکالی ندارد و باید بفلانطور گذشت بس است . سلطان محمود غزنوی هفت بار با عساکر بیشمار ازهمین راه گذشت . امیر تیمور ، بابرشاه ، همایونشاه ، نادرشاه وخود سرداران انکلیس دراوقات جنك افغان بفلان تفصیل ازهمین راه عبور کرده اند ازاین قبیل تفصیلات زیادنوشته است . بنابر این سرمشقهای گذشته لابد باید اقرار بکنیم که سخق اراضی بهیچوجه مانع پیشرفت عساکر دشمن دراین سرزمین نتواندشد . آنچه که امروزه میتواند هند را حفظ نماید اردوهای بسیار منتظم است و بس . لشکر انکلیس درمقابل لشکر فرنگی همینکه یکدفعه مغلوبشد تمام قدرت انگلیس منهدمست . زیرا که

لشکر خارجی پس از شکست انگلیس یك سیلی خواهد شد که جمیع سیلهای اطرافرا بخود ملحق خواهدکرد وتمام هند را فرو خواهدگرفت . نقشهٔ دولت روس درباب سفر هند خیلی مضبوط است. طرحهای متعدد ومفصل درخصوص آن لشکرکشی درمیان هست که حرکت لشکریان از کدام راه باشد و سرداران لشکر در اثنای راه چگونه حرکت کنند سرمشقهای کافی ترتیب داده شد است من در اینجا فقط باشارهٔ این اقوال مختصراً اکتفا مینمایم . دولت روس بجهة لشکرکشی هند دو راه دارد . یکی ازترکستان و یکی دیگر از ایران . اگرچه تا امروز دولت روس ازهردو این راه بالمساوی پیش رفته است اما آشکاراست که طرح اصلی را ازسمت ایران قرار داده‌است دراینباب هم شروح زیاده نوشته اند . من فقط بعض مضامینی را که تعلق بمملکت ایران دارد ذکر میکنم .

دولت ایران امروز در دست دولت روس است . دولت روس هروقت بخواهد میتواند حفظ حالت ایرانرا ضمانت بکند . و بعض ممالکی را که از این گرفته است پس بدهد . و بعض ممالك دیگر را نیز وعده نماید . و بواسطهٔ یك موافقت باطنی دولت ایرانرا بر این وا دارد که باکمال میل وصداقت مقوی مقاصد روس باشد . دولت ایران بعد ازسلطنت نادر شاه بیك حالت ضعیفی افتاد که گویا نتواند دیگر از این حالت ذلت بیرون بیاید . ولکن با اینهمه ضعف عارضی میتواند بواسطهٔ وضع طبیعی ممالك خود در مسئله شرقی یك مدعی بزرك واقع بشود . درتغییرات خریطهٔ شرق دولت ایران قسمت عظیم دارد این عظم دولت ایران حاصل حالت طبیعی آنست و هیچ دخلی بقدرت دولت ندارد . در آن ترازویی که یکروزی باید سرنوشت انگلیس و روس کشیده شود دولت ایران میتواند که وزن عظیمی بمیان بیندازد . هیچ شکی نیست که هرگاه از جانب روس بدولت ایران تکلیف سفر هند شود کل اهالی ایران باکمال میل همراهی خواهندکرد . غنایم هندوستان ویادکار نادرشاه وخیال ضعف انگلیس درهند اسباب تحریك ایرانیان خواهدشد . درخاك ایران مایه و اسباب این سفرو وسایل قدرت آن بخوبترین وجهی مهیاست . ولی اولیای دولت اینملك چندان شعور وقوه ندارند که ازمایه واسباب طبیعیهٔ ممالك خودشان لازمهٔ فوایدومنافع راحاصل نمایند. اما هرگاه ایندولت بتصرف روس بیفتد یا بادولت روس یك اتفاق صمیمی داشته باشد دولت مشارالیها میتواند ازایران ازشصت تا هفتاد هزار لشکر آمادهٔ

این سفر کند . معلوم است که این لشکر در زیر فرمان صاحب منصبان کار آگاه روس خیلی بهتر ازسایر عساکر کار خواهند کرد . علاوه بر این عساکر منتظمه دولت ایران دو برابر آن عساکر غیر منتظمه نیز همراه این اردو تواند نمود . امروز بقای دولت ایران بسته بسنگینی حرکات دولت روس است و هیچ مدخلیتی بقدرت دولت ندارد .

باری امروز سبب عمدهٔ تأخیر لشکر کشی روس بجانب هندوستان همانا دوری مسافت است ورفع این اشکالات منوط بر دو وجه است . یکی اینکه دولت روس برای حصول این مقصود با دولت ایران اتفاق کاملی حاصل نماید. دوم آنست که دولت ایران را اول بکلی ازمیان برداشته آنگاه بصرافت طبع و میل خاطر اردوی خودرا از ایران بسوی هندوستان حرکت بدهد . حالا ملاحظهٔ این دو وجه مغز پولیتیك ایران است .

دانشمند مشارالیه در خصوص پولیتیك دولت فرانسه و دولت عثمانی با ایران نیز تفصیل مبسوطی نوشته است که همه از روی کمال کار آگاهی است . ولی ما از ذکر آن تفاصیل بملاحظات چند صرف نظر نموده درانجا بیانات جناب دانشمند را بپایان آوردیم .

خلاصهٔ کلام این است که دولت انگلیس یا باید بالمره تمام بشود یا هندوستانرا محافظت کرده نگذارد که پای دیگری بدان مملکت برسد . همچنان دولت روس نیز باید تمام بشود یا هندوستانرا بگیرد . ممالك این مملکت برای این هر دو دولت لازم و واجب است و امروزه حیات وممات این دو دولت بنزدیك منوط بخاك هند است . لهذا دانشمند ایرانی دانش خودرا درانباب از روی کمال کار آگاهی وموافق قاعده نوشته است که درمیان کشاکش این دو دولت باید دولت ایران ازروی مآل اندیشی پولیتیك متین وسنجیده پیشنهاد خود کند که مستلزم منافع آتیهٔ مملکت باشد . دانشمند مشارالیه با اینکه از روی وطن پرستی بعضی از تدابیر مقتضیه را نیز نوشته است افسوس که عقول نارسای ما از ادراك نکات پولیتیکی آن تدابیر که وسیلهٔ خلاصی مملکت تواند شد عاجز است و احدی درپی آن نیست که از تصورات پولیتیکی وخیالات بلند آنشخص محترم پیروی و استفاده نماید . ولی اینقدر میتوان گفت که اینطرح ونقشه های پولیتیکی دانشمند مشارالیه حاصل خیالات و تصورات چند سال پیش از این

است . واضح است که بسبب انقلابات دهر هرچیزی تغییر میابد بویژه پولیتیك دولتها که چونان شب و روز درظرف بیست وچهار ساعت از رنگی برنك دیگر تغییر میابد . و از تاریکی شب بروشنی روز و بالعکس مبدل میشود . و بوزیدن باد خنکی از یکطرف دیگر بر میگردد . شخص یکروز می بیند که درمیان دو دولت بزرك بسبب حادثهٔ که در یك سمت عالم روی داده با همه لاف دوستی یکباره اسباب کدورت بروز نمود و مطبوعات طرفین از مساوی رفتار همدیگر نوشتن آغاز کردند و یکدیکر را دشمن دیرین خود وا نمود کرده اسباب ودلایل آنرا نیز اثبات نمودند . و بسبب همین سخنان روزنامها دوطرف می بینی که درسندات اسهام قروض آن دولتها درظرف یکروز تبدلات عمده وتنزلات فاحش روی داد . بعالم تجارت از آن انتشارات روزنامها ملیونها خسارت وارد آمد . گذشته از آن اسباب کدورت نیز درمیان آن دودولت چنان بالا میگیرد که خوانندکان روزنامهای طرفین چنان می پندارند که فردا اعلان جنگست . حال آنکه اصل ماده تنها عبارت از ولولهٔ سیاسی است هفتهٔ نمیگذرد که می بینی . باز وضع پولیتیك طور دیگر اقتضا نمود آن ورقها برگشت سر قلمها را بیحابا از مغرب زمین بسوی مشرق برگردانیدند . و سخن همه از دوستی طرفین میسرایند . ومیزان مهر ومحبت را چنان برداشت میکنند که گویی ازفرط اتحاد بادام دو مغزی هستند در یك پوست . و ثابت میکنند که این دوستی و مودت قدیمی و صمیمی ولازال است . از طرفین مجالس مهمانی بنام همدیگر ترتیب یافته بسلامتی یکدیگر باده گساریها میشود . خلاصه درهرجایی که نام پولیتیك درمیان است بهیچ چیز آنجا امنیت واعتماد جایز نیست . از دشمنیشان باید هراسید و باحتیاط حرکت نمود . و از دوستیشان نباید بخیری امیدوار شد . زیرا که معنای اصلی « دیپلومات » و « پولیتیك » گول زدن ودروغ گفتن است ومقصود از استعمال این کلمات آنست که بلطایف الحیل آنچه خود دارند دودستی بگیرند و آنچه دیگران دارند بکلی از دستشان بربایند وچنان منتی همه درانمعامله بطرف مقابل حمل کنند که گویا جهانی را باو بخشیده‌اند. و درتحصیل این فن بدیع فرنکان همه ازیك سرچشمه آبخورده درسشان همه از روی یك کتاب و تماما شاگرد یك دبستانند . واقعا در دوستی خیلی سختتر از دشمنی صدمه میزنند نتیجهٔ دشمنیشان تسخیر املاك

و پایان دوستیشان دمار وهلاك است . درعین دوستی ترا در کام اژدها گذاشته میگذرند. چنانکه درعصرپیش بچشم خویشتن دیدیم و آنچه دربارهٔ ما روا داشتند در حق سایر غفلت زدگان نیز فرو نگذاشتند . پس شخص خردمند نباید از اینان چشم نیکی داشته باشد باید خود در پیکار خود باشد و درمان درد خودرا از خود بجوید نه از دیگران .

« ازین قوم چشم بهی داشتن »
« بود خاك در دیده انباشتن »

بهر حال بزرگان ملت و اولیای دولت ایران باید ازروی صفای عقیدت و حسن نیت چنك بحبل‌المتین اتفاق و اتحاد زده بدستیاری همدیگر باصلاح نقایص وطن پردازند . خودکامی و بوالهوسی را از خودشان دور کنند . و در هرحال اوامر احکام حقیقیهٔ شریعت پاك احمدی را بدرقهٔ وصول‌مقصد سازند و از آیهٔ وافی هدایهٔ « ایاك نعبد وایاك نستعین » استعانت جویند. وبانیت پاك راه « صراط‌المستقیم » پویند تا لطف خداوندی شامل حالشان گردد .

« دوستان را کجا کند محروم »
« آنکه با دشمنان نظر دارد »

دانشمند ایرانی میگوید « کشتی پولیتیك ما کجا میرود ؟ » بیانات سودمند آن حکیم دانشمند در باب پولیتیك دو دولت بزرك همسایهٔ ما مستغنی از تعریف وتوصیف است بفکر نارسای ما نجات کشتی بسته باجراءات ذیل است . ونتیجه بدآنجا منتهی میشود .

اول باتفاق و اتحـاد ملت در یك نقطه . دوم . واجب دانستن اطاعت اوامر واحکام پادشاه . سوم . دامن افشاندن عموم‌ملت بمنافع شخصیه خصوصا اولیای دولت . چهارم . ترجیح دادن نیکنامی را بلذائذ نفسانیه . پنجم . جمع شدن برادرانه وبرابرانه در مجلس شورا . ششم . تحت قانون آوردن هرعمل را جداگانه . هفتم . اجرا کردن احکام آن قوانین بمساوات و بدون استثنا . هشتم چنانکه در این ایام در السنه ضرب‌المثل و متداول است بازکردن فابریك آدم سازی یعنی مکاتب ومدارس جدیده برای تحصیل علوم وفنون متداوله . باعتقاد ما نخستین وسیلهٔ سعادت ونیکبختی ملت همین‌تدابیر هشتگانه است . وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجرا گذاشتند بیاری خدا همهٔ دشواریها

آسان خواهد شد . هرچند که اجرای این تدابیر نیز در وطن ما خیلی مشکل است . اما مرد باید ازمشکلات هراسان نشود شخص درسایهٔ سعی وعمل از روی آگاهی برهمه شدائد غلبه تواند نمود . درصورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات را درنظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود بس است. زیرا که همهٔ اینها بیکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه بهترین وجهی حاصل تواند شود . ملت ایران از اقوام مغرب زمین در ذهن و ذکاوت و هنر و شجاعت پای کمی ندارند تنها محتاج تعلیم و تربیتند که معنی حب وطن را ازروی علم و آگاهی بدانند و ازلذت وافتخار اتفاق واتحاد باخبر باشند.

باری امروزه بسبب انقلابات زمان پولیتیك دولتهای بزرك همسایه دو یك نقطه قرار نمیگیرد اوراق پولیتیك ایشان بسبت وزیدن بادهای مخالف ازبعض جهات غیر متصوره هر روز بطرفی بر میگردد . چنانکه پس از جنك چین و ژاپون نظرشان بالمره بد آنسوی معطوف شد چون آن لقمه را نرمتر و چربتر یافتند بیکبار بدآنسوی شتافتند و هرکدام از آن ملك وسیع پارچهٔ را که از دیرگاهی در نظر داشتند بعنوان اجاره بدست آورده ضمیمهٔ مستملکات خودشان ساختند . ولی دور نیست که درمیان این غارتگران حریص نیز بسبب کم و زیادی و یا رونق و بی رونقی املاك مغصوبه رقابتی حاصل شده کار بمخاصمت انجامد . یا اینکه خود چینیان بترك تریاك گفته ازخواب غفلت بیدار شده باستخلاص ملك خودشان اهتمام ورزند . در هر صورت این رشته سر دواز دارد . اینها همه حدسیات است . زمان خود دیر و یا زود نتیجه را بزمانیان خواهد نمود . خلاصه حرف ما در وضع پولیتیك دوهمسایهٔ بزرك ورقیب دولت ایران درحق آن مملکت بود . ازتفصیلات فوق تا یکدرجه معلوم شد که پولیتیك دولتهارا بحکم مقتضیات زمان استقراری نیست هرچند که مقصودشان معین باشد . حالا اگر اولیای دولت ایران میزان دوستی این دو دولت بزرك را طوری بدست گرفتند که کفتین آن مساوی شده یکسر مویی به یکطرف سنگینی نکنند کار بسیار عمده و بزرگی را از پیش برده اند آنهم منوط بر این است که در کار های داخلی مملکت مانند ساختن راههای آهن و کار فرمودن معادن وجلب صاحب منصبان نظامی برای تعلیم افواج و معلمان برای مکاتب و سایر امتیازات مملکتی با این دو همسایهٔ دوست طرف

معامله نشوند چنانکه مثل مشهوراست میگویند . با دوست بعیش بنشین بنوش و بخور اما داخل معاملات مباش درهمهٔ ممالك اروپ صاحبان ملیون بسیارند باید در این جور معاملات مملکتی با اهالی ممالك بی طرف و دور دست طرف شد تا آتش رقابت آن دو همسایه در دامن ما نپیچد . افراد ملت نیز بخلاف سابق از هر طبقه و صنف باشند جوق بجوق دسته بدسته باید دامن همت بکمر زده بیك جنبش متفقانه بتوسیع دارهٔ تجارت وصنایع مملکت اقدام نمایند. شرکتها تشکیل وگومپانیها تأسیس کنند تا کارهای وطن ساخته و پرداخته گردد واسباب نیکبختی ازهرسو فراهم آید . تنها اقدامات حکومت ومواظبت اولیای دولت کافل حصول آرزوها نیست دولت وملت هردوباید در اصلاح نقایص مملکت یکدل و یکجهت باشند . همهٔ هموطنانرا چشم بر این است که تمامی نقایص کارهای مارا شخص شخیص پادشاه فراهم بیاورد راست است پادشاه پدرمهربان ملت است. اما اولاد نیز باید استعداد خودرا بروز بدهد ومطیع اوامر پدر باشد .

خلاصه نتیجهٔ سعی وعمل وهمت بجز نیکنامی وافتخار نخواهد شد چنانکه « پتر کبیر » ازنتایج حسنهٔ آن زحماتی که درباب ترقی ملت و آبادی مملکت برخود هموار نمود زندهٔ جاوید است . درهمه جا دوست ودشمن نامش را باحترام یاد میکنند . پایان غفلت وتن آسای نیز موجب ذلت و بدنامی است چنانکه تاریخ شاه سلطان حسین صفوی برما نشان میدهد . باید از خدای درخواست کنیم که سخنان راست و بیغرض غیرتمندان ملترا تأثیری بخشد که در دلهای بزرگان ملت و اولیای دولت کار کر آید. وتا آب ازسر نگذشته بتدبیر خلاصی وطن برخیزند. امروز نجات ما منوط باتفاق دولت وملت وحصول مساوات وعدالت در مملکت ووطن مقدس است. از درگاه خداوندی بکمال تضرع درخواست مینمایم که دولت را بملت مهربان وملت را تابع ومطیع اوامر فرمان پادشاه بدارد . کبر وحسدرا از دل بزرگان مملکت دور داشته این دعا را از بندهٔ گناهکار قبول فرماید .

یا مقلب القلوب والابصار　　یا مدبر اللیل والنهار

یا محول الحول والاحوال　　حول حالنا الی احسن الحال

« ای هموطنان زخواب بیدار شوید » « وز مستی کبر و ناز هشیار شوید »

« از غفلت و ازنفاق دوری جویید » « در حفظ وطن بهمدگر یار شوید »

« والسلام »

« ای مرغ سحر بنالهٔ دورا دور » « بیهوده مکن تو خویشتن‌را رنجور »
« زینسان که کرفته خواب‌غفلت مارا » « بیدار نمی شویم تا نفخهٔ صور »

(صبحست ببین مؤذن آواز کشید)
(آوازش را زدور هر کوش شنید)
(کوید که رسید ازدوسوسیل فتن)
(ای بیخبران ز خواب غفت بجهید)

﴿ دیباچهٔ جلد دوم ﴾

﴿ سیاحتنامهٔ ابراهیم بیک ﴾

﴿ بنام ایزد بخشندهٔ مهربان ﴾

حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس مالک‌الملکی را سزاست که بندگان خود را بفرمان واجب الاذعان (یأمرکم بالعدل والاحسان) امر بعدالت و نیکوئی فرموده ، و بمفاد (ینهی عن‌الفحشاء والمنکر) از بی‌اعتدالی منع نموده ، پس روندگان صراط مستقیم را سزاست که پیوسته در تزکیهٔ اخلاق کوشیده از تکبر و منیت اجتناب نمایند .

اما بعد ، قارئین محترم سیاحت نامهٔ ابراهیم بیک در انتظار سر انجام کار او مانده ، و محبان مملکت جهة آگاهی از حال آن جوان غیور عاشق وطن از هر طرف نامه ها نوشته ، و پیامها فرستاده ، و پرسشها کردند ، که پس از افتادن پرده و خاموشی آتش ، آن دل سوخته ، آوارهٔ وطن را که از اطاق بیرون کشیدند ، آیا در آن حالت وفات نمود ، یا بیمار شد ، یا صحت یافت ؟ دستش بدامن مادر مهربان رسید ، یا نه ؟

با اینکه سر انجام کار آن جوان غیرت مند را (یوسف) عمو ضبط کرده بود ، تا برهگان هویدا آید که نتیجهٔ تعصب چه ثمر بخشید ، وتا روز وفات بچه بلیه مبتلا گشت ، ولی بملاحظاتی چند از طبع و نشر حالات آن جوان مرگ وطن دوست صرف نظر شده بود ، تا آنکه وطن پرستان

زیاده از حد اصرار و ملتمس و خواهشمند آگاهی از مآل کار آن جوان غیور بلاکش گردیده ، طبع و نشر او را از روی جد و التماس طلب نمودند ، حتی یك نفر وطن دوست ملت پرست مبلغ دویست تومان فرستاد ؛ بشرط آنکه مقصد تومان هم در مباشرت بطبع بفرستد ، یعنی حاضر بود تا هزار تومان در راه وطن یعنی در نشر حالات این جوان غیور فدا نماید .

الحمدلله والمنه ، ابناء وطن هم چنانچه بد بینان دربارهٔ آنان تصور نموده ، که حمیت و غیرت از ملت ایرانیه سلب شده نمیباشند ، اندیشهٔ بیغیرتی در مادهٔ اهل ایران فکر باطل و افترای محض است ؛ چنانچه اگر قوه و ثروت این پیرمرد وطن پرست را کسی بداند ، هرآینه مایهٔ حیرت و تعجب او خواهد شد ، که باوجود این ثروت قلیل چگونه هزار تومان فدای ترقی مملکت و وطن خود میفرماید ؛ وحال آنکه نه طالب نام است و نه در بند شهرت ، پول خود را صرف و با کمال بی پروائی بچنین کار پرخطر اقدام می ورزد ؛ که اگر شیوع یابد دور نیست مستوجب غضب ارباب غرض گردد .

بحمدلله در عهد اعلیحضرت همایون قدر قدر معارف پرور عدالت گستر ارواح العالمین فداه ، عموم طبقات رعیت در مهد امن و امان ، و جهة رونق معارف بقلم و افکار عموم زیردستان آزادی مرحمت فرموده‌اند ، امید از مراحم اعلیحضرت اقدسش آنکه ، انشاءالله الرحمن بیشتر ازین آزادی قلم را منظور نظر کیمیا اثر همایونی فرمایند ؛ تا بتوانند چنین اشخاص باحمیت نام خودرا برملا نوشته ، و درصفحهٔ تاریخ روزگار بیادگار گذارند .

خلاصه ، بعد از شش ماه دویست تومان آن مرد با حمیت اعاده و اعتذار ازطبع این کتاب نموده شد ، لکن مثل آنست که وجه احسان

ایشان بخرج این کتاب رسیده . فدای حمیت و غیرت چنین اشخاص صادق‌القول والفعل .

(ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست)

الحاصل ، نسخهٔ که یوسف عمو از اسلامبول تا مصر، و ازمصر تا مآل کار آن جوان مرگ بقلم آورده بود ، احبا اصرار و ابرام درطبع نمودند و بنده بیشتر ابا و امتناع می نمود ،

تا اینکه مطلبی مسموع شد که سبب تحریك غیرت و حمیت گردید ، و مرا وادار نمود که سر انجام کار آن جوان غیور را طبع نموده ، ضمیمهٔ جلد اول سیاحت نامه نمایم ، خوب است درین مقام سبب طبع کتاب را بر قارئین گرام شرح دهم .

دوستی از دوستانم سالانه دو بار از مصر و اسلامبول بطهران رفته و از آنجا باسلامبول و مصر مراجعت میکرد ، این ایام که از طهران عودت کرد از بنده پرسید . سیاحت نامهٔ ابراهیم بیک جائی سراغ داری نشان ده بخرم ؟ گفتم برای که میخواهی ، گفت در طهران منزلم در خانهٔ . . . . که یکی از وزراست بود ، حایلهٔ آن مرحوم لطف زیاد نسبت بمن مرعی میداشت ، در بیرونی شبها نوکران کتاب کهنهٔ پریشان میخواندند ، بنده هم گوش میدادم ، از آنجائیکه مطالب گوشزد نشده عجیب و غریب داشت ، شبها بخواندن و شنفتن مشغول بود ، و باندرون نمی رفت . یك روز خانم پرسید فلانی چند شبست باندرون نمی آئی ؟ عرض کرد در حقیقت حاجی . . . . کتابی آورده میخواند ، از استماع آن ، هوش از سر رفته و خواب و خورم حرام گشته .

شب آدم فرستاد که حاجی . . . . کتاب را بیاورد در اندرون بخواند ، کتاب را بردیم ، بحاجی . . . . گفت از اول باید بخوانی ، مؤمی‌الیه از آغاز بنای خواندن گذاشت ، چند شب خواند ، خاتون محترمه گاهی

بی اختیار میخندید و گاهی با دستمال اشك چشمش را پاك میکرد ، چنان باستماع آن کتاب دل داده شد ، که بعضی اوقات غذای شب را تا ساعت چهار و پنج تأخیر میکرد ؛ در حین مراجعت به بنده تأکید أکید نمود که یك جلد ازین کتاب بجهة ایشان ببرم ، و فرمود میخواهم بجهة فرزندی . . . . خان که پسرهشت ساله است و به مکتب میرود در کتابخانه بگذارم ؛ تا بعد از رسیدن بحد رشد و تمیز بخواند ، که در ایران چه هنگامهٔ بود ، و غیرتمندانی هم بوده‌اند که مطالب را نوشته و امرای ایران را بسوی تزکیهٔ اخلاق و اصلاح معایب امور و مهمات دعوت کرده‌اند مانند حکمای مغرب زمین .

این مسلم است اگر کارها چنانکه فعلاً منظور نظر اقدس شاهنشاهی است ، که با عقیدت درست و نیت خالص شب و روز در فکر آسایش رعیت ورونق مملکت وحفظ نوامیس ملتند ،تعقیب شود، و وزرای دیندار و امرای تقوی شعار هم پیروی از نیات پاك و افکار تابناك اعلیحضرت پادشاهی نمایند ، در اندك وقتی کار ایران اصلاح پذیرفته و خائنین هم از سوء رفتار و کردار خویش منفعل و شرمنده خواهند شد ،

در حقیقت از شنفتن سخنان این مخدرهٔ محترمه در شگفت مانده ، سجدات شکر بجای آورده گفتم :— « هزاران شکر خدایرا ، که زنان مملکت ما وقتی صاحب این حمیت و افکار باشند ، مردانشان چگونه خواهند بود » ؟ . و درواقع غرض ازنگارش سیاحت نامه هم همین بود که افکار بیدار شود ، این حس غیورانه از آن بانوی محترمه و خاتون معظمه در نزد محبان وطن زیاده از هزاران درهم و دینار ارزش دارد ، از شنیدن این خبر ، با اینکه از اخذ هزار تومان آن مرد غیور سابق‌الذکر استنکاف کرده بودم ؛ از بیانات و افکار این خاتون معظمهٔ محترمه خود داری را متعسر دیده ، دامن همت بر کمر زده ، متوکلاً علی‌الله بطبع و

نشر آن مبادرت گردید .

اگرچه غرض از نشر و طبع سیاحت نامه در اول این بود ، که شاید قلم راست نگارم بدون مبالغه و اغراق از معایب وطن مقدس از هزاران یکی را نوشته و یمکن منظور نظر ارباب حل و عقد گشته ، در عوض این زحمات منصفان با غیرت با دعای خیر یاد فرمایند ، افسوس ! (خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم)

خود غرضان بی‌انصاف این خدمت را در نزد خود منافی آسایش ملك و ملت داسته غدغن سخت کردند ، که در دست هرکس دیده شود حبس و جریمه نمایند ، باوجود آن سوای چند نفر همهٔ ملت تمام مندرجات سیاحتنامه را بنظر انصاف قبول و تصدیق کرده ، و هیچ کس بر او خوردهٔ (جز این که کم نوشته است) نگرفت ، زیرا ابراهیم بیگ فلان شهر را ندیده ، و از فلان عمل بخبر بوده و ندانسته است . ولی عمدهٔ غرض ما آن بود که کار کنان و دست اندرکاران بخوانند و بدانند ، که هرچه تحریر رفته حرف بحرف تمامی آن سیآت و قبایح افعال در وجود ایشان موجود بوده، منافع عموم را منافی خیر شخصی خود انگاشته، بلکه برای عزت و احترام موهومی که شاید در استقبال بوزارت و امارت دولت برسند کوشش بحاصل نموده‌اند؛ زیرا ابداً در بند نیك نامی و عزت نفس و تزکیهٔ اخلاق نبوده ، و معنی شرف را نشناخته ، ابن‌الوقتی را پیش نهاد نموده ، و غافل بودند از لذت و احترام و عزت ابدی که نام نیك است ، تا اسم ایشان در تاریخ مقدس ملی بیادگار بماند ،

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

باز عرض میکنم ، ای ارباب حل و عقد ! و ای مقربان درگاه شاهنشاهی ! و ای رؤسای قوم و ملت ! بر نفس خود رحم کنید ، ازین

نگارشات متوحش نباشید ، به پرهیزید از کاری که صلاح شما در آن نیست ؛ مسلم بدانید که بقای شما درین مقامات واصول کردار شما درین مناصب برای شما ممکن نخواهد شد ، ولو هر قدر بدین روش در بقای علو مدارج خود بکوشید ، بیشتر زوال همه گونه افتخار را برای خود دعوت خواهید نمود ؛ وحال آنکه با اقتداریکه دارید میتوانید خودرا بمراتب بلندی رسانیده و پایهٔ عزت و بزرگواری خود را چنان استوار نمائید ، که در هنگام و زمان معزولیت ، آسایش و افتخار شما صد مرتبه بیشتر از عزت و حرمت امروزی شما باشد. این روش که شما پیش گرفته اید پیشینیان شما هم چه در ایران چه در سایر دول پیش گرفته بودند . درست فکر نمائید که سرانجام و مآل کار ایشان بکجا انجامید . با قبح وجهی معزول گشتند ، و بغضب گرفتار شده سر در باختند ، وزرای سابق عثمانی که امثال شما بودند گرفتار چگونه مذلتها وخواریها گردیدند ؛ اینك که تا اندازهٔ درستی و راستی پیشه نموده‌اند در مأموریت ومعزولیت چه قدر محترم و مفتخرند ؛ خود را مستحق چگونه احترامات از طرف دولت و ملت نموده‌اند ، که در هر حال مواجب مقرری را گرفته ، ببقاء و دوام عزت و حشمت سلطان دعا گو میباشند ؛ ملاحظه فرمائید که از دنائت طبع چه گونه اقبح رذایل را برعزت مدامی ترجیح داده‌اید . قول بزرگانست ،

(هرچه نیاید دلبستگی را نشاید)

بخدای لایزال و نعمت پادشاه سوگند که غفلت و خود ستائی شما ایران و دولت ، ایران را منهدم خواهد ساخت ، خطرات جوانب اربعهٔ دولت را ملاحظه نمائید ، بر خود و بر سی کرور ملت ایرانیه رحم کنید ، شما کاری بس مشکل در پیش دارید ، درین شصت سال عمر دولت را بچه بازیچه‌های پست تمام نموده و مینمائید ، اگر اندکی در شما علم مملکت داری و رعیت پروری بودی ؛ اکنون درجای ژاپون امپراطور کل ممالك آسیا

امپراطور ایران بودی ، باین خودستائی بی روح وبیمعنی که اسمش را شأن و شرف و نجابت اجداد بی گذاشته اید ، خودرا فریب مدهید : این ادعاهای پوچ واین خیالات کج و معوج شما باطل است ومذموم و منفور ، خود را از لوث مداخل پاك نمائید ، و اسم خود را از صفحهٔ رشوت خواران بشوئید ، تا مداخل ثروت و مکنت شما بیشتر از حالیه شود ؛ نه مداخل کثیف و وزر و وبال ، بلکه مداخل مشروع با عزت و جلال با تجربه ، وزرای فرنگستان را ملاحظه فرمائید که هر یك دم از ملیونها میزنند ، این بربری گری و بیقانونی و بی نظمی بما و شما عیب نیست ، عیب اینجاست که شما ابداً در فکر اصلاح آن نیستید ، عیب اینجاست هر کس معایب کار را بگوید ز بانش را میبرید ، و کسیکه قبح عمال را نویسد دستش را قطع میکنید ، عیب اینجاست که آزادی معارف را حرام کرده‌اید ، این معایب در هر جا و در هر ملت بدتر از ایران و امرای ایران بوده ، لکن آزادی قلم همه را اصلاح کرده ، پووشکن روس ، و ولتر فرانسه ، جان ایستورت انگلیس ، جز عیب گوئی و عیب جوئی کار دیگر برای ملت و دولت نکرده‌اند . همان جان ایستورت انگلیس ، برای تفهیم منافع حریت در کتاب خود که تصنیف کرده مینویسد :

« انسان در عالم حیوان نوعی است که باید متصل طالب ترقی باشد ، ترقی هم بدون آزادی افکار و خیالات عالیه امکان پذیر نیست ، باید انسان در خیالات خود مقید نباشد ، انسان هرچه میخواهد بگذارید بگوید ، اگر کلام او در نزد اهل بصیرت مقبول افتاد ، برای عموم ملت و جماعت فایده می بخشد ، و الا (کان لم یکن) انگاشته اعراض کنید » اگر شما گمان کرده اید که سایر ملل وحشی و بار باری بودند که از ذکر معایب خود دریغ نمیکردند ، و ابداً از انتشار نواقص خویش منفعل نمی گشتند تصوری بخطاست ، اگر شما سی سال پیش ازین وحشیگری و

بار باری اهالی ژاپون را دیده بودید ، عزت وشوکت و ثروت و جلال حالیه آنها را هم میدیدید که در سایهٔ عیب جوئی حاصل کرده اند ، هرآینه جهد میکردید که در ساعت اول این وضع بی نظامی و این رفتار بی قانونی را با کمال فرح و سرور مبدل بقانون مساوات سازید ، و از تکبر و ادعای بیمعنی و راه رفتن بنجاه نفر فراش وآردالی در پیشا پیش ، و جنیبت کشیدن چندین اسب صرف نظر میفرمودید ، افتخار بمدارس و مکاتب عالیه و معارف خود میکردید ، ملت را از حقوق خود که برذمهٔ شما فرض است محروم نمیفرمودید .

انصاف دهید، اگر کسی بشما عرضه دهد وزیرجنگی ژاپون و وزیر جنگی کوریا و چین کدامی را ترجیح میدهید ؟ وحال آنکه سی سال پیش همه در یك سلك و قیافت بودند ، اکنون یکی از برکت علم بمدارج عالی و دیگری از نکبت جهل بمدارك سفلی رسیده . یکی تابع و دیگری متبوع شده

البته در پاریس خیابان بلوار نمرهٔ ۳۶ را یك فرانك داده بتماشای رفته وحالت قدیم فرانسویها را دیده‌اید که چه طور آدم میکشتند ، و چگونه جریمه می نمودند ، هیکل همه را گذاشته و شرح حال همه را نوشته‌اند . که چه طور انسانهای دیو سیرت بودند ، البته در اسلامبول میدان سلطان احمد بسیر و تماشای ینگ‌چریها رفته‌اید که با چه هیاکل عجیب و غریب قضاوت نموده و چه سان بمخلوقات خدا زور و جفا میکرده‌اند .

البته در اسپانیا بنظر شما رسیده که اصل این ملت چه بوده و چه‌ها کرده‌اند ، حالا با کمال افتخار خود را به بیگانه نشان میدهند که اول چه بودیم و اکنون چه شده ایم ، آنهارا باین دایرهٔ محمودهٔ مدنیت دعوت نکرد مگر آزادی خیالات و حریت افکار و قلم و عیب جوئی خیر خواهان بسی شما را معایب آشکار اظهر من‌الشمس است ، که سوای خود همهٔ اهل دنیا نقطه بنقطه میدانند باز شما میخواهید پرده بروی کار خویش بکشید .

باری مقدمه بطول انجامید ، بسر مطلب رویم ، امیدواریم در عهد این پادشاه مهربان ترقیخواه معارف پرور عدالت گستر ، در اندك وقتی چنانکه جداً اقدام فرموده‌اند ، نام و نشان از معایب باقی نماند ، وجود مخربان اساس دین و دولت را از میان بردارند ، و نام نامی همایونی را مروج دولت بیادگار بگذارند ، بعد ازین هرچه نوشته شود ، تماماً از تحریرات یوسف عموست ، که سر انجام کار ابراهیم بیگ و نتیجهٔ تعصب اوست یوسف عمو ابتدا شرح حال خود را مینویسد :

شرح حال یوسف عمو

این بنده یوسف ابن عبدالله ، مختصراً شرح حال خود را بمطالعه کنندگان این کتاب بیان مینماید : مسقط‌الرأس دهخوارقان من محال تبریز است ، چون عموی بنده در تبریز سکنی داشت ، ابوی مرا تبریز برده در نه سالگی بم بزرگوارم سپرد که بمکتب بگذارد ، در سایهٔ او تحصیل علوم دینیه نمایم ، هشت سال در دبستان محله خوانده و چهار سال هم در مدرسه در سلك طلاب منسلك بوده ، صرف و نحو را با تمام رسانیده ، خط نستعلیق را خوب مینوشتم . در بیست سالگی پدر مرحوم را استطاعت مصارف تحصیل بنده نمانده آمده و مرا از مدرسه در خدمت خود به تفلیس برد ، یك سال در آنجا اقامت نموده ، بعد از مرحوم پدر استدعا نمودم که مرا مرخص نماید باسلامبول روم ، اذنم داد ، باسلامبول رسیده ، با یك نفر همشهری اتفاق ملاقات افتاد .

بعد از پرسش حال گفت ، اسلامبول جای آدم بی سرمایه نیست ، بهتر اینست برویم بمصر ، بخیال او عمل کرده بمصر آمدم ، دو سه ماهی بقدر قوه در تحصیل رزق مقسوم سعی نمودم ، تا اینکه شنیدم حاجی . . . . پدر ابراهیم بیگ‌را نویسندهٔ لازم است ، رفتم پیشش ، بعد ازامتحان قبولم نمود ، وبکتابت آن مرحوم مشغول بودم ، هنوز تولد ابراهیم بیگ نشده بود ، بعد

از چند ماه خلاق عالم بحاجی مرحوم ، ابراهیم بیگ را عطا فرمود ، و جناب حاجی به بنده آن قدر میل و محبت بهمرسانید که برادر و داداش خطابم میکرد ، تا اینکه ابراهیم بیگ هشت ساله شد ، بمکتب گذاشته عربی و فرانسوی و انگلیسی خواند ، ولی تعلیم فارسی و مشق نستعلیق را بنده در عهده نمودم ، تا کار بجائی رسید که غیر از تعلیم و تربیت ابراهیم بیگ بنده را شغل دیگر رجوع نمیشد ، و یك نفر نوکر مخصوص ، مرحوم حاجی برای خدمت بنده تعیین کرد ، از هرجهة اسباب آسایش و استراحت برای بنده حاصل شد ، و بسیار جهد کردند که بنده تأهل ورزم ، ابا و امتناع نمودم ، ولی در خانه مختار کل بودم ، کسی با من رجوع نداشت ، عشق ومحبت من منحصر درتربیت این جوان بود . من ادعا نمیکنم که ابراهیم بیگ را من تربیت کردم ، خود آن جوان فطرةً مستعد وقابل بود ، اورا خلاق عالم بقدرت کاملهٔ خود قابل و کامل و با تربیت آفریده بود ، چنانچه در حسن اخلاق و آداب محاوره و مکالمه و شرم و حیا و تواضع و فروتنی بی نظیر بود ، در حسن و جمال ، قد و قامت ، چشم و ابرو ، خط و خال ، رفتار و گفتار ، ملاحت و صباحت یوسف زمان خود بود .

بقامت چو سرو بعارض چو ماه * بفهم و فراست قوی دستگاه
باصل و نجابت بدی بی نظیر * صفاتش همه فرخ و دلپذیر

هزاران زنان و دختران مصری ، زلیخا سان مفتون جمال این عزیز مصر بودند ، و همه درکمین نشسته ، که اگر فرصت یابند ، پیراهن عصمتش را چاك زنند . و حال آنکه این جوان پاك دامن ابداً از آن عوالم خبری نداشت .

﴿ ذکر حالات ابراهیم بیگ ﴾

اهل خانه عبارت از ابراهیم و والدهٔ مکرمهٔ او و خواهر کوچك وی که دوازده ساله است (المسماة بسکینه خانم) و یك دختری که درشش

سالگی بنام چرکس خریده‌اند .

درعثمانی وعرب اینجور جاریه گذاردن رسم است ، که در خورد سالگی خریده تربیت مینمایند ، بعد مثل اولاد بشوهر میدهند ، بعضی برای خود یا فرزند خود تزویج مینمایند ، نام اصلی این دختر معلوم نیست ، ولی خانم بزرگ باین دختر محبوبه نام نهاد . این محبوبه زیاد با فهم و فراست و با هوش بود ، دراندك زمان تحصیل کمال بسیار کرد ، بعد از اکمال درس بمکتب دیگرش نهادند ، طباخی و خانه داری یاد گرفت ، از آن مکتب هم آراسته و پیراسته درآمد ، بعد خانم معلمه آورد در خانه ، علم موسیقیش آموخت ، چنانچه دراین زمان رسم است از برای خواتین ترتیب شده این فن تا درجهٔ لازم و ملزوم واقع شده ، محبوبه را از چهارده سالگی خانم آزاد نمود ، و عنوان خانمی داد ، و بجمیع اهالی خانه از اولاد و خدام غدغن اکید شد ، که کسی بی لفظ خانم اسم محبوبه را نیاورد ، یا خانم کوچك بگویند ، معلوم است خیال خانم بزرگ ازین ترتیبات آن بود که اورا تزویج به ابراهیم بیگ نماید ، چه در مصر کمتر چنان وجیههٔ یافت میشد ، باکه نادرةالامثال بود ، و اگر محبوبه خانم را بزوجیت دیگری میدادند لایق همسری شاهزادگان بزرگ بود .

ظاهر است که در مصر و اسلامبول جفت غالب شاهزادگان دختران چرکس است که تعلیم و تربیه یافته اند . محبوبه خانم بغیر از وجاهت و معرفت ، کمال ممتازی را در طبقهٔ زنان به تعصب و محبت ایرانیان داشت گویا تعصب ابراهیم بیگ در قالب او هم سرایت نموده بود ، با تمام اهالی ایران مهربان ، چنانچه در خورد سالگی هر وقت در خانه را میزدند ، میرفت پشت در و در را می گشاد ، اگر عجم بود از لباس و صحبتش معلوم نموده میگفت :—

بسم‌الله ، بفرمائید ، اورا آورده در اطاق بیرونی می‌نشاند ، باندرون

خبر می‌آورد ، اگر عرب و عثمانی بود ، در را می بست و می پرسید که کیستی ؟ و چه کار داری ؟ تا مطلب را معلوم میکرد ، و به اندرون خبر می‌آورد ، ولو اینکه پاشای عرب بود با این وضع با او رفتار می نمود ، همه بحال این دخترك میخندیدند ، در ایران خواهی مشهور شده بود .

الحاصل ـ درمیان مردم شایع بود که این محبوبه ، محبوبهٔ ابراهیم بیگ خواهد شد ، لهذا از جای دیگر جسارت خواستگاری نمیکردند، و خود محبوبه هم این فقره را فهمیده بود که عشق میورزید ، هیچ وقت ندیدم که محبوبه محبوب خودرا به بیند ، و رنگ رخسارش مانند گل سرخ نشگفد ، ولی ابراهیم بیگ ازین عوالم دور بوده ابدا خبر ازین مقدمات نداشت . این محبوبه هیجده ساله بود ، که ما سفر ایران کردیم ، و مسعود نام غلام سیاه را حاجی در ده سالگی خریده ، در وقت رفتن بمکهٔ مکرمه آزاد کرد ، و با خود بمکه برد ، حاجی مسعود شد ، خدمتگار صادق و کاردانی بود ، که گویا اصل عائله عبارت از ابراهیم بیگ ، والدهٔ معظمه‌اش حاجیه خانم ، خواهر مکرمه‌اش سکینه خانم ، حاجی مسعود ، محبوبه خانم ، و بنده بودم ، باقی خدمه از زن و مرد چند نفر مواجب خوار بود ، که گاهی بعضی تبدیل و بعضی دایمی بودند ، هرکدام بموجب پاك فطرتی مکافات می‌یافتند، این قدر شرح و بیان از خانوادهٔ ایشان کافی و خوب است رجوع باصل مقصد شود .

سرانجام کار ابراهیم بیگ

و نتیجهٔ تعصب او

چنانچه درسیاحت نامه نگارش یافت ، شب ساعت سه در خانهٔ میزبان محترم ما ، درمیان ابراهیم بیگ و یك نفر ملا که مباحثه و مجادله بوقوع پیوست ، و کلاه ابراهیم بیگ به لامپه بر خورده لامپه شکست ، و خانه

آتش گرفت ، بعد از کوشش و سعی بسیار اطفاء نایرهٔ خانما نسوز دست داد ، ملا نیم سوختهٔ خود را بیرون انداخت ، اما بوجود ابراهیم بیک از آتش آسیبی نرسیده ، با چند نفر اورا بیرون کشیدیم ، هیاهو بهمسایگان سرایت کرده خلق انبوه و پلیس جمع شد ، بعد از ساعتی دو دسته از طولونبه‌چیان محله رسیدند ، ولی از یانقون یا حریق اثری نمانده بود .

این کیفیت حریق دراسلامبول خیلی نقل‌دارد، اگردریك محله یانقون (یا حریق خانمان سوزی) واقع شود ، بعد از نیم ساعت تمام اهل اسلامبول خبردار میشوند، که در کجا یانقون بهمرسیده ، هرکس درآن محله خانه و اقربا دوست و آشنا داشته باشد ، سواره و پیاده بآن طرف دوان و هجوم آور میشود ، و قانون یانقون بدین قرار است :

در اسلامبول در چند جا منارهٔ بلند که قلهٔ یانقون مینامند ساخته شده ، شب و روز دیده بان موکل ، بهرطرف نگران هستند ، قراول بمحض دیدن علامت یانقون نسبت بهر محله وسرزمین نشان مخصوص دارد ، میکشد ، فی‌الفور هفت‌تیر توپ انداخته میشود ، قراول نزدیك قله فریاد میکشد (یانقون وار) صدای اورا (بکجی) و قراول کوچهٔ دیگر می‌شنود ، آنهم بدستور در تمام محله فریاد میزند (یانقون وار) در فلان جا و فلان محله ، فی‌الفور صدا بصدا وصل شده ، اسلامبول که عبارت از دهنهٔ بحر سیاه تا جزیره های بزرگ (بویوك آطه) و تقریباً پنج و شش فرسخ میباشد ، در نیم ساعت تمام نفوس با خبر میشوند که حریق در کجا واقع شده ، و در کدام محل ، در شش مرکز آلای اطفائیه هست ، که از طرف دولت با علم و مشق مخصوص تعلیم و تربیت یافته‌اند ، جمیع اسباب و آلات اطفائیه حاضراست ، منتظر شیپور حاضر باش هستند ، فوراً اسبها را بسته محض شنیدن شیپور عرابه‌ها راه افتاده ، با نظام مخصوص معجلاً خود را بجای حریق میرسانند ، اولاً چند باب خانه از اطراف حریق منهدم می سازند ، بعد

بنای آب پاشی میگذارند ، سوای اینها در هر محله یك دستهٔ اطفائیه از اهل محله نیز هست ، و آنها را (طولونیه‌چی) مینامند ، طولونیهٔ خود را برداشته پای برهنه بتعجیل تمام میدوند ، هرکس اول رسید پنج لیره ، دومی سه لیره انعام دارد ، باقی بی بهره اند .

سوای این آلای کوچهٔ ، آلاهای نظامی‌هم در هرمملکت و هر ولایت دنیا هستند ، « بجز بد بخت مملکت ایران ، اگرچه نسبت باروپا کمتر حریق واقع میشود ، ولی اگر یکبار اتفاق افتد سراپای شهر و بازار می‌سوزد ، اگر جمعیت اطفائیه هست زن و بچه‌هاست ، که با کاسه و بادیه از بیرون آب آورده میباشند، اینست که چندین بار بازار رشت سراپا سوخته ، در حریق مراغه و اردبیل در یك ساعت هشتصد و پنجاه دکان طعمهٔ شرارهٔ آتش خانمانسوز گردید » .

حکام ایران اصلاً درفکر اطفاء اینجور نایره‌ها و بلیات خانمان برانداز نیستند ، بلکه خیالشان دائما در انهدام ملك و بردن مال رعیت کار میکنند ، بلکه اگر حریقی اتفاق افتد ، اسباب مداخل حکام و داروغه و فراش و فراشباشی خوب حاصل میشود ، بازار تقی را بگیر تقی را بگیر گرم می شود ، کسانیکه از صدمهٔ حریق مصون مانده ، بتهمت اینکه فلان چیز را تو بردی ، و فلان صندوق را تو گشادی ، جان و مال شان از شرارهٔ شرارت این بی‌انصافان در شرارهٔ این تهمتها نیست و نابود میگردد. الکلام یجرالکلام ، سررشتهٔ سخن رها شد باز بر سر مطلب رویم ،

بعد از آنکه پولیس وغیره جمع آمدند ، حریق را منطفی دیدند ، که احتیاج باعانهٔ ایشان نمانده بود ، ولی ملا در صحن خانه بهیئت غریبی دراز کشیده بود ، و ابراهیم بیگ را هم در اطاق دیگر انداخته بودند ، ولی طرف چپ ملا از سر تا پا سوخته بود ، گویا عمداً تمام نصف طرف چپ اورا سوزانیده‌بودند بدون کم وزیاد ، ولی‌نصف طرف راست را ابداً

آسیب نرسیده بود ، طرف چپ از سر و صورت سبیل و ریش سینه و دست و پا چنان بود که اگر خوف مردن را دور نماید ، ابداً موی نخواهد روئید .

باری ، پلیس ملا را حمل به بیمارخانه نموده ، در را بستند ، ماندیم خودمان ، گرد آمدیم باطراف بستر ابراهیم بیگ ، هرچه برویش آب پاشیده دست وپایش را مالیدیم چشم نگشود ، دهانش چنان قفل وبند شده بود که بهیچگونه گشادن ممکن نبود ، درین بین چشم گشاد ، ولی قوهٔ ناطقه نداشت ، که دهان باز نماید ، حکیم تاصبح ماند ، یك ساعت از روزبالا آمده فرستادیم دوکتر دیگر آمد ، باز هر قدر معاینه کردند چیزی مفهوم نگردید ، ودارو ندادند ، سه شبانه روز ابراهیم بیگ بهمان منوال افتاد ، نه ذرهٔ خورد ، ونه قطرهٔ نوشید ، بحس و حرکت چشم باز ، ولی بی نطق وفهم ، درین موقع بنده را قوهٔ بیان شرح حال خود نیست ، قارئین محترم خود مصیبت مرا قیاس کرده خواهند فهمید ، درین جوان امید بهبودی بکلی مفقود است ، صاحب خانه را گفتم ، آیا چه خاك بسر کنم ؟ و چه چاره سازم ؟ خیال دارم بمادرش تلگراف کنم ، مادرش بیاید ، چه مصلحت میدانید ؟ گفت مختاری : مصمم شدم ، لکن ندانستم بچه عنوان بنویسم ؟ اگر به صدق خبردهم آن بیچاره پیش ازین خواهد مرد .

الغرض تلگراف کردم « ابراهیم بیگ بجهة جزئی کسالت باستصواب اطبا چند روزی در اسلامبول ماندنیست ، آرزو دارد تشریف فرمائی شما را » (یوسف)

این تلگراف را زده برگشته بمیزبان گفتم ، البته چند نفر از اطبای حاذق این شهر را باید جمع کنیم ، تا به بینیم چه بلا در سر جوان بخت برگشته آمده است ، شنیدم در بیمارخانهٔ آلمانیا یك نفر حکیم معروف است ، و دو نفر هم میزبان از اطبای معروف را معرفی نمود ، تعرفه

فرستادیم ، بعد از نیم ساعت هر سه دکتر حاضر آمده ، مریض را معاینه کرده ، مشوره نمودند ، هر یك چیزی گفت که هیچ با دیگری ربط نداشت ، یکی گفت حمای خفاست . دومی گفت مالیخولیاست . سیمی اظهار داشت در مغز سرمکروب پیدا شده . مشکل اینجاست که این سه طبیب معروف مشهور حاذق از تشخیص مرض عاجز بودند ، هر یکی (رجته) یعنی نسخهٔ جداگانه نوشتند ، حق‌القدم را بالمضاعف داده رفتند .

میزبان گفت ، من جرئت ندارم ازین دواها بدهم ، زیرا که همه ضد یکدیگر است ، چون مرض را معلوم نکردند شاید زیان رساند . صبر کنیم تا مادرش برسد ، ولی چارهٔ باید جست که چیزی تناول نماید ، تا بالمره از حال نرود ، چهار روز است از گلوی این جوان چیزی پائین نرفته ، مبادا از گرسنگی هلاك شود .

فرستادیم طبیب اولی آمد ، هرچه جهد کرد از سؤال خود جواب شنیدن ممکن نشد. بالآخره باآلهٔ مخصوص دهن مریض را گشاده ، دو فنجان شیر گاو بحلقش فرو ریخت ، بعد از نیم ساعت ابراهیم بیگ حرکت نموده گفت « یا حق یا مدد »

من بنای گریهٔ شادی را گذاشتم ، صاحب خانه بیشتر از بنده بسر زده اشك میریخت ، بعد از نیم ساعت دیگر مریض با دست خود اشارتی کرد، یا آب یا شیر میخواست . یك استکان چائی با شیر دادیم ، خواست بگیرد دستش میلرزید ، نتوانست ، من دادم خورد ، قدری دلم آرام گشت ، طبیب رفت ، گفت بجز سبزی و ترشی آلات هرچه خواهش نماید بدهید .

باری تلگرافیکه کرده بودم بمادرش رسید ، بعد از اطلاع از مضمون دو دستی بسر زده غش میکنند ، درین اثنا محبوبه خانم میرسد ، تلگراف را مطالعه کرده ، گریه کنان تا اطاق خود رفته در آنجا بحس و حرکت می افتد ،

حاجی مسعود آمده حال اینها را دیده همسایگان را گرد آورده با هزار مصیبت دو عاشق دل سوخته را بحال آوردند، سخنان تسلیت آمیز گفتند، که « در تلگراف مطلب وحشت آمیزی نیست، جزع و فزع شما از چه راه است، هوا خوردگی داشته، حکیم از آمدن منع کرده » بنوعی ساکتشان میکنند.

جواب تلگراف زدند « فردا عازم » حاجی مسعود مایحتاج سفر را شبانه ترتیب داده که صبح عازم شوند، ازین طرف محبوبهٔ دل سوخته که نه ماه هست اختر شماری نموده، انتظار معشوق کشیده، جگرش لخت لخون گشته خود را در تلگراف نخستین بمژدگانی بخشیده، چه قدر صدقه بمحتاجین داده با چه خیال مسرورانه چشم براه دوخته، که کی یار سفر کرده از ره رسد. دفعتاً آنهمه شادی باین غم و جانگدازی مبدل گردید حالش معلوم و دلش پر لخون بود

عشق است که مجنون کند افلاطون را
آتشکده سازد جگر جیحون را
گر لفظ لبی ترکند از ساغر عشق
بر تن بدرد پیرهن مضمون را

بیچاره محبوبه تا این روز، راز دل خود را باحدی باز نکرده و در آتش هجران سوخته وساخته بود، لکن این وقت طاقتش طاق گشته و عنان اختیار از دستش بدر رفته، آهسته حاجی مسعود را دعوت کرد بمنزل خود. چار ناچار دست سیاه حاجی مسعود را بدست نازنین خود گرفته، با دل سوزان و چشم گریان به لبان نازکتر از برگ گل لخود گذارده بوسهٔ پی درپی زده، بدیدهٔ اشك آلود لخود گذاشته، با نهایت عجز و نیاز گفت: حاجی مسعود ـ مدت چهارده سالست دراین خانه هستم، تا امروز از تو خواهشی نکرده و زحمتی نداده‌ام حالا:

بنده را عقده ایست بس مشکل * که مرا گشته سخت دامنگیر
گر شود التماس من در گیر * عرض این مدعا کنم تقریر

حاجی مسعود ـ عوض اینکه من دست ترا بوسیدم ، اولاً وقتی که دست آقایت را بوسیدی دو بار هم عوض کمینه ببوس ، ولی نیت این زیارت را شما بدانید ، او نداند که من ترا نایب‌الزیاره کرده‌ام

ثانیاً بگیر این دو لیره را ، پنهانی از همه بمن تلگراف کن ، اگر تلگراف سلامتی از تو برسد بعد از مراجعت انگشتر الماس خود را عوض مزدگانی بتو خواهم داد ، اگر چند روزی در آمدن تأخیر باشد ، البته در ایران خیلی عکس خودرا انداخته، یکی را خفیتاً جهة من بفرست و این سر مرا امانت نگاه دار و فاش مکن و مرا عفو نما ، اگر اختیار در دست بودی این جسارت را نورزیدمی ، و بی‌ادبی نکردمی چه کنم ،

(بکوی عشق اگر جبریل افتد خوار میگردد)

اکنون ترا بخدا سپردم ، أمان ! الامان ! این سر را بکسی فاش مکن، و این سخنان را پنهان بدار ، حتی بخود بیك هم چیزی بروز مده .

اگرچه حاجی مسعود تعشق محبوبه خانم را ابراهیم بیک از قرائن خارجه و علم قیافه بی برده بود ، لیکن حالا بثبوت پیوسته از ظن بیقین رسید ، با این همه تا ابراهیم بیگ در حال حیات بود این راز را افشا نکرده بکسی اظهار نمود ،

چهاردهم ماه ساعت سعد (حاجیه خانم) با حاجی محمود مسعود از مصر حرکت کرده فردا صبح باسکندریه رسیده باین مضمون تلگراف کردند « اسلامبول ـ یوسف ـ با کشتی رومی عازم »

تلگراف را گرفته پیش میزبان رفته گفتم « اگر صلاح دانسته باشید تلگراف را بابراهیم بیگ نشان دهم ، شاید از شوق وصل مادر بگفتار آید » میزبان پسندیده گفت « چه عیب دارد » پیش ابراهیم بیگ رفته گفتم

(بیگ) قربانت شوم مژدگانی که (حاجیه خانم) می‌آید ، حاجی مسعود هم همراه است . گویا حقیقت امر را حس کرده دو قطرهٔ اشك از گوشهٔ چشمانش جاری گشته ، یك کلمهٔ (یا حق یا مدد) گفته خاموش شد ، درین بین از اندرون صاحب خانه قدری مومیائی فرستاده بود ، هرچه کردیم دهان نگشاد ، بالآخره با آب حل کرده بزور بحلقش ریختیم ، وقت عصر طبیب اولی با یك نفر طبیب نامی دیگر آمدند ، یك ساعت بادقت تمام اعضای او را معاینه کرده از امتحان چیزی فرونگذاشتند ، قاروره‌اش را هم دیدند ، اینها هم حکم قطعی در مرض ندادند ، چهار روز تمام هرروز قدری شیر و آبگوشت زوراً باو خوراندیم ، روز چهارشنبه که یوم ورود کشتی اسکندریه بود باسکله رفته ، زورقی گرفته رفتم بکشتی ، لکن متحیرم به پیره زن سیاه بخت چه گویم ؟ کاشکی قبل ازین واقعه مرده بودم !

الغرض ـ حاجی مسعود مرا از دور دیده دوید از قمره (حاجیه خانم) را بیرون آورد ، دیدم بآواز بلند داد میکشد ، میرزا یوسف ، کو اولاد من ؟ پسرم کجا مانده ؟ مرده‌است بگو ؟ برخاسته با صدای بلند گفتم ، بخدا چنان چیزی نیست ، آرام باشید تا من بیایم ، عاقبت بکشتی رسیده سریعاً از پله بالا رفته افتادم بپای (حاجیه خانم) را بوسیده گفتم پریشان خاطر نباشید و گریه نکنید ، مرگ خودم و پسر مبارکت که بعد از نیم ساعت ابراهیم بیگ را خواهید دید ، یك هفته است مزاجش خوب نیست ، اطبا اذن آوردن ندادند ، با هزار یمین و تسلیت قدری آرامش کرده ، آمدم بیرون ، کالسکه گرفته سوارشان کرده راندیم خانه ، میزبان تا دم در استقبال نمود ،

مادر بی قرار فرزند خودرا دید ، بعد از اندك گفت و شنود صیحهٔ (این ولدی ! این قرة عینی !) کشید ، گفتند بفرمائید ، در تخت راحت است ، قلبش آرام نگرفته داخل شد باطاق ابراهیم بیگ ، و چنان نعرهٔ

واولدا کشید ، که اهل خانه را از مرد و زن بناله و فغان آورد .

گفت ابراهیم توئی ؟ نه والله . فرزند من قد زیبا ، قامت رعنا ، رخسار گلگون ، اندام موزون ، زلفگان مشکبو و نرگس آهو داشت ـ یا ولدیی یا ابراهیم ، این توئی ؟ اگر توئی چرا مادر را در آغوش نمیکشی ؟ ابراهیم در کجا گلشن رویت را باد سموم زد ؟ چرا قد صنوبرت خمیده ؟ ، یا ولدی یا نورعینی ـ کو گفتار شکر بارت ؟ چرا قیام نمیکنی ؟ چرا سلام نمیدهی ؟

چرا ویران شدت باغ جوانی * شکستت از چه رنگ ارغوانی
چرا خم شد نهال سرفرازت * چرا شد بید مجنون سرو نازت
چرا در غنچهات آبی نمانده * چرا در سنبلت تابی نمانده

هی گفت هی طپانچه بر سرو صورت زد ، وفرزند را لختی در آغوش کشید . ما همگی دست در بغل حیران و سرگردان ایستاده بی‌اختیار اشك چشم مان جاری بود . ابراهیم هم صم بکم خیره خیره بروی مادر مینگریست ، و اشك مانند دانهٔ مروارید از گوشهٔ چشمانش میچکید ، ولی نه حرکت داشت نه گفتار . بعد از نیم ساعت کلمهٔ (یا حق یا مدد) بر زبان راند ، مادرش چند ابیات ترکی و فارسی خوانده ، دست بدرگاه قاضی‌الحاجات افراشته گفت :ـ خدا یا ، خداوندا ،

عالم السر والخفیاتی * خالق ذات جمله اشیائی
توئی دستگیر فروماندگان * برآرندهٔ حاجت بندگان
بهر غرقهٔ لجهٔ حادثات * نماید عطای تو راه نجات
اسیرم درین ورطهٔ اضطراب * خدایا نجاتم بده زین عذاب

چنانچه شیوه و رسم زنان اعرابست ، در ماتم با ابیات نوحه و سوگواری مینمایند (حاجیه خانم) نیز بدان طریق نوحه و زاری نمود ، چنان سخنان دلسوز آغاز کرد که دل سنگ آب میشد ، و سنگ خارا

را میگداخت . گفت و گفت تا بحس و حرکت افتاد ، دست نزدیم تا خود بخود آید ، و بحالت طبیعی باز گردد ، پیشتر از مادر نگاه مظلومانهٔ پسر ، که بسوی مادر دوخته و مینگریست دل مارا کباب می نمود .

بعد از اندك زمانی (حاجیه خانم) سر از سینهٔ پسر برداشته دستش گرفته گفت :— « مادر جان ابراهیم ، من مادر تو آمده‌ام با من سخن گوی ، مشتاق تکلم تو ام ، چرا بدین حال افتادهٔ ، کجایت درد میکند ، فدای زبان شیرینت گردم ، چرا بمادرت رحم نمیکنی » ؟ هر قدر با این راز و نیاز مبالغه نمود ، جوابی نشنود .

حاجی مسعود پیش آمده خودرا بقدمهای آقایی خود انداخته ، پایش را بوسه داده ، بسینه چسبانید . بعد دستش را گرفته بوسیده فرو گذاشت ، دو باره دستش را برداشته بوسید (معلوم است بوسهٔ دوم به نیابت محبوبه خانم بود) و اشك ریزان خود را عقب کشید ، بعد از آرام گرفتن (حاجیه خانم) با من خلوت کرد و گفت :—

میرزا یوسف ، این پسر از کی چنین بیمار و بستری شده ، و باین حالت افتاد ؟

گفتم هشت روز است . کیفیت سؤال و جواب با ملا را من‌البدو الی‌الختم بی کم و زیاد بیان کردم ، گفتم در ایران ناخوش نشد ، مگر دو سه روز ، ولی خوش نگذشت ، در مشهد من ملاحظه کردم که این سفر با طبیعت اومناسب نیست ، و بما میمون و مبارك نخواهد شد . عرض کردم (بیگ) منظور ما زیارت بود کردیم ، ازاینجا بر گردیم ، عرایض مرا بسمع قبول اصغا نفرمود ، لابداً اطاعت نمودم ؛ یك روز رویش بخنده ندیدم .

گفت :— بعد از ناخوشی طبیب آورده مداوا کردید ؟ گفتم پنج شش نفر هرروز آمده و میروند ، ولی تشخیص مرض نتوانستند نمود ، هریك چیزی گفتند ، یکی میگوید حمای خفاست ، دیگری میگوید مالیخولیاست ،

سومی گفت از عشق و سوداست . هرکس بملاحظهٔ عقیدهٔ خود معالجه خواست بنماید ، من بهیچ یك جرئت و جسارت نکردم ، آن بود که بشما تلگراف کردم ،

از اغذیه و اشربه پرسید :— گفتم ، روزی دو سه استکان شیر و دیروز زورکی قدری آبگوشت دادیم .

گفت ، بفرست اطبا جمع شوند تا به بینیم چه میگویند .

عرض کردم :— حاجیه خانم ، بنده چنان صلاح می بینیم فوراً بسوی مصر حرکت کنیم ، درآنجا اطبا را می‌شناسیم ، و هم تغییر آب و هوا شاید مؤثر باشد ، ولی طبیب خصوصی بعد از ساعتی خواهد آمد .

درین بین حلیلهٔ صاحب خانه از اندرون آمد ، از پس پرده گفت :— حاجیه خانم ، تشریف بیاورید اطاق اندرون ، و یا آقا میرزا یوسف آقا قدری بیرون تشریف برند ، تا بخدمت حاضر شویم .

من برخاسته رفتم ، چند نفر خاتون داخل شدند ، بعد از مراسم مهمان نوازی و خوش آمد با سخنان تسلیت آمیز صحبت کردند ، حکیم آمد ، ولی چه حکیم ، بیفائده ، همان آش است و همان کاسه . باز قدری شیر دادیم ، شربت آورده بود ، چند قاشوق دادیم . اذان شام گفتند ، گویا ابراهیم بیگ بعض چیزها را شنید یا حس نمود ، چه وقتیکه صدای الله اکبر را شنید ، گفت (یا حق یا مدد) .

روز ششم تذکره جات را صورت داده بایت کشتی خدیوی گرفتیم ، ولی احترام و مهربانی که در خانهٔ میزبان از خود و عیالش دیده‌ایم بتوصیف نمی آید .

پدر و یا خود ابراهیم بیگ چه قدر خوش بخت بوده که چنین دوست بدست آورده بودند ، دوست حقیقی نادر بدست افتد ، خصوصاً درین اوان که زمانه قحبه است ، و مردمانش آشفته ، به مکر و

حیله صداقت کم شقاوت بسیار امانت معدوم خیانت موجود .

از حکیمی پرسیدند یار خوبست یا برادر ، گفت « برادر خوبست اگر یار باشد » بدیهی است یار صادق بیغرض از برادر بهتر است .

یوم‌الاحد بمصر تلگراف کردم « میرزا عباس بخانه خبر ده ، با کشتی خدیویه عازم هستیم »

(حاجیه خانم) در عزیمت از مصر پنجند نفر همسایه و مقربان خود سپارش کرده بود که تا مراجعت ایشان (محبوبه خانم) را تنها نگذارند ، چند نفر از دختران همسایه و اقوام هر روز از صبح تا شام نزد (محبوبه) آمده او را مشغول می نمودند ، ولی محبوبه را دل در پیش محبوب خود بود و از دیگران یکدفعه بی‌خبر .

(خود درمیان جمع و دلش جای دیگر است)

افکار سوداوی پریشانش می‌نمود ، گاهی بعادت زنان فال میدید ، گهی مانند باران اشك میریخت ، وقتی چون دیوانگان اشعار عربی و فارسی میخواند ، عشق و سودای او غمازی کردن گرفت ، راز از پرده بیرون افتاد ، دختران را یقین گشت که (محبوبه) را آتشی است در درون که حالش دگرگون گشته ، ازخواب و خور باز مانده ، کسیکه دائما با همسالان در عیش و نوش و در پیانو نواختن بود ، اکنون بجای لهو و لعب گاهی آه آتشین میکشد ، و گهی قطرات اشك چون دانهٔ مروارید بدامن میبارد ، یکی ازآن دختران که از همه نکته دان‌تر ، و با (محبوبه) همداستان‌تر بود ، نیکو نکته را دریافت که (محبوبه) را سودائی در دل و عشقی در سر است ، پاکی طینت و عصمت (محبوبه) را یقین داشت ، و هم میدانست که (محبوبه) منکوحهٔ ابراهیم بیگ خواهد شد .

درمیان اعراب و بلکه عجم هم عیب است که از جانب دختر به پسر اظهار عشق و محبت شود علیهذا پیشرفته و خواست محبوبه را با مهربانی

نصیحت نماید ، که در عمل تعجیل نکن ، و خودرا در انظار نسوان بد نام نما ، آهسته دست (محبوبه) را گرفته بخلوت کشید ، و گفت :—

« خود میدانی من از طفولیت که همدرس و هم مکتب تو بودم تاکنون از همدیگر نرنجیده و کمال محبت و مهربانی درمیانهٔمان قایم و بر قرارست ، از تو سؤالی خواهم کرد باید راست بگوئی »

(محبوبه) فوراً رنگ و روی را باخت ، و د یافت که سر درونش فاش گشته ، گفت ، « چه میفرمائی رفیقهٔ من » .

گفت :— من در تو علامتها می بینم، اگر ظن من راست باشد صلاح تو در آن نیست ، تو سابقاً چون گل شگفته و خندان بودی ، و اکنون مانند بلبل نالانی ، حال تو دگر گونست ، ما بجهة خاطر تو در اینجا جمع میشویم ، که بشما تنهائی اثر نکند و بد نگذرد ، تو همهٔ ما را پریشان کردهٔ ، سبب چیست ؟ چه در دل داری ؟ راز خود از من پنهان مکن ، راز ترا مانند جان در دل پنهان خواهم داشت ، افشای سر تو بکسی نمیمایم ،

محبوبه بی اختیار آه آتشبار از دل کشیده گفت :—

(بکس نگویمش این قصه خود جگر خونست)

(تو هم مپرس زمن تا نگویمت چونست)

رفیقه گفت :— اگر خود نمیگوئی من بگویم ، فکر و خیال تو نزد ابراهیم بیگ است ، من می بینم که هر وقت نام ابراهیم بیگ بمیان می آید .

(رنگ روی تو خبر میدهد از راز درون)

مگر تو دیوانه شدهٔ ؟ همهٔ عالم میداند که ابراهیم بیگ تراست ، و تو او را ، دیر یا زود دست ازدواج بدست او خواهی داد ، این همه تعجیل چرا ؟ نه کسی خیال زوجیت ابراهیم بیگ را دارد ، نه او دیگری را بخود قبول میکند ، پس دراین صورت خودرا باختن چه معنی دارد ؟ از حالت تو یقیناً این راز از پرده بیرون اوفتد و این ننگ و عار تا قیامت تو را

خواهد بماند ، وای اگر گل چنین بدنامی شگفته گردد ، که قرنها زخم این فضیحت را با مرهم هیچ خوشنامی بهبودی پیدا نشود ، البته این خیالات فاسد و مالیخولیائی را از سر بدر کن ، و تصور منما که سرّ تو مخفی ماند .

(عشق آب و رنگ گلزار داست * رهنما و هادی هر منزلست)
(سینه فانوس است و شمعش عشق دان * دل صدف عشق است گوهر اندر آن)

تو خود میدانی ، در مصر چه قدر مایهٔ سر زنش است که بگویند فلان دختر عشق ورزید . حیف است که در چنین حسن و ملاحت و عقل و درایت و فهم و فراست که تراست و شهرهٔ شهر بل مشهور آفاق ، بگویند عشق بازی نمود ؛

هرچه رفیقه ازین سخنان گفت ، محبوبه شنیده و جواب نگفت ، بعد از اصرار بسیار بنای گریه گذاشت و در رفت ، اما این راز بعد از ابراهیم فاش شد .

الحاصل (ابراهیم بیگ) را از خانهٔ میزبان در بغل گرفته بکالسکه گذاشته ، رفتیم باسکله ، با مشقت زیاد داخل سفینه شدیم ، بعد از دو ساعت کشتی حرکت کرد ، روز سیم وارد اسکندریه گشت . میرزا عباس و چند نفر احبای ساکنین اسکندریه بکشتی آمدند ، همدیگر را بغل گرفته مصافحه و معانقه نمودیم . از ابراهیم بیگ پرسش کردند ، بحاجی مسعود گفتم خبر کنند (حاجیه خانم) بیرون آید ، حاجیه خانم بیرون آمده ، مهمانان تعظیم کنان سلام دادند ، رفتیم بقمرهٔ ابراهیم بیگ ، چه ابراهیم بیگ ، قد خمیده ، رنگ پریده ، دربدن از خون اثری نمانده ، پوست باستخوان چسبیده ، مهمانان با دیدهٔ گریان پیش رفته ، بغلش کردند ، و رویش بوسیدند .

ابراهیم بیگ ، جز اینکه نگاه حسرت آمیز کند ، ابداً علامت آنائی نتوانست ظاهر دارد ، همه حیرت زده تعجب نمودند ، احوال پرسیدند .

گفتم اکنون فرصت بیان نیست ، باید یکماه تمام سرگذشت خودمان

را بشما حکایت کنم :

پرسیدم شمندفر کی حرکت میکند ، گفتند بعد از دو ساعت ، به (حاجیه خانم) گفتم یك شب مانده استراحت میکنید ، یا امروز میرویم ، فرمود در ماندن ثمری حاصل نیست ، هرچه زود تر برویم بهتر است ، یك ساعت در کشتی مانده یکسر بشمندفر رفتیم ، ابراهیم بیک را میرزا عباس و حاجی مسعود دو نفری بغل گرفته سر دستی بردیم تا ایستگاه شمندفر ، بلیت گرفته ، بشمندفر نشسته ، با حاجی محسن آقا و میرزا عباس حرکت نمودیم ، یك ساعت و نیم بغروب مانده رسیدیم بایستگاه مصر .

خلق انبوهی درآنجا بجهة استقبال ابراهیم بیک گرد آمده ، ایرانیها همه بودند ، ماشین ایستاد ، پیشوازیان از دور تمام با دست اشارت سلام داده پرسیدند ابراهیم بیک کجاست ؟ گفتم هست ، همسفران از شمندفر بیرون شدند ، ابراهیم بیک را از یکطرف میرزا عباس از طرف دیگر قاند دوقتور محمد بیک عرب گرفته بیرون آوردند ،

بمجرد دیدن حال ابراهیم بیک مستقبلین تماماً بنای گریه گذاشتند ، ابداً شناخته نمیشد ، و اعراب که ایستاده بودند و با ابراهیم بیک آشنائی داشتند ، همینکه قد و قامت خمیده و تغییر صورت اورا دیده ، یکی بی‌اختیار میگفت ما هذا ! دیگری از روی استعجاب زمزمه میکرد هذا ابراهیم بیک ! سومی با کمال یأس میگفت لاوالله ما تشبه به ابداً ! در ایستگاه قیامتی برپا شد ، یکی بغلش میکرد ، دیگری دستش میگرفت ، سومی رویش میبوسید ، مریض بیچاره بحس و حرکت مانند قالب بیروح بلکه روح بیقالب نگاه حسرت آمیز باین طرف و آن طرف می نمود .

نیم ساعت خلق انبوهی پروانه وار بدور شمع سوزان ابراهیم بیک میگشتند ، فلکهٔ خود شان حاضر بود (حاجیه خانم) نشسته ، جلال افندی لوندی خود را فرستاد ، ابراهیم بیک را با زور برداشته به لوندی گذاشته ،

سایرین دو دو ، سه سه . عراده گرفته راندیم تا رسیدیم دم در ، دو رأس گوسفند قربانی حاضر بود ، ذبح کردند ، ابراهیم بیگ را از لوندی بیرون آورده ، باز میرزا عباس . و مختار بیگ المغربی ابراهیم را روی دست گرفته داخل صحن گشتند .

محبوبه از اطاق چون این حال را دید ، بی‌اختیار بی‌چادر و معجر خود را بحیاط انداخته ، زلفها را پریشان ساخته ، صیحه یا حبیبی ! یا حبیبی ! یا مولائی ! یا مولائی ! کشیده ، خودرا بپای ابراهیم بیگ درمیان این همه جمعیت انداخت . بعضی روی گردانیده ، بعضی بکوچه برگشتند ، هرچه (حاجیه خانم) و بنده داد زدیم دختره بس است ، بر گرد ، حیا کن ، در بازار عشق حیا را چه حد مداخله ، و حجاب را چه جرئت عاطله که سودا را از جوشش باز دارد ،

چنانچه دو دستی سخت بساقهای ابراهیم بیگ چسبیده ، با حال دلسوز میگفت :— یا حبیبی ! یا قوت قلبی ! و با اشک گلگون زمین حیاط را رنگین میساخت . هی میسرود ، آقا جان ، ترا که باین حال انداخت ؟ تو مولای منی ؟ لاوالله ، مولای من چنین نبود : دو گوچه و باغچه هر کس آواز این دختر را شنود بسر زده از گریه خود داری نتوانست نمود .

زنهای همسایه همه جمع شده ، هرچه سعی کردند (محبوبه) را از حبیب خود جدا کنند ممکن نشد ، بالآخره ــ حالم متغیر گشته ، بحدت و سورت تمام گفتم :— خانم کوچك ، عیب است ، مردم سر پا ایستاده‌اند ، و ابراهیم بیگ می‌بینی حالت ندارد ، تحمل اینقدر مشقت نتواند آورد ، ابراهیم گردن کج کرده مظلومانه گویا منتظار این وساعت بود .

عاقبت حاجیه خانم گفت :— (محبوبه) اولاد من مریض و بحالست ، قصد هلاك کردن اورا داری ؟ رها کن او را ، عجب بچیا بودهٔ ؟ عاقبت فرمود ، چادر آورده انداختند بسر محبوبه خانم ، پنج شش نفر با زور

دستهای محبوبه را از پای ابراهیم بیگ جدا کرده رفتیم باندرون خانه .

محبوبه بحس و حرکت افتاد ، یکی میگوید گذشت ، دیگر میگوید غش کرده ، کسی تشخیص نمیکند ، مرده یا زنده است .

اینجا مشکل دوتا شد ، یکی را بردند طرف اندرون ، و دیگری را آوردند بطرف بیرونی ، زنان آنجا جمع گشتند ، مردان اینجا ، لطف اینجا بود که تا امروز افکار محبوبه را کسی نفهمیده ، و ندانسته بود که این بیچاره خود را بدین نوع گم کرده . در پیش (حاجیه خانم) قدرت تکلم نداشت . امروز باین جسارت اقدام نمود . گاهی بحال آمده از کرده پشیمان ، و هنگامی از گریه خود را گم میکند ، فوراً فرستادیم طبیب دائمی خودمان آمد ، بمحض رسیدن گفت : اینهمه جمعیت پیش بیمار هیچ مناسب نیست ، بروند باطاق دیگر . مهمانها را بتالار بردیم ، حکیم رفت پیش ابراهیم بیگ ، در هر باب از صحت و قوت و چگونگی عناصر و اعضای او واقف و سالها در سینهٔ وی منقش ، و از طفولیت تربیت شدهٔ دست حذاقت این حکیم بود ، و مزاجش را کماحقه میدانست حالا دید .

(چنان فرسوده شد مشکین تن از غم)
(که گر دم بر زند میریزد از هم)

یك مرتبه حکیم به ابراهیم بیگ نگاه کرده و برگشت بمن نگاه نمود ، بی‌اختیار دوش خود را بالا کشید ! باشاره و ایماء پرسید ، این چه حال است ؟ پیش رفت سلام داد ، احوال پرسی نمود ، جواب نشنید : نبضش را گرفت ، چیزی نه فهمید : درجهٔ امتحان حرارت گذاشته در حد اعتدال یافت : در سینه و پشت با دست زده گوش داد ، همه را در جای خود سالم دید : گفت :— سبحان‌الله ! چهل سالست ، در پراکتیك هستم ، چنان مرض و مریض ندیده‌ام .

از من مقدمه را پرسید ، گفتم :— در ایران ناخوش نشد . ما وقع

اسلامبول را از ابتدا تا انتها بیان کردم ، بعد از تفکر بسیار باز آمد در بالین مریض نشست . پرسید ابراهیم بیگ ، مرا می‌شناسی ؟ من حکیم صالح هستم ، که هروقت ترا معالجه کرده‌ام ، حالا هم انشاءالله بعد از سه چهار روز بهبودی و صحت یابی ، بآرزوی خود موفق شوی ، همه کارها نیك شود .

(مشکلی نیست که آسان نشود)

در اینجا ابراهیم بیگ آهی کشیده (یا حق یا مدد) گفت ، بیچاره (حاجیه خانم) یکساعت سراپا ایستاده و بدون صدا وندا متصل اشك از چشمانش جاری بود .

حکیم گفت (حاجیه خانم) گریه کردن نمی نه بخشد ، پسرت را خوف مرگ درمیان نیست ، ولی عجایب درد است که اگر بدن او این قدر زار و نزار نشده بود ، میگفتم دروغ میگوید ، هیچ مرض ندارد ، چون فردا روز یکشنبه است اطبا جمع نمیشوند ، پس فردا سه و چهار طبیب که خودم بحذاقت ایشان اعتماد دارم می‌آورم ، تا به بینم چه تجویز باید کرد ؟

از غذا پرسید؟ گفتم بجز شیر چیزی نمیخورد ، یك چیزی نوشت و گفت دو قاشوق بشیر مخلوط کرده بخورانید ، جائی نخورد ، خواست برود .

گفتم :— کجا ، بیمار تازهٔ هم هست ، او را معاینه کنید ، حال (محبوبه) را بیان نمودم ، (حاجیه خانم) گفت من نمی‌آیم خجالت میکشد ، زنان همسایه جمعند خبر دهید بیرون آیند .

حاجی مسعود را گفتم خبر دهد خانمها بیرون آیند ، همگی بیرون آمدند . رفتیم اندرون ، محبوبه را دیدیم ، چه محبوبه ، جسد بیروح افتاده . حکیم این طرف و آن طرف گردانیده نگاه کرد ، ابداً حس و حرکت ندارد ، سوزنی درآورد ، از میان دو شانهٔ محبوبه بجلدش فرو برد ، اوخ

کرده فی‌الفور بلرزه افتاد ، دو سه بار مانند بید لرزیده چشم بگشود .

حکیم خندیده گفت :— هان (کوچك خانم) احوالت چه طور است ، کجایت درد میکند ؟ محبوبه هردو دست بصورت گذاشته هایهای بنای گریه گذاشت .

حکیم گفت :— بسم‌الله ابراهیم بیگ ، بیائید ، بفرمائید ، محبوبه فوراً دست از صورت بر داشته اینطرف و آن طرف نگاه کرد ، الحاصل در اینجا طبابت نمیکرد ، حکمت عملی و تدبیر بخرج میداد .

گفت :— آب بیاورید آوردند ، حکیم با دست خود گرفته گفت (خانم کوچك) بگیر بنوش ، قبول نکرد ، یك دفعه تماماً آب قدح را بروی محبوبه پاشید ، حکیم میخندید ، محبوبه میگریست ، ما هم مات و متحیر تماشا میکردیم .

حکیم بیرون آمده گفت :— این مرض مهلك نیست . تا پس فردا گرسنه نگذارید ، و شربتی هم برای او نوشت و رفت .

مرد و زن به قدر چهل پنجاه نفر مهمان خانهٔ بی میزبان شدند ، اگرچه اکثر ایشان یگانه اند ، ولی هرکس خویشتن را گم کرده در مصیبت اهل خانه پریشان هستند ،

گفتم :— حاجی مسعود (حاجیه خانم) که خبر ندارد بمطبخ برود ، ببین چه هست ؟ جائی حاضر کنند .

گفت :— پرسیدم همه چیز حاضر است ، اگر صد نفر هم باشد کفایت میکند .

از (حاجیه خانم) اذن خواسته رفتم بالا پیش مهمانها ، بعد از بسیار عذر خواهی نشستم ، اما چه مهمان همه در دریای غم غوطه ور گشته ، سر بجیب تفکر فرو برده ، از بنده احوال پرسیدند ؟ گفتم :— وقت زیاد داریم البته خواهید شنید ، رفتیم سر سفره ، طعام صرف شد ، بعد از شام

هرکس خدا حافظی کرده و رفت .

شب ازساعت سه گذشته قدری راحت شدیم ، فردا (حاجیه خانم) بمن گفت :—

« میرزا یوسف ، تو برو پیش محبوبه او از من شرم دارد ، قدری صحبت کن که ما را رسوا نکند ، مردم چنان گمان می برند اینها سابقه داشته اند » ،

گفتم :— (حاجیه خانم) مترس ، پاکی و معصومی هر دو اظهر من الشمس است ، همه میدانند .

الغرض ـ خلوت کرده رفتم پیش محبوبه ، هنوز بیست و چهار ساعت از ورود ما نگذشته ، که (محبوبه) نیمه جان شده بود : رنگ پریده ، چشمان دریده ، حال خراب ، دل در پیچ و تاب ، بدن در اضطراب ، نخورد و نه خواب ، داخل شدم ، از من رو گردانید .

گفتم :— چائی خوردی ؟ گفت :— خیر .

گفتم :— بیاورم ، بنای گریه گذاشت .

گفتم (خانم کوچك) چه خبر است ؟ چرا باین حال افتادۀ ؟ جواب نداد .

گفتم :— دیروز کاری نکردی که بمردم حالت تو مخفی ماند ، و کسی درد ترا نفهمد ، بدکاری کردی که مناسب حال تو و این خانوادۀ جلیله نبود ، حیف نبود از تو که تا حال سرموی ترا کسی ندیده خودرا بی حجاب در نظر خود و بیگانه جلوه دادی ؟ همه کس دانست که شدت سودا ترا باین بی حجابی وا داشت ، عقلت را جمع نموده برخیز بکار خویش مشغول باش . ابراهیم بیگ اگر حالت ترا بفهمد ، ناراض بلکه دلگیر و رنجیده خواهد شد ، در وصال شما جز بیماری ، ابراهیم بیگ هیچ مانعی نمانده ، انشاءالله عنقریب صحت یافته بمقصود خواهید رسید . (حاجیه خانم) میداند که تو از او

خجالت میکشی ، لهذا مرا فرستاد . این سخن را از قول خانم میگویم .

محبوبه زار زار گریستن آغازید و گفت :— عمو جان ، من زنده نخواهم ماند ، با این سخنان دل مرا نرنجانید ، آنچه شما خیال کرده‌اید صحیح نیست ، او آقا و مولا و ولینعمت من است ، نمیتوانم او را در آن حال به بینم ، دیوانه شدم ، از من عقل و هوش توقع مدارید ، اختیار از دستم بیرون رفته ، از آن روز که تلگراف شما از اسلامبول رسید دنیا در چشمم تیره و تار گشته ، خدا جان مرا یك روز اول بستاند ، من بروی پی بی خود چگونه نظاره کنم ؟ (بی بی) حاجیه خانم را میگوید .

گفتم :— محبوبه ، سکینه خواهر ابراهیم بیگ است ، البته محبت خواهر و برادری از همه بیشتر و بالا تراست ، آنهم از غصه سوزان و گریانست ، در حیا و حجاب : هرچه از این مقوله سخنان گفتم جز گریه ثمری نبخشید .

(بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول * من گوش استماع ندارم لمن تقول)

دیدم (محبوبه) مضمون این بیت را کار بسته . برخاسته آمدم ماجرا را کما جری بحاجیه خانم گفتم ، این درد از آن درد بدتر ، حال این دختر زیاده از مرض پسرش مؤثر افتاد ، زیرا که این خانواده عصمت مجسم هستند ، ازین فقرات زیاده از مرگ متأثر و متغیر شوند .

گفتم :— خانم شما آسوده باشید این برای شما و خانوادهٔ شما عیب نیست ، زیرا که اهل مصر صغیراً و کبیراً میدانند که اینها بهم دیگر نامزدند ، کاشکی همه نامزدان چنین عشق و محبت ورزیدندی .

گفت :— چه باید کرد ؟ سکینه را بفرستید پیش محبوبه ، و دختران همسایگان را هم خبر کنید ، آمده اورا تنها نگذارند ، مشغول نمایند .

حاجی مسعود رفت بالا ، سکینه و دختران را خبر کند ، یك دفعه صدای گریهٔ (محبوبه) بلند شد ، بیچاره (حاجیه خانم) هم شنید ، رفتم

پشت در ، دیدم در مناجاتست میگوید :— بار خدایا ! از زندگانی سیر شدم ، تاب این سرزنشها را نتوانم آورد ، روی بی بی خود را چگونه نگاه کنم ؟ مرا با ناز و نعمت پروریده بود برای چنین روزی !

(جز خار غم نرست ز گلزار بخت من * آن هم خلید در جگر لخت لخت من)

حاجیه خانم گفت :— بعجب بلائی مبتلا شدیم ، خدایا چکنم ؟

(اگر دردم یکی بودی چه بودی)

خود صدا کرد ، سکینه — بیا پایین ، آمد . گفت :— از محبوبه جدا مشو ، اورا تنها نگذار ، خودش رفت نزد ابراهیم بیگ .

منهم جامه دان و اسباب سفر را گشاده لباس عوض نمودم ، از احبا و آشنایان آنانکه دیروز نیامده بودند امروز آمدند ، میرزا عباس و حاجی محسن آقا هم تشریف آوردند ، قدری صحبت کرده دیدیم آقا . . . تبریزی آمد ، برخاسته مصافحه و معانقه کردیم ، نشست ، سؤال کرد ابراهیم بیگ کجاست ؟

گفتم :— اطاق خود — (حاجیه خانم) آنجاست ،

گفت :— شنیدم ناخوشست ؟ از تبریز کاغذ داشتم ، برادرم عزیمت شما را نوشته ، ولی از ناخوشی چیزی ننوشته بود .

گفتم :— در تبریز بیماری نداشت ، در اسلامبول احوالش بهم خورد ، قدری اظهار ممنونیت از برادرش کرده ، گفتم ؟ حقیقتاً بسیار مهمان نوازی نمود ، زیاده از حد احترام کرد ، زحمت کشید ، هرکس از ایران احوال میپرسد ؟ میگویم صبر کنید خواهم گفت .

درین بین آقا میرزا احمد شیرازی تشریف آورد ، بعد از تحیت و سلام احوال پرسید ؟ گفتم ناخوشست در حرم خوابیده ، افسوس خورد

گفتم :— اینها همه گناه تو بود ، سبب رفتن بایران تو شدی ، آمدی گفتی در ایران هیچ نیست ، مبالغه در هر سخن کردی ، و

(بیك) را وادار نمودی که خود برود و به بیند .

گفت :— مگر دروغ گفته ام ، چیزی دیدی ؟

اهل مجلس گفتند آقا میرزا احمد راست گفته ، هیچ چیز نیست ، تو بگوی به بینیم چه دیدی و چه بود ؟

گفتم :— همه چیز هست ، چیزیکه نیست قانون است ، نظم ندارد ، ازین رو وظیفهٔ احدی از حاکم و محکوم رعیت و صاحب منصب معلوم نیست ، و بدین سبب مکتب ندارد ، مالیات ندارد ، رشوت دارد ، استبداد دارد ، اجحاف دارد ، شهرها خراب مانده ، صحراها لم یزرع مانده ، آبها گندیده ، از تعفن آبها از کوچه گذر کردن مشکل است ، گدایان وزیر گشته ، وزیران گدا شده ، کار دو دست غیر اهلش افتاده ، قایان قاپانست ، چاپان چاپانست ، چکه چك ، سوخا سوخ است ، همه قاه قاه خندیده گفتند ، در نزد ابراهیم بیگ هم میتوانی اینها را بگوئی ؟

گفتم :— من جرئت ندارم ، ولی خودش برأی‌العین دیده که چه خبر است ؟ احتیاج بگفتن من نیست ، مثلی میگویند (چنین مبهوت ماندم که هوش از سرم رفت) حالا او چنان مبهوت و متحیر مانده ، که هوش از سر و گوشت از تنش رفته ، خدا بما رحم کند . بعد از نهار قدری صحبت کرده هرکس بکار خود رفت .

میرزا عباس و حاجی محسن آقا با بنده مانده احوال پرسیدند !

گفتم :— روز خوش ما با شما بود ، بعد از آن دیگر لبمان خنده ندید ، از روز ورود باطوم تا برگشتن هرجا رسیدیم ، و هر کجا رفتیم ، و هرچه دیدیم ، این جوان غیور متعصب در هر قدم آهی سرد از دل پر درد کشید ، عجبتر آنکه بعض چیزها را من دیدم که باو نگفتم ، و مانع شدم دیگری هم نگوید ، و بعض حالات را هم او از من پنهان میکرد ، و بروز نمیداد ، که در اسلامبول بعد از ناخوشی او در

سیاحتنامه اش دیده و فهمیده ام ، از جمله در خانهٔ وزیر جنگ کوتك خوبی خورده من خبر نداشتم .

روزی با مشهدی حسن کرمانی در حالت پریشانی بمنزل آمده سه روز بستری شده خوابید ، و از من پنهان داشت ، در اسلامبول فهمیدم که چه بر سرش آمده بوده بخانهٔ وزراء رفته ، بعض صحبتها کرده ، فحش و سقط شنیده کوتك خورده ، صد هزار شکر که نکشتندش و زنده برگشت ، بعد از چند روزی رفت و نصف شب آمد ، با لب خندان ، بشاش ، مشعوف ، که گویا دنیا را باو بخشیده‌اند ، منهم از شعف او بسیار شادمان گشته ، شکر حق تعالی را بجای آوردم ، که این جوان درین سفر یك روز خندید ، شادمان و مسرور گردید .

جهة مسرتش را پرسیدم ؟ گفت یوسف عمو غافل مباش ، در ایران آدم های کاردان عالم با غیرت و دولت پرست موجودند ، که بمدارج عالیهٔ قانون دانی و کارگذاری صعود نموده ، باستادان فرنگ برتری دارند ، امشب مرا مایهٔ امیدواری حاصل شد ، که در آینده خوشبختی ایران خواهد آمد ، عنقریب ترقی زیاد خواهد کرد : به به ، وجود محترم محترم است ،

سؤال کردم چه خبر است ؟ گفت حمد خدای را که قانون حاضر و آماده است ، اما چه قانون خوب و مقدس ، انشاءالله عنقریب در مصر خواهیم شنید ، که ایران دارای چهار و پنجهزار مکاتب علوم و فنون متنوعه گشته ، بعد از ده سال هزاران علمای باهوش و باغیرت از کار خانهای آدم سازی بیرون خواهد آمد . گفتم ، انشاءالله .

پرسیدند :— چگونه خود بخود بوزرا راه یافت ؟ و آنها را در اندك زمان از کجا شناخت ، و بمعرفت و دلالت که بحضور ایشان توانست رسید ؟

گفتم :— دلیل و هادی این راه را در مجمع عام باید گفت ،

ملخصش آنکه یکنفر (حاجی خان) شخص اول ایران که همهٔ شما او را میشناسید ، در سیاحت نامه هم تعریف او نوشته شده خواهید خواند ، ویرا بهر مقام دلالت کرد .

باری بعد از صحبت متفرق شده رفتند ، منهم آمدم پائین پیش بیمار ، (حاجیه خانم) نشسته سر را بدست تکیه داده آب چشم مانند ابر بهار میریخت ،

پرسیدم :— چیزی خورد ؟ گفت نمیخورد ، یك کاسهٔ شیرآورده از شربت هم دو قاشوق در او ریخته پیش رفته گفتم ـ جان عمو بخور ، بحق خدا و بسلامتی وجود محترم . من خندیدم ، و از چشمان نخمور مظلوم ابراهیم بیگ چند قطرهٔ اشك بدامان ریخت ، شیر را پیش لبش رسانیدم خورد ، و یك کلمه گفت (یا حق یا مدد)

سکینه را صدا کرده حال (محبوبه) را پرسیدم ؟ گفت ـ دختران آنجایند ، متصل گریه میکنند ، هر قدر سخنان تسلیت آمیز میگویند ، ساکت نمیشود ، با حیرت نگاه میکند ، جواب نمیدهد ، وقت شام همه رفتند ، مگر رفیقهٔ اصلی که دوست صادق و محبهٔ محبوبه بود ماند .

سکینه هم بنماز رفت (حاجی مسعود) مرا صدا کرد ، رفته دیدم گوش بر سوراخ در اطاق داده ، اشاره کرد بیا صحبت ایشان را بشنو ، رفته ایستادم پشت در ، گوش داده دیدم رفیقه میگوید :—

« (محبوبه) یك هفته پیش ازین من درد ترا سنجیدم ، از من پنهان داشتی ، حالا امشب همهٔ خانمها صحبت از عشق بازی تو میکنند ، من نگفتم این راز نهان نخواهد ماند ، تو انکار کردی »

(نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل ها)

درصورتیکه تو محبوبه و محبوب‌القلوب خاص و عامی ، چرا خودرا درنزد خودی و بیگانه محجوب مینمائی ؟ من باز بتو میگویم ، صبر کن ، (

خود داری نمای ، تا بعزت و احترام واصل به مقصود شوی ، عشقبازی دختران را عیب و ننگ است ، باین کمال و جمال چرا لکهٔ عذر بجبین خود گذاری ؟ تو شهرهٔ آفاق ، تربیت شده ، شاعره ، و ادبیهٔ ، هزار رمان خواندهٔ ، سوء این عمل را بهتر از من میدانی که عاقبت اینکار وخیم است ، عزیزا ! خواهرا ! مهربانا ! مکن ، مکن ، که پشیمان میشوی آخر !

محبوبه علاوه بر اینکه صاحب حسن و جمال و اخلاق میمونهٔ مستحسنه بود ، یك صوت خدا دادی هم داشت . در ماه مبارك رمضان زنان عرب تلاوت کلام مجید مینمایند ، وقتیکه که (محبوبه) سورهٔ یوسف را بلحن دلکش تلاوت میکرد ، همه بی اختیار بگریه می آمدند ، زمانیکه آیهٔ شریفهٔ (فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن متکا و آتت کل واحدة منهن سکیناً و قالت اخرج علیهن فلما رأیته اکبرنه وقطعن ایدیهن) میخواند ، مستمعین چنان مات و مبهوت می ماندند ، که اگر کاردی بدست ایشان دادی هر آئینه دست از ترنج نشناختندی .

در مصر مشهور خاص و عام بود قرائت محبوبه ، به (خانم عجم) ، طبع موزون هم داشت ، گاه گاهی مرثیه و اشعار عربی و فارسی انشاد میکرد . امروز دیدم ، تکیه ببالین کرده ، گیسوهای مانند بخت خودرا پریشان نموده ، با حالتیکه از استماع گفتار او دل سنگ خارا آب میشد ، به رفیقه میگفت :—

خواهر جان ، اگر در دستم عنان اختیار را توانستی نگاهداشتن هرگز دیروز آنرسوائی را بار نیاوردمی ، و داغ بدنامی بناصیهٔ خویش نه نهادمی . درد من کفایت میکند ، زیاده از این میفزای ، و این مربعات را خوانده و گریه می نمود :—

گریبان اولدی رسوالق الیله چاك دامن هم
بکا رسوالغمده دوستلر طعن ایتدی دشمن هم

ره عشق ایچره جان قلدم گرفتار بلا تن هم
بویتمزمی که بر درد آرتور سان در دیده سن هم
اگر طوطسام غم ایلدن نهان صبرو قراریم یوق
وگر شرح غم پنهانیم ایتسم غمگساریم یوق
اسیر بند زندانم المده اختیاریم یوق
بویتمزمی که بر درد آرتور سان در دیده سن هم
اولوبدر اشك خونابیله گلگون چهرهٔ زردم
یا نوبدور آتش هجرانه جان درد پردردم
جفای چرخ کجرفتارین الدن واردی پك دردم
بویتمزمی که بر درد آرتور سان دردیده سن هم

خواهر جان ، هرچه تو می گوئی میدانم از راه جانسوزی و مهربانست ، من اگر درین ولایت یکنفر دوست معتمد از مکتب الی حال داشته ام تو هستی ، ولی در اینکار مسلوب‌الاختیار شده‌ام ، عنان اختیار از دستم رها گشته ، بجز اینکه خود را هلاك و این سر در خاك پنهان سازم چارهٔ خلاصی مفقود است . بی بی ام از حالم آگاه شد ، من بعد از شرم سر بالا نتوانم کرد ، آه آه ! چگونه گرفتار چنگ ملامت شدم ؟ خدایا مرا حفظ کن ، رفیقه جان نوعی کن که من رفته ولی نعمت خود را به بینم .

(اگر از دست تو کاری بر آید * که روزی محنتم از وی سر آید)
(بدر مانم نشاید کوتهی کرد * مرا باید در این ره سرهی کرد)

اما مشروط بر اینکه بی بی ام در خانه نباشد .

حاجی مسعود گفت :— آقا میرزا یوسف کار بجای سخت کشیده ، دل من پریشان و درهم شد ، ممکن است که (حاجیه خانم) جائی برود تا (محبوبه) را ببریم پیش آقا ، او که خود را نمیداند .

رقت مرا گرفته ، دلم بحال دختر بسوخت .

گفتم :— باید دو سه روزی صبر کرد ، بلکه فردا بحکیم صالح افندی بگویم ، که او بگوید ـ بهتر اینست که (محبوبه) نزد ابراهیم بیگ بماند ، و تیمارداش باشد ، حالا بحاجیه خانم چیزی مگوی .

رفتم پیش ابراهیم بیگ خوابیده بود ، حاجیه خانم پایش را مالش میداد ، قدری نشسته بحاجیه خانم عرض کردم ، اگر اجازت شود نیم ساعت بگرمابه روم . اذن داد ـ رفته برگشتم . چند نفر از احبا آمده خواهش کردند که حاجیه خانم بیرون رفته ابراهیم بیگ را دیدن کنند ،

رفتیم نزد ابراهیم ، مانند آهوی بدام افتاده ، نگاه حسرتانه اش دل را پر آذر میکرد ، مهدی بیگ شاعر گفت .

(وصل بشد هجر ماند حیف که در باغ عشق)

(خار به پیری رسید گل بجوانی بمرد)

ای داد و بیداد این ابراهیم بیگ است ؟ چه نشانه ازو باقیست ؟ هرگز من قبول نمیکنم که بدین نوع تغییر حال در انسان پیدا شود ، پرسشها کردند جواب نشنیدند ،

مهدی بیگ گفت :— راستی من تاب دیدار این جوان را ندارم خدا حافظ ، و برخاسته رفت ،

آنشب را به روز آوردیم ، ساعت چهار بود که آدم صالح افندی رقعه آورده . نوشته بود ـ در ساعت هشت (دوقتور موسیوولف) سر طبیب مریضخانهٔ انگلیس ـ (موسیو هارون) اسرائیلی ـ و (شیخ یوسف السید) را وعده گرفته خواهیم آمد ،

در ساعت موعود دو کالسکه وارد و بخانه داخل شدند ، بعد از صرف چائی ، گفتند برویم نزد ابراهیم بیگ ـ (حاجیه خانم) چادر بسر کرده اطبا آمدند ،

اول از بنده ایضاحات خواستند ، اجمالاً احوالات سفر را بیان کردم ، از خودش جویای حال شده ، جواب نشنیدند ، دوقتور انگلیس گفت تمام لباسش را بیرون آرید ، حاجی مسعود جز زیر جامه همه لباسش را کند . هر یکی جداگانه معاینه کرده ، و گوش نهادند ، با ذره بینی مخصوص گاو و دماغ و سایر اعضایش را نگاه کردند ، و درجه گذاشتند ، نبض گرفتند .

چهار نفر حکیم یك ساعت تمام مرا استنطاق کردند ، که پدرش بچه مرض مرده ؟ و در سلسلهٔ اینها چه گونه امراض واقع میشود ؟ مادرش بچه مرض ها مبتلا گشته ؟ در کودکی خودش بیمار شده ؟ بیماریش چه بوده ؟ و چگونه ادویه خورده ؟ همه را بتفصیل جواب دادم ، با زبان فرانسوی با همدیگر مکالمه کرده ، بون مون نمودند ، من نفهمیدم ، بالاخره مطلب معلوم شد ، که مانند اطبای اسلامبول اینها هم چیزی نفهمیده .

گفتند :— مادرش را بگو بیاید ـ خانم آمد (موسیو هارون) اسرائیلی ترکی خوب میدانست .

گفت :— خانم نمیتوانیم بگوئیم که اولاد شما بیماری نداود ، اگر بیمار نبودی بدینحالات نیفتادی ، درد را ما پیدا نکردیم ، قلب سالم ، جگر درست ، حرارت معتدل ، آنچه حکم آلت ذره بینی بود از دهن و دماغ و گوش ، احشا و اعضای اندرونی را دیدیم ، تماماً در حالت صحت و اعتدال ، الآن که ما از مرض چیزی مشخص نه نمودیم ، اگر بفرمائید هفتهٔ دیگر آمده باز معاینه کنیم ؟ امروز را (مسیوولف) چیزی مینویسد ، شب و روز دو دفعه بمالید ، دوای مشروبی هم خواهد نوشت ؛ در هرشش ساعت دوقنجان بخورانید ، وموی سرش را بتراشید : مشمع از دوا خانه بیاورند ، تر کرده بچسپانید : باید بهر حیله و التماس

باشد سوب نان پخته بدهید بخورد ، و اگر چیز دیگرهم میل نماید عیب ندارد بدهید ، لکن از ترشی به پرهیزید . .

دوا هارا نوشته خواستند بروند ، من بصالح افندی گفتم :— محبوبه را هم به پیتند ، گفت . بگو حاضر باشد ، رفته دیدم باز گریانست .

گفتم :— حکیم‌ها می آیند .

گفت :— عموجان ، مرا رسوا مکن ، من ناخوشی که ندارم ،

گفتم :— اگر چنین میباشد چرا سه روز است روزه گرفته ، از کلویت قوتی پائین نرفته .

گفت :— امان دخیلم عمو جان ! مرا بسر آقام بگردان ، حکیم را پیش من میاور ـ هرچه اصرار کردم ، گفت خود را هلاك میکنم .

گفتم :— صالح افندی تنها بیاید ؟ راضی شد .

جواب آورده گفتم ـ صالح افندی بماند ـ دیگران رفتند .

شیخ یوسف‌السید از در برگشت ، صالح افندی را به قابینه کشیده مرا نیز صدا کردند ـ رفتم ، شیخ یوسف بصالح افندی گفت ، « چه میگوئی در حق ابراهیم بیگ » ؟

صالح گفت :— چهل سالست طبابت میکنم این جور مرض ندیده و نشنیده ام ، رجوع بکتب عتیق و جدید کردم چنین دردی نجستم .

شیخ یوسف گفت :— من سی و دو سالست که طبابت میکنم ، اگر چه امتحان من در هر ادارهٔ صحیه در فن جدید بوده ، ولی معتقد فن عشق هستم ، بسیار تجربه کرده و استفاده حاصل کرده‌ام ، خصوصاً در اینجا ، یا این مرض مالخولیاست . یا سودا ـ من میخواهم حکمت ابو علی سینا را در مردو اینجا بکار برم و به بینم هیچ فائده مترتب میشود یا نه ؟ اگر این مرض را تشخیص نکنم دیوانه خواهم شد ،

صالح افندی پرسید :— کدام فن را خیال امتحان داری ؟

گفت :— یکی آنکه یکنفر از امرای بزرگ بمرض مالخولیا مبتلا شده مثل ابراهیم بیگ چیزی نمی خورد و هی داد میزد ، که من گاو پرواری ام ، مرا بکشید و بسیخ بکشید . دایما ورد زبانش این بود، چندی از تناول طعام باز ماند و حکما عاجز گشتند از علاج .

علاءالدوله شیخ الرئیس را احضار نمود ، شیخ احوالات پرسید ، پرستاران حالات مریض را بیان کردند ،

شیخ گفت :— بروید بمریض بگوئید خبر کردیم قصاب بیاید و ترا ذبح کند . بمریض گفتند ـ بسیار دلشاد شد .

بعد از ساعق شیخ کارد و ساطور بدست گرفته ، بآواز بلند گفت :— « گاو کجاست بیاورید تا اورا بکشم » امیر خود مانند گاو صدا میکرد ، یعنی اینجایم ، خلاصه امیر را آوردند ، سه چهار نفر دست و پایش را بستند ، شیخ مانند قصابان کارد را بساطور میکشید ، و صدای کارد بگوش امیر میرسید ، سپس پای بسینهٔ امیر نهاده تهیگاه و کفل امیر را مانند قصابان دست میزد ، وانمایش را ملاحظه میکرد ، تا اینکه دست باز داشته گفت « این گاو بسیار لاغر است ، قابل کشتن نیست ، علف بدهید تا یك هفته فربه شود ، آن وقت اورا بکشیم » ، بعد دست و پایش را گشادند .

ابو علی گفت :— حالا هرچه بدهید خواهد خورد بامید کشته شدن ـ حقیقتاً هرچه پیشش بردند خورده تا کم کم معالجه شده شفا یافت .

دیگری تدبیر اوست در عشق و سودا ـ اگر یقین شد که سودا دارد ، باید اطمینان داد بخور تا به مقصود رسی ، این امراض با اکل و شرب ممکن نیست معالجه شود ، رأی من اینست ، شما چه صلاح میدانید ؟

صالح افندی گفت :— درین رأی و تدبیر شما اگر نفع نباشد بهیچوجه من‌الوجوه ضرر و زیان ملحوظ نیست . البته تجربهٔ عمل بی‌زیان

که در ضمن آن هم سودی ملاحظه شود اولی تر است ،

بعد شیخ یوسف السید بمن گفت :— آقا یوسف درمصر باجوان باکسی از طایفهٔ نسوان سروکار داشت ؟

گفتم :— (همه عالم گواه عصمت اوست) حاشا ! ثم حاشا ! که این گمان در حق او خطاست .

گفت :— در ایران هنگام ایاب و ذهاب در منازلی که نزول میکردید ، و یا با کسانیکه دید و باز دید داشتید ؟ از زن و دختر بکسی بر خورد که دابستگی بهمرساند ؟

گفتم :— ابداً

گفت :— این را ادعا نکنید ، تو مرد پیر و او جوانست ، با تو همراز نمیشود .

گفتم :— ابداً در این خیالات نبود ، و این احتمالات در حق او فاسد است .

شیخ یوسف چنین گفت :— ولیعهد عزالدوله بیمار شد ، عموم اطبا از معالجهٔ او عاجز آمده ، عاقبت شیخ‌الرئیس را خبر دادند ، شیخ استنباط آثار عشق درو کرده ، خلوت نموده ، یك نفر که عموم محلات و خانه‌های شهر را باسم میدانست آورده پهلوی مریض نشاند ، و خود نبض مریض را گرفته ، با آنشخص بنای صحبت گذاشت ، و محلات و خانه‌های شهر را یکان یکان بشمار آورد ، تا فهمید که در فلان محله و فلان خانه بفلان دختر عشق ورزیده، بعزالدوله خبر داد ، تا مقصود حاصل شده صحت یافت .

حالا نزد ابراهیم بیگ رویم ، از مصر که بیرون رفته ، هر شهر و قصبه و دهکده که دیده و منزل کرده‌اید یکان یکان بشمارید ، شاید چیزی دستگیر شود و مقصود حاصل گردد .

رفتیم پیش ابراهیم بیک ، صالح افندی در گوشهٔ پنهان شد ، شیخ یوسف السید نبض بیمار را گرفته از من چنین سؤال کرد :—

یوسف آقا ، شما درین سفر از کدام طریق رفتید ؟ و کجا ها را دیده و سیر و تماشا کردید ؟

گفتم :— از اینجا با راه آهن باسکندریه ، و از آنجا با کشتی باسلامبول ، و از اسلامبول هم با کشتی بباطوم ، و از باطوم با شمندفر بتفلیس ، و از آنجا با کشتی بسواحل رشت و مازندران و عشق‌آباد تا داخل خاك ایران شدیم ،

یکبار شیخ یوسف فریاد کرد ، مقصود حاصل گشت ، درد را پیدا کردم ، بعد را بگو ؟

یگان یگان از مشهد ، سبزوار ، نیشاپور ، سمنان ، دامغان ، شاهرود ، طهران ، قزوین ، زنجان ، تبریز ، اردبیل ، مراغه ، نبات ، مرند ، تا کنار ارس یك یك شهرها و قصبه‌ها و دهکده‌ها از هرجا که عبور و مرور کرده بودیم تمام را بر شمردم ، بعد روسیه را تا باطوم و از آنجا به اسلامبول و مصر والسلام .

گفت :— سبحان الله ایران سوای اینکه کل ممالك عجمستان است ، ایران نام شهر هم هست ؟

گفتم :— خیر

پرسید :— باید باشد ؟ البته در استخراج و استنباط من اشتباهی نشده ،

گفتم :— استنباط شما درست ، و ابداً سهو و خطائی ندارد ، ماشاءالله باین درد این بینوا را همان نام ایران انداخته ،

گفت :— یعنی چه ؟ ایران نام انسان هست ؟

گفتم :— خیر حکیم باشی ، این جوان غیور عاشق مملکت ایرانست ،

رفت معشوق خودرا به بیند ، از دیدار او فرحناك و شادمان شود ، بعد از وصات قضیه برعکس نتیجه داد ـ بعضی بیرونقی و پریشان حالی ولایات بطبع نیك خواهش ناگوار آمده ، ازکثرت غصه و اندوه خود را بانحالت انداخته است .

گفت :— نفهمیدم بیرونقی و پریشان حالی ولایات را ؟

گفتم :— یعنی نظم و نظام و انتظام و قانونی درکار نیست ، این افکار را در دل مستحکم کرده ، تا اینکه از جهة همین فقره با یکنفر از بزرگان منـازعه کرده ، حدت و غیظ غلبه نموده ، ازآن وقت باین بلیه مبتلا گشت .

حکیم گفت :— در اینصورت من سهو نکرده ام ؛ عشق اوهام ، جسم باسم ، باوجود یا بیوجود ، تفاوت نمیکند . اینها تفصیل دارد ، وقت نداریم ، مختصرش اینست : حکما افراط محبت را عشق خوانند ، و آن بر دو قسم است .

قسمی فطری، یعنی خلقی و ذاتی است ، و این عشق در تمام کاینات و موجودات خواه فلکیـات و خواه عنـاصر که بمقتضای طبع جاذب و مجذوب یکدیگرند موجود است .

قسم دیگر . عشق کسبی است و در حیوان و انسان یافت میشود ، ومنشاء این عشق لذتست، یعنی از ادراك ملایم . و از حالتی که در اعتدال مزاج بهم رسد حاصل میشود ـ و این عشق کسبی خارج از دو قسم نیست، یا اینست که از قوهٔ تحریکست ، و یا قوهٔ ادراك ـ آنکه از قوهٔ تحریك است جسمانیش خوانند ؛ چون میل بغذا و شوق بمآکل و مشارب وغیره ـ و آنکه ادراکست روحانیش گویند ؛ چون شوق بنظر در حقایق امور ، و تمیز حسن و قبح وغیره ، اما آنکه روحانیست یا بالذات است یا بالعرض ، اما آنکه بالذاتست عشق حقیقی ، چون محبت اهل حق

و روحانیان که موجد خود را طالبند ، و آثار صنع اورا مایل ، و این عشق را منفعت بالذاتست نه بالعرض ، و اما آنکه بالعرض است عشق مجازی است مانند محبت اهل هوش به نسوان و اولاد و اعمار و آثار وغیره ،

در هر صورت محبت مفرط عشق ، و شدت عشق و غلبه او بعناصر که اساس حیاتیهٔ انسانست ضعف اعتدال را سبب میشود ، و مهلك است ، علاج و رفع آن سوای کام یابی به معشوق محالست ، پس صحت این بسته به محصول آرزوی آن ست .

اینقدرها ظن من خطا نرفته ، در این صورت معالجهٔ این بسته بحصول نظم و قانون ایرانست ، وقتیکه در ایران نظم و قانون مساوات گذاشتند ، اینهم بدون معالجه روی به بهبودی خواهد گذاشت ، والافلا .

اینقدر بشما میسپارم از ایران اخبارات خوش برسد در پیش او مذاکره نمائید که بشنود ، و خبرهای بد را پنهان دارید که دفعتاً بقلب زده هلاکش میکند ، و اگر خواهید غذائی بخورانید از آنکس که ممنون است ، وآنچه معشوق اورا یاد آورد مانند علاءالدوله تمهید نموده بامید استقبال بخورانید ـ خدا حافظ گفت و رفت .

صالح افندی ماند ، رفتیم پیش (محبوبه) ، احوال پرسی کرد ؟ من درد (محبوبه) را بحکیم کما هو حقه حالی کرده بودم ، سؤال کرد چه خوردهٔ ، جواب نداد .

گفتم :ـ سه روز است باندرون این دختر طعام و شراب نرفته .

گفت :ـ به به تو نخور از حال بیفت ، و آقایت هم آنجا بی پرستار بماند ، ماشاءالله کارها در نظام است ، اقلاً تو بخور قوت پیدا کرده پرستاری و خدمت آقایت را بکن ـ می بینی بیچاره مادرش پیر و ناتوانست ، بجهة پرستاری مریض آدم توانا لازم است ، غیر از تو که

میتواند خدمت شایسته کند ؟ که انشاءالله چند روزه صحت یابد ، آخر به بین خواهر ابراهیم بیگ بشما چه قدر مهربانی و خدمت میکند ؟ تو هم باید بخاطر ایشان قوت حاصل کرده بابراهیم بیگ خدمت نمائی .

چهار شیشهٔ شربت نوشت که هر روز باید یکی را بنوشی ، تا بکلی رفع نقاهت گردد ـ بیرون آمد خواست از (حاجیه خانم) خدا حافظ کند.

گفت :ـ خانم در اینجا مریض و بیماری نیست ، اگرچه حکیمان وعده کردند که از بیایند ، لکن شیخ یوسف السید حکیم مجرب و با وقوفست ، بنده حق‌القدم ایشان را داده برای شما نوشتم ، شما اینقدر سعی بکنید که ابراهیم بیگ غذا بخورد ـ و دیگر (محبوبه) را برای پرستاری ابراهیم بیگ ازروی مصلحت تعیین فرمائید ، گاهی همشیره اش و گاهی (محبوبه) معاون شما باشند ، البته این عرض بنده را قبول فرمائید .

حاجیه خانم گفت :ـ امر حکیم را اطاعت باید نمود که قرین بصلاح است ـ حکیم رفت ، حاجیه خانم آمد از پشت در صدا کرد : « محبوبه ، بجهة چه سه روز است خودرا درانجا حبس کرده ؟ یقین نمازهم نخوانده باشی ؟ برخیز نماز بگذار ، من بالا کاردارم ، سکینه در مطبخ ، ابراهیم تنهاست ، اورا تنها مگذار » .

حاجیه خانم رفت بالا ، من آهسته در منزل محبوبه را باز کرده دیدم ، در بستر سر بدیوار نهاده گریه میکند .

گفتم :ـ (محبوبه) نشنیدی بی بی ات چه گفت ؟

گفت :ـ شنیدم چه خاك بر سر کنم ؟

گفتم :ـ محبوبه این قدر بدان که من عمو و پدر معنوی شمایم ، و خود هم پیر دنیا دیده و تجربت آزموده هستم ، من از امروز بشما صراحتاً میگویم ، هر درد در دل داشته باشی از من پنهان مدار ، اگر درد خود را بدل بسفکنی ، غصهٔ مرگ میشوی . البته دل خوشدار و از

خدمت آقایت تغافل روا مدار . حاجیه خانم خدمت اورا بشما محول فرموده ، دائما با نشاط تمام بخور و بنوش ، و باقایت هم بخوران و بنوشان . دعاکن خدا صحت دهد و شما را بخت یاری کند ، و اکنون نماز گذارده خدمت آقایت بشتاب . لکن حالت محبوبه از روز تلگراف تاکنون بدتر از حال ابراهیم بیگ شده ، گویا از حیات رمقی باقی مانده مانند ابری که مستعد بارندگی باشد برخاسته .

گفت :— عمو جان اول مرا آنجا ببر ، بعد نماز بگذارم . نماز بحضور قلب جایز نیست . این را گفت و دستم را بوسید .

محبوبه کجا ؟ دست بوسی من کجا ؟ نه در او چنان شرم ، و نه در من چنین دست محترم ، خیلی رحم آمد ، بلی گفته اند :

(عشق آمد لا ابالی اتقو * عشق آمد عقل دوراندیش کو)

گفتم :— مرا بعد ازین چنین خجل مکن ، اگر چه پیر و درمقام پدر تو هستم ، ولی باطناً خودرا چاکر ، و شماها ولی نعمت من هستید ، بیا فرزند ، بیا برویم .

در را گشاده داخل اطاق گشتم ، الله ـ الله ـ از آندم که محبوبه داخل اطاق شده سلام داده ، با کمال ادب و شرم و حجاب ایستاده ، جوابی نشنیده ، پیش رفته گفت :— یا مولای ، یا حبیبی ،

گریان و نالان خود را انداخت در بستر ابراهیم بیگ ، پایهای اورا بغل کشیده گفت :— یا مولای یا قوة قلبی

(تا کی ز غمت چو شمع سوزان باشم)
(در آتش عشق تو فروزان باشم)
(تا چند در انتظار تو آئینه وار)
(سر تا بقدم دیدهٔ گریان باشم)

آقا جان جاریهٔ کمترینه ات نه ماه چشم براه ایران دوخت ، و در

انتظارت نشست . که ترا بایحال مشاهده کند ؟ کوکلام دلجویت ؟ کوعنبرین گیسویت ؟ قد صنوبرت چرا خمید ؟ از کجا خار غم بپایت خلید ؟ از چه رهگذر فلك کجمدار خاك مصیبت بر سرم ریخت .

ابراهیم بیگ نگاه مظلومانه کرده گفت :— یا حق یا مدد. (این عنی نماند که تکلم ابراهیم بیگ جهة شنیدن نام ایران بود) .

محبوبه پایهای مولای خود را ببر کشیده ، بوسیده ، بوییده ، و گفت « مولای ! کمینه کنیزت حاضر است هر خدمتی داری بفرمای » بعد برخاسته دور ابراهیم بیگ گردیده گفت :—

خداوندا مرا تصدق مولایم گردان ، و هر درد و بلائیکه دارد بر جان من نه ، خدایا مرا بی مولایم زندگی مباد !

گفتم :— محبوبه بس است ، وقت نماز میگذرد ، برو نماز بخوان ، زیاده اذیت مکن ، بعد از نماز با حضور قلب دعا کن ، انشاءالله دعای تو مستجاب خواهد شد .

از آن بعد بمسعود گفتم :— برو به (حاجیه خانم) عرض کن ، نماز مغرب و عشا را آنجا بگذارد ، و قدری دیر تشریف بیاورد .

محبوبه رفت وضو گرفت که در منزل خود نماز بخواند ، من نزد بیمار نشسته بواش بواش پایش را میمالیدم ، نماز محبوبه طول کشید ، خیال کردم شاید باز غش کرده ، آهسته رفته پس در دیدم ، در مناجات با قاضی‌الحاجاتست ، میگوید :—

خداوندا ! رحیما ! کردگارا ! خود آگاهی که این کنیزك کمینه ات را بالطاف بلا نهایهٔ خود در مهد عزت پروریدی ، و حال آنکه جز یك طفل صغیر ، اسیر ، بیکس و اقربائی نبودم ، همه امید و بختیاریم وابسته بایجوان با غیرت و حمیت است ، اگر اورا اجل موعود فرا رسیده ، کمینه برضا و رغبت و طیب خواطر باقی عمر خود را باو بخشیده ، خویشتن را

تصدق وی نمودم .

ای رحیم کار ساز ! و ای معبود بنده نواز ! تو میدانی که بی او زندگی بر من حرام است ، تو قاضی‌الحاجات و مجیب‌الدعواتی

(ای جملهٔ بیکسان عالم را کس * یکجو کرمت تمام عالم را بس)

(من بیکسم و تو بیکسانرا یاری * از لطف بفریاد من بیکس رس)

دوین اثنا دق‌الباب کرده ، گفتم :— خانم تشریف بیاورید ، من میروم ، دراین بین حاجی مسعود آمد .

گفت :— میرزا عباس با یکنفر که نمی‌شناسم آمده .

گفتم :— بروند اطاق منهم می‌آیم ، همینکه رفتم ، میرزا عباس بگوشم گفت ، این عرب را میگویند از دعا نویسان مجرب است ، ابراهیم بیک را دیده ، دعائی بنویسد ، شاید مؤثر اوفتد ،

گفتم :— عیب ندارد ، نشسته قهوه خوردند ، بعد رفتیم .

بمحبوبه گفتم :— برو منزل خود مهمان آمده ، بعد از بیرون شدن محبوبه ایشان داخل شدند ،

عرب قدری دعا و اذکار خفی خوانده باراهیم بیک دمید ، سپس دعائی نوشته ، که بپارچهٔ سبز بدوزند و بر بازوی راستش به بندند ، انشاءالله معجلاً شفا خواهد یافت ،

برخاسته بیرون آمدیم ، تا دم در مشایعت کرده ، برگشته دیدم حاجی مسعود بتعجیل از پی ایشان میدود ، صدا کردم که باین عجله کجا میروی ؟

گفت :— محبوبه خانم ظاهراً در دستمال چند غروشی بجهة نیاز دعای عرب بسته ، میروم او را بدهم .

گفتم :— میرزا عباس حق او را خواهد داد ، دستمال را باز کرده دیدم ، سه لیرهٔ انگلیسی و یك حلقهٔ انگشتر الماس بریلیان که مرحوم حاجی به بست و پنج لیره خریده بود بسته ، گویا محبوبه از هول خائف

چنان تصور کرده که نیاز دعا هرقدر بیشتر باشد آنقدر دعا سریع‌التأثیر و مفیدتر می‌شود .

بحاجی مسعود گفتم :— بگو دادم ، و بجیب خود گذاشته ، سپردم که محبوبه از قراریکه معلوم میشود ، من بعد ازین دیوانگی‌ها زیاد خواهد کرد ، بتو هرچه بدهد بفقرا و سادات به بخش ، بیمار من نشان بده ، و یا بحاجیه خانم بگو .

شب شد ، من چند روز است نخوابیده رفتم بخوابم ، ناگاه (محبوبه) با نشاط تمام آمد .

گفت :— عمو جان مژده .

گفتم :— چه خبر است ،

گفت :— چهار پیاله شیر دادم خورد .

گفتم :— تو چه طور ؟ هیچ چیز خوردی ؟

گفت :— ای والله ، اول من خورده ، دید که من میخورم ، آن هم میل کرد .

گفتم :— البته غذای شما قوت اوست ، و غذای او قوت شما ، بارك‌الله ، باید خورد و خوراند .

پرسیدم ـ خوابید ؟

گفت :— آری بی بی هم خوابید ، اما من یك دقیقه نمیتوانم بخوابم ، ابداً خوابم نمی‌آید . عمو جان بآشپز بگوئید قدری شیر برنج بپزد ، من بخورم ، شاید به آقا هم بخورانم .

گفتم :— عیب ندارد ، رفتم پیش بیمار ، دیدم خوابست ، بنظرم حالش بهتر از دیروز آمد .

حاجیه خانم بسکینه گفت :—

آشپز را بگو شیر برنج درست کند . وقت ناهار رسید ، ظرفی هم

شیر برنج گذاشته بود ، من هم نشستم ،

محبوبه ابراهیم بیگ را تکیه پر متکا داد ، بیچاره میخواهد قاشوق را بدست ابراهیم بیگ بدهد ، نمیتواند بگیرد ، خود دست او را مانند بچهٔ یك ساله با قاشوق گرفته دست او هم میلرزید ، میخواست بزور دهنش گذارد نمیوانست ، گاهی نیم قاشوق خود میخورد ، گویا میخواست باو بفهماند که تو هم اینطور بخور .

محبوبه مانند گل سرخ افروخته ، و عرق بر جبینش مانند مروارید نشسته ، و قطره قطره اشك از گوشهٔ چشمانش میچکید ، و بدنش مانند بید میلرزید ، دختری چنان محجوب ، گویا شرم و حیا را بالمره فراموش کرده .

حاجیه خانم رقت نموده ، هم اشك میریخت ، و هم تبسم کنان نگاه میکرد ، مبهوت و متحیر سیر عالم محبت محبوبه را می نمود ، این دختر بیچاره تمام هوش و حواسش در این بود که یك قاشوق شیر برنج باو بخوراند ، اگر در آن حال محبوبه را آتش میزدندی ، و یا بدنش را ریز ریز میکردندی حس نمیکرد .

میگفت :— آقا جان بخورید ، در ایران شیر برنج نخورده اید ؟ محبوبه زود قاشوق را میان لبان ابراهیم گذاشت ، ابراهیم لبها را باز کرده گفت : (یا حق یا مدد) وشیربرنج را خورد ، محبوبه زود زود قاشوق را بدهن او میگذاشت ، تا پنج و شش قاشوق باو خورانید ، چنان مسرور و فرحناك شد که گویا سردار با غیرت و شجاعتی قلعهٔ دشمن را فتح کرده ، جد و جهد تمام بعمل می آورد و بمن اشاره میکرد من تبسم کنان گفتم :—

دستمال بیار دهنش را پاك کن ،

ابراهیم بیگ خیره خیره بروی محبوبه نگاه میکرد ، و گاهی بروی مادرش میگریست ،

بالجمله ، جا داشت که بمسرت خوراندن شیر برنج ، محبوبه این روز را عید (شیر برنج) قرار دهد ، و هر ساله در این روز شادمانها نماید ، اما ندانسته بود که مؤید و مفتح دهان ابراهیم بیگ همان نام ایران بود ، که چهار پنج قاشوق هم خورد ، بعد هرچه کرد که دیگر بخورد نخورد ، گویا محبوبه خیلی از اقبال خود ممنون و متشکر بود . آمده دست حاجیه خانم را بوسید .

من دیدم دیگر خود داری نمیتوانم کرد ، آمده در منزل خویش نیمساعت گریه نمودم ، امروز فهمیدم که عالم محبوبه چه عالم است .

باری دو ساعت از شب رفته میرزا عباس ، و حاجی محسن آقا و حاجی . . . . تبریزی آمده ، احوال پرسیدند ؟

گفتم :— بحمدالله بیمارمان امروز بهتر است ،

گفتند :— برویم نزد ابراهیم بیگ .

گفتم :— بگذارید راحت شود ، خانمها هم آنجایند ،

رفتیم کاپنه ، بعد از صحبتهای متفرقه ، حاجی محسن آقا گفت :— « خوب نقل نما احوالات سفر را به بینیم چه گفتید ؟ و چه شنیدید؟ و چه دیدید » ؟

گفتم :— پریروز عرض کردم ، که مختصراً بد گذشت . در مشهد مقدس التماس کردم برگردیم ، مآل این سفر بنظرم خوب نمی آید ، بدش آمد . میترسیدم که سلامت به مصر نرسد ، باز صد شکر که بدن خشك و بیم جان اورا آورده بمادرش تسلیم نمودم . در طهران کوتك کاری کرده از بنده پنهان داشته بود ، چنانچه عرض کردم این واقعه را اسلامبول ، در سیاحتنامه خوانده مطلع شدم ، بد بخت حاجی خان سبب این نا ملایمات شده بود .

میرزا عباس پرسید :— حقیقت حاجی خان کیست؟ پریروز هم گفتی

که شما میشناسید ،

گفتم :— آری می‌شناسید ، حاجی خان ، یعنی حاجی خان ، حاجی خان ، این حاجی خان ، یعنی سرهنگ ایراز ، صاحب دو نشان ـ صلواة بفرستید ،

گفتند :— یوسف ، بس‌است از عادت قدیمت دست بر نداشتهٔ ، بگو به بینیم کیست ؟

گفتم :— صلواة دویم را بلند تر ازین بفرستید ، حاجی خان ، همان حاجی خان ، یعنی ملا محمد علی کور وکل که چند سال پیش با حاجی جعفر آقای تبریزی و سه نفر دیگر آمده بودند ، و چهار روز مهمان حاجی مرحوم شدند .

گفتند :— بابا کدام ملا محمد علی ؟

گفتم :— آن کوتاه قدو نبود بیمار ـ که میخکی میزد و پیچ زیر بغل میکرد ، میجهید اینجا ، می تنکید آنجا ، آن هزله‌گوی هزیان سنج نبود ؟

گفتند :— آری شناختیم ـ همان هزله گوئی او را بجائی رسانده .

گفتم :— آری با زیاد احترام نمود ، و مهمانمان کرد ، حالا صاحب نشان و لقب خانی شده ، بیك در سیاحتنامه اسباب ملاقات او را نوشته ، او این بیچاره را بخانهٔ وزرا فرستاد ، زدندش ، عبا و ساعتش را بردند ، من ابداً مطلع نشده بودم ،

گفتند :— عجب عالم است ؟

گفتم :— بلی عجب بالا تر از عالم است ، تنها یك حاجی خان نیست مسخره و هزیان گوی امثال او خیلی هستند ، از مطربان و رقاصان هم خیلی هستند ، که نفوذ کلمه و قول شان در نزد امراو وزراء پیشرفت دارد ، تماماً ماشاءالله لقب خانی و معتمدی دارند ، هر یك صاحب تنخواه

کلی شده ، و علاوه پنجاه نفر را هم یکی از آنها حمایه میکنند ، یعنی بعبارهٔ قولچوماقاله ، بحقوق فقرا و ضعفاء تجاوز میکنند ـ لطف اینجاست که موافق دلخواه خود راه میروند و بهرکس هم ازدست آنها تظلم شود اعتنا نمیکنند ،

بیك ـ حاجی خان را فوری شناخت ، من هم بحالات بعضی مطلع گشتم ، ولی مانع شدم از اخبار مشهدی حسن بابراهیم بیگ ، حتی از جنابان معمم هم مسخرهٔ امرا و وزراء هستند .

بنده اکثر با مشهدی حسن به سیر چارسو و بازار میرفتم ، روزی بغتتاً شخص معمم عجیب‌الشکل با هیکل غریب و هیولای مهیب دیدم کمر باز ، و شکم گشاده ، با ناف بزرگی مانند کردو بیرون آمده ، زیر جامهٔ سفید پاچه گشاد پوشیده ، و از زیر شکم بسته ، و بند زیر جامه را تا زانو آویخته ، دستش را از زیر پیراهن بشکم برده خاش خاش میخراشید وخود بخود از دماغ خویش سورنا میزد ، من خیره خیره نگاه باو کرده ، متحیرانه پرسیدم :— اینمرد لاابالی کیست ؟

مشهدی حسن گفت :— درست شکل و شمایل و قوارهٔ اورا نگاه کن.

گفتم :— آخر بگو به بینم این دیو صورت ، زشت سیرت ، کیست ؟

گفت :— بابا آهسته باش که شخص اول ایران است ، بیا برویم قهوه خانه برای تو نقل میکنم ، کم کم رفتیم قهوه خانه .

مشهد حسن گفت :— این شخص رفیق شفیق و همقطار حاجی خان ماست ، ولی این را هم بدان که حاجی خان غیر ازین از کسی دیگر درین شهر حساب نمیبرد .

گفتم :— چه کاره است ؟

گفت :— هزله گوی عجیب و مسخره و مقلد غریبی است ، بصدر اعظم و وزرا حرف زشت و فحش میگوید ، همه قاه قاه میخندند ، بالاتر آنکه بحرف بد گفتن از آنها پول میگیرد ، بقدر سی هزار تومان ثروت

پیدا کرده ، روضه خوانی میکند ، تکیه دارد ، از امرا پول میگیرد بفقراء میدهد ، یعنی زوراً سی و چهل تومان از آنها میگیرد ، و پنج شش تومان را هزار دینار هزار دینار بفقرا میدهد، و باقی را در جیب خود میریزد، و اسم مبارکش (شیخ شیپور) است ، همه اورا میشناسند ، در نزد همه کس گستاخ است . حتی یك روز شنیدم بقبلهٔ عالم هم گستاخی کرده ، تا سزائی گفته بود ، فورا امر بقتلش فرمودند ، گریخته در مقبرهٔ حضرت شاه عبدالعظیم بست نشست . همان وزرا و امرا التماس کردند ، شاه هم عفو فرمود و از بست بیرون آمد . از آن وقت دانست که مسجد جای ریدن نیست ــ شیوه‌هائیکه این مرد دارد احدی از مقلدان و هزله گویان این شهر ندارد ، اولاکم و بیش (کمثل الحمار یحمل اسفارا) علم خوانده .

ثانیاً مانند خر عراعر میکند ، بقسمی که اگر کسی آواز عراعر اورا بشنود ، و رویش را نه بیند ، گمان میکند خر واقعی است .

ثالثاً تقاید شتر و گوسفند و گربه و سگ را بنوعی در می‌آورد که ابداً فرق از اصل نمیتوان گذارد ، و کسی تشخیص اصل و نقل را نمیدهد ــ بالاتر از همهٔ اینها تسخیر احمق هم دارد ، جمیع اعیان و وزرا را شیفتهٔ همین صفات خود کرده ــ مثلاً بیضیتین او عمدهٔ اسباب معیشت و وزق وی گردیده ، هرخایه اش بزرگی تخم شتر مرغی است که گویا بکیسه گذاشته ، بین دو ران خود آویخته است ، با کمال مهارت می‌ایستد ، و پاهـا را بقدر چهـار وجب از همدیگر دور گذاشته ، سرین خود را به پس و پیش حرکت میدهد ، خایهٔ صاحب مرده اش گاه بشکم گاه بمقعدش بر میخورد ، صدای شاپ شاپ باندی میدهد ، اکثر مردم از خنده ضعف میکنند ، اسم این مضحکه شـاب و شوب است یا شاف لف ، از برکت چنین اسباب با برکت ، رزق خورده و مداخل میکند ، دارای سی هزار تومان گشته ، این است حساب بودجهٔ مالیات ایران ،

و این است تهذیب اخلاق مردم طهران ، خصوصاً وزرا و اعیان ، خاصه شاهزادگان و درباریان ایران ،

بیچاره حاجی خان ما ازین شیوه‌ها بلد نمیباشد ، اینست که رقابت با او دارد، مگر مقابلهٔ باوی نمیتواند کرد ، لهذا با کمال تملق با او راه میرود، ولی منتظر فرصت است ، چنانچه روزی بمن گفت :—

مشهدی حسن ، چارهٔ این شیخ شیپور را باید کرد .

گفتم :— حاجی خان تو که اسباب و آلهٔ شاپ و شوپ نداری .

گفت :— نه با با ، شهرت او تمام از این نیست ، او بجهة پول دادن بفقرا و دراویش شهرت کرده ، توهم بعضی کسان که میروند و این هیاهوها را در بازار می اندازند بفرست بیایند پیش من ، شاید من هم باین تدبیر کاری از پیش بتوانم برد .

منهم بعضی از دراویش و شیادان و بنگیان لاابالی و الواط بی سروپا را نزد او فرستادم ، بیچاره تقریباً نود تومان رفته رفته به این جور اشخاص احسانات ریائی کرد .

روزی ـ پرسید ، در چهار سوق و بازار از احسان و انعام وجود و سخای من گفتگوئی هست ؟

گفتم :— چیزی نشنیدم ، او هم ترك این تدبیر یا تزویر را نمود .

باری این گونه معممهای ننگ نوع هر رنگ و هر جنس که هستند القاب با شکوه دارند .

چنانچه روزی یکی را مشهدی حسن نشان داد و گفت :—

این شمشیرالذاکرین است ، الآن میرود منبر روضه میخواند ، شب که شد میرود در مجلس امرا مسخرگی مینماید ، بسا اوقات تبانش را کنده شمع کافوری بهرجا بدترش کرده روشن مینماید ، صنعتش این است که تیز میدهد و شمع را بهوا می پراند ، و بهر عدد که بگویند گوزفندقی میدهد .

حاجی . . . . تبریزی گفت :— یوسف آقا راست بگو به بینم ، در تبریز هم ازین قسم هرزگی‌ها دیدی ؟

گفتم :— اگرچه از آنها این قسم حرکات رذیلهٔ کثیفه ندیدم ، لکن اهل دیبهٔ که میگفتند دیدم .

حاجی گفت :— نه ، آنهارا با اینها قیاس نمیتوان کرد ، آنها شوخی و مزاح میکنند .

گفتم :— حاجی‌جان ببخشید ، در خانهٔ شما ، بما خیلی خوش گذشت ، و برادر شما زیاد با محبت و مهربانی کرد ، و من بسیار ممنون و متشکرم ، لهذا خجلت میکشم همه چیز را بگویم ، و الا نقائص بیشتر از اینهاست ، علناً من دیدم که اهل دیبه بدین و آئین توهین میکنند ، اگر آنچه من دیدم ابراهیم بیگ میدید ، قطعاً هنگامه برپا میکرد ، و دعوائی راه می‌انداخت ، که خجلت و صدمه اش به برادر شما عاید میشد ،

حاجی گفت :— مرگ من ، بگو چه دیدی ؟

گفتم :— روزی ابراهیم بیگ با برادر شما رفته بودند بیرون ، منهم با میرزای شما از حجره بیرون آمده ، خواستیم بگردش رویم ، از دم مسجدی گذشتیم .

میرزا حبیب منشی شما گفت :— میل داری برویم مسجد ؟

گفتم :— چه عیب دارد .

(هردیدنی برای ندیدن بود ضرور)

من وضع مساجد تبریز را ندیده ام ، رفته نشستیم ، کم کم مردم جمع شده ، یکنفر ملا رفت بالای منبر و با وقار تمام نشست ، از میرزا اسمش را پرسیدم .

گفت :— آقا میرزا حسن ملا ـ خواست آغاز به خطبه خواندن نماید ، به محضیکه دهن باز کرد الحمد لله گوید ، تقریباً دویست نفر بآواز

بلند گفتند اللهم صل علی . . . .

ملا خواست رب‌العالمین گوید ، باز بطریق اول صلواة فرستادند ، خواست بسم‌الله گوید ، باز صدای صلواة بلند شد .

من متحیر باطراف خود نگاه میکردم که یعنی چه ؟ واعظ میخواهد دهان بگشاید ، صدای صلواتش منع میکند . یك کلمه نگفته مردم پیچ صلواة میفرستند . درست نگاه کرده دیدم همه میخندند ، در این اثناء بفتهٔ چهار نفر چهار پایهٔ منبر را گرفته آوردند میان مسجد گذاشته بآواز بلند فریاد زدند :—

آقا ، چون صدای شما را همه کس نمی‌شنید و بی‌فیض می‌ماند، خوب است درین جا قرار گیرید .

از میرزا متحیرانه پرسیدم :— این چه هنگامه است ؟

گفت :— اهل دیبه اند ، گویا مسجد را بسر من زدند ،

گفتم :— پاشو برویم ، شماتت لایق اینجور عباد و عبادتگاه . این چه مسلمانی است ؟ خانهٔ خدا را صحنهٔ تیاتور کرده‌اند ؟ یك نفر درمیان آنها صاحب غیرت و مسلمان حق پرست نیست ؟ این چه بی ناموسی ؟ این چه حکومت شرعی ؟ و این چه علما بازیست ؟

اگر یك نفر از طلاب را یك حرف حسابی بدرشت گفته آید ، میریزند و میزنند و میکشند که توهین شریعت شده ، در خانهٔ خدا در شهر شهیر مسلمانی و قبةالاسلام این قدر بی ادبی و گستاخی میکنند ، احدی نمی پرسد که این چه عمل قبیح است ؟ اگر درمیان ایشان یك نفر از پروتستانها در لباس اسلام پیدا شود و به بیند ، چه خواهدگفت ؟ البته سعی ایشان پیشتر خواهد شد که این گونه ملت کم عقیدت بمذهب خود را بکیش و آئین خود بکشند .

در این صورت به پیروان مذهب باب که درپی همه گونه بهانه جوئی

اند ، چه ایراد توان کرد ؟ آیا نخواهند گفت که قدر و قیمت و شأن و منزلت مذهب پاك حضرت محمد صلی الله علیه و آله در نزد شما معلوم شد ، که باین قسم در انظار خودی و بیگانه خوار و بیمقدار مینمائید؟ بلکه اسباب مضحکه و مسخره فراهم آورده اید ؟ این وضع موعظه ، این نحو تعزیه داری ، این حرمت معبد ، جز این ثمر نمی‌بخشد که روز بروز بدین تیره روزگاری گرفتار شویم .

(گر مسلمانی همین است که حافظ دارد)
(وای اگر از پی امروز بود فردائی)

(خسرالدنیا والاخره ذالك هوالخسران المبین) خداوند بفریاد ما مسلمانان برسد و بر اسلام ترحم فرماید .

(جمعیت کفر از پریشانی ماست)
(آبادی میخانه ز ویرانی ماست)
(اسلام بذات خود ندارد عیبی)
(هرعیب که هست از مسلمانی ماست)

حاجی : قاه قاه میخندید و میگفت :— بگو یوسف آقا بگو به بینم دیگر چه دیدی ؟

گفتم :— چه بگویم تو خود بهتر میدانی ، در مساجد و منابر ایران خصوصاً تبریز ، چه فضیحت کاریها می‌شود ؟ نمیدانم در چه کارند ؟ اهالی ، مسجد را گویا مغازه قرار داده ؟ آخوندها دکان فضل فروشی خویش . همینکه بیچارهٔ داخل مسجد شد ، پنج ساعت تمام مانند اشتر زانو بسته باید بنشیند ، دو نفر واعظ ، چهار نفر روضه خوان ، یکدسته شاگرد ، یکی بالا میرود ، دیگری پائین می‌آید، اگر یك نفر از جالسین را بانقضای طبیعت بشری تقاضائی پیش آید ، و یا کار واجب فوتی برسد ، و بخواهد از جای خود بر خیزد ، گویا از دین اسلام و شریعت ارتداد

جسته ، با حقارت تمام از بالای منبر داد میزنند :—

« ای خبیث ، مجلس را بهم مزن ، یعنی بنشین و آنچه بدهن من از نیك و بد راست و دروغ می آید گوش داده ، زشت و زیبای مرا تصدیق کن ، و در آخر هم آنچه از نقد و جنس داری بمن احسان نما » .

نه خود تمیز دارند و نه تمیزی درمیان خلق دیده میشود ، که صدق را از کذب تشخیص دهد ، و حق را از باطل فرق گذارد .

شما خود بهتر میدانید در تبریز معارف نیست، حکومت نیست ، عقل نیست ، مروت و انصاف نیست ، هرمخرب دین ومذهب یهودی سیرت اسلام کسوت هزار سال پیش ، هر استبعاد های عقلی و شرعی که شنیده در ورق پارهٔ نوشته کاللوح المنزل قرارمیدهند، و گا نشان این است ، و یا همچو جلوه میدهند : که « هر کس اعتقاد به این خرافات نه نماید کافر است ؛ و از دین آئین بری » و هیچ ملتفت نمیشوند چه خیانت بزرگ باسلام و اسلامیان است که روضه خوان های بی سواد و ملا نما های بیعلم و عقل ، هر چه بگویند و تصدیق نکنی کافر میشوی . یك ملك بدین بزرگی ، کاسهٔ سر حوض باین بزرگی ، درحوض ماهیان بدین بزرگی ، چشمان ماهیان از یاقوت سرخ باین بزرگی و بدین قیمت ، هر کس بیاورند پول دهد قسمت او خواهد شد .

شك نیست که قدرت کاملهٔ قادر متعال، زیاده ازآن و فزون ازحد و بیان است ، ولی دخل بر حقانیت و صداقت این گونه خرافات ندارد .

علمای اعلام و فقهای کرام رضوان الله علیهم و کثرالله امثالهم که احکام شریعت مطهره و فروع دین که واجب بهر یك از مؤمن و مؤمنه و مسلم و مسلمه است بیان فرموده ، و عمل و اعتقاد بر آن را واجب و ثواب ، و تارك آنرا گناهکار و معاقب نوشته اند ؛ با وجود این احکام وفرمایشات نبوی ، یعنی احادیث را ظنی الصدور میفرمایند ، و هیچ یك را

قطعی‌الصدور ندانسته اند ،

آخر این آخوندهای ما چه طور و به چه جرئت نوشتهٔ ملا بومعلی را کاللوح المنزل دانسته ، و اشعار فلان شاعر را تالی فرمایش امام پنداشته اند ؟

اجر تعزیه داری حضرت سیدالشهدا علیهم‌السلام زیاده از آنست که زبان وصف او تواند نمود ، ولی اینرا هم از قول آنحضرت میگویند ، که هر کس از زبان من دروغی جعل نماید و بگوید . جفایش از جفای شمر علیه‌اللعنه بر من کمتر نیست ـ این اخبارات کاذبه از زبان ائمه علیهم‌السلام از روات غیر معلوم مانند ابوالخطاب ، محمد بن ابو زینب ، ابو شاکر میمون ، و مغیرة بن سعید ، وولی صالح بن عبدالقدون ازدی ، علی بن حمل سمالی ، یحیی بن زیاد عجز ، حمل بن محفوظ و فلان و فلان و فلان که تماماً عالماً و عامداً مخرب دین و آئین ما بوده اند برای عوام و خواص بی آنکه شرم کنند میگویند ، و حال آنکه هزاران حدیث معتبر است که بنی امیه لعنهم‌الله بآل رسول مختار علیهم‌السلام چها کردند . و چه ظلمها نمودند ، و چه ستمها برآنها روا داشتند ـ درین صورت چرا باید بقول این روات غیر معلوم آل رسول را خوار و ذلیل کنند ، و کسی هم نتواند بآنها بگوید ، این خرافات چه است که بر منبر رسول میگوئید ؟

هر کس هم میشنود میگوید ، در بساط سیدالشهدا چیزی نتوان گفت ـ تقصیر جسارت اینها بر ذمهٔ رؤسای ملت و حکومت روحانی امت است ، که هرکس دو زرع تن زیب و یا یك شال کوسه بسر پیچید ، در منبر رسول جایی گزیده ؛ با جرئت تمام کلام هر بی سروپائی را نسبت بفرمایشات گوهر انتظام آن پیشوای مقتدیان و اصدق الصادقین میدهد . اهالی هم سرا پا گوش شده میشنوند . چه فایده که امور شرعیهٔ ما امروزه در تحت یك قانون صحیح که اس اساس زندگانی ملك و ملت است

نیست ؟ ورنه روضه خوان و واعظ و رعیت و حکام و اعیان همه تکلیف شان معین و مشخص میگردید .

حاجی ، باز قاه قاه خندیده گفت :— دیگر چه داری از تبریز آقا یوسف ؟ بگو بشنویم .

گفتم :— تو خود از من بهتر میدانی ، قدری هم نمودتان بگوئید

گفت :— مرگ من بگو ، بگو ، همه از اصرار حاجی ومحبت های بنده می خندیدند .

گفتم :— بابا ، برای رضای خدا دست از من بدار ، قدری خودت از اوصاف خودتان بیان فرما ، تا مستفیض شویم .

حاجی گفت :— من خیلی وقت است از تبریز بیرون آمده ، هم اوضاع ولایتی را فراموش نموده ، و هم تغییر و تبدیلات جدید را ندیده ام .

گفتم :— من چهل و شش سال پیش تبریز را دیده بودم ، حالا تجملات زیاده از آنست که گفته شود ؛ خانه ها پر است ، از اسباب چراغ مانند لاله و مردنگی ، جارهای بزرگ و کوچك ، و تالارهای آینه بندی ، آنچه از جلال و جبروت اهل تبریز وصف کنم کم گفته ام : اما ، اتفاق و محبت درمیان ایشان مفقود ، نفاق و عداوت و حسد بین شان زیاد است .

حاجی باز گفت :— دیگر بگو .

گفتم :— دیگر طاقت ندارم ، غصهٔ مرگ شدم ، این قدر در بارهٔ تبریز شما کافیست ، که شهری بآن بزرگی و عظمت ، دارای یك روزنامه و یکباب مکتب نیست ، که امروز شرف هر ملت بسته بدین دو مادةالسعادة است ، تو خود فکر کن و انصاف ده ، شیبانی خوب سروده ، جمیع اهل ایران و اهل تبریز را امتیاز داده .

حاجی پرسید :— چه گفته ؟

گفتم :— حاجی مسعود درمیان کتاب‌ها یك جلد کتاب سبز جلدی است ، بیاور بده به میرزا عباس برای حاجی آقا بخواند .

حاجی مسعود رفت و آورد ، باز کرده بمیرزا عباس نشان دادم ، که از اینجا بخوان ـ این اشعار را خواند :

از بهر عمامه منشین فکر بفرما * کن چارهٔ تجویز
نعلین بپا پوش زآهن بکف اما * در گیر عصا نیز
زیر قدم افگن همه مخلوق سراسر * با نیك و بدآمیز
میپرس ز هر مات و هرجنس خصوصاً * از مردم تبریز
نه غصه زپس هست ونه از پیش غم اصلا * بی پرده و پرهیز
تن ده بقضا باش بپا پی بی سودا * منکر بدگر چیز
تا اینکه بدست آید چل‌جاق بلوری * از لندن و پاریز
آنوقت که حاضر شد وآماده مهیا * ز تالار بیاویز

گفتم :— از مشهدی وحاجی و خان وغیره جز از تزئینات لاله و چراغ دیوار کوب ابداً در فکر آبادی مملکت و ترقی مات نیستند ؟

گفت :— یوسف ـ انشاءالله اینها را تماماً محفوظ داشته بابراهیم بیگ خواهم گفت، که یوسف عمو در مادهٔ تبریز چه بحث میکرد، و چها گفت .

قاه قاه خندیده گفتم :— خبر نداری که بیك خود در سیاحتنامه چها نوشته است ،

من از میرزای شما التماس کردم کیفیت مسجد را از او پنهان دارد ، و باو نگوید ، خود بیك هم که خواست مسجد برود ، به تدبیر مانع شده نگذاشتم ، همهٔ اینها را حقیر خود خواهم نوشت ، که انشاءالله بعد از صحت باو دهم . چه خیال دارد سیاحتنامه را به باسمه خانه داده چاپ نماید ، بجهة نا خوشی در اسلامبول ممکن نشد ، انشاءالله در اینجا

طبع خواهد نمود

میرزا عباس گفت :— کو سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ ؟

گفتم :— نشان نمیدهم ، شاید بیگ بدش آید .

گفت :— اینچه خیال است که میفرمائی ؟ او از من چه چیز مخفی میدارد که از دیدن من سیاحتنامهٔ اورا بدش آید .

گفتم :— میدهم مشروط بر اینکه بکسی دیگر نشان ندهی .

گفت :— چشم ، لکن از آنجائیکه حاجی محسن آقا بمرتبهٔ (السلمان منا) است ، غیر از او بکسی خارج نشان نمیدهم ، خاطر جمع باش،

گفتم :— حاجی مسعود در جامه دان من دفتر اوراقی است بیاور ، رفت و آورد .

مجدد سپردم ــ ملتفت باش نمره ها زیر و زبر نشده باشد .

گفت :— خیر آسوده باشید ، قدری صحبت متفرقه کرده ، برخاستند بروند ،

میرزا عباس گفت :— پس فردا شب حاجی محسن آقا و حاجی .... آقا در بنده منزل تشریف دارند ، شما هم تشریف بیاورید ، قدری صحبت کنیم ــ قبول کردم ، ایشان رفتند ،

بعد از مشایعت شان برگشته ، آهسته نگاه کرده دیدم (حاجیه خانم) را خواب غلبه کرده ، نشسته خوابیده است ، و ظاهراً ابراهیم بیگ هم خوابیده ، لیکن (محبوبه) نشسته بابراهیم بیگ نگهبانی می کند ، منهم برگشته خوابیدم .

صبح بیدار شده ، دوگانهٔ معبود یگانه را بجای آورده ، بعد از خواندن تعقیبات رفته ، دیدم (حاجیه خانم) در منزل سکینه مشغول نماز است ، برگشتم منزل ابراهیم بیگ ، محبوبه را پهلوی بالش بیمار دیدم نشسته ، احوال پرسیدم ؟

گفت :— از اول شب خوابیده .

گفتم :— شما چه طور ؟

گفت :— مرا خواب نمیبرد .

گفتم :— خارق عادتست که شب کسی نخوابد .

گفت :— چکنم خواب که در دست من نیست .

پرسیدم :— چیزی خورد .

گفت :— شیر دادم شکر خدا بسیار خورد .

گفتم :— چه عجب ؟

گفت :— بی بی گریه کرد و گفت اگر من این طور میدانستم ترا نمیگذاشتم بایران بروی .

آقا گفت :— (یا حق یا مدد) .

گفتم :— تو چه خوردی ؟

گفت :— بی بی یم چلو آورده با سکینه خانم خوردیم .

گفتم :— محبوبه خانم بسکینه خانم بگو دو سه پارچه قاتلیت خوب پخته بیاورد ، قاتلیت را دست بگیر و بگو بخاطر بی بی وجود محترم است بخور ، رد مکن ـ محض شنیدن اسم وجود محترم البته خواهد خورد ، و رد نخواهد کرد .

محبوبه پرسید :— وجود محترم کیست ؟ مرد است یا زن .

گفتم :— آسوده باش که مرداست ، از اشخاص بزرگ و امنای دولت ایرانست ، بآن زیاد عقیده و محبت دارد .

گفت :— یوسف عمو تو عالمی بی بی را محترمه باید گفت نه محترم .

گفتم :— کوچك خانم این مقام معفو است، با حیله یا بهر نوع باشد مریض باید غذا خوراند ، صحت و غلط لفظی و ترکیبی درین ماده عیب ندارد . در اینجا منظور اصلی محبوبه خانم فهمیدن ذکور و اناث بود ،

اگرچه ایرادش هم صحیح و بجا بود، (اصل مطلبش همان بود که رقیب دارد یا نه) ولی من خودرا به نفهمیدگی زده و رفتم سر طویله به تیمار و جو و علف اسبها سرکشی نمایم، از ناظر حساب باید خواست، اگرچه ناظر معتمد مرحوم حاجی و ابراهیم بیگ است، باوجود این حساب باید در کار باشد.

در باغچه بودم، حاجی مسعود آمد، که حکیم صالح افندی آمده‌است،

گفتم :— بیاید باغچه، آمد، احوال پرسی نمود ؟

گفتم :— امشب خوب خوابیده، دیروز جزئی شیر برنج خورده، و امروز سبرده‌ام قاتلیت درست نماید، زیان نمیکند ؟

گفت :— هیچ چیز ضرر نمیکند، هرچه میل نماید عیب ندارد.

پرسید :— حاجیه خانم کجاست ؟

گفتم :— پیش ابراهیم بیگ است.

گفت :— صدا کن بیاید به کابهٔ، حاجی مسعود خبر داد، آمد با هم رفتیم، حکیم احوال پرسید ؟

گفت ؟— افندی خوبست، اما چه خوبی، لایتحرك ولایتکلم، اگر چنان بماند نمیدانم چه خاك بسر کنم ؟

گفت :— بجز صبر چاره نیست، انشاءالله حکیم علی‌الاطلاق از داروخانهٔ الطاف بیغایهٔ خود شفای عاجل کرامت خواهد فرمود، طبیعت خود بخود در اصلاح و دفع مرض ساعی است، لکن کوشش شما این باشد که بهرحیله است چیزی باو بخورانید، معده را خالی نگذارید، از آن شربت باز بنویسم بی‌شیر بدهید، امروز شیخ یوسف السید مرا دید.

گفت :— که (موسیو وولف) گفته سر بیمار را بتراشید، بنظر من هم صلاح است، اگر فایده مترتب نباشد یقیناً زیانرهم ملحوظ نیست، اگر اذن میدهید بفرستم دلاك بیاورند سرش را بتراشد.

حاجیه خانم گفت :— صالح افندی من سلامتی و بهبودی فرزندم را طالبم ، دخل و تصرف نمیتوانم کرد ، بهر وسیله که او را بهبودی حاصل شود ، راضی و ممنون خواهم شد .

فرستادیم دلاك آمد ، رفتیم منزل بیمار ، ناخوش ساکت دراز کشیده ، پرستار بیچاره نشسته ، شب چهارم است که محبوبه را یك دم خواب نربوده ، مارا دیده برخاست ، تعظیم کنان بحکیم سلام داد ، (گویا بزبان حال از حکیم تشکر دارد که پرستاری بیمار را باو موکول و محول داشته) .

حکیم از محبوبه احوال پرسید ؟

محبوبه گفت :— تمام شب در خواب بود ،

پرسید :— امروز چیزی خورد ؟ جواب داد آری گوشت کوبیدهٔ یك دانهٔ قاتلیت دادم خورد ، من پرسیدم چگونه خورد ؟

گفت :— اول نخواست بخورد بعد فرمایش و تدبیر شما را کار بند شده میل فرمود .

حکیم پرسید :— چه فرمایش و تدبیر بود ؟

گفتم :— سرکار بیگ را دلبستگی بدو چیز است و بس ، اگر در خواب باشد یا عالم غشوه ، محض شنیدن اسم هریك از آنها (یا حق یا مدد) میگوید ، و هرچه خواهش کنی بدون مضایقه قبول مینفرماید ، یکی نام ایران ، دیگری وجود محترم ، در این بین بیمار دیده گشوده .

گفت :— یا (حق یا مدد) .

صالح افندی گفت :— بلی در طب این مسئله را نوشته اند موسیو ایتالیائی درین ماده شرحی نوشته که گویا در چنین عالم احشا و اعضا و اعصاب او بدان ذکر مشغول اند .

بالجمله دلاك آمد (محبوبه) بمحض دیدن دلاك متوحش گشته از جای برجست .

گفت :— امان دلاك چرا آمده ؟

گفتیم :— برای تراشیدن سر بیگ ـ بنای گریه را گذاشت که نتراشید.

حکیم گفت :— کوچك خانم ساکت باشید ، برای خیر و بهودیست زیان ندارد، شما تشریف ببرید منزل خود تان ، برخاسته ساکتش کرده بردم بمنزلش ، سکینه و مادرش ایستاده نظر میکنند ، حاجی مسعود آمد نشاندم پیش رو ، بیمار را دو دستی گرفت ، دلاك مشغول شد ، بیچاره مریض مظلومانه نگاه میکند ، محبوبه آمد پشت در نگاه کرده گفت :—

اقلاً با ماکینه موی سرش بزنید ، بیمار را زحمت ندهید .

حکیم گفت :— میرزا یوسف اورا ببرید منزلش، بگذار نگاه کنیم.

آمده گفتم :— خانم کوچك لله الحمد شما عالمه هستید ، در علاج مریض با طبیب سؤال و جواب نشاید، چرا این قدر تلاش دارید ؟ بگذار هرچه حکیم میداند بعمل آرد ، بیا برویم .

باری سر بیمار تراشیده دلاك لنگ را آورد در حیاط بریزد .

محبوبه بتعجیل برخاسته رفت پیش دلاك ، دستمالی آورده آهسته گفت :— مویها را بریز بدستمال وگذاشته برو .

صالح اقندی نسخهٔ شربتی نوشته برخاست برود ، دیدم محبوبه نزدیك حکیم شد ، خیال کردم من باب تشکر یا خدا حافظی آمده است .

از آن بعد حکیم رفت ، نزدیك غروب دو باره برگشت ، بخیالم که داروئی بخاطرش آمده ، بعد از ادای تحیت و سلام گفت :—

حاجیه خانم به قابینه تشریف بیاورد ، خبر دادیم آمد .

حکیم گفت :— حاجیه خانم هنگام رفتن من، محبوبه خانم آمد نزدیك، خیال کردم بجهة مشایعت است ، از زیر چادر خود قوطی بیرون آورده گفت :— این هدیه را بصبیهٔ خودتان برسانید .

من باعتقاد اینکه شاید شیرینی است ابراهیم بیگ از تبریز آورده

گرفته بردم خانه ، وقتیکه قوطی را باز کرده ، معلوم شد که اشتباه کرده‌ام ، فی‌الفور برگشتم که شما را اخبار نمایم .

محبوبه خانم با آن همه هوش و ذکا عقل خود را باخته ، اگر دلالان عرب ، و حیله وران قبطیه از حال او آگاه گردند ، زنان دلالهٔ عجوزه هستند که مرغ را از هوا ، و ماهی را از دریا بدام آورده میفرستند که این مریض را دعا لازم است ، نه دوا ـ در اندك روزی اجنه و پریان را که در زیر درخت باین آسیب رسانیده گرفته ، در جوف حقه بند میکنند ، و پادشاه اجنه را هم آورده عهد و پیمان گرفته قسم میدهند ، که من بعد گرد این بیمار نگردند ـ این بیچاره هم از شدت علاقه و محبتی که دلاله ، مفتون لاطایلات آن طراران خانمان بر انداز گشته ، نقد کیسهٔ خودرا باخته ، شاید دست درازی بخانه هم بنماید . اکنون در نظر آن بیچاره جز سودای عشق و محبت ابراهیم بیک چیز دیگر نیست . مال و منال در نظرش قدر و قیمت ندارد ـ قوطی را درآورده باز کرد . در جوف صندوقه یك حلقهٔ انگشتر هجده لیره قیمت ، یك پارچهٔ گل سینه سی و دو لیره قیمت ، و یك شدهٔ مروارید ده لیره ، و پنج لیرهٔ مصری .

(عشق آمد و آتش بهمه عالم زد)

در مقابل محبت محبوب مال و منال دنیوی در حکم عدم است ، و رقعهٔ هم عربی العباره که فارسیش این است نوشته بود .

« عالیجاه حکیم باشی افندی ـ اینجاریه جسارت نموده ، با نهایت خجلت و شرمساری این مختصر هدیه را جهة صبیهٔ مرضیهٔ کوچك جنابعالی تقدیم نموده ، قبولی هدیهٔ عاجزانه ام را از حضرت عالی استدعا مینمایم ، و از آنجناب مسئلت دارم ، که همت خود را مصروف در سرعت بهبودی مولایم بفرمائید ، امیدوارم که اجر شما عندالله و عندالناس ضایع نباشد ، انشاءالله بعد از صحت و عافیت مولایم جاریهٔ عاجزه هم درخدمت

و دست بوسی سرکار سامی حاضر و مهیا هستم ، و سلامتی آقایم را بحول و قوهٔ الهی از شما خواهانم » . الفقیرة الحقیره (محبوبه) .

حکیم گفت :— اول مرتبهٔ حکمت امانت و دیانت است ، زیرا که طبیب بهرخانه که داخل شد محرم و اهل آن خانه محسوب است ، خیانت با خیانت ضد است ، بنده از شما سالهای دراز است ، مقرری و مستمری دادم ، و هیچ وقت شما در ادای وظیفهٔ بنده تأخیر جایز نداشته اید ، و بنده هم در وظیفهٔ محوله اهمالی نکرده‌ام ، و اکنون اگر این هدیهٔ (کوچك خانم) را نگاه میداشتم ، البته رقم خیانت بر ناصیهٔ خود زده بودم ، بدیهی است شما ازین فقره مطلع نیستید ، و آنچه بنده حق القدم باطبا داده و مصارف سایره کرده‌ام ، یکان یکان را نوشته از شما دریافت خواهم داشت . غرض بنده بشما اطلاع دادنست که دقت نمائید زنان خارج داخل خانه نشوند ، که غفلت مورث بسی زیانهاست ، لکن خواهش دارم این فقره را بکوچك خانم اطلاع ندهید ، که انفعال او سبب بسی امراض خود و تأخیر بهبودی ابراهیم بیگ خواهد شد .

من گفتم :— این فقرهٔ دوم است ، پیروز میرزا عباس ، عرب دعا نویسی را آورده بود ، هنگامیکه اینها رفتند ، دیدم حاجی مسعود از پی ایشان میشتابد ، آواز کرده برگشت ، پرسیدم بدین تعجیل کجا میروی ؟

گفت :— دستمال کوچکی محبوبه خانم ظاهراً چند غروش بسته ، بعرب حق القلم میدهد ، اورا میخواستم برسانم ، دستمال را گرفته گفتم حق اورا میرزا عباس داده ، بخانم کوچك بگو دادم ، هر وقت محبوبه بخواهد بکسی چیزی بدهد ، یا بحاجیه خانم و یا بمن بگو از آن پس بفرموده عمل کن ، دستمال را باز کرده دیدم مرحوم حاجی به محبوبه یك حلقهٔ انگشتر الماس داده بود ، یا قدری پول است .

حاجیه خانم امان ! این دختر را تنها نگذارید ، و بجز دو سه نفر

دختران همسایه آدم بیگانه پیش او راه ندهند ،

حکیم صالح قهوه خورد و رفت، عصر بود دیدم جمعی خانمها آمدند.

از حاجی مسعود پرسیدم ، مهمانان کیستند ؟

گفت :— از همسایگان ،

گفتم :— البته زنان اجنبی را پیش محبوبه راه مده .

رفتم منزل ابراهیم بیگ ، دیدم حاجیه خانم، و محبوبه و سکینه هر سه آنجا هستند ، پرسیدم زنها که بودند و کجا رفتند ؟

سکینه گفت :— رفتند ، منزل محبوبه ، از آشنایان اویند .

گفتم :— چرا تنها گذاشته اید.

سکینه گفت :— دوستان اویند ، بمن چه ؟ آنهم نمیرود .

گفتم :— خانم کوچك، ایشان بدیدن شما آمده اند ، تنها بگذارید عیب است .

حاجیه خانم فرمود :— دختره گفتم پا شو برو ، با اکراه تمام از جای برخاست و رفت .

منهم پشت سرش رفتم پس در ، دیدم یکی رفیقه است ، و دیگری هم از همسایگان نشسته صحبت میدارند .

رفیقه گفت :— محبوبه این چه عالم است ؟ چرا چنین ضعیف و رنجور شدهٔ ؟ رنگ و رویت پریده ؟ همشیره جان دیوانه که نیستی خود را بدین حالت انداخته ؟ آن گل رخسار مشهور جهانت پژمرده و پریشان گشته ، مگر بآینه نگاه نمیکنی ؟ چرا بر خود رحم نمینمائی ؟ زنان عرب در خلهای خود بجز عیب جوئی تو سخنی ندارند ، آنقدر نمیگذرد که داستان تو ثانی این داستان لیلی و مجنون، و وامق و عذرا خواهد شد، و تصانیفات ساخته در مجلس سماع در تار و طنبور دایره و دف خواهند زد ، یاوه گویان مصر را میدانی که اجتناب از چیزی ندارند ، شایستهٔ شأن و ادب

شما نیست بزبان مردم افتادن ، سزا نباشد خود و اقران خودرا الا دایرهٔ عفت و طهارت بیرون کردن که عاقبت اینکار وخیم است ؟ و نهال این خال بار رسوائی آرد ! این افکار عاطل را فرو نه ، و این خیالات باطل را یکسو بگذار. دیشب در خانهٔ . . . . خانم بودم ، دختران مجمعی ترتیب داده ، هر یك لایق خود از شما حکایتی میکرد ، و لطیفه میگفت ، مرا عصبیت دوستی و خواهری دامنگیر گشته ، طاقتم طاق شد ، جواب هر یك را بطور خوش داده بغیظ برخاستم ،

آن بی‌ادب . . . . خانم بمن گفت :—

« مترس ، تو کمتر از خواهر خوانده ات نخواهی شد ، بلکه اورا نسیاً منسیا خواهی نمود ، زیرا که در یك مکتب تربیت شده اید ، هیچوقت کتاب رمان از دست فرو نمیگذارید ، و بدیگران طعنه زده که عالم و مدنی هستیم بی‌خبر از آنکه آن علم و مدنیت شما بسر شما چها خواهد آورد ؟ و چه خاکها خواهد بخت ؟ آخر نتیجهٔ رمان خواندن عشقبازیست ، با عشق باید ساخت ، و در بوطهٔ سودا باید گداخت . عنقریب می بینم که در جریده‌ها خواهند نوشت که فلان خانم از هجوم لشکر عشق خود را کشت » .

خواهر عزیز من : مکن ، مکن که پشیمانی ندارد سود .

محبوبه ــ از این سخنان بخود پیچیده گفت :—

رفیقه جان . ظن قوی داشتم بخواهری و یگانگی تو ، اگر فی‌الواقع چنین است ؟ و این گمان که در حق من رفته راستست ؟ طعنه زدن ، و سرزنش نمودن ، و دل آزردن چرا ؟ این سخنان ملالت انگیز و ملامت آمیز تو هر یك دل حزین و روح غمین مرا بد تر از نیش عقرب میرنجاند ، من کم درد دارم که تو هم سر بارش می نهی ؟ من چه بدی و چه خطائی کرده ؟ و چه عمل نا شایست از من سر زده ؟ که رسوائی و عقوبت آن بر تو هم سرایت بکند ؟ خواهرجان ، غیر از اینکه من با تو در یك مکتب

درس خوانده ام ، دیگر با همدیگر چه رابطه و مناسبتی داریم ؟ آخر از من چه خلاف شرع و عرف سر زده ؟ بخانهٔ که رفته ؟ و کرا بخانه خود راه داده‌ام ؟ مگر انسان نمك شناس وحقوق دان باشد عیب اوست؟ مولی و ولی نعمت خودرا در حال مرگ دیده ، بی اختیار گشته ، بچادر اورا استقبال‌کرده ، ندانستم ـ رسوا شده و رسوائی برای دیگران هم بار خواهم آورد ! بی ادبان و پست فطرتان عرب که بی‌ادبی وياوه گوئی موروثی ایشانست بتو طعنه خواهند زد ، گناه من چیست ؟ عالم ـ من و ... خانم را میشناسد ، با دهن سگ دریا نجس نمیشود ،

(من آنزنم که همه کار من نکو کاریست)
(بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست)
(نه هر زنی به دو گز معجر است کد بانو)
(ولی بنزد خدا پیشه ام پرستاریست)

البته اگر او بمیرد ، من خود را خواهم‌کشت ، دنیا میداند که پدر او مرا بزر خریده ، و من کنیز زر خریدم ! او مولی و ولینعمت وسبب حیات وغیرت منست ، اگر خود کشی مرا جراید بنویسند فخر من است نه ذم من ، زیرا مینویسند فلان کنیز زر خرید تاب جدائی مولی و ولینعمت و سبب عزت و حرمت خود را نیاورده خویشتن را کشت ، جاریهٔ با وفا و صادقهٔ بود ،

(بر عصمت من خدا گواه است * معصوم دلم ز لوث پاکست)

توقع دارم ازین و بعد نصیحتم نفرمائی ، و مرا معذور داری و بحال خود گذاری ،

(من اگر نیکم اگر بد تو برو خودرا باش)
(که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت)

اگر از دوستی من غبار ننگی بدامن عصمت شما می نشیند ، کناره

جوئی نموده ره خود گیرید ، و طریق مجانبت اختیار کرده ترك دوستی نموده دوری گزینید ، وگر نه این مقولهٔ نصایح و سخنانرا یك سو نهید .

(من گوش استماع ندارم لمن تقول)

(ایکه منعم میکنی از دیدن آن گل عذار)

(حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار)

اکنون اختیار دست شماست ، در رفتن و ماندن مختارید ، بیگ تنهاست ، باید در پرستاری او حاضر باشم .

بدین حال برخاسته با قهر وغصهٔ تمام مهمانان عزیز را گذاشته بیرون آمد ، در حالیکه لرزه بر اندامش افتاده بود ، بعد از لحهٔ دختران هم که میزبان را غائب دیده رفتند .

من رفته از آشپز پرسیدم :— برای شام ابراهیم‌بیگ چه مهیا کردهٔ ؟

جواب داد :— فرنی حاضر ، و گوشت کوبیده هم مخصوص آقا داوم ، چون شام شد بحاجیه خانم گفتم :—

روز که میسر نمیشود مرخص فرمائید ، و سه نفر را باز دید لازم است بروم ؟ اذنم داده ، یکساعت چهار جای لازم رفته مراجعت نموده ، در منزل خود نماز گذارده خوابیدم . صبح (حاجیه خانم) فرمود :—

امروز با ناظر حساب مصارف این ماه را صاف کنید ، حواس من هم جمع نیست . بهر صورت تا شام مشغول این امر بودم ، نزدیك مغرب گفتم :—

میرزا عباس امشب را از بنده وعده گرفته ، اذن میدهید ؟

حاجیه خانم‌گفت :— خانهٔ او دوراست ، بگو بکالسکه اسب به بندند ، سوار شده برو .

عرض کردم :— با راه تراموای برق در ده دقیقه میرسم ، چه لازم کرده اسب را زحمت دهم ، علاوه پای اسب هم آماس کرده است

پرسید :— چرا ؟

گفتم :— نمیدانم ، کالسکه چی میگوید از آن روز که شما آمدید چنین شد .

فرمود :— کاشك همه تصدق سر ابراهیم بیک شدی : میرزا یوسف امروز جگرم کباب شد ، که سر اورا تراشیدند ، نگاه حسرتانهٔ محبوبه بروی او ، و اشك ریزی آن مرا هلاك میکند . نمیدانم عاقبت اینکار به کجا منجر خواهد شد ؟

قدری تسلیت و دلداری داده ، حرکت نموده ، وارد خانه شده ، در اطاق کوچك نماز مغرب و شام را خوانده ، رفتم بمجلس ، حاجی محسن آقا ، حاجی .... تبریزی ، میرزا خلیل اصفهانی ، و داماد حاجی محسن آقا ، و چند نفر دیگر حاضر بودند ،

بعد از تحیت وسلام ، حاجی .... تبریزی با مزاح گفت :—

هان میرزا یوسف ! غیبت تبریزیها را میکنی ؟ همه اینها را بابراهیم بیک خبر خواهم داد . حاجی محسن آقا گفت :—

« خبر نداری که ابراهیم بیک خود چها نوشته ؟ با اخوی شما در مهمانی چه صحبتها کرده ؟ در خانهٔ شما چه گفته ؟ فی‌الواقع آقا میرزا یوسف هر چه نوشته صحیح نوشته است ،

گفتم :— اکثر مطالب را بملاحظات عدیده صرف نظر کرده ننوشته است ،

حاجی محسن آقا گفت :— نوشته ـ در قزوین بشاهزاده خانم وارونه سر فرود آوردی و فراشان ترا چوبکاری کردند ، درستست ؟

گفتم :— بله ، حقیقت دارد ـ

حاجی . . . تبریزی پرسید :— چگونه وارونه سر فرود آوردی و چه شاهزاده خانم ؟

حاجی محسن آقا گفت :— میرزا عباس مرگ من رو برویش بخوان

گفتم :— من که منکر نیستم ، در اسلامبول خودم خواندم ، بی کم و زیاد نوشته ، هرجا بدتر شاهزاده خانم ، من چه کار کنم ؟

در شاهرود تعلیم کردند ، باید در پیش روی اینها رکوع نمائی ، در قزوین همه روی بدیوار کردند ، چنان تصور نمودم در اینجا هم باید خم شد ، احتراماً خم شده ، یکبار دیدم چوبست که بر سر و کله ام میزنند ،

در آن روز برای ابراهیم بیگ چه حالی دست داد تصور نمی‌شود، رنگ و رویش از غیظ مانند ذغال سیاه گشته بود ، چه قدر وحشی‌گری و بار باری ، و چه قدر دور از طریق انسانیت ؛ من در پنجاه سال طول مدت غربت همهٔ اینها را فراموش کرده بودم ، حالا خیال میکنم که بیچاره اجداد ما از دست چنگیزیان چه مصیبت‌ها کشیده و چه بلاها دیده اند ؟

شارا بخدا انصاف دهید ، دیروز از چارسو میگذشتم، ناگاه اقدینا عباس پاشا خدیو سواره گذر کرد ، من ایستاده با کمال لطف و مهربانی سلام کردم ، فی‌الفور حاکم شاهرود به خیالم خطور نمود ، که ای کوتر شدهٔ روی آدمی ندیده ، و لذت انسانیت نچشیده ، بیا تماشا کن ، جلال و عزت و دولت ابمرد نجیب محترم را ، و اقتدار ومکنت خودرا هم ملاحظه نما ، که هنگام حکومت گرفتن با تومانی ده شاهی تنزیل از صراف قرض کرده ، حاکم میشوید برشوت وتعارف ، وحین معزولی حق قصاب و بقال و علاف را نمیتوانید بدهید ، اسب وبراق و سایر تجملات حکومتی که تماماً از خون جگر ضعفاء و فقراست و با ظلم بدست آورده بودید ، فروخته و مظالمه هزاران مظلوم را در گردن نهاده ، شبانه فرار برقرار اختیار میکنید ، حالت رعیت بیچارهٔ خود را با حال رعیت بختیار این دولت قویشوکت مقایسه نمائید ، رعیت بیچاره به محض دیدار شما لرزه بر اندامش می‌افتد ، که گویا حیوان درنده را دیده ، لکن این رعیت برخوردار روی

صاحب اختیار خود را می بیند ، مسرور و مشعوف گشته بی اختیار زنده باد میسراید .

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

همهٔ اینها نتیجهٔ قانون و عدالت است که نیکبختی حکومت و رعیت را فراهم می‌آورد ، ورنه مخلوق خدا همه از یك جنس و از یك توعند ، در آفرینش هیچ فرقی ندارند ، فرق که هست ، در اخلاق و مدنیت و قانون و مساوات دولتی ، و بیقانونی و وحشیگری و ظلم و بی انصافی دولتیان است ،

میرزا عباس گفت :— یوسف ، دیشب سیاحتنامه را برداشته مطالعه کنم ، مشغول خواندن شده ، ناگاه دیدم ، آفتاب درآمد ، نمازم هم قضا شد ، حقیقتاً این مصایب پی در پی که بابراهیم بیگ وارد آمده خیلی قوت قلب داشته ، که نیمه جان خودرا هم باینجا رسانده است ،

سبحان‌الله ! اگرچه میرزا احمد گفته بود ، ابراهیم بیگ باآن غیرت و تعصب وضع ایران را نه پسندیده . غصهٔ مرگ شده بر نمیگردد ، من باوز نداشتم ،

گفتم :— بجان تو ، باز بجان تو ، من بسیار وضع های ناگوار دیده ازو پنهان داشتم ، و باین و آن التماس میکردم ، که باو خبر ندهند ، و حرکت از راهی را که میدانستم منافی طبیعت اوست منع میکردم ، و از راه دیگر اورا میبردم ، در هر قدمی آهی سرد از ته دل میکشید ،

یکبار میدیدم در کوچه مردار انداخته ، تعفن او عالم را فرا گرفته سگان دور مردار حلقه زده هم او را میدرند و هم خودشان را ، بقدر نیم ساعت ایستاده گویا منتظر فراش بلدیه و پولیس بود که صدا کند ، و بگوید :— این چه اوضاعست ؟ ادارهٔ بلدیه و پولیس کو ؟ نظافت کجاست ؟

درآن حال بیگ گفت :— سبحان‌الله مگر این مملکت مجلس صحیه

ندارد ؟ آخر نه این وضع مضر به صحت است ؟

گفتم :— نور دیده ، ایستادن در اینجا ثمر نمیدهد ، صحیه نیست که نیست ، بیا برویم ، در شهری که چهل هزار جمعیت دارد دو نفر حکیم و دوکتر نیست ، و جراح مکتب دیده مفقود است ، جراح معتبرشان آن است که پدرش دلاك بوده ، چنین آدم خود بخود جراح می شود ، و یا اینکه دلاك بمرضای غربا اماله میکند ، و گاهی دیده شده که دو نفر با همدیگر منازعه بسر هیچ کرده ، یکی زده دهان دیگری خون آلود گشته ، یکنفر پولیس و ضبطیه نیست که بگوید چه هنگامه است ؟ احیاناً اگر یکی پیشدستی کرده پیش داروغه بشتابد ، آن دیگری را بدون سؤال و جواب اعم ازین که مظلوم باشد یا ظالم ، گرفته بقدر مقدور پول اخذ کرده رها میکنند ، ابدا نمیپرسد که تقصیر داشته و یا بی قصور بوده است . اگر پول نداشته باشد بجوب فلك بسته آنقدر میزنندش که قدرت بیرون آمدن از خانه نداشته و تا دو ماه در بستر بخوابد ، عیالش از گرسنگی و بیطاقتی عاجز و نالان ، باید دست سؤال بهر کس و ناکس دراز کند ، یا اینکه گوش و دماغش بریده در باز بگردانند ، و از برای خود پول و از برای آنفقیر بیچاره ننگ بار آرند — معلوم است برای صحت بدنیه و عالیهٔ این فقیر چه قدر صدمه است ، اینها را ابداً ملاحظه نمیکنند ، در سیاحتنامه نمیدانم بچه خیال ننوشته سر گذشتی را که یکنفر حکایت کرد ، بنده تحمل نیاورده ها های گریستم ، پرسیدند آن حکایت چه بود ؟

گفتم :— طولانیست بعد از شام شمهٔ عرض خواهد نمود ، قدری مزاح و صحبت های متفرقه کرده شام صرف شد ،

حاجی .... تبریزی گفت :— بگو میرزا یوسف باز از تبریز چها خواهی گفت ؟

گفتم :— این فقره بتبریز شما راجع نیست ، این حکایت مال مراغه

است ـ خندان خندان گفت :— البته یاقیماق یا باصدوق است

گفتم :— خیر ! مراغهٔ قیمتش از باصدوق مراغه کمتر است ، چنانچه از مراغه بسوی بناب مال کرایه کرده میرفتیم ، در بیرون شهر دو نفر اولاغ سوارهم میرفتند ، قدری راه رفته یك از ایشان پرسید : همشهریها کجا میروید ؟ یکی جواب داد به دهخوارقان .

بیگ‌هم گفت :— ما به بناب میرویم ، خوب شد که با همدیگر همراه باشیم ، ما جائی را بلد نیستیم ، شما بعض چیز ها را نشان ما بدهید ، قدری راه رفته چون به لب جوی آب زلال جاری رسیدیم ، همه پائین آمده دست وروئی صفا دادیم ، بعد رفیق تازه دو دستی آب برداشته سه دفعه نوشیده گفت :—

سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل‌الحسین (الله ولیعهده عمر ویرسون) یعنی خدا بولیعهد عمر بدهد ، باز قدری که راه رفتیم ، رفیق براه مان سفرهٔ خودرا درآورده ، نان و پنیر وگوشت شب مانده خورده ، و سپس گفت :—

الحمدالله رب‌العالمین (الله ولیعهده عمر ویرسون) ابراهیم بیگ بروی من نگاه کرده ، اشاره نمود که اینمرد دیوانه یا لایشعراست (الله ولیعهده عمر ویرسون) این سخن بیموقع چه معنی دارد ، قدری راه رفته خسته شده خواستیم سوار شویم ، بعد از سواری باز گفت :—

(الله ولیعهده عمر ویرسون)

ابراهیم بیگ گفت :— عمو جان اسم شریف شما چیست ؟

گفت :— یحیی

ابراهیم بیگ گفت :— اسم من ابراهیم است ، حق رفاقت داریم ، باید نام و نشان همدیگر را بدانیم ، اینهم عموی من میرزا یوسف است

گفت :— خیلی خوب

بیگ گفت :— عمو جان ! از شما چیزی خواهم پرسید ؟

گفت :— بپرس ،

بیگ پرسش کرد :— در هنگام آشامیدن آب ، و خوردن نان ، و سوار شدن ، شما گفتی :— (الله ولیعهده عمر ویرسون) این سخن مکرر بموقع چه معنی دارد ؟

آقا یحیی گفت :— البته این را نپرسید ، که نخواهم گفت ، من وظیفهٔ خود را بهتر میدانم .

بسیار التماس کردیم ، که ما هم از محبین حضرت ولیعهد و دعاگوی آن وجود شریفیم ، اگر سر مخفی باشد از ما مترس که در دل نگاه داریم و بکسی افشا ننمائیم ، و آنگهی یکسره از این ولات بخارجه خواهیم رفت .

یحیی گفت :— مخفی چیزی نیست ، چون روزی صد بار این ذکر را میکنم ، اگر بنا شود بهرکس علت را بگویم ، تمامی وقت من هم کفایت نخواهد نمود ؛ علاوه این مسئله طولانی، و از رفاقت ما و شما بیش از یك ساعت باقی نمانده .

در این اثنا رسیدیم بکنار قالیزی که بچیدن خربزه و هندوانه مشغول بود .

ابراهیم بیگ گفت :— آقا یحیی برویم در کلبهٔ این بستان به نشینیم و قدری استراحت نمائیم و میوه بخوریم ؛ شما هم داستان خود را بگوئید .

یحیی گفت :— منهم بکشیدن غلیان میل دارم بسم‌الله ــ رفته نشستیم ، بی آنکه بصاحب قالیز چیزی گوئیم ، چند عدد خربزه و هندوانه چیده آورد ، و در مقابل ما گذاشته گفت : بسم‌الله .

آقا یحیی چنین آغاز بداستان خود نمود :—

« تقریباً سی و پنج یا چهل سال قبل که سن من قریب بسی سال بود ، یك نفر دوست عبدالاحد نام داشتم ، که تقریباً بیست و چهار سال عمر

داشت ، آن جوان ، روئی خوش و موئی عنبرین داشت ، کم کم بقمه و قداره بستن میل نمود ، لکن پدرش بخبر از وضع الواطی پسر . خواهر عبدالاحد زن ابراهیم خلیل سلطان بود ، اینهم بجهة برادر زنی سلطان قولچوماقی میکرد ، سلطان مزبور از زن سابق پسری (فرج‌الله) نام شانزده ساله آفتاب طلعت و نیکو صورت ، مشهور زمان ، یوسف دوران داشت .

روزی ما سه نفر بباغچهٔ ابراهیم خلیل سلطان توپخانه رفتیم ، فرج‌الله بشرب خمر معتاد بود ، شیشهٔ شرابی در بغل داشت ، خورد تا تمام شد ، سپس با التماس و زور ، من و عبدالاحد را فرستاد بقریهٔ (مهرآباد) که در نزدیکی باغ ایشان بود ، اهالی آن دهکده جمیعاً عیسوی مذهبند ، از آنجا شراب تحصیل کرده برای او بیاوریم ، طوعاً و کرهاً رفته ، بی نیل مرام برگشته ، دیدیم فرج‌الله از سر تا پا سوختهٔ نیم بریان شده است ، اندك رمقی ازو باقی بود . سبب این واقعه این بوده که چون ماه صفر بود ، قبای سیاه پوشیده و بعد از رفتن ، مشغول ساختن کباب شده ، دامن قبایش آتش گرفت ، چون درحالت مستی بود مقتدر بر خاموش کردن نگردیده خودش را کباب کرد ، این حالت را که مشاهده کردیم ، افسوس کنان و بر سر زنان باغبانرا صدا زدیم ، گلیمی آورده ، فرج‌الله را در گلیم گذاشته آوردیم بشهر .

داروغه و کدخدا وغیره جمع شده ، از فرج‌الله احوال پرسیدند ، جواب داد مرا حضرت عباس زد ، پدرش اصرار کرد ، همان جواب را شنید ، بعد از چند ساعت فرج‌الله در گذشت . سه روز تعزیه گرفتند ، بعد از سه روز سلطان بتوپچیها امر داد ، که مرا و برادر زنش عبدالاحد را گرفتند . حکومت با (ضیاءالدوله) محمد رحیم میرزا بود ، شاهزاده خود در تبریز و پسرش امیرزاده (داراب میرزا) حکومت میکرد ، ما را بردند در دارالحکومه ، شب را در حبس نگاه داشته . فردا ابراهیم خلیل

آمده ، ما را بحضور خواستند . رفته تعظیم نموده ایستادیم ، سلطان دست عبدالاحد را گرفته ، بحضور کشیده گفت :—

این خونی منست ، و مرا هم نشان داده گفت :— اینهم خرج مطبخ نواب والا امیرزاده .

فی‌الفور حکم شد عبدالاحد را بدون سؤال و جواب سر بریدند ، و دل یك شهر را سوزانیدند ، مرا ده روز در غل و کند نگاهداشتند ، چون خودم بی‌چیز بودم ، و وجه معتدبه که سبب استخلاص تواند گردید نداشتم ، دائی بنده صد تومان به امیرزاده و ده تومان بفراشباشی داده مرا از حبس نجات داده و برد بخانه .

نزدیك بغروب تمام خویش و اقربا زن و بچه در صحن خانه نزد من جمع بودند ، چون در حبس هر شب مرا از خانه طعام می‌آوردند ، با زندانبان که عهده و منصب میر غضبی هم داشت توام میخوردیم ، ازین رو ظاهرا با من محبت پیدا کرده بود .

گفتم :— امشب هم بزندانبان طعام بفرستید ، در این اثنا زندانبان خود داخل خانه شد ، و آهسته بگوشم ، گفت :—

« امیرزاده برای تو خلعت فرستاده ، بیرون آی و استقبال کن » من از جای جسته، خواستم بیرون روم ، زنها هجوم آورده مرا کشیدند ، باندرون .

بعد معلوم شد گفتگوی خلعت دروغ و حیله بوده ، بعد از قتل عبدالاحد ابراهیم سلطان تبریز رفته ، بساعدالملك عارض میشود ، آنهم حالات را بعزیز خان سردار میگوید ، عزیز خان حکم میکند ، دو نفر آردالی بروند مراغه ، اورا دست بسته بیاورند .

ضیاءالدوله از این فقره اطلاع حاصل نموده، یك نفر چاپار مخصوص بمراغه میفرستد ، به پسر خود ، مؤکداً حکم میکند ، که بحیی را دو سه

کرده ، دم دروازهٔ تبریز بیاویزد . سردار سگ کیست که از محل حکومت من بتواند آدم ببرد ، مرا ننگ است این حکومت بل زندگی .

این رقم نیم ساعت بعد از استخلاص من بمراغه میرسد ، امیرزاده مرا از علی محمد بیگ فراشباشی میخواهد .

زندانبـان میگوید :— یحیی بمن اعتماد دارد میروم با حیله او را گرفته می‌آورم ، با چند نفر فراش آمده ، آنها را دم در بند میگذارد ، و خود بخانه می‌آید ، خویشاوندان من این فقره را که معلوم کردند ، مرا از پشتبام به پشتبام بردند بیرون شهر ، که بطهران نزد پدرم بفرستند .

محمد آقای قاپوچی باشی هم از اقربای ماست ، چون در زندان از جهة نا راحتی و اذیت بیماری عارض من شده قوهٔ رفتن بطهرانم نبود ، شب دیگر مراجعت بشهرم داده ، بردند خانهٔ شیخ‌الاسلام ، که باصطلاح بست است باوجود این مرا در سردابه پنهان داشتند .

دائی من رفت تبریز ، روز چهارم محصلان غلاظ و شداد سردار که گویا اولاد نمرود و شداد بوده وارد شدند ، از اقوام من شصت و پنج نفر متواری گردیدند ، محصلان که یکی نایب حمید کور بود ، قراول بباغ خالو و خاله گذاشته و پیش حجرهٔ خالویم چاپمه زده ، خانهٔ ما و دائی و خله را خالی کرده اهل و عیال سه خانه را در یك خانه که جز بوریا چیز دیگر نداشت جمع کردند و محصلین در خانهٔ ما نشستند ، و بهر جانب پی جستجوی من و اقوام برآمده ، که اگر مرا پیدا نکنند شاید بتوانند از اقوام بعضی را بدست آورده مداخل نمایند .

هرروز محصلین خرج از کدخدا و فراشباشی حتی از خود امیرزاده میگرفتند . الحاصل بعد از سه ماه دائی من از تبریز نوشته بود ، که مرا از بیراهه به تبریز در خانهٔ جعفر دائی دلال که قرابت داریم بفرستند ، بنوشته عمل شد ، جعفر دائی مرا بخانهٔ مجتهد برد ، سه روز آنجا ماندم .

بعد مجتهد آقا فرمود :—

« یحیی را به برید سرطویلهٔ ساعدالملك ، خودش بمعزی‌الیه سپارشنامه خواهد نوشت » پنهان پنهان مرا بسر طویلهٔ ساعدالملك رسانیدند ، حضرت ولیعهد ، و سردار و ساعدالملك در چمن بودند ؛ اردو هم آنجا بود ، بعد از سه روز چند نفر توپچی آمده دستهایم را از عقب بسته ، زنجیر بگردنم نهاده بردند به اردو ، چون حضور ساعدالملك رسیدم ، سلطان را احضار نموده گفت :—

« این قاتل پسرت ! چنانچه تشفی دات میشود، با او رفتار کن » . با این حکم محکم و خود مختاری ، سلطان دستم را گرفته ، از اردو بیرون برد ، و یك امپریال به یك نفر توپچی داده گفت :—

هیزم بیاور ـ بعد از ساعتی سه حمال هیزم آورده ، در یکجا ریخته ، آتش زدند . همینکه هیزمها آتش گرفت ، و شعله اش بلند شد ، سلطان ، رو بمن کرد و گفت :—

پدر سوختهٔ ما در بخطا ، اکنون ترا چنان بسوزانم که لذت آدم سوزاندن را به بری .

از آنجائیکه هرکه دست ار جان بشوید ، هرچه در دل دارد بگوید ، گفتم :—

پدرسوخته ، مادر بخطا ، زن فلان ، خواهر فلان توئی ـ اگر من به پسر تو بدکرده ام سزا و جزای خودرا خواهم دید ، وگرنه شهید شده ، در روز قیامت عوض این آتش ترا در نار جهنم به آتش خواهم افگند که تو هم لذت آتش جهنم را به بری ـ درین بین یك نفر توپچی سیلی بصورتم زد ، چون دست بسته بودم ، تف برویش انداختم ، جامهای مرا کندند ، جز پیرهن چیزی نماند ، در آن حال یك نفر فراش آمده گفت :—

سردار میفرماید ، چون سوزاندن آدم منافی با شرع و عرفست

البته سوزاندش را موقوف کرده بعنوان دیگر بکشند . سلطان را اوقات تلخی زیاد رخ نمود ، گفت :—

من باید چنان قاتل پسر خود را بکشم که تشفی خاطرم شود ، حکم داد زمین را حفر نموده تا زنده سر پایم نگهداشته خاك بریزند ، ریسمانی بقد من گرفته ، گودی زمین را مساحت کردند ، یکبار از دور جمعیتی نمایان شده ، سواری بتاخت آمد و گفت :—

حضرت والا مقصر را میخواهند . از اتفاقات حضرت والا از شکار تشریف می‌آوردند ، از دور ما را دیده سؤال میفرماید ، چگونگی را بعرض مبارکش میرسانند ، خود بخرگاه ولایت عهد رفته ، از سوارها یکی را برای احضار من میفرستد ، مرا دم چادر برده گفتند :—

برو گریه و زاری کرده التماس کن ، گفتم :—

بالای سیاهی رنگی نیست ، با بی‌گناهی ابداً التماس نخواهم کرد . رفته و عرض کردند مقصر حاضر است ، بحضور طلبید . بردندم ، بدون اینکه تعظیم کنم و سر فرود آرم ایستادم ، به محض اینکه نظر برویم کردند ، فرمود زنجیر از گردنش بردارید ، و مطلق‌العنانش کنید ، کسی متعرض او نشود . زنجیر برداشته ، میان اردو چنان مسرت و فرح حاصل شد ، که مافوق آن متصور نیست ، اهل اردو یکی سرداری ، دیگری کلاه ، سومی کفش چهارم قبایم بخشید . خواستند بین خود پول جمع کنند راضی نشده گفتم :—

محتاج نیستم ، (الله ولیعهده عمر ویرسون) شما اسبی کرایه کنید مرا تبریز ببرد ، خانهٔ حاجی جعفر دائی ، وجه کرایه اش را میدهم ، پیشخدمت باشی بنوکرش گفت :—

اسبی برای من حاضر کنند ، و خودش هم سوار شده مرا ببرد بحاجی جعفر دائی تسلیم نموده برگردد ـ اینست ماجرا و سبب ادعیهٔ من

بحضرت ولیعهد » .

اکنون از شما انصاف میطلبم ، اگر در هر نفس دو دفعه دعا و ثنای ولیعهد را بنمایم از شکر نعمت او بیرون توانم آمد یا نه ؟ زیرا زندگانی من از اوست ، صاحب عیال و اولادم ، تحصیل رزقی که از جهة آنها میکنم از الطاف اوست که مرا زندگانی بخشیده ؛ در حقیقت من زنده کردهٔ ولیعهدم (الله ولیعهده عمر ویرسون) تا زنده هستم در وقت خواب و بیداری ، خوردن و آشامیدن ، نشستن و بر خاستن ، این ذکر ورد زبان منست . اکنون تصدیق کنید ، عملی بصواب مینمایم ، یا نه ؟ (الله ولیعهده عمر ویرسون)

بی‌اختیار مرا رقت دست داده شروع کردم بها یهای گریستن .

یحیی گفت :— بابا جان چرا گریه میکنی ؟ سپاس خدای را که نکشتندم ، و مرا نسوزاندند ، و زنده بگورم نکردند .

گفتم :— بحال این ملت فلك زدهٔ بی صاحب میگریم ، که قیمت این بیچارگان بچه ارزانیست ، بدست کیها سپرده شده ،

مکاری پرسید :— این کدام ولیعهد است ؟

گفت :— حالا بزرگ شده در تبریز است ، و مظفرالدین میرزا اسم دارد ، همه بگوئید (الله ولیعهده عمر ویرسون) — همه گفتیم .

در آن حال دیدم ابراهیم بیگ مات و مبهوت و متحیر گشته ، نه او خربزه خورد ، نه ما زهرمار نمودیم ، انعام فالیزبان را داده سوار شده براه افتادیم .

ابراهیم بیگ با یحیی مرادف میراند ، منهم با رفیق او در پیش ایشان مرادف میراندیم . بین صحبت برفیقش گفتم :—

در این جور مملکت چگونه زندگی میکنید ؟

گفت :— عمو جان همه صاحب دلك و اهل و عیال هستیم ،

نمیتوانم ترك عیال گفته هجرت نمایم ، هر قسم که ممکن است باید سوخت و ساخت ، حب وطن است چه توان کرد .

گفتم :— شیخ سعدی چندین قرن پیش سروده .

(سعدیا حب وطن گر چه حدیث است صحیح)

(نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم)

به پشت سر خود ملتفت شده دیدم ابراهیم بیگ مکالمهٔ مارا میشنود ، فوراً لب فرو بسته دم در کشیدم ، باز آثار تغیر از ناصیه اش نمایان و هویدا بود ، میرزا عباس گفت :—

واقعاً (الله ولیعهده عمر وبرسون) شما را بخدا آمین بگوئید ، همه آمین گفتیم ، باز بی‌اختیار گفت :—

اگر اندك دیر رسیده بود بچاره زنده در گور می‌شد .

حاجی تبریزی گفت :— حقیقتاً معصوم و بیگناه بود، خلاصی اینمرد مظلوم بحکم آیهٔ کریمهٔ « من احیا نفساً فکانما احی‌الناس جمیعاً » گویا حضرت والا یك نفر را زنده نفرمود ، تمامی مخلوق و ابناء بشر را زندگی بخشوده ، این احسان عام و نیکنامی تام ، تا قیام قیامت باقی خواهد ماند .

گفتم :— عمو از حسن نیت ، و پاکی طینت ، و ستودگی سیرت ، و نیك فطرتی حضرت ولیعهد خیلی میگویند ، امیدواری ابراهیم بیگ هم به پادشاهی حضرت والا بسیار است ،

میگفت :— انشاءالله تعالی بعد از جلوس ولیعهد بتخت سلطنت موروثی عموم اختلالات ایام بنظام ، و ریشهٔ ظلم و طغیان از بیخ و بن قلع وقمع گشته ، ایران خزان مانند بهار گلستان خواهد شد ، زیرا که از هرج و مرج حالیه، و ظلم عمال و حکام و قوف کامل بهمرسانیده ، همه را باحسن وجه اصلاح خواهد نمود ،

حاجی محسن آقا گفت :— چنانچه ابراهیم بیگ نوشته ، اگر وزیر

با تدبیر و صاحب جزم و عزم که مؤید خیالات شاه شود، بگذارند همسایگان در ایران تسلط و تفوق یابد ، البته ایران ترقی خواهد نمود ، ولی این سیاحتنامه مرا دو روز است خیلی مضطرب ساخته ، ایران را تا این درجه پریشان نمیدانستم ، هرگاه غیر از ابراهیم بیگ نوشته بود باور نمیکردم ، ولی چون ابراهیم بیگ خود مدعی آن سخنان بود ، و اکنون با آن همه تعصب و غیرت که داشت اینها را نوشته ، جار و ناچار باید باور کرد . بعید نیست که ابراهیم بیگ باز هم بمناسبت غیرت و تعصب فطری در بعضی چیزها پرده پوشی هم کرده باشد .

میرزا خلیل اصفهانی گفت :— این جور نخواهد ماند ، زمان آن زمان نیست ، البته گردش طبیعی عالم خود بخود همهٔ عیوبات را اصلاح خواهد نمود ، قبل ازین ، همهٔ روی زمین وحشت آباد بود ، خیال نکنید که اهالی مغرب ابتدا مدنی از مادر زاده و وحشیگری نداشته اند .

شنیدم ـ در اسپانیا روزی از مجلس رؤسای روحانی جوان بیگناهی را متهم ساخته بسوزاندن وی فتوی صادر شد ، در وسط میدان شهر در نظر عموم علی‌الرؤس هیزم فراوانی ریخته ، به نفت آلوده آتش زدند ، تا جوان متهم را بآتش اندازند ، درآن حین پادشاه جوان (فریدلان) از آنجا گذر نموده ، پرسید چه هنگامه است ؟ گفتند :—

این جوان نزد رؤسای روحانی متهم است، بآتشش خواهند سوخت.

پادشاه جوان رؤف از راه دلسوزی و انسانیت گفت :—

بیچاره و حیف ـ و فورا از آنجا گذشت .

بعد از اتمام عمل متهم ، برئیس رؤسای روحانی خبر بردند :— پادشاه از میدان گذشت ، و جوان متهم را درآن حال دید ، و از راه دلسوزی و انسانیت گفت :— بیچاره و حیف ،

کشیشان درین خصوص مجلس تشکیل داده ، بمذاکره پرداختند ،

که دلسوزی و حیف گفتن پادشاه توهین شریعت و طریقت ماست ، لذا شخص پادشاه هم مستوجب سوختن گردید ،

ایخبر بپادشاه رسید ، که کارت از کار گذشته ، برسوختن شما هم حکم قطعی صادر شده است . پادشاه نیمه شبی تنها بخانهٔ رئیس روحانی رفته بمحض ورود خود را به قدمهای رئیس انداخته ، آغاز به گریه و زاری کرده ، و گفت :—

راست گفته اند ، من « بچاره و حیف» گفته ام ، ولی قصدم توهین نبوده ، بلکه این سخن بی‌اختیار از طریق نوعیت و انسانیت بر زبانم جاری گردید ، حالا بخاطر خدا بجوانی من رحم آورید ، و از تقصیرم درگذرید ،

رئیس بعد از تفکر بسیار جواب داد :—

فتوی برسوختن تو صادر شده ، ناسخ نتوان داد ، لکن فسادی حاضر نموده رگ زده خون خودرا در شیشه بگیر ، تا در همان موضعیکه آتش افروخته اند شیشهٔ خون تورا بآتش اندازند تا بسوزد و کفارهٔ گناه تو شود ،

پادشاه راضی شده فوری بفرمودهٔ رئیس روحانی خود عمل نمود .

اکنون تماشا کنید که چگونه اوصاف حسنهٔ مدنیت را جمع کرده اند ، اینست که عرض میکنم :—

دنیا وحشت آباد بوده ، به تدریج اصلاح پذیرفته ـ ایران هم انشاءالله عنقریب بدایرهٔ محمودهٔ مدنیت در آمده ، بمدارج قانون مساوات عروج خواهد نمود . چنانکه نیات حضرت ولیعهد را تعریف و توصیف میکنند مایهٔ بسی امیدواریها برای آتیهٔ ایران است .

گفتم :— آقا جان، سایر ملل و ممالك را یا یکنفر پادشاه عاقلی مانند میکادوی ژاپون هدایت نموده ، و یا ملت را مطبوعات و روزنامها بغیرت آورده ، و ادبا و حکما تصنیفها کرده کتابها در بیداری ملت نوشتند ،

معایب را نشان داده پیش چشم همه گذاشتند ، حقوق دولت را بر ملت و حقوق ملت را بر دولت تحدید کرده جلو آحاد جلوه گر ساختند ، تا اینکه رفته رفته کوکب اقبالشان طلوع نمود ؛ و اگر چنان نمیکردند بالیقین چین نمیشدند : بدبختانه در ایران یك نفر ندیدم بدین خیال که عیوب دولت و ملت را بقلم آرد . آنکه شعرایند خاك بر سر شان ، تمام حواس و خیال آنها منحصر بر اینست که یك نفر فرعون صفت نمرود روش را تعریف نموده یك رأس یا بوی لنگ بگیرند ، و آنچه حکایند . . . . چه توصیف کنم ، که غرق در موهومات رکیکه اند .

(آنکو که خود گم است کرا ره نمون شود)

آنچه علما میباشند ، از مسئلهٔ تطهیر فراغت حاصل نکرده اند ، بدکان کتاب فروشی میروی غیر از همان کتب دویست سیصد سالهٔ پیش هیچ تألیف و تصنیف جدید دیده نمیشود ، و اگر کتاب تازهٔ هم نوشته شده فقط تغییر اسم داده ، مطلبش همان است که پیشینیان نوشته اند ،

یك وزیر و امیر را ندیدم که یك جلد کتاب تشکیلات لشکری ، و توپخانه ، و پولتیك ، و اصول ملك داری ، و رعیت پروری ، و وضع اخذ مالیات ، و قانون حکمرانی و مساوات را بقلم آورده باشد ؛ هیچوقت درخت امید خود بخود نروئیده ، و بار نیاورده ؛ و اگر هم آورده قابل تمتع نبوده است : مانند میوه های جنگلی تلخ و شور و بیمزه میشود ، اگر به اصول مدنیت ، نهالی را به نشانیم و تربیت کنیم ، البته ثمرش لذیذ و طعم شکر بخشد . انسان اگر بی‌تربیت آدم میشد ؛ افریقائیها مانند حیوان نبوده ، و اهالی امریکا هم مثل مردم افریقا بودند . اینها بدست انسانهای کامل افتاده ، عاقل و کاملترین ملت روی زمین شدند ، آنها به بی تربیتی وحشی و بار بری ماندند .

گذشته ازین که امریکائیها حاصل زمین را برداشته ، تسلط بهوای

جوی هم یافته، قوهٔ برق را باطاعت و فرمان خود آوردند، ولی در مملکت ما با آن قدمت و عظمت یك مکتب که معلمش بداند سوای علم تقلید علم دیگری هم هست که سر مایهٔ سعادت یك مملکت و نیك بختی یك ملت از آن حاصل تواند شد نداریم؛ در آن خاك وسیع یك روزنامه انتشار نمی یابد، و اگر هم باسم یافت شود عبارت از دو پارچهٔ کاغذ است که هفتهٔ یکبار در روی سنگ با زحمت زیاد طبع مینمایند، و مندرجات و عناوینش یك قاز بدولت و ملت فایده نمی بخشد، روزنامهٔ ایران و اطلاع شاهد زندهٔ ما یابند.

سی سال قبل جزائر ژاپون فقط دارای سی روزنامه بود، که تماماً مزخرف و لاطایل بدتر از ایران و اطلاع، اکنون هزار روزنامه و جرائد هفته گی و رسائل ماهانهٔ ادبی و سیاسی در آن مملکت طبع میشود.

حاجی . . . . تبریزی گفت :—

« یوسف بس است، بس است، ساعت هفت شد، پس فردا شب در بنده خانه تشریف دارید، صحبت را آنجا باتمام رسانید، گفتم :—

بیست روز در تبریز بشما زحمت داده ایم بس است، دیگر در اینجا زحمت نکشید. گفت :—

منظور اجتماع احبا و اصدقاست که صحبت نمائیم، نقل زحمت درمیان نیست، و تعارف هم لازم ندارد، البته آقایان پس فردا شب تشریف خواهند آورد.

مجلس بهم خورده من هم خانه آمده خوابیدم.

علی‌الصباح برخاسته دو گانهٔ معبود یگانه را بجای می آوردم که ناگاه شنیدم در اطاق را طراق طراق میزنند، بعد از اتمام نماز گفتم :— کیست

محبوبه گفت :—

منم یوسف عمو، مرا از شنیدن آواز محبوبه وحشت عظیم حاصل

شده ، خیال کردم که ابراهیم بیگ را حال دگرگون شده . باستعجال پرسیدم :—

خیر باشد ؟ چه خبر است ؟ گفت :—

انشاءالله خیراست ، مژده آورده‌ام . الحمدلله خود بخود آقا نیم خیز شده ، با دست اشاره به یخدان کرد ، دانستم آب میخواهد، دادم خورد ، چهره اش خیلی بشاش و روشن است ، شما را مژده آورده ام ، که بیائید و به بینید ، نیم خیز شده ، بمتکا تکیه کرده است . پرسیدم :—

حاجیه خانم کجاست ؟ گفت :—

نزد بیک خوابیده .

جواب دادم که حاجیه خانم خوابیده است تا بر نخیزد نمیتوانم بیایم، مژده گانی شما بچشم . بروید بعد می آیم ، انشاءالله تعالی کم کم بر میخیزد و صحبت هم میکنند .

محبوبه چنان دلشاد و خوشحال بود ، که گویا دنیا را مالك شده ، بعد از ساعتی رفته دیدم ، واقعاً رنگ و رویش نسبت بدیروز بسیار فرق کرده ، علامت بهبودی از ناصیه اش هویداست ، محبوبه گفت :—

چائی دم کرده ، گفتم :—

بیار ، همین که آورد پیاله را دست گرفته گفتم :—

این چائی است که از ایران آورده بخورید، فورا (یا حق یا مدد) گفت ، وچائی را خورد، لکن در هنگام خوردن آب از گوشهٔ چشمانش جاری بود نزدیك او نشسته پاهایش را مالش داده گفتم :—

باز قاتلیت درست کنند . وقت عصر در باغچه بوده ، دیدم بچهٔ سیاه عربی آمده ، مکتوبی بحاجی مسعود داد و رفت . حاجی مسعود را آواز کرده ، آمد ، پرسیدم :—

مکتوب مال کیست ؟ و از کجاست ؟

گفت :— دختر همسایه بخانم کوچك نوشته . گفتم :—

اگرچه درست نیست ، بنا برعایت قول صالح افندی شاید وعدهٔ دعا نویس و یا رمال باشد تغافل نتوان کرد ، مکتوب را گرفته گشودم ...

ترجمهٔ فارسی عنوان مکتوب ازین قرار است

(از جانب محبهٔ صادقه ـ بطرف محبهٔ صادقهٔ خود محبوبه خانم)

عزیزهٔ محبوبهٔ محترمهٔ من محبوبه خانم ، سه روز است منهم مثل شما پریشان و خسته خاطرم ، ولی فرق میان ما و شما همان است که پریشان حالی و تکدر شما از هجوم لشکر عشق حاصل گشته ، و غصه و کدورت محبه ات از دست درازی خشم غیرت و عصبیت، زیرا حوادثی که گمان نمیکردم در خواب دیده باشم ، در بیداری دیده و مشاهده کردم ، با وجودیکه دوازده سال است با همدیگر انیس و جلیس بوده ، در عالم صدق و صفا و راسمهٔ مهر و وفا ، در آشکار و خفا ، خواهرانه انس گرفته ، و محبت ورزیده بودیم ، بدون اینکه از جانب محبهٔ صادقهٔ ذلیله تقصیر یا ترك اولائی واقع شود خانب و خاسر از دولتخوانهٔ خود راندی ، و از خدمت مهجور داشتی و حال آنکه

(نبوده جز وفاداری گناهم)

ازآن ساعت بتعب تب لرز گرفتار گشته ، و تا حال هم بحال نیامده ام .

(مفارقةالاحباب باالله اصعب)

نمیدانم تقصیر و گناهم چیست ؟ بجز اینکه بطریق مهر و وفا ، و صدق و صفا ، و خلوص ارادت ، از راه نیکخواهی نصیحت کردم ، و صلاح دنیا و آخرت ترا گفتم . افسوس! که سخنان مرا معاذالله سوء ظن پنداشتی ؛ چنان پندارم که نصایح مشفقانهٔ مرا حمل بغرض نفسانی نمودهٔ و حال آنکه ابراهیم بیک برادر رضاعی منست ، مادرم او را شیر داده ، او

مرا برادر و من او را خواهرم ، خیال دیگری نبوده ونیست در نظرم ، هرچه بتو گفته‌ام ، نظر بظهور آب و رنگ گلشن همیشه بهار تقدس ذات انسانیت و مصباح هموارى اهلیت و انسیت که در حقیقت حیف و ننگ صاحبان هوش و خرد و آداب عقل و تمیز است ، البته انسان کامل مباشر امرى نشود که لآلی قیمتی اورا صراف نمایان بی‌تمیز خزف انگارند . عمل تو اگر نیك و اگر بد ، در انظار عموم زشت و مذموم است ،

(سنگ بد کاری زدن بر سر گل دیوانگیست)

انسان عاقل کامل از اظهار عیوب خود در محافل نا موافق در نزد هر ناکس که عبارت از دختران اعراب بی تربیت باشد باید پرهیزد ، و از مقام تهمت بگریزد (اتقوا من مواضع التهمه) .

داستان محبت تو داستانیست که در سر هر بازارى هست ، اگرچه محبهٔ شما بایشان جواب میدهد ، ولی چه توان کرد که طشت رسوائی از بام افتاده ، و صدایش عالمگیر گشته ، تو در خانه نشسته ، در بروی خود بستهٔ ، از بیرون خبر نداری ، که چه هنگامه ایست ؟

(کوس رسوائی تو بر سر بازار زدند)

وظیفهٔ خصوصیت و دوستی و محبت فقیره آنست ، که دائما صلاح کار ترا گویم ، و از کم لطفی تو نرنجم ، و از حقارت تو ترك مودت نکنم ، اگر مرا هزار بار برانی و بخوانی و بپندازی و بنوازی من وظیفهٔ دوستی را دانم ، و خاطر خود را نرنجانم ،

(اگر برانی ازین در برآیم از در دیگر)

دل متیرهٔ منورات آگاه ، و صدق ضمیرت بهترین گواه است ، که ارادت سابقه. و عقیدهٔ صادقه‌ام اصلی و ثابت است ، نه فرعی راسخ

(بوستانیست که هرگز نزند باد خزانش)

بنای دوستی و محبت تو در دلم چنان محکم و مستحکم است . که

صرصر هیچ حوادث ، رخنه بر بنیان آن نتواند انداخت ، و آن حصن حصین و قلعهٔ متین با توپهای کروپی صدمه گزین نشود ، باوجود این بتو باز میگویم :—

آئینهٔ قلب تو صاف و بی غش ، و از کدورت خیانت مبرا و مصفاست ، و همهٔ افکار تو مقدس و منزه است از شوایب اغراض ، ولی چه توان کرد که در انظار ناس منفور و ناپسند است ، پس هر عاقل و عاقله را لازم و واجب ، که مراعات و حفظ نام و ننگ ، و حقوق شخصیه خود را بنماید ، و نباید چنان راه رود که صحبت او بر مذاق همکنان طعم حنظل دهد ، و در هیچ سینه صورت مهرش کشیده نباشد ، پیوسته چنین شخص نامحرم قبول خزانهٔ دلهاست ، و چراغ حضورش در هیچ بزمی فروغ ندارد ، و عموم از صحبت او کناره جویند ، و طریق مجانیت وی پویند و نوشتن اینها را بر ذمهٔ محبهٔ صادقهٔ خود فرض عین و عین فرض دانسته ابداً بر شما منت نمیگذارم (چرا عاقل کند کاری که باز آرد بشیمانی) .

(دوستی با دوستان چندان ندارد منتی)
(هرکه با دشمن نصیحت کرد بی غش آنکس است)

خوب سروده‌اند قدما ، ماراست که از فرمایشات آنها سرمشق گیریم .

(دوست آن است جمله عیب تورا)
(همچو آئینه رو برو گوید)
(نه که چون شانه با هزار زبان)
(پس سر رفته مو بمو گوید)

کاشکی دیشب در خانهٔ ما بودی ، و بچشم میدیدی که با دختران بی‌تربیتان عرب تا دل شب در چه جنگ و جدال بودم ، درمدافعهٔ بی‌غشی تو کوشیدم ، لکن مرا با شما یکی دانسته ، و گفتند :—

آخر رمان‌خوانان همین است، که باعشق وسودا قرین شوند، افتخار نمودن بدانستن زبان فرنگ بون بون ، نون نون ثمرش جز این نیست .

(ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است)

شاید تا حال خودتان هم از قبح راندن محبهٔ خود از خانهٔ خویش آگاه شده اید ، عیب ندارد .

(عشق ازین بسیار کرده است و کنند)

(سبحه را زنار کرده است و کنند)

(باقی الدعای الفقیرةالحقیره محبك رفیقه)

مکتوب را من‌البدو الی‌الختم خوانده ، باز پیچیده ، جوف پاکت گذاشته ، سرش را چسپانیده ، بحاجی مسعود داده ، گفتم :—

ببر بمحبوبه بده، جوابش را که نوشت بیاور مطالعه کنم، شاید چیزی در جواب بنویسد که صلاح او نباشد ، ولی نفهمد که من مطلع شده ام ،

حاجی مسعود خط را برده ، روز دیگر جواب را گرفته نزد من آورد . ازین قرار بود :—

﴿ جواب مکتوب رفیقه ـ از جانب محبوبه ﴾

هذا کتاب المحبوبة الی صدیقتها الرفیقه ـ عزیزهٔ من ، مکتوب شمارا گرفته با دقت مکرر خواندم ، تو در خیال خود باین تحریرات شاعرانه و این نگارشات ادیبانه گویا وظیفهٔ دوستی و اتحاد بجا آوردهٔ ، ای کاش مرا خاطر چون گیسوان لیلی پریشان نبودی، و ادراك بصیرت ظاهری مانند دیدهٔ زلیخا از نور بینش محروم نگشتی ، و طبع موزون و قوهٔ ممیزه داشتمی و تمیز هر نکته کردمی، تا در جواب این مکتوب عاجز نماندمی ، و بر عجز و انکسار خود اعتراف ننمودمی . آنچه نوشتهٔ اگر ظن و اعتقادت غلط نبوده هیچ صحیح هم نبوده است . البته در عهد قدیم استحکام در ارکان قوی البنیان ضوابط امور یکجهتی بوده ، علوی محبت مالیات دنیارا اینقدر

دامنگیر هوس خاطر نموده ، لذت طلبان نعمت صداقت دولا که در سفرهٔ اتفاق اب نمك موائد وفاق و اشفاق آلوده ساخته ، حقوق آنرا سالیان دراز فراموش نکرده ، روز بروز آناً فآناً طراوت گل همیشه بهار محبت و یگانگی را از نزول فیوضات ابر گهر بار هوای اعتقاد و اخلاص افزوده ، در حضور و غیاب رشتهٔ حبل‌المتین یکرنگی و اتحاد را بدست اعتصام محکم نگاهداشته ، و رعایت حقوق همدیگر کرده‌اند .

بسا نقد خزانهٔ جان و مال را نثار راه همدمی و هم بزمی یکدیگر نموده ، و ابداً برخلاف رضای هم نفسی بر نزده ، در پیمودن جادهٔ مستقیم موانست و مصاحبت مانند دو مغز در پوستی گنجیده . و خنگ مرام بر دلخواه همعنان بجولان در آورده اند ـ اگر من از هیچ چیز خبردار نباشم ، ولی قدر و قیمت دوستی و وظیفهٔ مقدس آن که منزل اولش ترك مال و جانست میدانم ، نصیحت نمودن دوست به دوست خود از فرائض حتمیه است ،

عزیزهٔ من رفیقه ، تو سوراخ دعا را گم کردهٔ ، نظر به نصایح که کردهٔ چنان مفهوم و معلوم میشود که مرا آشفته میدانی ، تو هنوز فرق آشفتگی و عشق و عشقبازی را ندانستهٔ

(ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است)

حیف که من عاشق نیستم ، اگر عاشق بودمی خودرا از سعادتمندان عالم دانستمی ، کاش من هم عاشق بودمی ، که مانند زلیخا و لیلی و عذرا نام من زیب و زینت اوراق کتب فضلا و ادبا و شعرا گشتی .

ای عزیزهٔ من ، عشق دیگر چیزیست ، شأن و مرتبهٔ عشق از آن بالا تر است که ببازی ذکر شود ، تو در هرکلام خود عشقبازی صرف میکنی ، عشق را با بازی ردیف مکن ، عیب است بر تو ، بازی بازی است ، و عشق عشق است ، و آنکسی من از هر دو مبرا هستم ،

(ان کان قمیصه قد من دبر فکذب و هو من الصادقین)

خواهش دارم من بعد دل‌حزینم را با ملامت بیجا مرنجانی تا مجازات از حق یابی .

(بسویم از وفا یك ره نظر کن)
(ز آه سوز ناك من حذر کن)

اینکه نوشتهٔ من ترا از خانهٔ خود راندم ، حاشا ! ثم حاشا ! (هذا بهتان عظیم) چون بیگ تنها و بی پرستار ، و رعایت حال مرضا واجب ، دلم در نزد او در گرو بود ، لهذا زود رفتم ، تا از عشق بازی سخن کمتر سرائی ، و اگر شریك دردم نشوی اقلاً ساکت باشی ، نه اینکه پریشان حالی مرا عشق بازی نام نهی — در صورتیکه تصدیق قول شما کنم این فقره مصدق صداقت و حق شناسی کنیز است در بارهٔ مولی و صاحب اختیار خود ، چه فایده تو ازین مقامات دور ، و در ندانستن معذوری .

(بر سینه ات ایکاش نهم سینهٔ خودرا)
(تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خودرا)

بعد از این همه تفاصیل ، کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

(محبك محبوبه)

از خانهٔ میرزا عباس شیرینی آورده بودند ، گرفته خدمت حاجیه خانم فرستادم ، از نیکی حال ابراهیم بیگ مرا خیلی شعف و سرور حاصل بود ، زیرا که امروز حالش نسبت بسابق بهتر ، و از و جناتش علائم محموده مشاهده می شد .

چون شب فردا رسید، بحاجیه خانم عرض کردم :— امشب را در خانهٔ حاجی ... تبریزی موعود هستم ، اگر اذن میدهید بروم ، فرمود :— برو ، رفتم ، کسی نیامده بود ، کم کم جمع شدند ، دوازده نفر بودیم ، یك نفر هم در مجلس بود که آشنائی با او نداشتم ، نمیشناختم ، گویا

از فرنگستان آمده ، پس از صرف چائی ، باز حاجی میزبان بنای ظرافت گذاشت . گفت :—

یوسف عمو بگو به بینم در تبریز چها دیدی ؟ گفتم :—

بنده چیزی ندیده ام ، ولی سرکار بیگ هر چه دیده نوشته است : گفت :—

مرگ من بگو ، بگو . گفتم :—

یك چیز دیدیم که ابراهیم بیگ ننوشته .

پرسید :— چیست ؟ گفتم :—

روزی در حجرهٔ شما نشسته بود ، فراش پست مکتوبهای برادر شما را آورد ، یك نفرهم در آنجا بود ، پرسید باسم من مکتوبی هست ؟ گفت :—

این دو پاکت باسم شماست ، در آورده داد ، آن شخص مکتوب را از لای پاکت در آورده ، ظرف آن را بجانب ابراهیم بیگ پراند ، یعنی باد بدان جانبش سوق داده ، ولی معلوم بود که عمداً این عمل را کرد ، که ابراهیم بیگ عنوان القاب و جلالت شأن او را دریابد ، ابراهیم بیگ هم نکته را ملتفت شده ، آهسته زیر چشم نگاه کرده گفت :—

سرکار حاجی آقا بهتر ازین زحمت القاب نوشتن اینست ، که یك کلمه بنویسند ، حضور باری تعالی برسد ـ حاجی نیم خندی کرده گفت :—

آقا جان چه توان کرد حالا دیگر رسم شده ، که نسبت بشأن و رتبهٔ هرکس عنوان بنویسند ـ ابراهیم بیگ گفت :—

این چه رسم است ؟ و چه مجبوریت دارد که اوقات عزیز خودرا صرف بنوشتن این مزخرفات و لاطایلات نمایند ؟ در اینجا شانزده کلمهٔ زیاد دارد .

« عریضهٔ الخلوص ، در دارالسلطنهٔ تبریز ، خدمت ذیزینت بندگان

جناب مستطاب مستغنی الالقاب عمدةالاعاظم والتجار و زبدةالاعیان والاشراف اجل‌الناس سرکار قبلهٔ مکرم و خداوندگار اعظم آقای حاجی آقا قرچه داغی دام اقباله‌العالی مشرف و ملحوظ باد الشهیر بخرازی فروش)

اوقات ابراهیم بیگ تلخ شده ، حاجی هم بنای بدمستی را گذاشت ، الحوی شما هم قاه قاه بخندید، چیزی نمانده بود ، که دست و گریبان شوند، حاجی قرچه داغی‌خرازی فروش‌هم قهر کرده با غیظ تمام برخاسته ورفت .

آن شخص ناشناسای فرنگی مآب گفت :—

حقیقت چه قدر بیمعنی ، و چه قیودات ابلهانه است ، دور نیست رفته رفته خدایگان ، بلکه خداوند بودن هم کسر شأن شان شود .

در فرانسه رئیس جمهوری را یك کله (موسیو) مینویسند ، از شأن و شوکتش هم بقدر سرموئی کم نمیشود، یعنی دو لقب ندارند ، که درعنوان خطوط خود بنویسند . عنوان ثانوی برای خطوط را ، نه در کتاب لغت نه در مکتب خوانده ، و نه از طفولیت غیر ازآن ازکسی شنیده ، عنوان دیگری برای مراسلات یافت نمیشود ؟ نمیدانم اهل ایران بالای یاوه‌گوئی چه قدر وقت شریف و عزیز خودرا ضایع ، و چه قدر تکالیف شاقه بمردم حمل مینمایند . در کتب و مرسله جات آنقدر عبارات و الفاظ مغالطه مخلوط بمطالب کرده‌اند ، که کتاب و مکتوبشان غلیظ شده ، که اگر یکساعت بخوانی هیچ مطلب مفهوم نمی گردد ، نه سر دارد ، و نه بن . سه دفعه تاریخ وصاف را خواندم ، یك کله از آن را خاطر ندارم ، آدم بی انصاف مثل حمال حطب در عوض آن قدر زحمت بر خود مایهٔ شماتت میگذارد ، کسی نیست که بخواند و نویسنده را شماتت نکند ، چه ابداً مفهوم نمی‌شود چنگیز چه غلط کرده ؟ و چه ظلمها نموده ؟ و برای چه کرده ، و هلاکو چه ... زیادی خورد ؟ باوجود این مشکلات چنین کتاب را میدهند دست اطفال مکتبی اگر نفهمد پای چوب و فلك بمیان

می آید ، و حال آنکه معلم خود نفهمیده و مصنف هم جز قلنبه گوئی و لغت پردازی منظوری از معنی نداشته است .

یکنفر مؤلف منصف مینویسد : که انشاآت ایران عجب تماشا دارد ، یك کلمه ندارد که دروغش بی اثبات و شاهد باشد ، هرجا که کلمهٔ واصل باشد ، حکماً کلمهٔ حاصل هم لازم وملزوم گشته باید بدم او چسبیده باشد ، هر وقت که لفظ وجود دیدم ، ندیدم ذیجود بعدش نباشد ، مزاج بی وهاج نمی آید ، اگر در آخر صفحهٔ اول دروغ خواندی البته در اول صفحهٔ دوم بیفروغ را خواهی دید ، خدمت بی رفعت صورت نه بندد .

نوشته اند ، روزی یاوه گویان چند در محفلی جمع بودند ، هرکس از نظم و نثر آنچه گفته بود ، بنظر همدیگر عرضه میداشت ، و افتخار می نمود . یکی از ادبا با کمال وقار لولهٔ کاغذی از کمر بیرون آورده ، با منتهای مفاخرت بنای قرائت گذاشت .

« شهباز بلند پرواز طبع ، که همواره گلستان سخن پروری را برشحات سحاب کلك درر سلك خضارت و طراوت افزوده ، و پرند پر نیان اورا بقرابهٔ لآلی ازهار معانی ملون و مزین ساخته ، اشهب خوشخرام همت قضا سمت را بر این دارد ، که در بزم نظم هنروری حدایق حقایق را به شقایق دقایق بیاراید ، و دوشیزهٔ کلام را بدستیاری مشاطهٔ فکرت از پردهٔ خیال بایوان بلاغت در آورده ، بروایح فوایح فصاحت رخسار شاهد مقصود را از لوث هموم و سموم غموم بزداید ، و بمیامن برکات مکارم کرم کامگاری را در کانون کرامت بر کاخ کیاست نهاده ، دل را از کام نهنگ زمانه » تا اینجا خوانده بود ژولیده موئی که در گوشه نشسته بود ، صدا بلند کرد ، و گفت :—

ای پدر فلان بیدین چه خواهی گفت زود بگو ، حوصلهٔ من که تنگ شد ، آخر این کم کو کام کرم کو تا کجا خواهد کشید ، و آخرش

چه چیز است ، ای جلاد نفس مردم منظورت ازین یاوه سرائی چیست ؟ بگو بفهمم . هر یك ازین ادبا اگر گوید فهمیدم غلط میکنند، چه چیز را فهمید با این همه یاوه گوئی با این شیوهٔ ناپسند . بخود هم میبالید ، و توقع صدر نشینی هم دارید ، و متوقعید در حین قدومتان یساول بگوید : کنار شوید ، فاضل آمد . خاك بر سر شما ازین فضل در دنیا وآخرت چه یادگار گذاشتید که دولت و ملت باو تفاخر نمایند ، و از آن بفقرا فایده رسد ، مردکهٔ دیوانه هیچ خیال نمیکنی مردم را باین قدر سخنان لغو و بیحاصل معطل ساختهٔ ؟ بیست سال عمر در تحصیل لفاظی تلف کردهٔ ، و آخر در تفسیر یك سطر جفنگ پوچ مستمع سه روز در تحیر ماندهٔ ، از شما سئوال میکنم :—

لغت تابع معنی یا معنی تابع لغت است . تا شما اینطور اوقات خود و ما را تمام نمائید ، مردکهٔ فرنگی از علم خود یك ماشین اختراع مینماید ، دفعتاً صاحب یك کرور فرنك میشود ، شب هم بآسودگی میخوابد ، شما شبی سه بار برخاسته شمع روشن کرده که فردا پنج تومان صله از فلان فرعون صفت بدروغ بافی خواهید گرفت، خواب را بر خود حرام میکنید.

بالجمله ژولیده آن قدر گفت که از ساده گوئی او هم ادبا چیزی نفهمیدند آری

(آشنا داند صدایے آشنا)

از میرزا عباس پرسیدم ، این شخص کیست ؟ گفت :—

مازندرانی و در مارسل مقیم است ، جهة ایران امتعه خریده میفرستد .

آرزو کردم که ابراهیم بیگ حاضر بود ، چه موافق سایقهٔ او این آدم است ، همه برخاسته مشغول نماز شدند ، بعد از نماز بشام اخبار کردند ، رفتیم ، سر سفره طعام صرف شد ،

بعد از صرف شام حاجی محسن آقا پرسید :—

یوسف عمو ، این وجود محترم کیست ؟ که در سیاحتنامه نوشته شده ، و کدام شخص بخانهٔ وزراء و امرا و چنین اشخاص دلالت کرد . گفتم :—

مشهدی حسن کرمانی، آنهم بصواب دید و راهنمائی حاجی خان بود ، این مشهدی حسن از آدمهای خوب ، و از هرجا با خبر است ، بابراهیم بیگ وعده کرده که هر ماه یك بار کاهو حالات طهران بلکه تمام ایران را بنویسد ، آدم با اطلاع و بهر زبان آشناست . باز پرسید :—

خیلی خوب این وجود محترم چگونه قانون نوشته است ، گفتم :—

من بچشم خود ندیده ام ،

باز آن شخص مازندرانی آغاز بسخن کرده گفت :—

بابا برای خدا ، در ایران قانون کجاست ؟ نظام چه کار میکند ؟ گاه گاهی میگویند شاه چنان فرموده ، آدم مست را میگیرند جرمانه میکنند ، و خودشان همان وجه جریمهٔ که از شرابخوار گرفته اند به بهای شراب داده علانیه مینوشند ، قمار باز را دچار شکنجه کرده ، تاوان اورا بی ملاحظه به قحبه و فاحشه میدهند ، قانون حکمش باید در حق همه علی السویه جاری باشد بدون استثناء ، دستگاه اجرای قانون ازحکم باید علاحده شود ، حکم جریمه را یکی باید بکند ، تاوان را دیگری بگیرد و بجایش برساند، جریمه دهنده و حاکمی که حکم کرده، باگیرندهٔ جریمه اگر در کوچه و بازار بهمدیگر راست آیند همدیگر را نمی‌شناسند ، که دیروز بحکم این مرد از فلان محل جریمه گرفته شده ، اگر قانون شرط مخصوص نداشته باشد ، در حق هرکس بفتوای یك فصل حکم مجری نمیشود ، چه در قانون حاکم باید اول خودرا مطیع شمارد .

حکام را حکما چنان مأمور داشته‌اند ، که اگر حمال ده پول تجاوز

بحق دیگری نماید فلان جزا را باید بیابد ، و اگر امیرهم مرتکب آنش جنایت شود همان سزا را خواهد یافت ،

در ایران ما ، روی کاغذ یکحرف باسم قانون نیست، اگر کسی گوید نوشته شده دروغ گفته است ، فقط کاسهٔ سر هرکس در ایران قلعهٔ قانونی است، حاکم باشد یا رعیت، کشوری باشد یا لشکری. مرد که میرود باختیار سرباز میشود که بهمه کس تعدی و قولچوماقی کند ، احیانا اگر فوج بسفر بخواهد برود یکنفر قمله و حمال را در عوض خود اجاره کرده ، اسم و لباس خود را باو داده میفرستد ، « یا الله با بام برو بسفر » ، بهادران حمالخانه چطور سرش از چپ و راست بیرون آید ، چه میفهمد که راست چه چیز است ؟ چپ چه ؟ همه برای او یکسانست ،

اگر قانون بود سرتیپ چه حد داشت سلطان را خارج از نظام نماید ، سرهنگ چه کاره است سرباز را بکشد ، مواجب از خزانهٔ دولت میگیرد موت و حیات سر باز در دست سرهنگ نباید باشد

چهل سالست چهل کارخانه در ایران بنا نهاده‌اند ، کرباس ، بلور ، چینی ، یخ ، زری ، کبریت ، شکر ، ماهوت ، و ـ و ـ و ـ هی پول است که به فرنگستان برای فلان ماشین ، فلان چرخ ، فلان اسباب می‌آید، و در ایران بیکار می افتد ، لطف این است پادشاه حکم میدهد بخریدن بعضی اشیاء ، و حکم صادر شود وزیر خارجه حاضر شده عرض میکند : بلی قربانت شوم مینویسم فلان وزیر مختار تدارك کند ، در چهار مجلس هرکس بقدر قوهٔ خود مانند عملجات غارت یا ارباب یغما حصهٔ خود را از فرمایش بر میدارد ، پول رفته چه آمده معلوم نیست .

چرا نشد ؟ چطور نشد ؟ قانون نیست ، گفتن ، گفتن ، عنان سخن را رها کرد ، و از جا بیرون رفت ـ حاجی میزبان گفت :—

جناب رضا خان شما هم وقتی در خواجه طاشان بودید ، عیب

سرهنگ و سرتیپ را حالا میفرمائید ، معلوم شد که فرنگی مآبی شما را دامنگیر گشته که این فرمایشات را میکنید ـ گفت :—

ابداً ـ من هزار شاهد دارم که وجدان من راضی نشد باین نحو نوکری ، و ازین جهت ترك کردم ، یکبارچهٔ نان با عرق جبین خدا میرساند میخورم ، ابداً عن جد نوکری کردیم ، پدران ما معذور بودند ، آنوقت زمان باربری بود ، ایشان نیز با دیگران هم مسلك بودند . ولی اکنون من معاینه می نمایم ، که سلطان فوج فرانسه بچه مکلف و موظف است ؟ من بچه ، اگر با رفقا همراهی نکنم ممکن نیست ، اگر همراهی کنم در نزد نفس و وجدان خود منفعلم ، از آن جهة اعراض کرده ملاحظه نمودم از فرنگی مآبی درین گونه مواد بوی انسانیت و مدنیت واضح تر منتشر است ، این مسلك را اختیار کردم ، و طریق مدنیت پیمودم .

بنده عرض کردم :— سرکار خان باعتقاد شما در ایران بتوان قانون گذاشت ؟ خندید و گفت :—

قانون ذیروح نیست که خلق کردن آن خارج از حیز اقتدار بشر باشد ، قانون عبارت از قرار دادیست که داده شود ، مثلاً دیروز وزن یکمن پنجاه مثقال مروج بود ، امروز باید هفتاد مثقال باشد ، لکن این قانون وقتی کسب عمومیت خواهد نمود ، که اول دولت غلهٔ انبار خود را بهمان سنگ وزن ، و برعیت بفروشد ، تا دیگران هم پیروی نمایند ، گفتم :—

پنجاه مثقال را بهفتاد تبدیل کردن موقوف بر علم است ، که بداند بیست مثقال که بر پنجاه علاوه کردی هفتاد میشود ، گفت :—

همان بیست را که به پنجاه زیاد کنی هفتاد می شود ، ولی هفتاد را به دویست و هفتاد و نه تقسیم کردن علم مفصل لازم دارد ، همان هفتاد کردن هم وابسته بیك حکم قطعی است ، که علم تقسیم هم داخل آن حکم

خواهد بود ، حکم صحیح همان اقدام جدی در تدارك مکاتب ، و بقدر مقدور از خارجه حاضر نمودن اسباب آن و فراهم آوردن استاد و معلم است ـ بنده گفتم :ـ

جناب خان ، از قراریکه شنیده‌ام ، کار قانون نه چنان سهل و آسانست که بدین زودی از فیض و برکت آن تمتع توان برداشت ، و علاوه بر این میگویند :ـ

الف باء مسلمانان زیاد مشکل و بیمعنی است ، در تعلیم و تعلم با اهل اروپ ده سال تفاوت میکنند . مثلاً یکنفر بچهٔ مبتدی مسلمان را با یکنفر مبتدی فرنگی توام تعلیم دهی ، بچه فرنگی ده سال پیشتر تحصیل خود را تمام میکند ـ رضا خان گفت :ـ

الف باء ما شك نیست بیمعنی و در اینکه سخت و مشکل است حرفی نیست ، ولی آن وظیفهٔ ادارهٔ معارف است که اصلاح کند ، اگر احیاناً معارفی داشته باشیم ـ اما این فقره دخل بمراتب قانونی ندارد ، نظیر این درمیان است ، اشکال الف باء ژاپون هزار مرتبه مشکل تر از ماست ، چنانکه بایدپانزده هزار اشکال را حفظ کنند تادارای دانستن لغت ژاپون و ادبیات آن زبان شوند . این ملت باوجود این اشکالات تدریسی در اندك زمان از تحصیل علوم و صنایع و از رموز ملك داری و رعیت پروری و اخذ مالیات وکسب مدنیت و حسن اخلاق و ادبیات از دویست سالهٔ اهل مغرب پیشی گزیده ، و گوی سبقت ربودند ، اکنون ژاپونیان دارای چهارده مکتب عالی و سیصد مکتب رشدیه ، و پنجاه وهشت هزار مکتب ابتدائی هستند ، از دولت همین مکاتب چهار صد و هشتاد ملیون دخل و خرج آنانست ، و دارای صنایعی اند که جمیع عقلا را بحیرت انداخته . شجاعت و نظام لشکری ایشان از آن بالا تر است که بیان کنم ، چنانچه در جنگ با چین اقتدار و شجاعت خود را بر جمیع دول روی زمین

ثابت کردند . اگرچه دول مغرب متفقاً او را از چیدن ثمرات فتح تا یکدرجه محروم کردند، ولی شك نیست که در اندك زمان دست دوازی بدول مغرب هم خواهد نمود ، و ایشان را از منافع شرق مأیوس خواهد ساخت . این عقیدهٔ بنده است که اگر حیات داشته باشیم خواهیم دید ، که خون اهل شرق و غرب بحر اخضر را بحر احمر نموده ـ میرزا عباس گفت :ـ

ابراهیم بیگ هم آخر این جنگ را چنین نوشته ، که سر دراز خواهد داشت ، باین زودی قطع و فصل نخواهد شد ـ رضا خان :ـ

خوب نوشته ، صحیح است ، (این رشته سر دراز دارد) و این را فراهم نیاورد . مگر حمیت و غیرت یکنفر که همین میکادو امپراطور حالیه باشد ، اجداد این میکادو خود را فرزند آسمان مینامیدند ، دیدن ایشان برای طبقات رعیت محال بود ، حکام بزرگ که (دره بکی) نامیده میشوند سالی یکبار با پادشاه ملاقات میکردند ، بعد از آن ملت را مثل حال حاضرهٔ ایران بهر نوع که دلخواه ایشان بوده مانند غلام زر خرید میزدند، میکشتند ، میفروختند ، جریمه میکردند و ، و ـ تا اینکه نوبت سلطنت بایجوان خوشبخت رسید ، دفعتاً انجمنی برپا نموده از هرطبقه وزراء ، امراء ، لشکری ، کشوری ، تجار ، و کسبه ، در آن انجمن گرد آمده ، بطریق غیر مترقب شخصاً میکادو درحالتیکه دست ملکه را در دست داشت حضور بهمرسانیده خطاب بحضار کرده فرمود :ـ

« غرض از احضار شما اظهار مطالب بزرگیست که تصور نموده ام ، و منافع بسیار در آنست ، و تخلف از آن بر من و شما حرام ، بدانید و آگاه باشید که امروز من که (موچوکسود) یکصد و بیست و یکم پادشاه و میکادوی شما هستم ، جمیع صفات و عادات اجداد خود را زیرپای نهاده‌ام ، ایشان در سهو و خطای بزرگ بودند ، که شما را عبد و خود را معبود یا

فرزند آسمان میشمردند » . بشما میگویم :—

از همین ساعت میان من و شما جز برادری و برابری چیز دیگر نیست ، من جمیع شئونات سلطنتی و حقوق روحانی که ملحصر درسلاطین است بشما بخشیدم ، حالا خود را یکی از شما می شمارم ، از امروز پارلمنت تشکیل دهید ، و مجلس شورای ملی ترتیب کنید ، آنچه برای سعادت دولت و ملت ژاپون لازم است مهیا سازید ، تمدن و مدنیت اهل مغرب را شعار خود سازید ، و اسلحهٔ جنگ و آلات مدافعهٔ دشمن را فراهم آورید ، گویا می بینم که اهل مغرب شما را راحت نخواهند گذاشت ، و از اوطان خودتان آواره خواهند ساخت ، این حرص و طمع که ایشانراست بسی کارهای خطیر را مباشر خواهند شد ، تا اول کار مشرق را بسازند ، بعد باصلاح او بپردازند ، نخستین اسباب این دفاع علم و بصیرت است ، پس شما راست که بمن مثل فرزند معاون شوید ، منهم بشما مانند پدر تقویت کنم ، تا چهار ماه بشما مهلت دادم ، ترتیبات قانون مساوات را بمن بنمائید مشروط بر اینکه در قانون اساسی خود نخست بنویسد که ملت بدون امضای پادشاه حق ندارد از مجلس حکم صادر کند ، و منهم بشما وعده میدهم که بدون اطلاع مجلس جنگ و صلح اختیار نکنم .

امپراطور در اینجا نطق خود را بانجام رسانید ، اعیان و (دره بکی) های ظالم ، بنیاد نمودند بهای گریهٔ شادی و فرح نمودن ، در بیست دو سال کار را بجائی رساندند که در دنیا احدی از صاحبان الف بای آسانرا ممکن نشده بود ، و انگشت حیرت جمیع دول روی زمین را در دهان گذاشته ، و خود را مشار بالبنان نمودند .

از نطقهای همین امپراطور فرزانه است :—

هر دولتی که اکتفا بر حفظ مملکت خود نماید ، هرآینه بر محافظهٔ آن قادر نگردد ، اراکین دولت باید دائما افکار شان در تجاوز بملك

دیگران و وسعت و بسطت مملکت خود بکار برود ، اگر چنانچه مقتدر برتجاوز بممالك دیگر نشود، البته حفظ ملك خودجهة او دشوار نخواهدبود

(همت بلند دار که مردان روزگار * از همت بلند بجائی رسیده اند)

نخستین وظیفهٔ مجلس بر این قرار گرفت ، که بیست و پنج نفر آدم فرزانهٔ با هوش و با غیرت انتخاب نموده، شش هیئت قرار دهند، چهار نفر بامریکا ، چهار نفر بانگلستان ، چهار نفر بروسیه ، تعیین کرده ، مبلغ کافی خرج راه داده فرستادند ، تا آن جماعت در هرمملکت چندی مانده اوضاع و اطوار و اخلاق و وضع پولتیك ایشانرا با یکدیگر درحال حاضر وآنی سنجیده اطلاعات خود را به مجلس ارائه نمایند .

ولی رجال دولت ما درین اوان چندین بار سیاحت اروپا نموده ، نیم شاهی نفع از این سیاحت حاصل نکرده برگشتند ، زیرا که خیال ایشان منحصر بتماشای یك نقطه سر بسته بود ، (که بعبارة اخری هرزگی و بیعاری باشد) غیر ازآن به چیز دیگر ملتفت نشدند ، و بلکه فهمیدن را هم بدعت پنداشتند . حالا شما ملتفت شدید ، که اشکال حروف الف باء دخل بمطلب ندارد ؟

(هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست)

فرضنا پادشاه ما از شئونات و امتیازات سلطنت گذشت، یکنفر حاکم و امیر ایرانی در اینخیال هست که سرموئی از امتیاز شخصی خود را فدای حب وطن نماید ؟ هماره بدآن آرزوست که با سی نفر فراش و اردالی متکبرانه راه رود ، درین صورت ناچار است باسم مواجب و مستمری و استصوابی و خرج مطبخ و خرج اصطبل وغیره وغیره بجای یك ـ دو بگیرد ، و باز سیر نشود ، و یا اینکه از اشخاص عزت طلب جبهة لقب و اعطای منصب صد تومان تعارف بگیرد ، و آنهم عوض هر صد تومان پنجهزار تومان از رعیت بیچاره دریافت دارد . این حساب را از دراز

نویسان عظام ، یعنی مستوفیان باید پرسید ، از آن قرار باید در خزانه یك ملیار لیرا وجه نقد موجود باشد ، ولی بنده یقین دارم یك ملیون هم نیست . پناه بر خدا ! شاید غیر از اسم خزانه در بساط چیزی نمانده باشد، آمر و مأمور حاکم و محکوم همه یك سانند ، و حال آنکه هیچ اشکال ندارد مالیات ایران را اقلاً سالی بسی و چهل کرور رسانیدن ، این ابلاغ سی و چهل کرور کار مأمورین بیعلم امروزی ماست ، معلوم است اگر عالم باشد چه می شود ؟ مشروط بر اینکه آنچه بگیرند بباد داده نشود ، و اولیای امور پس از ده سال صاحب بیست ده بزرگ نخواهند بشوند ، دخل خزانه در راه حفظ حقوق دولت و ملت صرف شود ،

باری سخن بسیار است ، وقت میگذرد ، اگر مأمور عالم خواسته باشند ، اول پول درست نمایند ، بی پول قاضی راضی نمیشود ــ ناپلیون گفت :ــ

جنگ را سه چیز میکند ، اول پول . دوم هم پول ، سوم پول ، اولش پول است، آخرش پول ، حالا این پول را باید از کجا آورد ؟ اگر چنانچه در کارها باین نحو بی نظمی و بی نظامی جاری باشد ، معلوم است که این غافله تا بحشر لنگ است . آنها که پول دارند ، و پول جمع کرده اند و مینمایند گویا هر یك ده باب وزارتخانه دارند که در هر وزارت خانه پنجاه جلد کتاب قانون ــ در هر کتاب پانصد فصل نوشته شده ــ که جمله میشود دو ملیان و نیم فصل ، بعبارة اخری پنج کرور . در مقابل این تفاصیل ما را یك سر صدر اعظم است ، که باید همهٔ این دو ملیان و نیم از مغز شخص شخیص آن سرور بروز و اجرا شود . حضرت صدارت پناهی صدراعظم است ، وزیر جنگ است ، وزیر مالیه است، وزیر داخله است ، وزیر خارجه ، رسومات ، طرق، معارف، معادن ، بحریه ، خزانه ، دربار ، علاوه از هرگونه روزی صدها تلگراف میرسد ، از گرانی غله ، از ظلم

حکام، از تعدی طلاب مدارس، از طرف علمای مملکت، سفرای خارجه، و هجوم عرایض ستم دیده و مظلوم و حاکم و محکوم از صبح تا شام.

سلمنا اگر این صدر یك انسان تربیت یافتهٔ کار دان وعالم هم باشد، چگونه در مقابل هجوم این قدر مشاغل تحمل تواند نمود؟ غیر از اینکه بنای سبعیت و خشونی و هتاکی گذاشته، هریکی را به یك کلمه لفظ بدرسوخته از سر خود دفع کند چارهٔ نخواهد داشت. مگر در یك نفر انسان چه قدر تحمل و صبر میشود. خلقت او که ماورای خلقت بشر نیست، مگر این آدم دو صد گوش و صد زبان و پنجاه چشم دارد؟ آیا چنانچه یکنفر شخص اول دنیا را اختیار کنند، جهة اصلاح عشری از اعشار این اوامر و نواهی که عدل و داد در آن منظور باشد، از عهده تواند برآمد؟ لا والله، جز این نخواهد شد که دیده و می بینیم.

با همهٔ این نواقص، خیال شما آنست که شهر شما مثل پاریس، لشکر شما مانند آلمان، عدلیه شما به پایهٔ امریکا باشد. در اینصورت منتظر باش تا قائم مقام از باغ بیرون بیاید، و یا امیر کبیر از حمام کاشان بدر آید.

شمهٔ از تمدن ژاپون را اجمالاً که سبب ترقی ایشان شده گفتم. باوجودیکه قانون مدنیت اروپا را قبول کرده اند، در مواظبت آئین و مذهب خود محکمتر از اول شده، مراقب شئونات آئین مذهبی خود بیش از پیش هستند، نسبت بسایر ارباب ادیان امانت و دیانتی که اینها دارند هیچ مات ندارد، همه روزه به رونق معابد و بتخانه‌های خودشان میافزایند.

ولی این فرنگی مآبان ما بمحض اینکه یکماه در فرنگستان ماند، و همین قدر تحصیل زبان و اخلاق کرد که ایستاده بتواند شاشید، پس از مراجعت منکر آئین مذهب آباء و اجداد خود میشوند، علاوه بر انکار خودشان در گمراهی دیگرانهم اقامهٔ بینه و دلیل می نمایند، یعنی همان دلیل ها که در مکاتب فرنگستان از کشیشان پروتستانی یاد گرفته،

شعور بیان می نماید ، بدبختانه عقیدهٔ شان اینست که شریعت مطهره مانع از اجرای قانون اساسی است ، و اینقدر مدرك و تمیز ندارند که اولین قانون مکمل دنیا را صاحب شریعت مطهرهٔ اسلام در عالم ازاعه نموده است .

روزی یك از مستفرنگها که خودرا فاضلترین اهل ایران میدانست ، و در فرنگی مآبی اول شخص بود ، بیك نفر از دوستان خود چنین نوشته بود :—

تو قانون را چه قدر سهل و آسان می پنداری ؟ تا سی هزار مسئله از شریعت اسلام محو نکنی ، و العیاذ بالله با آتش نسوزانی ، اجرای قانون در اسلام نتواند شد . آن شخص ، مکتوب فاضل جلیل را بمن نمود و گفت :—

شمارا بخدا انصاف دهید ، که افکار باطل این فرقهٔ بی‌انصاف تا چه در جه است ، نظم قانون و اجرای آن چه دخل به بطلان احکام شریعت مطهره دارد ؟ مات ژاپون از کدام مسائل شرعیهٔ خود یکی را ترك کردند ، دولت عثمانی کدام احکام شریعت مقدسه را وا زد ، بلکه در استحکام بنیان شریعت مطهره زیاده بر سابق ساعی شد .

قانون چه چیز است ـ قانون همان دستورالعملی‌است که مولای متقیان امیر مؤمنان خلیفهٔ برحق حضرت سیدالمرسلین علی ابن ابیطالب علیه السلام بمالك اشتر رضی‌الله تعالی عنه نوشته وقتیکه بحکومت مصرش فرستادند ، اگر بخوانند و بدانند که آن بزرگوار بمالك اشتر چگونه دستورالعمل داد ، هرگز برای ایشان شك و شبهه باقی نماند ، که قانون دول مغرب زمین ازین دستورالعمل گرفته شده که کار خود را بدرجهٔ علیا رسانیده اند ؛ غیر از سرمشق و دستورالعمل حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هیچ مسلمان قانون دیگری را طالب نیست ، خواه کشوری ، خواه لشکری ، خواه مالیات ، خواه عدالت ، خواه قضاوت ، تماماً از روی دستورالعمل آنجناب اخذ

شود کافی است . من جمله آن بزرگوار میفرماید :—

ای مالك ، بدانکه لشکریان باجازهٔ ملك منسان برای رعیت بمنزلهٔ حصن حصین و قلعهٔ محکم و استوار و رزین است . و ارجمندی دین و ایمان ، و طرق امن و امان و آسایش رهروان نظام و قوام امر لشکریان بخراج و باج است که دریافت گردد، تا قوت کار آنها بگردد و رفع حاجت ایشان به نماید ، و از عهدهٔ حملهٔ دشمن برآیند ؛ و نظم کار سپاه و مالیات دهندهگان بقضاة و عمال و کتاب است ، چه امور و اعمال آنها از خصوصی و عمومی بحکومت و احکام و عقد معاملات و کتابت صورت گیرد، و معنی پذیرد؛ و منافع هردو صنف بدست این طوایف مرتب شود، و بتوسط آنها بمال و ملك خود مطمئن و از تعدی و ظلم ایمن گردد .

مبانی راحت و فراغت جمیع طبقات مذکوره را استحکامی نیست ، مگر بجماعت تجار، و مردمان صنعت کار، که از اقصای ممالك جلب هرگونه قماش و متاع نمایند ، بصنایع ایشان اهالی بلد وقصبات بیاسایند ، و بازارها را بیارایند ، و اسباب کارخانه جات را بیفزایند .

اما طبقهٔ پست که محتاجان باشند ، سزاوار است ، که دارندگان بدستگیری ایشان پردازند ، و نگذارند که یکباره در مانند . خدایتعالی برای هر طبقه اندازهٔ قرار داده ، هر یك از رعایا را بوالی آن قدر حق است ، که کار او با صلاح کراید ، و با فساد سر ننماید ،

ای مالك، هروقت خواهی که یکی را مأمور امری نمائی، آن کس را اختیار کن که از خدا بترسد ، و مطیع و پیرو پیمبر و امام باشد ، با دامن پاك و حلم کامل ، که گاه خشم تند نرود ، اگر عذر گناه آرند بپذیرد ، با ضعفا برفق عمل نماید ، و از عهدهٔ جلوگیری اقویا برآید ، ازین طایفه ، صاحبان حسب و نسب و آنها را که از خاندان کرمند برگزین، و اشخاصی که به بزرگی خو کردهاند مزیت ده ، و زمرهٔ را که اهل سر بلندی و

شجاعت باشند برتری نه ، چه صاحبان این خصال جامع انواع کرامتند ، و دارای اقسام مکرمت . در پرسش حال ایشان چنان باش که به پدر و مادر شایسته و در خور است، اگر تقویتی بایشان کنی پیش خود چیزی مپندار، هر وعدهٔ که بآنها دادی وفا کن ، این تفقدات ، آن طایفه را بر آن وا دارند که دلالت و راهنمائی خود را از تو دریغ ندارند ، و در حق تو گمان نیك برند .

ای مالك ، سرداری عسکر کسی را شاید که با لشکریان در مال خود مواسات کند ، علاوه را تبهٔ مقرره بهریك آنقدر عطا و احسان نما که بتوانند بستگان و متعلقان خود را آسوده دارند .

چون این سلوك را دیدند ، البته ایشان هم در جهاد یك دل و یك جبهة مطیع فرمان تو گردند ، در اینوقت که از تو محبت دیدند زوال سلطنت نخواهند ، و انقراض اورا آرزو نکنند ، آنها را وسعت در ده ، و بر حسن خدمت شان آفرین گوی ، قدر و مقام جمله را ظاهر ساز ، زحمات هر یکی را بزبان تمجید کن ، چه تمجید و اظهار آن دلیرانرا بکار وادارد، و ساکن را نیز بر سر غیرت آرد ، باید کار هرکس را باو بشناسانی ، و رنج این را نسبت باو ندهی ، مبالغهٔ بحد نمائی ، یعنی نه از آن بکاهی ، نه از این بیفزائی ، زحمت بزرگ را که جاه بلند ندارد کم ننگری، و اگر امر خطیری روی نمود و تدارك او مشکل شد و ندانستی چه کنی، او را بخدا و رسول باز گذار ، که خدایتعالی فرموده :— « یا ایهاالذین آمنوا اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی‌الامر منکم فان تنازعتم فی شیئ فردوه الی‌الله و الرسول » .

ای مالك ، برای حکومت شرع و انجام مهام قضا کسی را انتخاب کن که در حقیقت بر دیگران برتری داشته باشد ، از عمل عمال قضا و حکام شرع خبرگیر و مفتش خفی بگذار، در معاش ایشان نیز وسعت ده ،

تا راه عذر و بهانه قطع شود ، خلاف نکنند ، از مردم رشوه نگیرند .

ای مالك ، از افساد مفسد بر حذر باش ، چه این آئین گزین دستخوش اشرار است ، و گرفتار اغراض بدکاری بهوای نفس در آ نعمل کنند ، دین خویش را دست آویز نموده دنیا طلبند ، چون و چنان باید بنظر داری ، و عمال را بیش بیازمائی ، بعد از امتحان مأمور نمائی ، مخصوصاً چیزیکه باید بنظر آری اینست : که کسی را بگرفتن هدیه یا میل خود بکار نگماری .

ای مالك ، برای صاحبان حاجت یعنی اشخاصیکه با تو کار دارند وقتی معین کن ، و آن وقت که در مجلس نشستی بار عام ده ، و خود را مهیا در شنیدن مطالب عامه دار ، و بزرگی آفرینندهٔ خویش و حق تعالی را بیاد آر ، چنان رفتار کن که عارضین را مورث خوف و هیبت نگردد ، زبانشان گرفته نشود ، تا بتوانند با جرأت تمام درد خود را بگویند . .

ای مالك ، اگرعارضی از شرط ادب قصور ورزد برویش میار .

ای مالك ، بسیار درخلوت منشین ، و خودرا از رعیت پنهان مکن.

ای مالك ، بین یگانه و بیگانه تفاوت مگذار ، رعیت در حق خود بسلطان درجهٔ مساوات دارند .

اگر جمیع فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تفصیل دهد، و تشریح کند، معلوم خواهد شد که دستورالعملهای ازین متین آن جناب را اهالی فرنگ هو بهو ترجمه کرده ، و عمل نموده ، و باین سعادت و نیکبختی رسیده اند . خاك بر سر ما که نام خودرا مسلمان نهیم و اینها را قانون فرنگی نام کنیم ، و پنج روز که در فرنگستان مانده از جهالت بحقائق احکام شریعت متعرض مذهب و آئین خود شویم ، و شریعت مطهره را بقسمی مغایر قانون قرار دهیم ، که اگر این را بگیریم ، باید آنرا فرو گذاریم ، یا سی هزار مسئله از شریعت محو کرده بیندازیم ،

اگر در ما ذرهٔ از ادراك باشد خواهیم دانست ، نمازی را که ما امر کرده اند روزانه پنج نوبت نخوانیم ، چنانچه از روی صحت و درستی چنانکه مأموریم بجا بیاوریم ، دیگر ما را احتیاج به قاضی و حاکم و داروغه و فراش نخواهد ماند ، زیرا که در محکم کتاب خود فرموده « ان الصلواة تنهی عن الفحشاء والمنکر » .

نماز گذارنده بمال مردم تعدی نکند ، باید جاه و جامهٔ او غصبی نباشد ، اگر مقروض است پیش از نماز ادا نماید ، که بدون ادای قرض با استطاعت نمازش درست نیست ، و از آن کسیکه قادر بر ادای دین خود نباشد هرگز مطالبه نکنند ، و مردمان را بر نیکی تحریص و از طریق خلاف منع سازد ، مساوات و مواسات را پیشه کنند ، ردای کبریائی از تن بیرون آرد ، قبای تواضع و فروتنی در بر نماید ، با عبد و مولی ، پادشاه و گدا ، سالك یك طریق گردد ، از دروغ گوئی و مردم آزاری بر حذر شود ، بلکه بهیچ زیروحی آزار و جفا جایز ندارد ، اگر انسان انسان باشد سرموئی تخلف از مقام انسانیت نورزد ؛ زیرا امر خدا و رسول بمساواتست از برتری جستن بنوع بشر . شریعت نهی فرموده با برادران مؤمن همرنگ باید شد ، شرع محمدی مستمر الی یوم القیمة باقی است ، مولوی در مثنوی چه خوب سروده :—

(از علی آموز اخلاص و عمل * شیر حق را دان منزه از دغل)
(در غزا بر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری برآورد و شتافت)
(تا جدا گرداندش سر از بدن * او ز غصه زد برو آب دهن)
(چون خیو انداخت بر روی علی * افتخار هر نبی و هر ولی)
(ذوالفقار انداخت از دست و نشست * ترك قتلش کرد وشد از ذوق مست)
(گشت حیران آن مبارز زین عمل * از نمودن عفو و رحمت بی محل)
(گفت بر من تیغ تیز افراشتی * از چه افکندی چرا بگذاشتی)

(گفت من تیغ از پی حق میزنم * بندهٔ حقم نه مأمور تنم) -
(شیر حقـم نیستم شیر هوا * فعل من بر دین من باشد گوا)

سلطان اولیا و شخص اول مخلوقات خدا این نوع سلوك و رفتـار میفرماید ، پیروانش را سزاوار نیست که اعتراض بر قول و فعل آن سرور نمایند ، بلکه واجبست که کردار و رفتار خود را شبیه بآن بزرگوار سازند .

پس معلوم شد که نماز گذارنده بهیچ چیز محتـاج نیست . اما نماز نه آنکه سر بزمین و ته بهوا کنند ، یعنی عبادت بخدا کنند ، خدا به نماز و روزهٔ کسی محتاج نیست ، هرچه امر فرموده صلاح عبـاد در ایتان بآن ، و هرچه نهی نموده مصلحت بندگان در ترك آنست .

از دولت و ملت ژاپون باید عبرت گرفت ، که بچه اندازه در دین بت پرستی خود راسخ هستند ، باوجودیکه آنهـا تمام قوانین خود را از فرنگستـان آورده و در ملك خود مجری داشته ، و مقتدر بر هر چیز گشته اند ، وحال آنکه ذرهٔ از بت پرستی آنان هم نکاسته است .

قانون ، عبارت از اصول مملکت داری و لشکر آرائی و اخذ مالیات و حفظ حقوق رعیت و اجرای عدالت است ، آما ما بچاره گانـ از آنجا رانده از اینجا مانده (خسر الدنیا والآخره) نه قانون میدانیم ، و نه شئونات مذهب میشناسیم ، شریعت محمدی سهله و سمه است ، هر گنـاه تصور شود در مسلمانی ماست ، و الا اسلام بذات خود ندارد عیبی ، جمیع عیوبات در نفس ماست ، ما ابداً نه از مسلمانی خبر داریم ، نه از لوازم شئونات ملیه خود آگاهیم ، نه حق خویش میشناسیم ، و نه حدود دیگرانرا میدانیم ، ما از هیچ چیز خبر نداریم ، و اگر داریم هم محض قول است نه فعل و عمل ، همینکه چند نفر یکجا جمع شدیم ، بعد از صرف چند قدح بادهٔ ناب زهرمار نطها مینمائیم ، و تأسفهـا میکنیم ، آوخ وطن ما خراب شد ! ملت ما پس افتاد ! امان از دست بعض صاحبـان عمامه ! که عمامه

را بتذویر غصب کرده ، وجز مسئلهٔ طهارت چیزی نفهمیده. مخرب حقیقی ملك و ملت بعض از مزورانند ، از کسی شنیده نشد ، که بگوید :—

آوخ دولت ما بیقدرت گشته ، که حافظ مال و عرض و جان و ناموس ماست ! حیف که وزراء ما غرق بحر معایبند ، از ترس بروز عیوبات خود باصلاح ملایان مصنوعی نمیپردازند ، معلوم است که حکایت اینها همان حکایت دزد و قاضی است ، که به یك نفر عالم گفتند :—

فلان قاضی دزدی کرده ، گفت :—

چنین مگو ، بلکه بگو :—

فلان دزد قضاوت میکند ، و الا قاضی دزد نمی‌شود ، هزاران دزد درلباس قاضی مترصد دزدی مال ملت و ناموس شریعت اند ، باصلاح آوردن ایشان ذمهٔ دولت و حکومت است ، ولی اعمال امرای دولت چندان زشت است ، که از دزد میترسند؛ زیرا اگر احیاناً دزد را مسئول دارند که حق فلان مظلوم را چرا پامال کردی ؟ و بچه دلیل از فلان ظالم رشوت گرفته حکم بر ابطال حق فلان مظلوم دادی ؟ در جواب گوید:—

بهمان دلیل و قانون که تو حق دولت و ملت را بفلان اجنبی فروختی ، و فلان حاکم جابر و ظالم که ظلم و طغیان او در نزد تو مکرر به ثبوت رسیده ، باز تعارف گرفته ، حکومت فلان شهر اورزانی داشتی . میخواهی که بی اعتدالی ترا یکان یکان بشمارم .

(نی ز ماو نی ز تو رو دم مزن)

در اینوقت مجادله بمصافحه انجامد ، اگر وزراء ما دیانت و تربیت را بر سر کار وا دارند ، بیخ ظلم کنده میشود ، علماء حقانی کثرالله امثالهم که حافظ شریعت و حامی ملتند اگر تقویت کنند وقضاة را از مردمان صحیح تعیین فرمایند ، نه ناموس دولت برباد میرود ، نه مال ملت تلف می‌شود . عموم در مهد آسایش می‌خسبیدند اگر حال بر اینمنوال بگذرد .

چنانچه ذکر شد دائم چند نفر از اشخاص بیوقوف همینکه یکی از پاریس، دیگری از اسلامبول، و سومی از روسیه برگشت، و بعض سخنان بی‌سر و دم را که طوطی وار ازین و از آن شنیده اند بقالب زنند، رفته رفته مردم را از دین و مذهب بری خواهند نمود، یك نفر میخواهد گریبان اینگونه اشخاص را گرفته بگوید :—

ای نادانان، پنجسال اختیار ایران را بکف بی کفایت شما گذاشتیم، بسم‌الله، هرچه توانید اصلاح کنید، آنوقت مانند خر در گل فرو خواهند ماند، و قوهٔ نطق کشیدن نخواهند داشت، وقتی بنده مسکو در منزل یکنفر فرنگی مآب مهمان بودم، سفره گستردند، شراب و مزه گذاشتند، یکی از فرنگی مآبان بر خاسته نطق مفصلی از سخنان یاوه و هرزه ادا نموده و بسلامتی صاحب منزل باده نوشید، باز بسلامتی هر یکی از ارکان مجلس جداگانه قدح پیمود، کم کم بسلامتی دادا شان و دوستان غایب رسید، در هر دور از حب وطن حدیث میراندند، و اشعار میخواندند؛ از عدم قانون در ایران شکایتها میکردند، تأسفهای می نمودند، دو ساعت نگذشت یکی از نطق باز مانده مانند مرده بحرکت و حس افتاد، دیگری را قی عارض گشته مجلس را ملوث نمود، سومی بنای عربده را گذاشت، بنده هم سیر اطوار و حرکات اینمدعیان مدنیت و طالبان نظام و قانون را نمودم، و در گوشهٔ خزیده بودم. در مجلس دیگر قبل از آنیکه بدین عوالم برسند گفتم :—

ای نانجیبان یا وه گوی هرزه درای، چندین سالست که درین ولایت هستید، هنوز از صد یك قانون تجرع را یاد نگرفته اید، بدین هیکل منحوس، و شمایل منفور و زبان ملوث دم از قانون و حب وطن میزنید، و چنان می پندارید که با خشك کردن م ق ع د با کاغذ، و تر کردن دهن با شراب انسان کامل شده اید ؟

نخستین صفات مروجین هر قانون در هر دین و مذهب و قوم وملت که باشند امانت ودیانتست ، و باید با اعتقاد پاك و استواری در دین ومذهب خود قانون را برای رواج آئین خویش مجری بدارد ، و الا برای بیدین و لا مذهب نه قانون لازم است ، نه نظام ، چه اولین مرتبهٔ بیقانونی و بی‌نظامی سهل گرفتن احکام مذهب است، و حال آنکه قانون و نظام برای حفظ شریعت ، و محافظت طریقت ، و نگاهداری معابد ، و صیانت احکام کتاب آسمانی‌است، و تربیت لشکر بجهة جهاد ، و دفاع هجوم اعادی میباشد . اگر گفته شود ، قانون بجهة حب وطن و حفظ آنست خواهم گفت :—

ابداً سر بازان بلکه غالب رجال بزرگ طبقات مختلفهٔ ما هنوز اسمی از حب وطن نشنیده ، و رسمی از آن را نفهمیده اند ، و کلیه ازین عوالم دوراند ؛ ولی نتایج حسنهٔ قانون شامل حال وطن خواهد گردید . بالجمله عنان سخن از دست رها شد ، باز بر سر مطلب خود رویم .

قانون و اجرای آن در ایران هم مشکل است و هم آسان ، آنکه مشکل است و بلکه در نهایت اشکال و سختی و بجهة اجرای آن کرور ها پول لازم و قتل نفوس کلی در پیش می‌آید ، اما آنچه آسانست نه پول لازم دارد ، نه از دماغ یك نفر خون می‌آید .

مشکل آنست که وزرای ایران خواسته باشند با عقل و رأی خود قانون ترتیب داده بگذارند . آسان آنست که اهل مغرب دویست سال زحمت‌کشیده ، خون جگر خورده ، نفوس تلف کرده ، قانونی مرتب داشته اکنون با کمال فراغت و سهولت اجرای میدارند ، او را ترجمهٔ درست نموده ، فوراً بعض جهات که برای ایران منافی است حك و اصلاح کرده بموقع اجری گذارند .

برای ایضاح مطالب چند سطر از نگارشات شخص معلومی در اینجا بیان شود ، تا معلوم گردد که اصل مطالب جز این نیست و نخواهد بود ،

شخص معلوم چنین مینویسد :—

درین اوقات بعضی از وزرای ما خوب فهمیده اند که حفظ دولت ایران ممکن نیست مگر بتأسیس قوانین دولتی ، و لکن اغلب بزرگان ایران اصلا نفهمیده اند که یافتن قوانین چه قدر مشکل و چه قدر معظم است . خیالشان بر این است که هر صاحب عقل مقتدر است بافکار خود قانونی مرتب داشته مجری دارد . این مراتب سهو بلکه خبط را شرح نمیدهم ، لکن اینقدر عرض میکنم که ارتباط و ناشرات قوانین بحدی باریکست که دقایق این ارتباط و ناشرات را دیدهٔ عقل خوردبین از درك رموز آن عاجز ، و فکر بلند پرواز بمعارج آن نتواند رسید .

حکمای با معرفت ، و عقلای با مدرك ، از سه هزار سال تاکنون با تیشهٔ اندیشهٔ افکار خیلی دل خراشیده ، و موشگافی کرده اند ، که اگر عقلای حالیه جمع شوند در باب قوانین دولتی یك سطر بر آن نتوانند افزود ، و یا کم کرد . و هر چه بگویند یا از دایره خارج ، و یا تکرار خواهد بود ؛ بهم بست کردن هر قانون دولتی اقلاً دویست سال طول کشیده، اگر خسارت و صدماتیکه بجهة تأسیس قوانین دولتی بر ملت فرنگ وارد آمده حساب کنیم ، در انگلتره و فرانسه سر هر سطری از سطور اصول قوانین اقلاً ده کرور مصرف بر داشته ، با وصف این مراتب یك وزیر ناخواندهٔ ایرانی پیش خود می نشیند ، و بهترین قوانین فرنگ را رد میکند در آن واحد ؛ عجب تر اینکه میخواهد در همان مجلس در مقابل قانون فرنگ قانونی ترتیب دهد بهتر از آن ، ومتصل میگوید :—

« فرنگیان که نظامات را از آسمان نیاورده‌اند» ، متوقعیم که این عقل و شعور را قدری صرف فرموده تلگراف ، تلفون ، عکس و امثال آنرا ایجاد کنید .

اگر مقتدر بودم این اشخاص با شعور را یك جا جمع کرده ، و

تا ششاه مهات شان میدادم که معنی پول کاغذ را بمن حالی نمایند ، نه معنی پول کاغذ ، اگر بگویم شمع کجی درست کنید خواهند گفت :—

ما بروسیه نرفته و یاد نگرفته ایم ، ولی اگر گویند ایران که یك مملکت وسیع بزرگ است نظم دهید ، فورا آواز بر آرند که حاضریم ، و بهتر از همه از عهدهٔ اینکار توانیم برآمد .

اگر از ایشان به پرسند ، شما که علم شمع ساختن را نخوانده‌اید، مقننی که صدها علم لازم دارد در کجا خوانده اید ؟ خواهند گفت :—

از روی عقل ترتیب خواهیم نمود . و اصل سهو در اینجاست که خودرا عاقل میدانند درصورتیکه تصدیق به بی‌علمی خود هم میکنند . عجب ین است که تا حال ندانسته اند در این مراتب علم لازم است نه عقل ، خداوند عالم با همهٔ قدرت خلقت اشیا را بعلم نسبت میدهد ، نه بقدرت بکل خلق عالم میفرماید — پس معلوم است که بیعلم خلقت و ایجاد هیچ چیز میسر نیست ، اگر عقل آحاد یك ملت از افلاطون هم بیشتر باشد ، باز بدون تعلیم فنون جدیده نخواهند دانست ادارهٔ شهر و معنی بلدیه و مجلس چیست ؟ باز هزار سال دیگر شهرهایشان بهمان بکاربیگی اداره خواهد شد ، اعظم موانع ترقی ایران اینست که وزرای ما عقل خود را ترجیح بر علوم و فنون فرنگستان میدهند .

هر وقت که وزرا بر عظمت این اشتباه خود ملتفت شدند ، در یکماه ایران نظم خواهد گرفت ، هیچ جای شبهه نیست که وزرای ایران اشخاص عاقل و ادیب با کمال هستند و هرکدام چند صد شعر عربی حفظ دارند ، ولی با کمال فروتنی رعیت از ایشان استدعا مینماید که اینعقل را در تنظیم امور دولتی صرف نه فرموده ، در جای دیگر صرف فرمایند . در چندین قرن با عقل کار کرده صرفه اش را برده و لذتش را چشیدید کفایت میکند .

من نمیگویم حاجی میرزا آقاسی عقل نداشت و یا این وزیر نوری ظلمانی بود ،

من میگویم چون علم مملکت داری نخوانده خاك ایران را برباد کرد ، حال اقتضای مروت اینست که به عقل وزرای خود قانع نشده قدری هم از علم وزرای خارجه استعمال نمائیم . مقصود ازین تفصیل اینست که ایران نظم و نظام نمیگیرد ، مگر درصورتیکه دستگاه دیوان نظم بگیرد ، نظم دستگاه دیوان موقوف بدو مطلب است : یکی اینکه اولاً بدانیم نظم لازم و ضرورتست ؟ یانه - دوم آنکه در صورت لزوم نظم بدانیم که بچه وجه توان این دستگاه را نظام داد ؟ پس از تفهیم این دو صورت مطلب آسان می گردد : اگر مطلب آخری اختیار شود دور نیست که دولت ایران سی سال دیگر در تردد بماند .

آنچه اولیست امرای ایران هنوز منکر لزوم ایندستگاه هستند، البته آنان منافع شخصی خودرا ملحوظ میدارند ، و از منافع نظام مملکت صرف نظر مینمایند، اگر ازهزار یك معایب دستگاه دیوانرا ملتفت میشدند ممکن نبود که تغییر ایندستگاه را بدعا از خدا نخواهند .

از وزراء ایران بعضی صاحبان غیرت و طالبان نظم بودند ، لاکن عوض اینکه احوال نظم را ملتفت شوند ، غیرت و خیالات خود را مدتها صرف فروعات جزئی کردند .

نظم ایران موقوف به فهمیدن همین مطلب است ، هر کس اینمطلب اهم را در افکار وزرای ایران جای داد ، خدمت بسیار بزرگ بدولت ایران کرده است .

جای انکار نیست که در اواخر ، بعضی از اولیای دولت بجهت نظم ایران خیالات عالی بروز داده اند ، و تدابیر با معنی بکار برده اند ، لکن نتیجهٔ این تدابیر یا غیر معمول ماند ، و یا موجب خسارت دولت شد، چون

دستگاه نظم نداریم ، ده بار حکم کردند نوکر زیاد نگاه ندارند ، درین باب چند دفعه شوری و مشورت کردند ، و قرار قطعی دادند ، چرا باحکم مختصر و جزئی با وجود آن تأکیدات معمول نگشت ؟ معلوم میشود که دستگاه بی نظم است ، وضع دیوان ما ناقص است ..

اگر معادن زغال را راه اندازیم ، سالی ده کرور منفعت دولت خواهد شد ، اما با اینوضع دستگاه دیوان محالست بتوان یك دستگاه چرخ آبکشی ترتیب داد .

اگر گورگان را آباد کنیم نظم ترکمان آسان شود ، ولی نمیشود ، چرا ؟ نظم دستگاه نداریم ،

اگر بخواهیم افواج ما مثل افواج فرنگ شود وصدها معلم بیاوریم محالست ، محال چرا ؟ دستگاه دیوان نداریم .

مالیات ما ازین زیاده تر ممکن نیست شود، چه اگر زیاد اخذ شود مایهٔ هزار اشکال میگردد . بچه جهت ؟ دستگاه دیوان نداریم - یکوقت می بینی وزراء ما گویا بتعلیم فرنگ معتقد شده از فرنگستان معلم برای سرباز می آورند ، ولی از جانب دیگر منکر علم وزارت فرنگ هستند ، گویا علوم و فنون وزارت را از مشق سربازی هم بی مایه تر دانسته اند ، و چنان پندارند که ادارهٔ بلدیه باید باصول تاتار باشد ، مالیات را باید مانند چنگیز بگیرند - در هیچ مملکت هیچ پادشاهی بقدر پادشاه ایران احکام صادر نمیکند ، چرا ؟ دستگاه دیوان ندارد .

در ایران تحصیل هیچ منصب وا بسته بهیچ شرطی نیست ، و هیچکس نیست که بفهمد دولت ایران طالب چه هنراست ؟ اهل ایران از ملل فرنگ قابل تر و مستعد تعلیم هر علم هستند ، اما بواسطهٔ عدم تعیین شرایط استحقاق نمیدانند که استعداد خود را در چه علم بروز و ظهور دهند ، و به تحصیل علم بر شوق و ذوق همه کس بیفزایند . اصلاح این

عیب بزرگ با تأسیس دارالفنون نمیشود ؛ تحصیل مناصب را باید مشخص نمود ؛ یعنی قانون گذاشته شود که کسی بفلان رتبهٔ عالیهٔ و منصب عروج نتواند کرد الا بتحصیل فلان علوم ، المعروف بقدر المعرفه ، این قانون را اگر تا ده سال بموقع عمل گذاشته مجری بدارند ، بعد از ده سال خواهند دید در خاك پاك ایران چه قدر ارباب عقل و درایت و عالمان با کفایت و تمیز اظهار حیات نمایند ؛ چون همه میل و محبت بعلو جاه و پول دارند ، و همگی طالب اند مواجب ده را به پنجاه رسانند ، و از عهدهٔ پست به بالا روند . اگر این مراتب بسته بوجود علم شود . درجات عامیهٔ رجال ما از هر طبقه ترقیات محیرالعقول خواهد نمود ؛ لکن اکنون که بنده یك پسر فرزانه دارم ، نه او فکر تحصیل است ، نه بنده در پی تشویق آن ، بخیال اینکه سرتیپ شدن بسته بوجود هزار تومان ، و حکومت فلان شهر بسته بده هزار تومان است ، هرکسی مقتدر باشد نائل به مرام میشود ، و الا فلا . و این چندان جای تعجب نیست ، تعجب در آنجاست که با اینحال میخواهیم در پاریس هم سفارت داشته باشیم ، داخل در معادله و معاملات فرنگ هم باشیم .

خلاصه ، در ایران نهادن قانون آسان ، و بلا شك و شبهه مالیات اراضی را در دو سال چهل کرور میتوان کرد ، اما بشرط نظم و بشرطیکه ولایت ایران را در تحت دستگاه نظام در آورده نفروشیم .

یکنفر حکیم انگلیس . پیادشاه خود مینویسد :—

اگر احیاناً تورا تنگدستی رخ نمود ، اساس سلطنتی را بفروش ، زینهار حکومت و ولایت مفروش که به تجربه رسیده که عاقبت بخیر منجر نمیشود .

اما حکیم انگلیس در اینجا سهو کرده ، هزار سالست دولت ایران حکومت و ولایت فروشی را پیشه نموده ، الحمد لله والمنه عاقبتش بشر

منجر نگشت .

باری بسیار درد سر دادم ، من هیچوقت اینقدر چانه نزده بودم . چون در (مارسیل) چند نفر از نورسان ایران هستند ، که خود را عالم حکمی میدانند ، هر شب از بیکاری درمیان ما این صحبت های جنگ و جدل هست . رأی من غیر از رأی ایشان است ، اینست که عادت کرده ایم بیاوه گوئی . حاجی محسن آقا گفت :—

سرکار خان ، حقیقتاً اگر سه شبانه روز از اینقوله صحبت فرمائید بنده حاضرم باستماع نمودن ، واقعاً بسیار خوش گذشت .

خلاصه ، بعد از صرف چائی ساعت هفت رسیده بود ، خدا حافظ گفته متفرق شدیم . در راه برضا خان محبت آمیز گفتم :—

خان ، واقعاً خوب صحبت کردید ، حاجی محسن آقای ما هم معتقد بر اینست که قانون در ایران مشکل است جاری شود ، نمیتوانند صورت دهند . گفت :—

بابا جان ، اینها همه بهانه است ، برای این نظامات درستست بسیار خونها ریخته شده ، زیرا که گاهی رعیت از قانون وحشت کرده ، وقتی رؤسای روحانی منکر قانون بوده ، و زمانی سلاطین قانون را منافی استقلال خود دانسته ضدیت کرده اند .

امروز در ایران این ملاحظات بتجربه رسیده ، که سلطنت و استقلال پادشاه با قانون مشروطیت هزار مرتبه مشعشع تر و عزیز تر و با عزت تر از پادشاهی بار باریست . رعیت هم خوب دریافته اند ، که رفاه حال و مکنت و دولت ایشان بسته بدستگاه قانونست ، و علما هم متحد هستند ، زیرا احکام و اوامر خدا با قانون بهتر اجرا میشود و معطل نمی ماند ، اگر عکس این را رأی دهند درمیان مردم بد نام میشوند ، عنود و خود غرض بقلم میروند ، در اینجا بجز چند نفر وزرای بی انصاف

خاین که بمداخل خودسری ایشان از قانون نکث عاید میگردد ، و از جانبدف رعیت باز می مانند و متضرر میشوند ، هیچکس منکر قانون مشروطیت مقدس خدا پسند و محبوب‌القلوب نیست ، همهٔ اینها عذر ناموجه است که می‌آورند ، مشکل بنظر میدهند که مردم را بوحشت اندازند ، تا رغبت نه نمایند که بمنافع شخصیهٔ آنها زیان وارد آید .

به نظر بندهٔ اجرای قانون در ایران چنان سهل و آسانست ، که گویا میروی از دکان عطاری گزنگبین میخری . نان پخته است ، و قبای دوخته . میخواهی برو فردا کتب قوانین انگلیس را بیاور و ترجمه کن ، دستگاه قانون را از دستگاه اجرا سوا کرده مجری بدار . آنچه نوشته‌اند اول خود و اولاد خود تسلیم نموده سپس رعیت سر تسلیم بآستانهٔ آن میگذارد ، خیال وزرا و حکام ما اینست که حکمرا خود بدهند ، و فراشباشی شان اجرا کند ، البته در اینصورت مشکل است .

باری سر دو راهی رسیده از همدیگر جدا گشته خدا حافظ کردیم.

بعد از دو هفته (حاجیه خانم) بمن گفت :—

میرزا یوسف ، یك سفر (تانتا) بنما ، وعدهٔ فلان و فلان رسیده ، آنها را تحصیل کن ، اگر معذرت آرند که پنبه را نفروخته‌ایم ، در آنجا اقامت کرده مالها را بفروش و دوباره تجدید معامله مکن ، از قراریکه معلوم میشود ، ابراهیم باین زودی تماماً بحال نخواهد آمد که کار ها را بتواند انجام بدهد . گفتم :—

بچشم ، تدارك رفتن را تهیه کرده ، آمدم ابراهیم بیک را بوسیده ، از (حاجیه خانم) التماس کردم که مرا از احوال بیک بخبر نگذارد ، محبوبه را هم دلداری داده عازم مقصود شدم .

از روز رفتن تا یوم بر گشتن چهار ماه و نیم طول کشید ، چه بنا بفرمودهٔ حاجیه خانم تا موعد فروش پنبه در آنجا مکث و اقامت نمودیم ،

حاصل پنبه خرب بود ولی مشتری بوقت نیامد ، لذا از چند نفر پول و از بعضی تجدید معامله کرده ، سند گرفته ، مراجعت نمودم ، نقود و اسناد را بحاجیه خانم داده رفتم نزد ابراهیم بیگ .

دیدم همان آش‌است و همان کاسه ، همان رنگ است و همان رویه . رفتم دست داده ، گریه گلوگیرم شد ، لکن خود داری نموده بنای شوخی و مزاح را گذاشته ، گفتم :—

محبوبه خانم ـ بیگ باز بآن حال مترنم به اینمقال است :—

(گر طبیبانه نشینی بسر بالینم * بدو عالم ندهم لذت بیماری را)

محبوبه گفت :—

عمو جان ، کاشکی چنان بودی ، ولی نه چنین است .

(غلط است اینکه گویند ز دل رهست دل را)

(دل من ز غصه خون شد دل او خبر ندارد)

در مدت این پنج و شش ماه، اگر به نیم نظر مشفقانه ام مینواخت، برای دنیا و آخرتم کافی بود ، خبر ندارد که منم ، یا بی بی . یا سکینه خانمست ، و یا اینکه در اینجا کسی هست یا نیست ؟ و ابداً سوای (یا حق یا مدد) از زبانش سخنی و حرفی شنیده شده ، گفتم :—

محبوبه خانم ـ بیا یك کار بکن ، گفت :—

چکنم ؟ گفتم :—

در اینکه آواز تو روح برورداست ، حرفی نیست ، یك روز عود را گرفته قدری در پیش رویش بزن و بخوان ، زیرا موسیقی و لحن خوش در جمیع امزجه تأثیر خاص دارد ، خصوصاً در مزاج مریض شاید بحس آید .

(آواز خوش از کام و دهان و اب شیرین)

(گر نغمه کند ور نه کند دل بفریبد)

گفت :— اطاعت میکنم ، مشروط بر اینکه بی بی نباشد .

گفتم :— البته روزی بحمام یا جای دیگر میرود ، تجربه کن ، به بینم مؤثر میشود یا نه . گفت :—

سکینه خبر میدهد ، جواب دادم :—

میسپارم خبر ندهد گفت :—

خیلی خوب ، هر وقت بی بی جانی رفت من حاضرم بخواندن ، و پیانو زدن ، و تار و قانون و سنطور نواختن ، حتی رقص کردن و مسخرگی نمودن ، ولو خود را از پنجره بپائین انداختن باشد . ایکاشکی بصحت او نافع شود ، هرچه از دستم بیاید مضایقه نمیکنم .

چند روزی گذشت ، یك روز حاجی مسعود آمد به اراده چی گفت :—

اسبها را به بند ، پرسیدم چه خواهی کرد ؟ گفت :—

خانم میرود زیارت رأس الحسین ، دیدم امروز فرصت است . اراده حاضر شد ، حاجیه خانم گفت :—

سکینه بیا با هم برویم ، تو هم به برادرت دعا کن ، شاید دعای تو مستجاب شود ، ایشان سوار شده رفتند ، محبوبه گفت :—

اگرچه حاجی مسعود نمیگوید ، احتیاطاً شما هم بسپارید ، گفتم :—

بچشم ، رفت بالا عود و قانون را آورده ایستاد و گفت :—

یا سیدی و حبیبی! خود میدانی که جاریه ات از آن بیشرمها نیست ، که در حضور تو نیم خند زند ، تا چه رسد بدست اسباب موسیقی گرفته بزند ، در حضور شما صوت خود را بلند کند ، بجهة عافیت و صحت وجود مبارکت خود داری نتوانم نمود . مولای من ، نه ماه منتظر و چشم براه قدوم اشرفت بودم ، و از فراقت خواب و خور را بر خود حرام کردم ، و اکنون که شب ظلمانی فراق بصبح وصال مبدل گشته ، از هنگام فراق بدتر در حرمانم گداختی ، و روز روشن را بکمینه ات تیره و تار ساختی ،

هی از این مقوله سخنان میسرود ، و از چشمانش مانند ابر نیسان اشك فرو میریخت ، عود را برداشته آه سرد از ته دل پر درد بر کشیده بنای ترنم گذاشت .

(نه طاقت وصلت مرا ـ نه صبر از هجران تو)

(هجرت بلا وصلت بلا ـ ای من بلا گردان تو)

این را خوانده طوافی بر سر ابراهیم بیگ کرده ، در پائین پایش نشست، اما چه نشستن، لب ها مانند برگ گل که از هجوم تند باد میلرزد، دستها از کار افتاده خود بخود حرکت میکند ، و جمیع اعضا و جوارح چون بید میلرزد ، رنگ و رویش زرد شده ، مانند گل احمر از تابش آفتاب عشق پژمرده گردیده ، زار و نزار ، گریان ، و نالان عود را بدست گرفته ، صوت یا حبیبی یا سیدی بلند نموده مترنم بدین مقال گشت :—

خلاف رأیم ایله ای فلك مدار ایتدك
بنی گل ایسترایکن مبتلای خار ایتدك
مرور عمر ده بر دو نه مدك مرادمله
دو نه دو نه بکا ظلم ایتمکی شعار ایتدك
اهانتمده ندر بیلمزم مرادك کیم
عزیز عالم ایکن خوار و خاکسار ایتدك
امیدوار ایدم اول که بر نشاط کورم
بنای محتمی شمدی استوار ایتدك
جفا ایله قیلوب چاك پردهٔ صبرم
نهان اولان غمی حالته آشکار ایتدك

این غزل ترکی را محبوبه بحالات سوزناك میخواند ، من که خود هم میدانم آدم بی‌ذوق و پیر سال خورده و منحنی هستم ، بجمیع رکهایم صدای جانسوز و شورآمیزش اثرکرد ، با جد و جهد زورکی خود داری

نمودم، که غشوه عارض نشود و بیهوش نگردم.

اما ابراهیم بیک، مظلومانه نگاه میکرده، و ابداً نه جنبش داشت نه حرکت، این باو نگاه میکند نالان و گریان، او باین مینگرد ساکت و حیران؛ من کلاه از سر برداشته. بر زمین زده بهایهای گریه آغاز کردم.

حاجی مسعود آمد که چه خبر است؟ دید محبوبه عود مینوازد، تعجب کرد، بعد محبوبه بنا کرد بخواندن این تصنیف دور، ضمناً عود هم مینواخت، از شنیدن آن چنان مؤثر گشتم که در دلم اضطراب پدیدار شد.

(بوسیدن پایت ار دهد دست * سهل است گذشتن از سر وجان)
(کی قدر وصال داند آنکو * هرگز نکشیده بار هجران)
(در کیش منست زنده آنکس * کاندر ره دوست گشته قربان)

ایوای بحال کسانیکه سیر این عوالم را کرده مبتلای بلای عشق گشته، همینکه حالت محبوبه را مد نظر آورده، عالم عشق او را فهمیده هرآینه ممکن نیست در غم و اندوه این دخترك بلا دیدهٔ محنت کشیده شرکت ننماید، و از دیده اشك خونین نبارد.

خلاصه، از سوز و گداز عاشق مجنون را افاقتی حاصل گشته، و از دل پردردش کثرت ناله رفع کدورت کرد، برخاسته و رفتم.

مأمور موظف پوستخانه آمد، سه چهار مکتوب آورد، در روی یکی تمر ایران دیده مهرش را معاینه نموده، حسن بود، معلوم شد که از مشهدی حسن کرمانیست. مکتوب را گشوده مضمونش به قرار ذیل بود:—

از طهران، الی مصر، بنظر جنابمستطاب ابراهیم بیک مشرف شود.

فدایت شوم، یانزده ماهاست از عزیمت بندگانعالی میگذرد، اگرچه فدوی وعده کرده بودم در هر ماه یکبار احوالات طهران را بعرض عالی رسانم، ولی چون قاعده اینست که از عقب مسافر مکتوب نمیفرستند، و لازمست که اول مسافر مکتوب بنویسد، تا حال از جانب جنابعالی تعلیقهٔ

بروز نه نمود، بر نگرانی و انتظارم افزود، مستدعی اینکه گاهی از سلامتی حالات خیریت علامات مرقوم فرمائید، تا مزید اخلاص و ارادت گردد.

احوالات قابل ظهور ننموده که سبب تصدیع شود، مگر اینکه چند روز قبل امتیاز کشف آثار عتیقهٔ شوستر و همدان وغیره را بتوسط وزیر مختار فرانسه بکمپانیه فرانس دادند. اگرچه مات ایران از اینعوالم بیخبرند، ولی آنها که سوء نتیجهٔ این جور چیزها را میدانند در بحرغم و الم غوطه ور گشته اند، که آن همه گنجهای بی پایان موروثی اجدادی ما را که مادر وطن در شکم خود از چندین عصر جهة ایرانیان محفوظ داشته، و ملیانها ارزش داشت، بیک صلواة فرنگی از دست دادند؛ در عوض این گنج پانزده هزار تومان میرزا علی اصغر خان صدر اعظم برای خود گرفت، و امتیاز آن را داد. اگرچه وعده شده بدولت هم حصهٔ قسمت بدهند، ولی مسلم است یك انگشت بدهان مأموریکه ازجانب دولت نظارت خواهد کرد می‌مالند، و کار تمام میشود، اما غیرتمندان وطن در حفر خاك ایران برای عتیقه جوئی چنان ممنوعند که در ممالك قانونی مردم از شگافتن سینهٔ انسان، و برآوردن جگر او، در پیش این امتیاز صد رحمت بامتیاز تنباکوی رژی، چون از آن معامله هر پیره زن حق صرف دخانیه داشت، فریاد به عیوق رسانیدند. اما این را کسی حق خود نمیدانست، دولت هم که از جهالت خود دار و جای حرف نداشت، کاشکی او را میدادند و این را میگذاشتند، عموم دانایان میدانند که چه قدر ثروت و دولت ایران از دادن این امتیاز برباد رفته است.

باری، برگذشته افسوس خوردن کار خردمندان نیست، مستدعی اینکه اقلا هر ماهی با سرفراز نامچه یاد و شادم فرمائید، بنده هم در عریضه نگاری قصوری نخواهم نمود، خدمت جناب صاحبی یوسف عمو عرض اخلاصمندانه میرسانم، باقی ایام عزت مستدام باد. (اقل حسن کرمانی).

رفتم پیش حاجیه خانم عرض کردم :—

از اسلامبول سه طغرا مکتوب آمده ، بهیچ یك جواب ننوشته ایم ، بسیار عیب است ، بما محبت زیاد از حد کردند و نگرانند ، لازمست جواب دهیم . چه امر میفرمائید ؟ و علاوه از طهران هم کاغذ آمده ، نمیدانم در جواب آن چه خواهم نوشت ، فرمود :—

باسلامبول بنویس بهمان نحو است که دیده اید ، اما طهران را نمیدانم چه باید نوشت ، گفتم :—

طهران هم از زبان ابراهیم بیگ مینویسم ، و امضا و مهر او را میگذارم ، از خدمت خانم بزرگ بیرون رفته ، سکینه خانم نزدم آمده و گفت :—

یوسف عمو بیا با تو کار دارم ، رفتم منزل ، اظهار داشت :—

یوسف عمو ، چیزی دیده که دو ماه است بکسی نگفته ام ، حتی بوالده . در دل خود پنهان داشته که بشما بگویم ، گفتم :—

خیر است انشاءالله ، گفت :—

روزی رفتم منزل محبوبه نماز نگذارده بودم ، جای نماز برداشته باز کرده نماز گذارم ، درمیان جا نماز کیسهٔ تربت و کیسهٔ میخك و کیسهٔ ترمهٔ نرم بود ، بوی عطر و خوش بمشام آمد ، خیال کردم که پنبه بعطر آلوده گذاشته است ، گوشهٔ کیسه را با چاقو باز کرده دیدم موی سراست ، قدری درآورده ، بخیالم می‌آید آنروز که سر برادرم را تراشیدند ، محبوبه موها را جمع کرده جادو نماید ، اگرچه بوالده خبر ندادم ، ولی اگر جادو کرده باشد با محبوبه سخت دعوا خواهم نمود ، پرسیدم :—

چه کردی ؟ گفت :—

قدری برداشته باز کیسه را دوخته بر جا گذاشتم ، خودش نمیداند ، گفتم :—

نوردیده محبوبه جادوگر نیست ، و آنگهی ببرادرت در چنین حالت مرض چه جادو خواهد کرد؟ یقین آنرا در جا نماز خود گذاشته که اوقات نماز بخاطرش بیاید دعا بجهة شفای او بکند ، عقلش قبول نموده باور کرد .

این سکینه دختر صاف و ساده است ، از عوالم عشق و محبت بیخبر ، اینقدر بگوشش رسیده که بموی سر جادو میکنند ، بجهت آن شبهه عارضش شده بود ، گفتم :—

بخانم نگو ، تو هم ببرادرت دعا کن .

خلاصه کردارهای محبوبه اگر بقلم آید معلوم میشود که عالم محبت او از دایرهٔ وهم انسانی خارج است .

شب میرزا عباس و بعضی از احبا بدیدن آمدند ، قدری صحبت متفرقه شد ، حاجی محسن آقا گفت :—

یوسف عمو ، روزنامه را بعد از رفتن شما که نوشت ؟ گفتم :—

هیچکس ، منهم پس ازین نخواهم نوشت ، کاغذ طهران و اسلامبول را بایشان بنمودم ، میرزا عباس گفت :—

خبر خوبست ببرم نزد ابراهیم بیگ بخوانم ، گفتم :—

اگر خواندنی بود من پیش از شما میخواندم .

الحاصل روزگاری بدین نوع گذشت ، مدت بیست و دو ماه تمام یك خانواده از کوچك و بزرگ پریشان حال ، و پریشان روزگار ، و از همه پریشانتر محبوبه بود ، که بدن رنجور ، خاطر مشوش ، افکار پریشان ، ترك دوستان و همسایگان گفته ، همه او را فراموش نموده ، و همه را کأن لم یکن انگاشته ، از جان و دل با جمیع حواس مشغول مریضی که قالب بیروح است بود .

(گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی)

(دوست مارا وهمه نعمت فردوس شمارا)

محبوبه را یك دوست از عموم دوستان مستغنی داشت .

روزی حاجی محسن آقا آمد ، و در دست روزنامه عربی داشت گفت :—

در طهران تدارك جشن بزرگی دیده‌اند ، گفتم :—

چه جشن ؟ گفت :—

سال پنجاهم جلوس اعلیحضرت همایون ناصرالدین شاه است ، برویم روزنامه را نزد ابراهیم بیک بخوانیم ، شاید خوشحال گشته چیزی بخورد ، گفتم :—

صبر کنید ، من نوعی حالی نمایم . بعد از یك هفتهٔ از قونسولخانهٔ علیهٔ ایران خبر دادند ، که تبعه جمع شوند ، منهم رفتم ، قونسول نطق بلیغی کرده و گفت :—

جشن سال پنجاهم از جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت قویشوکت همایون شاهنشاه ایرانست ، پادشاه پرستی ایرانیان در جمیع ممالك خصوصاً در مصر شهرهٔ آفاقست ، بر همهٔ ما لازم و واجب که هر کس بقدر وسع خود خانه و حجرات و دکاکین خود را با قناديل و مصابیح چراغان نموده ، مانند آیهٔ نور رشك وادی طور سازد ، و با آلات ساز و موزیك از خواننده و نوازنده رونق دهد ، تا درمیان عموم خارجه ممتاز و سربلند باشید ، که در جراید عالم حمیت و غیرت و پادشاه پرستی ایرانیان بیش از پیش ثبت گردد . چای و شیرینی صرف شده متفرق شدیم ، من آمده بحاجیه خانم گفتم ، فرمود :—

البته مضایقه نکن ، من صد لیره خرج جشن میدهم ، شال و قالی آنچه اسباب و تجملات لازم است حاضر نما ، فردا طاق بندی بسیار مزینی بنمائید .

من رقعهٔ بمهدی بیک شاعر نوشتم که شعری مناسب بگوید تا در

لوحه نوشته در جام بگیرم ، تا پشت لوحه چراغ بگذارند و از خارج خوانده شود .

خود رفتم بدکان هاشم البدوی الخطاط که در شیشه با خط جلی بنویسد « اللهم بارك جلوس سلطاننا فی سنةالخمسین بحق طه و یسین و نصرالسلطان ناصرالدین» در شیشه دیگر هم «خسروا پاینده باش» بنویسد .

حاجی مسعود هم از جانب مهدی بیگ آمده بود گفت :—

مهدی بیگ جواب داد که بیوسف عمو بگو مناسب اینمقام را شیخ سعدی ششصد و پنجاه سال پیش ازین گفته ، خوبست که آن را در لوحه نوشته بگذارد ، و یك پارچهٔ کاغذ بمن داد و گفت :—

فردا من خودش را خواهم دید ، کاغذ را باز کرده دیدم که مهدی بیگ نوشته است :—

(اینکه پنجاه رفت و در خوابی * مگر این پنج روزه در یابی)

گفتم :— حاجی مسعود این شعرا بمغزند ، این را حقیقتاً فرستاده یا اینکه مزاح کرده ؟

بهرحال آنچه لازمهٔ جشن بود جا بجا نمودم ، یکدستهٔ موزیك عرب سه روزه دوازده ایره داده وعده گرفتم ، شربت و شیرینی و سایر ملزومات تهیه کردم ، چهار روز گذشت ناگاه حاجی مسعود آمده گفت :—

یوسف عمو خبر داری ؟ گفتم :—

از چه ؟ گفت :—

« تلگراف آمده میگویند ، پادشاه ایران را کشتند یا وفات کرد » ، جریده ها هم این خبر را نوشته اند ، بیرون رفته دیدم این خبر منتشر گشته ، میگویند ، بقونسولخانه هم تلگراف آمده ، فراش قونسل را دیده پرسیدم چه خبر است ؟ گفت :—

خبر خیر نیست ، گفتم :—

حقیقت چنین میگویند صحیح است ؟ گفت :—

آری ، ما طاق که بسته بودیم سیاه میکشیم، حالا میروم چند توب پارچه سیاه بگیرم .

از آنجا برگشته احوالات را بحاجیه خانم بیان کردم ، گفت :—

در این صورت چه باید کرد ؟ گفتم :—

ما هم سیاه بگیریم، طاق را بپوشانیم، سپردم نزد ابراهیم بیگ از این مقوله صحبتها نکنید . آدم فرستادم باهل طرب خبر دادند بیعانه که داده شده مال ایشان لازم نیست ، نیایند .

رعایای ایران جمع شده رفتیم بقونسولخانه ، تعزیت دادیم ، پس فردا بقونسول تلگراف جلوس شاه مظفرالدین بدین عنوان رسید :—

« پادشاه جدید در تبریز جلوس به تخت سلطنت نمود و موکب همایون رو بطهران حرکت کرد » .

پس ازچند روز از گذارش ماتم شاه، از هرطرف تحسین و تمجید زیاد از میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم نمودند ، که چه قدر عاقل و با درایت و با تدبیر است ، چه درین موقع اقدامی نمود و تمهیدی بکار برد ، که ابداً خلل بامور دولت و ملت راه نیافت ، عموم ملت در مهد آسایش غنودند .

میرزا عباس آمد که برویم پیش ابراهیم بیگ از جلوس حضرت ولیعهد بتخت فرماندهی و حرکت موکب همایون بطهران اورا آگاه کنیم ، گفتم :—

صبر نمائید تا ورود موکب همایون بپای تخت سلطنت ، باید کم کم گوش زد او کرد . بعد از ده روز تنها رفتم پیش (حاجیه خانم) گفتم :—

روزنامه ها از ایران اخبار خوش مینویسند، ابراهیم بیگ گفت :—

یا حق یا مدد ، لکن بلند تر از اوایل ، حاجیه خانم گفت :—

درمیان زنها اشتهار دارد که ولیعهد بتخت نشسته ، پادشاه شده من باور نکردم ، زیرا جعل نسوان عرب معلوم است ، گفتم :—

خیر جعل نکرده اند ، درمیان مردان هم شیوع دارد ، که ولیعهد پادشاه شد ، یکدفعه ابراهیم بیگ بی‌اختیارانه حرکت کرده ، بسوی من نگاه نموده و گفت :—

یا حق یا مدد ـ یا حق یا مدد ـ گویا آمادهٔ نطق است ، من دیگر حرف نزده برخاسته بیرون آمدم ، کسی را فرستادم بمیرزا عباس که حاجی محسن آقا و مهدی بیگ و حاجی . . . تبریزی را وعده بگیرد ، که فردا بصرفشام تشریف بیاورند شور نمائیم که بچه راه مطلب را بابراهیم بیگ اظهار کنیم . بحکیم صالح افندی هم خبر فرستادم آنهم بیاید ، تدارك مهمانی حاضر ، و مهمانان همه آمدند ، بحکیم صالح گفتم :—

حکیم باشی ، نتیجهٔ زحمات شما و دیگران بعد از دو سال انجام پذیر شد ، یعنی آنچه شیخ یوسف السید گفته بود . پرسید یعنی چه ؟ گفتم :—

اکنون ممکن است که بتوانیم ابراهیم بیگ را مانند امیر علاءالدوله که خولیای گاو شدن داشت بخورانیم ، بلکه در یك هفته بستر بیماری دوساله را بر چیند ، ولی میترسم که اگر دفعتاً خبر دهم سکته عارضش شود ، و یا بدرد بد تر گرفتار گردد ، و حال ابلاغ این امر برأی حکمت پیرای شما منوط و مربوط میباشد ؟ صالح افندی گفت :—

با کنایه و یا بصراحت گفتن فرق نمیکند ، و به او زیان نمیرساند ، زیرا که اینخبر دوای درد اوست . میرزا عباس گفت :—

پس از صرف شام همگی میرویم پیش ابراهیم بیگ من میگویم :—

بیگ ـ مژده ، احوالات ایران چنین وچنان است .

حکیم گفت : قتل شاه ماضی را نگوئید ، اگر سؤال کند بگوئید سبب وفاتش معلوم نیست .

الحاصل شام صرف شده بحاجی مسعود گفتم :—

برو بگو در پیش ابراهیم بیک کسی نباشد ، سپس همگی رفته سلام داده نشستیم ، میرزا عباس گفت :—

تلگراف بود دیروز وارد شده ، دیگری گفت :—

میگویند نصف اهالی طهران تا قزوین استقبال کرده بودند . سه دیگر گفت :—

پس ازین در ممالك ایران با کمال سرعت اصلاحات رخ خواهد نمود.

یك دفعه از ابراهیم بیک صدای « یا حق یا مدد » بطریق بانك استماع شد . من گفتم :—

سرکار بیک ـ از احوالات با خبر نیست واضح فرمائید تا مستحضر شود ، حضرت ولیعهد به تخت سلطنت موروثی جلوس فرمودند ، اکنون سکه و خطبه بنام نامی شاهنشاه مظفرالدین شاه است ، گویا این صحبت من ، دم حضرت مسیح بود ، که مرده را جان داد بی اختیار بآواز بانك گفت :—

« یا حق یا مدد ـ بخت یا الله » و با کمال هشیاری بمن نگاه میکند ، گویا منتظر است که احوالات را به پرسد ، هر کس صحبتی از سلطنت بمیان آورد ، یکبار بآواز بسیار ضعیف گفت :—

یوسف عمو کی شد ؟ گفتم :—

قربانت بیست روز زیاده است . گفت :—

یوسف عمو یك سیغار بده بکشم ، دیدم از پشت در صدای حاجیه خانم بانك شده که میگوید :—

جان قربان زبان شیرینت ، جان مادر ابراهیم جان ، محبوبه گریه کنان از پله رفت سیغار بیاورد ، از مدت بعید یك قوطی سیغار نگاه داشته بود ، فوراً او را برداشته بتعجیل می آورد ، که در پله دامن زیر پایش گیر کرده ،

معلق افتاد تا پائین ، جعبهٔ سیغار شکست ، سیغارها ریخته و پاشیده گردید، بیچاره با حال عجیب که مایهٔ خجلت و شرمساریست افتاده گریه میکرد و خیلی شرم از افتادن داشت ، گفتم :—

با با آرام باشید ، خودتانرا گم نکنید ، همهٔ تان چنان زیرکی بخرج دهید که گویا از سابق هیچ مطلع ازین خبر نبوده اید ، سیغار گرفته ، بابراهیم بیگ دادم . حکیم گفت :—

اول چای بیاورید ، محبوبه دوید چائی با نان آورد ، گفتم :—

نانرا بردار ، گفت :—

ناشتا سیغار کشیدن زیان دارد ، گفتم :—

شما بروید اندرون ایجا نه ایستید، صبر کنید دست و پا را گم نکنید، چائی را دادم ، خواست قاشوق را دست بگیرد بگرداند ، دستش لرزید، ملاحظه کردم بیقوتست ، پیش رفته معاونت کردم ، سیغار را کشیده ، بنای صرفه را گذاشت . حاجی محسن آقا گفت :—

حقیقتاً در ایران جشن بزرگی برپاست . مهدی بیگ گفت :—

البته چنین پادشاه بزرگ را هرقدر جشنش بزرگ بگیرند رواست .

(جوان و جوان بخت و روشن ضمیر * بدولت جوان و بتدبیر پیر)

(بدانش بزرگ و به همت بلند * ببازو قوی و بدل هوشمند)

ابراهیم بیگ گفت :—

یوسف عمو روز نامها از قانون چه مینویسند ؟ گذاشته و اجرا کرده اند ؟ یا نه ، گفتم :—

قربانت ، البته معلوم‌است زیاد صحبت شده . هی نگاه باین طرف و آن طرف میکنند ، که بفهمد این خبر صحت دارد یا نه ؟ شب از نیمه گذشت ، مهمانان برخاسته ، بابراهیم بیگ دست داده ، خدا حافظ گفتند . هر یك را با سر تعارف نمود .

حاجیه خانم آمده فرزند خود را در آغوش کشیده، بوسید و بوئید و گریه کرد، ابراهیم آهسته گفت :—

والده، چرا گریه میکنی؟ چه خبر است؟ بیچاره گویا از هیچ چیز اطلاع ندارد؟ محبوبه حالا محجوبه شده، نمیتواند باندرون بیاید، از مابین در نگاه میکند، معلوم است که شب در منزل خود خواهد خوابید.

سکینه خانم از احوالات خبردار نیست، پس از شام خوابیده است، منهم رفتم و هرکس در منزل خود مشغول استراحت شد، حاجیه خانم در منزل ابراهیم بیگ خوابید.

صبح پس از ادای فریضه آمده، دیدم مادر و پسر آهسته آهسته مشغول صحبت هستند، چائی با نان دو آتشه آوردند، ما هم خوردیم، وقت ظهر حکیم آمد، احوال پرسی کرده شکرها نمود، سخت تعجب داشت که چنان آدم بحس و هوش در دو روز چسان تبدیل یافت و بهوش آمد، حکیم صالح افندی با کلمات اطمینان بخش گفت :—

از هیچ چیز پرهیز ندارد، از سخنان فرح انزا صحبت کنید، و نگذارید تا یك هفته بلکه دو هفته از خانه بیرون رود.

باری — دو سه روز بحال خودش گذاردیم، یك روز دیدم بدستهای خود تعجب کنان نظاره میکند، باین طرف و آن طرف میگرداند و می بیند، چه دستهایش مانند قلم خشکیده پوست باستخوان چسبیده، و اصلا از گوشت نشان و اثری در او پدیدار نبود، گفت :—

سکینه، آئینهٔ کوچك را بیاور، من اشاره کردم لازم نیست، سخن بمیان انداخته آئینه را فراموش کرد، برخاستم بروم، گفت :—

یوسف عمو در روز نامهٔ داخله و خارجه از ایران احوالات باشد بیاور، رفتم بازار حاجی محسن آقا روزنامهٔ تاتار ترجمان باغچه سرای را بمن داد و گفت :—

ببر بابراهیم بیگ بده ، دو عدد روزنامهٔ داخله هم خریده مراجعت نمودم ، روزنامه ها را بابراهیم بیگ دادم ، گفت :—

احوالات ایران در آنها هست ؟ روز نامهٔ ترجمان باغچه سرای را باز نموده احوالات ایران را جسته عنوان ذیل را نوشته بود :—

« شهامتلو ایران شاهی مظفرالدین شاه حضرتلری سلامده بر نطق بلیغ ایراد بیور مشلر ، که من بعد لقب و نشان و خلعت کسه لره اعطا اولنه حق که دولة و ملة صادقانه نمایان خدمتلر بولونسونلرو هیچوقت خاین کسه لره اغماض نظریله باقلمیه حق .

ترجمهٔ فارسی ، پادشاه جدید ایران اعلیحضرت مظفرالدین شاه در سلام عام نطق بلیغی ادا فرموده ، که بعد ازین نشان و لقب و خلعت بکسی التفات و مرحمت خواهم فرمود ، که خدمات شایسته بدولت و ملت نماید و خاین را بی مجازات نخواهم گذارد .

ابراهیم بیگ پس از استماع این نطق گفت :—

البته مسلم است چنان باید شود ، گویا این نطق سبب اشتهای ابراهیم بیگ گردید ، یك سیغار کشیده چائی خواسته سپس گفت :—

والده ، من گرسنه ام ، خانم گفت :—

چه میخواهی نور دیده ؟ ابراهیم بیگ گفت :—

یوسف عمو آشپز را صدا کن بیاید ، حاجی مسعود را فرستادم آشپز آمده دست آقایش را بوسیده خود را عقب کشیده ایستاد . ابراهیم بیگ رو بقنبر کرد :—

قنبر ، برنج صدری داری ؟ گفت :—

ایوالله ، فرمود قدری چلو کباب درست کن ، گفت :—

ایوالله ، باز گفت :—

قنبر ، بادنجان پیدا میشود ، گفت :—

ابوالله ، فرمود :—

چند دانهٔ جوجه بگیر مسما هم بپز ، گفت :—

ابوالله ، مجدد قدری فکر کرده باز اظهار داشت :—

قنبر ، کوبیده هم بپز ، گفت :—

ابوالله ، قنبر خواست برود باز ابراهیم بیگ پرسید :—

ماهی تازه پیدا می‌شود ؟ گفت :—

ابوالله ، و نیز امر داد چند دانهٔ ماهی کفال تازه هم بگیر ، قنبر سری فرود آورده بیرون شد ، مجدد ابراهیم رو بمن کرده گفت :—

یوسف عمو ، قنبر را صدا کن ، صدا کردم ، آمد ، گفت :—

قنبر آش دوغ را هم فراموش مکن ، باز گفت :—

ابوالله ، امر داد چند عدد خربزه هم بگیر ؟ من گفتم :—

در خانه خربزه هست ، علاوه او خوبش را هم نمی‌شناسد ، من میخرم ، قنبر خواست برود مجدد اظهار داشت :—

قنبر ، برای احتیاط قدری زیاد تدارك ببین ، گفت :—

ابوالله ، دو باره بیان کرد :— هرچه گفتم همه را جا بجا کن شاید مهمان بیاید ، قنبر گفت :—

ابوالله ، دیدم حاجیه خانم تبسم میکند . محبوبه در پس در قاه قاه میخندد ، قنبر تعظیم کرد و رفت ، ازین شفای ناگهانی همهٔ دوست و آشنا مسرور و خوشحال گشتند ، عرب و عجم ، از رفقا و آشنایان ده ، با حال فرحزا و شادکامی آمد و شد می کردند .

روزی حکیم آمده معاینهٔ حالت مریض کرده گفت :—

حمام برود ، پس از آن هر جا میل داشته باشد میتواند رفت ، نقاهت بالمره رفع شد .

فردا کالسکه را حاضر نموده اسب ها را بستند ، ابراهیم بیگ ،

میرزا عباس، مهدی بیگ، بنده ، سوار شده راه افتادیم. هرکس مارا میدید برمیخاست و از یمین و یسار هی سلام و مرحبا بود که میرسید . بیگ هم با دست راست وچپ همه را تمنا وجواب میداد ؛ قدری گشته برگشتیم بخانه .

حاجی مسعود رقیمجات پست که امروز رسیده بود آورد ، گرفتم ، یکی مال طهران بود از مشهدی حسن ، پرسید از کجاست ؟ گفتم :—

طهران از مشهدی حسن کرمانی ، گفت :—

غیر ازین هم کاغذش آمده بود ؟ عرض کردم :— .

یکی و این دویمی است ، گفت :—

بخوان ، بنده بنا کردم بخواندن ، عنوانش ازین قرار بود :—

فدایت شوم — بعد از اظهار مراسم بندگی مشهود میدارد ، تعلیقهٔ سرّ کار عالی مدتیست رسیده ، ولی سبب جواب ننوشتن اینکه از کم لطفی سرکار انزجار خاطر حاصل شده بود .

(اخلاص من از مرحمت تو گله دارد)

گرچه کاغذ بمهر جنابعالی ممهور بود ، ولی دوکله با دستخط شریف سر افرازم نفرموده بودید ، در مقابل ارادت بنده اینقدر کم لطفی سر کار بعید است .

باری باز امروز اخلاص باطنی محرك شد که بوعدهٔ خود وفا نمایم ، و هر ماه احوالات اینولا را بعرض عالی برسانم . از آنجائیکه سر کار مشتاق دانستن احوالات ایجا هستید عرضه میدارد .

ازغرهٔ ماه ذی‌القعده تدارك جشن‌سنهٔ پنجاهم شاه مبرور را مشغول بودند ، بدیهی است از تلگرافات فهمیده اید ، تمام دول هیئت مخصوص بتهنیت فرستاد بودند ، یك روز مانده بروز جشن شاه بزیارت شاه عبدالعظیم رفتند . یك نفر میرزا رضا نام که می‌ترسم بنویسم همشهری بنده ، یعنی کرمانی بود ، عریضهٔ در دست گرفته ، زیر عریضه طپانچهٔ شش لول

(ربوالور) بود ـ بمجردیکه مقابل شاه شد ، طپانچه را خالی میکند ، گلوله یکدفعه بردل شاهنشاه میرسد ، ضربهٔ آن گویا بدل عموم ایرانیان رسید ، فی‌الفور کار شاه را میسازد .

جناب میرزا علی اصغر امین‌السلطان صدر اعظم بسیار زیرکی بخرج میدهد ، یعنی شاه را سوار کالسکه کرده چنان بشهر می‌آورد ، که احدی از آحاد از وفات شاه با خبر نمیشود ، انصافاً بسیار هنر بزرگ بخرج داد ، و اسباب آسایش و امنیت را هم در همه جا مهیا نمود ، چنان مسرت عظیم ، بجنین کدورت جسیم ، و چنان عیش منیر بچنین ماتم وفیر در آن واحد مبدل گشت ، اسباب عیش را بطیش تبدیل کردند .

ولی از قراریکه بعد اشتهار یافت صدر اعظم خود درین کار دخیل بود ، زیرا که یکنفر از موثقین روز چهارشنبه کاغذی بصدر اعظم بدین مضمون نوشته بود :

« قربان ، میرزا رضای کرمانی معروف از اسلامبول بطریق مازندران آمده ، در شاهزاده عبدالعظیم مخفی شده و منتظر فرصت است ، محققاً کار بزرگ در نظر و خیال صید شاه باز دارد ، به ایران و ایرانیان صدمهٔ از آن صدمهٔ بزرگتر نخواهد شد ، شنیدم اعلیحضرت همایونی فردا بخیال شاهزاده عبدالعظیم رفتن دارند ، زنهار غافل مباشید که میرزا رضا درکمین و مترصد است که کار خود را به نماید ، و ایرانیان را یتیم بگذارد ، آنچه شرط بلاغ بود بجا آوردم » .

صاحب مکتوب دانسته بود که صدراعظم عمدا اعتنا باین خط نخواهد کرد ، لذا سه نفر معتبرین را بر کاغذ خود گواه گرفته بود ، و این خط را بصدر اعظم نوشت در حضور آنها فرستاد ، بعد از اتمام کار شاه که بنا بود به پروپاچهٔ اعیان و بزرگان به پیچند ، صاحب خط شفاهاً بصدر اعظم گفت :—

من بشما قبل از وقت نوشتم ، صدر اعظم جواب داد ، که کاغذ شما را نخوانده‌ام ، عاقبت امر منجر باین شد که کاغذ را بخواهند ، همینکه کاغذ را آوردند سر گشاده بود ، و همین سبب گردید که بکسی دیگر متعرض نگردید، و فقط همان میرزا رضای قاتل را کشتند، و الا صدر اعظم خیال داشت بدین بهانه هزاران شمع مدعیان خود را خاموش نماید .

چاپاری شاهنشاه جدید مظفرالدین شاه بطهران رسید ، شاه پرستان تا قزوین استقبال کردند ، با شوق و ذوق تمام با صلواة وارد دارالخلافه کردند، سلام عام شد و نطق مفصل ایراد فرمودند. ماحصل مضمون اینکه :

« همه نوکر صادق و جان نثار باشید ، بعد ازین بهیچ یك از چاکران دربار لقب و نشان مرحمت نخواهد شد ، مگر از برای خدمات شافی و جان نثاریهای که مستحق مراحم همایون ملوکانهٔ ما شود »

این نطق همایون در شادی بروی عموم وطن پرستان گشود ، فرح بر فرحشان افزود ، امیدواری کلی حاصل گشت .

بعد از چند روز بعموم حرمهای شاه ماضی اذن خروج از سرای سلطنتی اعطا شد ، صدها اهل حرم که هر یك صاحب جمعی خدم و حشم بودند ، و مصارف شان از خون دل مات بود ،گوشهٔ انزوا گزیدند و بکیفر اعمال محرمانهٔ خود رسیدند .

عزیز السلطان که فعال ما یرید بود ، و همهٔ رعیت و امرا و وزرا از کردار آن دلخون و محزون بودند . بارادهٔ ملوکانه مقهور و از دربار فلك مدار دور و مهجور گردید . شب و روز دست نیاز اهالی بدرگاه بی انباز و خداوند بی‌نیاز بلند ، باستدامهٔ عمر و دولت و حشمت شاهنشاه عادل باذل رطب‌اللسان ، و بزنده باد شاهنشاه ایران گویا هستند .

پس ازین سه کرور خرج حرمخانهٔ بی‌معنی و شلوق ، عاید خزانهٔ عامره خواهد شد ، ولی باعتقاد بنده کارها تماماً بر وفق دلخواه سر کار

نخواهد گردید ، چه اولاً همان رجال خود غرض در دربار دست درکار اند ، و علاوه در رکاب همایون نیز بسیاری از جوانان آسمان جل آمده که از دیر باز انتظار چنین روز مسعود را کشیدند ، و تماماً لات و لوت هستند ، و چنان روزی را بحاجت از خدا خواسته بودند ، ازین رو نخواهند گذاشت کارها بر وفق مرام شود . البته درمیان این گرسنگان و امرای سیر قدیم در اغراض شخصی نه خیرخواهی ملت و دولت اختلاف پیدا خواهد شد ، و هرکس منافع شخصیهٔ خود را منظور خواهد نمود ، خصوصاً که عصبیت لسان یعنی فارسی و ترکی هم بمیان خواهد افتاد، می بینم درین دوره دربار بازی باندازهٔ بالا گیرد که در هیچ زمان دربار ایران یاد نداشته باشد، این بآن ترکه خر خواهد گفت ، آن باین پدرسوختهٔ فلان خواهد شنوانید ، بهمدیگر افتاده ناموس دولت و ملت را از میان خواهند برد ، و احیاناً اگر سازش هم کنند عنوان (من و ساقی بهم سازیم بنیادش بر اندازیم) خواهد بود ؛ بر اینها رئیس عاقل کاردان فرزانهٔ با ایمان لازمست ، که وظیفهٔ هر طبقه را به فراخور استعداد و قابلیت آنها تعیین نماید ، و نگذارد دست از پا خطا کنند ، تا هر کدام وظیفهٔ مأموریت خود را بشناسد ، و خارجه را از تجاوز بحقوق دولت و ملت مانع شود ، علی‌الظاهر چنان شخص که امروزه مفقود است ، مگر اینکه دست غیب از پس پرده بیرون آمده ، بر سینهٔ نامحرم زند ، و شخص (محترم) شما را بجائی او بر انگیزد . جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم . باقی ایام عزت مستدام باد ، اقل حسن کرمانی .

بعد از ختم قرائت مکتوب ابراهیم بیگ گفت :—

شما میگفتید شاه وفات نموده ، این مینویسد کشتند ، مجدد رنگ و رویش پرید ، آثار حزن و اوقات تلخی در ناصیه اش پیدا شده گفت :—

اینهم یك بد بختی ملت ایران که بپادشاه کشی درمیان تمام ملل

رسوا شدند ، و همانا درباریان خطا کار این لکهٔ تاریخی را بروی ملت ایران گذاشتند ، دست تأسف بهم میسود ، چون مهدی بیگ دید که اوقاتش تلخ شده گفت :—

بابا چه خبر است ؟ آدم نا خوش خودرا باید ملاحظه کند، اوقات تلخی برای چه ؟ اینفقره منحصر بملت ما تنها نیست ، در هرملت و دولت هزار ها ازین بدتر بروز و ظهور نموده ، مگر نمیدانی و نخواندهٔ ایوان ششم ـ پطر سیم الکسندر دوم را از فرماندهان روس و از سلاطین آل عثمان سلطان سلیمان ـ سلطان احمد ـ سلطان مصطفی ـ سلطان عزیز را ملت خود شان نکشتند ؟ و از پادشاهان ایران نادر شاه ـ آقا محمد شاه را بقتل نرسانیدند ؟ این دنیاست از اول چنین بوده و چنین خواهد بود ، خواه تو خاطر خود را رنجه داری یا نداری ، ابراهیم بیگ گفت :—

آنها چه دخل باین دارد ، آنها را وزرای خود یا خطا یا صواب بهانه جستند ، یا به کم درایتی و بیعدالتی منصوب کردند ، یا از برادران وغیره ، و آنها از حیات خود شان مخوف گشته ، از ترس جان باینعمل شنیع اقدام نمودند ، مثل پدرسوختگان (انارژیت) های بدبخت که پادشاه ایتالیا و یا امپراطوریچهٔ آستریا و رئیس جمهوری فرانسه را کشتند ، اما شکر خدا را که در ملت ایران (انارژیت) نیست ، درین صورت این حور بدبختی و رسوائی چیست ؟

باری بسیار اورا تسلی دادند ، و نصیحت نمودند ، که در آتیه کار ها رو به بهبودی خواهد گذاشت ، شاید خواست حق چنین بوده ، شاه در پنجاه سال سلطنت نتو نست یا نخواست و یا نگذاشتند اصلاحات صحیحه را به نماید ، اما پادشاه جوان بخت در سعادت و رستگاری بروی عموم ملت خواهدگشاد ، پرده ظلمتی که ولایت فروشی و استبداد درمقابل ایشان کشیده بقانون مشروطیت رفع خواهد شد ، انوار معارف و مساوات

دل وطن پرستان را منجلی و منور خواهدنمود ، گرچه ازین سخنان خیلی تسلی یافت ، ولی باز هم در فکر بود بمن گفت :—

جواب این خط را این نوبت هم شما بنویس ، و اظهار بدار که اگر ممکن شود هر ماهی دو دفعه کاغذ بنویسد ، منهم در هامش ورقه چند کلمه بخط خود خواهم نوشت . گفتم :—

سر کار خوب است جواب مکتوب اسلامبول را بنویسید، شش‌کاغذ در این دو سال آمده جواب ننوشته ایم ، گفت :—

چه طور دو سال میگوئی ، دو ماه پیش نیست ، گفتم :—

خیر نزدیك به دو سالست ، گفت :—

چه میگوئی ؟ گفتم :—

عرض کردم خلاف ندارد ، سرش را پیش افکنده بفکر فرو رفت، گویا به حساب خود دو ماه در بستر خوابیده بود . خیلی متاثر شد ، عنان صحبت را برگردانیدم تا شام حاضر شد ، پیش از شام مهمانها رفتند .

صبح بسیار زود محبوبه آمد پیش من و گفت :—

عمو جان در ناخوشی آقام نذر نموده‌ام پس از آنکه مولایم خوب شد و ببازار رفت هزار غروش بفقرا یعنی که بهر یکی پنج غروش و صد حقهٔ نان بحیوانات از سگ و گربه و دو رأس گوسفند قربانی کرده و یکماه روزه بگیرم ، خودم پول دارم بشما میدهم ، لطفاً اینها را بجا بیاورید .

نذر دیگری هم کرده‌ام ، ولی از ادای آن پشیمان شده ام ، گفتم:—

آن چیست و چه نذر است که نادم شدهٔ ؟ گفت :—

نذر کردم پس از بهبودی آقایم در خدمت بی بی دف و دایره نواخته رقص نمایم ، اما نمیدانم چکنم با کفاره دادن این نذر ساقط میشود یا نه ؟ شرم می‌آید در پیش روی بی بی برقصم ، گفتم :—

نوردیده نان حیوانات و پول فقرا را با قربانی بجا آر ، و روزه هم که یکماه نذر داری بزمستان بگذار ، رقصیدن را هم یك روز دختران همسایگانرا مهمانی کرده جمع نما دف و دایره زده با ایشان میرقصی ، خانم از پائین پای کوبیدنت را می شنود نذرت قبول می شود . گفت :—

عمو جان دختران را مهمانی نمیکنم سهل است ، پس ازین با ایشان مراوده و سلام و علیك و اختلاط هم نخواهم کرد . نمیدانی درین مدت در بارهٔ من چها که نگفتند ؟ و چه افتراها که نه بستند ؟ و چه غیبت ها که نه نکردند ؟ مرا بکلی بیرغبت و منزجر کرده‌اند ، علی‌الخصوص آنرفیقه چه فضولیها در حضور خودم نکرد . گفتم :—

خود میدانی . مرا با خیالات و عقائد شخصی تو کاری نیست .

رفتم پیش ابراهیم بیگ ، گفت :—

روز نامه آوردی ؟ گفتم :—

خیر هنوز نیاورده اند .

پرسید ، یوسف عمو سیاحتنامهٔ من چه شد ؟ گفتم :—

در خانه موجود است .

گفت :— در اسلامبول تا تمام ماند ، عرض کردم تاآنروز عمدهٔ مطالب را نوشته ام ، ممنون شده ده روز از خانه بیرون نرفت .

حکیم بعیادت آمده بسیار مشعوف شد و گفت :—

خیال داشتم سائر اطبا را هم بدیدن شما بیاورم ، باز خیال کردم شاید قبول نکنید . من گفتم :—

مهمانرا آیا کسی رد میکند ؟ و حال آنکه پیش یك از فنجان قهوه زحمت ایشان نبود ، کیست که با یك فنجان قهوه مهمان را قبول نکند ؟

رفت روز جمعه اطبا که ابراهیم بیگ را دیده بودند جمع کرده آورد. همه نیکی حال ابراهیم بیگ را دیده ، تعجب کردند ، شیخ یوسف باایشان

خود ستائی و خود نمائی میکرد ، که باصول شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا من فورا مرض را تشخیص و تعیین کردم . دوکتر دولف گفت :—

شما یکچندی باید بآبهای (مار یامباد) بروید ، و قدری استراحت کنید ، اگر آنجا نمیروید به ستانرا یا به اسکندریه بروید و چندی آنجا بمانید . ابراهیم بیگ با کمال خشونت گفت :—

« گور پدر اسکندر » جون با خشونت گفت ، حکیم انگلیس اوقاتش تلخ شد ، حکیم صالح از دوکتر انگلیس دلجوئی کرد و باشاره فهمانید که این مرد از اسم اسکندر بدش می آید ، نمیخواهد در نزد او اسم اورا به برند . اطبا بعد از صحبت رفتند .

ده پانزده روز باز دید دوستان و آشنایان را تمام نمود ، کم کم بعمل تجارت و محاسبات قدیم مشغول شد . روزی گفت :—

سبب چیست که بما حبل‌المتین نمی آید ؟ مگر تعطیل شده . گفتم :—

نه ، من پارسال نخواستم و نفرستادند . گفت :—

فوراً پول بفرست بیاید ، حق مدیر آن نامه بر ذمهٔ ما ایرانیان بسیار است ، باید قدر آن وجود را دانست ، کاشکی در ایران مانند سایر ممالك صد ها این قسم روزنامهٔ جدی ناصح ملت بود ، چه سود که ما را نه انصاف و نه حمیت و نه قدر شناسی‌است . تمامی خیرهارا حربده نگاران یعنی دبیران بادانش و تمیز اخبار ، و حکیمان سخن سنج با هنر در جلو ملل خوش بخت خود گذارده اند ، و بهبودی اعالی و ادانی ملت را با رشتهٔ سخن که محکم تاب داده بدست آنان سپرده‌اند ، و از تیه حیرت و شقاوت بشاهراه دانائی و سعادت رسانیده و کارهای وخیم را باصلاح آورده اند ، سعی یك جریده ناصح و خدمت یك نفر مدیر بادانش روزنامه بوطن و اهل وطن خود ،مؤثر و سودمند تر از وعظ صد نفر واعظ خوش تقریر و بیان در عرشهٔ منبر ، و ده سردار مجاهد و صفدر در میدان حرب

است ، و احترام یك نفر جریده نگار و مدیر با تدبیر و خوش تحریر آن در ممالك متمدنه بیش از صد واعظ است ، وکم تر از صدر اعظم آن مملکت نیست .

افسوس بل هزاران افسوس ! که در مملکت ایران هنوز این گونه اشخاص محترم با ایمان را بنظر تحقیر مینگرند ، و آدم شارلاتان و درویش افسانه خوان می انگارند ، و این گناه بگردن بعضی از ارباب اوراق پوسیدهٔ ایرانهم هست که خود را بهمان صفات درمیان مردم جلوه گر ساخته‌اند ، چه فریضهٔ ذمهٔ جریده نگار آن است ، که یك نفر ظالم خطا کار را قدح و ذم نماید ، تا سوء اخلاق خود را در جراید دیده شاید متنبه گشته به تزکیهٔ اخلاق زشت خود پردازد ؛ همینکه برعکس خطا های اورا تمجید و بعدالت و حقانیت نسبتش دادند ، خواه نخواه مورث جرئت او شده ، بد بختانه برخودش نیز مشتبه گشته ، دایم خویشتن را ممدوح میخواهد و بر ازدیاد قبایح خود می افزاید . البته گناه این چنین مادح بیش از آن گونه ممدوح است ، هرگاه اندك نظر باوراق (ایران) و (اطلاع) شود بخوبی حل این معما خواهد شد .

باری ــ با ابراهیم بیگ بیازار رفته ، از دم دکان آقا جلیل گذشتیم مارا آواز داد و گفت :ــ

ابراهیم بیگ بفرمائید ، بعد از تعارفات رسمی و خوش آمد خندان خندان بیان کرد :ــ

ماشاءالله شما کرامت کردید ، زیرا که الآن شما را آرزو میکردیم ، که کاش تشریف داشته ، از مصاحبتتان استفاضه حاصل میکردیم ، از صبح تا حال از خنده روده بر شدیم ، بیگ پرسید :ــ

چه صحبت بود که آرزوی مرا داشتید؟ آقا جلیل اظهار داشت :ــ

چند نفری از اشخاص گوش تلخ هم بودند که فوراً گریختند ، این

مهمان محترم از آنها هستند که از عکه می آیند ، خوش داشتم حکایت خود را جهة شما هم صحبت نماید ، تا شما هم ازین فیض محروم نباشید . سپس روی خود را بمهمان تازه رسیدهٔ خود کرده گفت :—

مرگ من احوالات را برای بیگ بیان کن ، مهمان طفره رفت ، که از برای رضای خدا دست از سرم بردار . گفت :—

جان من بدون کم و زیاد از اول تا آخر حکایت خود را بگو که بیگ خیلی طالب شنیدن اینگونه حوادث است ، گفت :—

برادر مرا رها نمیکنی ؟ گفت :—

نه ، مرگ تو باید تمام را بگوئی تا بیگ بشنود . گفت ، حالا که زور است یا علی مدد میگویم ، و سپس چنین آغاز بسخن نمود .

در نزد چند نفر از نانجیبان هستند که هر روز در جائی اجتماع مینمایند ، بعضی از آنها با من دوست بودند ، آنقدر اغوا کردند که مرا هم در سلك و جمعیت خود آوردند ، هر روز از جمال مبارك تعریفها و توصیفها بیان می نمودند ، و حدیث ها میخواندند ، و افسانها میگفتند ، عاقبت مرا ، ندیده مرید و بلکه عبد عبید جمال مبارك کردند .

باغوای آنها برادر کوچکی داشتم در دکان گذاشته ، با حجاج بهانهٔ عزیمت مکه عازم (عکه) شدم ، با کمال انبساط و شوق تمام و اخلاص مالا کلام ، از طریق عدسه باسلامبول و از اسلامبول ، بیافه ، و از آنجا بعکه رسیدم . چند تن از همشهریها در آنجا بودند ، که یکی از ایشان همسایهٔ بنده بود ، در آنجا مقیم و دکان خورده فروشی داشت به او برخورده آشنائی دادم ، اول مرا نشناخت ، بعد نشانی خانهٔ خود و اورا داده ، اسم و رسم خود و او را که گفتم شناخت ، پس از آشنائی و خصوصیت احوال پرسی نموده گفت :—

صد هزار شکر اگر دنیا ندارم آخرت داوم ، یکبار زیارت جمال

مبارك از دنیا و مافیها بهتر است ، این سعادت دنیا و عقبی خیلی کسان متشخص و متمول را حاصل نمی‌شود که مراست ، هر قدر ازین مقولات میسرود بر شوق و اخلاصم میافزود ، منهم احوال و کیفیت مجمع یزد را من اوله الی آخره گفتم ، پرسید :—

جمعیت خیریهٔ ما در آنجا بچند نفر منتهی میشود ؟ گفتم :—

زیاده بر صد است ، ولی بنده بامید ادراك فیض جمال مبارك زحمت ها کشیده ، و زهر مشقت ها چشیده ، تا خودرا بآستان فیوضات رسانیده ام .

مستدعی هستم که از شهد زیارت مذاقم را شیرین فرمائی ، که هرچه زودتر بهتر ، چه سفینهٔ صبر و توانائیم در گرداب بی‌صبری شکسته ، و زورق طاقتم در گل نشسته ، گفت :—

این فیض عظمی و درك این سعادت کبری بتعجیل حاصل نمیگردد ، بسیار کسان بزرگ آمده دست کوته ایشان ببالای این نخل سعادت نرسیده ، مدتی اقامت کرده عاقبت بی نیل مرام و نا کام مراجعت کرده اند .

ولی من بجهة حفظ حقوق همسایگی و آشنائی قدیم مستعد میشوم که بزودی ترا نائل باین فیض عظمی گردانم ، همه روزه در دکان او رفته به ابرام و اصرار خود می‌افزودم ، بعد از چند روز گفت :—

لباسهای خود را عوض کن ، و خود را مطیب معطر گردان که امروز بشرف زیارت جمال مبارك مشرف میشوی .

بنده هم رفته سروکله صفا داده ، قبای خضوع و ردای خشوع در بر کرده ، دل در پیچ و تاب ، تن در اضطراب جان جان رفتیم . دربان ما را باحترام بالا برد ، حاجب پرده را بالا گرفت ، رفیقم آستانه را بوسید ، منهم تبعیت اورا کرده با وقار و سکینه داخل گشته ، سجده نموده ، مانند عبد ذلیل ایستادیم . پس از لحهٔ یواش یواش تقدم جسته بزانو در آمده زانو

بوسیده برخاست، باز بطور قهقری خود را پس کشیده دم در، دست ادب بر سینه گذاشته ایستادیم، و پیش از ما هم چند نفری بار یافته بودند که همگی دست در سینه و چشم بزیر دوخته با کمال خضوع و خشوع چون قالب بیروح ایستاده بودند.

بنده هم از شدت واهمه یارای نگاه کردن نداشتم، ساعتی گذشت در عربی برفیقم گفت. که بمن بفارسی بگوید.

زحمات و مشقتهائیکه در بین راه زیارت بتو رسیده مقبول درگاه و سبب رضای ما گشته، و از زمرهٔ خاصان آستان ما شمرده خواهی شد. سپس گفت :—

این عزیمت زیارت او سبب نجات دویست نفر از طلاطم گرد باد فنا در دریا گردید، که اگر او درکشتی نبود، کشتی می‌شکست، و تمام ساکنین کشتی در قلزم بیکران نیست و نابود میشدند، ولی چون او بسوی ما توجه داشت، لهذا کشتی را از غرقاب بحر بی پایان نجات دادیم.

اثناء نطق زیر چشمی نگاهم بناطق افتاده دیدم شخص درویش صورت تنومندی مانند خمرهٔ شراب نشسته، ولی بسبب بیاناتش که حقیقتاً در دریا طلاطم و گرد باد زیاد شده بود بحدی که از حیات دست شسته بودیم، اعتقادم زیاد و اخلاصم بیشتر گشت. واقعاً منهم برکشتی با ته دل متوسل شده بودم، این را اعجاز و خوارق عادت دانسته در ارادت و عبودیت راسخ شده بی اختیار اشکم از دیده فرو ریخت و مانند ابر بهارین گریستم، بعد از تسکین اذن مرخصی حاصل کرده باز بسجده افتاده بطور قهقری از در بیرون شدیم، حاکمان حریم ما را در اطاق دیگر برده مهربانی زیاد و محبت نموده قهوه دادند، بکلی از شك و شبهه خلاص شده، یك بر صد بر اعتقادم افزود.

بعد از چند روز باز پیش همشهری رفته التماس کردم مرا زود

زود بجمال مبارك برسان که لذت زیارت چنان شیرین کام و سر مستم کرده که تلخی جان کندن هم نتواند آن لذت و حلاوت مذاقم کم نماید همشهری گفت :—

دربان و حاجب را تعارف و هدیه لازم است باید فرا خور حال خود چیزی بایشان تقدیم نمائی ، گفتم :—

بجان منت دارم .

بالجمله ـ رسوم هر دو را ادا نموده، بار خدمت یافته ، بعادت اولی شرایط احترام حضور را بجای آورده مراجعت کردیم .

یکماه بدین قرار در هرچند روز یك نوبت با همشهری رفتیم ، تا اینکه رفته رفته خود از مقربان درگاه شده از احتیاج همراهی رفیق مستغنی گردیدم ، هر وقت که مشتاق زیارت بودم بدون راه نماینده خود تنها میرفتم ، و بر میگشتم .

روزی باز شوق زیارت دامن صبر و سکونم را چاك زد ، تنها عزیمت آستانه بوسی نمودم ، ولی از دربان و حاجب کسی را ندیدم ، بی‌تحاشا داخل اطاق شده ، دیدم جمال تا مبارك مانند خرس در جوال به پشت افتاده ، پا را بلند کرده بر دیوار نهاده ، یك نفر هم از خاصان و مقربان در پهلویش نشسته میگوید :—

چنان خر نمیشود ، و جمال هم قاه قاه میخندید در حالت لا ابالیانه و بی ادبانه که از اجامر و اوباش هم بعید بود ، گرم صحبت و صحبت بودند ، چون بغتتاً نظرشان بر من افتاد ، بنای اوراد خواندن ، و هو هو کردن نهادند ، رفیقش با عجله تمام برخاسته و گردن کج کرد ، و غضب آلود نگاه بسوی من نمود، از ترس رنك و رویم پرید، و لرزه بر اندامم افتاد، فوراً بیرون شده آمدم بدکان همشهری ، لاکن رمزی از آن سرگلو که دیده بودم بروز ندادم . سه روز از این واقعه گذشت ، روز سیم همشهری نزد

من آمده و گفت :—

آیا تو بیمن بحضور حضرت رفتی ؟ گفتم :—

آری ، گفت :—

مگر بگوشت نرسیده (لا تدخلوا بیوت النبی الا آن یؤذن لکم) چرا ترك ادب کردی ؟ و از آن چیز که تو دیدهٔ حضرت دانسته که در دل توشك بهمرسیده ، و واجب گشته بتوحد بزند ، مریدان خاص شاید فردا پس فردا حد ترا اجرا بدارند ، لکن تو با من هم شهری و همسایه و رفیق هستی ، و سه حق تو در گردن منست ، من راضی نمیشوم که در پیش من ترا حد زنند ، مصلحت اینست که از اول ارتداد توبه کنی ، و در ثانی ازین ولایت هم بیرون روی ، و اگر تا فردا بمانی بلا شك ترا خواهند گرفت ، و حد خواهند زد .

بهتر اینکه من عرادهٔ از برای تو بگیرم تا ترا بسلامه برد ، و چند روزی در بیروت توقف کن تا من اشیاء ترا بفرستم ، اگر نقدینه هم داری در اینجا بگذار که در راه از دستت میگیرند ، و اینها را برقت هرچه تمامتر میگفت ، که گویا چنان بر حال من رحم نموده که میخواهد گریه کند ، تا یکدست هم چشمها را از اشکهای مصنوعی پاك میکرد .

من صاف و صادق حرفهای اورا باور کرده ، چند مجیدی سفید و سی و یك لیرهٔ فرانسوی که داشتم پیش او گذاشته ، چند مجیدیهٔ سفید را با سه لیرهٔ فرانسوی بمن داد ، و بیست و هشت لیرهٔ فرانسوی با یکجامه دان که در (عدسه) بهفت مات گرفته بودم و رخوت خود را از ارخالق و سه ثوب قبای ماهوت جدید و پیراهن و زیر جامهٔ متعدد و سرداری ماهوت نو و عبا و قامدان و چایدان وغیره همه را بار سپردم ، یك لحاف و عبای کهنه و قدری قند و چای و نان برداشتهٔ یك عرادهٔ یك اسبی کرایه کرده یك لیره در آورده بعرادهچی داده اضافهٔ پولش را گرفتم ، چنانچه بعرادهچی

سپرده بود مرا بیافه آورد ، از آنجا رفتم بیروت پیش آنکس که گفته بود اشیائت را پیش آن خواهم فرستاد ، گفتم :—

من امانی دارم پیش شما خواهد آمد ، گفت :—

خیلی خوب هر وقت آمد باشما خبر میدهم . دو هفته از اینمقدمه گذشت خبری نشد . کاغذ نوشتم جواب نیامد ، دو باره نوشتم بجواب ماند ، سفارشی کردم مفید نشد ، بالآخره به تنگ آمده آنچه بدهنم آمد ازفحاشی و سقط گفتن مضایقه نکرده ، نوشته از پست فرستادم ، عاقبت از پست جوابی بدین مضمون رسید :—

بعد از عزیمت تو ارادهٔ گرفتن مرا نمودند ، دکان را بسته خود را بآستانهٔ مقدسه دخیل انداخته ، سه روز و سه شب التجا و گریه و زاری نموده آرام نگرفتم ، بالأخره نسیم رحمت وزید و از سر جرم درگذشت ، اموال و اشیاء ترا محض ارتدادت از من گرفتند ، و مرا امان دادند ، اموال ترا بمؤمنین و مستحقین قسمت کردند ، چه قدر بمن بیچاره از برای دوستی شما خساره وارد گشته متهم شدم ، همهٔ این زیان و تنزیل درجه و رتبه از شما بمن وارد آمد ، با وجود این از تو خجلم ، همهٔ این تقصیرات را از خودت دان ، که بدون استحصال اذن و اجازه داخل خلوت آنحضرت شدی که بدینگونه ثمر دهد .

جواب او را آنچه بقلم آمد نوشتم ، و چیزی فرو نگذاشتم ، خوب بود که ساعت و قه در پیشم بود ، آنها را فروخته در اسلامبول آشنا دارم از آنجا پول گرفته به یزد خواهم رفت ، که بگویم بمکه نرفته بمکه رفته بودم ، و جمعیت این الواط بیدین و مذهب را چنان رسوا کرده ناموس این بیناموسان و گمراهان بادیهٔ ضلالت را بباد نیستی دهم ، که حظ کنند ، تا من بعد کسی را نتوانند اغوا نمایند .

چون آقا جلیل با این طایفهٔ رذیل که اسم مکروه بروی خود

گذاشته ، دائما در جنگ و جدال و مباحثه است ، و از راه شوخی و مزاح آنچه مکنون ضمیر ایشانست بخود ایشان بر میگرداند ، این حکایت را بایشان گفتم تا در جهان سمر کنند . حال بنده را پیش هرکس برده که حکایت کن .

باری ، پس از گردش مراجعت بخانه نموده ناهار خوردیم ، آدم حاجی . . . تبریزی آمد رقعهٔ آورد که نوشته بود ، مهمان خوش صحبت که عبارت از جناب میرزا رضا خان مازندرانی باشد از مارسیل آمده ، و سابق هم آمده بود ، یوسف عمو ایشان را دیده ولی شما ندیده اید ، موافق سابقهٔ شما صحبت میکنند ، شب را تشریف بیاورید صرف شام نموده صحبت نمائیم ، و گفتوهای ایشان که مطابق افکار شما و خالی از ملاحت نیست بشنویم .

شب رفتیم چند نفری حضور داشتند ، حاجی . . . ابراهیم بیگ را معرفی نمود ، پس از تعارف رسمی چنانچه رسم اینگونه مجالس است از اقسام غیبت ملا نماها و بی‌نظمی مملکت و ظلم حکام و اعمال ناشایستهٔ آخوند های رشوه خوار وغیره درمیان آمد . بعادت معلوم رشتهٔ صحبت بدرازا کشید ، بازار بگو و بشنو رونق گرفت ، بالآخره رضا خان گفت :—

عزیز من همهٔ این قبایح که می‌شمرید تقصیر خود ملت است که طالب بدست آوردن حقوق شخصی خود نیستند ، و مانند شتر خار میخورند و بار میبرند . بهر زحمت و مشقت صابر ، و بهر ظلم و تعدی شاکرند . البته درینصورت هرکس باشد پای خود را بگردهٔ آنها گذاشته سوار خواهد شد ، در همهٔ ممالك روی زمین سابق اینوضع بوده‌است ، در همین مصر حاضر مگر تاریخ را فراموش نموده‌اید که فراعنه (انا ربکم الاعلی) میگفتند ، و بنی اسرائیل را بغلامی خرید و فروش میکردند ، و در خدمات شاقه که بیرون از حیز اقتدار بشر بود استخدام می نمودند .

آیا آنوقت در خیال احدی خطور میکرد که اهالی مملکت مصر بدینگونه استراحت و آزاد خواهند شد ؟

اول شورش و آشوب فرانسه ، حکیم با سیاست (میرابو) خطاب بملت فرانسه کرده میگوید :—

ای فرزندان فرانس بدانید و آگاه باشید، که هرفردی از افراد بنی بشر که از کتم عدم بدایرهٔ وجود قدم نهاده ، لابدست بحکم عقل سلیم از نعمت حریت بر وجه اکمل بهره مند باشد . و حریت کامله بر دو قسمت است .

یکی حریت روحانیه ، دیگری حریت جسمانیه .

حریت روحانیهٔ ما را اولیای دیانت مسیحیه کاملاً از دست مان گرفته ، عموم مارا در امور روحانیهٔ عبد ذلیل و بندهٔ مطیع اوامر خود کرده اند ، و ما را در این ماده هیچگونه حق مداخله متصور نیست ، چنانکه جسارت نداریم یك مسئله را مکرر از ایشان بپرسیم ، که فوراً چماق تکفیر را بگردهٔ مان میزنند و داغ ارتداد بر جبین مان می نهند ، در اینصورت در مواد روحانی باید بندهٔ فرمانبردار اولیای دیانت و از نعمت آزادی محروم باشیم .

حریت جسمانیهٔ مارا هم فرمانفرمایان یعنی ظالمان مستبدین از دست ما گرفته ، ما را درین پجروزهٔ حیات دنیویه بالکلیه محکوم احکام و فرامین خود شمرده ، بر طبق مشتهیات نفس سرکش خود بار کش انواع تحمیلات و تکلیفات شاقهٔ خارج از حیز قدرت هر انسان نموده‌اند ، درین ماده نیز عبد ذلیل و بی‌اختیار مطلق در نزد ظالمان مستبد بوده از نعمت حریت و آزادی بی بهره و محرومیم .

ای فرزندان فرانسه ، و ای ابنای وطن عزیز ، و ای برادران فلکزده و پریشان روزگار ، در اینصورت تکلیف ما بیچارگان چیست ؟

و دستگیر ما کیست ؟ آیا غیرت و حمیت شما رضا میدهد ، که ما در اینحال بدبختی مانده ، در این آتش جگر سوز که بیرون از حکم خداوندی وخارج از انصاف و انسانیت است بمانیم ؟ هنوز که وقت باقیست باید چارهٔ علاج درد خودمانرا بکنیم ، و پردهٔ غفلت را از دیدهٔ بصیرت بدوریم ، و خودرا بسعادت ابدی برسانیم ، مطالبهٔ ما حق است ، و این آزادی بسته بجنبش غیورانه و غیرت شماست . ابراهیم بیک گفت :—

الحمدلله خداوند ذوالمن والاحسان باب رحمت بروی ایران و ایرانیان گشوده ، امیدواریم که عنقریب بدولت این سختان ، وطن مقدس ما از توجهات و حسن نیات شاهنشاه جوان بخت با سعادت قرین آمده ، خدای تعالی این ظل رأفت خود را از ما دریغ نفرماید . شما را بخدا آمین بگوئید ، همگی آمین گفتند .

ابراهیم بیک با رضا خان از همدیگر ممنون و آشنائی بهمرسانیدند ، خود رضا خان گفت :—

فردا صحبت را دولت خانه شما خواهیم کرد . باری صرف شام شده باز صحبت پاریس و فرانسویان بمیان آمده قدری صحبت کرده بر خاسته آمدیم خانه .

حاجی مسعود رفت مکتوب ها را از پستخانه آورد و داد بابراهیم بیک ، یکی را گفت :—

این مال مشهدی حسن کرمانیست ، گفتم :—

التفات کنید ، من بخوانم ، شما هم بشنوید ، چرا که بنظرم نمی آید بتوانید بخوانید ، زیاد بدخط است ، سر کاغذ را باز کرده ، نگاه نموده گفت :—

واقعاً خیلی بد خط است ، مثل نقشهٔ پنجهٔ شتر گربه است ، داد بمن که بگیر بخوان چنین خط نا مربوط هم ندیده‌ام .

مکتوب مشهدی حسن کرمانی

فدایت شوم ـ تعلیقهٔ شما در وقت خود رسید ، چون مرا کار عاجلانه رخ نمود ، بکرمان رفته مدت سه ماه سفرم طول کشید ، اینمدت در طهران نبودم ، دیروز تعلیقه عالی را خواندم ، کیفیت ناخوشی را مرقوم داشته بودید مایهٔ أسف و کدورت گردید ، للهالحمد که رفع نقاهت شده است .

احوالات جدید اینکه پیش از ورود بنده میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدر اعظم را بمناسباتیکه ذکرش شایان نگارش درخط نیست معزول و به معصومهٔ قم فرستاده بودند ، البته شما هم در جراید خوانده‌اید ،

چند روز پیش در باب پول سیاه در مجلس شوری گفتگو نمودند ، پس از تشریف فرمائی سرکار پول سیاه بدتر شد ، بحدی که سبب خسارهٔ عموم کسبه و تجار گردید ، قرار قطعی داده اند که امین‌الضرب از عهده برآید .

یاد دارم روزی فرمودید اگر من صاحب نفوذ بودمی بحاجی محمد حسن آقا حکم کردمی که همهٔ پولهای سیاه را از دست مردم بگیرد .

گویا خیال شما صورت بسته ، جنابان امین‌الدوله ومشیرالدوله و سایر وزرای دارالشوری قرار داده اند ، که تمام پول سیاه باید بامین الضرب است ، باید وجهش را تأدیه نموده همه را از دست مردم بگیرد ، شرعاً هم که معامله این چنین غبن فاحش دارد ، باید بصاحب اولی است ، که عموم ملت را از جهة سود خود بزیان انداخته ، مقدار پول سیاهی که سکه نموده و در ممالک محروسهٔ ایران بموقع تداول درآورده ، قریب به بیست کرور تومان است ؛ همه اینها شاید دویست هزار تومان وصول نکنند ؛ و قرار داد مجلس بنظر کیمیا اثر همایون شاهنشاهی رسیده و صحه گذاشته اند . ازین رو امین‌الضرب را گرفتند جزع و فزع بسیار نمود ، که نیم شاهی

نمیدهم ، و پسرش را هم در راه مشهد گرفته آوردند ، انواع شکنجه دادند ؛ بالآخره زیاده از صد هزار تومان بمأمورین جدید و قدیم از ترك و فارس رشوه و تعارف داد ، مأمورین منصف با ایمان رفتند قبلهٔ عالم را بدین گونه مشتبه نمودند : که اینکه میگویند اینقدر پول سیاه هست دروغ و بی اصل است ، امین‌الضرب راضی شده که هشتصد هزار تومان ببانك بگذارد تمام پول سیاه را جمع نماید ، و ششصد هزار تومان هم خرج مطبخانهٔ مبارکه شود، آنچه شیوهٔ دیرینهٔ ایشان بود بکار برده ، امین‌الضرب را مستخلص نمودند ، آن رند روزگار یك کرور تومان قبض در آورد که از فلان وفلان فقره از دولت طلبکار هستم ، در بهای این جریمه که تا قیام قیامت از وصول وجه قبوضات مأیوس و نا امید بود محسوب نمود ، و سیصد هزار اشرفی هم داد ، در ملأ و خلأ گفت :—

منکر نیستم که پول سیاه را من سکه زده‌ام ، ولی درمیان قوطی‌های شمع کچی اشرفی پر کرده به خانهٔ امین‌السلطان فرستاده ام ، اگر جمع کردن پول سیاه برذمهٔ من علاقه بگیرد ، رد آن قوطی های پر از اشرفی هم بامین‌السلطان وارد می‌آید ، اگر اول را حکم کنید ، آخری‌هم لازم آید ، جریمهٔ اورا من که نمیتوانم کشید .

اگرچه قوطیهای اشرفی را کسی از امثال ما شهادت نتواند داد ، لکن از روش کار بخوبی معلوم میشود که ضرابخانه را امین‌الضرب چندین سال هر سالی هیجده هزار تومان اجاره کرد ، پس از آن بکیمانیهٔ آقا عبدالباقی به صدو ده هزار تومان، و اکنون بوزیر دربار بصد و هشتاد هزار تومان داده اند ، باز نفع کلی دارد ، و تفاوت پول سیاه هم که از میان برخاسته و آنوقت نقره ده دو ازین ارزان تر بود ،

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

این مداخل را باید محاسبین فرنگ جمع کنند ، ازین رو ممکن نبود

که صدر اعظم ازین یغما گری با خبر نباشد ، و بلکه درمیان خود ایشان اشتراك بوده است ، یعنی (نصف لی و نصف لك والله خیرالرازقین) بوده است .

در هر صورت ماهی بدام افتاده از شصت بدر رفت ، ابتدا ، معاملهٔ با قاعده و با نفع اجرا شده بود ؛ ولی صاحبان اغراض فاسده و طماعان بی انصاف و ایمان بجهة جزئی سود خود شان خسارت کلی بر دولت و ملت وارد آوردند ، ارتکاب خیانت جبلی بقسمی در نهاد درباریان گذارده شده ، که به تیشهٔ هیچ اندیشه قمع و قلع آن میسر نیست .

(با شیر اندرون شده با جان بدر رود)

همین نکته در انظار اجنبیان سبب افتضاح ملت و دولت ایران گردیده ، و پس ازین اگر امین‌الضرب را ممکن شود ، تبعیت روس را قبول خواهد کرد ، اگرچه روس‌ها رعیت ایرانی را برعیتی علناً قبول نمیکنند ، ولی شاید بزور پول خود را به آنها به بندد ، اگر ممکن نشود خلاصهٔ ما بملك خود را بملك خارجه خواهد کشید ، و نقل مکان خواهد نمود .

یقین قطعی است که ازین بیست کرور مداخل مفت و مسلم که تماماً مال اهالی ایرانست پنجاه هزار تومانرا وقف یك مریضخانه و یا یك مکتب ملی نخواهد کرد ؛ شما او را بهتر از بنده میشاسید ، از ترس شما نمیتوانم بنویسم ، که بنده مأیوس هستم ، حال که صدر اعظمی درمیان نیست ، بعضی امین‌الدوله و برخی مشیرالدوله ، و شاید مخبرالدوله بشود ، هنوز که مشخص نیست ، بعد ازین هر چه ظهور نماید عرض خواهدنمود . یوسف عمو را سلام مخصوص دارم (اقل حسن کرمانی)

صبح مهمانان دیشبی که وعده داده بودند آمده ، در نزد ابراهیم بیگ مضمون کاغذ مشهدی حسن کرمانی را برضا خان گفتم .

ابراهیم بیگ اشاره نمود که نگو ، ولی چون گفته بودم کتمانش ممکن نشد و گذشته بود ، رضا خان گفت :—

شما را بخدا انصاف دهید باوجود این وضع باز ایراد دارید ، که چرا ملت کمپانیه نمیشوند ؟ اول باید بملت امنیت مالی و جانی و اعتماد باحقاق حقوق داد ، بعد این توقعات را نمود . ملت چه خاك بسر کند ، کسی نیست از اینها به پرسد ، آیا حاجی خیانت کرده بود یا نه ؟ اگر خیانت داشت ، چرا کمیسون تشکیل نکردید ، تا هرقدر از وجه خیانت بر ذمه اش وارد آمده از دستش بگیرید و مجازاتش دهید ؟ و اگر خیانت نداشت چرا هشتصد هزار تومان از او گرفتید ؟ درین صورت خوب است املاك امین‌الدوله را هم بدون محاکمه و اثبات شرعی از ملك‌التجار گرفته بمشارالیه عاید دارید، حیف ! که حکومت حقه دربین نیست ، اغراض فاسدهٔ شخصی درمیان است . هرکس هروقت که فرصت یافت رقیب و همسر خود را از حق خود محروم ساخت ، اینست اعتبار دارائی ملت فلك زدهٔ ایران .

چون حاجی تبریزی تنها با رضا خان آمده بود ، عصر ابراهیم‌بیگ فرستاد میرزا جلیل ، و حاجی محسن آقا را هم دعوت کردند ، رضا خان بابراهیم بیگ گفت :—

جناب حاجی آقا شمهٔ از کیفیت ناخوشی شمارا به بنده فرمودند، مثل پانزده سال پیش حالت بنده بوده اید ، ولی بنده نیك و بد و خوب و زشت دنیا را سیر کرده ، کم کم عادت نموده تعصب را از سر بدر کردم ، انشاءالله شما هم اندك اندك عادت میکنید ، هر قدر که سن انسان بالا میرود سکونت پیدا میکند ، هر قدر فکر کنیم کار ما از آنها گذشته است .

(بجد و جهد چو کارت نمیرود از پیش)
(بکردگار رها کرده به مصالح خویش)

اینقدر بشما عرض توانم‌نمود ، با این ظلم و وضع باربارى نه مقتدر

توانیم شد که یکوجب بملك خود افزائیم ، و خواهیم توانست صاحب ثروت و شوکت و قدرت شویم ؛ بلکه رفته رفته خود بخود صلای الوداع خواهیم زد ، ابراهیم بیگ گفت :—

اعتقاد بنده در اینخصوص ورای اعتقاد سرکار است ، و هر قدر عمرم بیش و پیر منحنی هم شوم انشاءالله محبت من بوطنم روز بروز افزون خواهدگردید ، چه هر قدر که در راه اخلاص و ارادت قدم زنی، و جد و جهد بکار بری ، دل مانند آینهٔ جلی انجلا پذیرد ، و دائرهٔ اعتقادات از حصار آهنین محکمتر شود .

(هرکه با خلاص قدم میزند * عیسی وقت است که دم میزند)

وظیفهٔ ما در وطن پرستی دائما دعای خیر است ، همواره در نظر امید اصلاح وطن و آبادی اورا داریم ، رضا خان گفت :—

ابراهیم بیگ ، نمیدانم این سخنان شما ازروی تعصب است یا حقیقت، اگر حقیقت است . تعجب دارم از آن تعریف که در غیاب شما بمن کردند، برادرجان ــ آبادی هرمملکت بقول هریك از خاص و عام و بمفاد هرآیه و هرحدیث بسته بعدل و دادست نه جور و فساد ، خدا بعدل حکم میفرماید (ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان) رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله میفرماید، (بالعدل قامت‌السموات والارضین) و ایضاً میفرماید (بالعدل سلامت‌السلطان و عمارت‌البلدان) حکیم میفرماید .

(ایکه بر تخت مملکت شاهی * عدل کن گر ز ایزد آگاهی)
(تخت را استواری ار عدلست * پادشه را سواری از عدلست)
(سایهٔ کردار باشد شاه * شاه عادل نه شاه عادل کاه)
(نور کلی ز سایه دور بود * سایهٔ نور نیز نور بود)

میفرماید (عدل ساعة خیرمن عبادة ستین سنة ــ الملك یبقی مع‌الکفر ولا یبقی مع‌الظلم) مگر شما این سخنان را حکایت محمود و ایاز میدانند ، و

یا قصهٔ خسرو شیرین می پندارید ؟

این احکام یقینی است که عاقبت جور و خیم است ، هزاران بار بتجربه رسیده ، که از ظلم خانها خراب و دولتها برباد رفته ، آه سحرگاه پیره زنی چنان مملکت و سلطنتی را زیر و زبر میکند که لشکر ده دشمن مانند افراسیابی نتواند نمود .

شنیدم که خدمت یگان یگان از وزرا رسیده ، و تعصب ملی ووطن خواهی و شاه پرستی خودرا در پیش ایشان برطبق اخلاص نهادید ، اگر نمیرفتید و بوزیر جنگ ارادت و محبت خود را دربارهٔ وطن عزیز خود ظاهر نکرده بودید ، آن سزاها ایکه دیدید نمیدید !

تأسف دارم از آنکه در این خصوص با شما همرأی نیستم ، و استحکام رشتهٔ رابطهٔ که میخواستم با شما محکم نمایم دشوار مینماید ، هر قدر امید شما در بهبودی و اصلاح کار ایرانست، برعکس امید بنده، باوجود این امنای حور که هستند و با این وضع باربری در بر بادی و اضمحلالست ، هر قدر شما در اینخیال باشید ، بنده برعکس او خواهم بود .

روزی خواهد رسید که خدایی ناخواسته با یکدیگر دست و گریبان شویم .

این سخنان که شما میگوئید ، و رفته در طهران گفته اید ، آن اشخاص با معرفت امروزی ایران ابداً معنی آن را نفهمیده اند، و هیچ گاه بخیال ایشان خطور نکرده ، که کسی را یارای این سؤالات از ایشان باشد . بلکه جمیع حواس و خیالشان منحصر بر اینست که زیر پای فلان وزیر چگونه صابون بمالند که برو در افتد ، و کی موقع بدست آرند که غمازی فلان رقیب را در حضور پادشاه بجاآرند ، و چرا از فلان مداخل دست او کوتاه باشد. اگر آنها را از وطن یادآید ، همانا روز معزولی و بیدخلی است که در نزد مردم بعض من خرفات بخرج دهند ، ورنه دین ، مذهب ،

ناموس ، امام ، پیغمبر ، دولت ، ملت و وطن ایشان پول ، بلکه آفریدگار وطن خود را هم پول میدانند و بس .

حکایت است روزی مؤذنی بانگ اذان میداد ، حق شناسی در پائین مناره ایستاده بود ، همینکه موذن بانگ (الله اکبر) بلند کرد ، پای خود را بزمین کوفت و گفت :—

« خدای تو زیر پای منست » مردم جمع شده بدین کلمهٔ کفر آمیزش بحق یا ناحق کشتند ،

چون این خبر بحاکم شهر که مرد باز یافتهٔ بود رسید ، سوار شده بپای مناره آمد ، و پرسید :—

که حق شناس پایش را بکجا کوفت ، نشان دادند ، امر کرد آنجا را کنده خمرهٔ زری بیرون آمد ، گفت :—

آن بیچاره را ناحق کشتید ، خیال آن این بود که تو خدا را با خلاص نمیخوانی ، بلکه بجهة زر میخوانی ، آنهم در زیر پای منست .

این حکایت بعینه حال وزرای ماست که هرچیزشان پول است پول ، جز پول کسی را نمیپرسند بلکه هیچ نفهمیده و نمی فهمند .

اهل مجلس خندیدند ، به میرزا عباس اشاره کردم ، سر صحبت را برگردان فورا خود هم گفتم :—

به قول درویشان یا هو بیدار علی باش که چرتت نه برد ، دم غنیمت است . صدا کردم چائی بیارند ، رضا خان گفت :—

عموجان منهم در اعتقاد با شما شریك هستم ، دم را غنیمت میدانم ، شما بجناب بیگ بگوئید که دم غنیمت است ، از این گونه وزرا امید بهی برای ملك و ملت نباید داشت ، هر وقت ابراهیم بیگ دید که مالیات ایران ده برابر حالیه شد و از مدارس نو ایجاد نو باوگان ما کامل الفنون قابل درآمد ، یعنی فابریك آدمسازی آماده گردید ، و بملت اطمینان مال و جان

و امنیت احقاق حقوق بخشیدند ، آنوقت محتمل ایرانهم بتواند در قطار دول متمدنه درآید و ایرانتا نهم سری درمیان سرها درآورند .

ولی امروز اشد احتیاج ایران هم بعالم کار دانست ، و هم به پول فراوان ، آنکه مالیات است بعادت و قانون اولاد چنگیزی تحصیل میکنند ، آنچه مکتب است خود رفتی و دیدی ، چه احتیاج بگفتن من ، بدون رو در واسق وزرای ایران مکاتب وترقی را منافی صلاح دولت جلوه داده‌اند ، چنانچه مکرر بشاه عرض کردند :—

قربان ازین مکاتب جز زیان سودی مترتب نیست ، نمیشنوید که طلاب مدارس روسیه هر روز چه شورش برپا میکنند ، دولت را چه قدر به تشویش می اندازند ، ملت را نمیتوان بیدار کرد .

باری شام صرف شد ساعت چهار مهمانها رفتند وما هم خوابیدیم .

صبح محبوبه خانم تشریف آورد و گفت :—

یوسف عمو ، فرمودی که هرچه درد داری بمن بگو ، گفتم :—

باز هم میگویم ، من بجای پدر تو هستم ، اولاد هرچه درد دارد باید علاجش را از پدر بجوید نه از غیر ، هرچه میخواهی بگو ، گفت :—

شرم دارم ، باوجود این دل بدریا انداخته میگویم :—

من و بی بی دو سال روزگار در سر بالین بیگ اعتکاف کرده گریستیم ، از خدا صحتش را خواستیم اکنون که صحت یافته دیگر رویش را نمی بینیم ، هر روز و هرشب مهمانی میروید و مهمان می‌آورید ، گفتم :—

چشم ، نوردیده پس ازین من هم پیش شما می مانم ، دیگر حرفی داری ؟ گفت :—

شما را نمیگویم ، انصاف بده ، اما بخودش نگو ، که من گفته ام .

در مقام انصاف حق داشت ، زحمت و گریهٔ دو ساله را یکساعت با هم نشستن و خوردن و صحبت کردن از خاطر محبوبه محو میکرد ، و پاداش

زحمات وگریه و زاری او میشد ، مدت یکماه تمام از مهمانی رفتن و مهمان آوردن ممانعت کردم . درین بین پسته آمد ، از چند جا مکتوب بود ، همه را خود خواند ، مکتوب طهران را به بنده داد ، خواندم .

﴿ صورت مکتوب نمرهٔ پنجم مشهدی حسن ﴾
﴿ کرمانی از طهران ﴾

فدایت شوم ــ بعد از اظهار حیات معروض میدارد ، که در ضمن عریضهٔ سابقه ، معزولی امین‌السلطان صدراعظم و عدم تعیین صدر دیگر را نوشته بودم ، حال سه هفته است که جناب مستطاب اشرف امین‌الدوله بلقب جلیل و منصب جلیل صدارت عظمی مشرف گشته ، الحق از مراحم ملوکانهٔ شاهنشاهی مگر قابلی عموم ملت و خصوصاً دانایان مملکت ممنون و مسرور گشتند ، اگرچه برای بندهٔ فقیر امین‌السلطان بهتر بود ، اگر حق او را انکار نمایم هرآینه کفران نعمت کرده باشم ، زیرا گذران بنده از سایهٔ دولت ایشان بود ، ولی از برای عموم ملت و دولت صدارت امین‌الدوله رحمت خدائیست ، که گویا از آسمان نازل شده ، اورا بسایرین هیچ نسبت نمیتوان داد ، آراسته ، پیراسته ، کاردان ، عالم و عاقلست ،

شاه بسیار مرحمت فرمودند ، تکراراً امر نمودند که کار ها بسیار عقب مانده ، هرقدر ممکن باشد زودتر در اصلاح امور دولتی و رفاه حال رعیتی سعی بلیغ نمائید ، منهم در هرگونه تقویت حاضرم ، در هیچ باب کوتاهی نخواهم فرمود ، ساعتی بدون تضییع وقت کار ها را انجام دهید

اکنون جناب امین‌الدوله دامن همت بر کمر زده ، در اصلاح امور دولت و ملت میکوشد ، آنی غفلت ندارد ، همگی اهالی را عقیده اینست یك سال نمیکشد که جمیع کارهای دولتی و ملتی در تحت نظام و قانون در آید ،

افواهاً میگویند ، خیالش اینست که اول تیولات را موقوف نماید ،

زیرا از عهد نایب‌السلطنهٔ مرحوم اراضی ایران را باز دید کرده جمع قلیلی بسته اند ، مالکین املاك و یا دیگرے باسم خود هر یك قریهٔ را تیول کرده ، و حال ده مقابل آن جمع بندی از همان قریه میگیرد ، و رعیت بیچاره را هم بی پا میکنند ، گویا قرار خواهد گذاشت که وجه ارباب مواجب و مستمری را از خزانهٔ عامره بدهند ، و قراء را باز دید نموده ، نقد وجنسش را دیوان ضبط نماید ، و این مستوفیانرا که مخرب اساس دولتند در تحت قانون داخل نماید ، بعضی که مواجب و مستمری و استصوابی بی‌اندازه دارند ، آنها را هم بقرا خور حال استحقاقشان از خزانه مواجب و مستمری خواهند داد ، و در هر شهر و قصبه مدارس ابتدائی و رشدی و اعدادی بنا خواهندکرد ، خیلی کارهاے سترك از او ذکر میکنند که مدنظر دارد ، ولی آنچه الآن محقق است این است

با این‌همه باعتقاد بنده صدارت امین‌الدوله دیر نپاید ، بچند جهة :

اولاً یکفوج از بهادران دراز نویس ، یعنی مستوفیان عظام را با خود مدعی و دشمن نموده

ثانیاً یك تیپ مخبران مخرب دولت ، یعنی درباریان را مدعی خود قرار داده ،

ثالثاً گروهی از قاجیان شریعت ، یعنی علما نمایان را از خود بد دل کرده ، چه جمیع افکار امین‌الدوله منحصر است در خیر دولت و حفظ حقوق ملت ، اینهم برای ایشان بیصرفه و منافی منافع آنها شناخته میشود ،

بعضی ازسفرای دول خارجه هم راضی بصدارت اینمرد نیستند ، زیرا امین‌الدوله با افکار تجاوز کارانهٔ ایشان نخواهد ساخت ،

چون امین‌السلطان دست تجاوز ایشانرا بحقوق دولت و ملت جهة هیئت سیادگار گذاشته ، و خارجه را عادی بدین حرکات جسورانه نموده ، لیکن امین‌الدوله مرد غیور ، دانشمند ، با تدبیر ، وطن پرست ، عالم

و با دیانت است، هرگز چشم ازحقوق هیئت اجتماعیه نخواهد پوشید ، می ترسم زود امین الدوله را بجرم دانش و خیرخواهی ملت و دولت بکناره افکنند

(تو ز اهل دانش و فضلی همین گناهت بس)

چرا که در ایران علم برای صاحبش وبال و ذلت بار دهد، مرحوم میرزا تقیخان امیر نظام جز اینکه دارای افکار عالیه و با حاجی امین‌الدوله هم افکار بود ، تقصیر و گناهی دیگر نداشت ،

باری زیاد درد سر دادم عفو فرمائید ، جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم ، باقی ایام عزت مستدام باد ، اقل (حسن کرمانی)

ابراهیم بیگ گفت :—

این مشهدی حسن ما هیچ عیب ندارد، مگر فضولی. گویا خود را از دیپلماتهای عالم می پندارد ، مردکهٔ دیوانه ، تو کجا ، افکار سیاسی بخرج دادن کجا ؟ تو از کجا فهمیدهٔ که عقیدهٔ خودرا بیان میکنی ؟ ترا کجا می‌برند که این پیشین بینی ها را میکنی ؟

بالجمله ــ اگر چه ابراهیم بیگ در حق مشهدی حسن نا ملایمات گفت ، ولی بنده تا یك درجه خیالم مجسم بود که مشهدی حسن براستی سخن رانده ، زیرا که طبیعت ایرانیان نیکو بدستم بود ، و نیز میدانستم مشهدی حسن هم خودش با هوش است و هم بهمه جا راه دارد ، و در افکار هرکس موشکافی میکند ، گوش موش دیوارست ، علاوه چند چیز که در خلوت بمن گفته بود همه درست و مطابق افکار او شد ، منتظر باید بود تا عواقب این کار ها دیده شود .

بعد ازین هم بعض احوالات در خطوط بعد، از مشهدی حسن رسید ، چون قابل درج نبود صرف نظر شد ،

تا سه ماه از این مقدمه گذشت ، روزی حاجیه خانم بنده را

خواست ، رفتم ، فرمود :—

یوسف آقا ، الحال تو بابراهیم و محبوبه بجای پدری ، خود میدانی که مرحوم حاجی وصیت کرده بود ابراهیم تا سی ساله نشود تأهل اختیار نکند ، و بمن در ایخصوص وصیت کرد ، و تو خود هم میدانی که بایندختر چه قدر مایه گذاشته ، در بارهٔ او چه زحمت ها کشیده ، و بابراهیم نامزد کرده بود ، اکنون ابراهیم بسی و دو سال رسیده ، اگر چه خودش در ایخیال نیست ، ولی حال این دختر را بهتر میدانی که خواب و خور بر او حرام‌گشته ، هر وقت ابراهیم را می بیند چون بید میلرزد ، رنگ و رو را میبازد ،

دیروز رفتم بالا دیدم قانون دست گرفته حزین حزین میزند و میخواند ، و گریه میکند ، بعض اشعار فارسی و ترکی میخواند این دو بیت خاطرم ماند

(ناله دندرنی کبی آوازهٔ عشقم بلند)
(ناله ترکن قالمزم نی تك کساسم ند بند)
(قیل مدد ای بخت نوحه کام دل ممکن دکل)
(بویله کیم اول دلربا بیدرد در من درد مند)

دلم بحالش سوخت ، میترسم که محبت را آشکار نماید، خواهش دارم یا خودت ، یا میرزا عباس را بگو بابراهیم بگوید عجالةً شیرینی بخوریم ، و عروسی را در بهار میکنیم ، آخر منهم آرزو دارم که حجله عروس پسر به بینم ، عمر من هم تمام شده ، نمیخواهم این حسرت را بگور برم . ازین گذشته دختر هم بزرگ شده ، با وجود ابراهیم کس دیگر جسارت نمیکند خواستگاری نماید ، از اول بهمه کس‌گفته ام تا ابراهیم عروسی نکند دختر را بشو ، نخواهم داد . گفتم :—

بچشم ، در هنگام فرصت اظهار مطلب خواهم کرد ، چند روز

از اینمقدمه گذشت ، احوالات را بمیرزا عباس گفتم ، سر در پیش افکنده تادیری جواب نداد ، پس از تأمل و تفکر گفت :—

صبر کن در تهائی مطلب را جا بجا میکنم .

امروز پست آمد مکتوب مشهدی حسن نمرهٔ (۱۱) رسید ، سر مکتوب را گشاده خواندم

﴿ صورت مکتوب نمرهٔ (۱۱) مشهدی حسن ﴾

﴿ کرمانی از طهران ﴾

فدایت شوم . بجهة عدم مطالب عرایض چند ماهه در قارط پوستال بود ، و ششاه سابق صدارت جناب امین‌الدوله را نوشته بودم ، الحال امین‌الدوله از منصب صدارت خلع ، و امین‌السلطان را از معصومهٔ قم احضار و بصدارت عظمی نصب فرمودند .

سبب عزل اورا سابقاً قلمداد کرده بودم، علاوه بر آن ، اینکه خزانه از وجه تهی بود ، و سابق شهرت داشت که مرحوم شاه ماضی دویست کرور پول موجود در خزانه گذاشته ، یا بکلی بی اصل بوده ، یا اینکه تا ورود موکب همایونی بدارالخلافه یغما گران رند و تلاشان یغما گر ربودند ، چو ترکان خوان یغما را .

بر نقد سهل‌است که بر اساس سلطانی نادرشاه مرحوم که ازهدایای هند بود اکثری موقع دست برد یافتند ، بعضی هم بذل و بخشش های بجا شد ، مانند حافظ که سمرقند و بخارا را بیك خال هندوئی بخشید ، بهرحال برای اصلاح کارها پول لازم بود . و حکماً امر باستقراض شد ، و امین‌الدوله از استقراض متنفر بود ، یعنی میل بقرض کردن نداشت ،

از فرمایشات اوست :—

« برای ایران قرض لازم است با شرف بشود ، ولی امروز با این وضع قرض با شرف ایران را میسر نیست »

خدا داناست میگویند ، بانک انگلیس مبلغ گزافی تعارف هم وعده کرد که ایشان پول بقرض بگیرند ، امین‌الدوله جواب داد :—

« از دست من نمی آید که قرض بی‌مصرف نمایم، و این ننگ تاریخی را بروی خود گذارم ، میدانم که پول استقراض آبادی مملکت و لشکر صرف نخواهد شد ، و بجا تلف خواهد گردید ، وجدان مانع است اقدام بکاری کنم که سبب پشیمانی گردد ، و از برای من نفرین ابدی بجا ماند . و مات هم زیر بار قرض محو و نابود شود »

میگویند بهولاند و باژیك آدم فرستاده که شاید از ایشان قرض کنند که ابداً در ایران نفوذ سیاستی ندارند .

ولی آنچه محقق شد غرضش طفره و سکوت دولتیان است ، و حقیقت نمیخواهد قرض بکند .

از اینطرف امین‌السلطان بتوسط خفیه گان دیرینه ودستهای قدیمهٔ خود که در داخلهٔ ایران همه جا دارد مبلغ هنگفتی باطراف مایه گذاری کرد ، این بود که یکبار برای امین‌الدوله بازیش را در آوردند .

از یکطرف قزاق روس بحدود خراسان تجاوز کرد ، و بروایات مختلف ذکر کردند ، بعضی گفتند بجهة گرفتن اشقیا می آیند، برخی سرودند بجهته قرانتین حرکت کرده‌اند

از طرف دیگر دولت انگلیس در بوشهر باسم وصول طلب خود عسکر پیاده کرد ، ولی غرض اصلی انگلیس رقابت با روس بود ، چه او از طرف خراسان پیش آمد، این هم لازم دید از طرف بوشهر پیش رود ، در هر صورت این هیا هو ها برای بردن لحاف ملا نصرالدین بود ، عاقبت دولت را بواهمه انداختند .

از طرفی هم علما نمایان و چاکران دربار بحضور شاه آغاز بدگوئی نموده ، حتی قرآنی برده بحضور شاه قسم یاد کردند که ایمرد خیال

جمهوریت در سر دارد .

از جانب سفیر روس سعی بلیغ بکار برد ، و در پطرسبورغ تمهیدات انیق کردند ، بهر حال امین‌الدوله از صدارت استعفا خواسته ، أذن طواف مکهٔ مکرمه زادالله شرفاً و تعظیماً تحصیل نمود ، شاید بمصرهم بیاید ، اگر ایشان را ندیده‌اند ، بعد از ورود البته دیدن کنند ، که نادرهٔ زمان است .

(خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود)

باقی احوالات جدید اگر ظهور نماید عرض خواهم نمود ، استدعا دارم دو ثوب عبای شامی ، یکی سیاه و دیگری شتری مرحمت فرموده ارسال فرمائید ، یکی بجههٔ جناب آقای پیشنماز است که وعده کرده‌ام ، دیگری هم خود خواهم پوشید ، امیدوارم بخلعت سرکار عالی مخلع شوم ، خدمت جنات یوسف عمو سلام مخصوص دارم ، اقل (حسن کرمانی) .

ابراهیم بیگ گفت :—

اسبها را به کالسکه بستند ، کس فرستاد پی رضا خان مازندرانی — آمد ، سوار شده بگردش رفتند ، عصری تنها مراجعت نموده گفت :—

یوسف‌عمو — با رضا خان قرار گذاشته برویم بفرنگستان ، آن بمارسیل بماند ، منهم بویانه خواهم رفت ، تا یکماه در آبهای گرم خواهم ماند ، وآن هم خواهد آمد که در آب گرم دو هفته بسر بریم ، پس از مراجعت ، او بایران خواهد رفت ، بعض مراتب را بمن دستورالعمل داده که بروم از والده اذن تحصیل نمایم ،

تذکره وملزومات سفر حاضر شده رفتند ، مدت سفر سه ماه طول کشید تا مراجعت نمودند ، عوض اینکه نافع به صحت او واقع شود برعکس پریشان تر شد ، چند بار احوال پرسیدم ، چیزی نگفت .

بالآخره معلوم شد که در جراید فرنگستان بعض احوالات نا ملایم از ایران خوانده ، موافق طبعش نگشته ، و رضاخان هم نگارشات جراید

را دست آویز نموده بمباحثه اقدام کرده ، این مراتب سبب رنجش و جدائی دو دوست جدیدالعهد شد . چند ماهی بر اینموال گذشت ، از طهران کاغذ مشهدی حسن رسید .

صورت مکتوب نمرهٔ شانزده مشهدی حسن کرمانی از طهران

فدایت شوم ـ بعد از دعای سلامتی وجود شریف اظهار تشکر و امتنان از مرحمت جنابعالی مینمایم ، دو ثوب عبای شامی ، و دو ثوب قماش مصری بتوسط حاجی احمد خراسانی رسید ، خدا بحق آل عبا بعمر و دولت شما برکت عطا فرماید .

در عرایض سابقه عرض شده بود که درباریان در فکر استقراض هستند ، عاقبت این استقراض از دولت روس جابجا شد ، و بیست کرور گرفتند ، گمرکات را هم در مقابل تأمینات دادند ، تا هفتاد و پنجسال بسود صد پنج ، تنزیل گران نیست ، چه آنهم از جای دیگر قرض کرده است ، کمتر ازین نمیشد ، البته چیزیکه هست شرایطش ناموس شکنانه است و دولت روس امتیازات بزرگ ایران ویران کن در سایهٔ این استقراض حاصل نمود که شرح آن درین عریضهٔ نگنجد وعمل صرافیهٔ آنهم مافوق تصور است .

در روزنامهٔ رسمی اعلان شد که دولت ایران از خسارهٔ لغو عمل (رژی) متضرر و مقروض بود بسود گزاف ، ازین رو استقراضش لازم آمد ، که قرض انگلیس را بدهد ، و بعض مواجب نوکر و قروض غیر رسمی را هم که دارد به بنگها به پردازد و بند اهواز را هم به بندد ، به قزوین هم آب بیاورد ، باقی را هم یك بنگ دولتی باز کنند که از ملزوماتست ، چه این بنگ شاهنشاهی وغیره خون مردم را خصوصاً بیوه زنان را مانند زالو میمکد .

اهالی ، اول جهة این مصارفیکه اعلان شده بود رضا باستقراض دادند ، یعنی ساکت شدند ، ولی از مصارفی که ذکر شده بود بهیچکدام صرف نکردند ، گویا قرضهٔ (رژی) را روسها خود ازین وجه دادند که دست رقیب شان یکدفعه کوتاه شود .

در افواه بعد از استقراض مشهور شد که قبلهٔ عالم سفر فرنگستان خواهند فرمود ، لکن کسی باور نمیکرد ، حالا گویا محقق شده ، چه یکماه است رسماً اعلان دادند، و در تدارك نشان و تهیهٔ سفر فرنگستان میباشند، تیك نفر ارمنی ده هزار تومان بصدر اعظم پیشکش کرد که نشانها را او تدارك نماید ، لیکن صنیع‌الممالك دوازده هزار تومان داد ، باو واگذار کردند .

دیروز پسرش را باسلامبول فرستاد ، از قراریکه ذکر میکنند عمل نشانها بالغ بصد و پنجاه هزار تومانست ، یکایك مداخل دارد ، همهٔ رقیبان صنیع‌الممالك بر این مدخول هنگفت او حسد میبرند .

امروز عموم گردن کشان عتیق و جدید دست و پای امین‌السلطان را بوسیده ، و اورا سجده میکنند ، که درین سفر در رکاب باشند ، و مایه گذاری زیاد هم درین باب می نمایند ، و اشخاصیکه در عزل امین‌السلطان بدگوئی از او کرده بودند ، پس از منصوبی وی بعضی را خانه نشین ، و برخی را آوارهٔ از وطن نمود ، همه را پراگنده ساخت ؛ فعلاً در همهٔ ولایات هم اغتشاش است ، و حکام را رعایا بیرون میکنند، و خانها را هم تاراج مینمایند ، از آنجمله در تبریز خانهٔ نظام‌العلما و خانهٔ برادرش علاءالملك که سفیر کبیر پای‌تخت عثمانیست تاراج و یغما نمودند، به بهانه اینکه گندم انبار کرده و نمیفروشند ، و حال آنکه از علاءالملك یکمن گندم بیرون نیامده بسیار مظلوم واقع شد ، آدم بدی نیست .

از قراریکه میگویند ، این یغاگران را بجهة امیر نظام مهیا کرده

بودند، از برکت تمهید امیر نظام خانهٔ علاءالملك فدیهٔ نجات او گشت . غرض خبر خوش درمیان نیست ، زیاده جسارت گردید ، خدمت یوسف عمو سلام مخصوص دارم ، اقل (حسن کرمانی) .

امروز میرزا عباس آمد مرا کشید بگوشهٔ باغچه گفت :—

پس از گفتگوی بسیار ابراهیم بیک را راضی بتأهل نمودم ، ولی میگوید شیرینی بخورند ، لکن عروسی سال آینده بماند ، خیال دارد عیش بزرگی برپا ، و عروسی مطنطنی بکند ، چنانچه گفت :—

خویش و اقوام داریم ، لازم است از ایران و اسلامبول وغیره همه را سه چهار ماه پیش وعده بگیریم ، و سپرده است که بحاجیه خانم بگویم :—

که مراسم از دواج او من البدو الی‌الختم برسوم ایران باید اجرا شود ، در هیچ امر تقلید از رسوم عرب و ترك و فرنگ نکنند .

رفتم بحاجیه خانم گفتم ، بسیار مسرور و شادمان گردید ، امر کرد چند نفر از زنان همسایه و آشنایان را جهة روز دوازدهم وعده بگیرند ، و به بنده هم گفت :—

یك طاقهٔ شال و یك حلقهٔ انگشتر با یك عدد آئینه بگیرم . اگرچه همهٔ اینها در خانه موجود بلکه زیاد بود ، لکن خیالم قوت گرفت که همگی باسم محبوبه خرید شود ، گفتم :—

بیك سپرده است جمیع آداب و رسوم ایرانی مرعی شود ، گفت:—

خیلی خوب ، اما من از شما توقع دارم که اینها هر دو پدر ندارند ، شما وظیفهٔ پدری را در عهده گیری ، که غیر از شما کسی را نداریم . منهم مادر هردو هستم ، اما باید اول از محبوبه اجازه بگیریم ، بفرستم زهرا خانم مادر رفیقه بیاید از محبوبه اجازه بگیرد ، عرض کردم :—

در مرض ابراهیم بیک من با محبوبه هم اسرار شده ، خودم

بمحبوبه میگویم ، و اجازه میگیرم .

شب رفتم منزل محبوبه ، گفتم :—

خانم کوچك تو نذر کرده بودی در پیش بی بی برقعی ، روز دوازدهم ماه مهمان داوید ، موقع رقصیدن است ، خندید و گفت :—

چه مهمانیست ؟ گفتم :—

کار خیر است ، کم کم از کنایه بصراحة کشیده بیان کردم :—

جواب بگو ، سر بزیر افکنده خاموش شد ، گفتم :—

جواب باید بدهی، چه این رسم و شرعی است . بهان حالت محجوبی گفت :—

(زندهٔ جاوید کیست ؟ کشتهٔ شمشیردوست)

(دل که مرا در بر است به که بزنجیر دوست)

گفتم :— شاعره خانم در این موقع جواب صریح باید ، کشتهٔ بند و زنجیر مناسبت ندارد ، شعری بگو که حیات و مبارکی در او باشد گفت :—

شعر از من نیست ، مال قاآنی است ، بی اختیار بر زبانم جاری شد ، گفتم :—

مبارك باشد ، راضی هستی ؟ سکوت کرد ، معلوم است که سکوت بمعنی رضاست .

رفتم پیش میرزا عباس ، گفتم :—

بابراهیم بگو با هم برویم شال و آئینه و انگشتر بگیریم ، تا دوازدهم ماه حاضر باشد ، آدم فرستادیم آمد ، دیدیم آنهم خجالت می‌کشد ، و گویا رو درواسق دارد ، گفتم :—

نور دیده این حکمی است از احکام خدا ، و سنت محمد مصطفی(ص) خدا بهمه قسمت کند ، در این مورد سر زیر افکندن لازم نیست ، باید

با کمال دلخوشی و شادمانی آغاز بکار نمود ، هیچ نگفته ، صد و پنجاه لیرا چك بانك نوشته بمن داد و گفت :—

از بانك بگیرید و هرچه لازم است ابتیاع نمائید ، بردن من ضرور نیست .

بالجمله اشیاء را خریده ، بردم حاجیه خانم پسندید ، و از مهمانان وعده گرفت ، شیرینی و لوازمات دیگر هم حاضر شد .

روز دوازدهم کالسکه را بستند ، ابراهیم بیک با میرزا عباس سوار شده رفتند بگردش ؛ مهمانان از خاتونان عرب وعجم بسیار جمع شده بودند ، چنانچه قاعدهٔ زنانست بمحبوبه زینت دادند . زلفش را شانه زده پریشان ریختند ، حقیقتاً مشاطهٔ قدرت محبوبه را چنان هر هفت نموده و بقلم قدرت نقش کشیده بود ، که عقل از نقش بندی آن محبوب القلوب در دریای حیرت غوطه ور می شد

(حاجت مشاطه نیست ، روی دل آرام را)

در منزل خود نشسته بودم ، ناگاه محبوبه را کشان کشان پیش من آوردند ، انگشتر نشان در انگشت ، و شال عروسی در سر ، حیا مانع از آمدنش بود ، داخل شده تعظیم کرد ، نگاه کردم چه محبوبه ، زیبائی و رعنائی او مسلم ، علی الخصوص که بپیرایهٔ بر او بستند . بی اختیار گفتم :—

فتبارك الله احسن الخالقین (بقامت چو سرو برخسار ماه)

با حجاب تمام آمد دستم را بوسید ، رقت مرا دست داده بداهتاً این شعر را انشاد کرده گفتم .

(الله تعالی انشاء الله ـ بخت شما را فیروز کند)

(اختر شمارا آشتی داده ـ روز شمارا نوروز کند)

سکینه بنا کرد بخندیدن ، ها ، ها ، ها ، ها ، والده والده ! یوسف عمو شاعر اولوب ها ، ها ، ها ، ها تمام خانمها ها ، ها ، ها ،

شاعر شاعر شاعر باشی ها ، ها ، ها ، هی خندیدند بسکینه گفتم :—

هایدی شیطان مرا مسخره کردی باز ها ، ها ، ها شاعر ، شاعر ، ناچار من گریختم ، آنها متصل می خندیدند ، امروز با مسرت تمام و فرح مالا کلام گذشت ، محبوبه دماغش ششدنگ خوشی ، عجب عالمی دارد .

واقعاً عجب خلقتی ، و عجب قانونیست ؟ اگر انسان درست غور و تأمل نماید ، می فهمد چه مرحله ها و چه مقامات طی میکنند ، ولی افسوس صد افسوس که بقا و ثباتی درکارهای دهر نیست ، گل بخار ، نوش بی نیش ، شهد بی زهر ، زمانه ندارد نوش و نیش و غم شادی توام و بهم آمیخته است .

امشب بخانهٔ حاجی محسن آقا جمع شده قدری شوخی و ظرافت ابراهیم بیک نمودیم ، حاجی محسن آقا گفت :—

حبل‌المتین قصیدهٔ وطنیهٔ درج نموده گوش دهید تا بخوانم

﴿ قصیدهٔ وطنیهٔ من کلام بدیع ﴾

(الا بکوش بحفظ دیانت و ناموس)
(که گشته رأیت اسلام در جهان معکوس)
(باتحاد بکوشید از آن که هر ملت)
(قوی نمی شود الا باتحاد نفوس)
(باتفاق کرا ئید ای مسلمانان)
(که از نفاق شده نجم سعد تان منحوس)
(ز اتفاق شود عرض و نامتان محفوظ)
(ز اتفاق شود مال و جانتان محروس)
(برای صید تو در چارسو نموده کمین)
(پلنگ قطب شمال و نهنگ اوقیانوس)

(یکی ز جانب بر و یکی ز بحر ترا)
(احاطه کرده چو پروانه وار بر فانوس)
بدفع دشمن بد دل کمر به بند ای دوست)
(مکن هراس ازو همچو ماکیان ز خروس)
(بزن بعرصهٔ همت قدم بصد امید)
(مباش از مدد کردگار خود مأیوس)
(ز فر علم بسی بندگان شدند آزاد)
(تو تا بچند به بند جهالتی محبوس)
(درین زمانه که تغییر یافته است زمان)
(نشان علم و هنر شد ز هر کران محسوس)
(بکار کی خورد این کار ناپسند امروز)
(که مانده ارث شما را ز عهد دقیانوس)
(تفنگ ما و زر آید بکار و توپ کروب)
(درین زمانه نه شمشیر و نیزهٔ دیوس)
(دریغ و حیف که در غفلتی و بی خبری)
(که خصم بر تو نهاده ز هرطرف جاسوس)
(یکی برسم تجارت برد منال ترا)
(یکی باسم دیانت همیکند سالوس)
(خیال فاسد شان این بود که ما ها را)
(زبون کنند چو قوم جهود وقوم مجوس)
(خلاصه واقف خودباش چشم خود کن باز)
(مشو فریفتهٔ اینگروه بی ناموس)
(علاج واقعه پیش از وقوع گر نکنی)
(ز کار خود بشوی نادم وخوری افسوس)

(اگر بمانی چندی دگر بدینموال)
(نهال کفر شود در دیار تو مغروس)
(بجای صیحهٔ بانگ اذان نخواهی دید)
(بغیر رشتهٔ زنار و نغمهٔ ناقوس)
(خموش باش بدینها که در جهان ما نیز)
(نموده ایم ترقی ولی بسی معکوس)

حاجی تبریزی با وجد و طربی عجیب گفت :—

خدا توفیق دهد این گونه شعرا را ، اگر عموم شعرای ما درین مسلك قدم زده ، آواز بآواز یکدگر داده ، داد وطن پرست میزدند ، یقیناً ما را از گرداب مهلك جهالت بساحل نجات و از تیه گمراهی بشاهراه هدایت و سعادت میرساندند ، و نهال معرفت در دل ما غرس میکردند ، نه مانند امروز اهل وطن ما در ظلمتکدهٔ جهالت و نادانی نشسته مرثیهٔ وطن خوانده گریه کردندی .

ادبا و شعرای سایر اقوام و ملل چون قبل از وقت ازین مراثی خوانده ، جریده نگاران اشك قلم فصاحت شیم را بر صفحهٔ اوراق قبل از نزول بلا جاری ساخته، آواز نالهٔ جانگدازشان در مسامع آحاد و افراد طنین انداز شده از خواب غفلت بیدار و از غرور حیرتشان هشیار. افراد ملت هم خدمات آنها را تقدیس و تکریم نموده بر احترام و قدرشان افزوده اند .

ولی ما ایرانیان بد بختانه یك روزنامهٔ حبل‌المتین داریم آنهم خارج از وطن ، و نگارشات و نصایح حکیمانهٔ او را با نظر حقارت دیده ، و حکایت گربه و موش و دزد و قاضی می پنداریم، و بجای تعظیم و تکریم از بیحرمتی در حق مدیر محترم آن ، چیزی فروگذار نمینمائیم ، واقع جای آن دارد که گفته شود :—

(که من نمی‌شنوم بوی خیر ازین اوضاع)

در حقیقت باید گفت قلوب ما مرده است.

(عیسی دمی کجاست که احیای ما کند؟)

ابراهیم بیگ، با حالیکه معلوم بود که هیچ جواب این سخنان ندارد گفت :—

شما هم پس از سه و چهار سال ازین مقوله صحبتها فراغت حاصل خواهید نمود، نقصان ما اینست، که دیر بیدار شده‌ایم. هرچند دیر آمده ولی در نبسته و عنقریب گل امید می‌شگفد و نسیم رحمت میوزد؟

(باش تا صبح دولتت بدمد * کاین هنوز از نتیجهٔ سحر است)

بنده را در سویس بعض کارهای لازمی روی داد، رفته آنها را صورت داده برگشتم، یك روز پس از ورود من پست آمد، بغیر از یك طغری مکتوب طهران نداشتیم، او را گرفته آوردم پیش ابراهیم بیگ گفت :—

غیر ازین دیگر خطی نبود؟ گفتم :—

نه، گفت :—

اگرچه سخنان مشهدی حسن بی سر و دم است، و چیزی از آن مفهوم نمیشود، باز هم بخوان به بینیم چه نوشته. سر پاکت را باز کرده بدین قرار بود :—

صورت مکتوب نمرهٔ ۱۵ مشهدی حسن از طهران

فدایت شوم، مطاب قابلی ظهور ننموده که سبب تصدیع شود، ولی چون چاپار عازم آنصوب بود دو کلمه بجهة اظهار سلامتی معروض میدارد.

سابقاً نوشته بودم که اعلیحضرت اقدس همایونی خیال سفر فرنگستان دارند، دو روز بعد از عیدالضحی، با شوکت خسروانی موکب همایون بسمت فرنگستان لوای عزیمت افراشت، در رکاب ظفر انتساب همایونی

موش و بقر و خرگوش خیلی هستند ، با اینکه اکثری از آنان که مشتاق این سفر بودند محروم گشتند ، یعنی صدر اعظم از اشخاصیکه در خیرخواهی شبهه داشت ، بعضی را مأمور و برخی را معزول و از رکاب همایون اعلی تبعید نمود .

درمیان محروم شدگان همهمه و گفتگو بسیار است ، این جماعت همداستان در عزل صدر اعظم هستند ، و خیانات او را یگان یگان در هر محفل و مجلس بموقع مذاکره در می‌آورند ، و عزل امین‌الدوله را بهانه نموده ، در هرجا منتشر میسازند ، که استقراض شد جهة مصارف معلوم و معین ، بهیچ یك اقدام نکرده ، عمده بند آهواز بود که نسیاً منسیاً ماند ، تأسیس بانك دولتی بود موقوف شد ، اصلاح معاش و امور لشکری بود فراموش شد ، تعمیر و تنظیم کشوری بود از یاد رفت ، صدر اعظم با رفقای اسرار خود پولها را درمیانه تقسیم نمودند . هر یك بوسیله و یك طرزی در این باب سخن میراند .

اکثر این مدعیان کسانی میباشند که از وجه استقراضی حصه و قسمت آنان داده نشد ، دلشان میسوزد ، و برخی هم حقیقةً من باب دوستی و محبت وطن و دلسوزی ابناء وطن است ، که پول را رنود به یغما بردند ، و قرض بر ذمهٔ ملت باقی ماند .

خلاصه ــ مدعی صدر اعظم بسیار شده ، پس از مراجعت آنهم خدمت شایسته باین جماعت که در غیاب او میدان داری میکنند خواهد کرد ، کیفر اعمال و گفتار یك یك را خواهد داد ، و این گروه که جمعند پس ازمراجعت او پریشان خواهند شد ، و هرکس گفته‌های رفیق خودرا در پیش صدر اعظم اظهار خواهد نمود ، چه این جماعت بدتر از اهل کوفه هستند ، روزی سه بار بیعت کرده و می شکنند ، دین و آئین ، مذهب و ایمان ، وطن و ناموس ، غیرت و حمیتشان پول است .

(از هرچه بگذری طاب پول خوشتر است)

(پیغام اشرفی سخن روح پرور است)

آیهٔ صداقت و درستکاری در شأن هیچ یك از آنها نازل نشده ، کسانیکه شبان دراز چراغ خود را افروختهٔ غیبت صدر اعظم کرده ، و لعنت بر او خواندند ، امروز او را سجده کرده زمین ادبش می بوسند ، عجب عالمی داریم ، و ما عجیب ملتی هستیم ، که نه در قول خود ثبات ، و نه در فعل خویش استقامت داریم ، بر هر نیك و بد شتابان ، ولی در اجرای او ابداً اقدامی بروز نمیکنند .

(ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است)

لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء . مذبذبین بین ذالك خسرالدنیا والآخره

بالجمله اوضاع خراب ، مملکت سرآب ، نان و آذوقه کمیاب ، دل ملت کباب ، راه صواب مسدود ، و از شیخ و شاب در هر قصبه جز یغما گری و صدای الجوع الجوع چیزی بروز نمیکند . جمعی گرسنه از آذربایجان با هزاران اضطرار بدون برگ و بار بدربار گردون مدار استقرار یافته ، با اینکه خیلی نگذشته هر یك ثانی اثنین قارون گشته ، ادعای نمرودی و نخوت فرعونی بروز میدهند .

در هرخانه غیر از تلف شدن وجوهات استقراضی صحبتی درمیان نیست ، ازین بعد لازم است که سرکار حقیر را از احوالات فرنگستان مطلع فرمائید ، و جناب یوسف عمو را سلام مخصوص دارم (اقل حسن کرمانی) در حاشیهٔ خط نوشته بود :—

واقعاً حبل‌المتین بیداد میکند ، و بر ذمهٔ ملت حق بزرگ دارد ، از نصیحت و ایقاظ ابناء وطن چیزی فرو نگذارده ، اگر در ملل دیگر بودی اعتبارش بدرجهٔ قصوی رسیدی ، دولت و ملت را واجبست قدر این گوهر دانش را بدانند و حق او را بشناسند ، ولی قطع دارم که اگر

سخنان حقانی خود را دنبال کند آنقدر نمیکشد ، که این خائنان دولت و ملت ، از ترس بروز خیانت خود و بیدار گشتن اهالی از خواب غفلت ، قدغن نمایند بایران نیاید و ملت را از فیض مطالعهٔ آن نامهٔ مقدس محروم و بی بهره گردانند ، کفی بالله نصیراً .

بعد از شام در زدند ، حاجی مسعود آمده عرض کرد :—

حاجی محسن آقا با مهدی بیگ اند . ابراهیم بیگ گفت :—

بالا چراغ بگذارند ، بگو بفرمائید . برخاسته رفتیم بالا ، حاجی محسن آقا گفت :—

یوسف عمو حبل‌المتین آمده قصیدهٔ وطنیهٔ در او مندرج بود ، بمهدی بیگ گفتم :—

برویم قصیده را پیش ابراهیم بیگ بخوانیم و یوسف عمو بنویسد قبل از صحبت .

(بشنو از نی چون حکایت میکند)

﴿ قصیدهٔ وطنیه من کلام بدیع ﴾

(تا کی ای شاعر سخن پرداز * میکنی وصف دلبران طراز)
(دفتری پر کنی ز موهومات * که منم شاعر سخن پرداز)
(ذم ممدوح گه کنی ز غرض * مدح مذموم گه کنی از آز)
(میزنی لاف گاه از عرفان * در حقیقت سخن کنی ومجاز)
(از پی وصف یار موهومی * گاه اطناب گه دهی ایجاز)
(گوئی ای رشك دلبران طراز * خوانی ای قبله‌گاه اهل نیاز)
(طره‌ات در مثل بود طرار * غمزه ات در صفت بود غماز)
(تمایل بود رخت با ماه * متمایل قدت بود از ناز)
(تلخ از حسرت تو شد کامم * فاش از محنت توام شد راز)
(از فراقت در آتش حسرت * چند باشم همی بسوز و گداز)

(این سخنها اگر بری بازار * نخرندش ز تو بسیر و پیاز)
(می نگوئی چه ژاژ خای بود * که بمیدانش آوری تك و تاز)
(غصهٔ قیس و قصهٔ لیلی * حرف محمود و سرگذشت ایاز)
(کهنه شد این فسانها یکسر * کن حدیث نوی ز سر آغاز)
(بگذر ازاین فسون و این نیرنگ * دیگر ازاین قبل فسانه مساز)
(گر هوای سخن بود در سر * از وطن لا اقل سخن گو باز)
(هوس عشق بازی ار داری * با وطن هی قمار عشق بباز)
(از وطن نیست دلبری بهتر * بوطن دل بده ز روی نیاز)
(شاهد شوخ دل فریب وطن * با رقیب خطر شده همساز)
(در اصول ترقیات وطن * شعر گو برگزیده و ممتاز)
(تا بکی در جهالت و غفلت * نشناسی نشیب خود ز فراز)
(هست ایران میان آن همه خصم * صعوهٔ در میان گلهٔ باز)
(هست اسلام در برکفار * طعمهٔ پیش روی خیل گراز)
(مایهٔ هر سعادتی علم است * بخدائی علیم بی انباز)
(کی ترقی کند کسی بیعلم * مرغ بی بال چون کند پرواز)
(علم تحصیل کن که سلم علم * از نشیبت برد بسوی فراز)
(زین بیان لب فرو بند بدیع)
(که نیاید زمردگان آواز)

ابراهیم بیگ پس از استماع قصیده گفت :—

به به آفرین بجنان شعر و شاعر ، مرحبا شاعر زرین قلم ، درحقیقت اصل شعر و شاعری و سخن صدق و دیانت اینست ، بلای بدیع بجان آن مرتکبان لئیم دروغگو بخورد . در اینمدت یك نفر شاعر نجیب پیدا نشد که باین اسلوب قصیده سراید ، ابداً حیا نمیکنند ، ممدوح که در پیش روی مردم ایستاده مانند کاکا سیاه ، یوسف مصری نامند ، و چشمان کورش را

که هر بی بصر می بیند نرگس شهلا گویند ، مردکه را هر روز زنش تف برویش می اندازد و پشت گردنی میزند ، و از ترس بچراغ بخلا نمیتواند رفتن ، در شجاعت برستم دستان و سام نریمان برتری میدهند ، پست ترین مخلوقات را فضیلت مدار مینامند ، ممدوح پدر نامرد هم خجالت نمیکشد ، و محجوب نمیشود ، با آنکه میداند اوصافی را که باو نسبت میدهند ، همگی برعکس و بی اصلست ، اگر گل و خار، لیلی و مجنون ، فرهاد و شیرین ، خسرو و پرویز ، ماه و آفتاب نبودی ، ندانم این شاعران بی‌مشعر چه کردندی ، و تشبیه ممدوح بچه نمودندی .

از پانصد سال پیش تمام شعرا بیك اسلوب سخن رانده ، در مدح ظالمان و دشمنان مدنیت و انسانیت کوشیده ، آنان را به انوشیروان برتری داده ، بلکه نوشروان را از چاکران دربارش میشمارند ، بجهة ادراك معنی یك بیت لازم است به کتب لغت مراجعت شود ، و خودهم اگر باغت رجوع نکند ، در قافیهٔ نصفهٔ بیت دیگر معطل می‌ماند . شعر اینست ، و فضل و هنر شاعر همین ، که یك کلمه افراط و تفریط ندارد ، بارك الله .

من گفتم :—

سرکار بیگ ـ همانا صحبت شما را که در قزوین با شمس‌الشعرا درمیان گذاشته اید ، بدیع برشتهٔ نظم کشیده ، حاجی محسن آقا گفت :—

صبر کنید در نمرهٔ دیگر هم قصیدهٔ هست .

﴿ قصیدهٔ وطنیه من کلام بدیع ﴾

چرا نمی نگری حالت فگار وطن * مگر نمیشنوی نالهای زار وطن
زجهل هموطنان لیل شد نهار وطن * خزان شده است زبیدانشی بهار وطن
علیل گشته مزاج وطن طبیبی کو * کز التفات نماید علاج کار وطن
چرا بفکر همی نیستند اهل وطن * که بس مخوف بود حالت فگار وطن
زروزگار وطن پیش ازین مشو غافل * که شد زغفلت آشفته روزگار وطن

در اینجا همه را رقت دست داده ، ابراهیم بیک دست بروی گذاشته هایهای گریه میکرد ، و حاجی محسن آقا گفت :—

هنوز وقت گریه نیست گوش بده تا آخر .

بجبر وکسر وطن کوششی بباید کرد * که آب رفته بباید بجوی بار وطن
وطن چو جان عزیزاست خوار میپسندش * که بهزصبح غریب است شام تار وطن

ابراهیم گفت ـ بلی والله بلی والله !

از اضطرار وطن مورد ترحم شد * چرا تو رحم نیاری باضطرار وطن
ز گلستان وطن گر خلد بپا خاری * غمین مباش ز گل بهتراست خار وطن
نبی سروده که حب وطن زایمانست * چرا نمیشوی ازجان تو دوستار وطن
فدای همت آنمردمان با غیرت * که گشته اند بجان عاشق نگار وطن
نمرده اند کسانیکه جان خود کردند * ز روی غیرت ومردانگی نثار وطن

ابراهیم بیک گفت :— اگر نمرده اند پس کجا هستند ؟

دراین زمانه کسی صاحب نظر باشد * که جای سرمه بدیده کشد غبار وطن
بسان کشتی بی ناخدای و بی لنگر * رها شده است زکف دامن قرار وطن
نموده اند هجوم ازدوسوی خصم قوی * یکی ز سوی یمین ودگر یسار وطن
نهنگ ازسوی دریا پلنگ ازصحرا * دهان گشوده پی خوردن شکار وطن
حصار محکمی ازعلم کن که ماند نیك * زدستبرد اجانب مصون حصار وطن
زبس نقود وطن را فرنگیان بردند * خلل رسید بارکان اعتبار وطن
براه حفظ وطن رنج اگر بری غم نیست * که به ز گنج بود رنج بیشمار وطن
کجاست آنکه نماید زراه دلسوزی * بیان حال وطن را بشهریار وطن
ستوده خسرو عادل مظفرالدین شاه * وجود او سبب شأن و افتخار وطن
بلند مرتبه شاهی که درجهان باشد * که حق سپرده بدست وی اختیار وطن

ابراهیم بیک بی اختیار گفت :— بگوئید آمین ، همه آمین گفتند .

حسن حدیث وطن را بوجه احسن گفت * کجاست آنکه بگردد معین و یار وطن

بدیع‌ونغز از آنرو بود که شعر بدیع * نمونه‌ایست ز اشعار آبدار وطن

همگی دستمال درآورده اشك از چشمان پاك کردند ، و بدیع را ثنا خوان و دعاگو گشتند ، ابراهیم بیگ گفت :—

ای داد ! و بیداد ! چنین روزنامهٔ که دارای چنین پند نامه هاست غدغن مینمایند که بوطن نرود ! و اهل وطن کلام شیرین او را نشنوند ! ناله و زاری از برای وطن نکنند! از دست ظالم تظلم ننمایند! و بر ظالم نشورند ! این چه بد بختی است که ما را دامنگیر شده ، هر طبقهٔ از مات را خواندن روز نامه لازم ، و چه قدر لذت و منافع مادی و معنوی می بخشد، اصحاب اغراض فاسده محض از جهة ستر قبایح اعمال ناشایست خویش مات محترمه را از فیض خواندن چنین نامهٔ مقدس محروم و بی بهره گذارند ، و حال آنکه حبشیان و زنجیان در صحرای افریقا امروز مالك روز نامه و معارف شده اند ، همه از سوء رفتار و بدی کردار آناً فآناً با خبر میشوند ، که در دنیا مدنی‌الطبع باید بود ، و انسانیت حقیقی باید آموخت .

سابق علوم و فنون از ایران بعموم دنیا منتشر و ساری گشته ، اکنون مع‌التأسف از حلیهٔ انسانیت عاری ، و از زیور مدنیت خالی ، از کیفیت حالات سکنهٔ روی زمین بی‌اطلاع شده‌ایم، استحضار و اکتساب لباس مدنیت را منافی دوات خواهی بخرج داده، و دوات را اغوا مینمایند، با هزار غم و الم ماتم دار و مصیبت زده گویا صم بکم فهم لا یعقلون . در شأن ما نزول یافته ، و از هیچیك ما صدا در نیاید .

بالجمله مجلس بهمین صحبتها ختم شده هر یك بمقام خویش باز گشت نمودیم ، شب بعد حاجی مسعود آمده و گفت :—

حاجیه خانم ترا میخواهد ، رفتم مادر و فرزند نشسته بودند ، سلام دادم حاجیه خانم گفت :—

میرزا یوسف ـ ما با ابراهیم در دعوا هستم ، قرار گذاشته که هرچه

تو بگوئی قبول کنیم ، گفتم :—

چه چیز است ؟ گفت :—

من میگویم اطاقهای بالا را تعمیر نموده ، رنگ بزنیم ، و کاغذها را عوض کنیم .

ابراهیم راضی نمیشود ، میگوید لازم نیست .

خیال من اینست که همه چیز تازه باشد ، که بسی آرزو دارم . تو چه صلاح میدانی ؟ گفتم :—

البته تعمیر چهار اطاق هم سی لیره مصارف بیش ندارد، حال که این قدر خرج کرده ایم این هم لازم است، که کاغذ های اطاق هم عوض شود، بنده سرکار عالیه را تصدیق مینمایم، البته بیک هم راضی خواهد شد.

ابراهیم بیک هم سر بجنبانید، خدا حافظ کرده بیرون آمده دیدم :—

محبوبه پشت در ایستاده منتظر است ، گفت :—

یوسف عمو ـ میترسیدم بگوئی لازم نیست، خدا شما را عمر بدهد، ممنون شدم ، اما از کاغذ ها ، مستوره بیاور من خود انتخاب کنم که برنگ پرده ها وفق دهد ، گفتم :—

مترس ، پرده ها را هم عوض خواهم کرد ، که همه نو و مطابق باشد ، بسیار مشعوف شده و رفت .

امروز رفتم بازار ، تلگراف بود که در پاریس بشاه از انار شست ها یکنفر تیر خالی کرده ، ولی خطا نموده ، گویا در کالسکهٔ شاه صدر اعظم و وزیر دربار با هم سوار بوده اند ، وزیر دربار بازوی آن خطاکار را گرفته ، طپانچه از دستش بدر کرد ، از جسارت و جوانمردی وزیر دربار بسیار تمجید کرده اند ، و حضرت شاهنشاهی اصلا بمتانت و وقار و تمکین خود خلل وارد نیاورده ، و گردش را موقوف نفرموده اند . شجاعت و دلیری اهل آسیا در نظر فرنگیان آشکار گشته ، اهالی از اطراف

به هورا ! هورا ! زنده باد پادشاه ایران باند آواز گشته ، شکرها مینمایند، که وزیر دربار حضرت شهر یاری بسیار دلاوری کرده ، نگذاشت نام ملت فرانسه را در تواریخ مهمان کش بنویسند ، بعد از استماع اینخبر مسرت اثر ، مراجعت نموده ، بابراهیم بیگ مژدهٔ حراست خداوند حافظ را که وجود مسعود حضرت ظل‌اللهی را از کید اعدا مصون داشته ، و غیرت و شجاعت وزیر دربار را که با عنایت خالق بچون دشمن را دستگیر نموده ، ایران و ایرانیان را از یتیمی رهانیده ، حق بزرگی در ذمهٔ پادشاه و پادشاه پرستان گذاشته است ، رسانیدم .

ابراهیم بیگ از استماع اینخبر بهجت اثر سجدهٔ شکر نموده ، فی‌الفور انگشتر یا قونیکه در انگشت داشت درآورده و مژدگانی بمن اعطا نمود و گفت :—

حقیقتاً جانم قربان چنین پادشاه با جسارت ، و وزیر با حمیت باد ، که درآن هنگامه چه قدر جسارت و شجاعت لازم است ، که انسان خود را گم نکند ، و کسر و نقصان بمتانت خود وارد نیاورد ، واقعاً شجاعت اهل آسیا موروثی است .

(رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت)

منتظر بودیم که روزنامها تفصیل را بنویسند ، بعد از دو هفته مهدی بیگ و حاجی محسن آقا با حاجی . . . . تبریزی وقت ناهار تشریف آوردند ، حاجی آقای تبریزی گفت :—

ابراهیم بیگ ـ از رفیق شما کاغذی هست تفصیل گلوله انداختن (آن انار نست) بشاهرا نوشته ، ولی نصف کاغذ بشما راجع است ، پرسیدم :— رفیق ایشان کیست ؟ گفت :—

رضا خان مازندرانی ، که مدتیست رفته در فرنگستان جهة (اکسپوزیسیون) در پاریس است ، ابراهیم بیگ گفت :—

حاجی بدت نیاید ، رضا خان آدم خوب و متین نیست ، من در اینجا اورا آدم پخته دانستم ، با او سفر کرده دیدم مشتبه است ، فقط بعض جفنگیات و لاطایلات را زبانی یاد گرفته، خود را عالم و دانشمند میشمارد، من بشما نگفتم درمیان ماکدورت و نقار پیدا شده ، قهر کرده ازو دوری گزیدم ، حاجی گفت :—

آنهم باین سبب بشما سلام رسانیده ، و مطالب مکتوب را بشما خطاب کرده گوش دهید بخوانم ، به بینید چه نوشته است ؟

عنوان کتاب رضا خان از پاریس

ای کاش دوست شما ابراهیم بیگ ترك در پاریس بودی ، و برأی‌العین حرکات نامناسبانه و کردارهای ناپسندانه ، و بیزه‌گی‌ها و بیعاریهای این حشرات را میدید ، شاید از آن تعصب خشك بجا خلاص میشد ، مکرر باو گفتم که ایران با این رجال اصلاح پذیر نیست ، بخود خود را رنجه مدار ، و خیال آسوده دار ، از بنده رنجیده و قهر نمود ، و جدائی گزید. بحق نان و نمك که باهم خورده‌ایم درمیان این گروه که همگی از اولیای سلطنت بشمار اند ، یکی را ندیدم که پیروی افکار ابراهیم بیگ را بنماید، و بلکه از خیال آنان هم نمیگذرد ، یکنفر پیدا نمیشود که از توپخانه و سرباز خانه فرنگستان صحبت بمیان آرد ، و از علوم متنوعه و معارف ایشان سخن راند، و آرزوی ترقی در دل داشته باشد ، و نمیدانند که اینها طریق تمدن را از کجا بدست آورده ، و ترقی بی نهایه را چگونه نمودند .

کار اینها در (اکسپوزیسیون) تماشا و گردش کردنست و بس، در آنخیال نیستند که چیزی بفهمند و بروند این کارخانجات و ماکنه های اینها را سیر نموده یاد گیرند ، نظر ایشان در عقب اشیاء گران بهاست که جسته بخرند ، پول ملت و دولت را بیهوده در اینجا تلف نمایند .

دو سه نفر که در یکجا جمع شوند صحبت شان جز این نیست که من

دیروز فلان دختر را بردم ، اما پدر سوخته چه قدر خوب بود ، و چه فلان و فلان داشت .

ایتالی فرانسوی و سایر زبانهای خارجه را برای آن نیاموخته‌اند که از پولتیك دول استحضار حاصل کنند ، و یا کتب فنی و قانون مدنیت را خوانده و ترجمه نمایند ، تا عموم ملت از آنان استفاده حاصل کنند ، بلکه زبان دانی اینان برای مصاحبت با دختران ، و معاشقهٔ با زنانست که (قوم روزیت ژولی) میگویند .(Com vous jet goli)

این را کورا قلت یاد گرفته ، دختران هرچه از ایشان توقع و خواهش نمایند در جواب (جز سیل دو Sul vu puli) پاسخ دیگر نگویند .

من بیزه‌گی و بیعاری داخلهٔ ایشان را دیده بودم ، روی خارجی ایشان و رای داخله است .

(عالمی در زیر دارد آنچه در بالا ستی)

در داخله صبح که ازخواب برخاستند ششدانگ حواسشان صرف آن است که به بینند مداخل امروز از کجا خواهد رسید ، و بکه تهمتی زده و اسمی بروی آن گذاشته برهنه خواهند نمود ، در داخله چه قدر شایق و مولع مداخل بودند . در خارجه بر عکس خوایشان جز آن ندارند که امروز پول را در کجا به اسراف خرج کنند ، و بکه بدهند و چگونه تبذیر نمایند ، بحق سلام علیك فاحشهٔ که ده فرنگ نرخ اوست اینها بیست لیرا داده ، بهمدیگر تفاخر و تشخص بخرج میدهند ، که گویا شکار نا دیده بدست آورده و قلعهٔ شیشه را گرفته اند .

همهٔ ایشان را شیادان پاریس (پرانس‌سون آکیلانسس) میگویند ، و نقدینهٔ آنانرا میگیرند .

از مغازه ها آنچه بگیرند برغم همدیگر به قیمت بلندتر میخرند که

انسان حیران میاند و تأسف میخورد زیرا در طهران ارزانتر از اینجا میتوان خرید ، اینها بملاحظهٔ اینکه کرایه و گمرك نخواهند داد ، هر خرت و پرتیکه از کار افتاده ، و پس مانده پیش‌شان آمد بملاحظه میخرند .

دیروز یکی از آنها بمعیت خود مرا بمغازهٔ بلور فروشی برد ، بجان عزیزت سوگند چهار هزار لیرا مال خرید ، که درمیان آنها نه یك آویزه و چهل چراغ بود و نه لانپه و نه یکجفت جار ، همه سامان روی میز ، و اسباب مشروبات از تنگ و گیلاس وغیره بود ، هرچه بفارسی گفتم :—

جناب (. . . . سلطنه) اینها گرانست اعتنا بسخن من ننمود ، چه فروشنده (مادموازل) دختر ظریف قشنگ شیوه باز خوش صورت و نیکو اطوار بود ، متصل بشیوهٔ مخصوص فرنگیان تبسم کنان مال نشان میداد و مینوشت دوساعت ، مارا اکرام تمام نمود ، آب جو و سیغاریت می‌آورد ، تا اینکه خرید تمام شد ، حساب را جمع بسته هشتاد و یکهزار فرنگ شد ، قدری پول داد ، امر نمود به بندند ، نمیدانم اینهمه پول را از کجا تحصیل کرده اند ؟ که مانند ریگ بیابان خرج میمایند ، با این مداخل دولت و اینگونه مخارج در حیرتم کار بکجا خواهد کشید .

(بر احوال آنشخص باید گریست)
(که دخلش بود نوزده خرج بیست)

منظور و غرض از نوشتن این مطالب آنست ، که بابراهیم بیک ترك بگوئید در مقابل آن همه دعوا و مجادله که با من در اوتل (اروپانتال) کرده و سخنان سخت که هرگز از او چشم نداشتم در بارهٔ من گفت ، زحمت کشیده بیاید پاریس و مصارفش را من میدهم ، خودش بچشم خود به بیند و دیگر مرا خارج از محیین وطن نشمارد ، و مذمت نکند ، بگو ای ترکه غصه نخور ، دیدی که شلوق است تو شلوق‌تر باش .

(خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو)

بگذار این بیدردان فکر خود نمایند ، و غصهٔ خود خورند ، مثل مشهور است ، روزی دهقانی آمد که گاو خود را بشخم برد ، گاو خفته هرچه زد بر نخاست بالأخره به تنگ آمد چوب را از دست بینداخت و گفت :—

بخواب صاحب مرده، فردا که زمستان رسید و طلبگار آمد خواهیم دید مرا خواهد فروخت یا ترا .

الحال همان مثل در حق آنها شامل است، اگر خدا نکرده بلائی به ایران نزول یابد نخستین بخانهٔ امرا و وزراء نازل خواهد شد، زیرا عمارت ایشان بزرگ و قابل سکونت است ، ولی تجارت یکنفر تاجر و زراعت یکنفر دهقان از دستش نخواهد رفت، بلکه تقویت هم خواهد یافت چنانچه در مصر و هند و سایر ممالک مفتوحه مشاهده میشود پیشه ور در پیشهٔ خود باقی و چیزی از وی نخواهد کاست ، ولی هیچ وزیری را در سر وزارت نخواهند گذارد، و امر هیچ امیری دیگر مجری نخواهد بود ، بلکه برعکس خوار و ذلیل و بیمقدار خواهد گردید ، نفوذ امر ایشان پامال خواهد شد ، ابراهیم گفت :—

از قول من باو بنویسد ، سخن همان است که رو برو گفته دوباره تفصیل لازم ندارد .

(کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گر چه باشد در نوشتن شیر شیر)
(آن یکی شیر است اندر بادیه * واندگر شیر است اندر بادیه)
(ای بسا ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نباید داد دست)

این اشعار را در سر یك مطلب من برضا خان خواندم ، از من قهر کرده و حال هم ترکه ترکه مینویسد در عدم اطلاع او از مجاری حقیقی امور همین بس که فرق بین ترك و ترك زبان نمیگذارد ایرانی نژاد اگر بجهات تاریخی ترکی صحبت دارد ترکش نمیتوان گفت ، بنویسید کاغذ شما را

برای فلانی خواندم ، چنین جواب داد .

بالجمله دو ماه پیش به کلکته جهة آمدن جریدهٔ حبل‌المتین پول فرستاده بودم، امروز اول ورود غزته بود ، که دو نمره یك دفعه رسید ، بردم نزد ابراهیم بیک گفت :—

اگر از بدیع قصیدهٔ وطنیه هست بخوان بشنوم ، گفتم :—

وطنیه دارد ولی از بدیع نیست از منیر است ، نخستین دفعه میباشد اسم این ادیب را می‌شنوم ، گویا مازندرانی و از تجار محترم است و نام نامیش آقا محمد اسمعیل عطاءالله اوف است .

قصیدهٔ وطنیه من کلام منیر آقا محمد اسمعیل

عطاءالله اوف تاجر مازندرانی

نقل از حبل‌المتین

(عنکبوت ار لانه دارد آدمی دارد وطن)

(عنکبوت آسا تو هم دور وطن تاری بتن)

(بهر حفظ لانهٔ خود می تند تار عنکبوت)

(ز عنکبوتی کم نهٔ ای غافل از حفظ وطن)

(عقل کل مهر وطن را معنی ایمان شمرد)

(معنی ایمان بود مهر وطن بی لا وطن)

(شیخ اگر نام وطن نشناخت معذورش بدار)

(اینوطن نامش بود ایران بیا بشنو زمن)

(باشد این ایران بجای روح جسم آسیا)

(آسیا باشد صدف ایران بود در عدن)

(این همان ایران بود ای عاقل از دور سلف)

(در هوایش خفته اندر خاك چون پور پشن)

(این همان ایران بود کز سطوتش مانند بید)
(لرزه افتادی بجسم پردلان اندر اتن)
(فی‌المثل دنیا چو هامون دشت سبزش آسیا)
(اندر آن وادی بود ایران هلا باغ سمن)
(تو نهالانش سمن خد سرو قد سیماب ساق)
(پشت سنبل خم نموده از خم زلف شکن)
(خواب نرگس برده از چشمان مسکین درسکوت)
(آب‌حیوان داده از لب‌های شیرین در سخن)
(این همان ایران که شد بهرام در هجرش بهند)
(سبز شد از گریه اش صحرای قنوج دکن)
(این همان ایران که شد بر آستانش داد خواه)
(از جفای دهر هر سلطان که گشتی در حزن)
(این همان ایران که بهر یاریش زنهار جوی)
(قهر مان اشکر قهآر او زد بر یمن)
(این همان ایران که هر نعمت در او آماده‌است)
(آنچه داده وعده در فردوس اعلی ذوالمنن)
(دشتهایش همچو جنت خلقهایش همچو حور)
(چشمه‌هایش همچو کوثر نهرهایش چون لبن)
(باکیان بود این همایون ملك ایران قرنها)
(گشته این یا برکیان با ماکیان اکنون قرن)
(ماکیان جمی جهول و سفله نادان رذیل)
(نی مروت در یکی تن نی محبت در دو تن)
(حق نعمت نا شناس و مردمی بس نا سپاس)
(کله شان بیمغز و دل بیعلم ما نا اهرمن)

(سر تهی ازعقل و تن همچو جوالی پر ز کاه)
(فکر غالب در فتن اندیشه عاجز از فطن)
(گوش‌هش کن بازو بشنو ازچه مینالد حزین)
(این همایون چشم ایران دخت با قلبی حزن)
(نالهای درد خیزش سخت سوزاند دلم)
(مردرا سوزد دل آری چون بنالد زار زن)
(زار مینالد کجا رفت آن یل اسفند یار)
(جند جهل ارجاسب آسا کرده برمن تاختن)
(زاسکناس اشکبوس روس‌طوس از باد حرص)
(آتش اندر خاك فیروزه زدو آب طرف)
(خیز از خاك سیه ای پور دستان یکزمان)
(جوشن مردی بپوش و توسن همت فکن)
(دیو اسپد پر بیانی هست و پر جادو مگر)
(دست آخر برگشا جلد از تن حادو بکن)
(نالهٔ این نازنین در حضرت شه شد قبول)
(تا مظفر شاه عادل شد شهنشاه زمن)
(تا سریر جم شرف از این همایون شاه یافت)
(شد متاع جهل رایج آمدستی علم و فن)
(طلعت خورشید دارد با دل شیر ژیان)
(گوئیا خور از کلاهش نقش بسته بر برن)
(شاه چون بیخ قوی پی‌هست ایرانش چوبار)
(شاه چون جان مقدس هست ایرانش چوتن)

ایضاً قصیده وطنیه

از نامهٔ مقدسهٔ حبل‌المتین

(دشمن گرفته دور بدور دیار تان)
(ایقوم از چه‌نیست جوی‌ننگ وعار تان)

(یاد آورید همت آن خفتگان خاك)
(اسلاف با شرافت عالی تبار تان)
(تا بود دور چرخ بدورا نشان مدام)
(دوران زدی بدورهٔ عالم سوار تان)
(از یاد روزگار کهن سال کی رود)
(اسپهبدی رستم و اسفند یار تان)
(آن دور هشت وچار فراموش کی کنند)
(رزمی که داد بهمن غیرت شعار تان)
(آنچرخ سال و ماه بیاد آورد هنوز)
(شمشیر های قاطع دشمن شکار تان)
(تاآنکه شمس عالم تقدیس جلوه کرد)
(از سطوتش فتاد اگر انکسار تان)
(بعد از قبول دین مبین محمدی)
(کز دین او فزود خدا اعتبار تان)
(از کار نامهای شهان دیلمه)
(شد تازه باز جامهٔ عزت دثار تان)
(نادر شه آن ودیعهٔ قدرت بروزگار)
(در روزگار داد بسی افتخار تان)
(مردانه پا فشرد و در افشرد پای او)
(مقهورش هندوروم شداست وتتار تان)
(اندر سپاه او بجز اسلافتان نبود)
(سرگشته چرخ گشت از آنکارزار تان)
(در بارگاه او بجز اجداد تان که بود)
(حیران زمانه گشته ز جد تبار تان)

(ای نا خلف نتایج از انصاف مگذرید)
(بر باد شد چرا شرف و اقتدار تان)
(عزت ز آستان شما آسمان گرفت)
(اکنون فلك زبهر چه کرده است خوار تان)
(پوسیده مغز بس که صراحی کشیده اید)
(خمر است بار تان قهار است کار تان)
(تا بار تان شراب شد و کار تان قمار)
(بیدرد و عار گشته صغار و کبار تان)
(در ملکتان بسیر بدند اهل شرق و غرب)
(در ملك غیر سیر کنان شهریار تان)
(ذوقی که شاه دید زاستاند و مرمباد)
(آن ذوق را نداشت مگر کوهسار تان)
(پاریسیان ز حسرت فرسند جان بلب)
(پاریس برده از چه دل پارستار تان)
(داغ از برای باغ فرنگی رجال پارس)
(جان فرنك داغ بی لاله زار تان)
(کی دست صنع خلق تواند صفا دهد)
(صانع صفا که داده ابر لاله زار تان)
(برگو زمن رجال شهنشاه پارس را)
(ازری چرا بپارس نیفتد گذار تان)
(پاریس نیست قطعهٔ جنت بود و لیك)
(هرگز ازو فزوده نگردد فخار تان)
(ازباد اوست آتش تان شعله ور ولی)
(از خاك پارس آب گرفته عذار تان)

(چون پول پارس مصرف پاریس میکنید)

(یزدان کند بروز جزا شرمسار تان)

(آباد شد اروپ به تبذیر تان ولی)

(ویران فتاد قلعه و برج حصار تان)

(نظم منیر لؤلؤ عمان حکمت است)

(در گوش هوش باد هلا گو شوار تان)

حاجی تبریزی با افسردگی تمام گفت :—

این اشعار شما را غم افزود ، حالا نگارشات این نمره را بشنوید که حکایتیست شنیدنی ، صحبت یك نفر ایرانی با یك نفر فرنگی را در برلن نوشته است همهٔ دردها اینجاست .

(بشنو از نی چون حکایت میکند)

﴿ گفتگوی یکنفر ایرانی با یکنفر فرنگی در برلن ﴾

آنانکه وضع باغهای ملی فرنگستان را در هنگام بهار و فصل تابستان مشاهده نموده اند ، بر شکوه و جلوهٔ شبانگاه آنها که شعاع چراغهای الکتریك ساحت آنجا را منور و رشك باغ مینو میسازد بخوبی آگاهند ، بجهة ایشان تعریف و توصیف نمودن البته بیجاست ، و همچنان از برای برخی مردمان خاورستان که این وضع محیرالعقول را ندیده اند ، تعریف آن بیحاصل است ، زیرا در خور گنجایش حوصله و پذیرائی اذهان آنان نیست ، قبول نمودن سهل است ، حمل بر مبالغه و دروغ نموده ، و بدین مصراع با طرف مقابل مقابله مینمایند .

(جهان دیده بسیار گوید دروغ)

بهتر آنکه از تعریف و توصیف صرف نظر نموده ، آغاز باظهار مطلب شود .

در ماه مه افرنجی ۱۹۰۲ شبی از شب ها در برلین بایك نفر ایرانی

رفیق بنده که اهل وطن بود ، بعزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم ، گردش کنان وارد باغ شده پس از اندك تفرج جهة آسایش در قنابه نشسته برای رفع کسالت جائی خواستیم ، هم بآشامیدن جائی مشغول ، و هم با دیدهٔ حیرت و غبطه بوضع زندگانی نیك و آسایش و خوش بختی اروپائیان نگران بودیم ، که آن شب تار کوکب اقبال آن گروه بختیار را چسان رخشنده بنظر درآورده ، و شکوه باغ را نیز از نظر دقت و ملاحظه دور نمیداشتم ، و درآن اندیشه بودم که این مغربیان وحشی چگونه این همه اسباب آسایش را جهة خود فراهم آورده اند ، و از پیروی کدام دانش و تدبیر این قطعهٔ زمین را با عدم استطاعت و استعداد از برای آرامش خود چون بهشت برین آراسته اند ، و نخستین نعمت بهشتی را که مایهٔ حیات ابدی ساکنان آنجا و بلکه از لوازم حیاتیهٔ دوجهانست یعنی آزادی خیال چگونه بچنگ آورده اند ، و امر معیشت خود را در سایهٔ تربیت کدام دانشمندی باین پایه رسانیده ، و بدین اصول و مایه ترتیب و تنظیم داده اند . این فکر و خیال مرا مستغرق دریای حسرت و انفعال نموده ، مات و متحیر غرق بحر اندیشه بودم ، که ناگاه نظرم بدو مرد و دو زن افتاد که نزدیك ما سرپا ایستاده ، در جستجوی جای نشستن بودند ، چون اطراف و تمام میزهای میان باغ را گرفته بودند ، یکی از ایشان با کمال فروتنی کلاه ادب از سر برداشته ، و بقانون خود لازمهٔ تواضع و رسم سلام بجا آورده ، گفت :—

آقایان چون در سرمیزها جای نیست اگر اذن میفرمائید ما هم درآن طرف میز شما که خالیست قدری نشسته آسایش کنیم ، ما را رهین منت خواهید فرمود . این بنده نیز با کمال گشاده روئی جواب دادم :—

مع‌المنونیه ، جهة پذیرفتن مهیائم .

پس از تشکر برفقای [illegible] اره کرد بیائید ، آمده نشستند ،

خدمتکار را صدا کرده آنچه میل ایشان بود طلب نمودند ، پس از ربع ساعت یکی از آنان مرا مخاطب داشته گفت :—

جناب آقا اجازه میفرمائید قدری با شما صحبت کنم ، پاسخ دادم :—

اگر بنده را قابل مصاحبت بدانید زهی بختیاری ،

ازین جواب مسرور گشته بقانون آنجا جهة تشکر از جای برخاسته و دست مرا گرفته و گفت :—

از وضع لباس خاصه کلاه که بر سردارید مینماید که جناب شما از اهالی ایران میباشید ، ولی بفرمائید به بینم از ملتزمین رکاب همایون شاهنشاهی میباشید ؟ یا خیر .

پاسخ دادم خیر ، گفت :—

آیا بجهة تجارت تشریف آورده اید ؟ گفتم :—

نه، بلکه از روسیه بعزم سیاحت چند روزه آمده‌ام. سؤال نمود :—

از زبانهای اروپا بکدام آشنائید ، گفتم :—

اندك فرانسوی و آلمانی و قدری زبان روسی را بلدم ، چند کلمه با آلمانی پرسید دید خوب نمیدانم ، خواست روسی حرف زند ، دیدم روسی را هم او خوب نمیداند ، اظهار نمود :—

میخواهم با شما پارسی مکالمه نمایم ، اما میترسم بمن بخندید گفتم :—

نباید مرا اینقدر بی ادب تصور نموده باشید ، ازین جواب اظهار ممنونیت کرد ، و تشکر نموده متوجه برفقای خود شده گفت :—

عذر تقصیر خود را رجا مینمایم ، زیرا از مصاحبت شما قدری دست برمیدارم ، و اجازه میطلبم جهة آنکه بزبان پارسی واقف نیستید ، دل تنگ خواهید شد ، ولی در ثانی بشما ترجمه خواهم نمود ، رفقای او اظهار داشتند ما نیز با یکدیگر مشغول صحبت هستیم ، شما مهمانان خود را مشغول نمائید . پس از دستوری یافتن از رفقای خود بمن گفت :—

از شما یك خواهش دارم نمیدانم قبول خواهید فرمود ؟ گفتم :— بفرمائید . گفت :—

شما را در نخستین پایه متفکر و اندوهناك می بینم ، در کدام عالم سیر دارید ؟ و فکر و اندیشهٔ شما چیست ؟ دیدم پارسی را چنان فصیح و روشن میسراید با آنکه من ایرانی ولی ترك زبان هستم در مصاحبت با او شرمسار خواهم گردید ، بی تحاشی گفتم :—

آفرین بر شما ، فارسی را کجا یاد گرفته‌اید ؟ که مانند اهل شیراز تکلم میفرمائید ، گفت :—

خوب در یافتید هرچند تحصیل در دبستانهای خودمان کرده‌ام ، ولی هشت سال در بوشهر و شیراز مأموریت داشتم ، و حال در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی هستم .

رشتهٔ سخن از دست نرود ، سخن بنده پاسخ دهید ، پرسیدم در چه عالم سیر ، و در چه اندیشه غور میفرمائید ؟ و در کدام عالم خود را می بینید ؟ گفتم :—

آفریدگار همهٔ عالم یکست ، گفت :—

آری در یگانگی و بهمتائی خدا سخنی نیست ، ولی چنان می پندارم شما دراندیشهٔ زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفته اید ، گفتم :—

(همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت)

خندان خندان گفت :—

با شما سر مباحثهٔ فلسفی ندارم، معلوم است انسان کامل باید آنچنان باشد ، ولی مقصود من چیز دیگر است از آنجائیکه حکمای شما میگویند .

(بهشت آن جاست کآزاری نباشد)

(کسی را با کسی کاری نباشد)

پس بفرمائید به بینم بحکم این فرد اینجا را بهشت باید گفت، و یا ایران

شما را ؟ عجبا ما در بهشت هستیم یا شما ؟ گفتم :—

(الدنیا سجن المؤمن و جنت الکافر)

بنیاد قاه قاه خندیدن را نهاده و گفت :—

نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید ، که عبارت از چیست ؟

گفتم :—

بنده را آن درجه علم و معرفت نیست که بتوانم درین خصوص سخن رانم . ولی این قدر شنیده ام کفر بمعنی انکار از حق و ستر نمودن و پوشیدن کلمهٔ حق است ، و کسی که حق را مکتوم دارد کافر است .

گفت :—

(سخن سر بسته گفتی با حریفان)

انصاف نکردی دنیا برای مؤمن چرا باید زندان باشد ، خداوند عالم و خلاق بنی آدم این دنیا و نعمای اورا برای خاصان و نزدیکان خود آفریده است ، تا در او براحت و آسایش بخورند ، و بنوشند ، و شکر نعمت او را بجا آرند ، بلکه از برای مؤمن نعمای دنیا در مقابل نعمای عقبی و راحتی او در دنیا نسبت بآخرت چون زندان و عذاب زندانیانست . حاشا که خدا اهل ایمان را در دنیا از نعمای خود محروم نموده باشد ؛ چه مقتضای رحمت بر این نیست ، پس باید تسلیم کرد که شما همیشه در دنیا خود را معذب میدارید و بعضی احادیث که معنیش را نفهمیده اید اسباب راحت و تنبلی خود قرار داده در جواب اجانب بهمین ها دل خود را خوش مینمائید .

مثلاً درین باغ اقلاً ده هزار جمعیت از کوچك و بزرگ ، زن و مرد ، حاکم و رعیت ، گرد آمده اند ، و با یکدیگر آمیخته ، میخورند و مینوشند، هر یکی همراه رفیق خود با کمال مهر و محبت وصفا و حضور قلب در نهایت گشاده روئی مشغول صحبت و عیش و نوشند ، و با دیگران

ابدا کاری ندارند ؛ از برادران خود غیبت و بدگوئی نمینمایند ، و نه حسادت به توانگران کرده، خسارت ایشان را می اندیشند ، و نه بدگوئی از دولت میکنند ، و نه عرض تظلم از حکام مینمایند، و نه شکایت از ادارهٔ حکومت دارند ؛ زیرا وظیفهٔ هرکس معلوم و کیفر و مکافات هرعمل مشخص ، پس همه دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند ، نه از غنی تملق دارند و نه دست رد برسینهٔ فقرا و مساکین گذارند ، که در حلقه و جرگهٔ ما میا که هم شان ما نهٔ ، و در صف ما منشین که شایستهٔ نشستن با ما نیستی .

(هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو)

(کبر وناز وحاجب و دربان درین درگاه نیست)

هر شب حاکم و محکوم ، پادشاه و گدا ، فقیر و غنی، درین باغ برای آسایش خیال و تفرج در آیند ، و هر وقت خواهند برگردند بمنازل خود . اگر در ایران شما در یك تفرجگاه ده هزار نفر یکجا جمع شوند ، گروهی از آنان بدعوی شاعری حلقه زده تمام سخنان ایشان در مذمت واعظان و زاهدان، در گوشهٔ دیگر زاهدان و واعظان اجتماع نموده در تکفیر شاعران سخن رانند ، در جانب دیگر گروهی گرد آمده بامور مذهبی کوشند ، و از شیخی و متشرعی مجادله نمایند ، در گوشهٔ جمعی ببدگوئی فلان تاجر صاحب ثروت مشغول اند . و در جائی شرکاء در قیل و قال و اثبات خیانت یکدیگر کنند، در طرفی دانایان جمعیت نموده بدولت خورده گیری کرده معایب کار را بر شمارند، در طرفی فریاد از ظلم حاکم نمایند ، و جمعی بظالم نفرین و لعنت خوانند ، در یکسو گرسنه گان از گرانی غله و فقدان آذوقه و آب و نان فریاد بفلك اثیر رسانند .

در جانبی محتکران تدبیر در گرانی ارزاق اندیشند . و از طرفی اگر از مأمورین حکومت و یا اهل نظام وارد آن مجمع شوند، و جای پیدا نکنند، صندلی از زیر پای بیچاره رعیت کشیده با کمال کبر و غرور به نشینند

و زهر در کاسهٔ آسایش آن بیچاره رعیت ریزند ، اگر درمیانه چون و چرا پیش آید تودهنی و چماق کشی گرم شود ، اینها که ذکر کردم کردار معقولین شما بود .

ایوای، اگر چند نفر الواط میان آن گروه انبوه داخل شوند، پناه بر خدا ، کردار و رفتار و گفتار آنها درمیان این زنان گفتن جایز نیست.

(ناموس عشق و رونق عشاق میبرند)

(عیب جوان و سرزنش پیر میکنند)

همه غرق لجهٔ جهل و نادانی ، ولی خود را افلاطون دهر و ارسطوی زمان می پندارند .

انصاف ده این بندگان سجن و آتش ملتهب را خود جهة کباب شدن افروخته اند ؟ یا خدای تعالی از برای شان روا دیده ، پس میتوان گفت این گونه مؤمنین دنیا را خود بخود سجن کرده ، نه خدا برای آنها . با این وضع غیر مرغوب الدنیا سجن المؤمن گفتن بیرون از عقل انسانیست . باین قسمی که شما سلوك مینمائید بعقیدهٔ بنده دنیا و آخرت را برای خود سجن کرده اید نه دنیای به تنها را ، باز علمای شما از روی کبر مدح شرقیان کرده گویند ، اهل شرق فاضلترین مخلوقند ، خورشید معارف از شرق طلوع کرده ، بدین سخنان طفلانه باهل غرب استهزاء و خورده گیری مینمایند .

هانا در شرق تشریف داشتن شما مایهٔ افتخار نتواند گردید ، از برای شما سیاب رجحانی دیده نمیشود ، زیرا با ظلمت جهل آن ساحت نورانی را مکدر ساخته اید ،

بلی جای شبهه نیست ایرانیانی که در اعصار سابقه در آن خاك پاك توطن داشته ، بر مردم تمام عالم برتری و فزونی داشتند ، و الحق مایهٔ افتخار جنس انسان بودند ، زیرا دستورالعمل نیك از آنان بیادگار مانده ،

و دفع هر گونه زشتی بمین همت ایشان ازین عالم شد .

ایرانیان امروزی بدرستی از حال پیشینیان خود آگاه نیستند ، در روزگاری که زمین و اهل زمین زیر سحاب مظالم و حشت مستور بودند ، سلاطین ایران ایرانیان را دارای همه گونه تهذیب اخلاق نموده بودند ، سلاطین ایران هیچیك مستبد نبودند ، و همگی با گنگاش کار میکردند، در آخر هر سال تا بزرگان و دانایان و آگاهان رموز امور جمهور اظهار خوشنودی و رضامندی نمیکردند ، سلطان تاج سلطنت بسر نمیگذاشت ، و بر تخت پادشاهی قدم نمی نهاد ، هرگاه شما بآن تفاخرات ماضی بخواهید در حال و استقبال تشخص بغربیان بفروشید ؛ و خود را عزیز بجهة قرار دهید اشتباه است .

(گیرم پدر تو بود فاضل * از فضل پدر تورا چه حاصل)

دیگر بشما چه عرض نمایم ـ بنده گفتم :—

این قدر کافیست، در هرصورت آفتاب عالمتاب تمدن ازجانب مشرق طلوع نموده ، تمام غرب از تابش نور او روشن و از ظلمت رهائی جسته اند ، این فخر مارا کافیست ، که ما اهل شرق و شما اهل غرب و شما غربیان از نور شرق زندگانی دارید ، قاه قاه خندیده و گفت :—

در این صورت اهل خطا و ختن باید بشما این سخن را بگویند، که شما در غرب ایشان واقع شده اید . تأسف میکنم از جواب واهی شما . ولی آن خورشید دیگر که سوار شیر کشته ، مزین بجواهرات گران بهاست در پنجسال یك دفعه آورده در مملکت ما نیست و نا بود میکنند ، و غروب ابدی مینماید .

از سی سال باین طرف پری پیکران مغرب وکم کم دارد خورشید منظران غرب کند گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده بگردن وزرای خودسر و خود رأی شرق انداخته اسیر وار گرفتار طرهٔ

طرار خود ساخته ، همه ساله آن خورشید تابناك را که افتخار شما به آنست نثار قدوم دختران غرب میسازند ، و علاوه بر آن شیر و خورشید های مرصع ، صندوقهای پر از امپریال روس که در بهای هستی شما داده شده بشاباش سر دختران نثار مینمایند، اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید افتخار نمائید حق دارید ،و الا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید شان و شرف نیست ، زیرا که فیض خورشید بهمه جا و بهمه کس یکسانست .

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید ؟ یا نه . در حالیکه بخواهید بشرقی بودن افتخار نمائید ، باید قدر وطن را بدانید ، حاصلات وطن را در وطن صرف نمائید ، و بر ثروت وطن افزائید ، دشمنان وطن را از تیغ نشان بخشید ، نه اینکه ثروت وطن را با تملق به بیگانه دهید ، شما اهل شرق چون خودرا از امتیاز حریت محروم گذارده ، تمام اختیارات خود را بدست چند نفر خود غرض و خائن سپرده اید ، سالی ملیونها از شما میربایند و به یغما میبرند و ابداً حس درك مطلبی را دارا نیستید .

طلای مملکت شما در سایهٔ چند نفر ناراستکار بکلی نقل به خارجه شده ابداً بشما تأثیر نکرد . در ملك شما بجای طلا مس انگلیس قرار گرفت . شنیده بودم که درایران کیمیا گری میکنند، و بحکم کیمیا قلب ماهیت فلزات مینمایند ، باور نمیکردم ، ولی اکنون بچشم خود دیدم که ماشاءالله استادان ماهر فرنگ و دانشمندان جابکدست غرب آنهمه طلای مسکوك بیغل و غش تمام عیار را در اندك زمانی بمس تبدیل نمودند ، حالا انصاف دهید اهل غرب کیمیا گرند یا مردمان شرق ، در حقیقت غربیان شایستهٔ صد هزار تحسین اند که از قوه هیچ ذی شعور شرقی این گونه کیمیا گری بر نمی آید .

همهٔ ملل غرب شب و روز فکر آنند که اقلا یکوجب بملك خویش بیفزایند ، اما شما شرقیان چنان با استراحت تمام خفته اید که هر روز

وزرای بی دانشتان که تحریر القاب ایشان در دو سطر نگنجد قطعهٔ از ملك شما را باجانب میفروشند ، و شما ابداً از خواب غفلت و استراحت بیدار نمی‌شوید ، و آنهمه ثروت را بیدردانه آورده در فرنگستان تلف کرده کیك تان هم نمیگزد . و این سفر سفر پنجم است، در یك نفر از شما این حس و ادراك پیدا نشد که بگوئید کجا میروید ؟ و چرا میروید ؟ برایے چه میروید ؟ مال که را میبرید ؟ اسراف و تبذیر چرا میکنید ؟ مگر (ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین) را نخوانده اید ؟

زمانیکه از تشریف فرمائی شما شوخ شنگان و دابران قشنگ فرنگستان اطلاع می یابند مسرور و خندان مژدهٔ قدوم منافع لزومتان را بهمدیگر داده و میگویند :—

یار آید و بار آورد . . . .

اما حیف که این سخنان را میگویند ، بکسانی که در خوابند ، نه گوشتان می‌شنود و نه چشم تان می بیند .

ای مهمان عزیز، مبادا شما ازین سخنان مکدر شوید ، اینها را بنده از سوز دلست که عرض میکنم ، نه از روی غرض و نفسانیت ، زیرا بنده مدتی در ایران مانده ، از ایرانیان نهایت مهربانی دیده ، از ابتدا تا انتهای آئین و مذهب ایشان را دیده و خوانده و بسیار از رسوماتشان را گرفته و پسندیده ام ، از جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده ، ولی از عدم سعادت بآن فیض عظمی فایز نگشته ام .

اگر چنانچه ، دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمدی صلی‌الله علیه و ائمهٔ هدی علیهم السلام پیروی کنید ، هرآینه شرق و غرب عالم را مسخر خواهید نمود ، چنانچه در بدو اسلام کردید ، هیچ ملت بشما برتری نتواند جست .

من قوانین اسلام را میدانم ، و از مردمان بزرگ فرا گرفته ام ،

زمانیکه در ایران بودم ، برآن سرشدم که قبول اسلام نموده درایران بمانم ، ولی چون دیدم کسی از اوامر اقدس شرع مقدس اسلام پیروی ندارد ، وفرداً فرد درکمال بی‌باکی تجاوزبحقوق زیردستان را جایزشمرده ، مال صغار را ازخود میدانند ، حقوق بشریت درمیان محو و نابود شده، در خویشتن تاب دیدن این‌همه ناملایمات‌را ندیده ، نتوانستم دنیا را بر خود جهنم ساخته ، و خودرا همرنگ آنان نمایم ، درمیان ایشان زیست کردن دشوارم نمود ، و فکر دیگر کردم که مانند بعضی زهاد گوشه گیری اختیار نمایم . آنرا هم بیرون از حیز قدرت خود دیدم ، درحقیقت شارع مقدس اسلام نکتهٔ فرو نگذاشته و در ارائهٔ طریق سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزی باقی نگذاشته ، اگر ایرانیان پیروی از شریعت غراء خود نموده ، دست از مساوات بر نمیداشتند بچه سعادتهای دنیا وآخرت که نائل نمیشدند؟

اکنون باغهای ایشان بهتر و نیکوتر ازین باغ ، و محل آسایش و استراحت عمومی بودی ، وممالك ایشان صد مرتبه آباد تر از آلمان شدی ، افسوس که مالك و مربی لازم است که آن هم در ایرانیان مفقود است.

گذشته از کتب سماوی و احادیث نبوی (ص) حکما و ناصحان و واعظان از برای شما راه عذر و بهانه نگذاشته اند .

از کتاب شیخ سعدی جهة اطلاع عموم اهل عالم چند شعر کافی است ، که مکرر اورا خوانده و بزبان آلمانی ترجمه کرده ام ، اگر بنظر دقت بنگرید هر حرفش بعالمی ارزش دارد .

شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و درویش باش * نه در بند آسایش خویش باش
برو پاس درویش محتاج دار * که شاه از رعیت بود تاجدار
نیاید بنزدیك دانا پسند * شبان خفته و گرگ در گوسفند
رعیت‌چو بیخ‌است وسلطان‌درخت * درخت ای‌پسر باشد از بیخ سخت

فراخی در آن مرز و کشور مخواه * که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

امثال این کتاب را من از انجیل دوست تر دارم ، ولی شما اینها را افسانه میشمارید و اعتبار باین سخنان حکمت آمیز نمی نهید ، بانواع تدابیر دارائی مردمان را ربوده ، گرد آورده می آورید در اینجا برایگان خرج مینمائید .

دیشب در این کابنهٔ تیاتور چند نفر از این اشخاص نشسته مشغول عیش و عشرت نه ، بلکه بدمستی و رذالت بودند ، درمیان آنان پیر مرد کهن سالی سرمست شده، با دختر شوخ وشنگ اجلاف و قشنگی نرد عشق میباخت ؛ ولی دخترك اعتنائی بدو نمیکرد ودل را بجوان خوش روی مشکین موئی باخته بود ، آن بیچاره از همه چیز آواره گاهی مشت بمغز خود میکوفت ، و گهی اشك حسرت از دیده فرو میریخت ، و این اشعار را میخواند .

(چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بدعهدان)
(نظر بچشم ارادت نمیکنی سویم)
(گرفتم آتش دل در نظر نمیآید)
(نگاه می نکنی آب چشم چون جویم)

مردم ازاطرافها گردآمده ، تمسخرنموده ، می خندیدند . گفتم :—

ای بیچاره ایرانیان بیائید، وتماشا کنید ، که وجه استقراضی دولت که شمارا رهن گذارده و پول گرفته‌اند در کجا خرج و چگونه به مصرف میرسد و امروز شنیدم در آنجا دیشب هزار و چهار صد فرانك صرف کرده اند ،

بنده او قاتم تلخ ازین سخنان شده با کمال خود داری گفتم :—

(صلاح مملکت خویش خسروان دانند)
(گدای گوشه نشینی تو جرمنا مخروش)

با کمال خوش روئی گفت :—

معلوم میشود از گفته های من رنجیده خاطر گشته اید ؟ گفتم :—

نه ـ بلکه طرز سخن چنین آمد. سپس برخاسته که خدا حافظ کنم ؛ گفت :—

کی بایکدیگر ملاقی شده صحبت خواهیم نمود ؟ گفتم :—

فردا به ورشو عازم هستم . آدیو ، آدیو .

پس از شنیدن این سخنان از قول فرنگی ، ابراهیم بیگ رنگ و روی خود را باخت ، تا بنا گوشش مانند زعفران زرد گشت ، ملاحظه کردم دیگر حالت نشستن ندارد ، کالسکه کرایه گرفته ، سوارش کرده ، بخانه آوردم ، یکسر رفت بمنزل خود ، چون حالت صحبت و گفت و شنود نداشت ، منهم رفتم منزل خود که شاید او خوابیده راحت بشود . بعد از ساعتی حاجی مسعود آمده گفت :—

خانم خوابیده ، بیا به بین آقا چرا گریه میکند ؟ رفته داخل نشده گوش داده دیدم ، ابراهیم بیگ خود بخود میگوید :—

ایران ! ایران !! ایران ! ! ! این چه مصیبت است بتو روی آورده ؟ تف بر تو باد ای روزگار غدار ! این چه خواری است که از برای ایرانیان آماده نمودهٔ ؟ ای وطن، ای مادر عزیز ! این چه نکبتی است که از برای تو ابنائت روا دیده‌اند ؟ آیا تو آن ایران نیستی که در عهد قدیم گلستان ارم و بهشت روی زمین بودی ؟ تو همان ایرانی که بروزگار دیرین آثار مدنیت و تربیت از تو در عالم ناشی و منتشر می‌شد .

مورخین دنیا آگاهند در ایام سلاطین عجم تو رسم هایی نیك و نظم های پسندیده داشتی ، هنوز قانون کیومرث ، هوشنگ ، جمشید از یاد نرفته ، و فرنگیان را سرمشق مملکت و کشور آرائی گشته ، اکنون چه شد که در اقصی بلاد فرنگ ذم اولاد ترا در جراید نشر مینمایند؟ از نام

ایران و ایرانی وحشت کنند .

ایران ! ایران ! ایران ! پسران ناخلف آوازهٔ بدنامی و فضاحت تورا بگوش فرنگیان رسانیدند ، مردمان بی سروپای فرنگ به حرکات اولاد تو می خندند ، در باغها گریبان اولاد ترا گرفته بقدح و ذم او پرداخته و بخوشی حال خود می‌بالند. امروز از اهل تو کمی نیست بحالت گریه کند .

(دی در سر یك مرده دوصد شیون بود)

(امروز یکی نیست که بر صد گرید)

ازین قبیل سخنان میگفت وهایهای میگریست. بحاجی مسعود گفتم :—

بشتاب میرزا عباس را بیاور ، من داخل اطاق شده ، فوراً میرزا عباس هم رسید و گفت :—

برادر ترا چه شده ؟ و از بهرچه گریه میکنی ، چرا خود را هلاك مینمائی ؟ دنیا به شادی و غصهٔ تو تغییر و تبدیل نیابد . صبر باید کرد که گفته‌اند « الصبر مفتاح‌الفرج » .

مشکلی نیست که آسان نشود * مرد باید که هراسان نشود

البته بدگمانی را فروگذار و تفأل بخیر آر .

(کارها نیکو شود اما بصبر)

قدری تسلیتش داده . گفت :—

بگو ، اسب ها را بکالسکه به بندند برویم بیرون ، قول بزرگانست که هنگام غم و الم بقبرستان روید ، شب جمعه است بقبرستان رفته برای اهل قبور فاتحه بخوانیم و فاتحه بدهیم .

کالسکه حاضر شد ، سوارگشته رفتیم سر قبر مرحوم حاجی ، ابراهیم بیگ خود را بروی قبر پدر افگنده ، زار زار میگریست و میگفت :—

پدر جان خوشا بحال تو که رفتی و این روز های غمین را

ندیدی ، من جمیع و صایای ترا گرفته اجرا کردم ، ولی نتوانستم نسل تورا بوطن برم ، پدر جان خود رفتم و بچشم خود دیدم آنچه که دربارهٔ ما دیگران میگفتند ، تماماً درست و صحیح بود ، پدر جان کاشکی پایم می‌شکست و نمیرفتم ، کار از آن گذشته که هموطنان ما سرزنش کنند . حالا فرنگیان معایب مارا بروز نامها اعلان میکنند . پدر جان .

(اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد)

(وصال یار بدین انتظار می ارزد)

بابا اجابت کن مسئولم را . مرا نزد خود دعوت فرما ، من ازین بیش تاب زندگی ندارم ، و نمیتوانم شماتت خودی و بیگانه را دربارهٔ وطن خود بشنوم از حیات خود بیزارم ، زبان هرکس بر من دراز شده ، خدایا خلاصم کن ، و جان من بستان .

در این بین میرزا عباس بازوی ابراهیم بیگ را گرفته از سر قبر بلند نموده گفت :—

برادر تو بکلی دیوانه شدهٔ ، مردم آرزوی عیش وعروسی ترادارند، و تو برای خود آرزوی مرگ میکنی .

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

این چه راز و نیاز است ؟ و این چه دعای بجاست ؟ پاشو ، پاشو برویم .

کلدیم که دردم آزالسون * آرتدی زیاده لندی

جبراً از قبرستانش بیرون آورده ، بکالسکه سوار کرده ، آمدیم در خانه ، ولی از کسی صدا در نمی‌آمد ، و در هیچ یك از ما قدرت تنطق سهل است ، یارای نفس کشیدن هم نبود .

حاجیه خانم آمد که چه خبر است ؟ گفتم :—

خبری نیست باز کدر رسیده و از همان قسم کدرهاست، میرزا عباس

قدری نشسته و رفت .

محبوبه منتظر بود من بیرون آیم ، بعد از زمانی بیرون آمدم ، با چشم گریان و دل سوزان پرسید چه شده ؟ گفتم :—

چیزی نشده روزنامهٔ حبل‌المتین خوانده مکدر شده‌است ، گفت :—

پس ازین حبل‌المتین را نگذارید از درخانهٔ ما داخل شود . من‌سابق که حبل‌المتین می آمد گاه گاهی میخواندم ، با اینکه از فهم مطالب او قاصر بودم باز هم بعض مقالاتش مرا حالی بحالی می‌نمود ، و بگریه می انداخت ، مدیر آن نامه گویا روضه خوان بوده ، و یا پیدایشش در محرم شده ، هیچ وقت خبر بشارت انگیز فرحت خیزی از ایران در او مشاهده نشده ، معلوم است خواندن چنین اخبار برای بیگ در حکم خوراندن سم بدوست. گفتم :—

راست میگوئی ، من خود هم پس ازین نخواهم خواند . ولی این قصور از اخبار نگار نیست ، حکم اخبار آن است که حسن آئینه را داشته باشد ، قبیح را قبیح و حسن را حسن نماید ، چون حسنی در کردار ایرانیان نیست چگونه حسن نماید .

ابراهیم بیگ چائی و شام میل نمود ، با حالت پریشان تکیه زده ، سر در پیش افگنده ، آه سرد ازدل پر درد میکشید ، با این حال یکماه کامل ، در خانه نشسته بیرون نرفت .

حاجیه خانم هرچه اصرار میکرد حکیم بیاید راضی نمیشد . روزی دو سه فنجان قهوه با شیر ، و گاهی چائی میخورد ، ولی هر روز چهل پنجاه سیغار میکشید .

احبا هر روز آمده احوال پرسی و دلجوئی می نمودند ، روز بروز بدنش میکاهید و لاغر و ضعیف میشد ، بیقوت و بیطاقت میگشت ، دائما در فکر و خیال بود .

روزی جمعی نشسته بعضی صحبت های با مزه و شوخی میکردند ، که شاید در دلش اثر بشاشت پدید آید .

ناگاه حاجی مسعود نا مسعود از در داخل شد ، و چند مکتوب آورد ، من اشاره کردم برگردد ، نفهمید ؛ همه را گذاشت ، ابراهیم بیگ نگاه کرده ، یکی را بجانب من انداخت و با صدای ضعیف گفت :—

بخوان ، دیدم مکتوب مشهدی حسن کرمانیست ، هرچه خواستم تفره بزنم مفید نیفتاد ، اصرار کرد ، خواستم مطالعه نموده احوالات وحشت آمیز او را خارج کنم و با سر همبندی بگذرانم . گفت :—

خیال ترا میدانم ، بمرگ من بدون تحریف چنانکه نوشته من البدو الی الختم بخوان ، ناچار من هم شروع بخواندن نمودم .

﴿ صورت مکتوب مشهدی حسن کرمانی از طهران ﴾

فدایت شوم ــ مدتیست که از عدم مطالب عریضه نگار نشده ، زیرا احوالات فرح بخشی ظهور نکرده ، و منهم پریشان خیال و پژمرده حالم ، و خیال دارم چند روز بعد عازم ارض اقدس مشهد مقدس شده نایب الزیاره باشم .

پس از وفات حاجی خان راه مداخل بنده مسدود شده ، با کمال عسرت و پریشانی بسر میبرم ، و هرچه ما یحتاج داشتم همه را فروختم ، این آخرین عریضه ایست که از طهران مینویسم و احوالات فرنگستان را شما بهتر از بنده میدانید .

حبل المتین را خواهش کردم حالا یك سال است یك نسخه هم نفرستادید ، طلبیدن آن اگر بذریعهٔ دیگر ممکن بود زحمت جنابعالی را نمیدادم ، شاید به بی احتیاطی فرستاده اید به بنده نرسیده ، و در پستخانه گیر کرده است ، شنیدم بعضی پاکتها را باین بهانه باز میکنند ، ولی غرض صدر اعظم دیگر است ، با این همه سختی‌ها که در عدم ورود حبل المتین

مینمایند باز موثقاً شنیده ام تمام شماره های حبل‌المتین را روی میز خاصهٔ شاه میگذارند ، کی و چه طور معلوم نیست ، صدر اعظم خیلی درجستجوست ، هنوز پی نه برده ، همین قدر خوش خبری بشما میدهم که اخبار حبل‌المتین بشاه میرسد ، و ملاحظه هم میفرمایند .

باری چند ماه قبل نوشتم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی با ملتزمین رکاب ظفر انتساب بسلامتی و فیروزی وارد گشتند ، و جشن مفصلی هم گرفته شد ، ولی افواه است که پس از پنجاه باز خیال عزیمت فرنگستان دارند ، و مجدداً از روسیه ده ملیون قرض خواسته گویا قرار داد هم شده است ، و از قراریکه میگویند صدر اعظم به تدابیر اسباب چینی این سفر را کاملاً کرده .

چنانچه سابقاً عرض شده بود ، که اعیان جمیعاً در صدد عزل صدر اعظم هستند ، صدر اعظم هم این معنی را در یافته ، بجهة صلاح شخصی خود بودن در تختگاه را منافی حزم میداند ، تاوقتیکه شاید یك یك این مدعیان خانگی را برانداز ، و از میان بردارد ، ولی از قراریکه معلوم است مشکل بتواند ، ماده مستعد است ! و شاید از بد بدتر شود .

جماعت مدعیان شب نامه ایجاد کرده ، در کوچه و بازار می اندازند و بدر بندها می‌چسپانند ، حتی بنفس نفیس همایونی هم بوسائط غیر معینه میرسانند ، از پادشاه راضی هستند ، همهٔ گناهان صدر اعظم را با دلائل بینه در شب نامه ها ثبت مینمایند ، که او سبب خرابی ایران گشته ، سی سالست که تمام نقاط کرهٔ ارض از حضیض سفلی باوج علوی ارتقا نموده ، برعکس ایران روز بروز روی بانحطاط نهاده ، ظلمت جهل تمام ایران را فرا گرفته ، بی نظامی و بیقانونی از حد گذشته ، صدر اعظم هرکس را میخواهد پیش میکند ، و هرکس را نخواهد پس می برد .

گذشته از نجبای ملت و دانایان کار آگاه ، شاهزادگان عظام هم

از تفرعن و بی اعتدالی این مرد دلتنگ گشته ، چندی قبل حضرت والا ظل‌السلطان تلگرافی در خصوص یك نفر از ارباب لقب بصدر اعظم زده بود ، صدر اعظم را غرور و سبعیت دامنگیر شده ، بزور تو سری تلگراف را بحامل خورانیده بود . تصنیف ساخته اند در دف و دایره میزنند .

(صدر اعظم شاه ایران است ـ گوئی نیست هست)

(شاه های و هوی عنوانست ـ گوئی نیست هست)

اول چیزی که بایران لازم میباشد مکتب است ، و این شخص در ضد مکتب ایستاده بشاه گفته بود « نتیجهٔ مکتب را ملاحظ فرمائید که طلاب روسیه چه شورش‌ها برپا کرده اند ، طلاب مکتب هیئت مضری اند از برای دولت » با این صغری و کبری خیال سد جمیع مکاتب را دارد .

بزرگترین مدعی او وزیر دربار است ، اینها بهمدیگر افتاده راست و دروغ در حق یکدیگر سخنان مضرت انگیز میگویند ، و مقدمه ها برای یکدیگر می‌چینند ، آن هم کبادهٔ صدارت میکشد ، بعضی رعایت جانب وزیر دربار را میکنند خصوص ترکان ، گاف دارند او بهتر ازین است ، ولی بخدا نه این خوب است و نه آن ، این هم دارد علی رغم میرزا علی اصغر خان صدر اعظم باغ و پارك می‌سازد ، از قراریکه میگویند این پارك بهتر از آن پارك خواهد شد ، کمتر از دویست هزار تومان خرج ندارد ، از جمله جبههٔ گل خانهٔ زمستانی ماشین بخار آورده و چندین هزار تومان مایه گذاشته است ، خاك بسر رعیت ریخته ، و برای سیر و صفائی خود اینگونه عمارت و پارکها می‌سازند .

بالجمله کسانیکه ـ درین سفر فرنگستان نبوده ، و از اسباب و تجملاتیکه رفقا آورده اند محروم شده ، یا باید بیاورد ، یا از حسد و همچشمی در آرزوی پارك و تجملات غصه مرگ شود . و آن مرده را (شهید پارك) باید خواند .

گویا تفنناً در فرنگستان گفتگو شده بود که مجلس شوری در ایران بنا گذارند ، یك نفر از حواشی شاه امیر بهادر جنگ گفته :—

اگر چنین کنند من با خنجر شکم اهل مجلس را میدرم، اینها خیال دارند از استقلال سلطنت بکاهند ، من شاهسون و صاحب غیرتم .

بهادر ایران را تماشا کنید ، شجاعت را در بر هم زدن سعادت و خوش بختی ایران بخرج داده شکم پاره کن میشود ، بهادر ما چه قدر با شجاعت و با غیرتست ، مجلسیانیکه میخواهند بعزت و قدرت و شوکت پادشاه بیفزایند شکمشان را پاره میکنند ، همان مثل مشهور دوستی حضرت خرس در حق آنها شامل است .

(دشمن دانا به از نادان دوست)

دوست نادان نمیخواهد که پادشاه او مثل (ویلهم) ایمپراطور آلمان شود ، میگوید پادشاهی ایران اسم بی مسمی باشد ، صاحب امر و نفوذ نباشد .

خلاصه در حقیقت ایران ویرانست ، در هر ولایت گرانی غله باعلی درجه رسیده ، فقرا بیکار و گرسنه ، الله الله گویان بخانه حکام هجوم می آورند و یغما و تاراج مینمایند ، در مشهد ، شیراز ، اصفهان ، و یزد ، با بلای گرانی یا جسارت جماعت بابیه و بگیر بگیر آنها هم هست ، بعضی جاها قشون میفرستند ، و کسادی بازار ، کسبه و تجار را از پادر آورده است، آتش جهل ایران را سوزانیده ، باوجود این حال صدر اعظم اصلا از این واقعات باك ندارد ، هرچه از دستش برآید در خرابی ایران میکند ، و بر همگی دشمنان خود غلبه مینماید .

از مسلماتست که خلاق عالم جهة امتحان یکنفر بندهٔ خود را باوج اعلی رسانده قدرت کرامت فرموده است . ولی کبریائی شایستهٔ ذات اقدس اوست تعالی شانه ، اگر چنانچه بنده خواهد در صفات ذاتیهٔ خدا شرکت

نماید فوراً از اوج عزت بخاك مذلتش نشاند ، و پشهٔ ضعیفی دمار از روزگارش برآرد ، ولی اکنون که اقبال مساعد دارد ، هرچه دلخواه اوست بجا می‌آرد ، وای از روزی که ادبار روی آرد ، و در جای اقبال خیمه زند ! دنیا ازین افسانه ها بسیار یاد دارد .

زمانیکه بخت یار است ، جعفر برمکی بانواع زنای محسنه و غیر محسنه جسارت میورزد و مسئول نمیگردد ، وقتیکه ادبار دامنگیر می‌شود ، با منکوحهٔ مشروعهٔ خود ملاقات میکند ، در ده درهم نفت آتش غضب خلیفه میسوزد ، و عموم برامکه طعمهٔ شمشیر آبدار میشوند . کسانیکه غنی و فقیر ، و ضیع و شریف ، عالم و جاهل، غریب و بومی، از خوان احسانشان بهره ور ، و جیب و بغل از اکرام ایشان پر از زر احمر ، و تن و بر اعلا و ادنا از اعطای آنان آراستهٔ زیب و زیور بود ، درآنی از شدت ادبار و ناسازگاری اقبال (بیوتهم عالیها سافلها) گشته ، نه از خود ایشان آثاری ، و نه از تجملات و تحکمات آنان نشانی باقی ماند (کل شیئ هالك الا وجهه)

باری ــ از رؤساء جماعتی که در عزل صدر اعظم هم عهد و هم قسم شده بودند ، که تا اعلیحضرت شهریاری اورا عزل نکند آرام نگیرند ، یکی هم جناب آقا شیخ فضل‌الله نوری که از علمای معروف طهران است بود ، شش هزار تومان از صدر اعظم گرفته ، جمیع رفقاء و معاهدین را نشان داد ، سر (اذا فسدالعالم) را نمود ، از نو بگیر بگیر است ، آقا میرزا سید حسن آقا برادر مؤیدالأسلام مدیر حبل‌المتین را هم شبانه گرفته و بردند بکجا معلوم نیست ، اینها برای کوتاه کردن زبان و شکستن قلم حبل‌المتین است ، با سفیر انگلیس هم در گفتگو هستند که شاید دوستانه حبل‌المتین را در کلکته بند نمایند .

حالا خبر رسید که نود نفر از بزرگان را گرفته هر یك را بطرفی

پرت و پلا کرده اند ، بازار بگیر بگیر خیلی گرم است ، هرکس با هرکس دشمنی دارد خود را بصدر اعظم رسانیده ، و کار او را می‌سازد .

(آنکه در دل هوس سوختن ما میکرد)
(کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد)

اعتذار از علمای اعلام کثرالله امثالهم

امید صادق و رجاء واثق است که قارئین گرام و برادران ذوی الاحترام ، هرگز دربارهٔ بندهٔ نگارنده بفحوای (ان بعض الظن اثم) سوء ظن نفرموده ، و گمان بد نبرند .

مسلم است که توهین اساطین دین مبین کفر محض و عین ضلالتست هرآن کو بخدا و رسول ایمان آورد ، مرتکب چنان جسارتی که سبب کفر و ارتداد باشد نمیگردد ، و کسانی را که حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه وآله ستوده ، و در شأن و مرتبهٔ ایشان فرموده .

(علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل)

اطاعت و توقیر ایشان بر هر صاحب ایمان بحکم رسول انس و جان مانند اطاعت ائمهٔ انام سلام الله علیهم الی آخرالزمان واجبست ، و ترك ادب و خلاف اطاعت بسلسلهٔ متدسهٔ علماء سبب خلود در نیران است . اللهم احفظ من شرور انفسنا . و بدون پیروی اساطین دین و جانشینان امام مبین چه ملت ؟ چه دولت ؟ چه سلطنت ؟ چه ایمان ؟ چه اسلام ؟

این داد و فریاد و جد و جهد نگارنده از روی تعصب و حفظ ناموس اسلام و بقای اسم و رسم ملت و قومیت است ، و هیچ وقت جز بوجههٔ دیانت و حفظ شریعت از برای هیچ ملتی ترقی حاصل نشده و نخواهد شد . ترویج شریعت ، و اعلای کلمهٔ توحید بسته بوجود فایض‌الجود علماء دین است ، بی وجود عالم چه مسجد ؟ چه منبر ؟ شریعت ؟ طریقت ؟

هیچ دولت و ملت در بیدینی فرمان گذار نشده و نخواهد شد ، ولو اینکه مذهب غیر حق و باطل باشد بهتر از لامذهبی است تا چه رسد بمذهب پاك احمدی ، و شریعت مطهرهٔ محمدی ، که همهٔ عالم گواه عصمت اوست .

بلاشك جهة ملك داری و فرمان فرمائی وجود علماء اعلام ، از ارکان اربعه و بلکه رکن رکین و اس اساس هیئت اجتماعیه شناخته میشود ، مانند ستون وسط خیمه ، اگر استعیذ بالله شکست برآن وارد آید ، آن اساس از بیخ و بن بر افتد . سیاست در هر ملت از قاعدهٔ حکمیه است ؛ چه در هرصنف از اصناف بنی نوع بشر ، قطاع‌الطریق که هرکدام ملبس بلباسی گشته ، بجان و مال ، بلکه بدین و ایمان مردم دست تعدی دراز نموده موجودند ، از هیچگونه فحش و بی اعتدالی مضایقه نمیکنند ، چنانچه از ابتدا الی حال دیده و شنیده شده که نیك و بد ، سعید و شقی در هرصنف بوده ، حتی در ذریهٔ انبیا و اولیاء .

طایفهٔ از قاطعان طریق در شعب جبال پنهان ، و راه کاروانان زنند ، و با شمشیر و تفنگ مجوم آرند ، و برخی در شهر شبانه بخانهٔ بیگانه داخل شده آنچه بدستشان افتد میربایند و می برند ، گروهی در کسوت تجارت در ملاء عام مال مردم را گرفته پس نمیدهند ، از همهٔ اینها معتبر تر و شقی تر گروهی اند که بلباس تذویر درآمده طریق شریعت بپیمایند ، مال فقرا و مساکین و ایتام و موقوفات را گرد آرند ، قطاعان‌الطریق سابق‌الذکر در انظار بیقرب ، و هنگامیکه توقیف شدند مجازات می بینند و در خاك مذلت و شرمساری می‌نشینند ، اما اینان در صدر مجالس نشینند ، و بر سایرین برتری گزینند ، اینها اشخاصی هستند که اول درجهٔ شقاوتشان اینست که کسوت علما را غصب کرده ، بر سر و بر خود آراسته ، و بفحوای (کمثل‌الحمار یحمل اسفاراً) کتاب چندی بر خود بار نموده ، و

او را سبب راه ترقی داده اند، چنانچه وقتیکه جناب آقا از عتبات عالیات تشریف می آورد، بجز ردا و عصا بچیزی مالك نیست، دویست تومان هم قرض دارد، در اندك زمان بدادن چند حکم ناحق صاحب چند قریهٔ ششدانگ و تجملات خانه و جواهرات و طلا آلات زنانه و خدم و حشم میشود، غافل از اینکه (من لم یحکم بما انزل الله فاؤلئك هم الکافرون والفاسقون والظالمون) این راه زنان بد نام کنندهٔ نکو نامانند.

بمفاد آیهٔ وافی هدایهٔ (انما یخشی الله من عباده العلماء) علماء باید با زیور خوف آراسته، و با کسوت خشیت پیراسته باشند، نه اینکه مردگان را وارث، و ناحقان ظالم را حارس، مال یتیم بخورند، و پردهٔ ناموس مظلوم بدرند. حضرت رسول اکرم در حق چنین علماء میفرماید:—

من طلب العلم لاربع دخل النار، لیباهی به العلماء، اولیازح به السفهاء، اویصرف وجوه الناس، اولیأخذنه الامراء.

و اگر غمازی را هم برین چهار مزید کنیم، این پنج خصلت مذمومه کلاً در بعض از علماء طهران موجود است.

العلم بلا عمل و بال، العالم بلا عمل کشجر بلا ثمر. حضرت عیسی علیه‌السلام میفرماید:—

ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار. ابی عبدالله میفرماید:— بدرستیکه بعض از علماء تحصیل مینمایند، و نمیخواهند تعلیم نمایند، و ایشان در درکند، حتی بعضی که در موعظه تندی نمایند در درك اند، و عالمی که بعلم خود عمل نکند در درك است.

پس عالم آن نیست که پنج ذرع کرباس فرنگی دور سر پیچد، ملبسین بلباس علم را عالم نمیتوان خواند، عالم آن است که قولش بر عکس فعلش نباشد.

غول باشد نه عالمی که ازو * بشنوی گفت و نشنوی رفتار

برخود آنرا که پادشاهی نیست * بر کسانش تو پادشه مشمار
افسری کو نهد همی بر سر * خواه افسر شمار خواه افسار

این عنوان را وفائی شوشتری خوب به نظم آورده رحمةالله علیه .

نه هرکس شد مسلمان میتوان گفتن که سلمان شد
کز اول بایدش سلمان شدو وآنکه مسلمان شد
جمال یوسف ار داری بحسن خود مشو غره
صفات یوسفی باید ترا تا ماه کنعان شد
بسر سودای دنیا داری و خود فکر دستاری
کز اول فکر سر باید شد آنگه فکر سامان شد

عالم آن کس بود که بد نکند * نه بگوید بخلق و خود بکند
عالم آن است خود براه بود * نه سوی مال و نفس وجاه بود
نه محقق بود نه دانشمند * چار پائی بر و کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم وخبر * که بر او هیزم است یا دفتر

ایکاش در دولت با قدرت و علم بودی و در تمیز کردن این معایب صد سال پیش جهد میکردیم ، که حسن از قبح و نیك از بد و خوب از زشت سوا شدی ، بعضی اشخاص که مایهٔ رسوائی یك قوم و مذهب هستند از درجهٔ اعتبار میافتادند ، چه فایده ، امرا و وزرا بیشتر بلوث پایمال کردن حقوق ملت آلوده ، و از ترس اعمال و افعال خود قدرت نطق کشیدن ندارند ، نه ادارهٔ تمیز هست ، نه معارف ، و نه سانسور مذهبی ؛ هر نکرهٔ هرچه خواهد مینویسد ، و بخورد عوام‌الناس میدهد ، و از صاحبان دستار اگر سخنی گفته شود ، مانند کلام منزل در دل عوام نقش بندد ، و بیچاره چون قوهٔ تمیزه ندارد که نیك را از بد تمیز دهد ، و حق را از باطل شناسد ، و اگر کسی عالم ربانی ، و فاضل صمدانی باشد ، ولی عمامه نگذارد ، و آستین پهن و گشاد نداشته باشد ، سخنی از حدیث و آیه

بمیان آرد ، همه تمسخر کنند . و بنا فهمی و بیمعرفتیش نسبت دهند ، ولی جهال بلکه جلاد اگر عمامه گذارد ، حرفش مسموع و مجری ، و اگر بالای منبر رود پی در پی صلواة فرستند ، و غلغله در مسجد افکنند ، و در عوض مزخرفات باید بشنوند ، و حکما دست شان را هم باید ببوسند ، و پا پوششان را جفت نمایند ، از همه تمنای اطاعت دارند ، و اگر کسی ایرادی نماید او را شقی و کافر خوانند .

اما به مکلای عالم اعتنا ندارند ، خیال نمیکنند که فضیلت در سربوش نیست ، اگر فضیلت در سرپوش باشد قیمت کلاه که از پوست بخارائی است بیست و پنج تومانست ، اما قیمت عمامه یك توپ تنزیب شش هزار دینار است ، پس فضل در سراست که محل خرد و هوش و ادراك و تمیز میباشد که بحکم عقل از خدا میترسد ، و خلقتاً هیچ فرقی درمیان نیست . افسوس که رؤسای ملت تا امروز در خیال آن نیفتاده اند که امتیاز و اعتبار را بانسان کامل دهند ، نه بدستار بزرگ هدینا الله الی طریق الصواب . سخن بطول انجامید ،

(خدا آسان کند دشوار ما را)

در هر صورت نگارنده ناگزیر است از آنچه در نسخه ها درج شده بی کم و زیاد بنگارد ، چون مطلب سراپا صدق و خالی از غرض است و نیت خالص ، خدا را بحق علماء امت محمدی قسم میدهم که قلم عفو بر جرایم اعمال ما درکشد .

از قارئین محترم استدعا میکنم که خورده نگیرند ، در اینجا اگر سهوی شده در مبلغ وجه میباشد ، که آیا شش هزار ــ یا سه هزار تومانست خود آن عالم نما آن سهو را تصحیح خواهد کرد ،

خلاصه ــ بعد از عرض معذرت بحضور علمای حقه بادای مطلب پردازیم : (اذا فسدالعالم فسدالعالم) عالم را فاسد نموده ، ازآن روز این را

بگیر آن را به بند بمیان افتاد ، یکی را بکاشان ، دیگری را باردبیل، سومی را بقزوین ، هرکس را بجائی میفرستند ، یکی را حکومت میدهند ، دیگریرا اخراج بلد میکنند ، هنگامهٔ محشر است در مردم .

خرید درباریان بیش از تجار است ، آقایان محترم در فرنگستان آدم دارند صد صندوق ، پنجاه صندوق . . . . می‌آورند ، حضرات خیرخواهان دولت که مدعی آنانند معترضند چرا وجه استقراضی را چنان کردند ، ولی هرکس دم زند گم شود ، همه جا خفیه و تبدیل موجود است . عرض کردم غدغن اکید شده که روز نامهٔ حبل‌المتین و سایر روز نامجات فارسی از خارج بایران نیایند . یاد دارید که یك روز روز نامهٔ اطلاع و ایران را از دست بنده گرفته انداختید ، که ظلم عالم را فرا گرفته ، این نا مردان متملق بمداحی ظلمه و فساق میپردازند .

حالا تصور نمائید حبل‌المتین سوای آنکه از ظلم حکام ، وکم و بیش در کیفیت گرانی طهران ، و اسباب او و رشوه خوردن امرا و اعیان از محتکرین و راه نمائی دولت بصراط مستقیم چه نوشته بود که قدغن کردند .

البته روز نامهٔ ایران لابد و اطلاع لاعلاج است ، هرچه بکنند تعریف و تمجید نموده ، پارچهٔ نانی بدست آورده بخورد ، اما در ممالك خارجه روز نامه نویسان بیش از وزرا و صدر اعظم دبدبه دارند ، ولی در طهران قدرت صد توپ کاغذ بنقد خریدن ندارند .

ژاپونیان در سی سال دارای پانزده هزار روز نامه نویس شده اند و قدرت را روزنامه ها بآنجا رسانیده که دنیا را بحیرت و تعجب انداخته اند ، ما را یك حبل‌المتین است که هزار و ششصد فرسخ دور از وطن آن را هم قدغن مینمایند بایران نیاید ، از ذلت و ادبار ما دنیا در حیرتست ، و این همه ذلت و پریشانی و بی سامانی ما تماماً از سوء حزم و تدبیر وزرای خود غرض است .

سی سالست که خیال ایشان در اضمحلال و بر انداختن یك دیگر صرف میشود ، و دائما با یکدیگر دست و گریبان و کشاکشند ، و فرصت رسیدگی بکارهای دولتی و ملتی ندارند . در هر صورت هرج و مرج در هر گوشه و کنار نمایان ، خفیه و تبدیل از بس زیاد شده دوست از دشمن و بیگانه از آشنا شناخته نمیشود ، اکنون که مانند گفته های شیبانی دنیا پریشانست .

یار پریشان و زلف یار پریشان * شهر پریشان و شهریار پریشان
روز پریشانتر ازشب وشب از روز * هست همه کار روزگار پریشان
باد پریشان و ابرو باغ و که ودشت * عید پریشان و نو بهار پریشان
خاطر مجموع کافیان در شاه * هست تو گوئی چو زلف یار پریشان
بخت پریشان اگر نگشت چرا گشت * شاه نشسته بتخت یار پریشان
کار خلایق باضطرار کشیده * هست دل خلق از اضطرار پریشان
رأی پریشان زند بکار چو باشد * مرد نشسته بکاخ کار پریشان
هست پریشان تر ازهمه دل بوالنصر * کش بود اینکار از آن نگار پریشان

خلاصه ـ این اوضاع زندگانی ماست ، اگرچه خجالت میکشم ، ولی اگر ممکن باشد پنجاه تومان بمشهد برای بنده بفرستید؟ ورنه جان شما سلامت باشد . آقا میرزا یوسف را از من سلام برسانید (اقل حسن کرمانی)

ابراهیم بیک مات و متحیر نگران ، و اشك از دیدگانش جاری بود ، پس از ختام مکتوب دو دستی بسر زده گفت :—

پریشان ، پریشان ، والله پریشان، بالله پریشان ، مانند زن سکلا بهایهای شروع کرد گریه و نوحه کردن .

حاجیه خانم و سکینه و محبوبهٔ سیاه بخت دویدند پشت در اطاق که چه شد ؟ چه خبر است ؟

من اشاره کردم به مهمانان ، برخاسته رفتند و آنها داخل شدند ،

خانم گفت :—

پسر جان ! پسر جان ! چه خبر است ؟ چه واقع شده ؟ آهسته آهسته ، پاسخ داد ـ والده پریشان ، پریشان .

خانم برویم نگاهی کرده پرسید :—

میرزا یوسف مهمانان چه غلط کردند؟ و چه گفتند که پسر مرا باین حال انداختند ؟ نمی بینی که فرزند من بیمار است ، اینها را چرا جمع میکنی ؟ گفتم :—

خانم ایشان از روی محبت و دلسوزی می‌آیند ، که او را با صحبت های ظریفانه مشغول نمایند ، و گرد کدر از دل او بزدایند ، از ایشان خلافی صادر نشده ، از طهران کاغذی داشت ، باصرار او ، من کاغذ را خواندم ، یکبار ابراهیم کلاهش را زد بزمین ، آوازش منقطع گشته با صوت حزین گفت :—

تفو بر تو ای روزگار تفو ، پریشان ، پریشان .

بلی ـ حقیقتاً پریشان . آنشب را تا صبح بهمین منوال نشستیم هیچکس دیده بهم نه نهاد .

صبح فرستادم حکیم صالح اقدی آمد . گفت :—

من در (طنته) بودم ، پریروز آمدم ، احوال پرسید ؟ گفتند یکماه است ابراهیم بیگ دو باره بیمار شده است .

بالجمله حکیم سلام داد ، با صدای حزین علیك‌السلام جواب گفت . حکیم پرسید :—

چه خبر است ؟ زبان درآورد باشاره آب خواست. حکیم گفت :—

از سماور آب جوشیده بیاورید .

آوردند ، کمی خورد ، حکیم معاینه نبض کرد ، درجه گذاشت ، دیدم حالش پریشان شد ، نسخه نوشت و دوای نوشیدنی ترتیب داد ،

هنگامیکه خواست برود بمن اشاره نموده با هم بیرون رفتیم گفت :—

به محبوبه و مادرش مگو ، این درد اولی نیست ، حال واقعاً مرض شدید شده متوجه باشید ، باز عصر تنگ می‌آیم ، انار بدهید . او رفت منهم رفتم داخل اطاق ، گفتم :—

حکیم میگوید در نزد بیمار گریه کردن ممنوع است ، مناسب حال بیمار نیست ، و مضر صحت اوست ، محبوبه فی‌الفور قطع گریه نمود ، چشم هارا پاك کرد ، ولی روز بروز حالت مریض بدتر می شد تا چهار روز گذشت .

حالت محبوبه معلوم است ، احتیاج بتفسیر و بیان ندارد ، که چگونه مشغول نوحه گری و مناسب سرائیست ، روز پنجم صالح افندی (قونسلط) کرد و گفت :—

فردا سه ـ چهار حکیم خواهم آورد ، همان شیخ یوسف السید و دولف و دو نفر اطباء دیگر آمده نگاه کردند ، و فرداً فرد معاینه کرده رفتند اطاق دیگر، درجهٔ حرارت از چهل افزونست ، با لسان فرانسوی قدری گفتگو کردند ، یکی از آن حکیمان که شناسائی نداشت ، از بنده پرسید :—

شما پدر مریض هستید ؟ صالح افندی گفت :—

خیر ، این معلم و بجای پدر اوست ـ گفت :—

بگوئید عیب ندارد ، صالح افندی گفت :—

یوسف آقا ، من روز اول گفتم ، و اینها هم میگویند ، در صد بیست و پنج امید بهبودی دارد . بسر زده گفتم :—

امان ! لله ! امان ! این مکر چه ناخوشی دارد ، شیخ یوسف السید گفت :—

ایران میران را نام بردن دیگر سودی نبخشد ، آن وقت گفتم که

درد و مرض نداشت ، ولی امروز این موسیوها متفق و یك رای هستند که دق ، و حمای مرکبه و خولیا ، هر سه وجودش را احاطه کرده اند ؛ اگر درجهٔ حرارت از چهل و یك بگذرد ، معالجه پذیر نیست ؛ ولی باز قطع امید نتوان کرد ، و مرض هر چند مخوف باشد قطع امید نشاید ، مواظبت بسیار لازم است ، مریضان سخت تر ازین صحت یافته اند ، دوا همانست که صالح افندی داده ، چیزی هم علاوه کرده رفتند ، تا هشت روز بدتر و پریشان تر میشد ، خود را نمیدانست ، صالح افندی گفت :—

تخت را بر چیده رختخواب در روی فرش پهن کنند که راحت باشد . بفرمودهٔ او عمل شد ، محبوبه از شانها گرفت ، حکیم از پاها و حاجی مسعود هم یاری کرده ، بروی رختخوابش گذاشتند ، مادر در یك طرف ، سکینه در جانب دیگر ، محبوبه یك هفته است که نه خواب کرده و نه خوراك ، مجسمهٔ محض گشته .

غرفهٔ محرم است و دراین خانه آثار قیامت پیدا ، روزگار همه سیاه گشته ، شب را حکیم نرفت ، درجه گذاشت ، حرارت چهل و یك سهل است ، از چهل دو هم گذشته ، بمن اشاره کرد بنوعی محبوبه را بیرون کنم ، اگر وصیت دارد بگوید ، گفتم :—

محالست بیرون نمیرود ، تو هم نگو ، هنگامهٔ محشر برپاست ، صدای شیون و واویلا بهفت همسایه میرود ، یك بار دیدم محبوبه خود را بر بالای ابراهیم بیگ انداخت ، چنان فریاد یا حبیبی و یا مولائی برآورد ، که در و دیوار بناله درآمد . با صدای بلند : روح روانم کجا میروی ؟ آرام جانم مرا بی یار و غمگسار میگذاری ؟ قربانت کردم ، پس از تو من خواهم ماند ؟ نه والله ! زندگی مرا حرام است ! نخواهم زیست ! اینها گفته سخت ابراهیم بیگ را در آغوش کشید .

که (دست از دامنت هرگز ندارم * توگر داری تحمل من ندارم)

(نشستم سالها در انتظارت * که روزی تنگ گیرم در کنارت)
(ترا کشت ای حبیبی عشق ایران * ز عشق از تو نیم کمتر یقین دان)

حاجی مسعود آمد ، با قهر از گیسوان محبوبه گرفته کشید ، و گفت :—

برخیز ، مولای مرا خفه کردی ، محبوبه فریاد برآورد ، دورشوای قاتل حمزه ، ای جلاد روسیاه ، خیال داری روح را از جسم جدا سازی؟ باز خود را انداخته او را ببر کشیده این ابیات ترکی را خواندن گرفت .

(یارب بکا جسم و جان کر کمز * جانان یوق ایسه جهان کر کمز)
(من بعد ذلیل و خوار قیلمه * سر گشتهٔ روزگار قیلمه)

این هنگامه تا طلوع صبح کشید ، زنان همسایه بقاعدهٔ عرب صیحه کشیده و نوحه میخوانند ، این مجلس نمونهٔ روز محشر و این پردهٔ جگر سوز دلهای آشنا و بیگانه را آتش میزد .

حاجیهٔ ـ ناکام او غول و ای ـ جوان بالام و ای ـ گویان یکطرف ـ سکینه بحس در عالم غش زلف کنان ، سر بدیوار زنان ، وا برادرا گویان ، مرا یتیم میگذاری ! از آن طرف حاجی مسعود چنان مشت بر سر زد که انگشتر عقیق بر سرش فرو رفته شگافته خون سرخ برخسار سیاهش روان گردیده یا مولای گویان و اشك ریزان ـ این بنده یوسف سر گشاده ، و جامهٔ دریده ، و پیراهن تا دامن چاك کرده ـ بسر و سینه کوبان ـ یکطرف حکیم هر دو دست در بغل حیران و سرگردان ـ همسایگان نوحه کنان ـ محبوبه یا محبوبی ، یا حبیبی ، یا مولائی گویان ـ (کو تور مرم الیمی دامن وصا لندن . روح روان با تو ام ، با تو گفته) بابراهیم چسبیده . حاجی مسعود میگوید :—

حکیم باشی ایران کو ؟ ایران ! ایران ! زیاده از یك ربع ساعت نه از محبوبه آوازی و نه از ابراهیم بیک نفسی بیرون آمد ، حکیم پیش رفته

معاینه کرده ، دو دستی بسر زده گفت :—

انا لله و انا الیه راجعون ــ هر دو تمام شده اند .

۴ ۴ ۴ ۴

(بعد رنجوری سه سال اندر عذاب)

(رفت می بی نمش گر آید بخواب)

(زآستین دست محبت بر فراز)

(اندك اندك پرده بالا رفت باز)

(در دوم پرده حکایت های عشق)

(صحبت عشاق و عادت های عشق)

(سر معشوقان و آن عاشق کشی)

(وآن خوشی عاشقان با نا خوشی)

(آن سفر کردن بهر شهر و دیار)

(در پی معشوق خود با حال زار)

(قصهٔ معشوق و بیماری او)

(ماجرای عاشق و یاری او)

(آن پی چاره به پیش این و آن)

(رفتن و خوردن قفا از ناکسان)

(قصهٔ آن خواب شخص محترم)

(که کنون آسوده در باغ ارم)

(نا امیدیهایی امید جدید)

(بار دیگر باز گشتن نا امید)

(در فراش نا امیدی زرد روی)

(در فتادن که منم بیمار اوی)

(آن فروبستن لب از گفت ومقال)

(در فراش غم بسر بردن سه سال)

(ناله های مادر دل سوخته)

(که بدامادیش دیده دوخته)

(آن حکایت های محبوبهٔ نجیب)

(سوزشش در فرقت وصل حبیب)

(سوختن چون شمع اندر شام هجر)

(که شود روزی و را گم نام هجر)

(آن کشیدن نالهٔ حق یا مدد)

(که مگر شاهی بامدادش رسد)

(آن بریدن چشم امید از همه)

(روزوشب ازمرگ کردن رمزمه)

(آن نگاه حسرت آمیزش بیار)

(که بود در گور آغوش و کنار)

(خود طمع ازوصل من ای مه ببر)

(تا که در وصلم نباشد آبخور)

(جان سپردم در ره عشق وطن)

(گر توئی اهل وفا پی آی من)

(آن ثبات عاشق دل داده اش)

(حال محبوبه ز پا افتاده اش)

(گه بجانان بود جانش متحد)

(ز انجماد خون او خون منجمد)

(در عروقش کشت و بجان اوفتاد)

(در نیای جسم جانان جان نهاد)

(گو حکایت‌های مجنون تازه کرد)

(چهرهٔ عشق کهن را غازه کرد)

(خواست چون فصاد تا فصدش کند)

(او بخود لرزید که قصدش کند)

(گفت من از تو زنم رگ ایعمو)

(گفت از لیلی زنی هذیان مگو)

(گفت اندر دست من ایندست تست)

(گفت چشم من بفکر بست تست)

(من کیم لیلی و لیلی کیست من)

(چون یکی روحیم اندر دو بدن)

(چون ز لیلی جان رود جانم نماند)

(من نمانم تا که جانانم نماند)

(دفتر عشق کهن پیچیده دار)

(که شگفتی بیش آرد این نگار)

(عشق شاه است وهمه عشاق شاه)

(عاشق خود را بدان بی اشتباه)

(عاشق تو در تمنای وصال)

(داد جان اندر سر فکر و خیال)

(در ره معشوق خود جان باخته)

(گاه وصلش یاجدائی ساخته)

(از غم بیماری جانان خویش)

(داد جان درراه عشق آن سینه‌ریش)

(اینچنین معشوق واین عاشق که دید)

(تا محبت آفرین عشق آفرید)

(عاشق ما عاشق خاك وطن)

(قبله گاهش تربت پاك وطن)

(او برید امیدودست ازجان بشست)

(لیك ایدون گشته یارش تندرست)

(او همی پنداشت که جانش رود)

(خواست پیشا پیش جانانش رود)

(گرکسی گوید که یارش بیوفاست)

(ورنه معشوقش زعاشق چون جداست)

(گویمش کاین یار خلاقی کند)

(هرچه هالك در رهش باقی کند)

(گر بصورت گشته از عاشق جدا)

(در بمعنی دست در دست وفا)

(هم ازین سان عاشق ما آرزو)

(داشت گر بینی بدقت ای عمو)

(که کند جان در ره جانان فدا)

(تا فنای او دهد او را بقا)

(اینچنین عاشق کجا کی مرده شد)

(مرده کی شد آنکه نامش برده شد)

(خاصه عشقی کو نه ازروی هواست)

(نی بشوخ رومی وترك و خطاست)

(عشق آن رخشنده خاك تابناك)

(که بود گل رنگ از خونهای پاك)

(خوابگاه آن نیاکان غیور)

(که در او شیران نکردندی عبور)

(عشق آن خاکی که من خود از ویم)
(درفراقش روز وشب همچون نیم)
(عاشقم بر خاك و استقلال خاك)
(عاشقم برحسن استقبال خاك)
(عاشقم برخاك و بر قانون خاك)
(عاشقم برلیلی و مجنون خاك)
(عاشقم برخاك اما خاك خویش)
(سینه دارم چاك اما چاك خویش)
(عاشقم بر موسی و طور وقبس)
(عاشقم بر شحنه و دزد و عسس)
(عاشقم اما برآنکو عاشقم)
(عشقبازی را هلا من لایقم)
(عاشقم من عاشق اسم بالیقین)
(هست برهانم زبان آتشین)
(های های آن عاشق دل باخته)
(سر ز پا و پا ز سر نشناخته)
(رشتهٔ امید خود بگسیختی)
(در علاجش چاره ها انگیختی)
(از طبیبان مسیحا دم علاج)
(جستمی در دفعش این سوءالمزاج)
(تا مظفر شه طبیب دین دثار)
(مهربان و واقف از اسرار یار)
(آستین بهر مداوا بر شکست)
(پس به نبض او ز رحمت برد دست)

(گفت جستم دردو هم درمان او)
(من ز مردن میهراسم جان او)
(در مداوایش نخستین گشت راست)
(که قد چونان کمانش گشت راست)
(آب رفتهٔ ما درآوردی بجوی)
(کز گل رویش عیان شد رنگ و بوی)
(اندك اندك تکیه دادی بر عصا)
(میزدی گامی بامید خدا)
(آنزمان خواهم بمصر آرم سفر)
(برد هم بر قبر آن عاشق خبر)
(عاشقا بر خیز کآمد رستخیز)
(طوطیا بار دگر شکر بریز)
(مژدهٔ صحت رسانید از عراق)
(وز علاجی خوش بحسن اتفاق)
(که ز انفاس مسیحای دوم)
(طاؤس اقبال ما بگشود دم)
(یار بیمارت به بستر گشت راست)
(آمدش زالطاف حق آنرا که خواست)
(هین تو یا حق گوی که آمد مدد)
(خیز تا دستت بدامانش رسد)
(بوسه زن برپا و بر دست وسرش)
(هم بانفاس دم جان پرورش)
(این طبیب است آنکه خود میخواستی)
(نیست اندر قول من تا راستی)

(خیز ایعاشق که دست سر نوشت)

(بهر ایران دفتری از نو نوشت)

(در سوم پرده دهد عاشق جواب)

(دارم امید قوی کاید بخواب)

(ایجهان دارای دل افروخته)

(عشق این سان لازم است آموخته)

خاتمه

از آنجائیکه هر کتاب را خاتمهٔ در کار است ، لهذا درین کتاب مستطاب که راجع بحب وطن میباشد مناسب تر از خاتمهٔ جز بیان ترقیات دولت و ملت ژاپون ندیدم ، در این مقام چند مطلب ملحوظ است .

اول ـ بعض سخنهای رضا خان مازندرانی را که حکایت کرده تصریح نمایم .

دوم ـ ظاهر دارم که در قوه و نهاد بنی آدم هست ، اگر بجد اقدام در هر کاری نماید انجام دهد ، و منظور اصلی فرق میان پادشاه ایران و امپراطور ژاپون است که ظاهر سازم ، تا مردم سر و سامان ژاپون را از امپراطور ، و پریشانی ایران را از شاهنشاه ایران ندانند .

باید دانست که ملت ژاپون در ظلمت جهل و خرافات دنیه غرق ، و گرفتار خوی بهیمیت مطلقه و ابداً از انسانیت واقف نبودند ، و هیچ راهی بعالم علم و تمدن نداشتند ، همگی پیرو خرافات و موهومات اسلاف بیمغز و افسانهٔ دروغین و داستانهای باستانی بودند .

پدید آمدن نوع خودرا که اشرف مخلوقاتست ، از برای قبول تمدن و خدمت بعالم انسانیت و کشف حقایق و رموز مدنیت وسیاست نمی‌پنداشتند.

بلکه چون سایر امم جهالت پرست ، خلقت خویش را برای تن پروری و کامرانی میدانستند ، همینکه سلطنت به میکادوی اعظم حالیه رسید ، و شئونات بیعنی زایل گشت ، و در سن پانزده سالگی اعلیحضرتش

بتخت سلطنت برآمد، و اصلاحات لازمه را که موافق اقتضای آن زمان بود بموقع اجرا گذاشت ، عقاید و افکار دو هزار سالهٔ اجداد خویش را یك دفعه عقب انداخته ، در کمال سرعت حسن افکار و ثمرات نیکوکاری خود را ظاهر ساخت ؛ و بدون ملاحظه افعال و کردار نا شایست اجداد خود را در مجالس نقل محافل نمود ، که اجداد من نه فیلسوف و دانا و نه شاعر بودند ، شعرای ما ایشان را هنگام مدح و ثنا فیلسوف خوانده ، بلکه جهان آرا و فرزند خدا ستودند ، و در بارهٔ آنان مبالغه را از حد گذراندند ، ازین رو ممدوح را باشتباه انداختند ، تا رفته رفته مجاز را حقیقت پنداشتند . چنانچه در وقت گفتگو با مقربان درگاه و چاکران بارگاه روی خود را نقاب پوشیدند ، در ظرفی دو دفعه طعام نخوردند ، و جامهٔ را دو بار نپوشیدند .

اکنون نخستین بشارتیست بشما میدهم ، تا بدانید وآگاه باشید که از امروز منهم یك فرد از افراد مات ژاپون هستم ، و ازین تاریخ و بعد درمیان من و شما غیر از برابری و برادری چیزی باقی نخواهد بود .

این پادشاه جوان ، با عقل کهن دریافت که به مات که در مرتبهٔ فرزندند، کبر و غرور بخرج دادن از طریق انسانیت و تمدن دور است ، و درین دور زمان درخت تکبر جز محجوبیت و خذلان بار ندهد ، اقتضای جهانداری کشور ستانیست ، و آنهم ممکن نباشد ، الا بعلم و عمل ، و این نیز حاصل نگردد مگر به فضل و هنر ، یکباره اوقات خود را مصروف داشت که جنود جهل و خود بینی را از دستگاه خویش براند ، و لشکر عقل و تمدن را در جای خود بنشاند .

در میان مات خود قانون مساوات و مواسات گذارد ، و درخت نفق و شقاق را از مملکت بیخ و بنیاد برآرد ، چه قرنها طریق ترقی و تمدن را یأجوج و مأجوج جهل سد نادانی بسته ، و مانع بزرگ گشته بود

یکباره بدستیاری سکندر حزم سدی محکم بست ، و برای انتشار تعلیم و تربیت و صنایع و فنون معلمان ماهر و استادان چابکدست بیاورد ، و بدین وسیله سلطنت و حکمرانی خود را بیاراست ، که نامش سر لوحهٔ تاریخ آیندگان گردد ، و به ثبوت رساند که در قطعهٔ آسیا هم قوانین مساوات بین‌الناس و آزادی ممکن‌الوقوع است ، نه ممتنع‌الوقوع ، بلکه زودتر از اروپا اصلاح پذیر و مستعد قبولند .

آنچه مرکوز خاطر مهر مظاهرش بود در اندك زمان مجری نمود ، و تبدیل استبداد را بمشروطیت کرد .

بدوا خود را از درجهٔ خداوندی بمنزلهٔ بندگی تنزل داد ، تا خداوندگار سلاطین همسایهٔ خود گردید . و انگشت حکمرانان کرهٔ ارض را در دندان حیرت گذاشت . و این فقره را خاطر نشان عالمیان نمود که قواعد حکمرانی از روی عدل و انصاف منافی با سلطنت شخصی است ، یکتن واحد اگرچه مجسمهٔ هوش و دهاء و چکیدهٔ عقل و ذکاء و ریختهٔ تمدن و انسانیت هم باشد از خطا معاف نتواند بود ، ناچار از عهدهٔ مهام امور جمهور عاجز آمده ، و جمعی که اطراف اویند بجلب منافع خود خواهند کوشید و مظنون است که بدعتهای مضار ایجاد نمایند ، در هنگام استعمال تریاق سم مهالك بکار برند ، و در گاه جنگ آشتی نمایند ، و هنگام بزم تمهید رزم کنند .

پس بقانون شرع و طبیعت چون هیئت مجموعهٔ انسان بایستی که بطور تعاون و تناصر کفایت حوائج خویش کنند ، بهمان طریق ادارهٔ امور سلطنت نیز محتاج بهیئت کاردان و باکفایت است ، که برای تدبیر و ترتیب امور ملکی و مهام دولتی عقل گرد آرند و انبازی کنند ، تا توانند در تحت ریاست شخص پادشاه بعنوان مشروطیت با آزادی و اتفاق آراء حلال مشکلات امور جمهور گردند .

زیرا که آراء جماعت از خطا و خلل دور ، و از فنا و انقراض مصون و محفوظ است ، چه یك تن اگر از میان رود آنچه از ذکاوت و دانائی دارد با خود برد ، ولی جماعت هیچوقت فنا نپذیرد .

(یکی میرود دیگر آید بجایش)

این تصورات حکیمانهٔ میکادو ، نتیجه چنین بخشید که یك مرتبه حجاب کبر و جلال بینداخت ، و برقع از جمال بر داشت ، با صورت خندان و دل شادان بار عام در داد ، و امرا و بزرگان کشور و لشکر همه را به مجلس خود خواند، برعایا و جمیع طبقات التفات فرمود ، عموم را انگشت حیرت بدندان گذارد ، زیرا کسی را تصور این نبود که ممکن باشد جمال خداوند خویش را بی پرده ملاحظه کند ؛ بعضی را خواب ؛ و برخی را خیال ، دیگری را یقین . آن یکی را شبهه مجسم بود ، چه ابدا تصور اینمعنی را نمیکردند ، که پادشاه والا جاه خود را بی پرده و نقاب بر آنان نماید ، و این ملت سیه روزگاررا با پرتو نورآزادی منور سازد ، و همگانرا به پیشگاه سریر سلطنت بخواند ، و ملك و ملت ایشان را بسعادت ابدی برساند ، حریت و استقلال در مملکت و آرای رعیت مرحمت فرموده ، از فیض شرکت در امور برخوردار گرداند ، بفریضهٔ مشروعهٔ خود که فقط حفظ وطن و ابنای وطن از دست اندازی بیگانه است ، با همت شاهانه و حمیت ملوکانه اقدام ورزد و دریغ ندارد ، در راه استقلال هیئت اجتماعیه تا آخرین قطرهٔ خون خویش نثار نماید ، زهی سری که در این راه چوگان سعادت گشته ، خنهی خونی که در این کار مقدس بریزد .

پادشاه جوان بخت ژاپون (موتسو هوتیو) رعایا و امرای خویش را همینکه از شمول این عاطفت در حال فرح و نشاط دید ، و دانست که از نشئهٔ کدام بادهٔ فرح بخش سر خوش گشته اند ، لب بموعظهٔ حسنه و نصایح سودمند گشاده ، همگی را بعدالت و محبت و اتفاق که اس اساس

سلطنت و دولت و بقای رعیت و ملت است انداز نمود ، و احسان خود را در بارهٔ عموم ، و احسان عموم را در بارهٔ همدیگر توصیه فرمود و خاطر نشان نمود ، که فنای دولت و ملت در دست جنود نا مسعود جهل و نفاق است ، و کذا ابقای دولت و ملت با اشکر ظفر اثر علم و اتفاق ، امیدوارم برخلاف ماضی و اجداد و اسلاف خود که پیوسته در جلب منافع شخصی و احترامات ذات میکوشیدند ، من در جلب منافع نوعی بکوشم ، و من بعد ابر بهارین علم و معرفت باریدن گیرد ، جنود نا مسعود جهل را نیست و نابود سازد ، و همگی منافع نوعی را بر اغراض شخصی اختیار ، و در سایهٔ اتفاق ، سعادت هیئت اجتماعیه را بچنگ آریم .

بشما با درون صاف قول و پیمان مینمایم ، دائم خیر ملت ، و منافع مملکت ، وشئون دولت را بمنافع خود مقدم دارم ، چه شئونات ملت و دولت را اگر مقدم ندارم در فنای شئونات شخصی خود کوشیده خواهم بود . منافع حفظ حقوق مملکت و ملت و دولت راجع بعزت و شوکت و سلطنت ماست ، هرگاه در مراعات و احترامات فائقهٔ آن تکاهل و تکاسل ورزم و جانب اورا مهمل گذارم ، احترام و تشخص برای من باقی نتواند ماند ، زیرا دولت عبارت از هیئت اجتماعیهٔ ملت است ، هر یك از افراد ملت نمایندهٔ دولت تواند بود ، ولی پادشاه را بشخصه نمیتوان دولت گفت ، بلکه لفظ دولت بهیئت اجتماعیهٔ اطلاق میشود ، کارهای ملك وقتی بنظام آید و مملکت زمانی متمدن شمرده شود ، که دولت و ملت را مغایرتی درمیان نباشد ، چون روح و جسد بهم درآمیزند ، و متحد و یك دل و یکجهة با نیت پاك وخیالی خالی ازشوایب اغراض دست بهم داده باستحکام امور دولتی و ملتی و دفاع دشمن و آبادانی و رونق وطن بکوشند ، اگر چنانچه هیئت مجموعهٔ ملت پراگنده شود ، بالطبع شیرازهٔ اوراق دولت گسیخته میشود ، و دولت انقراض می‌یابد .

پادشاه بمنصب عظمی و لقب مخصوص ممتاز است ، و اکنون که این منصب جلیل و لقب جمیل از جانب رب جلیل درمادهٔ من اعطا گشته ، اگر در حمایت وطن و رعایت ملت تکاهل و تکاسل و رزم ، عندالله و عندالناس مسئول و شرمنده خواهم بود .

استبداد ، آباء و اجدادم را مانع از اعمال باین وظیفهٔ مقدسه بود ، و الحال که من برحسب وراثت قائم مقام آباء خود شده ام ، بشکرانهٔ این موهبت عظمی و عطیت کبری از هر باب چشم از دعاوی بجای اسلاف خود پوشیده ، من بعد کارهای ملکی و ملتی را با شوری و رأی ملت در تحت نظارت گروهی از رجال کارآزمودهٔ قوم ژاپون محول ومجری خواهم ساخت ؛ و بهیچکار راجع بملت اقدام نخواهم نمود ، و امتیاز باحدی داده نخواهد شد ؛ مگر اینکه دارالشورای ملتی قرار داد او را مرتب نموده بمجلس وزرا بفرستد ، و در مجلس وزرا هم اگر صلاح دولت و ملت دیده شد ، ثبت و امضا شده برئیس کل که من هستم بفرستند ، تاصحه گذاشته و باجرای آن حکم نمائیم .

چه از قراین خارجیه در یافته ام که اهالی مغرب زمین مارا آسوده نخواهند گذاشت ، و دندان طمع برای ملك و مال ما نیز تیز کرده اند ، پس ما را لازم است که پیش از آنکه ایشان بدین خیال باطل اوفتند ، و روز روشن ما را مبدل بشب تار کنند ، سد متین بر رهگذر این سیل خانمان برانداز به بندیم ، و خود را از شر آنها محافظه نمائیم ، و این سد متین بسته نمیشود مگر بوفور معارف ، وآزادی افکار و قلم ؛ چرا که مسلم اولین و آخرین است ، چه هر نیك بختی و سعادت از علم حاصل میشود .

گذشته براین، اولین پلهٔ سلم ترقی عدالتست. هیچ عمل مکروه را پرده نکشید ، در مجالس ومحافل عیوب کار را بحث ، و در روز نامجات بنویسید، و از کسی نترسید و نهراسید، تا رفع مانع و عیوب را بنمائید ، از معبود

خود بهراسید ، نه از متصدیان امور ، اگر شخص عیب خود را بداند و برآن آگاه شود البته ازآن اجتناب خواهد کرد .

بعد ازین خطابهٔ مفصل امپراطوری که مجمل از آن در اینجا ثبت شد بتقویت جالیهٔ آزادی قوای ضعیفهٔ ملت جمع و براهنمائی خرد دوربین خونهای افسرده را بسرعت هرچه تمامتر بجریان آورد ، گویا این نطق امپراطور دم مسیحی بود ، که بمردگان روح تازه بخشید ، ملك و ملت ژاپون را زنده گردانید ، مملکت فرتوت غرب‌الغرب جوانی از سرگرفت ، مانند یاد بهارین اثرات خضراء بخشید ، نخستین امری که توام از ملت و دولت صادر شد این بود ، که سی نفر از دانایان و ارباب فطن و ذکا بپای تختهای دول خارجه رسما فرستاده شوند ، تا ترتیب جملهٔ کارهایی لشکری و کشوری آنها را از بری و بحری دیده و دانسته دستورالعمل صحیحی برای ترقیات ملك خود حاصل نمایند .

برای هرهیئت رئیسی معین نمودند ، سپس درتحصیل علم مملکت داری دول خارجه عقائد و مشاهدات و ملاحظات خود را از تکذیب و تصدیق برآن افزوده ، بمجلس شورای ملی خود تقدیم نمودند .

مجلس پس از رد و قبول و جرح و تعدیل آنچه از قوانین دول منافی و مخالف با وضع آنان بود ترك ، و خودشان قانونی که جوهر قوانین متمدنین امروزه شناخته شده ترتیب دادند .

اول کاری که کردند ، کارخانجات آدم سازی باز کرده ، مردمان جنگلی وحشی خودروی ژاپون را درآن کارخانجات ریخته ، در اندك زمان چنان تربیت و تعلیم دادند، که بهتر از امیرالبحرهای انگلیس ، و ممتاز تر از توپچیان آلمان ، و قابل تر از استادان امریکا ، ازآن کارخانه ها بیرون آوردند ، چه غیرت ذاتی و ذکاوت جبلی آسیائی در خمیره و نهاد ایشان متمکن بود ، نهایت تا آن زمان تربیت کنند نداشتند ، هنگامیکه

آن خداوندان ده اسباب تربیت را موجود دیده ، فن و شکلیکه جهة محافظت ملك ، تحصیل معاش ، رفع امراض مضرهٔ زراعت ، فلاحت ، و تمدن هیئت ملیه که اکمال هر یك از آن در اروپا متوقف بسال های دراز بود ، در اندك زمانی بوجه احسن با کمال مفاخرت آموخته نتایج آن را بعرصهٔ شهود گذاردند.

از نتیجهٔ جد و جهد ، و ثمرهٔ غیرت و حمیت طبیعت ، نقشهٔ مملکت را یکباره تبدیل داده ، مغاکهای ملك را بدل بباغهای گونا گون نموده ، اختر سعادت اهالی درخشید ، اسباب ترقی بطوری از برای این ملت فراهم آمدکه تا کنون از برای هیچ دولت وملتی میسر نگشته ، که از ابتدای امر خود از احتیاج بخارجه آزاد شوند .

و این ملت با غیرت هرچه آلات و ادوات جنگ و جدال از توپ و تفنگ ، از باروط و فشنگ ، کشتیها و راههای آهن و مهندس و استاد لازم داشتند ، تمام را از ملت خود تدارك نمودند ، حتی عمامجات از خود شان ، آهن از خود شان ، چوب و تخته و میخ از خود شان ، معلم و معمار و مربی از خود شان ، نان و نمك و پوشاك و ظروف از خود شان میباشد ، بدون اینکه در هیچ چیز از قلیل و کثیر محتاج بخارجه باشند ، و از ثروت مملکت کیسهٔ رقیبان خودرا پر کنند ، همه را از خود آماده و مهیا کرده اند که این قدر خوش بختی و اقبال هیچ دولت را تا امروز قسمت نشده است .

انگلیس را لازم است تخته از خارج ابتیاع نموده کشتی سازد، روس هم محتاج گندم است از خارجه آورده نان بخورد ، فرانسه صد و پنجاه سالست که درعمل شعر بافی شهرت داشته ولی محتاج ابریشم از خارج است، این ملت شیر خواره آنقدر نمانده که از جهة خوبی و ارزانی شعربافی فرانسه را عقب نشاند. آنهم از ابریشم خود ، اگر انسان درین عمل اندك

فکر کند هر آینه خواهد دانست در زمان قلیل چه قدر پیشرفت در سایهٔ جد و جهد و اتحاد ملت و دولت ممکن تواند شد، آری چه نیکو سروده اند .

(بهر کاری که همت بسته گردد)
(اگر خاری بود گلدسته گردد)

اینها را باید حمل برکرامت نمود، چه خدای قادر باین مشت خاك تا درجهٔ قابلیت و استعداد بخشیده ، که بنشریف شریف « ولقد کرمنا بنی آدم » مباهی و سرافراز آمده است . « فتبارك الله احسن الخالقین » را جهة آنان فرموده است .

فرمایش امپراطور فرانسه مطابق است با آنچه ذکرش گذشت ، از سخنان ناپلیون که در تاریخ او ضبط است یکی آنکه لفظ محال را باید از کتب لغت خارج کرد ، یعنی در دنیا امر و عمل نشدنی نیست ، همهٔ امور موقوف بهمت بنی آدم ، و اگرخواسته باشد میتواند بموقع اجرا درآورد ، و لفظ نه ، در هیچ موقع و مقام استعمال نکند ، بلکه نون نافیه را باید بآب همت و غیرت شست .

ملت ژاپون یك دفعه پرده از روی اقداماتی که در خفا محفوظ و مستور داشته بودند بر انداخته ، در جنگ چین چینیان که آنها را عبد ذلیل خود می پنداشتند ، مقر بخداوندی خودشان نموده ، و هم بعالم ممالك رقابی خود را واضح نمودند ؛ هر چند پس از وصول بآن مظفریت تامه اروپائیان متحداً مانع از حصول مقصود ایشان گردیدند . اینهم نکتهٔ بود پلتیك و دپلماتی که ژاپون با کمال مهارت درآن موقع بخرج داد ، یعنی صرف نظر از حقوق ثابتهٔ خود نمود ، وجداً در تدارك کوتاهی دست این دراز دستان کوشید ، این بود که چنان سعی و اقدام نمود که در قلیل زمان با کمال قدرت بجائی باز گردید که رجعتش داده بودند .

شبهٔ نیست که لشکر اروپا تمام نادم و پشیمان در نهایت پریشانی از ممالك چین عودت خواهند نمود ، واوچند سالی در سر گنج شایگان نشسته باشند .

حالا تشریح و تحقیق معانی این خطابه را که امپراطور ژاپون نمود بنمائیم ، که اینك در سر هر صحیفه نامهٔ نگاران ، و در نظامنامه مجالس خاص و عام ، متمدنین عالم ترقی فوق‌العادهٔ ملت و دولت ژاپون ثبت و ضرب‌المثل شده است .

آیا خود پادشاه بجز این خطابه کار دیگر هم کرد ؟ یا تمامی امور دولت را یگان یگان در تحت نظارت خود آورد ؟ یا بمدرسه های ژاپون معلمی نمود ، وخودش فابریکها کشود و شعربافی کرد ؟ زراعت و فلاحت نمود ؟ نه والله ! هیچ یك از اینها را بنفسه مباشرت نفرمود .

بلکه این نام نیك و شهرت بی پایان را از آن حاصل کرد ، که مانع پیشرفت کسب علوم و ترقیات ملت خود نگردید ، از اسراف در شئونات خود صرف نظر نمود ، خوبی پادشاهان ترقی خواه با ننگ و نام اینست که راضی شوند امور دولتی و ملتی در مجلس شوریٰ حل و عقد شود ، از این زیاده مرحمت و جانبداری درحق ملك و ملت از شخص شخیص پادشاه نشاید .

این بود که در اول جلوس وارث تاج و تخت کیان ، اعلیحضرت عدالت خواه مظفرالدین شاه خلدالله ملکه که برآزندهٔ آن شاهنشاه دل آگاه دین و آئین نخستین خسروان مینونشان ایران ، ازراه عدالت گستری و تبعه پروری که سرشت ذات همایون شهریار باند پایگاهش بود با کلام درر نظام خود فرمودند :—

کار ها خیلی پس افتاده ، اکنون هنگام اصلاح و ترقی است ، سعی کنید و کوشش نمائید ، بهر وجه من‌الوجوه که سبب ترقی و پیشرفت امور

دولتی و ملتی را دریابید در تقویت و جانب داری و مراعات خود داری نخواهم فرمود ، بزراعت تشویق، و برونق تجارت امر فرمود ، چه امر و چه حکم؟ اگر بدقت ملاحظه شود از وزراء خواهش و التماس فرمودند .

دروضع فرمایشات این پادشاه ترقیخواه دل انسان کباب میشود ، و رقت فوق‌العاده دست میدهد ، اگر چنانچه این فرمایشات بموقع اجرا گذاشته شده بود ، حالا لذت ثمرهٔ آن را ملت می‌چشید ، کتاب و صحایف سخن آن خطابهٔ همایون آراسته ، و بلباس قافیه و سجع پیراسته ، تاریخ موزون و مقفا شده ، شأن و رتبه فرمایشات شاهانه هزار درجه بالاتر از خطابهٔ میکادو امپراطور ژاپون شمرده میشد .

افسوس وزرای خود غرض که حقیقتاً شایسته و سزاست در جرگ خائنین دولت و ملت بشمار آیند ، اهمیت باین فرامین ملوکانه نداده ، کان لم یکن انگاشته ، بلکه مانع شدند که بموقع اجری وضع شود ، اینست که ما هم مختصر و بی ربط و بی ترتیب اشاره بدان خطابه نموده که شاه چنان گفته بود .

ما چه قدر ملت بد بخت و نا انصاف بشمار خواهیم رفت اگرشکر حق این نطق شاهانه را ادا نه نمائیم از پادشاه همینقدر ممنون و متشکر باید بود که مانع اصلاحات نشود ، وحال آنکه آن شاهنشاه میفرماید ، درتسهیل هرگونه اسباب ترقی پیشرفت کارها حاضر و با شما شریك و همراهم ، و بهرگونه جانب داری و تقویت حاضرم و خود داری نتوانم نمود .

ای با انصاف مردم ، وزرای شما هم یك طبقه از رعیت ایران هستند ، پس آنچه غفلت رفته از شماست ، دراین هنگام که زمان مساعدت داد ، و خداوند چنان پادشاه رؤف و مهربان بشما مرحمت فرمود ، چه کردید ، یکی ازآنها را نشان بدهید ،

گناه و و بال ملت بیعلم گردن وزرا و علما و ارباب نفوذ و اقتدار

است ، که صاحبان کرور شده و دارای هزار کر و فر ، صاحب عمارات عالیه که پر از مبلهای گرانبهای فرنگستان است گردیده اند . در ازای این نعمت چه خدمت بولی نعمت خود کردند ؟ جز اینکه دربین مال و دول و در تاریخ عالم ایخوازی و بیمقداری را بنام نامی این چنین پادشاه جبجاه ترقی خواه عادل ثبت و ضبط خواهند نمود !

و در ضمن ، نام خودشان را ببذل عطا و سخا شهرت میدهید ، هزاران حق ملت را ضایع مینمائید ، وثروت آنان را بطور نامشروع صاحب میشوید ، همهٔ اینها و بال گردن شماست ، اینکه هزار یك از نعمای خود را بشیادان وغیر مستحقان می بخشید تا نام شما بسخاوت علم گردد ، بهرهٔ فضیلت شما نخواهد شد (ویلك لا تزنی ولا تتصدق) .

آیا از وزیر بحال ملت سخاوت مستحسن است یا درایت ؟ آیا عدالت و امانت و حزم و احقاق حق و رأی صایب و نیکوکاری و عاقبت اندیشی و دور بینی و حفظ حقوق و ناموس ملت که امروز درعوالم تمدن خود نمائی مینماید ثمرهٔ سخاوت وزراست ؟

آخر سخاوت وزرا که از خلفای خود درممالك اسلامیه مانده ، جز آنکه نصف اعراب را سائل بکف نمود ، چه ثمر دیگر بخشید ؟ آیا نتیجهٔ درایت (بسمارك) آن نشد که تمام ملت آلمان را آگاه ساخت تا همگی سر بازی اختیار نمودند ، که هنگام هجوم دشمن وطن را دفاع نمایند ؟ تاجران معتبر و صاحبان ثروت با سربازی نخریه و مباهات کردند؟ اعراب را برامکه وامثال آن شاعر و تنبل نمود ، و بدیهه گو کرد .

لیکن در تواریخ اسم بسمارك باقی ، و نام برامکه و امثال آن فانی گردید ، بسمارك را تمام اهالی دنیا پس از مرگ هم میشناسد ، و آنان را در عصر خودشان نیز جز چند نفراعراب طماع گدا ، بمدح سخاوت و کارگذاری ایشان پرداختند ، دیگری نمیشناخت

امروزه یك ربع ایران طلاب و درویش و فقیر اند ، که از هرگونه کسب و کار و پیشه دست کشیده ، چشم بدست مردم دوخته اند .

چرا نباید وزراء ما تدبیر نموده و روشی اختیار نمایند که آحاد ملت را بهم مربوط نموده همه را در حفظ وطن مشترك سازند؛ تا عموم ملت در حفظ شریعت غرا شمشیر برمیان به بندند ؟

چرا سادات ذوی‌الاحترام صحیح‌المزاج قوی‌البنیه با ملت همراهی نموده ، در محافظهٔ دین جد ، بدوش تفنك نگیرند ؟

چرا از ایشان توپچی اختیار نه نمایند ؟ مگر جد ایشان هزاران مخالفین را برای حفظ شریعت غرا از پای در نیاورد ؟ مگر برای حفظ ناموس ملت و وطن مقدس نیزه بدست مبارك نگرفت ؟ و اولاد خود را بمقابل شمشیرهای بران نمیفرستاد ؟ وحال آنکه جد ایشان میفرمود؛ انا سید الاولین والاخرین ، و انا سید العرب والعجم .

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام نوردیدگان خودرا در هر غزوه بمقابل اعدای دین نمیفرستاد ؟

رئیس القوم خادمهم ، رئیس را لازم است که در حفظ جان و مال مرؤسین و زیردستان خودداری نکند . نه اینکه دارای اسم بی مسمی باشد .

در تنظیم و ترتیب یکجهتی ملت، وزیر صاحب رأی و صاحب تدبیر لازم است ، که بفهمد و بداند چگونه باید ملت را در حفظ وطن همرأی و همدست کرد .

افسوس ! که وزراء ماصلاح خودرا در آن می بینند ، که اهالی را تنبل و گدا نمایند ، و سخاوت خود را بخرج آنها دهند ! آن هم بی موقع و به غیر مستحق . هیچ مسلم بحقانیت خمس و مال امام منکر نتواند شد ، آیا مستحق خمس کیست ؟ و بکه باید برسد ؟ هزاران سادات هفتاد ساله

با شش و هفت نفر اولاد در گوشه های هر شهر ایران افتاده و روی سؤال ندارند ، و با کمال غیرت و پریشانی شب را بروز می‌آورند ، کسی اعتنا بآنها نمیکنند ، ولی سادات گردن کلفت بذله گوی و مزاح مسخره که بهر کار و کسب توانا و قادر اند ، با شیادی همه جا میروند ، و از هیچ چیز مضایقه ندارند ، آنچه پیش آید خوش آید گویانند ، و جنایاتی را مرتکب میگردند که انسان خجالت میکشد آنان را آلرسول گویند . در نزد هرکس و ناکس عامل صد گونه فسق و فجور شده ، و هزار سخن که بشأن و مقام ایشان شایسته نیست گفته و می‌شنوند بجبهة پنج تومان .

بخدا اگراین سلسله مربی و صاحب داشته باشند، که مفت خواران را از رذالت و بیعاری منع نماید ، هم زندگانی خود ایشان بهتر و شریف تر میشود ، و هم خدمت بهیئت اجتماعیه بلکه خدمت به پیغمبر خدا شده است ، که فرزندان آن رسول اکرم از ذل سؤال فارغ میگردند و ایام زندگانی را با عزت و شرف بپایان میبرند ، ولی چه فایده از نکبت وزراء در ایران نه کارخانجات لازم است ، و نه سرباز ، و نه مهندس ، و نه معمار : باید از بیکاری و آوارگی نصف ملت سائل بکف و درویش و تریاکی شده در کنج قهوه خانه ها ، و گوشهٔ مساجد ، و گلخنهای حمام ، شب را بروز آرند . و از صدقهٔ این بیکاری هر روز صدها عریضهٔ قربان حضور مبارکت گردم ، بحضور وزارت مآب تقدیم شود ، بلی آن چنان مداخل‌ها را این چنین مخارج لازم است ، که دهنده و گیرنده هردو مسئول و مورد غضب خداوندی گردند .

خلاصه نه لآمت وزیر بحال ملت خساره ، و نه سخاوت امیر بحال عموم منفعت رساند ، و برفاه حال جمهور بیفزاید ،

(سرشك از رخم پاك كردن چه حاصل)

(علاجی بكن كز دلم خون نیاید)

وزیر و معاون و یاور صادق پادشاه باید باشند ، نام دولت را بلند کنند و عزت ملت را بدست آرند ، و با آن افتخار و مباهات فرمایند .

(زندهٔ جاوید کیست ؟ هر که نکو نام زیست)

(گر عقبش ذکر خیر زنده کند نام را)

(قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت)

(نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت)

اگرچه سخاوت از اولین مرتبهٔ اوصاف حسنه و در نزد خداوند اعتبارش بیش و اجرش بسیار است ، لکن باید دانست چگونه و از کجا باید دست آورد ، و بچطور بخشش نمود ؟

این را هم باید دانست که کار وزرا از عدل و داد بالا گیرد . یك ساعت عدل از شصت سال عبادت و مایونها سخاوت برای آنها نیکو تر است . چه با عدل سلطنت برقرار ماند ، رعیت را ثروت بیفزاید ، عموم مردم از دولت و برکت عدل مقتدر و سخی شوند ، چه مسلم است .

(درآمد مرد را بخشنده دارد)

ولی بسا شده که اهل ثروت سخاوت پیشه کرده فقیر شده ، و از برای گیرنده هم چیزی بجا نمانده است (اعدلوا هو اقرب للتقوی) .

هزار افسوس که در ایران یك نفر از بزرگان مقتدر دیده نمیشود ، که دنیا ومافیها را پشت پا زده طالب نام نیك گردد ، و نام نامیش در صفحهٔ روزگار ازروی عقل و صحت باقی ماند ؛ یعنی چنان عمل و کار خیری برای ابنای وطن باقی گذاشته باشد که بدان واسطه هماره نامش نیکو میبرده شود .

(ای طالب خلود و بقاء و دوام عمر)

(باقی بذکر خیر بود نام آدمی)

(هیچ است حکم وسلطنت وملك ومال وجاه)

(چون عاقبت فناست سر انجام آدمی)

(چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد)

(نام نکوست حاصل فرجام آدمی)

اگر بمعاد قائل نیستیم ، اقلاً خوب بود از مرگ می هراسیدیم .
و بخاطر می‌آوردیم که مرگ را یقیناً در پیش داریم .

اگر قائلی ایراد نماید که برأی‌العین می بینیم که وقت موعود غیرمعلوم است ، میگوئیم اگر راستست بعد از لحظهٔ یا بیست سال مرگ ما را فرا خواهدگرفت . پس چرا باوجود این آناً فآناً در تدارك وزر و وبال و جمع ذخایر و جلب لعن وطن ملت برای خود هستیم ، و طالب آن نمیباشیم که پس از بدرود کردن دنیای فانی باولاد ما اقلاً احترام نمایند و بگویند :—

« خدا بیامرزد پدر او را که در راه ملت و وطن بسی زحمت کشیده ، باقیات صالحات از خیرات و مبرات عمومی در آسایش و ترقی ابنای وطن به یادگار گذاشته ، قواعد مستحسنه بنا نهاده ، که فواید آن بعموم هیئت اجتماعیه عاید است » .

در تواریخ مسطوراست که دانشمندی را در حضور پادشاهی دل آگاه بسیار ستودند ، بحدی که پادشاه طالب لقای آن گردیده احضارش فرمود ، عالم فیض زیارت پادشاه را در یافته، در مقام دعا و ثنا گفت :—

« هزار سال عمر پادشاه را بقا باد » . پادشاه ازین محال گوئی عالم مکدر شده ، فرمود ترا بسی توصیف و تعریف شنیده بودم ، ولی در اول ملاقات سخن محال راندی ، که دور از روش اهل علم و معرفت است ، عالم جواب داد :—

ای پادشاه دعای من در حق تو نه برای عمر طبیعی بود ، چه هر قدر انسان جاهل و نادان باشد ، میداند که هزار سال زیست ابناء بشر محال است ، ولی دعای من در بقاء نام نیك پادشاه است که با عدل و داد از او آثار حسنه جهة فائده جمهور ملت بروز و ظهور نماید، که تا هزاران

سال آن آثار باقی ، و عموم مردم نام نیك پادشاه داد خواه را بوجود آن آثار حسنه ذکر و یاد نمایند .

پادشاه ازین جواب خیلی خرم و مسرور گشته ، با عواطف خسروانه و عطایای ملوکانه آن را بنواخت سربلند و سرافراز فرمود .

داد و بیداد ازخیالاتی که در دل این وزرای پادشاه پرست مرکوز است . که ملت ایران را مانند جوجهٔ مرغی میدانند که از پستان مادر شیر نخورده ، و نخواهد خورد. این است که عامهٔ وطن خواهان ازین صاحبان القـاب و اسامی بی مسمی بلکه غیر مستحق لقب و منصب از دولت خود نا امید شده اند .

خداوند بحق خاصان و نیکان درگاه خودش اسباب سعادت و نیك بختی برای این پادشاه رؤف بی یاور فراهم آورده ، خودش یاوری اورا فرمایاد ، و آرزوهای مقدس همایونـ اقدسش را از الطاف خفیهٔ خود بر وفق مرام وآرزوی حضرتش موفق فرماید ، که عمدهٔ آرزوی خسروانی و اهم مقاصد شاهنشاهی آبادی مملکت ، و راحتی رعیت ، و حفظ شریعت است .

الغرض منتظر بحمایت خود غرضـان و امیدوار به همراهی دشمنان خانگی نباید شد ، آنهـا را گویا خدا آفریده که در شرق دخل کنند ، و در غرب خرج نمایند ، و الا کاری دیگر از ایشـان بجز خسران نیـاید ، امید برخی وطن پرستان فقط بالطاف خداوندی و عنایت شاهنشاهی است .

(ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی)
(تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما)

درحالتیکه مشغول ترتیب اوراق و تنظیم نمره های سر انجـام کار ابراهیم بیک و نتیجهٔ تعصب او بودم ، یکی از دوستـان صادق و محبـان موافق از در داخل گشته ، حالت مرا دیده و دانست که بچه کار مشغولم ،

بدون تأمل گفت :—

باز این اوراق پریشان ، و تحریرات سرگردان ، که در روی میز ریخته و پاشیده چه چیز است ؟ و دیگر خیالات چیست ؟ گفتم :—

چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان ، گفت :—

برادر جان تعجب از ادراك تو دارم که هر قدر سن و سالت بالا میرود احمق تر میشوی . بجای اینکه در پاداش چندین زحمات شاقه که در راه دولت و ملت بر خود هموار کرده ، از استراحت و آسایش دست کشیده بتو رحمت خوانند ، و تحریرات ترا تمجید نمایند . بگوش خود شنیدم که جمعی لعنتت خوانند ، و سخنان ترا از جملهٔ مزخرفات ولا طایلات جلوه میدهند ، مگر ترا شغل و کسب و کار نیست ؟ ازین مشقت بیجا مرامت چیست ؟ گفتم :—

کاسبم و بی شغل و کار نیستم ، گفت :—

پس خود را در سر این مطالب بی فائده که مثمر هیچ ثمری نیست معطل کردن چرا ؟ آیا این کار خردمندان با تمیز است ؟

(گرچه مرغوب تر زخوش گوئی)
(هست خاموش سالم از آفات)
(سببی در حصول نعمت نیست)
(نعمتی بهتر از سلامت نیست)

و این فقرات بیمعنی را نوشتن ثمرش دشمن از برای خود و اولاد خویش تراشیدنست ، زیرا رشوه خواری ، رعیت تازی ، تعارف گیری ، پیشکش طلبی ، و مداخل جوئی ، خوی بزرگان ایرانست .

(با شیر اندرون شده با جان بدر رود)

بقول مدیر پرورش ، اینها اخلاف همان جانورانند که قدر آب شور را ندانسته ، دریا دریا منافع ملك را بدون دیدن زور و گرفتن زر از

دست دادند ،

اخلاف همان جنابانند ، که با یك هیاهوی و تشر هرات را تسلیم کرده و فنای حق حاکمیت مارا از افغانستان ببقای وزارت قبول کردند

اخلاف آنانند ، که یك اردوی معظم را تسلیم سه هزار ترکمان وحشی کردند .

اخلاف آنانند ، که به سی هزار تومان رشوه ، امتیاز سی کرور تنباکو را دادند ، و کردند آنچه را که از حوصلهٔ انسان بیرون است . اگر شرح داده شود .

(مثنوی هفتاد من کاغذ شود)

مرحوم میرزا تقی خان امیر نظام خواست وساطت و رشوه خواری را از دستگاه دولت موقوف بدارد ، دیدی چگونه سزایش را داده در حمام کاشانش غسل توبه از زندگانی دادند . تو وزرا را دعوت میکنی باقدام در اموریکه مانند میرزا تقی خان از زندگانی محرومشان نمائی، یقین بدان در ایران امروز آنانکه دست اندر کارند ، یك نفر نمی‌شناسم که درین افکار با شما شریك باشد .

اگر احیاناً وزیریهم اقدام باینگونه کارها نماید ، فورا جمعی در علیه او اجتماع نموده ، و خطایای شرعی و عرفی با خط و مهر همان شخص وطن پرست جعل نموده ، سر بیگناهش را آویزهٔ گوش سایر خیرخواهان خواهند نمود ، تا دیگران حق خود و مقام خویش را بشناسند .

جز این قدر برای افتخار ایران و ایرانیان در سر هر صفحه از پادشاهان کیان و پیش‌دادیان سخن رانده ملت و دولت را برفتار و کردار ایشان دعوت میکنی ؟ چه معنی دارد که ملت ایران را منع مینمائی که مثل ملت یونان بر استخوان هزار سالهٔ آباء خود بالیدن تسکین قلب حاصل نمایند .

و میسرائی که گذشتگان گذشته و آیندگان نیامده ، دم از حاضر باید رد ، گذشت آنکه عجم طعنه بر عالم میزد ، و عرب تفاخر بر عجم میکرد ، روز امروز ، زمان اینزمانست .

(گیرم پدر تو بود فاضل * از علم پدر ترا چه حاصل)

چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف

باصل و نسل تفاخر بود و بی هنری

در اینکه اصول مدنیت از فیلسوفان یونان و حکمداران ایران در جهان و جهانیان منتشر گشته هیچ محل گفت و شنود نیست ، ولی چه مدنیت ، در کدام عصر و زمان ؟ در مقابل کدامین ابناء جنس ؟ در آن زمان که هند و چین و افریقا و اروپ در وادیهای وحشت مانند حیوانات زیست کردندی ، علم از جهل ، عدل از ظلم ، نیك از بد ، تلخ از شیرین ، خوب از زشت ، تشخیص داده نمیشد ، همه در نظرها یك سان بود .

اکنون ما راست که بر مدنیت آن حیوانان لایعلم نظر کرده رشك بریم ، نه اینکه از مدنیت بیست عصر پیشین اباء خود دم زنیم .

اگر مارا انصاف و عقل و خرد بودی در مقابل سطوت و قدرت دولت انگلیس نباید از پادشاهان کیان بیاد آریم ، در پیش عدالت ژاپون از عدل نوشیروان سخن رانیم، در مقابل مملکت داری امریکا از کیخسرو دم زنیم ، اینها را که نام بردیم وحشی ترین مردم روی زمین بودند ، و گمنام‌ترین جنس دوپا ؛ خصوص دولت ژاپون که نه اسم داشت و نه رسم ، در هیچ تاریخ اسم او مذکور نیست . حتی در جام جم که درین عصر آخرین ترتیب شده نامی از دولت ژاپون نیاورده . و اکنون از دول معظمهٔ دنیا بشمار است ، و از اشراف دول محسوبست ــ این دول گمنام را صاحب شهرت و عظمت وزراء و امراء دربار نکرده اند ، بلکه در عموم ملل روی زمین طالب نفع شخصی جبلی بوده ، آنها هم بلاشبهه خود رأی

و مخرب دولت و ملت ، و دائما در پی اندوختن ثروت و بر انداختن ملت بوده اند ، مانند وزرای ایران .

این دول که حال ترتیب یافته و صاحب قدرت و شوکت گشته ، اساس اینها را نه صدر اعظم و نه امرای اکرم گذارده ، بلکه از دوشق بیرون نبوده ، که این ملل بسعادت ابدی و نیك بختی سرمدی رسیده ، و ظلم را بعدل و ظلمت را بنور مبدل کرده اند .

یکی اینکه ملت تاب تحمل ظلم و جور نیاورده ، و طاقت ایشان طاق گشته ، دست از جان شسته براهنمائی عقلا و حکما یکباره بر دولت شوریده ، و طوق ذلت را از گردن بر داشته ، و عبودیت را مبدل بر حریت ساخته ، مثل ملت فرانسه و اسپانیا وغیره .

دوم اینکه پادشاهان خوش عقیده و نیك طینت درمیانشان پیدا شده که من جانب الله شجرهٔ عدل و انصاف در سرشت او بارور بوده ، دامن همت برکمر زده ، با عزم راسخ درخت کهن سال وحشت و بار باری را از بیخ و بن کنده ، خودسران را که دیوان بادیهٔ گمراهی ؛ و غولان بیشهٔ جهالت بودند سر بریده ؛ و در زمین وحشت تخم مدنیت کاشته ؛ با ابر عدل و احسان آبیاری نموده ؛ مانند پطر کبیر و میکادو و سلطان محمود وغیره .

فقط درین دوصورت مذکوره اصلاح دولت و ملت شده ، شجره مدنیت بار ور گردیده است و بس .

و اکنون ملاحظه باید نمود که بدستیاری کدام سعی و کوشش میتوان دست دراز دستانرا از حقوق دولت در ایران کوتاه نمود .

طریق اول یعنی شورش رعایا بر شخص سلطنت اگرچه اقرب بمقصود است ، ولی از راه شاه پرستی ، بنده عین خطا و خطای عین می پندارم ، هر آنکس که در این افکار و خیال باشد پسندش نمینمائیم ،

امروز برای ایران هیچ تهلکهٔ مانند شورش داخله مضر نیست که دعوت کنندهٔ عموم بلیات و آفات برای ملت و دولت است ، زیرا دشمنان سه جانب ما خصوص عثمانی چشم انتظار باین وسیله دوخته ، منتظر فرصت میباشند ، پولها خرج کرده در کمین نشسته اند ، گوششان بآواز و باکمال حرص و آز مترصد چنین صداست .

دوستی و محبت وطن مقتضی آنست که کیف ماشاء حصن حصین و سد رزین بروی شورش داخلی بسته ، نگذاریم آوازی از کسی بر خلاف شخص پادشاه برآید ، و مانع پیش رفت افکار دشمن خانه برانداز گردد ، زیاده ازین شرح و بسط لازم نیست . معنی این را هرسفیه جاهل ، و طفل ناکامل میداند ، که اگر ملت ایران خود را ازین بلای مبرم محفوظ دارد ، بمقتضای زمان و بحکم طبیعت جغرافیهٔ عالم حاضر ، مملکت را به هیچ وجه اندیشهٔ باقی نیست . این نکته را هم باید دانست که مخالفت ملت با وزرا و رجال دولت غیر از مخالفت با شخص پادشاه است ، ملت باید بهمدست پادشاه ، وزرا را مسئول قرار داده پادشاه خود محدود میشود .

اصلاح هرج و مرج حالیه و چارهٔ یغما گران خارجیه و داخلیه بسته بخیالات عالیهٔ پادشاه قدر قدرت قویشوکت و صاحب تخت و تاج ، و شناختن ملت حقوق خود راست ، باید بهر قسم ممکن است شاه را فهمانید که روا ندیده و راضی نبوده باشد مظالمهٔ یغما گران بنام نامی همایونش در اوراق تواریخ ثبت و ضبط شود ، چو در نوك قلم و سر زبان خودی و بیگانه دو لفظ جاری قبح و حسن ، و نیك و بد ایران و پادشاه ایران ، و الا از ظلام و یغما گران که دورهٔ دوران خود را گذرانیده ، درجای و متر خود قرار دارند ، نه از ایشان نامی باقی و نه نشانی و یادگاری خواهد ماند .

چنانچه تا حال از وزراء و امراء و حکام ایران در کتب تاریخ هیچ نام نمانده جز این که امین‌الملك ، و امین سلطان ، و فلان‌الدوله ، و

بهان‌السلطنه ، و فلان و فلان ، بهان خیانت بملك و ملت خود نمود ، اگر بعد از صد سال هم ذکر آنها آید بگویند اعتمادالسلطنه و یا فلان دوله دنائت را بملك و ملت کرد .

بدیهی است که از بس لقب وفور یافته ، اسم اصلی خائنین از میان رفته ، لهذا شخصاً کسی شناخته نمیشود ، ازین رو یکی از فرنگیان میگوید ! در ایران لقب بدنام است نه شخص ، چه شخص باسم شناخته میشود ، ولی اسامی رجال ایران در ماتحت لقب قرار گرفته یکدفعه گم شده است .

اگر لقب نبود و اسم مشهور بودی مورخین مینوشتند که رحیم خان پسر کریم خان یا میرزا علی اصغر خان پسر ابراهیم آبدار چنین و چنان کرد ، و آثار لعنت و رحمت در اسم او باقی میماند ، نه در لقب ، حالا ناچار میگویند که امین‌السلطان خیانت کرد و بر فرض محال یك امین‌السلطان بیاید که خیانت هم نکند از نحوست لقب بد نام تاریخ است .

از ابتدا الی یومنا هذا هیچ حکمداری مثل پادشاهان ایران در حق رعایا و وزراء صاحب حکم و مقتدر نبوده ، که عزل و نصب و حیات و ممات ایشان بسته باشارهٔ ابروی سلطان باشد .

مثلاً در خارجه اگر وزیری خیانتش ثابت ، و تقصیرش واضح شود ، باز چند روزی طول کشد که پس از استنطاق مغضوب و یا معزول شود ، چه اول باید تحقیق خیانت او بشود و در ثانی باید بجای او یك نفر صاحب علم و معرفت و عدل و انصاف پیدا نمود تا بجایش مقرر شود ، ولی در ایران ده نفر را میتوان عزل کرد و بجای آنان همان آن بهتری را گذاشت ، چرا که عقل کتاب و پیش خدمتهای ایران از وزراء کمتر نمیباشد ، و آنها هم از همین ها مقرر شده اند .

بلا شك در این عهد عمدهٔ اسباب ملك داری و ملت پروری و توسیع حدود و فتوحات آسان ، منوط بر حسن قواعد و قوانین سالم

است ، نه بکثرت اسباب قتل و غارت و سطوت و صلابت . امروز قانون و حکم اقدس همایون مثل مرگ و قضای مبرم بهر وضیع و شریف ، غریب و بومی ، اعلی وادنی مجری و یکسان جاری است ، حتی بشاهزادگان عظام ، و بروی این عیب بزرگ متملقین بیك مصرع سرپوش میگذارند .

(هر عیب که سلطان به پسندد هنراست)

و حال آنکه نزد هر قوم و در لغت هر ملت عیب ، عیب است ؛ حسن حسن ؛ زیرا که آفرینندهٔ انس و جان عیب را عیب خوانده و نه پسندیده ، خواه از سلطان و خواه از گدا سرزند ، و همچنین سلطان را سلطان آفرین رأی سلیم و عقل قویم و درایت عمیم بخشیده که در روی زمین ظل رأفت و رحمت خود را بسط دهد ، البته بمقتضای فطرت علوی عیب را منفور دارد ، تا مانع عیوب عموم گردد ، لذا اشتباه عمده را از سر عموم چاکران دربار فلك مدار بیرون کردن که مقصود از ارتقای ایشان بمدارج عالیه از شئون و منصب و لقب نه بجهة توسیع مداخل و مدد معاش آنهاست بلکه بجهة کاردانی و قابلیت و درستکاری آنان است .

نه اینکه بجای آن اعتماد ولی نعمت خودرا سبب افتخار و سرافرازی دانند ، مأموریت خود را وسیلهٔ مداخل دانسته ، چشم از حقوق ولینعمت خویش به پوشند ، نه از کم امتناع کنند نه از زیاد ؛ فرصت را غنیمت دانسته نه از خلق شرم نمایند ، نه از خالق هراس ؛ خود را حمالة‌الحطب ساخته با فعال نا شایست و کردار نا درست خود ببالند ، بر حال فقرا و ضعفاء رحمت نیاورند .

اگر ایشان را دو رأی نا صایب خود آزاد گذارند ، بجز عیب از آنان دیده نخواهد شد ، چنانچه تا حال کار ایران از سوء نیت و یا زشت تدبیر ایشان مختل و پریشان مانده ، بی خیانت کاران را معتمد اعتماد

خود بخرج داده ، بسا خدمات را پایمال کار کرده و کارگذاری بنظر در آورده ، بسیار اوامر و نواهی شاهنشاهی زمین مانده ، بسی دردها از دولت و ملت بیدرمان مانده ، و از هیچ دولت احکام بقدر دولت ایران در باب آسایش و رفاه حال ملت صادر نمیشود ، و هیچیك هم بقدر ایران از مجری ساقط نمی‌ماند ، و مانع میشوند از رسیدن دست متظلمان و بیچارگان بدامن عدالت شاهنشاهی ، نه آه مظلومان بگوش مبارك اعلیحضرت همایونی میرسد ، و نه آن اعلیحضرت از حال ستمدیدگان واقف میگردد . دولت و ملت وقتی از یکدیگر کامیاب توانند شد که اصول (کانستی‌تیوشن) درمیانه واسطه باشد ، و حکم پادشاه بمجلس صادر گردد ، و الا این قافله تا بحشر لنگ است .

صرفهٔ وزرای نا انصاف در اینست که دولت را در اینحالت بدارند، وهرگاه از اصلاح سخن بمیان آید بگویند :—

قربان ـ علما مانع میشوند ، و اگر از مکتب گفتگو شود بگویند :—

« این مکاتب سبب شورش میشود » ـ و یا عرض نمایند :—

« بهتر اینست که کم کم اطفال را برای تحصیل بخارجه فرستیم ، ما را اسباب مهیا نیست » .

من هرگز گمان نمیبرم که وزراء دراین باب سهو نمایند ، بلکه دانسته و فهمیده این اعمال را روا دارند ، که اطفال نوآموز را در آداب ملیت و از تعصب قومیت محروم ، و از اوامر و نواهی شریعت غافل سازند .

این مسلم است که کودك ده ساله که هنوز زبان ملی را نیاموخته ، و از آداب اجدادی خود بیخبر (نخواندست از دفتر دین الف) شرف قومی نخوانده صرف و نحو زبان ندیده ، و فارسی نیاموخته ، اسلام را از کفر نمیز و تشخیص دادن نمیتواند ؛ وقتی بفرنگستان برود آداب و خوی و

زبان و عادات و شریعت فرنگان کالنقش فی‌الحجر در صفحهٔ خواطر او که مرآت خالی از هر نقش و کدراست نقش می‌بندد ، و بعد از مراجعت بوطن چه انتظار خیر و نیکی از آن میتوان داشت ، غیر از اینکه استهزأ بشریعت و خوی و خورد و خواب و کسوت و آداب پدر و مادر و هموطنان خود کند ، و سلوك و رفتار قوم و ملت خود را در نظر منفور و نا پسند دارد ، جز دو تیرگی درمیان قوم انداختن ، و به لامذهبی و بیدینی خود افتخار نمودن ، از وجود ایشان چه ثمر بروز خواهد نمود . معلوم است اینگونه اشخاص هیچ خدمتی بدولت و ملت نتواند نمود ، و از مصارف و خسارتیکه جهة او کشیده شده الا ندامت حاصلی بدست نخواهد آمد ؛ چنانکه نمونهٔ آنان در هرشهر موجود ، و محل شبهه و انکار برای احدی باقی نیست .

بالغ بر سی سالست که همه ساله جمعی از اولاد وطن را بخارجه فرستاده‌اند ، به بینم چه تحصیل کرده ؟ و چه اندوخته اند ؟ و از وجود شان چه خیر بملك و دولت و ملت رسیده ؟ چند نفر مانند ناصرالملك و مشیرالملك و ممتازالسلطنه و مجدالسلطنه فرزند ارجمند علاءالسلطنه که ایشان هم از ایران با سرمایهٔ دانش بفرنگستان سفر نمودند پیدا کردید که اگر بگذارند علم خود شان را پس از تجربه بکار برند و امور را تحت قانون بیاورند ممکن باشد از وجود ایشان خدمتی بملك و ملت بشهود آید ، دیگر اگر کسی را نشان دارید از وزراء زادگان و امراء زادگان و تجارت پیشه گان که تحصیل کرده و میکنند ، و وجود شان قابل خدمت بملت و دولت است نشان دهید .

در عوض اینقدر مخارج و مصارف که الحال بیش از دویست نفر در فرنگستان و روسیه و ممالك عثمانیه مشغول تحصیلند ، و روی هم رفته هر نفری ششصد و هفتصد تومان خرج دارند ، که سالانه بالغ بر سه کرور

تومان میشود ، ازین سه کرور پنج شش باب مکتب معتبر در خود طهران و محلات خوش آب و هوای ایران بنا نهاده که نخست اسباب جمعیت هیئت اجتماعیه باشد و در هر یك از آن مکاتب چهار صد نفر اقلاً بتوانند مشغول تحصیل شوند و اینقدر نقدینه نیز در داخله بماند ، هم اطفال با اعتقادات صحیحه و آداب ملی و اجدادی خود تحصیل علم فرنگی را کرده ، بمذهب و مشوار خود خلل نرسانند و تعصب ملی را ضایع نکنند البته اولی و انسب است .

ازین وجه ممکن است هم مکتب بسازند ، هم کتاب ترتیب داده معلم از خارج بیاورند، چنانچه در امور دیگر از فرنگ آدم کرایه کرده درین باب هم معلم از اروپ جلب نمایند .

جای شبهه نیست ، وزرای ما مبنی بر یك غرض مخصوصیکه در خاطر خود مخمر کرده بودند ، دانسته و فهمیده باینکارها اقدام و باین مضرتهای نا حق مبتلا گشته ، سر موئی از تحصیل ایشانهم ملت فائده حاصل نکرده و بدولت و مملکت فائده نرسانیده اند .

اگر این تعلیمات سی ساله بجهة علم جنگ بود ، بچه سبب تاکنون (پول کنك) در نیامده ؟ و اگر درآمده (پول کنك) خارجه چه لزوم دارد بگذارند ؟

اگر درس ریاضی خوانده اند ، چرا یك نفر نیست که از عهدهٔ محاسبات گمرك و رسومات مالیه برآید ؟

اگر علم حقوق آموخته اند ، چرا در محکمهٔ عدلیهٔ ایران هولاندی بزبان فرنك قضاوت نماید ؟ و حال آنکه حکم را از روی قانون خودشان میداد .

اگر مهندس شده اند بچه سبب باسم بستن سد اهواز وغیره فلان مبلغ گزاف داده از خارجه مهندس دعوت میشود ؟

بجان حاجی خان قسم ، که برای هیچ یك ازینها نیست و نبوده و نخواهد بود ، بجز اینکه دولت را اغوا کرده و کارها را در این حال بی نظمی نگاه داشته معنی دیگر ندارد .

بد بختی ما بیچارگان را ببین ، که تا حال تمام اختیار در دست عربی دانان ؛ حتی جهنم و بهشت ما نهم بسته برأی مبارك شان بود ، و بهرکس میخواستند میدادند حالا فرنگی دانان هم مطاع ما واقع شده ، و حال آنکه جزدانستن زبان فرنگی هنری ندارند که با چشم حقارت اینگونه زبان استهزا بجهالت ما بگشایند ، از هردو فرقه سؤال بایدکرد ، آقایان عمل این علوم شما کجاست ؟ تا بحال عوام را چه ثمر بخشیده ؟ در تحصیل فرنگستان برای اهالی ایران چه فائده شده و خواهد شد ؟

شنیده اید آنان که پا بعالم تمدن نهاده اول از اولاد وطن بخارجه فرستادند ، مثل ژاپون وغیره ، ولی نه اطفال ده ساله را بلکه جوانان با استعداد را ، آنهم پس از تکمیل علوم داخله از عقاید و صرف و نحو زبان ملی خود در بیست و پنج سالگی جهة تکمیل علوم و فنون بخارجه میفرستند ، درین سن و سال نه از عقیدهٔ ملی بر میگردد و نه آداب فرنگ در ایشان اثر می بخشد ،

کودك ده ساله که قوهٔ ادراك نیك و بد ، و ممیزهٔ کفر و اسلام را ندارد پس از آنکه در کتب خارجه به بطلان دین و مذهب خود دلایل و ثبوت دید ، چون بر محاکمه مقتدر نیست در لوح سینه اش نقش می بندد ، که بدستیاری تیشه هیچ فرهادی کندن آن میسر نشود ، و آداب و اطوار خورد و خوراك و گفتار و رفتار ملت خود در نظر آن مستهجن آمده استهزاء و تمسخر مینماید .

نخستین خدمتی که بوطن خویش نمایند ، افکندن نفاق بمیان خانوادهٔ خویشان خواهد بود ، دراطاق جداگانه منزل خواهد نمود ، و اختلاط با

ابوین را مکروه خواهد شمرد ، و از صحبت ایشان نفرت خواهد کرد ؛ این از مسلماتست که از طفولیت عوض آب کاغذ استعمال نموده ، و این عمل طبیعت ثانوی برای او گشته ، ترك آن برای او محال خواهد شد ، و از آداب اسلامیت دور و مهجور خواهد گردید . چنین شخص بچه رو از محبت وطن دم خواهد زد ؟ در کسیکه حب وطن نباشد چگونه خدمت بدولت و وطن خواهد نمود ؟ ملت دوستی و پادشاه پرستی را بچه عقیده تواند جلوه داد ؟

محقق است همینکه بیکی از ارکان طاری شد دیگر ملت چه ، دولت چه ، سلطنت چه ، همه را تاب حمل و بیغیرتی بشوید ، چنانچه ازین بیغیرتان هر روز می بینیم که پس از برگشتن از تحصیل اول بهر کس بتوانند تشخص و تفرعن میفروشند ، دست کش را بدست چپ تمام ، و بدست راست نصفه کشیده تعلیمی میگیرند ، دیدار ملت را مکروه میشمارند ، آنانکه در مأموریت هستند ناچار کلاه ایرانی بسر گذارند ، هرگاه بیك کاسب و تاجر درراه و یا در باغ راست آیند ، میخواهند کلاه از سر برداشته در جیب گذارند ، که مبادا ایرانی بر او سلام دهد ، و در پیش مادام به شأن او بر خورد ، اگر درست ملاحظه شود ، روی مصنوعی ، نگاه مصنوعی ، تکلم با شیوهٔ فرنگ مصنوعی ، سبیل های آلمانی بالا رفته ، چند موی در زیر لب گذارده ، مانند اهل فرنگ و تا توانسته خود را مجسمهٔ فرنگی درست کرده . تمام تقلید اعمال ظاهریهٔ آنهاست .

(ای دو صد لعنت باین تقلید باد)

و حال آنکه از علوم و آداب فرنگ جز تحصیل زبان چیز دیگر دراو دیده نمی شود ، ابداً خیال هیچکس متوجه علوم و فنون فرنگیان نیست .

از علم ایشان آنچه بوطن یادگار آورده اند شارلاتانی را جمع کرده

برتر دستهای خود افزوده می آورند .

چون فرنگی مآب است نه فرنگی ، نیم ساعت در اطاق بزینت خود مشغول ، و چندین بار بآئینه نگاه کرده تا بزکش تمام شود ، بار دیگر نگاه نموده و خود را پسندیده و میگوید :—

« خوشا بحال عاشقی که دلبرش من استم » خیال میکنند که با سر بالا تابیدن سبیل ، و یا چند موی زیر زنخ گذاردن و ایستاده شاسیدن و مقعد را با کاغذ پاك کردن ، آدم آلمان و یا فرانسوی شده جمیع افتخارات آنهارا حاصل میتواند نمود ، غافل از اینکه اولین محسنات علم در هرقوم و ملت مهربانی با ملت خود ، و خدمت بعالم انسانیت است ، نه اینکه با دانستن چند کلمهٔ فرانسوی و اکتساب رذائل صفات آنها چشم بحقارت بهم جنسان خود نظر نماید ؛ بیچاره باید بداند که شرف در دانستن زبان اروپائی نیست ، ورنه جاشوهای بوشهر که به غالب زبانهای خارجه متکلم اند برآنها شرف دارند ؛ افتخار در دانستن علوم و فنون ایشانست . آلمان شدن تنها به سبیل بالا تابیدن نمیشود . آلمانها این افتخارات را بتوپ سازی و تیر اندازی حاصل کرده و از فتح باریس شرف اندوخته اند ، و فرانسوی بودن در علوم صناعت و دیپلماتی و غیرت ملیه و قومیهٔ ایشانست ، که در یك روز پنج ملیار فرنگ پول شمرده دشمن را از خاك خود بیرون نمود ، نه چند موی در چانه گذاشتن . اگرچه در این سخنان قدری تند رفتیم ، و بدیهی است که در مذاق بعض فرنگی مآبان این سخنان همچو شهد (طعم حنظل دهد) ــ ولی باکمال عجز و فروتنی عرض میکنم که غرض شخصی یا احدی ندارم ، خصوصاً با هموطنان محترم خود جز نصیحت منظوری نیست ، و عزت واقعی ایشان را طالبم .

(از خدا خواهیم توفیق عمل)

ولو ایشان را تحصیل زبان حاصل شده ولی ما را تجربهٔ دیرینه در

کاراست ، قول عموم دانایان است و نیز نزد عقلای هر ملت در محضر سلاطین و در اجرای وظیفهٔ مأموریت ، کسیکه دین و آئینه و ملیت و مأموریت خود و منافع دولت و ملت خویش را منظور دارد ، و در تعصب مذهب خود محکم باشد (که پاتسریبوط) مینامند ، هرآینه هزار مرتبه عزیز تر و محبوب تر است ، از کسیکه این مراتب را مرعی ندارد و لاابالی زندگی کند .

در تاریخ عموم ملل ثبت و ضبط است ، که عثمان پاشا سردار لشکر عثمانی جد و جهد و کوشش در قلعه داری (پلونا) کرد ، و هشتاد هزار قشون روس را دور قلعهٔ کشته و زخم دار نمود ، پس از آن که اسیر دشمن گردید ، آوردندش به حضور (امپراطور الکسندر دوم) ـ در حق او نوازشات فوق‌العاده فرمود ، و فی‌الفور شمشیر سردار اسیر را با دست خود بر کمرش بسته مورد نوازشات امپراطورانه نموده بدو فرمود :ـ

سر کردهٔ که باین غیرت و حمیت و صداقت در راه دولت متبوعهٔ خود خدمت و جانفشانی نماید ، دور از مروت و انصاف است که کمر او بی شمشیر شود ، و حال آنکه عثمان پاشا چند روز پیش از اسارت خود در یك روز بیست هزار از لشکر روسیه را هدف گلولهٔ آتشین توپ و تفنگ ساخته مادرشان را بعزا نشانده بود . شرف اینست که هم دشمن تمجید کند ، و هم دوست دولت خواهی او را به پسندد ، و این شرف حاصل نمیشود مگر از اجراء وظیفهٔ راجعهٔ بخود .

شاه شهید انارالله مضجعه در فرنگستان خطاب باهل ایران که بزرگ شان حاجی محمد رحیم آقای اصفهانی بود فرموده و فرمودند :ـ

البته لباس و آداب ملی خودتان را ملاحظه نمائید ، و تغییر ندهید ، خصوصاً کلاه را که نشانهٔ ملی و شرف شماست هیچ وقت تغییر ندهید .

جنت مکان شاه عباس ماضی وقتی که (ببری بیك) یوز باشی را

برسم سفارت بپای تخت (اسپانیا) فرستاد ، پس از مراجعت بپای تخت امر فرمود فی‌الفور طنابش انداختند ، چند فتره گناه که از او شمرده شد عمده آن بود که سفیر موصوف در فرنگستان تغییر لباس نموده لباس ایرانی را در تعزیهٔ زن پادشاه اسپانیول کنده لباس فرنگی پوشیده بود . مأمور نباید از چیزی بیندیشد و از کسی بترسد ، باید آداب ملی خود را اجری دارد ، و لباس دولت خود را بپوشد ، در اطوار ملی چنان استوار ماند که بر ثبات و صلابت و سطوت دولت خود افزاید .

غرض از بیان این حکایات نصیحت است ، و الا با جوانان فرنگی مآب علاقه و سروکاری ندارد . امیدوارم که اگر درمیان ایشان منصفی پیدا شود و تفکر و تعقل نماید ، صحت مطلب را برأی‌العین مشاهده کرده با دعای خیر یادم فرماید .

بر واضح است تاوقتیکه این سخنان را مزخرف پندارند ، عوض دعا دشنام خواهند داد ، ولی همانکه غرض گوینده را ملتفت شدند ، خواه نخواه بدعای خیرم یادش خواهند نمود . خدا همه را هدایت کند ، نیك و بد هرکس بخودش راجع است (الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر و ان شراً فشر)

اگر عمرها مردم بد سرشت * شود همدم حوریان بهشت
درآن محفل پرصفا روزوشب * زجبریل خواند فنون و ادب
برآن اعتقادم که انجام کار * نگردد ازو جز بدی آشکار

﴿ نصیحت سودمند ﴾

از جوانان ایرانی تربیت شدهٔ فرنگستان چنانچه ذکرشان سبقت یافت ، باوجود اینکه تربیت و تحصیل آنها برای وطن و اهل وطن ثمری نبخشیده و غیر از تکلم بلغت فرانسوی وغیره در ایشان بهره و چیزی از علوم نافعه مشاهده نگشته ، بلکه از اکثر قوانین نیك فرنگ هم خروم و

بی بهره اند ، بسیار دیده برخیها که در هنگام ملاقات بزرگ و کوچك (بونژور) گفته دست محبت بسوی ایشان فراز کرده ، قاعدهٔ شانهم اینست که اگر رعایت آداب نسبت آنها نشود آدم را خارج از تربیت نشمارند .

اولاً ـ هیچکس حق ندارد با بیگانه که سمت آشنائی ندارد باب مصاحبت و خصوصیت گشاید ، مگر واسطه درمیان باشد که معرفی کند ، یا در مسافرت راه آهن و کشتی وغیره ضرورتی پیش آمده چیزی را بهانه سازد .

ثانیاً ـ کسی را شایسته نیست دست بسوی کسی که بحسب مأموریت و یا شیخوخیت از آن زیادتر باشد دراز کند ، چه بدواً باید از جانب بزرگتر تمایل و احترام در حق کوچك تر بروز نماید .

ولی سلام را کوچك باید بدهد ، و این ملاحظه دربارهٔ اناث اوجب است ، اگر بزن پیش از آنکه او دست دراز کند دست بدهی در حق او حقارت کردهٔ .

ثالثاً ـ اگر عمداً و یا سهواً در راه بیکی بر خوری و بد آن شانه زنی فوراً باید معذرت خواهی .

رابعاً ـ بدون اذن و اجازه باشیاء کسی دست نباید زد ، اگرچه پارچهٔ کاغذ و یا روزنامهٔ بیمصرفی باشد ، آن چیز هرقدر بیمصرف و بیقدر هم باشد راجع بصاحب اوست .

خامساً ـ در نزد زنان سیگار کشیدن جایز نیست ، مگر اذن طلب شود .

سادساً ـ در نزد هیچ زنی لا ابالی و بیقدر نشستن جایز نیست . یعنی دوکمهٔ باز و جاك پیراهن گشاده نباشد ، و در نزد هیچ زن پوتول درآوردن و با جوراب ماندن جایز نیست .

در هر موقع و مکان خواه آشنا و خواه بیگانه خدمت و احترام

زن را از تربیت شمارند .

مثلاً در راه و یا منزل چیزی از دست زن افتاد فی‌الفور باید خم شده برداشته بزن داد . ولی با کمال وقار و تمکین ، نه اینکه این خدمت را وسیلهٔ مصاحبت خواهد ، مگر اینکه از طرف زن میل بمصاحبت او شود ، و اگر زن تشکر نماید در جواب اکتفا بیك کلمهٔ « قابل تشکر نیست » باید نمود .

در هر موقع و مجلس نباید پیش از زن دست بچیزی زد ، در هرجا و هر مجلس صدر نشستن از شئونات زن شناخته شده ، در دخول و خروج باید زن تقدم کند . اگر در مواقع عمومی پیش خدمت چیزی آرد ، لازم است اشاره شود اول بزن دهد ، اگر در نزد زن بچه باشد ، نوازش و مهربانی توان کرد ، ولی بمادرش نباید نگاه کرده بچه را بوسید ، در پیش مادر جایز نیست بوسیدن طفل مگر در مقام محبت و دوستی دست او را بوسه دهد ، خمیازه کشیدن ، و دهن دره کردن ، و با انگشت بینی پاك نمودن . و با خلال بن دندان پاك کردن ، از سینه بلغم بیرون آوردن ، بزمین تف کردن ، آخ نمودن ، در مجالس عمومی و خصوصی پیش زن و مرد ممنوع است .

بهیچ کس « تو » نتوان گفت ، خصوصاً بزن ، و اسم زن را نتوان آورد ، مگر لقب و یا با اسم پدر فلان بن فلان ، و یا فلانه بنت فلان ، اینها همه آداب عین خصوصیت است . در هنگام طعام خوردن بسیار ملاحظه لازم است ، مثل بعض کسان که چون در کشتی وجه خوراك را داده ، از این جهة هر قدر ممکن است بسیار صرف میکنند که مغبون نباشند ، اگرچه چیزی نمیگویند ولی معایب این بعموم مات راجع و عاید میگردد .

بسیار دیده شده که جوانان بهر کس رسند دست دراز کرده توقع

مصافحه دارند ، و حال آنکه سوء آداب در قواعد فرنگ است ، در هر صورت بعضی خصوصیات ملی و مذهبی خود را اگر رعایت نمایند نزد عقلاء هر قوم و مذهب مقبول و پسندیده است .

حکایت

روزی در راه آهن در موقع اول نشسته بقدر ده و بیست نفر از زنان محترمه و مردان محتشم بودند ، از هر مقوله صحبت درمیان بود ناگاه ژنرالی بمن گفت :—

من شاه شمارا دیدم ، آدم عالم و تربیت شده نیافتم ، حقیر گفتم :—

از کجا بشما بیعلمی اعلیحضرت پادشاه معلوم شد ، گفت :—

با فلان امپراطور بواسطهٔ ترجمان صحبت میکردند ، فی‌الفور گفتم :—

معلوم میشود که آن امپراطور هم آدم عالم و با تربیت نبوده ، که لسان آسیائی نخوانده ، و تربیت نشده بوده ، که با مهمان عزیز خود بلاواسطه مکالمه را مقتدر باشد ، چرا زبان او را ندانست ؟ تمام خانمها و همهٔ اهالی واقون را بیکبار خنده دست داد ، حق حق ، احسنت احسنت ، براو براو گفتند . ژنرال موصوف را از خجلت و شرمندگی این سؤال و جواب مجال نشستن نمانده ، با کمال انفعال برخاسته و گریخت ، و از سرزنش این عقلای منصف خلاص شد .

پس از دو ماه صورت مجلس و مکالمهٔ حقیر را با ژنرال در روزنامه خواندم ، گویا در واقون مخبر اخباری حاضر بوده ، از حاضر جوابی و ذکاوت اهل ایران تحسین و تمجید کرده بودند .

باری ـ غرض ما رعایت قواعد بود ، که نزد عقلا وحکما و بزرگان هر ملت و مذهب مستحسن است .

هر قدر که درمیان ما بقواعد و امور خصوصی اهمیت نداده و رعایت نمیکنند ، بخلاف اهل فرنگستان اهمیت داده و ترك آن را خلاف

ادب و مغایر انسانیت میدانند .

مثلاً ما را امرست که بزرگ بکوچك ، عالم بجاهل ، غنی به فقیر ، راه گذر به نشسته ، سواره به پیاده ، اسب سوار باولاغ سوار سلام دهد ، ما تمامی اینها را برعکس قرار داده ایم ، مراعات اعتبار ما در هر موقع و مکان در پول بی پیر سیه روزگار است و لاغیر .

سهل است که نسبت به برخی بزرگان اگر کسی احیانا تغافل ورزیده و یا ملتفت بر ترك اقدام اینکار معکوس نیامد از برای او موجب حقارت و مایهٔ بسی عداوت میگردد ، در این غفلت از ناصحین و واعظین و رؤسای قوم آنقدر رسوم قبیحه و مذمومه در آداب ما داخل و تحت قانون و رسوم عادیه در آمده ، و آنقدر امور ممدوحه متروك و از تحت قاعده بیرون شده که خوب را با چشم حقارت مینگریم ، و زشت را حسن می پنداریم ،

ترك این عادات برای ما محال شده (العادة کالطبیعة الثانیه) مسلم است ما را بسیاری از عادات زشت طبیعت ثانوی گشته ، اگر ازین قسم ترك اولی ها شرح داده شود کتابی جداگانه باید نوشته آید ، خداوند همهٔ ما را بصراط مستقیم هدایت و رشاد راهنمائی فرمایاد .

غرض از نگارش این سطور این بود که با کمال تأسف ما هر قدر بقانون وقاعدهٔ ملی خود اعتنا نمیکنیم ، اهل فرنگستان همان قدر رعایت از عادات و رسوم ملیهٔ خود دارند ، و معتبر میشمارند ، و محترم میگیرند . اگر مردی صاحب یك ملیون لیرا باشد و با زن بقالی هم مجلس شود ، باز لازم است زن بالا به نشیند ، و مرد باو سلام دهد ، و پائین ترازو بنشیند . مثل مشهوراست که این جوانان تربیه شدهٔ ما ، هم روزهٔ مسلمان را میخورند ، و هم پرهیز ارمنی را ، نه مراعات باین دارند ، نه اعتبار بآن میگذارند .

﴿ از خدا خواهیم توفیق ادب ﴾
﴿ بی‌ادب محروم ماند از فیض رب ﴾
﴿ بی‌ادب تنها نه خودرا داشت بد ﴾
﴿ بلکه آتش بر همه آفاق زد ﴾

مطلب از دست نرود ، یك نفر در جواب این پهلوانهای پنبه یعنی وزرای خود غرض نمیگوید :—

ای آقایان وزرا ، کی علما مانع اصلاحات امور دولتی شده‌اند ؟ کی شما قانون مساوات را در محکمهٔ عدلیه باجرا گذاشتید که ایشان مانع آمدند ؟

بجلال آلهی سوگند ، آنانکه عالم ربانی و فاضل صمدانی و امروزه امر و نهی شان بر ملت ناجیه واجبست ، مانند حجج‌اسلامیه حاجی میرزا حسین ، حاجی میرزا خلیل ، وآخوند ملا محمد کاظم خراسانی و امثال ایشان مدظلالهم ، ابداً ممانعت به اجرای امری که رفاه حال و اصلاح احوال عموم ملت و ازدیاد شأن و قدرت دولت باشد نه نموده و هیچگاه نخواهند نمود ، اگر دولت اقدام نماید ، دیده خواهد شد که این بزرگواران اول مؤید دولت خواهند بود ، کی دولت با علماء اعلام این فقره را استشاره نموده و لزوم اصلاح مملکت و ملت را بعلماء خاطر نشان کرده ، و خواهش کرد که باید باقتضای زمان و تحمل دوران با اصولی چنین و چنان حفظ نوامیس شریعت و حقوق ملت و قانون مساوات را اجرا داشت ، که علما گفتند این منافی با شریعت است ؟ بلکه علمای حقه همواره فریاد زده اند که قانون مساوات حقیقت شریعت غرای اسلام است .

ازآنجائیکه اعیان وحکام مانند حجاج بظلم و تعدی مایلند ، تا کیف ما شاء مالیات بگیرند ، و یك نفر قاطرچی فلان خان در چارسو و بازار ریش یك تاجر با آبرو را بگیرد و بلاسبب بسرش مشت بزند ، وکسی مانع نشود ، بهانهٔ ممانعت علما را بمیدان می‌آورند . و حال آنکه علما اگر موقع

بینند پیش از سایر طبقات در اصلاح بکوشند ، و بیخ ظلم و تعدی را از بین مسلمین برکنند ، و در جای آن شجرهٔ شنیعهٔ ظلم و طغیان ، نهال عدل و انصاف که عبارت از قانون متدس مساواتست بنشانند .

هیچ جای شبهه نیست ، که مات از قبول قانون مساوات گردن نه پیچد ، و عجب تر اینکه میگویند :—

مکتب لازم نداریم . ایوای ! چه قدر کذب آشکار و قول باطل است ، در این صورت ما باید یا منکر تمدن و ترقیات اروپا شویم ، و از قدرت و سطوت و ثروت و صنایع عالم بیخبر باشیم ، و خلاف فرمودهٔ مخبر صادق را التزام نمائیم ، که فرموده :—

(اطلب العلم من المهد الی اللحد * العلم علمان علم الابدان و علم الادیان)

و یا در تکثیر مکتب جاهد شویم ، اگر از عالمان بیعمل و بیمعرفت این سخن ترشح نماید به مقتضای منافع شخصیه که رفیق دزد و شریك قافله هستند ، گاهی با حاکم شریك ، و گهی با رعیت سهیم ، مدعی و مدعی علیه را بر یکدیگر بر انگیخته ، دائما در فکر افساد و طالب اغتشاش میباشند بعید نیست .

آیا ترقی اروپ را از دولت علم ایشان نمیدانید ؟ و یا میگوئید ژاپون این دولت و اقتدار و سطوت سلطنت را از اجداد خود بارث گرفته ؟

نمیدانم بکدام یك ازین دو فقره اعتقاد باید کرد ؟ اگر بارث قائل باشیم ، می بینم سی سال قبل از ژاپون نه اسمی و نه رسمی در تمام کتب تواریخ دیده میشد و کاملاً نسیاً منسیا نزد جمیع دنیا بود ، و حال آنکه امروز در سطوت و دولت و اسم و رسم در سلاطین روی زمین درجهٔ اولی را احراز کرده .

اگر قائل به مکاتب صناعی و ریاضی شوند ، چرا خود کناره جوئی

نموده از فیض پیشرفت محروم هستند .

هرگز نمیتوان گفت پادشاه رؤف و مهربان ما از افعال و اعمال و نیت امرا و وزراء بیخبر است ، بلکه باید گفت رأفت و مرحمت و حیاء خسروانه غالب بدیگر اوصاف ملوکانه است ، و حال آنکه در سلاطین عظام مهر و قهر توام باید ، و معنی عدل همین است که در جای لطف ، لطف و در جای قهر ، قهر بکار آید ، سلوك برعکس آن ، خلاف عدالت است ؛ زیرا که سلطان حقیقی خداوند عالم ، هم رحمن و رحیم است ، و هم جبار و قهار ، هم بهشت آفریده ، و هم دوزخ ؛ انتظام عالم بی سیاست سلطان میسر نگشته ، و صورت نه بندد ؛ مراد از سیاست ، مهتران و گردنکشان عالم را بربقهٔ اطاعت و فرمان در آوردنست ، تا از راستی نگذرند و پای از گلیم خود بیرون نبرند .

بحکم (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیة) ، و میفرمایند :— (لولا السلطان لاکل‌الناس بعضهم بعضاً) و از سخنان پادشاهانست (لا ملك الا بالرجال ، ولا رجال الا بالمال ، ولا مال الا بالعماره ، ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة) .

(خوش آن شهریاری که ازروی دانش)
(تأمل کند در کتاب سیاست)
(بر تیغ او گلشن سلطنت را)
(تر و تازه دارد بآب سیاست)

در هر صورت من بتو میگویم عبث اوقات عزیز خود را ضایع مگردان ، از این زحمات و نگارشات جز خسران چیزی عاید نمیشود ، و از تسویدات این اوراق پریشان معلوم نیست که خود بهره مند گردی و یا رفیع پریشانی از ملت شود ، و شاید خود را بتهلکه اندازی .

اگر تو دیده و شنیدهٔ که در اهل مغرب ازین گونه اوراق منتشر

کرده ، ملت و دولت و وطن و ابنای وطن از او تمتع برده و اکتساب ثروت کرده درمیان ملت یادگار گذاشته و گذشته‌اند درست است ، ولی ایران غیر از اروپاست ؛ تو تقلید کردهٔ از فرنگان ولی غافل از آنکه بهتر ازین گفت و شنود برمز و کنایه و صراحه و بطور حکایت و تمثیل کتب ، تاریخ ، اشعار ، رباعیات نوشته و اوقات صرف کرده اند که از حد بیان خارج است . بعقیدهٔ من عوض این جمله یك جمله بنویس که اگر ترا آرزوی اصلاح مملکت ایرانست قانون مساوات قانون مساوات قانون مساوات تا آخر قانون مساوات ، هر قدر زیاد گوئی مفادش همین یك جمله است و بس .

روزی در پطربورغ در خیابان (بنواسکی) با یك از دوستان در حرکت بوده ، دیدم یك نفر جوان بلند قامت تخمیناً هفده یا هیجده ساله در بالا پوش سالدات که روسها (مشنیل) گویند که ارزانترین منسوجات روسیه از جنس ماهوت است و رنگ خاکی داشت ، با کمال ادب دو پای خود را بهم وصل کرده ایستاده دست راست را تا بناگوش بلند نموده ، بیك نفر صاحب منصب که موافق مناصب عسکری ایران درجهٔ سلطانی داشت سلام داد ، و آن سلطان چنانکه قاعدهٔ است دست بالا کرده گویا جواب داده و با کمال بی اعتنائی گذشته با دست اشاره کرد یعنی مرخصی ، جوان بعد از ده و بیست ثانیه ایستاده براه افتاده و رفت . رفیقم از من پرسید :—

اینجوان را که در بر بالا پوش سالدات دیدی شناختی ؟ گفتم :—

نه ، گفت :—

این پسر امپراطور (وکیلی قناز) شاهزادهٔ (الکسندر ویچ) پسر دوم امپراطور است ، و آن سلطان پسر یك بقال (ماقسمون) است اگر پسر امپراطور باو سلام نمیداد درین عبور عامه حق مؤاخذه داشت

که چرا بسلام نه ایستادی ، از رعایت نظام کار بانجا رسیده است .

اگر تأمل و فکر نمائی تعجب نخواهی کرد، زیرا پدر اینجوان مجسمهٔ قانون است ، این احترام را بپدر خود میکند ، اینها بعلامت سردوشی نگاه میکنند که کدام یك مقدم است ؛ و الا در مقام رسمی این شاهزاده است با همان احترامات پادشاهی و رعیق درمیانهٔ ایشان مرعی است .

حالا این را دانستی بیا باران بد بخت ــ (منیجه) که عزیزالسلطان لقب دارد چه کاره و کیست ؟ چه کرده ؟ معلوم نیست ، این قدر می بینیم بچهٔ دوازده ساله ابـاس نظـامی امیر تومانی می پوشد ، بهر وزیر و امیر و سرتیب عالم و فاضل هر کس باشد بدون استثنـاء از رجال دولت و شاهزاده گان غیور سلسله جلیلهٔ قاجاریه در نزد خاص و عام صد گونه فحش نا مربوط میگوید ، و از کسی نمی‌هراسد ، این قاعدهٔ نظامی شماست .

با این حال شما توقع دارید که چرا کارها درست نشد؟ البته نمیشود و نخواهد شد ، زیرا قانون ندارید ، بی قانونی بی ترتیبی است .

اگر چنـانچه ما بگوئیم (الکسندر) دوم قانون ترتیب داد ، سهو نموده‌ایم . می بینم که هزار و سیصد سال واندی قبل حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم بجانب اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب علیه‌السلام دست بیعت داد و فرمود :ــ

ای مردم بدانید وآگاه باشید من فرزندان خود حسن و حسین را بیك نفر غلام بنی بریده برتری نمیدهم ، در نزد من در امور شریعت غلام حبشی و سید قرشی و فرزندان من یك سان و در حقوق مساوی اند .

عمر فاروق در میدان عام به پسر خود حد زد .

پس معلوم میشود که قانون مساوات را امپراطور روس یا ناپلیون اعظم وغیره از شریعت غرای اسلام فرا گرفته که بدان مقـامات عالیه رسیدند

ولی جهة ما قانون از چنگیز یادگار مانده، تا ما اطاعت بقانون شریعت نکنیم کارها بمان مختل و پریشان خواهد بود. اگرچه بعضی درین باب ایراد گرفته میگویند معاذالله خواست خدا چنین است، و یا سر نوشت ما همین؛ این سخن در نزد هیچ عاقل پسندیده و مقبول نیست، و عقلاً و نقلاً چنین است (من کفر فعلیه کفره) (و من عمل صالحاً فلانفسه) (ان الله سخر لکم مافی الارض جمیعاً).

پس معلوم میشود خداوند عالم که قادر مطلق است هر چیزی را باسبابی آفریده (ابا الله ان یجری الأمور الا باسبابها) و بآن عظمت و قدرت بدون اسباب هیچ چیز نیافریده و نیافریند، مگر اینکه من باب اعجاز حضرت ختمی مآب میفرماید.

(ادخلوالبیوت من ابوابها ـ واطلبوالارزاق من اسبابها)

پیغمبر خدا امت خود را از کسالت و بطالت و تنبلی نهی فرموده، اسباب بقای دولت و دوام سلطنت و رفاه حال هر ملت را بسته بوجود عدل و داد قرار داده.

بی عدل هیچ چیز دوام و ثبات ندارد، غفلت کردن از حال مملکت، بیخبر بودن از حال ملت، باعث بسی مفاسد است؛ عدل و داد که عبارت از بیداری و هشیاری و در فکر ملك و ملت بودن، و اسباب مقاتله و جنگ و جهاد را برای حفظ شریعت و رعیت، و مهیا کردن کاردانان و سپردن کار و امور دولتی و ملتی را بدست آنها، و اقتدار وزراء عاقل و دانا و امین فرموده اند.

و از خاین احتراز کردن گفته اند با مراعات مساوات، هرآینه ملك و ملت با تدابیر صائب عادلانه باقی ماند، و مملکت رونق یابد، شوکت سلطنت افزونی گیرد، ملك خضارت پذیرد، ارزانی و فراوانی رخ نماید، بلاهای مبرم و نا خوشی و با و طاعون منعدم گردد، نیکی و نشر

عدالت سلطان بهمهٔ ذرات از مخلوقات ساری و طاری گردد ، حتی وحوش و طیور و حیوانات بری و بحری را مأنوس و آرام دارد .

عکس آن ظلم و غفلت ، ریشهٔ گیاه را در زمین بخشکاند ، بنیاد هستی هر قوم را از بیخ و بن بر کند ، سبب زوال دولت و ملت شود .

چنانچه در تواریخ و آثار پیشینیان دیده و شنیده شده ، هرگاه تراجم حال گذشتگان را بخوانیم معلوم تواند شد ، که در هر عصر و زمان بلایای مبرم را اقوام و ملل با دست خود بسوی خود کشیده اند ، یعنی کارهای بزرگ را بکوچکان و کارهای کوچك را ببزرگان سپرده ؛ که هر دو از عمل خود بی بهره گشته اند .

البته حالات ضحاك و سلطنت یافتن فریدون را خوانده اید ، اگر باقی اختصاصات نادری مانند شجاعت و پشت کار او بود ، دولت وی هرگز زوال نیافتی و سلطنت از خاندان او هرگز سپری نشدی .

هرگاه وظیفهٔ هرکس بقدر اقتدار و لیاقتش معین بود اکنون حدود ایران را هرکم خرد میدانست که از کجا تا بکجا بودی .

بعد از آن زحمات مرحوم آقا محمد خان در جهان گشائی چه ثمر بخشید ؛ که علاوهٔ بر خصم بیرونی دشمن اندرونی هم تحصیل نمود ، تمام این بلا یا از نبودن قانون مساوات است ، که جان و ملك و عزت و آبروی یك ملت را بر باد داده است .

(فریدون فرخ فرشته نبود * زمشك و زعنبر سرشته نبود)
(بداد ودهش یافت آن نیکوئی * تو هم داد میده فریدون توئی)

هر صنف از اصناف را اسباب و آلات برای ترقی و اجرای وظیفهٔ خود لازم است ، چنانچه خیاط را مقراض و سوزن ، خراط را تیشه و اره ، همان قسم مملکت داری و لشکر آرائی را امروزه مدرسهٔ فنون متداوله حالیه ، و قانون مساوات و نظام و عدل و انتظام لازم است ،

هرکس باین اصول رفتار کرد گوی مراد برد ، و هرکه نکرد در بیابان ناکامی به مرد ، خواه مسلم خواه کافر خواه صنم پرست و خواه صمد پرست ، ملك و ملت بی عدل دوام و قوام ندارد ، چنانکه امروز دول معظمه تماماً با جد و جهد پیروی ازین اصول دارند (من طاب شیئ وجد وجد) (و من قرء بابا ولج ولج) .

بدیهی است هرکس میجوید میابد ، و هرکس دری را با جد و جهد بکوبد البته میگشاید ، موقوف بحسن نیت آمر است که تمامی امور را در موقع شوری بمذاکره گذارند . هر چیز که نفعش عام است مجری بدارند ، نه منافع خصوصی شخصی ، اگر چنانکه در یك فقرهٔ مهمی جهة اصلاح عموم بنظر کسی چیزی جلوه نماید ، سائر اجزاء هیئت را با آن شخص ولو عداوت باطنی هم باشد نباید بملاحظهٔ دشمنی قول اورا رد نمایند ، و جهل ورزیده سخن صلاح اورا هم نپذیرند ، ورنه سریعاً جزای عمل خود را دریابند ، و بلکه باولادشان هم سرایت کرده خسرالدنیا والآخره شوند . هرگز در دنیا و آخرت نیکی نه بینند ، هزارها عاقبت چنین اشخاص را دیده و شنیده ایم .

(گیرم از خلق نهان کردی آن امر شنیع)
(کی توان کرد زخالق که بصیراست وسمیع)
(جنت و ناری که آن موعود تست)
(گر بدانی جمله گی مشهود تست)
(آنچه فردا از کم و بیشت بود)
(پیش و کم امروز در پیشت بود)
(آینه با تست دایم رو برو)
(عیب تو با تو نماید مو بمو)

(قول و فعلت نیك باید ایے پسر)
(جمله اخلاق تو باشد سر بسر)
(راحت و رنجی که در اقبال تست)
(جمله از اقوال و از افعال تست)
(چون شود خلقت بخلق حق یکی)
(خوش مراد خویش یا بی بیشکی)

گفتم :— فرمایش شما تماما صحیح و متین است و خالی از غرض ، ولی با همهٔ این مراتب نباید نا امید و مأیوس شد ، عیب کار و پس افتادن ما در سر همین کلمهٔ میشومهٔ بتوچه و بمن چه است ، اصحاب غیرت و حمیت نباید این سخن را بزبان آرند (افضل الاعمال کلمة حق عند جائر) کلمهٔ حق را باید گفتن و از خدا مکافات او را خواستن .

(تو نیکوئی کن و در دجله انداز)
(که ایزد در بیابانت دهد باز)
(گرت چونوح بی صبر هست درغم طوفان)
(بلا بگردد و کام هزار ساله برآید)

(یا ایهاالذین آمنوا اصبر و صابروا و رابطوا واتقوالله لعلکم تفلحون) من امید قوی دارم که در عهد این پادشاه آیهٔ عدل را بخوانم و باب ترقی را بروی ملت باز بینم .

لهذا این بنده بعقیدهٔ خود عمل مینمایم، ملاحظهٔ منافع شخصی ندارم، این تحریرات بی ریب از مثل بندهٔ بیعلم مایهٔ شهرت نام نخواهد گردید ، و چنان منظوری هم نداشته و ندارم سخنان خالی از غرض که مبرا از اغراق و مبالغه است میگویم ، و از کسی غیر از خالق و اهمه و ترس ندارم، و اگر چنانچه از مخلوق صدمهٔ وارد آید سبب افتخارست نه انکسار، زیرا در راه اسلامیت و انسانیت و حب وطن آنچه پش آید خوش آید

ترك مال و ترك جان و ترك سر * در ره معشوق اول منزل است

و این سخن را باواز بلند عرض میکنم :—

هرکس بنده را شناخته میداند ، و برای کسانیکه نمی‌شناسند معرفی خود را مینمایم : نگارنده از طبقهٔ عوام محض و محض عوام یك تن بیسواد از ابنای وطن است ، تحصیل نکرده ، مدرسه نرفته ، دود چراغ نخورده ، گوشمال استاد ندیده ، و از سرچشمهٔ حلاوت بخشای علم چاشنی نه چشیده ، در مباحثهٔ بکر و خالد نبوده ، نه بزید زده ، و نه از عمرو کتك خورده ، دین و آئینم را هم از نگارشات این کتاب استنباط توانند نمود ، چه بزرگان گفته اند . (الکلام صفة المتکلم) .

پس از پرستش یزدان ، همانا بقانون دین مبین اسلام شیوه ام پرستش وطن و حب اوست ، در تولا و تبرای او ثابت قدم ، با دشمن او دشمن ، و با دوست وی دوست ، نه با کسی غرضی دارم ، و نه با احدی مرضی ، بصدق قولم خدا گواه است * چه باکم از رد خلق و تصدیق)

(عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار)

(مفلس عورم مرا با شحنه و سلطان چه کار)

(قبله و محراب من ابروی دلدار است و بس)

(ایندل شوریده را با آن چه و با این چه کار)

(در هر صورت هر آنچه هستم هستم)

(من دانم و دوست آنچه هستم هستم)

استدعا از قارئین محترم آنکه به نگارنده و بی‌ربطی تحریرات این بنده ننگریسته ، صورت بین نباشند ، بصدق سخن نظر کرده ، بمعنی پی برند کلیهٔ (انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال) از دست ندهند .

(شرف قائل و خساست او * نکند در کلام هیچ اثر)

(توسخن رانگرکه حالش چیست * بر گذارندهٔ سخن منگر)

اگر در سخن مبالغه یا کذب یا بند ، مستحق طعن و لعنم شمرند ، اگر چنانچه صدق و سادگی اورا اقرار فرمایند ، آنچه انصاف هموطنانست در حقم همان را امیدوارم .

(مگر صاحبدلی روزی برحمت)
(کند در حق این مسکین دعائی)

---

* * *

* *

*

باز گو از نجد و از یاران نجد

در خاتمهٔ جلد اول این سیاحتنامه بنا بقول یك از دانشمندان وطن مقالهٔ بعنوان (پولتیك ایران چیست ؟ کشتی دولت بکجا میرود ؟ و خیالات دو همسایه که عبارت از پلنگ صحرا و نهنگ دریا باشند چه چیز است ؟ و اصل و لب پولتیك ایران در چه نقطه است) به تفصیل نگارش یافته .

اکنون لازم آمد که جهة توضیح مقال تغییر خیالات ایشان را که درین اواخر زمان صورت یافته شمهٔ در خاتمهٔ این جلد شرح داده شود .

چنانکه ذکر شد ، معشوقهٔ هندوستان بین این دو دولت صاحب اقتدار چه بلاها بسر جهانیان عموماً و ایران و ایرانیان خصوصاً آورده ، اینهمه قتل و غارت ، و جنگ و آشوب و فتنه که دراین دوره حادث گشته از حملهٔ هندوستان و یا باسم دفاع از آن بوده است .

چنانکه سابقاً انگلیسان بمصر آمده ، و ناپلیون ایشان را بیرون کرد ، و اکنون مجدد تسلط یافته اند برای گشادن دروازهٔ هندوستان بوده و یا سد آن . محاربهٔ سواستاپول ، و جنگ قفقازیه ، و چند از خسارهٔ بدولت عثمانی هیچ سبب دیگر نداشت مگر حمله و یا دفاع هندوستان .

بموجب وصیت پطر کبیر که بروسها نموده ، بهروجه من الوجوه باشد حتماً هندوستان را مسخر باید نمود ، و این خیالی است که هرگز از سر روسها بدر نخواهد رفت ، ولو عالم زیر و بالا شود .

از طرف دیگر مات انگلیس بر فرد فرد خود فرض عین دانسته که از هیچگونه جانفشانی در طریق ابقای هند که شرف و سیادت انگلیسان

را در عالم باعث شده مضایقه ننمایند و در حفظ هندوستان بکوشند و هماره نقشهٔ پطرکبیر را در یورش بجانب هند معلوم نموده در ابطال آن بخروشند و ساماں وطریق عبور و مرور اورا هماره متذکر بوده باشند . این مسئله را هرکس خوانده و یا شنیده موضوع آن را نیکو میداند .

البته درین اواخر الکسندر امپراطور روس نقشهٔ پطرکبیر را در حال خود گذاشته ، نقشه و طرح جدیدی کشیده که از بیراهه یورش بهند برد؛ اگرچه این راه غیر معمولی و صعب‌المرور و متوقف بمخارج گزاف بود ، لکن در تحمل این زحمت و مصارف امپراطور را دو منفعت ملحوظ و منظور آمد ؛ یکی این ممالك وسیع و صحرای بی پایان (سیبریا) آباد ومحل سکنی گردد و دیگری از این راه پی به مقصود برد ، و این نقشه را کشیده امر بساختن راه آهن (سیبریا) نمود . چون در این اقدام ثروت بسیار بزرگی لازم بود با فرانسه عقد اتفاق بست ، و وجوه کلیه از فرانسه استقراض نمود و صرف ساختن راه‌آهن سیبریا کرد ، راه‌آهن که به نصف رسید ، انگلیس‌ها که بدواً گمان نمیکردند تدارك این مبلغ گزاف بروسها میسر شود و از عهدهٔ چنین کار بزرگ برآیند. بخود آمده ، وقتی معلوم کردند که آنچه را محال پنداشته بودند قریب با تمام و انجام است ، و اینها غفلت داشته اند ، لذا فوراً در صدد تمهید برآمده که در اروپا جنگ بزرگی بلکه جنگ عمومی برپا نمایند و ضمناً روس را از این تشبث باز داشته و اقدامات او را نا تمام گذارند .

اولین اسباب اختلال ارامنه را قرار دادند ، و آن سبك مغزان را بدولت متبوعهٔ خود که عثمانی باشد شورانیدند ، روسها مطلب را دریافته اعتنا ننمودند ، چندین هزار نفوس ارامنه مفتا مفت قربان تمهید پلتیکانهٔ انگلیس گردید .

ازین اقدام چون مقصود حاصل نشده کار از پیش نرفت ، یونان

را تحریك کرده ، جنگ ترك و گریك را برپا کردند . باز روسها ملتفت نکته شده اعتنا نکرده در راه خویشاوندی یونان را نصیحت کردند ، و بتدابیر صائبه قطع محاربه را نمودند .

باز مرام انگلیس حاصل نگردیده مسئلهٔ کرید را پیش کشید، از آنهم انگلیسها به آرزو موفق نگشتند ، اگرچه در مسئله کرید بیك درجه موفقیت برای آنها حاصل شد ، چه انگلیس از دیر بار از جزیرهٔ کرید دل نگران بود ، که مبادا بدست روسها اوفتد ، چنانچه چند سال پیش انتشار یافت که دولت عثمانی کرید را بواسطهٔ شاکر پاشا سفیر پطرزبورغ بروسها در مقابل صد ملیون منات و یا یك ولایت قفقازیه مبادله کرده و یا میکنند ، پس از تحقیق انگلیس‌ها قدم سعی پیش نهاده ، با هر وسیله و تدبیر بود معامله را بهم زدند ، چون روسها را در بحر سفید پناهگاهی برای آرامش کشتی و انبار زغال لازم بود ، که دسترس بدریای هند و بحر اصفر ژاپون باشد ، در هنگام ضرورت بحر بالطبع به مقصد او دور بود ، این شد که کرید را از خریطهٔ عثمانی موضوع کرده خواست بادارهٔ خود شامل نماید .

پس از مأیوسی از تدابیر خود که دولت انگلیس را حاصل آمد ، چارهٔ برای او نماند ، مگر اینکه دست توسل بدامان (میکادو) امپراطور ژاپون فراز کرده خواهش اتفاق نمود ، و عهد نامه بست که دفع روسها را از راه مانچوری و (تبت) بسمت هندوستان بدستیاری او بنماید ، اگر چنانچه دولت ژاپون را سد متین هندوستان قرار دهد ، در این صورت روس‌ها باز خواهند گردید ، به نقشهٔ پطرکبیر در حملهٔ بر هندوستان .

مقصد اصلی اینست که رجال دولت ایران را لازم گردیده که از امروز این نکتهٔ اهم را از مد نظر دور نفرمایند ، البته هستند کسانیکه در حل این مسئله صاحب فکر سلیم اند ، اما گمان نمیرود شخص رئیس اول

رجال دولت خود را محتاج بقول و فکر دیگران داند و از کسی سخن صدق و راهنمائی بشنود، که نفع شخصی او در آن نباشد ولو دولت اورا بسیار مفید گردد .

(من چه گویم در همه ده زنده کو * سوی آب زندگی پوینده کو)

ما میخواهیم فقط شرح دهیم که مسئله هند خانم یعنی معشوقیت هندوستان و رقابت این دو عاشق بیقرار چه بلاها بسر جهانیان می‌آورد .

با اینکه در ایران یك فرسخ راه نیست ، یك باب دارالعلم نیست ، تجارت خانهٔ صحیح از روی فن نیست ، یك فابریك نیست ، قانون نیست ، هیچ نیست ، نیست ، نیست .

معذالك باید دید شوری که مسئلهٔ هندوستان بجهان انداخته و می‌اندازد تا حال بایران چه کرده است ؟

آمدن سر جان ملکم بایران جهة هند بود ، که با سخنان شیرین و مواعید دروغین کار ایران را صد سال عقب انداخت ، حملهٔ محمره و رفتن هرات ، و داع گفتن بلوچستان ، مسقط ، تمام برعمان و سیستان هم در سر مسئلهٔ هندوستان بوده و هست .

حالا غرض از تفصیل تا یك درجه معلوم گردید که در آخر باز طرح اول یعنی نقشهٔ پطر که از خاك پاك ماست روسها در نظر خواهند گرفت . مقصود اینست که از روی پلتیك برای آیندهٔ ما این مسئله خیلی لازم به تشریح و بحث است ، افسوس کمی درین فکر نیست و اگر احیانا در دل بعضی هم خطور کند و بموقع بحث و مذاکره گذارند ، در فکر چاره نمیباشند ، و ابداً تفکر دراین معنی نمیکنند ، که علاج واقعه را پیش از وقوع کرده باشند اگرچه این فقره در زبان بزرگ و کوچك جاری است ، ولی هیچکس از ما علاج واقعه را پیش از وقوع نکرده ، و پس از وقوع هم کار از کار گذشته ، و علاجش متعسر بلکه محال خواهد بود .

بدیهی است علاج این نوع امور مهمهٔ عسیر در یك دولت بخیال و افکار یك نفر دو نفر صورت انجام نپذیرد ، در امور عمدهٔ دولتی و سیاسی مجلس شورای بزرگ با قانون درست صحیح باید ، که فعلاً او را نداریم ، و اگر مجلس قرار دهند همین ها که دم از تمدن میزنند و از مدنیت سخن میگویند ، یعنی همین حریفان دوست نما مانع شوند ، چنانکه یك از موثقین مینویسد :—

بیچاره میرزا تقی خان امیر نظام را دائما محرم راز و هوا خواه بودم ، خصوصاً روزهای اضطرار و پریشانی ، دستخط های همایونی را که غالباً اعتبار انگیز بود بمن نشان میداد ، و زیارت میکردم ، و میگفتم اگر صدیك اینها صدق باشد جای هیچ اندیشه نیست که شما دارید. گفت :—

راست میگوئی ولی حرف اینجاست که ذات اقدس همایون شاهنشاهی جز یك تن که بیش نیست ، هر قدر لطف و مرحمت دربارهٔ چاکرش فرماید در مقابل این همه رخنه گران و درد مندان و حسودان باز سپر خواهند انداخت ، لابد بجبهٔ آسودگی ذات اقدس خود مرا قربان خواهند فرمود ، گفتم :—

چرا علاج مخربین را پیش از وقت نکردی ، گفت :—

مجالم ندادند که ملت را مستعد قبول بعضی اصلاحات نمایم و الا من ارادهٔ قائم نمودن (کانستی‌تیوشن) داشتم ، مانع بزرگ روسها بودند ، انگلیس‌ها (آن زمان) کمال همراهی را ظاهر داشته در باطن وعده میدادند ، و چنان می نمودند که منتظر موقع اند ، این ممانعت خارجی برای تاریکی خاك پاك وطن مامؤید موانع داخلی شده آنچه نباید بشود شد ، نتیجهٔ تدابیر این دو رقیب آن گردید که چند نوکر شجیع بهادر دولت گفتند اگر مجلس شوری تشکیل یابد با خنجر شکم خود را پاره میکنیم ، امریکه بپادشاه و ولی نعمت ما و استقلال او کسر وارد بیاورد اورا غیرت

ما قبول نمیکنند که بگذاریم اجرا شود ، این گونه دشمنی صریح را محض غرض در نظر ولینعمت خود دوستی بخرج دادند .

پس ازین تفصیلات و تمثیلات مع‌التاسف تصدیق میکنیم سخنان یگانه گوهر دانش پرنس ملکم خان را که هیچ دولت مثل دولت ایران در خطر نیست ، و با وصف این اولیای دولت بنوعی آسوده نشسته و در امور دیوان چنان به تفنن مشغول جمع آوری اسباب و تجملات عمارت و پارك هستند که هرکس از خارج حالت آنها را ملاحظه کند ، خیال خواهد کرد که ایشان در تدارك مهمانان معزز و محترم هستند که بعروسی‌شان دعوت کرده اند .

مورخین ایران یك وقت تأسف و گریه خواهند کرد که وزاری این ملك درمیان چنین خطرات بزرگ در حالت نزع چرا ملت ایران را تنظیم و به ترکیب دولت شروع نکردند ، و تکمیل وزارت را موقوف بقید ایام بار باری و مزخرفات میدانستند .

هزار حیف ــ و صد هزار افسوس هر قدر بگویم نخواهم توانست که اولیای خود رأی دولت را بر عظمت خطرات ایران ملتفت سازم ، گیرم در این حالت بی نظمی و بی قانونی خطرات خارجه چند زمان هم مهلت بایشان دهد .

ولی از بلیهٔ داخله هیچ وزیر ایمن نباید باشد ، که او را ببدترین عقوبت دست جلاد می‌سپارند ، و یا با رذالت و زشتی تمام معزول مینمایند .

چنانکه اتابك اعظم میرزا تقی خان امیر نظام غسل توبه در حمام کاشان کرد که دیگر در دولت و مملکت بیقانون و نظام وزارت و صدارت نکند ، و کذا در یاد آوری حال حاجی میرزا آقاسی کسی نیست که بحر خزر را یاد آورد و باو لعنت نکند ، و داغ هرات که بسینه کشید برای یادگاری نام میرزا آقا خان نوری تا قیامت کافی است ، همهٔ اینها از عدم

مجلس شوری و پارلمنت است که فلان وزیر نطق میفرماید ، که اگر مجلس تشکیل شود شکم اعضای شوری را پاره کنند .

پس از این بیانات میگویم زهی خیال باطل ، و افکار جاهل، دیگر نتوان شرح و بسط در خیر و شر این گونه خیالات دور از عقل و انصاف داد ، و این را با کمال عجز و انکسار عرض نموده سخن را خاتمه میدهد :—

چاکران صادق پادشاه باید درین دور زمان آزادی را پیش نهاد خاطر خود ساخته ، و فرصت را غنیمت دانسته ابدا فوت وقت به باطل نکنند ، و همه تن در فکر بهبودی و مداوای وطن بیمار و مریض خود بوده ، در علاجش بکوشند ، و جنبش فرزانهٔ مردانه نمایند ؛ شاید بدستیاری سعی و غیرت وزرای وطن دوست و پادشاه پرست این مرض مزمن وطن و ملت شفا پذیرد ، و بالله التوفیق و علیه التکلان گفته آنچه لازمهٔ سعی و غیرت است بعمل آرند . و حق بگویند و حق بشنوند که عاقبت کلام حق اثر خود را می بخشد

(اکنون که بدست اختیار است)
(هنگام تمیز و فکر کار است)
(با شاهد علم و حلم بنشین)
(دامن ز شتاب جهل بر چین)
(ای صاحب عقل چشم عبرت بگشا)
(ایصاحب هوش قدر این نسخه بدان)
(ای آنکه ترا دیدهٔ عبرت بین است)
(برحال دل گم شدگان نوحه بخوان)

پندنامهٔ یك از ادبا که درخور این مقال بود

(درین مقام مناسب دیده نقل از)

(حبل‌المتین نمود)

دلیر آمدی سعدیا در سخن * چو نیغت بدستست فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به * سخن همچو در است و در سفته به
زبان را به پند و بحکمت بشوی * طمع بگسل وهرچه خواهی بگوی
اگر دشمنان معارف کنین * چه دزدان کنند از یسار و یمین
چه پوئی ره راستی با لیقین * نبرند تارت ز حبل‌المتین
شنیدم که فرماندهی دادگر * قبا داشتی هر دو رو آستر
یکی گفتش ای خسرو نیك روز * ز دیبای چینی قبائی بدوز
بگفت اینقدر ستر آسایش است * وزین بگذری زیب وآرایش است
نه از بهر آن می ستانم خراج * که زینت دهم برخود این تخت وتاج
اگر چون زنان حله بر تن کنم * بمردی چسان دفع دشمن کنم
مرا گرچه صد گونه آزو هواست * و لیکن خزانه نه تنها مراست
خزانه هلا سهم لشکر بود * نه از بهر آذین و زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد زشاه * ندارد حدود ولایت نگاه
چه دشمن خر روستائی برد * ملك باج ده یك چرا می برد
مخالف خرش برد و سلطان خراج * چه اقبال ماند از آن تخت و تاج
مروت نباشد بر افتاده زور * برد مرغکی دانه از پیش مور
رعیت درخت است اگر پروری * بکام دل ابدوف ثمر بر خوری

به بیرحمیش بیخ و بن بر مکن * که بالله زنی تیشه بر خویشتن
کسان برخورند از جوانی و بخت * که بر زیر دستان نگیرند سخت
شنیدی ز فرمان ده دادگر * تو پندیے که باید نوشتن بزر
بیان کرد معنی باج و خراج * تکالیف هر صاحب تخت و تاج
که باج از پی ساز لشکر بود * که لشکر نگهبان کشور بود

(کنون اندکی بشنو از حال ما)

(ز زشتی اقوال و افعال ما)

ز بعد انابك امیر کبیر * که حقش بعقبی شود دستگیر
بدی دخل ایران ز خرجش زیاد * بیاور ز تاریخ حالش بیاد
چه شاه شهید از گزند عدو * شدی سوی جنت بچهر نکو
به پنجاه سال آنچه شد جمع مال * سه پنجش ربودند رندان حال
ندانم کجا رفت آن گنج ها * که شد جمع با آن همه رنج ها
همان به که گویم خزانه نبود * وگر بود دزدش چسان در ربود
نگشتند قانع بدین کار باز * وسایس روان شد بدر بار باز
هوایے بتان فرنگی نژاد * دگر بار شان در بسر اوفتاد
بوضعیکه خو کرده ما را مزاج * بجز کامیابی نباشد علاج
بفکر آمدندی چه چاره کنند * چسان خرج ره را اداره کنند

(ولی قصد شان بود امر دگر)

(که در محو دولت کنندی هنر)

وزیری که در محو دولت بسی * تعب ها کشد در ره ناکسی
که دشمن بدین و بآئین ماست * بظاهر محب شمالین ماست
بیاراست مجلس زخاصان خویش * سخن راند با جمله یاران خویش
پی مصلحت مجلس آراستند * نشستند و گفتند و برخاستند
شد این رأی باید بشه عرض کرد * ز همسایگان مبلغی قرض کرد

وگر رهن خواهند بخشیم زود * عوض دخل گمرك باصل و بسود
شه روس با شاه ایران زمین * دم از دوستی میزند بالیقین
ازو آنچه خواهیم سازد عطا * کند حق دیرینهٔ ما ادا
یکی گفت ملت نگردد خموش * دگرگفت کوخلق را چشم و گوش
یکی گفت این راه صعب است و پیچ * دگر گفت عاشق نترسد ز هیچ

(خلاصه بعنوان سیر فرنگ)

(بشد ملت و ملك در زبو ننگ)

بجستند دیرینه دلال را * کشیدند در دام جلال را
رضا شد خدا خاك برداشش * به بیع وطن تف برآن بینشش
دنی زاده آمد سفیر عجم * سیه خاك شد بر سریر عجم
ز بداصل هرگز مدارید امید * بشه پیش ازین خدمت آرد پدید
بدادند در بیع قطعی بروس * همه ملك ایران و جمله نفوس
چه این شرط منحوس گشتی قبول * وزآن پس سخن آمدی روی پول
فزون گشت رشوت زمقدار قرض * که بد حق خدمت بروسیه فرض
بایرانیان آنچه می خواستند * نمودند و ماتم بیاراستند
خدا بشکند دست شانرا که چون * نمودند ما را اسیر زبون
خدایش بر اندازد از اقتدار * هرآنکو سبب شد بدین ننگ وعار
بهر حال با ننگ و با عار چند * نمودند ما را بزنجیر و بند
گرفتند چون مشت پولی به ننگ * به یغمای او جامه کردند تنگ
دو ثلثش بتاراج آن رهزنان * شدو گشت تقسیم اندر میان

(باسم سفر رفت ثلث دگر)

(برفتند چونانکه خاکم بسر)

رسیدند آنجا که مطلوب بود * پر از دلربایان محبوب بود
ز دست همه دل ربودند و بس * چه دل شد شدی دین و دینارپس

نمودند اشراف آن قدر ننگ * که ارذال افرنج گشتند دنگ
وطن را فرو ریختند آبرو * گذشتند یکسر زنام نکوی
فکندند ما را بچنگ پلنگ * ثمر زین سیاحت نشد غیر ننگ
همه کار شان راحت جان و تن * نیاورد کس یاد حال وطن
ز توب و تفنگ و ز نظم و نظام * نه زآذوقه نی از مهمات نام
بوضع مکاتب یکی از رجال * نکردی توجه نبردی سؤال
ازآن مفت خواران بی آبرو * نکرد از تجارت یکی گفتگو
همه کار شان بود لهو و لعب * شب و روز اندر نشاط و طرب

(خبر بیشتر زین تو خواهی اگر)
(باخبار (فیکارو) فرما نظر)

الا ایے شهنشاه فرخ نژاد * بیاور ز تاریخ پیشین بیاد
چه قرض آوری ملك آباد ساز * حدودش نگه دار و لشکر نواز
نپرسد کسی شه چرا قرض کرد * چه داند زمان قرض را فرض کرد
ننالد کس از این که مدیون شدیم * و یا در سر سود مغبون شدیم
ولی خرج او را همه بنگرند * بمرجش و بمرجش زبان بفشرند

(اگرقرض درخرج بجا شود)
(فغان از ثری تا ثریا شود)

ز مات ستان و بمات بده * نه در جیب بیگانگانش بنه
رعیت بهر نکته آگاه هست * بهر خرج وهر دخل هم راه هست
اگر قرض ملیار ملیان بود * ادایش بدانش بس آسان بود
کجا بر ملك قرض کردن رواست * نداند اگر دخل او از کجاست
شریکند شاه و رعیت بهم * بنفع و ضرر یکسر از پیش و کم
ولینعمت ایران خدا داد گر * ابر ملك بیگانگان یك نظر
بفرما و باب عدالت گشا * رعیت نواز و ترحم نما

از اول چراغ معارف فروز * تن جهل راپاك تا سر بسوز
عنان را رهاکن ز فکر و قلم * تمدن ازین در جهان شد علم
رعیت به مهر و عدالت نواز * مساوات را در جهان پیشه ساز
همه کار دولت بقانون سپار * ز قانون بود مملکت پایدار
بقانون اگر تو بگیری خراج * همه کار دولت بگیرد رواج
بقانون اگر آب یاری شود * بسنگ اندرون کشت کاری شود
دو صد دانه روید ز هر سنبلی * زشوره زمین سر بر آرد گلی
بعدل ار شوی همچو نوشیروان * زشوکت اگر بگذری از کیان
چه قانون نداری نداری تو هیچ * ببازیچه ابر اهل معنی مپیچ

(بقانون بگردون بسایند سر)
(شهانیکه دارند تاج و کمر)

شها گر ترا خواهش شوکت است * بدل میل آسایش ملت است
رعایای خود را تو فرزند خوان * حقوق رعیت مساوی بدان
چنین گردی ار نیك بختی تراست * تو جسمی رعیت ترا دست و پاست
تن وعضو چون هر دو شد استوار * نه بهراسد از خصم در گیر و دار
ازاین سان که ما را بود پیش کار * بدشمن شود ملك و ملت دچار
کنون در زمانه ز نوع بشر * نمانده کس از ما سیه روز تر
نظر کن ابر حال همسایگان * همه خوش دل و خرم و شادمان

(نشینند با هم فقیر و امیر)
(رعیت نوازند شاه و وزیر)

تو نیز ایملك خلق را شاد دار * ز بند غم از عدل آزاد دار
مبر خود بباین غفلت منه * زمام عدالت تو از کف مده
فرو مایگان را ز خود دور کن * بنور خرد دیده پر نور کن
که این دیوزادان کج اعتقاد * یکی راست رو نیست فریاد و داد

دهی چون بمرد هنرمند کار * رعیت بحکم تو گیرد قرار
چه خوش گفت فردوسی پاك بین * که رحمت بجانش ز جان آفرین

(ز بدکیش چشم بهی داشتن)
(بود خاك در دیده انباشتن)

شها بهر حق آخر انصاف ده * بدین کج روان یك ره صاف ده
ز کردار این فرقه بر بریم * ندانم ز دولت چسان بر بری
چه گویم که ناگفتم بهتر است * که بس گوشها در پس این دراست
همه کار گردد بگیتی تباه * از آن روز باید کشید آه آه
رسد ساعتی بعد غفلت ترا * که ندهد یکی لمحه مهلت ترا
چه اینجا رسیدم رسیدم زدر * مهین دوستی عارفی با خبر
بگفت از نصیحت که ای دردمند * چرا می‌نویسی تو دستور و پند
تو خود را بگفتار ضایع مکن * پرستی وطن گر چه شایع مکن
زحب وطن میزنی گر تودم * بکیفر به تبعیدت آید رقم
نوشتند و گفتند بس چون تو پند * نیامد یکی زین همه سود مند
گهی حبس وگه طردگشت ازوطن * مکافات دیدی هزاران به تن
برو صبر کن تا جهان دادگر * دهد کار را باکه رنگ دگر
کز آن رنگ حق آشکارا شود * هر آن کو گنه کار رسوا شود
سخن را درین نکته دادم ختام * تو گر کار بندی شوی نیك نام

اسباب فرصت جویان، مسئلهٔ حجت و بهانه خواهان، در علیه امین‌السلطان، و شمردن سیئآت اعمال و سوء افعال او را در مأموریت سی و یك سالهٔ صدارت در اوراق منتشرهٔ طهران، و یگان یگان التجا کردن بمراحم ملوکانهٔ پادشاه رؤف مهربان، پریشان شدن حال درباریان و سوء خاتمهٔ کار ایشان.

(تا پریشان نشود کار بسامان نرسد)

مجملی از مفصل

جلد دوم سیاحت نامهٔ جوان نامراد جوهر غیرت و چکیدهٔ وطن خواهی (ابراهیم بیک) با خاتمهٔ روزگار زندگانی او بانجام رسید، با کمال تأسف در مرآت تصور خود مشاهده مینمائیم که دشمنان این نامه، که در نخستین درجه بیطرفانه و خالی از هر گونه غرض و مرض نگارش یافته، پیش از محبان و هواداران او خواهد بود. چنانکه در جلد نخستین از اعمال و افعال هر طبقه وصنف نبذی ذکر شده بود، در این جلد نیز شمهٔ از حال وزراء ـ سفراء ـ کارپردزان ـ ملانمایان ـ شعرا ـ سادات ـ طبیب ـ منجم ـ داروغه ـ تجار ـ بنکدار ـ انبار دار ـ مرثیه خوان ـ درویش ـ رمال ـ تریاکی ـ لوطی ـ بابی ـ وغیره بطور کنایه و یا صراحه نگارش یافته.

لذا مسلم است بطبع آقایانی که اندك باغراض شخصی مبتلا میباشند، و هیچ سخن حقی را تسلیم نمینمایند گران خواهد آمد، و بمحض شنیدن نام کتاب نا دیده و ناخوانده در علیه مؤلف او بر خواهند خاست، و نا سزائی چند خواهند گفت.

ازین است که آنچه در مقدمهٔ جلد اول نگاشته در اینجا تکرار نموده از درگاه قادر منان برای ایشان خیر و صلاح را مسئلت مینمائیم، و در خواستی از حضور ایشان نداریم مگر اندك تأمل در مندرجات کتاب، و ذرهٔ انصاف، چنانچه سر موئی در آنچه نوشته شده افترا و دروغ و مبالغه مشاهده نمایند، هر اشتلمی که در بارهٔ نگارنده روا

دیده بگویند ، بر ایشان حلال مینمایم .

همه گفتگوهای معایب ، واثبات نواقص ازیك چیز نشأت نموده، که آن عبارت است ازعدم قانون مساوات که الحق منبع جمیع عیوبات میباشد .

عدم قانون و فقدان اصول مساوات ، عدم دانش و آگاهی ، سد طریق معارف ، و عدم موجودگی مکاتب ، منتظم و محو آزادی افکار و اقلام را دعوت مینماید ، با آنکه باید پنجاه سال قبل ملت ما قدم در شاهراه ترقی گذارده باشد ؛ و از اکثر ملل کسب تفوق و برتری نموده استبداد و افکار متجاوزانهٔ وکلای امور ملت را در وحشت سرای ظلمانی جهل محبوس داشته و نمیگذارد احدی بر وضع خود و از احوال عالم آگاهی حاصل نماید ،

پس از آنکه اختر سعد ملت از مشرق امید دمید . و ذات اقدس اعلیحضرت ظل اللهی ارواحنا فداه زینت بخش تخت وگاه شش هزار ساله شد و در صدد ترقی ملت برآمد ، با همهٔ موانع که از سوء افکار در باریان خاین تولید یافت ، حسن نیت اعلیحضرت شهریاری اثر خود را بخشیده ، تا یك درجه حس ها بیدار گردید . و در ملت یك آرزوی ترقی بروز نمود ، که در همدان نشسته با چشم حس کوچهای پاریس را دیده و در کشمش قزوین چشم داشت تجارت انگلیس را دارند ، و از محکمهٔ ملا غلامعلی مراغهٔ اوضاع عدالتخانهٔ ژاپون را متوقعند ، و ازمرباز مازندرانی نظم لشکر آلمانی آرزو میکنند و ، و ، و ، و .

این است که هزارها از غیرتمندان وطن مانند این جوان غیور یعنی (ابراهیم بیگ) شهید آرزوی ترقی وطن گردیده ، و آنان هم که رشتهٔ حیات شان نگسسته ، با دل فکار و تن رنجور و خاطر پریشان زبان حال شان مترنم به این مقالست :—

(کین قافله تا بحشر لنگ است)

چه مانع را موجود و مقتضی را مفقود می بینند ، چه میدانند تعالی و ترقی جمیع ممالک در سایهٔ علم و دانش است ، دستگاه تعلیم و تعلم را باید آراسته از جانب دولت جهة تشیید مبانی آن در نخستین درجه سعی و مواظبت شود ، نور علم است که وحشی ترین اهالی کرهٔ ارض را دارایی همه گونه عزت و اعتبار نموده ، ما ایرانیان با آنکه چندین هزار سال قبل که نام مدنیت را اقوام اروپا بگوشهم نشنیده بودند دارای مدنیت کاملهٔ فوق‌العاده بوده ایم؛ افسوس‌که علم ومعارف را ازدست داده از نحوست جهل نامان بوحشت علم شده . و بفرموده مؤیدالاسلام

(نیم وحشی در زبان انجمن شد نام ما)

چگونه مذقوق نشده غصهٔ مرگ نشویم ، باوجود آنکه فرزندان دانا ترین اقوام و جنس بشر بوده ایم ؛ چرا باید در این درجه تدنیات ناموس شکنانه دچار شویم ؟ در این خصوص قصور برکه و در کجا میباشد ؟ اگر با محاکمهٔ وجدانی انصاف داده شود ، بجمیع این صنوف که اسناد قصور داده مورد ملامت داشته ایم همگی معافند ، زیرا نه ما میتوانیم بگردن آنان از روی حقانی قصوری ثابت کنیم ، و نه ایشان قبول تقصیر خواهند کرد ، سبب همهٔ این بد بختیها بلکه قاتل جوان ناکام غیور (ابراهیم بیک) معلوم است ، بشرط آنکه از در انصاف در آئیم ، که نخستین اوصاف حمیدهٔ انسانی است . بزرگان فرموده اند :— علیك بالانصاف ولو بالائتلاف .

(گر ز تو انصاف آید در وجود * به ز عمری در قعود و در سجود)

با اینکه خود میدانیم منصف در اینزمان بسیار کم یافت میشود ، باز هم خواستگار انصافیم

درمملکتی که قانون است ، در محکمهٔ عدلیه اگر شخص متهم حاضر و موجود نباشد محکمه حق دارد در غیاب مدعا علیه حکم دهد از روی

قانون ، خواه برعلیه وله باشد ؛ ولی حکومت از طرف خود وکیل جهة مدافعهٔ آن شخص معین مینماید ، که بتواند از راه قانون متهم را از یاسای قانون خلاص نماید ، ازطرف حکومت مدعی عمومی که در زبان اروپا (پرکرور) گویند « این کله هنوز بایران داخل نشده ، بلکه در عصر نوشیروان هم نبوده است » در نهایت سختی ایستاده جد و جهد مینماید ، که تقصیر متهم را ثابت کرده ، جزای حبس یا طرد و یاجریمه بدهد . بسا میشود وکیل یا مدعی عمومی در سر این مسئله کار را از مذاکره بمجادله میرساند ، اگر مدعی عمومی مأموریت بزرگ و مقام عالی دارد ؛ وکیل قانونی ناظر پادشاه است ، و وکیل قاتل و یادزد و یا خاین دولتست ، باوجود این مدعی عمومی حق ندارد خارج از قانون در محکمه باو قهر و یا حدت نماید

بعد از استماع شهود و دلایل محکمه با اکثریت آرا قرار میدهد که معصوم است یا مجرم ، هکذا اگر متهم بی چیز و قدرت وکیل گرفتن نداشته باشد ، باز حکومت از خود حق وکیل را داده برایے مدافعهٔ مقصر تعیین مینماید ، « شاید بعضی این قول را قبول نکنند که چه طور میشود مدعی را که حکومت خود گرفته و حبس کرده باز جهة آزادی او وکیل را حق داده مقرر نماید ؛ بلی چنین است که عرض کردیم » . این هم یکی از اسرارقانون مساوات وعدالت است که ما اهالی ایران مسبوق بدان نمیتوانیم شد، چنانچه کیفیت رنگ سرخ وسبز را بهیچ بیانی بکور مادر زاد نمیتوان فهمانید

باری ــ متهمی که حضور ندارد و یا فقیر است و نمیتواند خود وکیل مقرر دارد محض آنکه از روی قانون اورا نجاتی حاصل آید ، حکومت وکیل از طرف اوقرار داده تاقاضی وناظرین با و جدان خودشان فتوا دهند که معصوم است یا مجرم ، خوب است ماهم نزد خود محاکمهٔ تشکیل وجدان خویش را قاضی قرار داده و برای مقصرین غایب هم وکیل مدافع بر قرار داشته تا از روی انصاف محاکمه شود

محاکمهٔ وجدان

وکیل وجدان ـ سبب این همه قیل و قال و داد وفریاد عدم قانون وفقدان اسباب تربیت از سد مکاتب وضعف معارفست . ایران ضعیف شد از وقتی که دست قوی قلم ارباب بصیرت را شکستند ، و از رویے خیالات فاسده دانشمندان را محو ، و طریق داد خواهی را سد نمودند و ، و ، و ، و

این بدبختیها نه از خدا و نه از طبیعت ، و نه از فلك کجرفتار و نه از بی درایی ملت ، و نه کوتاهی اساطین دین ، و نه از ذات اقدس شهریار است ، بلکه همهٔ این ذلت و خواری را سبب میرزا علی اصغرخان شخص اول دربار میباشد ، که با عدم اطلاع سی سال کامل که موقع همه گونه ترقی برای ایران بود رشتهٔ امور جمهور را بکف بی کفایت خود گرفته ، قول هیچ ناصح را نپذیرفت ، عموم وکلای با درایت و کیاست را از سرکار دور ، و فرومایگان و جهال را دور خود جمع نمود ، سد آهنین درپیش رفت معارف کشید ، ملل دیگر دارای صدها دارالعلم گردیده ، و صاحب هزاران هزار روزنامه های سیاسی آزاد و رساله‌های علمی وفنی و ادبی گشته . و بقوت علم دارایے ثروت های فوق‌العاده گشته ، و صاحب ثروتان آنان دم از ملیون و ملیار میزنند ، درجمیع بسیط خاك که امروز بنور علم و هنر منور گردیده است ایران را در حالت یك نقطهٔ سیاه بسیار ظلمانی نگاه داشت ، و مردمانرا از هر گونه سعادت محروم گذاشت ، که غیورانِ ملت باید چشم به ترقیات دیگران

دوخته ، آه سرد از دل پردرد کشیده ، با خاطر محزون ، و جگر پر خون ، و دیدهٔ گریان ، واوطنا گویان ، سربه تیرهٔ تراب کشند ، آیا این سخنان محل انکار و مدافعه تواند بود ؟

مدعی ـ علی العموم ، بلی ، هست .

وکیل وجدان ـ بفرمائید .

مدعی ـ نخست همهٔ این اساس ترقی و سعادت و اسباب پیشرفت امور دول که شما می بینید بترتیب دایرهٔ معارف ، و احداث مکاتب بسته بوجود پولست ، که در ایران حکم کیمیا را دارد ،

دوم تقویت سلطان که تا حال بوقوع نه پیوسته ، اگر وزیری بعمل نیکی اقدام نماید سبب عزل اومیشود ، هیچکس عزل خودرا طالب نیست و همه کس خواهان ریاست و شایق مداخل است .

وکیل وجدان :—

قبل از آنکه این پاسخ را بدهید میدانستم چه خواهید گفت ، ولی مقصود من همین بود که خودتان این عذر نا پسند غیر مقبول را بیاورید مانند مدافعات دیگر شما ، که هر کس سخن از اصلاح گوید فوراً باو جواب میدهید که اعلیحضرت شهریای مانعست ، و یا عدم وجه را بهانه ، و انکار علمای اعلام را دست آویز خود نموده ، و برخی اوقاتهم که دست چارهٔ خود را از این سه رشته کوتاه دیدید دول همجوار را مانع قرار میدهید ،

اولاً ـ معاذالله از چنین تهمتی که بذات اقدس شهریاری زده میشود (هذا بهتان عظیم) هیچ عقل سلیم این مدافعه را مقبول نخواهد شمرد، خصوصاً در مادهٔ این شهریار عدالت پرور و خسرو دادگستر و پادشاه معارف دوست ترقی خواه ، یعنی اعلیحضرت اقدس مظفرالدین شاه روحنا فداه ، که معارف پروری و عدالت گستری و رعیت دوستی و ترقی

جوئی این پادشاه دیندار بر همگان ، کالشمس فی وسط السماء واضح و هویداست ، از روز جلوس حقانی بتخت موروثه ، آنی و دقیقهٔ ازین نکات فکر شاهانه فارغ نبوده و نیستند ، که در ساعت اول دولت قوی شوکت را بپایهٔ دول معظمه ارتقا دهند

اگر ازین بنده سؤال شود که درین صورت چرا باجرایی این مقصود مقدس صرف همت شاهانه را دریغ میدارند ؟ در پاسخ با کمال آزادی خواهم گفت :—

نمیگذارند ، اگر معترضی گوید چرا بدفع مانع قدام نمیفرمایند ؟ باکمال حجاب عرض خواهم نمود :—

نمیتوانند ، زیرا متجاوزان و متقلبان عموم کار های دولت و ملك و ملت را آنچنان در تحت تصرف متقلبانهٔ خود و اعوان خویش آورده ، و صاحب اختیار کل شده اند ، که عزل یك نفر عزل هزار نفر را لازم می آرد ، و مقام و وظیفه چنین آدم را هیچ عاقل با غیرت قبول نتواند کرد ، چه اصلاح این مفاسد بطور انفراد از قوهٔ یك حکیم با خرد خارج است مگر قبول کننده در اینخیال باشد

(دور مجنون گذشت نوبت ماست)

(هرکسی پنجروزه نوبت اوست)

معنی این سخن در نزد هرکس واضح است ، زیرا اینمرض کسب عمومیت نموده ، چنانچه بعضی از تجار بهمین درد مبتلا میباشند ، مثلاً تاجری جمیع اختیار و امورتجارتی خود را بیك مدیر و کاتب می سپارد وجمیع دفاتر دخل وخرج خویش را تسلیم او مینماید، و اورا برتمامی خفایای امور خود واقف میسازد ، همینکه گماشتهٔ تاجر دانست که تجارت اربابش را رونق بجا نمانده ، و کلاه کلاهبازی است بنای انواع بد رفتاری را گذارده بارباب خود تعرضات بجا مینماید ، و ولی نعمت خود را با نیش

زبان می آزارد ، و در غایت بیباکی از مال ارباب بر داشته بمصارف بیهوده و مخارج فوق العاده میپردازد ، تاجر بیچاره خواه مخواه متحمل مشقت های فوق‌العادهٔ او گردیده ، شب و روز از درگاه قاضی‌الحاجات رونق از برای تجارت خود در خواست ، و پیوسته در جستجو و فکر وخیال یك آدم درست کاری میباشد، بعد از بدست آوردن جهة سعادت آتی خود ، فی‌الفور اورا جواب داده میگوید جهنم شو . حال بعینه کار دولت هم در همین مرکز قرار گرفته ، و موکل جناب شما اینمطلب را خوب در یافته روز بروز بیشتر در پریشان کاری میکوشند ، همه روزه احتیاج دولت را به پول می افزاید ، و هر ساعت اسباب چینی نموده در پایتخت و اطراف آشوب برپا مینماید ، گاهی بنام گرانی و بابی و حاکم رانی وضدیت بین علما و حاکم و تجاوز همسایگان، ازین مسئله فراغت حاصل نشده مسئله دیگر احداث مینماید .

بعبارة اخری بتازیے میگوید بگیر ، بخر گوش میگوید بگریز ، در خفا و در ظاهر داد میزند های بگریز ، هان بگیر ، در این صورت پریشانی آیا عزل او ممکن است ؟ گذشت آنوقت که نیرنگ و فریب در پرده بود ، حال شاه و گدا ، عالم و جاهل ، این نیرنگ ها را فهمیده اند ، اگر چنین نیست و بقول شما حضرت شهریاری مانع است ، پس بر وزیر صداقت پیشه و درست اندیشه واجب و لازم بود ، بخاکپای همایونی عرض نماید:— اینوضع صحیح نیست ، و ملت همهٔ زشتیها را از من میدانند ، یا تغییر وضع را فرمان دهید ، و یا مأذون و مرخص فرمائید رفته در یکی از زوایایے مقدسه بدعای ذات اقدس شهریاری اشتغال ورزم . استعفای خویش را داده ، و خود را از هرج و مرج کنار میکشید ، نه اینکه اسباب عزل چندین نفر امرای غیور شاه پرست وطن دوست درست کار عاقل با سیاحت مانند حاجی میرزا حسین خان

مشیرالدوله ، و حاجی میرزا علی خان امین‌الدوله را جهة حفظ مقام خود فراهم نماید ، از آنچه عرض نمود گواهی بهتر نمیشود .

و اما اینکه عدم درهم و دینار را بهانه می آورید ، ابدا از شما پذیرفته نیست ؛ فرض نمائیم امروز دولت جهة اصلاح محتاج بیست کرور پول میباشد . هویداست موکل شما از سایهٔ دولت و ملت چند مساوی بیست کرور را خود دارا شد. که همه را ببانک های خارجه سپرده ، از عمل ضرابخانه اقلا بیست کرور تومان منافع سهمیهٔ او شد ؛ بلی ملت در خطوب و امنای خانه خراب از زیور غیرت عاری میباشند، آیا میتوان راه فراری برای بی پول‌جست که سکهٔ دولت معروف بقران امین‌السلطانی؟ ملت و دولت پانصد کرور متضرر شوند؟ و این پول بین دو سه نفر تقسیم شود ؟ وهمان اشخاص هم برای اصلاحات فریاد از بی پولی بزنند ؟

(کاش گشوده نبود چشم من و گوش من)

(کافت جان من‌است عقل من وهوش من)

آیا کسی میتواند منکر اینمعنی بشود که موکل شما در عمل ضرابخانه و تباهی ملت و دولت باحاجی محمد حسن کمپانی امین‌الضرب کهنه اصفهانی شرکت نداشته ؟ و منافع را بالمناصفه قسمت نموده اند؟ چندین سال عشر مالیات آذربایجان را که بزبان کمتر از یك کرور سوای گمرك و راهداری تبریز ، ارومی ، خوی ، مراغه ، اردبیل ، محال خلخال، قره داغ، طالش، وغیره تمام خانه‌های جولا ، حلاج ، قصاب ، کلاه دوز ، کفش دوز ،فلان و فلان که از جفت کفش دوهزاری صد دینار پول میگرفتند که همه جز همین مالیات بود ، کرورها از برای خود وغیره جمع نمودند ؟ اگرایران پول ندارد پس وابستگان و متعلقان صدارت عظمی از کجا این دولت را کرد آورده اند ، که هر یك از آنان دارای ده و بیست قریه شده اند ؟ موکل شما اگرامروزه املاك‌ظاهرهٔ خودرا بفروشد پنج وشش کرور وصول

مینماید ، با این همه بخشش های بیمعنی و مصارف بیصرف ، این ذخیرهٔ ظاهری اوست ؛ غیر از کرورها که در بانک اجانب بسود گذارده ، که بعد از مردن وی میان ورثه بر سر تقسیم جنگ اوفتاد همه ظاهر خواهد گردید

با این منافعیکه از ملت و دولت برده و می برد یك دفعه بخیالش خطور نکرد که جهة ترقی ملت و دولت قدمی بر دارد ، و اساسی برپا نماید ؛ هم یادگار پسندیدهٔ از خود به گذارد ، و هم دولت و ملت ازو بهره مند شوند

در سی سال ریاست مطلقه که مقتدر برهمه چیز بود کدام راه صعب المرور را هموار نمود ؟ کدام سنگ را از پیش پای دولت و ملت بر داشت ؟ کدام بنای خیر را از مسجد و مکتب و مدرسه بنیاد نمود ؟ بجای اینکه در طور ترقی ملت بنیاد بیمار خانه و یتیم خانه نماید و ایتام و ابنای فقرای ملت را در آن دایره جمع نموده از تکدی و سفالت و مرگ های بغیر موقع رهائی دهد . صبح که ازخانه سوار کالسکه شده بدربار تشریف میبرد ، ده تومان بناباد بجیب ریخته جهة سیر و تماشا و خود نمائی جلو فقرائیکه در رهگذر ایشان افتاده میباشد و عموم مردم را بتکدی دعوت میکند .

میرزا تقیخان اتابك (که روانش شادباد) سه سال پیش صدارت نمود تکدی را در ایران از میان برداشت ، صنایع را چه قدر ترقی داد ، و از برای رفع احتیاجات چه کوشش ها که نمود ، تسلط اجانب را بکلی از مملکت دفع داد ، اختیارات هر طبقه را محدود داشت ، چه قدر بر اهمیت عساکر ایران افزود ، وزارت مالیه و جنگ که روح مملکت و دولت است تا چه درجه اصلاح کرد .

موکل شما اقلا اگر یك بیمار خانه بنیاد کرده بود ، شما میتوانستید

در حق اومدافعهٔ بنمائید. غیر ازآنکه مالیهٔ مملکت را محو ، خزانه ملت را برباد فنا داد ، قوای حربیهٔ دولت را بتحلیل برد ، همه گونه خار در راه ترقی دولت و ملت پاشید ، تسلط اجانب را در ایران بدرجهٔ رسانید که اهالی در دست نوکران مأمورین اجانب که از رعایای ایران و برادران خودشانند ، کالمیت بین یدی‌الغسال شدند ؟ ، هزار گونه امتیازات خانه بر اندازکه یکی از آنها جهة محو یك دولت و ملت کافی است با کمال بی‌پروائی باجانب داد ، جمیع بسته گانش هم از خرابکاریهای او همراهی می نمایند ، گویا وطن وطن آنان نمیباشد ، کسی حقوق دشمن خود را راضی نمیشود تا ایندرجه پایمال شود ، که اینمردم حقوق دولت متبوعهٔ خویش را پایمال و فدای اغراض نفسانی خود می نمایند ،

در سی سال کدام دو حشت را جهة ترقیات و یا حفظ ملت و صیانت رویهم گذارده ؟ که بتوانید بگوئید در مقابل اینهمه ظلم و ستم و بی اعتدالی این بنا را هم استوار نموده است ، کدام یك از بستگان او بیك گونه عمل خیری اقدام نموده اند ؟

اگر قدری خود از در انصاف درآید ، و از جهل وخود غرضی بگذرد ، یك کلمه پاسخ باین اعتراضات پیدانخواهد کرد ، ترقیات مال متمدنه بسبب همین نکته است که در انتخاب صدر اعظم و رئیس شوری و رئیس بلدیه و حکومت یك ایالت و ولایت و رئیس یك شرکت از بانك و غیره ملاحظهٔ علم و اطلاع و سخنیت میشود ، و در ایران هیچ امر خصوصاً در صدارت و سایر عهده های دولتی این ملاحظات ابداً در پیش نیست

بالجمله ـ آنچه گفتیم ادله و براهین آن همه در دست است ، و حاجت به گفتگو و بحث نیست ، باوجود این تفاصیل شما از جانب موکل خود قانوناً و کتاباً و وجداناً برای مدافعه سخنی باقی دارید ؟ آیا باین اجوبه قانع خواهید شد یا خیر ؟

بلی ، همهٔ این تیره روزگاری و بدبختی را عدم قانون و معارف دعوت میکند ، و مانع قانون جز یك نفر رئیس دربار که موکل شما باشد در این دورهٔ ایران کسی دیگر نبوده ، در ظرف سی سال ریاست اینملك و ملت را بحالتی انداخته که اینك خودش از ثبات و بقاء و استقلال خویش مأیوس شده ، و مانند ابوسفیان که به بنی‌امیه وصیت می نمود ، او نیز بمتعلقان خود توصیه مینماید ، که وقت را غنیمت بشمرند ،

غافل از آنکه باطن وطن و حقانیت این خاك پاك هزارها اینگونه خائنین خودی وبیگانه را بخاك مذلت نشانیده ، و افکار مفسدت کارانهٔ آنان را باطل گذارده ، و مجال نداده که بجز از کشته بدروند . اگر موکل شما بتاریخ رجوع نماید و احوال خائنین بدین خاك پاك را بدقت نگرد ، شاید عبرت گرفته ، از کردار های خویش ندامت حاصل نماید ،

قدمت وطن مقدس ما مؤید استقلال دائمی اوست ، گمنام نمودن این چنین دولت محترم معزز قدیمی ازقدرت دول و ملل خارج بل مخالف تاریخ عالم است ، شاهد صادق آنکه ارکان مجلس شورای جمیع دول معظم ملتفت مهالك این امر خطیر و سوء نتیجهٔ این قصد مهم هستند ، که در آمدن میان یك ملت واحده امری سهل و آسان نیست ؛ ولی بدبختانه وکلای خود ایران ابداً از قوای معنوی خویش خبر ندارند . عقلای جمیع ملل میدانند جهة تسخیر و آرام نمودن ، و پس از آن بآبادی پرداختن مملکت ایران که آیا عاقبت بتوانند یا نتوانند از او بهره بردارند هزاران ملیون زر نقد و چند ملیون قشون لازم و در کار دارد ، وهم اقلاً بقدر نصف و یا ثلث اهالی ایران از ملت خودشان باید باین خاك پاك نقل دهند ، و اینکار را چنگیز خون ریز کرد ؛ ولی با این تدابیر هم ایرانیان چنگیزیان را قلب در خود نمودند ، و ابداً در ایرانیت آنان انقلابی حاصل نشد ، و دولت بخودشان انتقال نمود ، اینها همه در نقشه و

خریطهٔ تاریخی ایران ثبت است ، طرف این اراده هرگز در شورای هیچ دولت نائل به اکثریت آراء نتواند شد .

روسیه اینك صد سالست صوبهٔ قفقاز را با آنکه در او مسلمان و عیسوی مخلوطند گرفته ، و سالی چندین ملیون از خزانهٔ پترز بورغ به قفقاز فرستاده مصرف آنجا می نمود ، تا آنکه معدنهای نفت سیاه مایهٔ بسی رو سفیدی آمده ، و از دولت معدنها گریبان دولت از مصارف فوق‌العاده رهائی یافت .

ملك و ملت ایران ، هندوستان و هندوهای عیاش جبان کم مدرك نیست ، که هزاران سال است به بندگی و عبودیت دیگران خوگر گردیده مانند عبود مورونهٔ حبش و زنج تصور آزادی تا چه رسد بمولائی برای خود نمی نمایند ، چهار پنج نفر واعظ نطاق مانند سید جلیل القدر آقا سید جمال‌الدین اصفهانی و آقا میرزا نصرالله ملك‌المتکلمین و آقا میرزا محمود صدرالمحدثین میتواند ملق مانند ملت ایران را که یك جنس و یك آئینند بشور آورده ، و از وظیفهٔ (حب‌الوطن من‌الایمان) بیاگاهانند ، تا جمیع افراد بهیئت اجتماعیه بهتر و سخت تر از ملت ترنسوال جمهٔ حفظ وطن دامن غیرت بر کمر استوار نمایند ، غلبهٔ بر نیم ملیون ترنسوالی علاوه بر جانها که انگلیس در آنراه نثار کرد ، که بقول جرائد انگلیسی نبود خانهٔ درانگلستان که شیون ازاو بانند نبود و به ماتم نه نشسته بود ، با صرف یك صد و هشتاد ملیون لیرا هم اورا میسر نیامد . استیلاء بربیست ملیون ملت واحده شجاع متدین غیور ایران کار سهل و آسانی‌نیست ، این دم شیراست ببازی نمیتوان گرفت ، صاحب هیچ وجدان حمیت رضا و فتوی نمیدهد باقدام چنین امر خطیر پر ضرر کم منفعت حرف درباغیرت و حمیت ماندن اهالی است که آن هم منوط بغیرت امنای دولت و علمای ملت و تبدیل و تغییر سبك منابر است

من از بیگانگان هرگز ننالم * که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

که حس ملت ایرانیه را کشتند و غیرت را از آنها سلب نمودند ، لعنة الله علی القوم الظالمین .

هر دولت و ملت پرست وطن دوست را لازم است در کارهای مهمهٔ ملکیه بمحکمهٔ وجدان مراجعت ، و در حضور قاضی وجدان محاکمه نموده و بسنجد و به فهمد، و آنان که مارا بخاك مذلت نشاندند اسمشان را در تاریخ به لعنت یاد نماید، و از هیچ چیز واهمه و هراس ننماید ، خصوصاً دراین دوره که در سایهٔ اعلیحضرت ظل‌اللهی بساط عدل گسترده ، و باب معارف باز و فراز است ، و تمام معایب دستگاه قبل را ذات اقدس همایونی از همه بهتر میدانند ، و خدمت و خیانت هر کس در حضور اقدس همایونی واضح و هویداست

(که خواجه خود روش بنده پروری داند)

امیدواریم این ناله ها بی اثر نماند ، و زود تر بکلی دفع سد طریق اصلاحات را امر فرمایند ، از ما جز یاد آوری و دعای ازدیاد عمر و شوکت و عظمت دولت ابد آیت بر نیآید ، و بقدر مقدور در یاد آوری مضایقه نه نموده ایم (لیس للانسان الا ماسعی)

(دامن مقصود گر آید بکف * از غم و اندوه گردم بی طرف)

(ور نشد از جهد کارمن بکام * من در آن معذور باشم والسلام)

این قدر هست اگر در این جور نگارشات که خیر عامه ملحوظ است ، بی غرضانه قلمرانی شود . عاقبت تأثیر خود را خواهد بخشید ، این ترشحات از قلم هرکس ، و این سخنان از زبان هر شخص که میخواهد تراوش نماید، دیر یا زود نتیجه اش بظهور می پیوندد ، اگر از صد کلمه یك کلمه مؤثر و کار گر آید از برای هیئت اجتماعیه هزاران خیر در بر دارد . چنانچه معروفست که حکیم سنائی میفرمود :—

مرا ارشاد نکرد مگر دو کلمه سخن دیوانهٔ ، چه روزیکه سلطان ابراهیم عازم تسخیر هندوستان بود ، قصیدهٔ در حق او سروده میبردم در حضور سلطان بخوانم ، قضا را گذارم بر در حمامی افتاد ، آوازی از کلخن بگوش رسیده ، گوش فرا داده دیدم دیوانهٔ که لائی‌خور می نامیدند و مدام مست و خراب و همواره سخنان مستانه می سرود گفت :—

پر کن قدحی بکوری چشم سلطان ، تا نوشیده و از خیال این و آن برهیم . ساقی پاسخ داد :—

سلطان مردیست غازی ، و عزم غزای باکفار دارد ، لائی‌خور گفت :—

پس مرد حریص بی مدرك نا محمودی است ، زیرا ملکی که دارد تحت انتظام نیاورده ، ادارهٔ مسلمانان را بعاملان ستم کار خود سر سپرده ، و کار اسلام را پریشان رها نموده ، بهندوستان از پی گرد نمودن زر میرود ، نه رواج دین ، نوبتی دیگر گفت :—

پرکن قدحی بکوری چشم سنائیك شاعر ، ساقی گفت :—

سنائی حکیمی است فاضل و ادیبی است قابل ، مردی است بلندپایه ، وشاعری است پر مایه . لائی‌خور گفت :—

اگر مرد بلند پایه بود بشغلی اقدام نمیکرد که بکار او نیاید ، فردا اگر اورا به معرض سؤال در آورده ، و از او پرسش نمایند در دنیا بهر آخرت خود چه اندوختهٔ ؟ خواهد گفت :—

بدروغ محض ولاف وگزاف مدح سلطان ابراهیم سروده و ذخیره نموده ام ، هنوز غافل است که اورا بهرچه آفریده اند ،

چون من این سخنان بلند و اندرزهای خرد پسند و دانشمندانه را از لائی‌خور دیوانه شنیده ، لرزه براندام افتاده ، موهای بدنم از جامه سر

برآورده متنبه شدم ، که عمر خودرا به بیهوده ضایع نموده ام ، از مستی غفلت بهوش آمده ، ترك یا وه سرائی گفته ، و ازمداحی بندگان به پرستش آفریدگار جهان پرداختم ، وپس ازآن از پی ارشاد خود سروده

(هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر)

(همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن)

(رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت)

(تا توان افلاك زیر سایهٔ پر داشتن)

(تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو)

(کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن)

(یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن)

(زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن)

(رو مدینهٔ علم را درجوی پس در وی خرام)

(تا کی آخر خویش را چون حلقه بردر داشتن)

(چون همی دانی که شهر علم را حیدر دراست)

(خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن)

خداوند عالم بحرمت مقربان درگاه ربوبیتش دل ما را ازمحبت این بزرگوار و آل طاهرین اوملو فرماید، تا با اعتقاد پاك در حفظ و حراست وطن و ناموس شریعت برآئیم ، هرچند مناسب نیست که این مطالب را در خاتمهٔ این جلد بنگاریم ، زیرا ازین قبیل حکایات بسیاراست که انشاء الله در موقع خود ذکر خواهد شد . ولی بمفاد :—

(سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن)

خود داری نتوانست بذکر این چند کلمه اکتفا مینماید ، مشروط آنکه قارئین بوجهٔ محترم ملیت طریق انصاف پیش گرفته ، منصفانه در محکمهٔ بروجدان سبب و مسبب را سنجیده ، پس ازآن در علیه وله مدعا

تصدیق و یا تکذیب نمایند .

در عصر شاه شهید خزانهٔ دولت علیهٔ ایران تمام جهان را در شك و گمان انداخته وبلکه همگی ایقان حاصل نموده بودند بر اینکه در دنیا اول خزینه ایست که بدون دیون خارجی و داخلی مملو و معموراست .

بعد از واقعهٔ هایلهٔ خاقان شهید ، از عدم تدبیر برخی از وکلای بی غیرت و تمیز ، پرده از این کار بر افتاد ، و اسم بی مسما بودن خزینهٔ ایران ظاهر گردید ، معلوم شد از کلمهٔ خزانه حرف اواش را که (خ) باشد بجا گذارده اند ، العهده علی الراوی

آنچه بود و نبود تاورود وارث تاج وتخت به مرکز سلطنت عظمی رندان عراقی بتاراج بردند ، « چو ترکان خوان یغما را » و در خزینهٔ یك صد و هفت سالهٔ قاجاریه یك صد و هفت اشرفی فتحعلی شاهی و یا محمد شاهی و ناصرالدین شاهی بجای نگذارده بودند ، علاوه بر آن مبالغی قروض وانمود کردند ، هر چند از چگونگی کما هو حقه آگاهی نداریم ، و بحدس و گمان سخن میرانیم ، وحکم قطعی نمیتوانیم کرد ، که در خزانه چیزی موجود بود یا نبود ،

ولی پس از مصالحهٔ روس فرمانیکه فتحعلیشاه مغفور بنایب السلطنه مرحوم با خط جنت مکان قائمقام صادر فرموده ، خطاب بولایت عهد میفرمایند :—

« اگر آن فرزند را رسیدگی سال بیش خزانهٔ عامره ذخیرهٔ خاطراست که هشتاد کرور موجودی خزانه بود ، نباید مصارف لشکر کشی وغیره را هم از نظر دور بدارید »

و در اینکه در عصر خاقان شهید هم همه ساله وجهی بخزانه داخل میشد حرفی نیست ، در کم و زیادش سخن نمی رانم ، ولی با قبضیت خاقان شهید چگونه خرد نکته سنج میتواند باور نماید که در

خزینه هیچ نبود ، و ازطرف دیگر خود امین‌السلطان و متعلقان آن از برادر وبرادرزاده وخواهر زاده وعموزاده و کسان صدارت پناهی و حاجی عموی شریك سرقت های ایشان یعنی حاجی محمد حسن امین‌الضرب اصفهانی که با اسم و رسم همه را می شناسید ، و دارائی آنانرا تا یك درجه میدانید ، که هر یك شان اینك صاحب ملیونها از نقد و جنس و املاك و جواهرات که بیش از نقدینهٔ یك خزانهٔ و همه در نظراست میباشند این مبلغ هنگفت را بعد از سی سال با آن مخارج های بی معنی و اسرافهای لاطائل هنوز موجود دارند ، ولی درخزانهٔ دولت هیچ نباشد عقل هر خردمند در کشف این معما متحیر است

(ملحد گرسنه و خانهٔ خالی و طعام)

(عقل باور نکند کز رمضان اندیشد)

مناسب است این مثل غیر مناسب را جهة عبرت بعرض هیئت اجتماعیه برسانیم .

مشهور است قمار بازان که در یك جا گرد میآیند و مشغول قمار می شوند بعد از دو سه روز یعنی انجام کار هست و نیست عموم در کیسهٔ کوزهٔ مدخر گرد میگردد ، علاوه بر آن تزئینات آنان نیز از انگشتر و ساعت وغیره همه بباد قمار رفته، بالأخره صبحی با دیدگان خواب آلود و رنگ پژمرده با نهایت کسالت از قمار خانه خارج می شوند ، مانند دولت و هیئت اجتماعیه ما که همه چیز را باخته ایم ، و این کوزه داران همه را ربوده اند .

اما درقمارخانه بین قمار بازان یك قرار نیك‌هم هست که هرکس برده کم یا بیش مرحمتاً چیزی بکسانیکه باخته‌اند اکرام مینمایند ، و بخدام مانند پیش خدمت ، دربان ، غلیان فروش، چای فروش انعام میدهند ، انصاف اینکروه کج اندیش و وجدان آنان را در اینهمه برد و باخت راغب

بدان نکرد که ترحماً از برای تربیه و تعلیم ایتام ملت دو سه مکتب از برای غربا ومساکین و دو باب بیمار خانه درست نمایند ، و یا یك راه صعب المرور را هموار ، و یا در روی یك رود خانه پلی استوار کنند . مسجد ومدرسهٔ مانند مرحوم خلد آشیان حاجی میرزا محمد حسین خان سپه سالار بنا نمایند ، این قدر غیرت ننمودند که اقلاً دو سنگ روی هم گذارده در مقابل چشم ملت از خود یك مختصر یادگاری بپا نمایند ، و با آنکه بمطبوعات و معارف ملت خدمتی کرده باشند . سهل است دیگران را نیز مانع آمدند ، و در احدی جرئت باقی نگذاردند که دم از مطبوعات و معارف زند ،

نمیدانم این ملت خوش غیرت در تشییع جنازهٔ اینگونه اشخاص باچه حالت حاضر خواهند شد ، و سرزنش که این نامردان ما را بخاك سیاه نشانده و یا پای گوبان که بحمدالله شرشان از سر هیئت اجتماعیه دفع شد

یاد داری که وقت آمدنت * همه خندان بدند تو گریان
آنچنان زی که وقت رفتن تو * همه گریان شوند تو خندان

مسلم است که ملت غیور ایران بخلاف مفاد این شعر شما را تشییع خواهند نمود ، وهمگی شاد وخندان خواهند بود . بدا بحال شما که گریان خواهید رفت ،

مسلم است عدالت خسرو عادل ، این طبیعت شوم و وضع مذموم شما و خرابی ایران را اصلاح خواهد نمود ، آنوقت هنگام تنبیه تذکرهٔ هیئت اجتماعیه خواهد رسید ، و خواهند دانست که اینگروه تا چه پایه مردمان ظالم بی انصاف بی مروتی بوده‌اند ، و چه قدر از عدم محبت آنان بوطن مقدس ستم وارد آوردند ، در عصریکه نور معرفت عالم را منور نموده ایرانیان را در ظلمت کده گذارده اند

ملل دیگر برای هر صد خانه یك مکتب بنیاد نموده ، ما در

صد هزار خانه یك مکتب منتظم نداریم ، در تمام شهر اگر بشمارند بشمارهٔ هر پانصد نفر یك روز نامه موجود است ، ما در بیست ملیون نفوس یك روز نامهٔ آزاد صحیح که بتوان استفاده از آن نمود نداریم ، امروز در روی کره همهٔ مخلوق صد فرسخ راه را در دوازده ساعت طی می نمایند ، و ما اگر دچار برف و باران وغیره نشویم باید در یك ماه طی نمائیم ، در تمام مملکت ما که وسعتش سه برابر فرانسه است یك دود کش (فابریك) که دود سیاهش اسباب روشنی دیدهٔ ما باشد دیده نمی شود ، که باو توانیم اندك افتخار نمود .

(و ای بر حالم اگر کار چنین می گذرد)

الحمد لله والمنه جلد دوم این نامهٔ نامی هم بانجام رسید ، امیدواریم که هموطنان محترم از لغزش قلم و خطای فکر مؤلف چشم پوشیده ، قلم عفو بر عیوبات او برکشند ، چه غیر از حب وطن اظهـار محبت بکسی نشده ، و جز دشمن وطن بغض هیچ کس در دل نداشته ، اگر پرستش کرده از وطن است ، و اگر اظهـار بندگی نموده ، بعد از خدا و رسول صلعم به مطبوع معظم خود پادشاه ایرانست ، و اگر از بعضی ذم شده غرض شخصی در بین نبوده و حقیقت گوئی شده است ، با اینکه بعقیدهٔ بنده هیچ وزیر وصدر وحاکم را ملامت نتوان نمود ، در دولتی که قانون نباشد ، دولتی که مستبد باشد ، هرکس برسرکار آید جز این نتواند نمود که دیگران کرده اند ، اگر بتواریخ رجوع شود خیلی نظائر دیده خواهدشد ، چنـانچه باندازهٔ جمیع دارائی یك صدر اعظم را آل برمك بیك شاعر و بیك عرب بادیه غیر مستحق بخشیده اند

لذا وزرای خودمان را ملامت نمیکنیم ، تمام خانه خرابیهـا از عدم قانون و ثمرهٔ استبداد است ، پس هر قدر وظیفهٔ حاکم ومحکوم معین نشده هرکس که باشد درپی مداخل است

در آخر جلد سیم شمهٔ از افعـال و کردار وزرای دولت مستبده ماضی را شرح خواهیم داد تا معلوم شود که این بی افسارها، خواه در فرنگستـان و خواه در ایران ، خواه در غرب و خواه در شرق چه ها کرده اند ، تا فقط این وضع غیر مرغوب را مختص بایرانـ ندانند ، هر قدر قانون مساوات نبـاشد ، جز سوختن و سـاختن چاره نیست و ازین نگارشات هم حاصل نمیشود والسلام (رمضان ۱۳۲۳)

* * * * *

در مطبع فردوسی بطبع رسید ـ جمیع حقوق آن قانونا محفوظاست

ابراهیم بیگ

جلد سوم

منطبعه

مطبع حبل المتین

نمبر ٤ مدیکل کالج استریت

کلکته

﴿ سنه ۱۹۰۹ ع ﴾

حقوق طبع و ترجمه این کتاب قانوناً محفوظ است

بنام خداوند یکتا

الساعه خامه بدست گرفته بنام یزدان پاك شروع بجلد سیم سیاحتنامهٔ ابراهیم بیك خواستم نمایم ولی حواس نه چنان پریشانست که بتواند دو کلمه مطلب مهم ادا نماید و برداشت مطالب از چه ممر برداشته و چگونه بیان سازد، خامه خشکید و بنان لرزید چه نویسد که چیزی نا نوشته نمانده و چه بگوید که گفتنیها را گفته، کنایه تمام شده، رمز بآخر رسیده، تصریح اوضح گشته، چیزی باقی نمانده، محرر نیستم که تواریخ بنویسم واحوال سلف را بقلم آورم، شاعر نیستم که اشعار انشاد کنم، قافیه سازی باد نیستم، ناطق نیستم که سخن پردازی کنم، عالم نیستم که از هفت طبقهٔ آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم، منجم نیستم که گردش افلاك را ادلهٔ خود سازم، بمدرسه نیامانیك نرفته ام که از حقوق دول و تاریخ دنیا بخرج دهم، طوطی وار آنچه یاد گرفته بودم بیان کردم و هرچه در انبان داشتم همه را ریخته بخرج دادم، درایة ظ ،لت ازخود شعربافی وشعر سازی کردم، مضحك شدم، خروس گشتم، بانك زدم وفریادکشیدم، عمامه برسر نهاده اذان دادم. البغضة خیر من اللوم گفتم و بآواز بلند فریاد کشیدم : ای بخبران زخواب غفلت بجهید، حمامی شدم بوق حمام دمیدم و گفتم: ای خفتگان غفلت حمام باز شد بیدار شوید و سر و کله صفا دهید و کسالت را از خود دور نمائید غسل توبه بریزید که من بعد ظلم نکنید و مظلوم نشوید و ترك طاعت نمائید، آوازم در حنجره گره گیر شد وکسی بیدار نگشت که آواز حی علی الصلاح مرا بشنود، بانك مرغ سحر بگوش هیچ احدی نرسید، پس دراین صورت چه نویسم و چه گویم و بچه زبان مرض وطن را حالی ابناء وطن نمایم و بکه گویم ـ نه دیدهٔ بینا و نه گوش شنوا ـ همه مرده اند ولی زنده، زنده اند لکن مرده، یا اینکه آواز مرا شنیده ومنظورم را فهمیده جواب بخاموشی حواله کرده اند ، گروهی زبان بطعن و ملامت کشاده و طائفهٔ فضولی

شمرده اند، قصد اخذ وگرفتم وخیال ایذا و آزارم داشته اند، حال که ظالمان در این خیال هستند در جلد سوم کار از ایما و اشاره و ابهام و کنایه گذشته سخن بصراحت خواهد رسید

(گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زنند)

(جان سپر کردند مردان ناوك دلسوز را)

تاریخ صد سالهٔ ایران و سبب هرج و مرج وطن را آنچه شنیده و خوانده ودیده ام هرچه بادا باد خواهم نوشت، اکنون کار از کارگذشته و کارد باستخوان رسیده است ، این دیوانهٔ وطن بآواز بلند میگوید . ای مخربان دین و دولت ! و ای تارکان اوامر شریعت ! و ای کجروان راه طریقت! و ای خائنان خاندان سلطنت! وای باقی‌ماندگان قوم چنگیز! بدانید وآگاه باشید، از حیات فرمانفرمائی شما چندان باقی‌نمانده، ای‌ظالمان ملت! و ای مستبدان عالم انسانیت؟ و ای اعدای قانون مدنیت وشریعت! عنقریب طبیعت سزای کردار و جزای افعال ناهنجار شما را در کنار تان گذاشت و کیفر کردار های خودرا خواهید دید، عنقریب است که منتقم حقیقی جنود نا مسعود شما را در بحر احمر غرق و نابود نماید، این امت محمد (ص) را که ذلیل تر از قوم بنی اسرائیل کرده اید از چنگ بی‌ننگ شما رهائی بخشد، زیرا که جنگ ترانسوال و محاربهٔ ملت با غیرت ژاپون صدای شیپور بیدار باش آن لشکر غیور عموم ملت را خصوصاً ایرانیان را بیدار نمود ، اینهمه همهمه و غلغله که بین ملت افتاده مسلم است که بشما ادب خواهند فرمود، پس بهتر اینست که باهل ایران که خود آن هم جزئی از اجزای ایشانید رحم نمائید . دمی بخود باز آئید، درست تفکر فرمائید، تاریخ گذشتگان را بخوانید و از احوالات سلف یاد آورید ، شما از آل برامکه افزون نخواهیدشد، صدها جعفرمانند شما وظیفه‌خوار داشت چه‌شد؟ عالیه خاتون مادر جعفر در عیدالضحی خانهٔ یکی از اعیان رفت صاحب

خانه داخل اوطاق شده از زنش سؤال کرد که این خانون کیست . جواب دادکه مادر جعفر است . صاحب خانه رسم تهنیت بجا آورده گفت : والده شما دنیا دیده اید از احوالات عجیب و غریب صحبت نمائید تا مستفید و مستفیض باشیم . گفت فرزند چه عجیبتر ازاحوالات خودم باشد که در یك عید الضحی دویست رأس شتر و گوسفند قربانی ذبح کرده به دویست نفر جواری ماه پیکر لباس زرینه پوشانیده و بهریك فراخور حال خود انعام و احسان کردم . در یك عید قربان دیگرکه عبارت از امروز باشد بجهة یك پوست گوسفند محتاجم که زیر انداز خود کنم

(همان منزل است این بیابان دور)
(که گم شد در او لشکر سلم و تور)

آن روز گذشت و این روز هم در گذر است، آیا سبب این ذلت ازچه بود؟ غیر از استبداد وعدم قانون . دور نرویم رفیق شما حاجی میرزا ابراهیم‌خان شیرازی‌را که میشناسید تمام ایران در دست اقتدار او واولادش بود، در یك روز مانند آل برامکه نگردیدند ؟ سبب چه بود؟ غیر از خود رائی و ظلم و ستم و بی قانونی . پس چرا بخود باز نمی آئید و بخود رحم نمی‌نمائید و چرا انصاف نمیفرمائید ؟ مگر نمیدانید ظلم تیشه ایست که ریشهٔ صاحبش را از بیخ وبن میکند. چرا نویسندگان و گویندگان را دست و زبان میبرید! آخر ما چگونه دم ازحب وطن بزنیم؟ چرا سلطنت شش هزار سالهٔ ایران را بحالت نزع انداختید؟ چه شد صولت آقا محمد شاه خواجه که ناپلیون آرزوی اتحاد با او داشت؟ خزینهٔ فتحعلی شاه را کجا خرج کردید؟ کو آن لشکر محمدشاه که در هرات داشت، وچه‌شد اردوی بوشهر، و کجارفت عساکر خراسار؟ مگرنمیدانید دویست هزار لشکر جرار در زیرسلاح بودند و دوسال دست برعیت نزده مال دیوان میخوردند؟ کو یادگار های نادری و خزاین هندوستان و شدهای مروارید ؟ کو کاردهای زمرد دسته؟ کو شمشیر های مرصع غلاف؟ کو صندلیهای زر خالص؟ کو

میز های طلا ؟ کو کاسه‌های فیروزه ؟ کو کاسه کاسه زمرد و یاقوت؟ کو کیسه کیسه مروارید؟ کو سرکردگان رستم ریش افراسیاب صولت؟ کو سرتیپان عباس سپیل باسطوت؟ کو همت ایرانی ؟ کو حمیت وحمیت قزلباشی؟ و تکبر قاجاری؟ همه را بباد فنا دادید . سربازان وطن را تریاکی وجانبازان را بیعاری آموختید . سرتیپی بجوانان پانزده ساله دادید . ادارهٔ معیشت نجیبهٔ اجداد خود را بفرنگی مآبی مبدل گردید . چرا عصمت زنان را تبدیل دادید . جهة اینکه سیر سفر کنید و با بیگانه درآمیزید واخلاق ایشان بیاموزید غیر از اینکه خزانهٔ فتحعلی شاه را بجاه مایان قرض بالا آوردید از برای ابراز جلال خود بارك انشاد کردید وپارکها را مبل خریدید ملت را سر و پا برهنه گذاشتید و سرباز را بقوت یومیه محتاج گذاشتید دیگر بس است حیا کنید انصاف نمایید و مرحمت فرمائید

ای نایبان حضرت حجةالله (عج) نه اینکه خدا و رسول و ائمه ما را تا ظهور قائم آل محمد عجل‌الله فرجه بشما سپرده اند ؟ چرا لب بسته و انزوا گزیده و خاموش نشسته اید ، مگر امت محمدی (صلعم) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته اند ؟ ما شمارا واجب الاذعان نمیدانیم ؟ اگر شما حکم فرمائید که مثلا معقودهٔ بواسطهٔ حرکت ناشایسته که کرده اید بتو حرامست فی‌الفور عشق ورزی اورا بر خود حرام نمیدانیم ؟ پس بچه سبب امر بمعروف نمیفرمائید ـ و حال آنکه می‌بینید و از کسان موثق میشنوید که ازین ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه میرسد ، و هزاران خون بناحق ریخته میشود ، ثغور ممالك را اعدا متصرف ، و فقرا و مساکین بخاك مذلت و مسکنت می‌مانند ، از اسلام جز اسم باقی نیست، تمام حلال خدا حرام و حرام خدا حلال گشته ، درخانهٔ کدام حاکم خمر بجای آب مصرف نمیشود ؟ کدام یکی نماز میخوانند روزه میگیرند ، دفع این ظلام و فساق مگر واجب نیست ؟ و یا از شما سؤال نخواهند نمود ؟

باری بسر مطلب رویم سرمایهٔ کتاب عیب پوشیست فکر نمائید

* * *

مقدمة

عرض میشود

الساعه خامه بدست گرفته بنام یزدان پاك شروع بجلد سیم سیاحت نامهٔ ابراهیم بیك خواستم بنمایم ، ولی حواس نه چنان پریشانست که بتوان دو کلمه مطلب مهم ادا نمود ، نمیدانم شالودهٔ مطالب از چه محل برداشته و چگونه بیان شود . خامه خشکید ، و بنان سوخت ، چه نویسد که چیزی نانوشته نمانده ، و چه بگوید که گفتنیها را همه گفته ، کنایه تمام شده ، رمز بآخر رسیده ، تصریح واضح گشته ، چیزی باقی نمانده است . محرر نیستم که تاریخ نویسم و احوال سلف را بقلم آرم ، شاعر نیستم که اشعار انشاد کنم ، و قافیه پردازم ، نطاق نیستم که سخن سازی کنم ، عالم نیستم که از هفت طبقهٔ آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم ، منجم نیستم که گردش افلاك را پایهٔ سخن خود سازم ، بمدرسه دیپلومانی نرفته ام که از حقوق دول و تاریخ ملل بخرج دهم ، طوطی وار آنچه یاد گرفته بودم بیان کردم ، و هرچه در انبان داشتم همه را بخرج دادم ، غلط یا صحیح از خود شعر بافی و شعر سازیهم کردم ، مضحك شدم ، خروس گشتم ، بانگ زدم ، فریاد کشیدم ، عمامه بر سر نهاده اذان دادم ، الینظة خیر من النوم گفتم ، و به آواز بلند فریاد کشیدم ،

ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید

حمامی شدم ، بوق حمام دمیده گفتم ، ای خفتگان غفلت حمام باز شد بیدار شوید ، سر و کله صفا دهید ، و کسالت را از خود دور نمائید ،

غسل توبه نمائید که من بعد ظلم نکنید، و مظلوم نشوید، و ترك طاعت ننمائید». آوازم در حنجره گره گیر شد و کسی بیدار نگشت که آواز حی علی‌الصلاح مرا بشنود، بانگ مرغ سحر بگوش احدی نرسید.

پس در این صورت چه نویسم؟ و چه گویم؟ و بچه زبان مرض وطن را حالی ابناء وطن نمایم؟ و بکه گویم؟ نه دیدهٔ بینا و نه گوش شنوا، همه مرده‌اند ولی زنده، زنده‌اند لکن مرده، با اینکه آواز مرا شنیده و منظورم را فهمیده اند جواب بخاموشی حواله کردند، گروهی زبان بطعن و ملامتم گشاده، و طایفهٔ فضولی شمرده قصد گرفتنم داشته خیال ایذا و آزارم کردند، حال که ظالمان در این خیال هستند ناچار در جلد سیوم کار از ایما و اشاره و ابهام و کنایه گذشته، سخن بصراحت خواهد کشید.

گر من از سنگ ملامت رو بگردانم زنم
جان سپر کردند مردان ناوك دلسوز را

جسته جسته وقایع تاریخی صد سالهٔ ایران و سبب هرج و مرج وطن را، آنچه شنیده و خوانده و دیده‌ام هرچه بادا باد خواهم نوشت، اکنون کار از کار گذشته و کارد باستخوان رسیده است، این دیوانهٔ وطن بآواز بلند میگوید:—

ای مخربان دین و دولت! و ای تارکان او امر شریعت! و ای کجروان راه طریقت! و ای خائنان خاندان سلطنت! و ای باقی ماندگان قوم چنگیز! بدانید و آگاه باشید از حیات فرمانفرمائی شما چندان باقی نمانده. ای ظالمان ملت! و ای ستمکاران عائلهٔ انسانیت! و ای اعدای قانون مدنیت و شریعت! عنقریب دست طبیعت سزای کردار و جزای افعال ناهنجار شما را در کنارتان خواهد گذارد و کیفر کردارهای خود را خواهید دید! عنقریب است که منتقم حقیقی وجود نامسعود شما را در بحر احمر غرق و نابود نماید. این امت محمد (ص) را که ذلیل تر از مات

بنی اسرائیل کرده اید از جنگ پر ننگ شما رهائی بخشید ، زیرا که جنگ ترانسوال و محاربهٔ ملت غیور ژاپون صدای شیپور بیدار باش آن لشکر غیور را به عموم ملل دنیا خصوصاً ایرانیان رسانیده و همه را بیدار نموده است ، اینهمه همهمه و غلغله که بین ملت افتاده ، مسلم است که تأدیب شما میباشد و خواهند ادب فرمود .

پس بهتر اینست که باهالی ایران که خودتان هم عضوی از اعضای ایشانید رحم نمائید ، دمی بخود باز آئید ، درست تفکر فرمائید ، تاریخ گذشتگان را بخوانید ، و از احوال سلف یاد آرید . شما از آل برامکه افزون نخواهید شد ، مانند شما صدها جعفر وظیفه خوار داشت ، چه شد ؟ عالیه خواتون مادر جعفر کذائی در عید اضحی خانهٔ یکی از اعیان رفت ، صاحب خانه داخل شده از زن خویش سؤال کرد که این خواتون کیست ؟ جواب داد مادر جعفر است .

صاحب خانه رسم تهنیت بجا آورده گفت :—

والده شما دنیا دیده اید ، از حالات عجیب و غریب صحبت نما تا مستفید و مستفیض شویم .

گفت فرزند ، چه عجیتر از احوالات خودم بیان کنم که در یك عید اضحی دویست رأس شتر و گوسفند قربانی کرده ، به دویست نفر جواری ماه پیکر لباس زرینه پوشانیده ، و بهر یك فراخور حال شان انعام و احسان کردم ، و در یك عید قربان دیگر آن که عبارت از امروز باشد به یك پوست گوسفند محتاجم ، که زیر انداز خود سازم .

(هان منزل است این بیابان دور)

(که گم شد در او لشکر سلم و تور)

آن روز گذشت ، و این روز هم در گذر است ، آیا سبب این ذلت از چه بود ؟ غیر از استبداد و عدم قانون ، دور نرویم رفیق شما حاجی

میرزا ابراهیم خان شیرازی را که می‌شناسید ، تمام ایران در دست اقتدار او و اولادش بود ، در یك روز مانند آل بر امکه نگردید ؟ سبب چه بود ، غیر از خود رائی و ظلم و ستم و بی قانونی ؟ پس چرا بخود باز نمی‌آئید و بخویش رحم نمینمائید ؟ چرا انصاف نمیفرمائید ؟ مگر نمیدانید ظلم تیشه ایست که ریشهٔ صاحبش را از بیخ و بن بر میکند ، چرا نویسندگان و گویندگان را دست و زبان میبرید ؟ آخر ما چگونه دم از حب وطن بر بندیم ؟ چگونه سلطنت ششهزار سالهٔ ایران را که بحالت نزع انداخته اید به بینیم ؟ چه شد صولت آقا محمد شاه خواجه ؟ که ناپلیون آرزوی اتحاد اورا داشت . خزانهٔ فتح علی شاه را کجا خرج کردید ؟ و آن لشکر محمدشاه مبرور که در هرات داشت چه شد ؟ اردوی بوشهر کجا رفت ؟ چه شد عساکر خراسان ؟ مگر نه درین اواخر دویست هزار لشکر جرار زیر سلاح داشته ، و دو سال دست برعیت نزده مال دیوان میخوردند ؟ کو یادگارهای نادری و خزاین هندوستان و شدهای مروارید ؟ کو کاردهای زمرد دسته ؟ کو شمشیرهای مرصع غلاف ؟ کو صندلیهای زر خالص ؟ کو میزهای طلا ؟ کو کاسه های فیروزه ؟ کو کاسه کاسه زمرد و یاقوت ؟ کو کیسه کیسه مروارید ؟ کو سرکردگان رستم ریش افراسیاب صولت ؟ کو سرتیپان عباسی سبیل با سطوت ؟ کو عزت ایرانی ؟ کو همت و حمیت قزلباشی و تکبر قاجاری ؟ همه را بباد فنا دادید ! سربازان وطن را تریاکی و جانبازانرا بیعاری آموختید ، سرتیپی بجوانان پانزده ساله دادید ، ادارهٔ معیشت نجیبهٔ اجداد خود را بفرنگی مآبی مبدل کردید . چرا عصمت زنان را تبدیل دادید ؟ جهة اینکه تعیش کنید ، و با بیگانه در آمیزید ، و اخلاق ایشان را بیاموزید. غیر از اینکه خزانهٔ فتح‌علی‌شاه را تباه، پنجاه ملیان تومان بالا آوردید ، از برای دو روزهٔ جلال خود پارك ساختید و برای پارکهای خود مبل خریدید ، ملت را سر و پا برهنه گذاشتید، و سربازان را

بقوت یومیه محتاج گردید ، دیگر بس است ، خیال کنید ، انصاف نمائید ، مرحمت فرمائید .

ای نایبان حضرت حجةالله ! نه اینکه خدا و رسول و ائمه ما را تا ظهور قائم آل محمد محل‌الله فرجه بشما سپرده اند ؟ چرا لب بسته و انزوا گزیده خاموش نشسته اید ؟ مگر امت محمدی (ص) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته اند ؟ ما شما را واجب‌الاطاعه نمیدانیم ؟ اگر شما حکم فرمائید که مثلاً معقوده بجهة فلان خلاف که از تو صادر شده بتو حرامست ، فی‌الفور عشق ورزی اورا برخود حرام نمیدانیم ؟ با این اطاعت ما بچه سبب امر بمعروف نمیفرمائید ، و حال آنکه می بینید ، و از کسان موثق می‌شنوید که ازین ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه میرسد ، و هزاران خون بناحق ریخته میشود ، ثغور ممالك را اعدا متصرف میشوند ، فقرا و مساکین را بی‌خانمان و مسکن میگذارند ، از اسلام جز اسمی باقی نیست ، تمام حلال خدا حرام ، و حرام حلال گشته ، در خانهٔ کدام رئیس بجای آب شراب مصرف نمیشود ؟ گوشت خنزیر خورده نمیشود ؟ کدام یك نماز میخوانند ، روزه میگیرند ، بیشخدمتان امرد نگاه نمیدارند ؟ دفع این ظلام و فساق مگر واجب نیست ؟ و یا از شما سؤال نخواهند نمود ؟ خیلی روده درازی نکنم ، بسر مطلب روم ، سرمایهٔ تاریخ عیب پوشی نیست فکر نمائید .

— * * * * * —

ترجمهٔ حال مؤلف

خفی نماند ، این قاعدهٔ کلیه است که در دیباچهٔ هر کتاب مختصر ترجمهٔ حال مؤلف و اصل و نسب آن ، و سبب تألیف کتاب نوشته میشود ، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول این سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده ، و اسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده ، و این نکته سبب بسی سؤظنها گشته ، غیر از معدودی از آشنایان ، و همکنان در شبهه بوده و هستند ، و بعضی را گمان بر کسانیست که بسی ازین عالم دور ، و از حب وطن فرسنگها مهجورند ، و آنان هم باکنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف بر خود میدادند .

از جانب میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سابق در اتهام تألیف این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم صادر شد ، در دست هرکس کتاب ابراهیم بیگ را میدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارت میدادند ، همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود ، که چرا بندگان خدا بسبب من آزار بینند ، و خسارت کشند ؛ و در کاری که مرا جز عقیدت صافی ، و نیت خیر خواهی نبوده ، ابناء وطن بیگناه آزرده شوند .

ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود ، که بهیچ وجه من‌الوجوه افشاء نتوانستمی کرد ، زیرا که از دیباچه الی خاتمهٔ کتاب ، و من‌البدو الی‌الختم تماماً دم از حب وطن زده ، ولی از جهة تناقض قول با فعل در پیش وجدان خود شرمنده بودم ، و بین‌الناس منفعل ، و

اکنون بحول‌الله و قوته آن انفعال از میان برخاسته و عذرم مرتفع شده ، با کمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خود خویشتن را معرفی میتوانم نمود ، و کسانیکه در خوف و رجا بودند رهانید ، و آنان که نسبت بخود میدادند از گناه دروغ خلاص ، و نیك و بد و سود و زیان آن را بمروت و انصاف اهل خبرة و بزرگان ملت و رؤسای اهل معرفت و دانش حوالت مینمایم . اگر مستوجب امن و غضب بینند ، و یا قابل مدح و رحمت شمارند خود دانند . (بر رسولان بلاغ باشد و بس) .

نگارنده حاضر است ، دست تعدی از گریبان این و آن بر دارند ، و این غریق بحر حب وطن را بشناسند ، شایستهٔ مکافات و یا مستحق مجازاتش دانند بسم‌الله .

اگر تیغم زنی دستت نگیرم * وگر لطفم کنی منت پذیرم

اگر عدل کنند سعادت دارین یابم ، نعوذ بالله وگر ظلم نمایند در مقام مظلومان مانم ، امیدوارم که بعد از چند سالی که ابر آسمان معارف ببارد و گلستان معرفت بخندد ، اهل دلی هم بحال این محنت رسیده بگرید و برحمت و مغفرتم یاد کند ، چون بهیچوجه من‌الوجوه غرض شخصی نداشته و ملاحظهٔ سود دنیوی نموده ، قریباً الی‌الله ترقی مات و ابناء وطن را در مرآت ضمیر جلوه‌گر نموده ، این دل افسردهٔ وطن خود را وقف ابناء وطن کرده ، الله کریم گفتم . مؤدباً عرض مینماید .

پدر و اجداد بنده زیاده از شصت و هفتاد سال عمر نکرده اند ، عنقریب است که سن حقیر هم بدان درجه رسد ، نهایت پنج سال یا ده سال هم باقی باشد ، جز سنگینی بار باری نمیدهد ، این سفر حتمی و هرقدر بمنزل باقی زود تر رسیدن بهتر .

چون حاصل آدمی در این شورستان
جز خوردن غصه نیست تا کندن جان

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت
آسوده کسیکه خود نیامد بجهان

نفس اماره حصار دل را نه چنان استیلا نموده که از دست تطاول او رهائی حاصل کردد ، و امید بهبودی عاقبت درین دنیا توان نمود ؛ پس مرگ مرگ است چه در سردار ، چه در تخت زر نگار .

(چه بر تخت مردن چه بر روی خاك)

استدعا از درگاه خداوند حی لایموت اینکه با نیت صافی و عقیدهٔ درست و کافی از قائلین کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله ، محمد الرسول‌الله (ص) علی ولی‌الله (ع) محسوب فرموده ، با حب وطن محکم و ایمان مستحکم از دار دنیا بسرای عقبی رساند .

الحاصل ، نگارندهٔ سراپا تقصیر زین‌العابدین ، بن مشهدی علی ، بن حاجی رسول ، بن حاجی عبدالله ، بن حاجی حمزه خان ، از اکراد محال ساوج بلاغ و یکی از خوانین آن سامان بودند ، در طریقهٔ تسنن مذهب شافعی داشته و در زمان نادر شاه بین لشکریان آن بسی خدمات نمایان بایران کردند ، حکایاتی از آنان مسموع شده که مناسب این مقام نیست که قارئین را تصدیع دهم . بعد از آن اجداد ما بعروة‌الوثقای حقیقی متوسل شده بمراغه مشغول تجارت گشته ، در کار و کسب خود یکی از معتبرین و معروفین و مشار بالبنان شدند ، و معتمد علیه این و آن .

گویا در آن اوان در توانگری (روچلد) مراغه بوده اند ، و حال آنکه جمیع مال‌التجاره و ضیاع و عقار ایشان نقداً و جنسا معادل پنج شش هزار تومان بیش نبود ، که اکنون بقال و علاف از آن مقدار تنخواه ممنون و متشکر نیست .

هنگامیکه بنده هشت مراحل زندگانیرا طی کرده بودم ، به دبستانم گذاشته مشغول تعلیم و تربیت گشته ، هشت سال راه مکتب خانه پیمودم ،

ولی چه مکتب؟ و چه تربیت؟ و چه معلم؟ مسلمان نشنود کافر نه بیند.

در تحصیل چنین مکاتب که الف را از با تشخیص نداده با جهل مرکب بعد از هشت سال بیرون آمده، و در سایهٔ ظلمت آن مکاتب ابدالدهر هم در این جهل و نادانی بسر خواهم برد، چیزیکه خیلی اسباب ملامت ما پیش نفس خود نیست آنکه امثال بنده زیاد است، نگارنده منحصر بفرد نیست، تعجب اینجاست باوجود کثرت نادانی دم از معرفت و دانائی هم زده. ابداً از ادعا و گفتهٔ خود منفعل و شرمنده نمیباشیم، و جداً افکار خود را صواب می انگاریم.

(هرکس که نداند و نداند که نداند)

(در جهل مرکب ابد الدهر بماند)

خلاصه در شانزده سالگی بحجره ام آوردند، در بیست سالگی باردبیل فرستادند جهة تجارت، در اردبیل و مراغه بنای اعیانی گذاشته، و دستگاهی بهم بسته، اسپ و شکار و نوکر و تفنگدار فراهم آورده در تجارت مداخل یك، و مخارج نوزده و بیست قرار دادم، حال ما درین حال معلوم، مسلمان نشنود کافر نه بیند، نه روزنامهٔ صحیح، نه دفتر معین، نه حساب و نه کتاب، ادعای اعیانیت و قولچوماقی دامن گیرم شد، یعنی بنای بربری و وحشیگری گذاشته، از ادای مالیات پادشاه هم گردن پیچیده، راه دار را زدن و خاشی بیزان آقاسی و کد خدا و فراش کردن را یکی از افتخار خود قرار دادم،

خلاصهٔ کلام بی حسابرا شأن و تشخص که مراعات باوضاع مملکت بیقانونست قرار دادم،

رفته رفته عمل تجارت کاست، پریشانی از هر جهت روی آورد، چنانچه رسم فلك زدگانست بنا چار ترك وطن گفته، اختیار بدست غربت افتاد، ولی نه از روی اختیار بلکه باضطرار مایهٔ توکل اندکی که بقیه ماند

بود برداشته ، دو برادر دست بهم داده ، متوکلا علی‌الله بجانب قفقازیه ره سپار شدیم ، تا در شهر (کتایس) که آن اوان از ایرانی کسی نبود و احدی هم از حال ما خبر نداشت رحل اقامت افگندیم ، به پست ترین مکاسب که از روی نادانی به نظر ما پست می نمود یعنی بقلیلی تا اندك سرمایهٔ مشغول شدیم . مدت سه چهار سال چند هزار منالی فراهم آورده ، جهت ساختن راه آهن کم کم ایرانیان بقدر هزار نفر از فعله و عمله و کار کنان در آن شهر پای تخت گرجستان جمع شدند ، در این بین از جانب ژنرال قونسولگری تفلیس که جناب میرزا اسدالله خان ناظم‌الدوله بود بنده را سمت ویس قونسلی اعطا شد هزار تذکره دادند ، که سه منات بجهت ژنرال قونسول و یك منات هم برای خودمان اخذ کنیم ،

بدیهی است آنوقت ماهم قونسول و هم رئیس قوم و مات وهم تاجر شدیم ، و رعایت هموطنان را که تماماً مفلس و فقیر بودند از جملهٔ فرایض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره و هم ما یحتاج ایشان را از خوراك و پوشاك وغیره به نسیه میدادیم ، در مدت قلیلی دفتر پرشد ، علی خوئی صد منات، حسینقلی تبریزی هفتاد منات، فلان سلماسی پنجاه منات و، و، و، و هرچه اندوخته چند ساله بود از دستمان بردند ، یکی گریخت ، دیگری را گرفتند، آن یکی بقهار باخت ، و آن دیگری بیمار شد ، بعد از سه سال چیزی بما نگذاشته بودند ، ژنرال قونسل هم بالتمام وجه تذکره ها را از ما اخذ کرد، باز ماندیم دستخالی ، لا بد از قفقازیه بار رحلت بسته ، اندیشه کردیم کجا برویم که کسی مارا نشناسد، پس ازتفحص معلوم شد در (قریم) ایرانی نیست، آمده درآنجا بار گشادیم ، کم کم باسلامبول رفته خرید جزئی کرده درآنجا یکی بر سه میفروختیم ، در اندك زمان سرمایهٔ کافی که بتوان از او مفازهٔ راه انداخت تحصیل کردیم ، تا انکه محاربهٔ عثمانی و روس اتفاق

افتاد ، در آنحین در (یالته) رحل اقامت افکندیم ، این یالته راجهة خوشی آب و هوا امپراطور روس الکسندر دوم آباد میکرد ، و عمارات بیلاقی میساخت ، عموم خانوادهٔ امپراطوری و اعیان جمع میشوند ، اندك اندك کار مارونق تمام گرفت ، نخستین مشتری معتبر مغازهٔ ما (قنقنا) شاهزاده‌خانم زوجهٔ (درانسوف) شد ، چنانچه روزی مرا برده بامپراطریس معرفی کرد ، اسم ما را (چست قوپس برس) گذاشتند ، یعنی تاجر راستگوی ایرانی ، کار بجائی رسید و اعتبار سخن ما بدرجهٔ کشید ، که اگر پنبه را باسم ابریشم میفروختیم یقین کردندی که ابریشم است، چرا که ایرانی دروغ نمیگوید ، تمام اهل دربار و بزرگان و خانوادهٔ سلطنت احترام و محبت ما لاکلام نسبت بما کردندی .

بالاخره خواهش کردند که تو رعیتی روس را قبول کن ، تا بعض امتیازات بتو دهیم ، چون دراین باب اصرار زیاد کردند ، و دوسه دفعه هم دراسلامبول از قونسولگری ناحق اذیت و حقارت دیده بودم، و ابرام اینهاهم مؤید گشت قبول کرده عریضهٔ تبعیت دادم ، بعد از سه ماه در دیوانخانهٔ بزرگ والیگری ، ملاّ آورده قسمم دادند، عموم بزرگان از والی وغیره همه با لباس رسمی حاضر بودند، که مرا برعیتی روسیه قبول کردند، چند سال بعد آمده در اسلامبول تأهل اختیار کرده حاملهٔ خود را برداشته بیالتا بردم، خلاق انس وجان سه نفر اولاد کرامت فرمود ، بزرگ شدند ، ولی یك کلمه ترکی و فارسی نه میدانستند ، زیرا که مربیه و خدمتکار تماماً روسی بودند ، این اقامت مدت ده پانزده سال خیالم را پریشان ، وحواسم را مختل ساخت ، که این چه زندگانی و آسایش است که پیش گرفته ام ، اگر نفس معدود بآخر رسد و بیك اجل در آید این اطفال معصوم چه دین و مذهب فرا خواهند گرفت ، من فریفتهٔ زخارف دنیا گشته ، ذریهٔ خود را از رسم و آئین اسلام فرسنگها دور و ازقوانین شریعت غرا

مهجور خواهم داشت البته در دار عقبی سئوال کردم خواهم شد ، در مقابل خطاب و عتاب خداوند قهار چه جواب خواهم گفت ؟ بچه روی در روی نیکان و پاکان خواهم نگریست ، علاوه بقانون دولت متبوعهٔ خود اینهارا سالمات خواهند گرفت ، چه قدر غافل بوده و خبط عظیم سرزده که این طوق لعنت تبعیت اجنبی بگردن انداخته ترك وطن و خانمان گفته ممالك کفر را بر ممالك اسلامیه ترجیح داده ام .

مدتی دراین اندیشه با سوز و گدازنهانی بسر بردم ، گویا خود از خود متنفر و بیزار بلکه خود را مرتد و از دین برگشته میدانستم ، ولی چارهٔ خلاصی مفقود ، و راه گریز مسدود می نمود ؛ با این همه در نهایت اهتمام درعقاید ثابت و در مراعات آئین مذهب اثنی عشری جاهد ، نه مانند کسانی که در روسیه نشسته ، از قیودات اسلامیت رسته، شیوهٔ فرنگی مآبی گرفته ، بکلی ترك آئین و مذهب آبائی گفته اند . (اهل قفقازیه دخل باین مطالب ندارند ، مثل ایران بلکه سخت تر از آنها در احکام شریعت جاهد هستند ،) ده پانزده نفر ایرانی ملازم مواجب خوار در مغازه وخانه که مشغول خدمت بودند کسی را جرئت تغییر لباس و تبدیل آئین و آداب ایرانی نبود ، محرم بقرار ایران با حزن و اندوه بود، اعیاد باعشرت و شادی ، رمضان با نماز و روزه و عبادت ، ایام معلوم که در ایران تعطیل میکردند مغازهٔ ماهم بد آنقرار تعطیل بود ، حتی روزهای جمعه و اعیاد و ایام عزا درهیچ نقطهٔ متصرفی روسیه کسی مانند ما اعتنا برسومات ملی نداشت ، حتی اکثری منکر صوم و صلواة بودند ،

اینها را نه من باب تزکیهٔ نفس مینگارم (ان النفس لامارة بالسؤالا مارحم ربی) چون عشق و محبت وطن عزیز محترم حصصاو دلم را استیلا کرده بود ، نمیخواستم جزئی از اجزاء رسوم وطن متروك شود ، و الا اعمال روحانی در نزد خالق معلوم ، و کسی را اطلاع بر آن نیست ، اما

ثمرهٔ مادی و معنوی این افعال برای ما این بود که روسها بجهت مراعات به آئین مذهب خود اعتماد تام و تمام دربارهٔ ما پیدا کرده . و احترام ما را کلام مینمودند ، و ما را آدم درست کار می نامیدند .

روزی درایام شباب یکدست لباس فرنگی تابستانی خریده و پوشیدم ناگاه شاهزاده خانم (پرنس و رانسوف) (بافیطون) بمغازه تشریف آورد . بمجرد دخول ایستاده ، با تحیر نگاه کرده گفت :—

« این چه حالتست چرا چنین شدهٔ ؟ مگر بآئینه نگاه نکردی که به بینی بچه میمانی ؟ عرض کردم :—

لباس است پوشیده ام ، فرمود :—

الان برو عوض کن . حیف است از تو که خود را بدین ترکیب اندازی . از مذمت او بسیار شرمنده و سر افکنده شده گفتم :—

بچشم دیگر نمی پوشم ، گفت :—

من از اینجا حرکت نمیکنم تا ترا در لباس ملی خود نه بینم ، بعد از اصرار بسیار با کمال عجلت و انکسار که چنان وجود محترمه که بعد امپراطریس اولین خاتون مکرمه است نیم ساعت تنها در مغازه نشسته ، بنده رفته قبا و سرداری ایرانی پوشیده آمدم بسیار ممنون و مشعوف گشت گفت :—

اکنون بآدم میمانی ، بخاطر آن حقارت همان روز سه هزار منات از مغازهٔ ما مال خریده و رفت (فاعتبروا یا اولوالابصار)

خلاصه با این تجارت و زندگانی که تا حال کسی را کمتر میسر شده بود کار و بار دنیوی مثل ساعت کوك شده طق طق کار میکرد ، باز بنده از زندگانی مأیوس ، و از عواقب کار خود نومید بودم ، چه میان دنیا و آخرت متردد بودم ، ناچار ترك یکی میبایست کردن ،

بعد از تأمل و تفکر بسیار قرار بر این دادم ، که از مردی و

مُردمی بسی دوراست که سرایے جاودانی را بعیش دو روزهٔ دارفانی فروخت ، که نوشش همه نیش است و شهدش همه زهر ، پس بهتر اینکه ترك ریاست گفته ، ملك قناعت را حراست کنیم ، و این اولاد و اطفال بیگناه را بیرون بریم ، اگرچه جمع آوری مطالبات و فروش مغازه موجب زیان کلی و بلکه سبب خسارت نصف بیشتر از تخواه بود ، باوجود این تلخی زبان بسی شیرین تر از خسارت مذهب و ایمان نمود ، مصمم شدم بهر چه مقتدر گردم ، دست عیال و اطفال خود را گرفته ازین ورطهٔ هولناك کفر بساحل نجاة اسلام برم ، اگر چه ده را کمتر از پنج بدهم. لهذا اعلان نمودم که مغازه را بقیمت ارزان خواهم فروخت ، و ترك تجارت خواهم گفت ،

این اعلان که منتشر و شایع گشت ، صدها از مشتریهای معتبر و زنان بزرگان آمدند که چه خیالیست که اندیشیدهٔ ، اگر احتیاج بپول داری بدهیم ، ابداً ترا نمیگذاریم ترك ما گوئی ، همه را تشکر نموده رد کردم ،

در مدت سه ماه آنچه بود فروخته ، صدی پنجاه وصول کرده ، تخواه را جمع آوری نموده ، بجانب اسلامبول ره سپار شده خانهٔ محقری ابتیاع کرده ، اهل و عیال را گذاشته ، احرام حج که فریضهٔ ذمه بود بربستم ،

از هموطنان محترم کمال جوشش و محبت را دیدم ، لکن در مجالس و محافل ایشان نشستن سبب انفعالم میشد ، در نزد نفس خود بسی خجالت میکشیدم ، زیرا که صحبت مجالس جز غیبت وطن و بی‌قانونی آن و ظلم حکام و ظلام و دم از وطن پرستی زدن نبود ، لکن بخیال و افکار من چنین میرسید که هرکس بمن میگوید ؛ ای بیغیرت ازین سخنان بتوجه ، اگر تو حقیقت وطن پرستی چرا ترك وطن کردهٔ ؟ بچه سبب ترك تبعیت گفتهٔ ؟

بجبههٔ چه از زیر لوای شیرخورشید بیرون گشته ، بزیرسایهٔ عقاب درآمدهٔ ؟ از بهرچه اسلام را با کفر مبادله نمودهٔ ؟ دائما در اندیشه و در تب و تاب بوده ، و ساعتی آسوده نبودم . تا اینکه روزی در خدمت جناب میرزا محمود خان علاءالملك سفیر کبیر دولت قوی شوکت علیهٔ ایران در ییلاق با چهار نفر دیگر که یکی هم ارفع‌الدوله نشسته بودیم ، بقدر چند دقیقه بنده بیرون رفته ، مراجعت کردم ،

گویا در غیاب بنده جناب علاءالملك گفته بودند که فلانی خوب آدمی است ، ولی عیبش اینست که تبعهٔ روسیه است ، ارفع‌الدوله در جواب میگوید :—

نباید چنین باشد ، زیرا که من اورا میشناسم ، از تفلیس با من آشنائی داشت ، وقتیکه بنده داخل شدم پرسیدند حاجی شما رعیت روس هستید ؟ عرض کردم .

آری ، گفت :—

من نمیدانستم چرا ترك تبعیت کردهٔ ، گفتم :—

چه عرض کنم ، از ترس نمیتوانم جغیدن ، باوجود این از عمل خود منفعل، راضی بکردهٔ خود نیستم ، ولی افسوس خورد نهم چارهٔ این کار نمیکند ، کار از علاج گذشته ، جناب علاءالملك فرمود اگر تو راست میگوئی علاج خلاصی تو را میکنیم ، گفتم :—

اگر از توجه شما بنده ازین بند بلاخلاصی یابم دست و پای شما را میبوسم ، و تا قیامت رهین منت و دعاگو خواهم بود ، فرمود :—

بسم‌الله تو عریضه بنام امپراطور بنویس من بواسطهٔ ارفع‌الدوله میفرستم ، عهد و میثاق محکم بستیم ، لکن نه ایشان را یقین حاصل بود که من این عمل را خواهم کرد ، و نه مرا گمان بود که ایشان چنین کار بزرگ خارج از قانون را انجام توانند داد ، باوجود این از جبههٔ عریضه نگاشتن

از اسلامبول سفر (یالتا) کردم، در آنجا یکنفر (ابوقاتی) عالم جمیع قوانین روسیه بود و با من دوست و در عریضه نگاری مهارت زیاد داشت ، چون وارد (یالتا) شدم یکنفر تاجر معتبر ایرانی که دوستی سابقه هم داشتیم مرا دیدن کرده، از آمدنم پرسید ، گفتم :—

آمده ام جهة عریضه نگاری بترك تابعیت ، گفت :—

سبحان الله مگر خبط دماغ آوردهٔ ، عقلت را باختهٔ ؟ دیگران آرزو مند هستند که چند هزار منات داده . پاسپورط روسیه بدست آرند ممکن شان نمیشود ، چنین دولت عظمی که در دست تو افتاده کفران میکنی ، من راضیم تذکرهٔ تورا پنجهزار منات بدهم بشرطیکه مرا عوض تو به تبعیت قبول نمایند این بچه خیال بیهوده است که افتادهٔ . گفتم

(متاع کفر و دین بیشتری نیست)
(یکی این دیگری آن را پسندد)

هرکس را حسی است جداگانه ، طبایع مختلف است ، مرا عار آید ازین زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم ، آن ذلت ایرانیگری که تو تقریر میکنی ، هزار مرتبه بهتر و افضل تر ازین عزت روسی گری است .

(گرم تو نیش زنی به که دیگران مرهم)
(ودم توزهر دهی به که دیگران تریاق)

وجدان من راحت نیست از دم زدن حب وطن من خجلم و از منافات قول با فعلم منفعل

خلاصه رفتم پیش ابوقات ما جرا را گفتم ، جواب داد

قبول نمیکنند چه منافی ز اکون است ، تاحال امثال این امر بوقوع نیامده ، باز عریضهٔ تو بخودت بر میگردد ، و در آخر نتیجهٔ بد بخشد ، گفتم :—

من هر چه بتو میگویم بنویس ، بعد از رسم عریضه بنگاری این طور بقلم آور ،

« ای پادشاه مرحمت شعار ــ از ز اکون روسیه سخت ترسناکست ، ولی چون پادشاه پدر زاکون است یقین دارم که قانون مطیع امر ایشان میباشد مستدعی اینکه اذن مرخصی مرحمت فرمایند ، تا بوطن اصلی با تابعیت جدی مراجعت کرده با زدیاد عمر و دولت و و فور اقبال و شوکت اعلیحضرت دعا گو باشم »

ابوقات نگاه تعجبانه بمن کرده گفت :—

این را از که آموختی ، گفتم :—

از هیچ کس ، بخیال خودم خطور کرد ، گفت :—

این سخنان بمن تأثیر کرد البته بامپراطورهم مؤثر خواهدشد ،

عریضه را نویسانیده آوردم باسلامبول بجناب علاءالملك دادم ، هنگام مراجعت بنده امپراطور در (یالتا) بود علاءالملك عریضه را بذریعهٔ ارفع‌الدوله فرستاد، روز بیست و ششم بود که مرا از قونسولگری روسیه دعوت کردند ، رفتم سؤال شد « تو عریضه دادهٔ » گفتم بلی ، گفت اینك جواب آمده ، دیدم تاریخ دستخط امپراطور شانزدهم نومبر است ولی خود پادشاه در پانزدهم به پطربورغ وارد شده ، روز ورود یا فردا عریضه تقدیم شده بود ، پادشاهی که چهار ماه تمام از پایه تخت سفر کرده باشد ، در ورود آن بقول عوام چکمه از پای در نیاورده چنین عرض حال بچه جسارت و بچه خصوصیت تقدیم شان شده تعجب کردم ، چه انسان بهمپایه و برادر خود نمیتواند این قدر خصوصیت نماید ، هنوز بنده در حیرتم که این مرد در نزد چنین امپراطور بزرگ بچه پایه محترم و عزیز و با کفایت بوده ، و چه قدر جدیت داشته که در حین ملاقات عرضحال را تقدیم نموده ، امپراطور درهامش ورقه دستخط فرموده

بودند : « انجام تمنا نیقولای » .

دیوانخانهٔ امپراطوری از خود سؤال نموده بود که صاحب عریضه کی قبول تبعیت کرده ؟ و چه کاره است ؟ در کجا نشیمن دارد ؟ هرچه سؤال کردند جواب دادم ، بعد از یك سال باز مرا دعوت نمودند که پسرانت را بیاور به بینیم ایشان هم ترك تبعیت میکنند یا باقی میمانند ، بردم یکی ده ساله دیگری پانزده ساله ، گفتند هرچه پدر ما میخواهد راضی هستیم ، نوشته گرفته فرستادند ، بعد از هشت ماه سؤال کردند اطفال در کجا تولد یافته ، و در کدام دفتر خانه نامشان ثبت شده است ، نوشتم در (یالتا) تا آمدن جواب این بار یکسال کشید .

خلاصه چهار سال از داد وستد و تجارت محروم بودم ، زیرا که نمیخواستم دیگر باره از ایشان تذکره بگیرم ، بجائی روم ، و آزاد نیستیم که با تذکرهٔ ایرانی سنای تجارت بگذارم ، مختصرا روز بروز مخارج زیاد شد و مداخل مفقود گشت ، پریشان خاطر و دل نگران ، از آنجا مانده و از اینجا رانده ، بی صاحب و بی معین ، تا اینکه در هشتم ماه فروری سنهٔ ۱۹۰٤ که روز اول جنگ ژاپون و روس بود ، از قونسولخانهٔ روسیه دعوتم کرده گفتند :—

کار تو بانجام رسید ، این کاغذ آزادی تست ، برات نجات بدستم دادند ، زبان حالم مترنم باین مقال گشت ،

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی
که در آخر نیمهٔ شب تازه براتم دادند

از کثرت فرح و سرور اشك مسرت باریدن گرفت ، گویا از در و دیوار آواز تبریك میشنفتم . هاتف غیبی میگفت (الیوم اکملت لك دینك) سجدات شکر بجا آوردم ، بمسیبان این عمل خیر بجزای نیك از خدا خواستم ، و خود را تازه از ما در متولد شده پنداشتم ، من دانم و

خالقم که چه قدر وجدانم در عذاب و تم در آتش غیرت میسوخت ، وقتیکه سخن از محبت وطن و پادشاه پرسق بزبان قلم می آمد ، از سر تا پا میگداختم ، و دائما معذب بودم ، نمیدانم بچه زبان تشکر نمایم که زبان را یارای تقریر و قلم را قوت تحریر نیست ، که وجدانم آسوده گشت و تم راحت ، در دنیا نزد مخلوق ، و در آخرت حضور خالق رو سفید شدم ، خدا جزای خیر دهاد ، حال میتوان گفت :—

(عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار)

باری منظور از ترتیب این صغری و کبری تشخیص مطلب بود که درست مفهوم گردد ، و الا حاشا تم حاشا که این بیمقداو بهیچ نیرزنده خود را قابل آن مرتبه بداند که ترجمهٔ حال خود نوشته منتشر سازد .

الحمدلله والمنه از کسانی نیستم که در امر خود مشتبه شده ، غلو کنم ، میدانم من همان خاکم که هستم ، اگر اینقدر ایضاحات نمیدادم مطلب مفهوم نمیشد . در کتاب کیتم اسم خود ازین سبب بود که نگویند فلان فلان شده قول تو با فعلت مطابق نیست ، نه از ترس غضب و جریمه .

اولاً اطمینان کامل از مراحم و رأفت خسرو عادل و شاهنشاه باذل داشتم که همواره مکنون خاطر اقدسش بترقی و پیش رفت معارف معطوف و مصروف است . که اگر خدای نکرده خطائی هم از زبان قلم صادر شود زلال باران رحمتش اورا میشوید .

و ثانیاً حب دولت و ملت و مملکت نه چنان در اعضا و جوارحم جای گیر گشته ، که از طعن طاعنان و جور ظالمان بهراسم ، اگر اندیشهٔ استراحت و کثرت نعمت و ثروت داشتم چنان خساوت فاحش را بر خود روا نمیداشتم ، از ثروت و دولتیکه ساعت بساعت در تزاید بود از اعتبار و آبرو که در نزد دوست و دشمن داشتم فدای حب پادشاه و وطن نمیکردم ،

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا
اگر بلطف بخواند وگر بقهر براند مزید الطاف است .
(اقل زین‌العابدین بن علی)

قابل نظر دقت

اکنون بنظر دقت ملاحظهٔ نیك و بد و خوب و زشت و محسنات و سیآت این عمل مذموم را معاینه کرده به بینیم خیر این چیست ، شرف و افتخار آن چونست ، که بسیاری از هموطنان عزیز ما در تحصیل یك تذکرهٔ جعلی بیقرارند ، و مبالغ گزاف مایه میگذارند ، و چند نفر رجوع بحقیر کردند که راه و رسم تبعیت روسیه را بایشان بنمایم ، حقیر از بابت خیر خواهی و ملاحظهٔ نفع دنیا و عقبا بمواعظ حسنه و دلایل مقنعه ایشان را ازین صرافت انداخته ، و ازین نیت غیر مستحسنه منصرف ساخته ام ، اگرچه خود دولت روس بهیچوجه قبول نمیکند ، سبب چیست ؟ نمیدانم ، ولی زندان پیدا میکنند . از شیروان و قره باغ و گنجه وغیره یکورقه تذکرهٔ قلب که قونسلات روس در تبریز و رشت در دست او دیده بدون تفحص قبول کرده تصاحب میکنند ، و اذن قولچاقی و تجاوز بحقوق ملت آنها حاصل می آید ، و بعضی محض بجهة محافظهٔ حقوق خود از فلان مأمور یا بهمان صدرالعلما قناعت میکنند ، و مأمورین ایران ابداً ملاحظه نمیکنند که این هاتم پسر تقی بقال بود ، که در فلان محله دکان داشت ، چگونه رعیت روس شد ، و حال آنکه اگر از پطرزبورغ سؤال نمایند فوراً جواب خواهد آمد که ما چنین رعیت نداریم ، باری در این مطالب سخن بسیار و خارج از موضوع ماست .

این آقایان که به اوف شدن افتخار میکنند و خود را عمو زادهٔ حضرت میکائیل می پندارند باید بدانند ، که رعیتی روس در داخلهٔ روسیه

ضررش بیشتر از نفع اوست ، وای اگر اولاد ذکور داشته باشد ، باید دندانش را تیز کند بگوشت خنزیر خوردن ، و مشق کند باشکر اسلام خواه عثمانی و خواه ایرانی تیر انداختن را ، اگر مسامحت کرده و نیندازد خودش را میکشند ، غیر از این در داخله امتیاز دیگر ندارد . اما در خارجه هم بجز ایران در هیچ جا قابل توجه و امتیاز نیستند ، در ایران هم که قابل توجه هستند نه از ضعف دولت ایران ، و نه از قوت دولت روسیه است ، بلکه از عدم قانون مساوات عمومی از هرج و مرج ایران است ، چرا که یکنفر سلطان و یکنفر نایب و یکنفر ملا و سید مقتدرند قوچاقی کرده چند نفر را نگهداری کنند ، در این صورت بطریق اولی قونسولات خارجه حق تصاحب رعیت خود را خواهند داشت .

اما اگر قانون مساوات عمومی بگذارند و وظیفهٔ هرکس را معین و مشخص نمایند ، وظایف اعلی و ادنی را بنمایانند ، و بموجب فصل و بند در کتابچهٔ قانون ثبت و ضبط شود ، در هر مملکت و هر مجلس از آن کتابچه بگذارند ، و اورا بنظر مأمورین خارجه برسانند ، که این قانون مملکت و این صحهٔ پادشاه ، کدام قونسل و مأمور را حق اعتراض باقی ماند . قونسولات فقط مأمورند که در ممالك خارجه مانع شوند که حکام قانون مملکتی را سوء استعمال نکنند لاغیر ، چنانچه اگر در ضرب و بلغار خارج از قانون قونسول از رعیت خود حمایت نماید ، همان ساعت پاپوش اورا جفت کرده میگویند تشریف ببر ، چنانکه در بلغاریا چند بار اتفاق افتاد .

پس ملت را لازم است که استدعای قانون مساوات از دولت متبوعهٔ خود بنماید که اجنبی حد خودرا شناخته دست درازی بحقوق ایشان نکند ، اگر این سخن مرا جواب دهند حالا که قانون نیست ، و هرکه هرکسست در این صورت چه باید کرد ؟ بعقیدهٔ بنده سوختن و ساختن نه ترك تبعیت کردن ، نه از زیر سایهٔ هما وایهٔ رأیت (نصر من الله و فتح قریب) اسلام

خارج گشته ، بزیر رایت کفر داخل شدن ، امیدوار باید شد بمضمون آیهٔ شریفهٔ (الصبر مفتاح الفرج) البته قانون مساوات مجری خواهد شد . اگر چنانکه خدا نکرده نشود هم بخدای ذوالجلال هر قسم ظلم و ستم از خودی بانسان رسد، نوشتر و بهتر است که در پیش بیگانه سرفرود آریم ، و تمنای رفع ظلم کنیم ، آنهم بچشم حقارت نگریسته با آن زبان ناپاك هزار ناملایم بشنویم .

(یك مرده بنام به که صد زنده به ننگ)

و حال آنکه این زمان آن زمان نیست ، باوجود بقانونی حکومت ایران باز مارا بچشم تاجر نگرد ، میداند که از کدام قبیله و پسر کدام تاجری ، در بعض آقایان که بدون هیچ تعدی و ظلم از هر تبعیت ایرانی خارج شده و تأسی بروس کرده ، خود لقب بخود داده فلان اوف صراف ، و فلان اوف تاجر و بزاز . که نه به دنیای او خیر دارد . و نه به عقبای او ، هی در عنوان مکاتیب اوف . اوف . اوف دیده میشود آخر . اخ بخانهٔ تو اوف افتد این چه شرف است اندوخته اید ، محض یکبار بحاجی طرخان رفتن و سه صندوق سماور و یا ده جوال قند خریدن ، با کمال افتخار اوف شدن چه معنی دارد . برادر جان اگر تو خود را تا مزد می نمودی صمد وشتی ، یا احمد مازندرانی آیا شکر را بتو نیم کیلك گران میدادند . یا بتو هیچگونه بد رفتاری میکردند ؟ هیچ یك اینها نیست ، مگر بحسن و قدر و قیمت خود ندانستن و شرف وطن نشناختن ، بعض اشخاص اقلا یکبار سفر روسیه کرده امتیاز اوفی را کسب کرده اند ، ولی کسانی هستند که از تبریز پای خود را بیرون ننهاده باز هم ملقب بلقب اوف شده ، لفظ اوف خود لعنت کند بچنین کسان بحس بیغیرت که از آنجمله یکی گردونست .

(منم از جملهٔ ایشان یك تن)
(که خدا خورد کند گردن من)

عجب است که این اوفان تسمیهٔ اوف را هم نمیدانند ، چنین تصور میکنند که چون اسم پدرش خلیل است ، خودش خلیل اوف باید باشد ، و حال آنکه این غلط است، این اوف را که روسها لقب قرار داده از چندین قرن با ف شهرت یافته اند بعضی اسم حیوانات سباع و اهلی ، و بعضی میوه یا صنعت است . مثلا هزار سال پیش آهنگر یا زرگر مشهور یك عمل تاریخی نموده ، از آن شخص نسلا بعد نسل هر کس آمده بآن شهرت زیست کرده ، مثل (لانوروف) پسر زرگر ، (قوزنسوف) پسر آهنگر ، یا کسی با سگ یك کاری کرده یا خرسی گشته، میگویند (سگ اوف) پسر سگ (یا مد و مد اوف) پسر خرس، با کمال افتخار خودشانهم امضا میگذارند پسرسگ ، پسرخرس ، بعضی لقب مرغند (وربیه اوف) پسر کنجشك، یا میوه فروش بوده (ابرقوزاوف) پسر قیسی، ولی ماها را گمان اینست که با پدر اوف شود و حال آنکه سگ پدر هیچ آدم نیست (یا بلوق اف) سیب است نه آدم، بعضی از ما لقب را هم به اوف برگردانده ایم، مثلا با کمال منت و عزت و دولت حاجی ابوالقاسم آقا لقبش را ملك التجار کرده ، ولی مخدوم مبارکشان آن شرف دولت را ملك اوف کرده . بنام ایرانیت عرض مینمایم که صحیح نیست ، جمیع ملت تأسی بر اسلام میکنند ما تأسی بروس، اورا هم نفهمیده و ندانسته

غرض از این نگارشات سر زنش کردن و دل آزردن نیست ، بلکه من باب خیر خواهی و نصیحت است ، اگر غرض آقایان مانند روسها صاحب شهرت و لقب شدن است ، این قدر کافیست که ملك و یا ملك زاده خود را مشهور نمایند، تا قیامت از آن سلسله هرکس بیاید بآن لقب ملقب و مشهور شود ، مثل عباس بن ملك یا بغیر عنوان، چنانچه در اسلامبول هر کس یك شهرت و عنوان برخود داده پست و تافراف

او به آن عنوان میرسد ، مثل حریری ـ طهرانچی ـ شکرچی ـ سلماسی ـ کذا و کذا و کذا ، همه صحیح است ، ربیع اوف ـ علی اوف ـ حسین اوف ـ کذا و کذا و کذا ، همه غلط است . خلاصه :—

(متاع کفر و دین بیمشتری نیست)
(یکی این دیگری آن را پسندد)

اما انصاف در هر حال خوب ، وشئونات ملی را حفظ کردن بر صاحب وجدان و مدرك واجب است

دیباچه

هرچند شیوهٔ عبودیت و رسوم بندگی و پرستندگی مقتضی چنان بود که در دیباچهٔ نامهٔ نخست بسپاس و ستایش قادر توانا و آفریدگار بهمتا آغازیده بودیم ، ولی نظر بنقصان دانش و عدم بضاعت معرفت از نگارش دیباچهٔ کتاب متعذر بودیم ، چه بقول فردوسی علیه الرحمه که میفرماید :—

(بدین آلت و رای و جان و روان)
(ستود آفریننده را کی تواند)

ممکن را کجا آنقدرتست که بستایش واجب الوجود (که خداوندان معرفت در ادای شکر نعمایش بمفاد « اعملوا آل داؤد شکراً و قلیلاً من عبادی الشکور » اظهار عجز و قصور نموده) دم زند ، پس شایسته اینکه مترنم بکلمات شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی شده بگوئیم :—

(بنده همان به که زتقصیرخویش)
(عذر بدرگاه خدا آورد)
(ورنه سزاوار خداوندیش)
(کس نتواند که بجا آورد)

همین قدر عرض توانیم نمود ، که از باطن خانم انبیا و ائمهٔ هدی صلواتالله و سلامه علیهم استمداد و توفیق عمل میخواهیم ، شاید خود را در جرگ وطن پرستان توانیم آورده . بمفاد (حب الوطن من‌الایمان) در زمرهٔ اهل ایمان بشمار آئیم ، زیرا در نگارش این نامه جز این منصود نبوده و نیست .

(هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا)

از خداوند متعال توفیق می طلبم که این جلد آخر را نیز مثل جلد اول و دوم خالی از غرض و کذب بپایان رسانم ، امیدوارم که خداوند رحمن مرا از شر شیطان و نفس اماره محفوظ فرماید ، تا العیاذ بالله یك دوست عزیز را بدون استحقاق نستایم . و در حق احدی بدون سزاواری حرف زشت نسرایم .

و نیز به قارئین محترم چشم حقیقت بین . و قلب مزین بصفا کرامت فرمایاد ، که مندرجات کتاب را تا آنجا که بخوانند . در حل مقاصد آن نیك بینانه و دور اندیشانه تفکر فرمایند ، فقط بظاهر او ننگرند . حکایتهای نغز و مزاح بتصور نیاورند ، و بمطالب او نخندند ، و بفکر ثاقب و رای صایب خود بسنجند ؛ که غرض ازین نگارش چیست ؟ و بدانند که جلد اول و دوم مقدمهٔ همین جلد سیم است ؛ که بحول و قوهٔ خداوندی مطالبی مهم در خیر و صلاح هیئت اجتماعیه که در تعبیر خواب با کنایه و ایماء و اشاره یا صراحت بعرض عموم خواهد رسانید .

هرچند تا حال در وطن عزیز ما این گونه مطالب نگاشته نیامده و کسی از حب وطن دم نزده و مطالب مفیده را بطرزیکه عموم بتوانند ازو حصه بردارند به حسب اقتضای وقت بقلم نیاورده . هرچه نوشته اند از سودای عشق بلبل و گل و پروانه و شمع ، یا راجع باظهار فضیلت مصنف . و یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده ، فوائدی که در این نامه ملحوظ شده چند امر است :—

اول — عموم بانیان خیر و مرتکبان شر بدانند . که هنگام آن رسیده که نیکان را بنام نیك، و بدان را بنام زشت با نفرین یادکنند . و پس ازین ملت هر نیك و بد را سنجیده ، حاصل هر عمل را در صفحهٔ تاریخ ملی بیادگار گذارند ؛ تا حسنات و سیئات ایشان بماند ، و آیندگان مستوجب

لعنت را لعن و مستحق رحمت را برحمت یاد نمایند ، که این خود جبههٔ صاحبان وجدان و ناموس عذابیست الیم . و معلوم است که امر بمعروف و نهی از منکر لازم ، و این گونه نگارشات نیز بفتوای شرع شریف بر هر نگارنده واجب عینی است ، که کجروشان طریق راستی گیرند ، و اگر همت بر ترك عادت نداشته باشند . لامحاله بکردار زشت خود تخفیف دهند ، و نیکو روشان را میل به نیکوئی زیاد گردد ، که بسی خیر بجبههٔ هیئت اجتماعیه در بردارد .

دوم ـ اگر از صد کلمه که راجع بتهذیب اخلاق و اصلاح نفس است ، یك کلمهٔ آن خواننده را مایهٔ تنبه آید ، فایدهٔ آن بعموم تواند رسید .

سیوم ـ هیچ کس آسوده خاطر نه نشیند که سوای مجازات اخروی در دنیا کیفر مکافات نخواهد دید ، و یقین بداند که در دنیا نیز مکافات خواهد دید ، (کای نورچشم من بجز از کشته ندروی)

مسلم است همینکه انسان بچشم دید . که هر آنکو در بارهٔ وطن و برادران وطن ناشایستهٔ را روا بیند . بکیفر کردار خود میرسد ، ناچار ترك آنرا خواهد گفت ، و فائدهٔ آن نیز راجع بنوع است .

چهارم ـ برعالمیان روشن شود که هر آنکو در امور دولت و ملت و وطن از روی صدق و راستی قدم زند بدون شك و شبهه به سعادت دوجهانی فائز خواهد گردید

پنجم ـ هموطنان بدانند هر عسری را یسری . و هر پریشانی را سامانی . وهر ظلام را نوری در پی است ، (ان مع العسر یسراً) فرج بعد از شدت حدیث صحیح و نص صریح است اگر صبر باشد .

(بلا بگردد و کام هزار ساله برآید)

ناچار از پس دشواری آسانیست ولکن صبر لازم است ، چنانچه این تمثال را در جلد اول سیاحت نامه زده . و در هر سطر آن نامه

باین امید سخن گفتیم .

بحمد الله تعالی امروز

(بر منتهای خواهش خود کامران شدیم)

ششم ـ هموطنان ما بدانند که سوای عشق مجنون ، و لیلی ، و فرهاد و شیرین ، و محمود و ایاز ، که بین ادبا و شعرای ایران معروف و موصوف ، و در نامهٔ جکامهٔ خود که جز از غیر آن سخن نمی سرایند . عشق دیگر نیز هست . چه عاشقان وطن در این راه زحمت کشیده ، جان دادند ، و عشق خودرا طفیل عشق او دانسته اند .

لذا عشق ابراهیم بیگ را بوطن عزیز محبوب خود افسانه نباید انگاشت . بلی این عشق را پیغمبر (صلعم) ستوده و ایمان فرموده است ، جان باختن در راه او منتهای سعادت و حب وی خیر دارین است ، شجرهٔ این عشق ثمرهٔ آن میدهد که در عاقبت ابراهیم بیگ ثمرهٔ تعصب اورا خواهید خواند ، گویا مولوی معنوی این ابیات را در مثنوی از زبان او گفته است :—

بشنو از نی چون حکایت میکند * و از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند * وز نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق * تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دورماند از اصل‌خویش * بازجوید روزگار وصل‌خویش
سر من از نالهٔ من دور نیست * لیك‌چشم‌گوش‌را آن نور نیست
آتش‌است این بانگ نای‌ونیست باد * هرکه این آتش ندارد نیست باد

فواید دیگرش سرمشق اختصار و ساده نویسی مطالب با زبانی که مقبول خاص و عام که با سواد و بی‌سواد بتوانند عبارات اورا تمیز بدهند ، و در مطالعه اش ما حاصل کلام را فهم نمایند ، ابدا واجب نشده که در تحریر کلهٔ عروس به داماد ختم شود ، وجود را بی ذیجود هم میتوان

نوشت ، واصل را هیچ لازم نیست با حاصل نگاشت . اگرچه این ساده نویسی در سبك ایرانیان تازه گی دارد ، ولی مقتضای زمان ما ساده نویسی است . باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند ، بعد از این حب وطن را نظما و نثرا باکلمات واضحه ، و عبارات ساده بخاص و عام تقدیم نمایند ، مؤسس و مهیج و مشوق ساده نویسی شوند ، ما خود قائلیم که ادبای ایران قادر بنگارش همه سبك و سیاق و رمز و ساده نویسی که صد مرتبه نیکوتر و مرغوبتر ازین نامه باشد بنگارند . انشاءالله در آینده خواهیم دید ، ولی مثل بندهٔ نگارنده با آنها مثل نجار و خیاط و عابد میباشد .

چنانچه مشهور است این سه تن همسفر شده ، شبی در منزل مخوفی رحل اقامت آفکنده مقرر داشتند که هر یك پاسی از شب را بیدار بوده نگهبانی نمایند . اول شب عابد با خیاط خوابیده نگهبانی بعهدهٔ درودگر مفوض شد ، درودگر بجهة دفع نوم هیکل آدمی از چوب تراشیده . بعد از اتمام عمل خیاط را بیدار کرده بخواب رفت ، خیاط هیکل را دیده لباسی باندازهٔ تن او دوخته بپوشانید ، چون ثلث کشك او هم باتمام رسید عابد را بیدار کرده مشغول خواب شدند ، عابد ملاحظهٔ صنعت رفیقان نموده ، تهجد بجا آورده ، دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات برآورده استدعایی حیات از بارگاه حضرت مجیب‌الدعواة نمود ، دعای عابد بهدف اجابت مقرون شده ، خداوند محیی‌الاموات جسد را حیات بخشید . چون صبح شد هر یك در تملك [illegible] دیگری شد ،

ایصاحبان قلم و معرفت شما راست که بعد ازین باین نگارش که قالب بی لباس وروح است لباسی آراسته و روحی بدمید که حیاتی بگیرد ،

از آنجائیکه اصل هیکل‌را این بی‌بضاعت سراپا تقصیر تراشیده امیدوار است که حصهٔ ازین فیض که دم زدنست از حب وطن است به این بنده

باید کردد ،

این ایام نه آن زمانست که ارباب قلم و افکار اوقات خود را صرف خولیا افسانهای واهی و اراجیف بی معنی مثل گذشتکان صرف نمایند ، که جز موهوم چیزی حاصلشان نخواهد بود ، بلکه مانند فضلای افرنج و ژاپون وظیفهٔ نوع پرستی و آداب انسانیت را بعوام بفهمانند ، و حالی نمایند که مصدر تمام نیك بختیها نام مقدس وطن و حفظ آن بعموم اهل وطن واجب عینی است . اگر ترجمهٔ رسالهٔ وطنیهٔ را که اکنون ژاپونیان داخل پروگرام تعلیمات اطفال نموده اند درانجا شرح دهم مقدمه به طول انجامد ، انشاءالله در موقع دیگر بترجمهٔ آنهم مبادرت خواهد شد ، و تمام رسالهٔ وطنیهٔ ژاپون را بقلم خواهیم آورد .

مختصراً در هر دولت و ملت درس ابتدائیهٔ اطفال عقائد مذهبی و تهذیب اخلاق و مقدمات حساب و حسن خط وغیره است ، ولی ژاپونیان وطنیه را یك رسالهٔ مثل عقاید مقدس و در احترامات آن مانند آیات آسمانی واجب‌التقدیس می‌شمارند . مثلا اگر کلمهٔ وطن را در جای غیر مناسب بینند مثل کلمات مقدسه برداشته حفظ مینمایند ، و در اوراقی که کلمهٔ وطن باشد نمیسوزانند و این عمل را گناه عظیم می پندارند ، کسی جرئت ندارد که بر زبان آورد وطن خراب ، یا ویران ژاپون ، چنانچه ماها را تکیهٔ کلام شده که در سر هر صحبتی میگوئیم ، خراب شده ایران ، ولی نتوانیم گفت خراب شده مسجدالحرام یا خراب شده فلان روضهٔ مبارکه ، که این کله را کفر میشماریم ، اینست که ژاپونیان مقدس بودن لفظ وطن را در شش هفت سالکی باطفال ملکه مینمایند ، پرستش وطن را واجب می‌شمارند ، بلکه در شنیدن اسم وطن بانغات خود درود فرستند . این مظفریت جنگ را عمده سبب این عقیدت پرستش وطن بوده نه قوت هیکل و جسامت و جسارت ایشان ، یا از ترس سرداران لشکر ـ چون معتقد بودند که اگر

قدمی واپس گذاریم بجهنم خواهیم افتاد ، قدمی پیش رویم بجنت و سعادت دارین نزدیك خواهیم شد ، لذا این جان سپاری را اختیار کرده از پنج هزار سرباز چهار هزارشان روی همدیگر افتاده جان در راه وطن داده . باقی یکهزار با کمال شوق و جلادت پای بسینهٔ برادران کشتهٔ خود نهاده پیش میرفتند . انشاءالله این مطالب را در موقع خود شرح و بسط خواهیم داد .

—•:(*):•—

آغاز داستان

اکنون (یا حق یا مدد) گفته ، آغاز به تحریر کتاب نمایم ، و پس ازین هرچه گفته آید کلمات یوسف عموست . چنانکه میگوید :—

ظاهر است که من درد دل خود را نمیتوانم بنگارم . خوانندگان محترم باندك تأمل میتوانند دانست ، که پس از آن جوانمرگ ، روزگار من فلك زده چه سان میگذرد . وای از آن ساعتی که جنازه ؟ داماد ناکام و عروس سیه انجام را در عماری با زیب تمام و زینت مالا کلام تزئین نموده بحجله و خوابگاه ابدی خاك تیره از در بیرون بردند . غالب اهالی مصر از غنی و فقیر بزرگ و کوچك شیخ و شاب غریب و بومی عرب و عجم مسلم و کافر اجتماع نموده بر سر زنان ، سینه کوبان ، موی کنان ، مویه کنان ، صیحه کشان ، تهلیل خوانان ، لاحول گویان در عقب جنازه مانند سیل بحرکت آمدند ، گوئی قیامت قیام نمود ، و کسی در مصر مانند آنروز هنگامه ندیده بود .

مادر سیه بخت جوان مرده خاك بر سر ریخته فریاد (وا ولدا وا قرة عینا) برآورده بی اختیار صیحه میزد :—

جگر گوشهٔ مرا کجا میبرید ؟ نور دیدهٔ من به کجا میروی ؟ حجلهٔ عروسی تورا در مرتبهٔ فوقانی عمارت آراسته ام نه قبرستان مصر . خانم کوچك اوطاق ترا تعمیر کرده ام ؛ ولی بجای دف باید مادرت سینه کوبد .

الحاصل فریاد و فغان مادر دلسوخته ثمری نبخشید ، اولاد خود را نگهداری نتوانست نمود . عاقبت بردند و بخاکش هم سپردند و تسلیم حقش

کردند. ایام تعزیه بآخر رسید، دو سال روزگار هرروز صبح حاجیه خانم با سکینه ره قبرستان سپردند، و تا شام با ناله و فغان بسر بردند. هنگام عصر من بد بخت رفته، با شیون و شین سحاب حسرت بر مزار آن گلعذار میبارید. معلوم است که زمین شوره زار حاصل ندهد، وقت مغرب مادر و خواهر جگر سوخته را برداشته، با دل سوزان، و دیدهٔ گریان، بخانه رهسپار میشدیم. بعد از دو سال طاقتم طاق شده، زیستن در مصرم ناگوار نموده، حبل صبر و شکیبم یکباره گسیخته، لابد عریضهٔ بدین مضمون بحاجیه خانم نوشتم :—

قربانت شوم — این پیر فرسوده که پروردهٔ نعمت این خاندانست، از تراکم امواج مصیبت بادبان زورق صبر و شکیبائیش پاره وسفینهٔ طاقتش شکسته، در بحر محیط اندوه و الم بی ناخدا بر تخته پارهٔ مانده، ضعف و تشنّج بر تن حزین طاری شده، بهرطرف که نگرم جز نقش تصویر ولی‌النعم جوانمرگ خود نه بیند و کانون سینه ام زبانه نکشد، مستدعی اینکه اذن مرخصی به این بندهٔ پیر محنت دیده و الم رسیدهٔ خود عنایت فرمایند تا در عتبات عالیات رفته، اگر چند روزی از ایام معدودم باقی باشد، در آن مقام مقدس و مکان پاك صبر و شکیبائی شما و خود را از ارواح مطهرهٔ شهدای کربلا خواستار باشم.

اینکه معلوم است که رگ و پوست و استخوانم از نعمت شما پرورده شده، اگرچه در این مصیبت عظمی بسی کاهیده، لولی باز لختی سردی که بجا مانده آنهم از شماست، مستدعی اینکه حلالم فرمائید، و اذنم دهید، که کتاب و ما یتعلق خود را بفروشم، و یا اینکه آنقدر خرج راه التفات فرمائید که این دعاگو را بکعبهٔ مقصود برساند. تا در آنجا نایب‌الزیاره شوم، و صبر شما را از خدا و خامس آل عبا علیه‌التحیة والثناء مسئلت نمایم.

چاکر پیر (یوسف بن عبدالله).

سر کاغذ را بسته بحاجی مسعود داده بخانم بدهد .

روز سیم حاجی تبریزی و میرزا عباس بنده منزل آمده مرا بمنزل خود بردند . میرزا عباس گفت :—

یوسف ! تو کاغذ نوشتهٔ بخانم و اذن رفتن بعتبات خواستهٔ ؟ گفتم :— آری ، گفت :—

یوسف عمو ! این بیچارگان مصیبت زدهٔ محنت کشیده را در ولایت غربت بامیدواری که میگذاری ؟ دو نفر ضعیفهٔ بال و پر بریده ، و جوان مرده . و کشتی شکسته را در شدت محنت و غصه چگونه بی پرستار و محرم اسرار گذاری ؟ و چه سان در نجف اشرف و کربلای معلی زیست خواهی کرد ؟ مگر فراموش نمودهٔ که حاجی مرحوم بارها میگفت :—

« در آن صفحات هیچ مسلمان با تعصب و غیرت نمیتواند مجاورت نماید . کربلا و نجف خوبست که سالی اگر ممکن شود در ایام متبرکه بیست روزه رفته با حضور قلب و خشوع زیارت کرده مراجعت نماید . ازحالت آن اعراب بی ادب که نسبت به آن مقام واجب التعظیم چه بی احترامیها مینمایند و کردار بعضی از جهال خدا نشناس که اسم مقدس طلبه گی را غصب کرده چگونه گوارا خواهی کرد ؟ دیدن این نوع اشخاص هر آینه خون دل خوردن است . حدیث معروف را فراموش نباید نمود که فرموده اند :— (شرار شیعتنا مجاور قبورنا) .

و در جای دیگر میفرماید :— (شرار شیعتنا خدامنا) .

حاجی مرحوم از تو چگونگی نقل جنازه و حالت جنازه کشان را سؤال نکرد ، که با این حال که ایشان راست آیا فرستادن جنازه شرعی است ، تو گفتی خیر ؟ حاجی مرحوم گفت :—

پس باید این بدعت را بعض اشخاص بجهت جلب منافع خود بمرتبهٔ واجب یا سنت مؤکده آورده باشند ، و الا هیچ عقل سلیم چنین امر را

تسلیم نتواند کرد ، که کسی تمام عمر خود را صرف مناهی کرده و انواع ظلم و ستم بر بنی نوع خویش روا داشته ، خوردن ربا و مال ایتام را حلال شمرده ، بجان و مال مسلمین غیرمشروع قصد نموده ، پس از مرگ استخوان نیم پوسیدهٔ اورا ببرند در آن مقام بخاك سپارند ، جمیع معاصی و مناهی آن آمرزیده شود . ورثهٔ آن ظالم شقی با کمال افتخار در مجالس و محافل بگویند « الحمدلله جنازهٔ مرحوم ابوی را بعتبات فرستاده راحت شدیم » . خدای تعالی عقل را شریف و ممیز نیك و بد قرار داده ، عقل سلیم چگونه معتقد تواند شد که بعد از وفات و مفارقت روح از بدن با حمل استخوان ، یا لاشه ، شقی سعید شود ، و از کردار ناشایست خود خلاصی یابد ؛ و حال آنکه خدای تعالی در محکم تنزیل خود میفرماید :—

(فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ـ و من یعمل مثقال ذرة شراً یره)

و نیز میفرماید :—

(من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها وما ربك بظلام للعبید)

اعتقاد بعدل و معاد از اصول دین ماست ، در روز رستخیز شقی و سعید ، عالم و جاهل ، غنی و فقیر ، همه بمیزان حساب خواهند آمد ، و مقتضای عدالت هم همین است که داد مظلوم را از ظالم بستانند ؛ حق الناس را از ناس باز نگیرند ؛ از چنگ محکمهٔ عادل حقیقی کسی را خلاصی و فرار ممکن نیست ، لابد ذیحق حق خود را خواهد گرفت . معاذ الله آفرینندهٔ ممکنات را فریب نتوان داد (والله خیرالماکرین) . خدای رحمن و رحیم است ، که در نافرمانی از جهت فروعات که حق الله باشد بزلال رحمت میشوید ، ولی حق ایتام و حقوق بیوه زنان ، یهود ، گبر ، نصاری را چه توان کرد . و اگر آن مقام از جمیع اظلام مأمن امان است ، از لشکر شقاوت اثر عمر سعد و شمر علیهما للعنة چه قدرها در آن مقام مندرس کشته شدند . با این کله لازم آید که استعیذ بالله ایشان آمرزیده

باشند . عقل که نبی باطن است منکر این معنی میباشد . ملك نقاله را که میدانیم ، نمیگذارد خبیث بر آن تربت پاك بماند ، و همین قسم است نقل جنائز که جز سود ناقل ، و تسلیت خاطر وارث منقول فائده دیگر ندارد .

مگر فراموش کردهٔ حاجی مرحوم دعوی مکاری و صاحب جنازه را حکایت کرد ، که در کم و زیادی اجرت کار بمشاجره و منازعه کشید ، یك استخوان ساق مرده را مکاری بر گرفت ، دیگری را ولی مرده « بسر همدیگر کوبیدند » .

باری برخی ازین مقوله نصایح کردند ، بعد حاجی تبریزی و میرزا رفتند ، منهم برخاسته نماز گذارده رقعم دست داد . مدتی گریسته بی اختیار خوابم در ربود .

« چون در این کتاب مقصد اصلی خواب یوسف عم ، و در تعبیر خواب آن سخن گفته خواهد شد ، لهذا لازم آمد در چگونگی خواب هم مختصراً شرحی داده شود » .

اجمالاً چنین شنیده ، و در بعضی از کتب این گونه دیده شده ، که رؤیا بر انواع چند است : رحمانی ، شیطانی ، خیالی ، بخاری وغیره « بعضی را معتبر و برخی را بی اعتبار دانند . از آنجمله میگویند :—

هرکس که حضرت خاتم انبیا (ص) و یا یکی از ائمهٔ هدای سلام‌الله علیهم اجمعین را در خواب بیند که فرمودند « فلان چیز حلال است و یا فلان حرام » ، و حال آنکه آنچیز در شرع و نص قرآن حلال باشد ، یا بعکس درخواب حرام را حلال نمایند و یا حلال را حرام ، عمل کردن بر این خواب جایز نیست . بدین دلیل خواب هیچ اعتبار ندارد . اکثری از محققین با شرایط خواب را معتبر دانند ، در خصوص تعبیر آن کتب و رسایل بسیار نوشته شده و گفته اند :—

خواب بچهار قسم است : یکی خیالی ، دوم غذائی ، سیوم آشفتهٔ ،

چهارم حقیقی .

منقول است که روزی شخصی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سؤال کرد :—

« سبب چیست که مؤمنین خواب بینند . گاهی اثر بخشد و گاهی بی‌اثر ماند » . حضرت فرمودند :—

« همینکه مؤمن بخواب میرود اگر روح او بسماوات عروج نماید ، آنچه در عالم رؤیا مشاهده نموده مؤثر ، و از رؤیای صادقه است ، و اگر در عالم سفلی سیر کند اضغاث و احلام است » . سائل عرض کرد :—

بدر و مادرم فدای تو باد ، در حالت نوم روح از بدن انفصال می‌یابد و قطع علاقه میکند ؟ فرمودند :—

« نه ـ اگرچنانچه روح از بدن قطع علاقه کند انسان می‌میرد ، بلکه چون شعاع آفتاب همه جا را سیر مینماید ولی با آفتاب اتصال دارد نه انفصال » . این است که میگویند :—

اگر خواب معتبر نبودی حضرت شرط صحت بیان نفرمودی و دلیل بر صحت خواب اینکه ، اکثری از انبیا را در خواب الهام می شد ، چنانچه خواب حضرت یوسف علیه‌السلام را معجزهٔ او میدانند ، و خواب حضرت ابراهیم علیه‌السلام را خدایتعالی در کلام مجید به حبیب خود خبر میدهد (انی اری فی‌المنام انی اذبحك) و در حق خواب رسول اکرم صلواة‌الله علیه و آله میفرماید (لقد صدق‌الله رسوله الرؤیا بالحق)

خلاصه در خصوص رؤیا روایات کثیره است و خواب برچند وجه است ، خواب سلاطین عادل ، خواب فقها و علماء کامل ، خواب انبیا ، خواب فاسق ، خواب غنی ، خواب فقیر وغیره ، از جملهٔ چند مسئله که طبیعیون نمیتوانند با عقیدهٔ باطل خود مدلل و ثابت نمایند یکی همین رؤیاست . گویند :—

از بطون خواب کس واقف نشد .
گفتمش خوابست تعبیرات خواب .

خلاصه ، صحت خواب را این بندهٔ نگارنده بدون شك و ریب دیده و سنجیده‌ام ، چندین بار بی‌خیال و افکار خواب دیده ، سریعاً تأویلش مشاهده شده ، وحقیقتش آشکار گشته .

الحاصل ، مطلب را خواب یا خیال دانند ، در هر صورت بچگونگی مطالب صدق و کذب او ننگرند ، غرض ما ازین صغری و کبری ادای مطلب است نه تحقیقات خارجی .

(انظر بما قال ولا تنظر لمن قال)

فسانه از پی خوابش کنم بهانهٔ خویش
بدین بهانه مگر گویمش فسانهٔ خویش

بمطلب یوسف عمو پردازیم میگوید :—

﴿ خواب یوسف عمو ﴾

بعد از نماز گریه و زاری زیاد نموده ، در سر سجادهٔ که سه ساعت از شب گذشته بود خوابم در ربود . در عالم رؤیا دیدم که گویا بعادت همه روزه وقت عصر است و بزیارت اهل قبور میروم ، از شهر خارج شده از دور دیدم یکنفر از طرف قبرستان می‌آید ، چون نزدیك رسید ، دیدم شیخ قدر اعمی‌است . باز فکر در آن عالم کردم که شیخ قدر دو سال است وفات نموده نباید او باشد .

« این شیخ قدر اعمی حافظ قرآن بود ، و در حیات مرحوم حاجی شهای ماه مبارك رمضان بخانهٔ ما می‌آمد و تلاوت قرآن میکرد ، دو سال قبل بصدمهٔ افتادن از ترموای که راه آهن اسبی‌است همانجا وفات نمود . اکثری اتفاق می‌افتد که در عرادهٔ ترموای و ماشین شخص ملاحظه نمیکند ، سرپا می‌ایستد ، و یا عجله در بیرون آمدن میکند ، فی‌الفور پرت

میشود ، دائما احتمال صدمه دارد ؛ این بچاره پیش از استقرار عراده خواسته بیرون رود ، عراده تکانش داده انداخته بود » .

رفته رفته پیش آمده ، دیدم درست شیخ قدر است ، با همان ردا و عمامه ، در یکدست عصا و دست دیگر تسبیح دارد ، چون پیش روی رسید سلام داده ، جواب علیك شنیدم . پرسید :—

یا یوسف ـ بکجا میروی ؟ گفتم :—

بزیارت اهل قبور . گفت :—

برگرد ـ نه قبور مانده و نه اهل قبور .

من خیال کردم مزاح میکند ، چه عادت دیرینهٔ او بود که ظرافت زیاد میکرد ، ولی هیچگاه باطل نگفتی . گفتم :—

هست یا نیست ، من خواهم رفت . گفت :—

گویا سخن مرا صدق نه پنداشتی ؟ من می گویم نیست ، تو هم مرو . گفتم :—

شیخنا ! عادت من براین قرار یافته که هرروز اینوقت میروم ، دیروز هم آنجا بودم ، چه طور میگوئی نیست ؟ گفت :—

امروز غیر از دیروز است ، شب رود نیل طغیان کرد ، تمام قبرستان وغیره را مانند دریا چه کرده . گفتم :—

یا شیخ تو عقلت را باختهٔ ، میخواهی با این کوریِ من بینارا فریب دهی ؟ دیدم :—

شیخ از حالت اعتدال بیرون رفت ، با غیظ تمام گفت :—

یا یوسف ! یا یوسف ! دستت را بمن ده ، دستم را دادم ، سخت گرفت و گفت :—

یا یوسف . (اذا تم العقل بطل الکلام) ! ای غافل ! مگر نخوانده (قل هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون) ؟ اول اندیشه و آنگهی

گفتار . من اعمی هستم ، ولی کور نیستم ، کور نابینا تو هستی . که از کوری و جهالت بمن سرزنش کردی ، و دلمرا رنجاندی ، حالا با من بیا تا بتو ثابت کنم که کور منم یا تو . مرا کشید بجانب قبرستان ، دستم را محکم گرفته و سخت فشار میدهد ، کم مانده که دستم بترکد . گفتم :—

یا شیخ ! دستم را رها کن ، اذیت مده ، من خود میآیم. گفت :—

نمیشود ، تا کوری ترا ثابت نکنم ، از دستم خلاصی نداری .

خواه نخواه رفته تا رسیدیم بجائیکه مزارستان بود ، دیدم حقیقتاً آب احاطه نموده ، و مانند بحر مواج گشته ، باوجود این شیخ ارادهٔ رفتن دارد ، ناچار ایستادم ، شیخ گفت :—

چرا نمیآئی ؟ گفتم :—

چون توانم آمد ، که اگر قدمی پیش بردارم ، باب خواهم گذاشت ، در کنار دریا هستیم . شیخ گفت :—

چگونه گفتی من دیروز آمدم ؟ دیدی که کور تو هستی .

من در کمال حیرت نگران ، و در اندیشه بودم ، که آیا قبر ابراهیم بیگ و محبوبه چه شد ؟ لحظی در این اندیشه بجانب قبر ایشان نگران بوده . دیدم دو درخت سرو از آب سر بدرآورده ، رقم دست داد ، آهسته آهسته بنای گریه گذاشتم .

شیخ گریستن مرا ملتفت شده . گفت :—

گریه نکن ، بیا ، ازین و بعد کسی را طعن مزن . گفتم :—

صدق یا شیخ ، مرا عفو کن ، و دستم را رها فرما . گفت :—

نمی شود ، بیا با من . گفتم :—

یا شیخ ! کفایت کرد ، دیگر به کجایم میبری . گفت :—

بجهنم ، خیال کردم از سر خشم و غضب میگوید . گفتم :—

شیخنا ! کدام جهنم ؟ گفت :—

جهنم ایرانیان . در فکرم که از دست این مرد چگونه خلاصی یابم ، و بچه وسیله رهائی جویم ، لا بد دست در دست او بنای رفتن گذاشتم ، و صحبت قطع شد . آمدیم نزدیك اهرام بزرگ ، شیخ گویا کور نیست ، در حرکت ابداً عصا نمی زند ، داخل اهرام شدیم ، بی اختیار گفتم :—

شیخنا اینجا اهرام است ؟ در جواب گفت :—

منهم ترا باینجا میآوردم . من با اینکه بی بصر هستم میدانم ، ولی تو با چشمان شهلا کور حقیق هستی ، مرا کشید بدرون اهرام .

« هرکس اهرام را دیده میداند ، که این بنا از آثار فراعنه است ، اینقدر سیاحین که به تماشای مصر می آیند تا جائیکه ممکن است . درون اهرام میروند . نهایت او را کسی ندیده . بین‌العوام مشهور شده که طلسم است ، نمیتوان رفت ، ولی در حقیقت چنان تعبیه کرده اند که رفته رفته در درون او هوا مفقود میشود ، تنفس تعسر می پذیرد ، لذا پیش رفتن مشکل و غیر ممکن می گردد ، تا مرحلهٔ معلوم و معین با چراغ میروند ، بعد از آن بجهت انتفای هوا چراغ هم خاموش میشود »

باوی . رفتیم . بعض آواز های وحشت انگیز مسموع میشد . باز قدری پیشتر رفته رطوبت و گل ولای نمودار شد ، گفتم :—

یا شیخ ! ازگفتهٔ خود نادم‌گشته ! توبه نمودم ! معذرت میخواهم ! مرا عفو فرمائید ! من میدانم از این پیشتر رفتن ما محال است ، آخر این اهرام مغارهٔ هولناك و پرخطر است . شیخ گفت :—

اهرام گذشت ، من بتو گفتم ، که ترا بجهنم میبرم ، بیا . گفتم :—

دستم را رها کن ، درد میکند . گفت :—

من هنگام رها کردن دست ترا میدانم ، خدایا چه چاره سازم ، مانند بید می لرزم ، چه بلاست که بسرمن آمده ، دچار این کور موصلی شدم ، ترسان و لرزان رفته تا جائی رسیدیم ، که شیخ گفت :—

دیگر احتمال گریختن نمانده ، اکنون دست ترا رها میکنم . به پلهٔ وارد شدیم که روبه نشیب میرفت ، شیخ فرمود :—

سر عصای مرا بگیر ، و از عقب من بتأنی بیا . کم کم آغاز به نشیب کردیم ، یک ـ دو ـ سه ـ چهار ـ پنج ـ هرچه رفتیم تمام نشد ، و هزار پله متجاوز رفته ، دیدم تمام شدنی نیست ، عاجزانه گفتم :—

یا شیخ ، کوفته و مانده شدم ، رگ های زانو یم گسیخت ، طاقتم طاق کردید ، ازین بلیه کی خلاصی خواهم یافت ؟ ما که هفت طبقهٔ زمین را هم سیر کردیم ، آخرین منزل ما کجاست ؟ گفت :—

جهنم . و عنقریب طی میکنیم . ناگاه بوی گند بسیار بدی بدماغم خورد که گویا لاشه و یا استخوان و موی درآتش می‌سوزانند . از تعفن و بوی گند کلهٔ سرم ترکیدن گرفت . بازچند پله پائین رفته دود بد ماغم پیچید ، چشمانم اشك ریز شد ، زیاده متأذی شدم ، خوف و هراس از یکطرف ، تعفن و گند و دود غلیظ از طرف دیگر ، مآل کار خود را اندیشیده بنای های های گریستن گذاشتم . شیخ گفت :—

گریه را موقوف کن ، و الا ترا در اینجا گذاشته ، خواهم رفت . از ترس نفس را در سینه حبس کرده ، قطع گریستن کرده ، پرسیدم :—

تا کی خواهیم رفت ؟ چند پلهٔ دیگر باقیست ؟ گفت :—

نزدیکست پلها تمام شود . آنقدر نکشید که پلها تمام شد ، روشنائی آتش نمایان گشت ، وادیی وسیع بسیار ظلمانی نمودار شد ، آواز ناله و فغان وگریه های زار و زار . و صدای الامان و آخ و اوخ گاهی بلند و گاهی آهسته میآمد ، پرسیدم :—

یا شیخ ـ اینجا کجاست ؟ گفت :—

جهنم . و لی جهنم ایرانیان است .

حالا تصور میتوان نمود . وقتیکه نام جهنم شنیدم چه حال بر من

روی‌داد . رعشه بر اندامم افتاده مانند بید میلرزیدم ، گاهی فکر میکردم ، این شیخ ساحر و جادوگر بوده نمیدانستیم ، گاهی بخیالم میرسید که انشاءالله خواب می بینم . قدری پیش رفته ، دیدم :—

از آتش سریر ها درست کرده ، و در روی هر سریری یك نفر را نشانده اند ، بقسمی که هر یك از این سریر ها از دیگری چند ذرع فاصله دارد ،

شیخ پرسید ؟ چه می بینی ؟ گفتم :—

تخت آتشین ، که در بالای هر یك شخصی نشسته است . گفت :—

درست دیدهٔ ؟ گفتم :—

آری . پرسید :—

چه میکنند ؟ گفتم :—

در سریر اول یکی را نشانده که از هر شانهٔ او ماری از آتش بیرون آمده با زبان آتشین دماغ و دهان و گوش اورا میلیسند ، و یکنفر از مالکان دوزخ مانند آهنگران تختهٔ مسین در کورهٔ جهنم تافته بر سر آن بندان وار گذاشته ، چند نفر دیگر از مالکان عمودهای گران در دست گرفته ، مانند آهنگران آن تختهٔ آتشین را بر سر او میکوبند . شیخ گفت :—

خوب دیدهٔ . عرض کردم بلی ، ولی نشناختم ، جواب داد :—

این همان شخص است که اول ظلم را باهالی ایران روا داشت ، و هزار سال پادشاهی نمود . نگاه بر در حاشیهٔ سریر او نموده ، دیدم این عدد رسم است (۸۲۹)

باز قدری رفته . دیدم یکنفر بقیافه و لباس فرنگی ، در تالار بزرگی که دورش حصاری از آتش کشیده بود اینطرف و آن طرف همیدود . که شاید راه فراری برای خود بجوید و نمییابد ، زبانش زاید بر شبری از دهانش بیرون آمده فریاد میزند ، و کسی بفریادش نمیرسد ، شیخ پرسید :—

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود بیان کردم ، گفت :—

درست دیدهٔ ، این همان حکمرانیست که بایران آتش زد ، و نام زشت خود را بیادگار گذاشت ، بر دروازهٔ حصارش دیدم این عدد رسم است (۳۲۰)

باز قدری رفته دیدم یکنفر بالای تخت آتشین در زی عرب نشسته ، مالکان جهنم از یمین و یسارش سیخهایی آهنین تافته بزبان او میکشند ، اولی سیخ را نکشیده دیگری میدواند ، شیخ پرسید :—

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض کردم . شیخ گفت :—

این همان آدم است که ظلم بیجا در ایران بحد کرد ، و سبب شد که آل رسول (صلعم) را ناسزا گویند ، هزاران اولاد فاطمه (ع) را شهید نمایند . در آن اثنا نظرم بر اعداد او افتاد که چنین بود (۳۱۶)

باز قدری پیشتر رفته دیدم بلباس تاتاری یکی را نشانده . بزرگتر از سنگ آسیا از آهن تفتیده تاج مانندی بر سرش گذاشته اند ، چشمهایش از حدقه بیرون آمده . زبانش یك شبر برسینه‌اش افتاده ، ملائکه غلاظ و شداد میلهایی سرخ شده بگوشش فرو میبرند ، و از آنطرف در می آورند دیگری را فرو می برند . شیخ فرمود :—

چه می بینی ، ما وقع را گفتم . بیان نمود :—

درست دیدهٔ ؟ این همان شخص است که تاج دار ایرانرا کشته ، تاج شاهنشاهی را بظلم بسر گذاشت . اینانند که در حق ایشان وارد شده (من قتل مؤمناً متعمداً فجزائه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذاباً عظیما) . از نامش پرسش نمودم ، گفت :—

عدد شان را ثبت سینهٔ خود نموده . همین که عودت کردی نامش را کاشف‌السرائر برتو کشف خواهد نمود . چون عدد اورا ملاحظه کردم (۹۸) بود — شیخ فرمود :—

بیا ، رفتم بجای دیگر ، دیدم جمعی بردیف نشسته اند . روی بساط آتشین از چپ و راست هر یك از ایشان دو نفر عملهٔ سیاست ایستاده ، در دست هر یك مهری از آتش مجبهه و جبین و یسار و یمین و سینه و پشت ایشان میزنند و میگویند :—

(ذوقوا ما کنتم تکنزون) . زبانهای ایشان باندازهٔ ریش شاف بیرون افتاده ، آتش را باهر دو دست برداشته و می خورند ، شیخ گفت :—

چه می بینی ؟ آنچه دیده بود عرض کردم . گفت :—

اینها کسانی هستند که منع زکواة کرده ، و مال ایتام را خورده اند ، و در حق ایشان خداوند عالم میفرماید (ان‌الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیرا) . چون جماعت اینها زیاد و اعداد شان درهم و برهم بود درست نتوانستم تمیز دهم ، فقط سه عدد آنها را دیدم که چنین بود (۹۸۲) و (٦٩٤٥) و (۸۷۳) . سپس شیخ فرمود :—

بیانگاه کن . پیش رفته دیدم ، جمع کثیری در رکوع و سجود ، در بیابان آتشین ، زبانشان بطرف راست و چپ از دهن بیرون آمده ، و جامهٔ شان اعوجاج یافته خون از حلقشان میریزد ، شیخ گفت :—

چه دیدی ؟ کیفیت را گفتم . فرمود :—

خوب دیدهٔ . درحق ایشانست آیهٔ (الذینهم یراؤن) عدهٔ اینها نیز زیاد بود . فقط این چهار عدد را از ایشان یاد دارم (٥٩٩) و (۱۰۸۷) و (۱۹۱۰) و (٥٦٢)

بازم شیخ قدری برد و گفت :—

سیر کن ، و دیده بگشا ، دیدم بساطیست دینی و بازیست خندیدنی ، گوئی بزرگ که اگر سواری در یکطرف آن بایستد از طرف

دیگرش نمایان نیست، مانندکرهٔ مصنوعی‌که ماهم در خانه داریم ، و (کلوب) مینامند در شکل هندوانه . نه سردارد و نه بن ، ولی پانجاه شصت هزار دست دارد از آتش افروخته ، ناخنهایش مانند چنگال شاهین تیز ، با این دست و چنگال مردم را سخت گرفته ، بعضی را از دست ، و جمعی را از ساق ، برخی را از ریش ، و شر زمهٔ را از دامن . و گریبان . مانند گوی میغلطد. وگرفتاران خودرا هم با خویش میغلطاند ، گاه رخسارشان بر زمین آتشین ، و گاهی کله ، و گاهی بدست چپ و گاهی راست ، و بعضی بپا ، متصل چرخ میزند ، وگرفتاران را هم میچرخاند ، چنین تماشا در صحنهٔ هیچ (تیا تور) دیده نشده ، مبتلایان هی فریاد میکنند . و داد میزنند ، امان از دست تو ، فغان از کید تو ، ای دنیای غدار بیوفا بس است ، رها کن مارا ، بس است ، خلاصی ده مارا ، لعنت به دوستی و محبت تو ، عاقبت مارا مبتلاسیے رنج و عنا و گرفتار جور و جفا کردی . نالهٔ اینان ابداً تأثیر نمیکرد ، و آن کرهٔ کروی از غلط و واغلط و از چرخ زدن آرام نمیگیرد ، و می گوید :—

« شما دوست من بودید ، لذا منهم از شما محبت خود را قطع نمی نمایم و نمیتوانم شمارا رها کنم ، و از خود دور سازم . گرفتاران در تلاش که بلکه خود را رها سازند ، ولی آنچنانشان نگرفته بود که خلاصی ممکن شود » . من بخیالم رسید که مردم میگویند فلانی دنیا را صد دستی گرفته ، اکنون می بینم برعکس است ، دنیا دوستان خود را بهزار ها دست گرفته ، دیدم شیخ هم تبسم میکند . پرسید :—

چه می بینی ؟ ما واقع را گفتم . فرمود :—

راست است ایشان آن کسانند که فریفتهٔ عشوهٔ دنیاسیے دون شده ، حقوق ایران و ایرانیان را ضایع کرده . و ملك را خراب نموده ، بجهت دو روزهٔ آسایش خود خانهای خود را آباد ساخته ، پارك و مبل

فراهم آورده . از حق عدول کرده اند . در حق ایشان است (اخسرالناس من رضا بالدنیا عن الآخرة) و در حق ایشان نازل شده (مأویهم جهنم ولا یجدون عنها محیصا) . شیخ فرمود :—

هیچ از این هارا می شناسی ؟ عرض کرد ، خیر . گفت :—

آن صاحب لحیهٔ طویل و این دارای جبه قصیر حقیر را ملاحظه نما که بر سینهٔ هر یك یکی از آتش ثبت شده در سینهٔ یکی این شعر را دیدم

(بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت)

(بشرط آنکه نگوئیم از گذشته شکایت)

بیا (هو بابا ـ هو بابا ـ هو بابا) و در ذیل آن این عدد رسم بود (۱۰۱۱)

درسینهٔ دیگری (امالهٔ آب شور دریای خزر) و این‌عدد (۴۰۲) رسم بود ، سپس شیخ فرمود :—

بیا ، رفتم ، گفت :—

سیر کن ، دیدم مانند دکان قصابان مردم را بقناره های آتشین زده ، عملهٔ سیاست ساتور آهنین در آتش دوزخ سرخ نموده ، در دست گرفته ، هر یك بضربتی قطعهٔ از اعضای ایشان را قطع کرده بزمین میاندازد ، دیگری بر داشته عضو مقطوع را بر جای خود می گذارد ، و با قطران جوشیده میچسباند . باز باسا تور از جای دیگر قطع میکند ، و دیگری پیوند میکند . شیخ پرسید :—

چه دیدی ؟ گفتم آنچه را دیده بودم ، فرمود :—

درست دیدهٔ ـ اینها کسانی هستند که بجهت ریاست دنیا این روز را فراموش کرده ، عوام را فریب داده ، مذهب و آئین نو از خود اختراع نموده ، سخنان مهمل بهم بافته ، لوحه ساخته ، تفرقه میان امت مرحومه انداخته ، و ظلم بوطن و ابناء وطن خود کرده اند . ظلم اینان ما فوق

جمیع مظالم سایر ظلمه‌است . در حق ایشان میباشد (هذه جهنم التی کنتم تو عدون ، اصلوها الیوم بما کنتم تکفرون) اعداد چند نفر ایشان ازین قرار بود (۵) ـ (۱۱۹) ـ (۱۳۲) ـ (۱۱۹۰) ـ (۷۲۹) شیخ گفت :ـ

بیا ـ قدمی چند پیش نهاده ، میدانی دیدم که مانند چمن ، سبزه‌اش از نیران ، و در وسط آن پارکی منقح از آتش . و مبلمهایش همه از مواد آتشین بود ، در هر جانب او صندلی ها گذارده ، و در مقابل هر صندلی انواع از عذاب هایی گوناگون نمودار بود ، عملهٔ غلاظ و شداد با کمال غلظت و شدت شخصی را با منتهایی مذلت در حالتیکه کمند های قاطری را ، مانند حمایل های امیر تومانی و امیر نویانی از چپ و راست او آویخته بودند . کشان کشانش بدان چمن زار کشیده ، و هرآن اورا بیکی از صندلیهای عذاب نشانیده معذبش می داشتند ، و در مقابل هر صندلی عذاب ، لوحهٔ آویخته با قلم آتشین کلماتی چند بر او رسم بود . هر قدر دقت کردم آن کلمات را بخوانم نتوانستم ، به مشکل این چند لفظ را که خیلی جلی بود خواندم . (امتیاز رژی ـ تذلیل بزرگان وطن خواه لفظ « ظلی » هم در او دیدم ، فروش سلطنت ایران ، کلمهٔ « قرض » را هم درروی ملاحظه نمودم ، قتل احیا کنندگان ایران حروف « امین » هم در او مشاهده کردم ، خیانت با ملت ، خدعهٔ با شوری ، تخالف از تحالف قرآن هم معاینه شد

درین اثنا نظرم بدان سوی میدان که خیلی بعید بود افتاده ، جماعتی را بشاش و خندان دیدم که به تماشا مشغول بودند ، همینکه عملهٔ سیاست مجرم را بیکی از صندلیها که مخصوص بیك نوع از عذاب بود می نشانیدند . طبقهٔ از آن جماعت صدا هارا به هورا بلند می نمودند ، و بیکی از آن لوائح که مقابل آن آویخته بود اشاره میکردند ، و موکلین مخصوصاً آن لوحه را در نظر او جلوه داده بآواز مهیب می گفتند ، (بچش نتیجهٔ

عمل خود را) آن شخص گاهی آواز قاطر میداد ، و گهی صدای شتر و حمار . از صورت انسانی مسخ شده ، بهیکل خرسان قطب شمال درآمده بود ، وآن روی سبعیتش بالا آمده ، پی در پی از گوشت بدن خود کنده و می بلعید . در این حین چشمم بشیخ افتاد دیدم ، با آن قوت قلب بر خود میلرزد، و پی در پی استغفار می خواند ، و تعوذ باللّه میگوید . همینکه مرا متوجه بخود یافت فرمود :—

این است سزای دشمنان ایران ، که ملت اسلام را بکفار فروختند ، چون نظرم باعدادش افتاد ، این سه عدد را یافتم (۲۳۱۰) — (۲۸۲) — (۱۴۳۵) .

از آن بعد شیخ باشارهٔ سر ، مرا به همراهی خود امر نمود . و من نیز عقب اورا گرفته رسیدیم بجائیکه سرداب مانندی نمودار شد ، و چون کار خانجات آهن گری ، ازهر جانبش کوره های حدادی عمیق در اشتعال، عملهٔ سیاست با چکش هایی بزرگ گاوسری آتشین از چپ و راست ایستاده ، و شخصی را عریان کرده بجای سندان نشانده ، هر یك با دستی قطعهٔ مسی را در یکی از کوره‌ها سرخ کرده ، بر بدن آن گذارده ، با دست دیگر چنان چکش بر آن میزد که تمام آن محوطه بلرزه در می آمد ، و از آن شخص آوازی رعد آسا مانند گاومادہ بلند میگردید ، و هرچه استغاثه می نمود کسی بفریادش نمیرسید ، همینکه بدقت در نقش های بدن وی که بعد از آن چکش کاری ها بجای مانده بود نظر افکنده ، به مشکل این الفاظ ملحوظ آمد

« نیم شاهی — یك شاهی — صد دینار » شیخ فرمود :—

چه دیدی ؟ آنچه دیده بود عرض نمودم ، گفت :—

درست دیدهٔ ، این آن کسی است که حقوق بیوایگان و ایتام و فقرا و پیر زالهای چرخ ریس ایران را به همدستی گویندهٔ (حاجی عمو)

جمع نموده ، برای وارث خود بذخیره نهاده ، آن نا خلف هم همان اندوخته های وطنی را که از خون جگر فقرا جمع شده ، صرف آبادی ممالك خارجه و رفاهیت اجانب می نماید ، و حال آنکه وطن خودش (که مقبر اوست) و برادران و طنیش (که عنقریب جنازهٔ ویرا بدوش خواهند کشید و قبر اورا خواهند کند) در کمال پریشانی اند ، و در مقابل خویشتن را به این عذاب ابدی و لعن سرمدی مبتلا ساخته ؛ چون بسیمای او نظر کردم این اعداد ملاحظه شد (۱۲۱٤) از آن بعد شیخ گفت :—

سیر کن ، دیدم صحنی است از آتش مانند حصاری متین ، دور تا دورش را آتش بالا گرفته ، بعضی با برهنه و در پاسیے بعضی پاپوش از آهن تفتیده ، و دامن جامه‌ها بالا کشیده ، با ساقهای گشاده ، اینطرف و آنطرف میدوند ، گویا راه گریز میجویند ، اما هیچ مفری برای آنها ممکن نمی شود . زبانها تا سینه افتاده ، مانند کلب در گرمای تابستان نفس زنان دقیقهٔ سکون و آرام نداشتند ، و بیك عذاب دردناکی گرفتار بودند که به تقریر در نیاید ، شیخ پرسید :—

چه می‌بینی ؟ آنچه را ملاحظه نموده بودم عرض کردم ، فرمود :—

درست دیدهٔ ، اینها کسانی هستند که از تنبلی و بیغیرتی و بی عاری بی تحصیل کسب معاش حلال نرفته ، شاگرد داروغه و فراش و جلاد گشته ، بر فقرا و ضعفا و بیچارگان ظلم و ایذا رسانیده اند ، که در حق اینانست (اول شهوة طرب ، و آخرها غضب) و نیز در حق آنهاست (و من یتعد حدود الله خالداً فی النار وله عذاب مهین) بی اختیار عرض کردم :—

یا شیخ ! بپرس به بینم درمیان ایشان فراش قزوینی که مرا آنجا کوتك زده ،

هزاران فقیر و غریب را جزانده ، در این جا هستند ؟

شیخ گفت :—

اینجا مأذون به سؤال و جواب نیستیم ، عدد شان را ملاحظه کن تا بر تو معلوم شود ، من بعد شیخ فرمود :—

بیا ، پیش رفته دیدم مقامی مانند حمام زنانه خیلی قیل و قال است ، مثل وقت پریشانی زنان ، که بدون ربط و بی اول و آخر از هر طرف می آواز است که میآید ، کلامشان هیچ سروبن ندارد ، و ابداً مفهوم نمیشود ، گاه داد میکشند . که « ایـــی ملعون ، حق مرا بده ، دست بر دارت نبستم ، حقم را خواهم گرفت » ازین قبیل سخنان شنیده می شد ، لکن معلوم نبود کـــه قائل کیست ؟ و مخاطب کدام ؟ و گفتگو در سرچیست ؟ شیخ پرسید :—

چه می بینی ؟ گفتم :—

گویا قیل و قال زنانست ، اما کیست ؟ و هنگامه از بهر چیست ؟ مفهوم نمیشود . فقط لعنت و نفرین استماع میکنم ، از بهر کـــه ؟ و از برایـــی چه ؟ نمیدانم ، و معلوم نیست که قائل کی ؟ و مخاطب کدام ؟ طلبکار کیست ؟ و مدیون که ؟ گفت :—

همین قدر میدانم ایشان زنانی هستند که شوهر انشان زنان متعدده گرفته ، و درمیان آنها بعدالت راه نرفته ، حالا حق خود را میخواهند و عمال سیاست شوهر ایشـــان را حبس نموده بایشان نشان نمیدهند ، اگر گریبـــان شوهر شـــان بدستشان بیفتد ، قیامت را پیش از روز موعود برپا میکنند . گفتم :—

یا شیخ ، پس عاقبت اینها چه خواهد شد ؟ گفت :—

باید بمانند تا یوم‌النشور ، که در دیوان عدالت کبریا ثبوت جرم گردد ، و هرکس باندازهٔ ظلم و ستم خود معذب شود ؛ بعدازآن بعضی خلاص و برخی مخلد در عذاب مانند ، سپس متضرعاً گفتم :—

یا شیخ ، دیگر مرا طاقت دیدن این واقعات دلخراش نمانده و تاب مقاومتم مفقود گشته . دستم بدامنت ، امان ! الدلیل ! برای رضای خدا ! چارهٔ خلاصی مرا بفرما ، که آنهم بهمت و توجه شما حاصل تواند شد ، شیخ گفت :—

قبول کردم ، مشروط بر اینکه توبه کنی ، و من بعد دل کسی را نرنجانی ، و عیوبیکه از حوادث روزگار ، و یا از جانب خلاق جبار عارض کسی شده ستاریے کنی ، و پرده دری منمائی .

به دو زانوی ادب در آمده ، دامنش گرفته تضرع بسیار کرده ، استغاثه نموده ، گفتم :—

العفو — العفو — ارحم — ارحم — یا شیخ — التوبه — التوبه — دیدم شیخ با این همه اذیت که بر من وارد آورده هنوز فکرش در همان یک کلمه است . باز با کمال تضرع عرض کردم :—

شیخنا ! من ازین پله‌ها طاقت صعود ندارم ، نزول که سهل و آسان بود ، طاقت و قرارم را ربود ، در عروج که صعب تراست چه خواهم کرد ؟ فرمود :—

چون از قول شنیع خود نادم و تائب شدهٔ از صعود باین پله ها برسق . گفتم :—

پس چگونه این مسافت بعیده را طی و عروج خواهیم نمود ؟ فرمود :—

با دل صاف ، و نیت خالص ، از انوار طیبهٔ طاهرهٔ خمسهٔ النجباء پنج تن آل عبا . سلام الله علیهم استمداد جسته ، توکل بخدا و توسل بآل طه کرده . چشم برهم نه ، و سر عصاییے مرا بگیر . اما بی اذن من مگشا ، و سه مرتبه صلواة بفرست . بموجب فرموده عمل کرده . بعد از زمانی گفت :—

سر عصای مرا رها کن ، و چشم بگشای . چون چشم گشوده ، خود را در صحرای وسیع روشنی دیدم ، شکر خدای تعالی بجای آورده و نفسی با کمال استراحت و آرامی کشیدم ، ولی در دل جای هیچ شك و شبهه نماند ، که این شیخ (قدر) ساحر و جادوگر ماهر بوده ، و ما نمیدانستیم . زیاده از سابق خونم بغلیان آمد . شیخ فرمود :—

من با این چشمان کور تورا در عالم ظلمانی سیاحت داده ، بجهان نورانی رساندم ، اکنون تو با این چشمان شهلا که داری میتوانی بهدایت و دلالت من بمنزل مقصود رسی . گفتم :—

امان ! دخیل ! یا شیخ ! من بجائی راه بر نیستم ، وآواره هستم ، نمیدانم کجا روم . شیخ با عصا طرفی را اشارت کرده « باین طرف برو » چون بآنجانب متوجه شده و خواستم بگویم ، که تنها نمیتوانم رفت ، برگشته ، شیخ را ندیده ، از نظرم غائب شده بود ، دو دستی بر سرخویش کوفته گفتم :—

ایوای ! بحالم به نشد بدتر شد ، ناچار ترسان و لرزان وگریه کنان با افسوس و افغان نشسته ، با خود گفتم :—

« چه چاره سازم در این وادی بی پایان خالی از آدمیان ، که جائی را راه بر نیستم » ولی صحرا در کمال روشنائی بود ، با اینکه نه از آفتاب اثری و نه از ماهتاب خبری ، نه انجمی درخشان و نه ستارهٔ فروزان ، نه واسطهٔ روشنائی ونورانیت معلوم ، و نه از هیچ جهة جوانب اربعهٔ آن محدود . نه شرق معلوم و نه غرب مفهوم ، نه جنوب آشکار نه شمال پدیدار بود . من درآه و زاری به بیچارگی وگرفتاری خود اشکبار ، و غرق بحر الم و متحیر در تیه هم و غم ، نمیدانم اینوقت شب است یا روز ، نه غمخواری دارم ، نه دلسوزی . در دل گفتم :—

« لعنت بشیخ جادوگر که این کور ساحر که در مجازات یك کلمهٔ لفظ

صدق مرا بچه بلیات مبتلا ساخت ؟ و چگونه شعبده بکارم زد » از طرف دیگر نیز نفس خود را ملامت نموده که بزرگان گفته اند « میان کفر و ایمان یك کلمه ؛ و ما بین بهشت و دوزخ قدمی بیش نیست » .

زبان بسیار سر بر باد داد است *

زبان سر را عدوی خانه زاد است *

یك کلمه خشن که از دهان بیرون شد ، خسارت اورا یك گنج پر از جواهر اصلاح نتواند کرد ، و زخم زبان تیز برنده را ، هزار جراح مرهم پذیر نتوانند نمود .

جراحات اللسان لها التیام

ولا یلتام ما جرح اللسان

بزرگان فرموده اند ، « گفته را باز نتوان نهفت » سخن که از دهان و تیر که از کمان بدر رفتند ، نه آن بدست آید ، و نه این بشست بازگردد . تا سخن گفته نشده ، اختیار باقیست ، وتوانی گفتن و نهفتن . ولی گفته را نتوان نهفتن .

خلاصه ــ فکر زیادی کرده ، بالاخره بخاطرم آمد ، که بمضمون روایت (لکل امر مشکل القرعه) در توجه بیکی از جوانب اربعه قرعه کشم ، چهار چیز را هر یك نام یکی از نواح اربعه گذارده ، وآنها را می افکنم ، و جانب قبله را اختیار می نمایم .

بار ــ دو سکه و یك مهر و یك قلم مداد در جیبم بود ، در آورده . انداختم ، با همان نیت بجانب جنوب ره سپار شدم . و از اول هم قلباً اینطرف را خوش داشتم ، همینکه خواستم ره سپار شوم ، نسیم معطر و معتدلی وزیدن گرفته . مشامم از رایحهٔ روح بخش آن معطر و خوشبو گردید . توکل بخدا کرده ، گفتم :ــ

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست *

قدم برداشته ره سپار گشتم ، هر قدر که بیشتر میرفتم ، رایحهٔ خوشتر از مشك و عبیرم بیشتر میرسید ، و تنم را حیات تازه می بخشید ، و روحی تازه در کالبدم میدمید . هر قدمی که بر میداشتم شوقم فزونتر میشد ، دست بدرگاه هادی‌المضلین برداشته مناجات میکردم، و همیگفتم :—

« ای رهنمای گمشدگان ، و ای دلیل در ماندگان ، و ای دستگیر بیچارگان ، راه صوابم بنما ، و از چنگ ضلالت و گمراهی خلاص و هدایتم فرما ! »

ای پادشاه عدل تو ملك هنروری *
وی کمترین فروغ تو خورشید خاوری *
تدبیر صایب تو ز اندیشهٔ صواب *
نمهید داده قاعدهٔ راه گستری *
فکر مرا چه وقع بود پیش رای تو *
خر مهره را چه قرب بود پیش جوهری *

چندی راز و نیاز بدرگاه خالق بی‌نیاز کردم . خداوند مجیب‌الدعوات و کردگار قاضی‌الحاجات قوت قلب و طاقت زانو کرامت و عطا فرمود ، در رفتن افزودم ، و ازین راه خوشنود شده ، دماغم معطر از روائح مشك و عنبر میگردید ، گوئی جاذبی مرا بطرف خود جذب میکند ، هوا در نهایت صفا ، و رفته رفته فرح بخش و دلگشاتر شده ، با شمیم نسیم چون دم عیسی مرده را زنده نمودی ، و قالب بیجان را روح و روان بخشیدی ، خود بخود این رباعی سرودم

ای باد صبا طرب فزا میآئی * بر گو ز کدامین کنف پا میآئی
از کوی که برخاستهٔ راست بگوی * ای گرد بچشمم آشنا میآئی

قدری رفتم ، چمن خرم نمایان ، از هر طرف شگوفه و لاله لیعان ، شبنم در روی برگ گل مانند در غلطان هویدا گردید . مرغ دلم از

دیدار این خضرای فرخزا بطیران آمد ، در رفتن استعجال و سرعت نمیدم ، بی اختیار بنای دویدن نهادم . از دور درختان سبز مانند سرو آزاد سر بر افراخته ، قری و فاخته در شاخسار آنها منزل و مأوا ساخته ، یقینم شد که بآبادانی رسیده ، و از محنت و تعب رهیدم ، با منتهای شوق در رهسپاری فزوده ، تا اینکه نزدیك درختان رسیدم ، ولی اثری از عمارت سنگ وگل پیدا نبود ، و درختان شاخ بشاخ هم داده حصار مانند دور تا دور صحرایی بسیار وسیعی را گرفته، اندکی پیشی گزیده ، ناگاه از درختها طبیعی طاق بشکل دروازه پدیدار گشت . و دو نفر جوان روشن رو ، و نیکو بو ، و مشکین مو ، یکی در جانب یمین ، و دیگری در جانب یسار دروازه ایستاده ، در بالایی دروازهٔ بی لوحه یا قلم قدرت نوشته دیدم :—

(یا حق یا مدد)

با منتهای ادب پیش رفته سلام داده و تحیت بجا آوردم . هر دو علیك گفتند ، بیان کردم :—

« آقایان ، من غریب این دیار وبیچارهٔ روزگارم، نمیدانم اینجا کجاست و از طاق باندرون داخل شدن رواست یا نه ؟ جوابم ندادند ، ولی اشاره کردند ، که (ادخلوها بسلام) . معلوم شد که قاعدهٔ ایشان سخن رانی نیست ، و قراولان در هیچ جا حق مکالمه ندارند ، قدم پیش گذاشته (یا حق یا مدد) گفته داخل شدم .

آهسته آهسته طوطیان خوش بیان و بلبلان نیك الحان ترنم میکردند ، و جسته جسته شمیم عود و عنبر مشام جان را روح تازه و فرح بی‌اندازه میداد ، و آن بآن لاله و ریحان در تزاید بودند ، رفته رفته قوت قلب میفزود ، و تاب و توان فزونی می‌نمود ، در هر گامی که بخوش کامی گذاشتمی سروری تازه حاصل شدی ، و لذت دنیا و مافیها در مقابل

آنمسرت باطل گشتی ، جاذبهٔ محبت حقیقی چنان بسرعتم کشیدی که سر از پا نشناختمی ، و خود داری نتوانستمی ، از شدت وجد و سرور مانند اطفال بیفتور دست و پا کوبیدمی ، و جست و خیز نمودمی ، از هر طرف زیر درختان نهرهای زلال روان و من در کنار آنها دوان ، گاهی خواستمی که درکنار انهار نشسته سر و صورتی صفا دهم ، و کدورت دخان کثیف جهنم‌را بدستیاری ماء معین زایل و آئینهٔ رخسار را جلادهم ، ولی شوق وصل محبوب موهوم که ابداً چنین دولت غیر مترقبه از خاطرم خطور نمیکرد مانع می آمد ، و با خود میگفتم :—

« به تحقیق مرا در این سفر بخت یاور است ، و اقبال رهبر ، و طالع بلند بر این بقعه ام رهنمون شده »

(بختم آورده بصد خون جگر تا در دوست)

(مژه برهم مزن ای دیده که خوابم نبرد)

رفتم ، تا رسیدم بجائی که مانند دروازهٔ اولین از درختان طاق ظفر افراشته ، و دو نفر قراول در یمین ویسار ایستاده ، ثفاوتی که دارند در رنگ لباس است . این قراولان سرخ پوش و شاخ و برگ درختان تماماً سرخ ولعلگون بود ، بقاعدهٔ اولی پیش رفته سلام داده ، و جواب شنیده اذن دخول خواسته ، باشاره مأذون شدم ، با خط سرخ بی لوحه در بالای طاق (یا حق یا مدد) منقوش بود . منهم (یا حق یا مدد) بر زبان آورده داخل شدم ، چمن و درختان سوسن و صنوبر جمیعاً لعلگون و برنگ گلگون بود ، بخیال آورده که شاید بکرهٔ مریخ رسیده ام ، زیرا شنیده بودم که در کرهٔ مریخ جمیع اشجار و نباتات حتی بال و پر مرغان برنگ سرخ است ، در جویبار ها آب زلال و صاف روان ولی ته جویها رمل مانند یاقوت رمان ، و من بی خودانه از پی وصل دوست موهوم افتان و خیزان ، گویا قوهٔ کهربائیه مرا می کشاند ،

رشتهٔ برگردنم افکنده دوست * تار و پودش از محبتهای اوست
گاه دوزخ گه بهشتم میکشد * میکشد آنجا که خاطر خواه اوست

باز در رفتن تعجیل نموده ، کسی را نمی بینم که احوال پرسم ، و اگر بودی هم مجال سئوال و جوابم نبودی

تا رسیدم بطاق دیگر ، باز دو نفر جوان با رخسارهٔ پرنور (کانهما لؤلؤ منثور) بقانون قراولان سابق در چپ و راست طاق ایستاده ، در دست هر یك عمود طلائی از نور ، در سر طاق (یا حق یا مدد) مسطور ، در بالای آن این حروف ردیف هم درهوا بلا واسطه نمودار (ا ـ ی ـ ر ـ ا ـ ن) بقراولان رسیده ، سلام گفته ، علیك شنیدم ، اذن دخول خواسته . بقرار پیشین مأذون بایما و اشاره گشتم . باز هم فرق بین اینها و سابقین همان لباس است ، که مایل بکبودی رنگ خوشنمای غیر معروف میان ناس بود (یا حق ـ یا مدد ـ یا ایران) گفته داخل شده ، قدمی پیش گذاشتم ،

وه وه چه خوش فضا ، چه با صفا و چه نیکو هوا ، چشمه های آب از هر طرف روان ، مرغان خوش الحان در شاخسار درختان نغمه زنان ، و من واله و حیران و بر صنع آفریدگار نگران ، ریگ جویبارها درّ غلطان و لعل و مرجان ، درختان پر انمار با همدیگر توامان ، سنبل و ضیمران درکنار جویها چمان در چمان ، سرو و شمشاد در اطراف جویبار خرامان (جنات تجری من تحتها الانهار)

قدری پیش رفته جمعی را دیدم نشسته ، و گروهی دسته دسته ، نمیدانم حورند یا غلمان و یا فرشتهٔ آسمان در کسوت انسان ، چمن زار است یا جنت آشکار ، که در گردش و محبت و در سیر و صحبت با صورت شادان و لب خندان خرامان خرامان از پی هم روان ، با کمال وجد و طرب دست زنان وپای کوبانند ، درعالمی هستند غیر ازین عالم نهان از چشم

بیگانگان ، من مسکین سرگردان ، بصنع قادر نگران (فتبارك الله احسن الخالقین) گویان ، از اشعار شیخ سعدی چیزی بخاطرم رسید ، بدین ترانه سرودم :—

لطیف و دلگشا آب و هوائی * مبارك منزل و فرخنده جائی
ریاحین درکنار جوی رسته * بآب ژاله دست و روی شسته
درختان چون بتان قد برکشیده * ز یکدیگر بخوبی سر کشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز * بالحان ارغنونها کرده پرساز
نهال سرو کز جنت سبق داشت * خط طوبی لهم در هر ورق داشت

سپس از کمال حیرت مرا قدرت حرکت نماند ، خواه نخواه طوعاً و کرهاً نشستم ، قدری بخود تسلی داده در نفس خویش چنین سخن می سرودم :—

از قدرت خداوند جل شأنه و عظم برهانه ، اینها هیچ مایهٔ تعجب نیست . قدری ذکر وبرخی شکر کرده بر خاستم ، پیشتر رفته بهتر و نیکوتر از آنها که دیده بود مشاهده کردم ، فوج فوج ماه طلعتان خورشید منظران آهو روشان زنارگیسوان مانند طناب تابیده ، کنار آبشارکه درصافی آبش مانند چشم مار از فوارهای زرنگار در فوران بالب خندان نشسته ، بهشت است آنکه من دیدم نه رخسار * کمند است آنکه او دارد نه گیسو لبان لعل چون خون کبوتر * سواد زلف چون پر پرستو

زبان را چه یارا که خط و خال و غنج و دلال آن پری پیکران بیهال را تعریف و توصیف تواند کرد .

ز هر کرانه پری پیکران گروه گروه * ز هر کناره قمر منظران قطار قطار
بصد هزار چمن نیست صد هزار در او * بشاخ هر چمنش هست صد هزار هزار

عجبا اینست جنت موعود ، که مدح فرمودهٔ خداوند ودوداست ؟ آیا غیر از اینست (فیها عینان نضاختان) ؟ نیستند این درختان (ذواتا

افنان) ؟ هست غیر از اینها (حور عین کانما لؤ لؤالمکنون) ؟ امثال این میوه ها را هیچ دیدهٔ ندیده ، و اوصافشان را هیچ گوشی نشنیده ، دلم مائل بود قدری چیده تناول نمایم ، و یا در جیب و بغل نگاه داشته با بدنیا برم . میترسیدم که ندای (ولا تقربوا هذهالشجره) بشنوم ، و راندهٔ ازین مکان فیض بنیان گردم . خود داری نموده ، راه هوا و هوس نه پیموده ، ولی باز می ترسیدم که نفس اماره فریم دهد ، و باعث خجلت و شرمساری شود ، مرا برانند و محروم از تماشاے این گلزار و حوران خورشید عذار شوم ، ومهجور از استماع اصوات مرغان خوش الحان بانم،

در آنحال خود را از همه جهت خوش بخت شمرده ، از هیچ باب گله مند نبودم ، ولی همزبان نمی یافتم که احوال پرسیده بدانم که در کجا هستم . باز قدری راه رفته ، حوضی بسیار وسیع و بزرگ مشاهده کردم از مرمر سفید با فوارهای بسیار قشنگ ، بعضی چون سر مرغ از دهن آب میریخت ، و برخی مانند گاوی ماهی ، و دهان شیر و غیره که انواع عجایب و اصناف غرایب دست قدرت بکار برده بود ، دور تا دور حوض مهوشان حور لقا و حوران خور سیما مجتمع گشته ، صورتشان چون آفتاب تابان در وسط آسمان میدرخشید ، که دیده از مشاهدهٔ انوار جمال ایشان خیره میگشت ، گل چهرهگان سابق را از نظارم محو نمودند ، گوئی خلقت اینها از عیش محض است ، در صباحت دیدار وملاحت گفتار و لطافت رفتار اینان زبان گویا لال است ، لبان شکرین چون به تبسم گشایند ، از دیدار در دندان ایشان چشم خیره گردد ، و جمیع اعضا و جوارح شان از موی سر گرفته تا ناخن پا یکپارچه خندهٔ ملاحت و نمونهٔ و جاهت بود ، خدا بیامرزد قائل این شعر را

بشادی کرده رو در روی ناهید * بیکجا جمع همچون ماه و خورشید

چون دیدار جمال بهجت اشتمال این طنازان بمثال مشاهده افتاد

طاقت رفتارم نمانده ، از حرکت افتادم ، و از قدرت طی مسافت باز ماندم و گفتم :—

ز دیدنت نتوانم که دیده بر دوزم * اگر معاینه بینم که تیر می آید

بی اختیار در همانجا نشسته، و آرام گرفتم . لکن آن بآن بر حیرتم می افزود . و از تماشای گلرخان و استماع نوای مرغان خوش الحان و اشتهای فواکه جنان و قدرت کاملهٔ حضرت سبحان هوش از سر و تاب از تنم بدر رفته بود ،

باز برخاسته آهسته آهسته بنای رفتن گذاشته . از دور دیدم یك نفر خرامان خرامان همی آید ، چون نزدیك رسید ، پیر مردی نورانی با ریش سفید و قد موزون و رفتار دلفریب یافتم ، که در سر کلاه ایرانی گذاشته ، و قبای سپید در برکرده . و تسبیح در دست گرفته است ؛ چون پیرکان ملاحت و صباحت و معدن وقار و تمکین بود ، دیدار روشن روانش از آن حور وشان ساده خوش آیند تر می نمود .

پشت اوچون لباس بو قلمون * رنگها داشت از قیاس افزون

سینهٔ پاك همچو سیم سفید * چشم روشن چوچشمهٔ خورشید

همهٔ آداب و کسوت و رفتار و مشی آن در طرز و طرح ایرانی . شگفتم آمد ، که این پیر را با این حور وشان چه مناسبت ، و ایشان را با او چه مشابهت ؛ یقین کردم که این پیر شیطان است ، چه دانست من از اهل ایرانم ، آنهم در نظر من خود را بکسوت ایرانی جلوه داد ، که از راهم بدر برد . در همان عالم رؤیا در خیال خود مخمر کردم ، که هرچه گوید بر عکس آن کنم . زیرا که عقلا گفته اند :—

اگر راهی نماید راست چون تیر * از آن بر گرد و راه دست چپ گیر

اگر جنانچه وسوسه نماید ، ازین میوه های گوناگون بچین و بخور ، حتماً اجتناب خواهم نمود . چون بمن رسید بیش قدمی در سلام

کرد ، علیك گفتم ، فرمود :—

همشهری جان ، چرا باینجا آمدهٔ و از این آمدن چه تمنا بر سرداری ؟ گفتم :—

ایے عزیز تصادف یا اقبالم بدین جا کشیده ، اگر خلافی سرزده و دخول در این سرزمینم جایز نبوده ، راهم نشان دهید تا بیرون شوم ، و معذرت از خطای خود خواهم ، تبسم نموده گفت :—

اگر دخول تو ممنوع بودی ، دربانانت مانع آمدندی ، ونگذاشتندی داخل شوی ، اکنون که آمدهٔ ایمن باش ، و خاطر جمع دار که بیگانه نیستی بلکه آشنائی ، از عذوبت بیان و طلاقت لسان و حسن رفتار و گفتار پیر تسکین قایم حاصل آمد ، پیش آمده دستم بگرفته بقاعدهٔ ایرانیان مصافحه نمود . با همهٔ این محبت ومهربانی باز دلم در تشویش بود . که مبادا شیطان باشد . این تصور را هرگز فراموش نمیکردم ، و این ملاطفت و ملایمت و شیرین زبانی و محبت را حمل بر شیطنت میکردم . گفت :—

خوب سیاحت کردی ؟ آهی کشیده گفتم :—

همه خوب است ، اما نمیدانم که در کجا هستم ، ای پیر روشن ضمیر ، امیدم بکرم تو است .

ز عکس عارضت ای ماه تابان * سواد بزم بختم شد چراغان
مرا شد گلشن اقبال خرم * که یاری چون تو با من گشت همدم
در این صحرا انیس حال من باش * چراغ محفل اقبال من باش
تم را جان شو و شام مرا روز * بیاض مدعایم را بر افروز

بگو این چه مقام است ؟ و این همه مهوشان و گلرخان از چه در اینجا جمعند ؟ اینجا دولتسرایے کدام پادشاه والا جاه است ؟ کسی همزبان مهربان پیدا نکردم که سئوال نمایم ، و از هرطاق که گذشتم در بانان سئوال مرا جواب نگفتند ، و بدین ملاحظه حقیقت حال را از کسی

نتوانستم پرسید ؟ پیر گفت ، :—

بیا ، رفتیم ، بعمارتی رسیده که طایر وهم از رسیدن بکنگرهٔ رفعت آن عاجز ، و سمند تیز تك خیال از طی مساحت آن لنگ ، و معمار اندیشه از طرز و طرح چنین عمارت عالی بنیان قاصر ، زبان بلاغت نشان فصحاے عرب و عجم از توصیف آن کلیل که جز دست قدرت احدیت را یاراے تعمیر آن نبود قاصر

فضایش چون سواد بیت معمور * پر از آئین و خالی از شر و شور
صفا فراش فرش منظر او * دم عیسی سپند مجمر او
بصحنش هر طرف چون دشت ایمن * شده قندیلها از نور روشن
مه و خور شید نقش پیکر او * فلك چون چشم حلقه بر در او
چو کردی ابروی طاقش اشارت * مه نو نافتی رو از خجالت
اگر رضوان بآن منزل رسیدی * بفردوسش کجا دل آرمیدی
در آنمحفل جوان با یارخوش بخت * نشسته همچو مه در هالهٔ تخت
ملاحت خانه زاد خط و خالش * طراوت دست پرورد جمالش
چو جعد کاکلش مرغوله بستی * دل مشك ختن در خون نشستی
نگاهش هر طرف افسون دمیدی * بی نظاریش دلها رمیدی

گفتم :— امان ای پیر ! آنجوان رعنا و آنشهریار زیبا که در تالار است ، این کوشك مال اوست یا از غیر او ؟ ازین واقعه بی تابم ، برای رضای حق جوابم ده ، تاب و توان از جسم و جانم بدر رفت ، پیر گفت :—

توقع لازم نیست ، در اینجا مداهنه ممنوع است ، اگر خط خواندن توانی بخوان ، بانگشت سبابه به بالا اشارت کرد ، دیدم با خط مشعشع و نورانی نوشته (هذا مقام ابراهیم) تکبیر گفتم و بر زبان آوردم که (هذا مقام ابراهیم) را خوانده بودم ، اکنون بچشم می بینم ، بی اختیار گفتم :—

ای پیر منبع خیر واحسان ، آیا مرا ممکن است دست بوسی صاحب اینمقام کنم یا نه ؟ گفت :—

البته بآرزوی خود خواهی رسید ، ولی حالا هنگام سیاحت ایشان است ، درنگ نمی کنند ، در مراجعت انشاءالله تمنای ترا بعمل آرم ، وترا باو رسانم ، پرسیدم :—

شما کجائی هستید ، باهل ایران شباهت تام دارید ، و از چه زمان در این مکان منزل و مأوی گزیده اید ؟ گفت :—

بندهٔ یزدان پاك ، هیچ جائی نیستم ، چون صاحب اینمقام عالی باین کنوت راغب و دلخوش است ، لذا مرا امر است که باین لباس در خدمت او جلوه نمایم ، ریاست حور و غلمان و تمام این روضهٔ رضوان بامن است ،

در این بین دیدم صفیر حاضر باش کشیدند ، تمامی آنحورشید منظران و پری پیکران دویدند ، دم پلهٔ کشك ، از یمین ویسار صف بستهٔ مقام احترام ایستادند ، و هر یك در جای خود قرار ، با کمال ادب و وقار دست بسینهٔ اطاعت گذاشته ، و چشم بزمین طاعت دوخته ، و لب از گفتار فرو بسته ، مانند جسم بی روح ایستاده ، شعاع جمالشان زمین و زمان را احاطه کرده ، چون عبد ذلیل که در حضور مولای خود قیام نماید منتظر ایستادند ،

عجبتر اینکه ازین گروه با شکوه هیچ یك در لباس و صورت شبیه بدیگری نبود ، مانی از تصور نقش و نگارشان انگشت حیرت بدهان ، چنان صورت زیبا و قد رعنا از دست اقتدار هیچ صاحب قدرت نیاید ، جز صانع بیچون که با دست قدرت و محض رحمت و رأفت بیافریده ،

باری ـ بعد از لمحهٔ تحقی مانند تخت روان های ایران حاضر شد ، در برابر پلهای کشك ، از بالای ، تخت نازنین سروقد گلعذاری با

زلفهای پریشان ، از پشت سر و کتفین آویزان ، با جوانی خوش صورت و نیکو سیرت چون غلمان ، دست در گردن همدیگر تو امان ، از پرتو جمال ایشان ماه و خورشید محترق بودی ، چه طور ایشانرا بحور و غلمان تشبیه کنم که حور و غلمان از ایشان نور اقتباس نمودی ، و اگر ملك شان گویم عالم ملکوت را ایشان ماه و خورشید چسان شدی ، کبك دری از ایشان رفتار آموخق ، آهوی ختائی نگاه از ایشان یاد گرفق ، چتر طاؤس نشانهٔ بود از دامان رعنای آن نازنینان که دو ذوع از پشت سر زینت بخش زمین بودی ،

خلاصه . ازتشبیهات مبرا ، و از توصیفات منزکی ، هرچه گویم برتر و بهتر از آن بودند ؛ قوهٔ متخیله از تصور عاجز ، و اندیشه از تفکر قاصر ، با لب خندان و دل شادان ، که سراپا جکیدهٔ عشوهٔ ناز بود در بر نازنین پیراهنی از ابریشم خالص از آستین تا مرفق نمایان ، بدنش مانند نقرهٔ خام ، خدام تخت پردهٔ تخت را که مزین بانواع جواهرات عدیم المثال و در یتیم بود بالا زده ، ماه بازوی خورشید گرفته ، آن طناز با هزار عشوه و ناز داخل تخت شد ، سپس حبیب در طرف یسار محبوبهٔ خود نشسته ـ دست بکمرش انداخته ، گویا ظریفانه رعایت نزاکت کرده محافظت او می نماید .

کشیده یکدگر را تنگ در بر * محبت در درون و شور در سر

تخت عروج نمود ، و اینها از نجرهٔ تخت سر بدر کرده بادستمال استبرق از صف بستگان مقام احترام ، رسم وداع و قاعدهٔ خدا حافظی بجای آوردند ،

صف بستگان با کمال ادب و فروتنی جواب ایشان را با تعظیم و تکریم ادا نمودند . من واله و حیران ، و بر چنین اوضاع غیر مترقبه بل متصوره نگران که شوکت و جلال امثال این در دارالسلطنهٔ هیچ سلطان

مقتدر قاهرهٔ دیده و شنیده نشده . (لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم)

بار خدایا . این مخلوق را از چه جوهر نفیس سرشتهٔ ؟ و یا از ذریت آدم دیگر آوردهٔ ؟ که در توصیف ایشان جز اقرار بعجز چاره نباشد ، بمضمون (المدح فی حقهم ذم) در حقیقت هرچه وصف کنم یارای و صف نداشته ، ذم کرده ام .

گرصد هزارقرن‌شود رصف بی شکم * از صدهزار گفته نیاید از آن یکم

نمیدانم حیرت و شگفتی خودرا بیان کنم ؟ و یا از چگونگی حالات و کردار و عجائبات ایشان .

جودیدی گیسویش را حلقه در پشت * گزیدی عقل کل از حسرت انگشت

ز جعدش حلقها افتاده بر دوش * همی کردی ملك را حلقه در گوش

بنفشه شیفته بر عارض گل * شده بر برگ نسرین جعد سنبل

فشانده مشك تر بر روی کافور * ز واللیل آیتی در سورهٔ نور

بتیر از وی میان مشك و عنبر * نکرده راست فرقی هیچ سرور

گفتم :— ای پیر خضر طریقت ، از راه مهر و شفقت بیان فرما ، به بینم آنها کی عودت خواهندفرمود ، از اشتیاق دیدار ایشان صبر از دل و توان از تن رفته ، دیگر طاقت انتظارم نمانده . الأمان ، الأمان ، الدخیل ، الدخیل ،

شدم در دام سودایش گرفتار * دلم کردید مهرش را خریدار

لوای اضطرابم قد بر افراشت * بجانم آتش شوقش وطن ساخت

بگو به بینم کیانند این گوهران گرانمایه ؟ در جواب فرمود :—

بر گزیدهٔ خالق یکتا ، هر دو عاشق هم ، و محبان وطن محترم خود هستند ، اینهمه خدام و باغ و عمارت و شکوه مقام و مأوای ایشان است ، صبر کن تا مراجعت نمایند ، و ترا بحضور شان برم . گفتم :—

ای پیر روشن ضمیر ، وقت دیر است ، شاید امشب بر نگردند ؟

مرا طاقت انتظار نمانده ، پرسید :—

چه شب . گفتم :—

یعنی بعد از غروب آفتاب ، گفت :—

چه آفتاب ، گفتم :—

آفتاب عالمتاب ، که جهان را بنور خود منور میکند ، گفت :—

از سخنان تو چیزی مفهوم نمی شود ، گفتم :—

باباجان ، در لسان ما ظلمت را شب ، و روشنائی را روز مینامند ، پیر گفت :—

بازچیزی نفهمیدم ، ظلمت چه چیز است ؟ در اینجا ظلمت نیست ، همه نور است ، روشنائی ما را واسطهٔ نیست ، خداوند تعالی این قطعه را از نور آفریده ، کسی که باینجا رام یافت از ظلمت رست . و از اندیشه و کدورت خلاص گشت ، اینجا محل عیش و صفا ، و مقام امن و بقاست . ملاحظه کردم که اگر صغری و کبری برای نور و ظلمت و شب و روز ترتیب دهم ، ثبوت جهل و نادانی خود کرده باشم ، بهتر آنکه دم درکشم ، و ساکت باشم ، بعلت اینکه آفتاب و ماهتاب گرم و سرد ابر و غبار بعد از دخول در این حصار ندیدم (تعرف الأشیاء باضدادها) منکه ضد نور را در اینجا نمی بینم که بروبی ثابت کنم ، بخود گفتم :—

که این مقام چنانی معمری از اضداد است ، با این همه روشنائی سایه ندیده‌ام ، باز پرسیدم :—

ای پیر طریقت مرا از حیرت جهالت خلاص فرما ، آن تخت را که ایشان سوار شدند ، نه حیوان اورا بر داشت ، و نه انسان ، و نه اسباب و آلت بالونی داشت که اورا بالا کشد ، پس در اینصورت حامل تخت که و چه بود ؟ که ازین اندیشه متحیرم ، و سبب عروج اورا

دانسته و نفهمیدم ؟ پیر گفت :—

قدرت ـ ولا غیر ، متفکر سکوت نمودم ، پیر روشن ضمیر سکوت و تعجب مرا دیده پرسید :—

خلاق زمین و آسمان ، و افلاك گردان ، که بدان سرعت و تیزی سیر میکنند آنهارا که خلق کرده ؟ و که سیر میدهد ؟ گفتم :—

الله عظیم‌الشأن جل جلاله و عم نواله ، گفت :—

پس در اینصورت قدرت او تعالی شأنه بیشتر از آنست نخی که دو نفر عبد مطیع او بنشیند ، باراده و مشیت اوجلت قدرته بدون حامل و آلهٔ جاذبه حرکت و سیر نماید ، در این مقام ابداً تعجب را راه نیست (اذا اراد بشیئی ان یقول له کن فیکون)

باری ـ باندیشه فرورفتم ، که شاید اینها مراجعت نمایند ، و این فرح و شادیم بکلی سلب شود ، آهسته آهسته مترنم بدین اشعار گشتم :—

غمش در دل نشست ورخت بگشاد * بتعظیمش زجان فریاد بر خاست
بناخون غمش جانم خراشید * بدست خود بر آن الماس باشید
شکیب و صبر و آرام و قرارم * بباد نیستی شد هر چهارم
نه جانم تاب را اسباب می دید * نه چشمم خواب‌را درخواب میدید
شدی تشویش جان محنت اندیش * ز هر ساعت ز ساعات دگر بیش
شد آثار غم از چهرم نمایان * ز سیما ظاهرم درد دل و جان
تن زار و نزارو رنگ کاهم * دهد از درد پنهانی گواهم

پیر همینکه افسردگی خاطر و پریشانی حالم دید که یأس و نا امیدی غالب گشته ، دستم گرفت و گفت :—

بیا ، رفتم ، لکن دل با من نبود ، قدری درکنار حوض و انهار گردش کرده ، از چگونگی هر گل و گیاه و نام اثمار دلخواه سؤال می نمودم ، با کمال گشاده روئی و مهربانی جوابم میداد ، ولی با همهٔ مهر

و محبت که پیر مرد در حق من می نمود باز ظن شیطانی او که اول در دلم جای گزیده بود بیرون نمیرفت ، میترسیدم که مرا امر بخوردن میوهٔ نماید . مصمم بودم که خواهش اورا رد نمایم ، و عذر خواهم . در این اثنا پیر گفت :—

اگر این میوه های الوان را میل داشته باشی رایت مانعی نیست ، بچین و بخور . گفتم :—

ای دلیل راه گمشده گان ، مرا نه آرزوی خوردنست ، و نه میل آشامیدن ، نه فکر نفس پروری ، و تن آسائیدن ، الطاف و مراحمی که درحق من بنده مبذول خواهید داشت بزیارت کعبهٔ مقصود یعنی بخاکپای آن دلبران مشهودم برسانید ، که (الانتظار اشد من الموت) پیرم گفت :—

غم مخور در این مرام کامیاب خواهی شد ، و سریعاً حاجت روا خواهی گشت (الصبر مفتاح الفرج) آهسته آهسته از آنجائیکه آمده بودیم بازگشته، ناگاه تخت‌را دیدم که نزول مینمود باز صدای حاضر باش مسموع شد ، بطریق اولی که تمامی ملك منظران و گلرخان چون بنات‌النعش پریشان گشته بودند هالهوار گرد آمدند ، در یمین ویسار به کشك صف بستند ، با تمکین و وقار دست بر روی دست ایستادند ، از آنجا که عروج کرده بودند در همانجا نزول اجلال فرمودند

در آنموقع که تخت افتاد بر خاك * ز رفعت کرد خاکش سر بر افلاك

از اعاظم خدام دو نفر پردهٔ تخت را بلند کردند ماه و خورشید از مشرق تخت سر بر آورده و طالع گشتند ، در حالتی که حبیب بغل محبوبهٔ خودرا گرفته با کمال نزاکت و وقار بدر آورد

دو ذات نور یکتا شد بهم ضم * دو روح معنوی گشتند توام

با یك عشوه و ناز و جلوهٔ بی انباز بیرون آمده از به بفراز رفتن آغاز نمودند ، بنوعی‌که قلم چون من بی‌بضاعت از اشاعت حالت آن در یکتا

و آن محبوب و محبوبهٔ بیهمتا قاصر و عاجز است ، کاشکی ادبای نامدار و شعرای نام بر دار ایران حرسه‌الله عن الحدثان حاضر و ناظر بودندی ، و جلوهٔ آن عاشق ومعشوقه را بدیدندی ، وحالت ایشان را برشتهٔ نظم و نثر کشیدندی تا عشق وامق وعذراء و لیلی و مجنون وخسرو وشیرین را فراموش کردندی و دست از کریبان محمود و ایاز بر داشتندی ، در مقام صدق و صفا و مهرو وفا انصاف دادندی ، که عاشقان وطن که حریق بوتهٔ محن کشته سمندر وار در نار حب وطن منزل و مأوی گزیده و طمع از لذایذ جهان بریده ، بجز عشق ترقی وطن چشمش چیزی ندیده ، تمام خوش بخق و نیکی دنیا را برای ابنای وطن پسندیده ، چنین عاشق و معشوق را چسان با حب نفسانی و عشق حیوانی و محبت شهوانی که از چشمهٔ جهل و نادانی بروز و ظهور میکند قیاس توان کرد ، عاشق وطن و معشوقه اش چندانکه پیر تر گردند آتش عشق عاشق و جلوهٔ رعنای معشوق شعله ور تر و مزید تر گردد ، بر عکس آن عشق برگلرخان و سروقدان همینکه گلگونهٔ رخسار معشوق رنگ زعفرانی گرفت ، و قد موزون محبوب رونخی آورد ، و عاشق از معشوق بیزار شد ، و کذا عاشق که در زمان اندك قوای حیوانیش رویسستی گذاشت از معشوقه متنفر گردد ، البته در هر صورت باقی بر فانی ترجیح دارد ، و مداحین را شایسته است مدح باقی را برشتهٔ نظم کشند که تا جهان باقی باشد سخن او هم بحق باقی ماند ، نه اینکه پروانه از عشق خود را بآتش زد ، بیچاره پروانه حیوان لایدرك است ، چه میداند عشق چیست ؟

آری ـ اما رقابت بلبل با خار مناسبت نیکو دارد به بلبلان حب وطن که زحمت ایشان از دشمنان اشرار وطن بیشتر از خار گل است نسبت به بلبل ،

باری ـ عشق ورزی جز بوطن نفس پروری و شهوت پرستی و

بروز صفات حیوانیت است، مدح آناف در حقیقت ذم است ، زیرا که سبب رسوائی در شهوت رانی ایشان را آشکار کردن است و لا غیر

الحاصل ـ ایشان رفتند بالا ، من دامن پیر را گرفته گفتم :ـ

الامان ـ الوفاء من الایمان ، برضای خدا تغافل منما ، و مشکلم گشا ، که دیگر طاقت صبر ندارم . پیر گفت :ـ

نام و شهر خودرا بیان کن ، گفتم :ـ

نام یوسف ، پدرم عبدالله ، مسقط الرأسم ایران ، توطنم مصر ، در اینجا غریب و بیکس هستم . پیر بالا رفت ، من با کمال اشتیاق مقتظر مراجعت او .

بعد از لحظهٔ محبوب و محبوبه هر دو سر از دریچهٔ غرفه بیرون آورده بهمدیگر نشانم میدادند و میگفتند :ـ

همانست ، با دست و دستمال اشارتم میکردند که بیا بالا.

درین بین پیر با تعجیل در رسید ، از اول پله با دست اشارتم میکرد و میگفت بیا ، رفتم ، پیر گفت :ـ

طالعت یاوری کرده و اقبالت رهبری، بخت بلندت بکام است توسن آرزویت رام ، ایشان ترا میشناسند ، و اشتیاق آنها زیاد تر از تو

من بالا رفته دیدم ، هر دو دست در گردنم انداخته ، مرا بغل گرفتند، من از کردار آنها متحیر گشتم ، خیال کردم مانند بزرگان خوش طبع که مزاح را دوست دارند مرا تمسخر میکنند ، که اسباب سخریهٔ خود سازند ، بسی از بزرگان و بزرگ زادگان ما هستند که اگر مرد پیر و غریب و فقیر بینند این گونه استهزاء میکنند ، من از این عمل که حمل بر استهزاء خود می‌نمودم ، منفعل گشته خودرا پس کشیده ، گفتم :ـ

استغفرالله ! من از آنها نیستم که بخیال شما میرسد ، مرا چه قابلیت که شایستهٔ این لطف بیکران باشم ، گفتند :ـ

مگر مارا نشناختی ؟ گفتم :—

خیر! جوان با انگشت بسینهٔ خود اشارت کرده. گفت :—

یوسف عمو جان ! من ابراهیم . دختر هم با شیوهٔ مرضیه ، و حالت ستوده که از معلمهٔ خود آموخته بود پای چپ را قدری پس و پای راست را اندکی پیش گذاشته ، و قدری بجهة تعظیم و تکریم خم گشته و دست میان دو نار پستان گذاشته گفت :—

عمو جان کنیزك کمترینت " محبوبه " .

بعد از استماع این سخنان صیحهٔ زده، وا ولدا ! وا قرة عینا ! گفته، خود را بقدمهای ایشان انداختم ، و اشك چون ابر نیسان از دیده جاری ساختم ، ابراهیم بیگ دستم را گرفته بلند نموده گفت :—

عمو جان در اینجا گریه ممنوع است . برخاسته گفتم :—

توئی برابر من یا خیال در نظرم * که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم

قربانتان شوم! گریهٔ من از حزن و اندوه نیست، بلکه ازفرح وشادی و سرور میباشد ، با وجود این او را هم موقوف میکنم ، مرا بردند بالا نشاندند ، هر دو رو بروی من نشسته بفکر اندر شدم که آیا این خوابست یا بیداری .

اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب

خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

با حسرت تمام چشم خودرا مالیده نگاه کرده گفتم :—

قربان شما گردم ، نمیدانم حقیقتاً شما هستید در برابر یا خیال است ، ابراهیم بیگ گفت :—

عمو جان ما هستیم — گفتم :—

فدای شان و جلال شما ، این چه خوش سعادتی و چه نیك بختی است ، دست انداخته هر دو را در بغل کشیده بوسیدم وبوئیدم ، گفتم :—

بفدای شما جان این پیر منحنی ، این چه عالم و جاییه عشرت و با صفاست ؟ ابراهیم گفت :—

عموجان ! از رحمت و قدرت خداوند ذوالجلال و قادر متعال چه جای تعجب است ؟ که اگر به بندهٔ ضعیف خود صد هزار چنین جای و مرتبه بخشاید ، بکبریائی و عظمت او چه نقصان وارد آید .

محبوبه با دستمال سندس معطر اشك چشمم را پاك میکرد ، و با لب خندان مرا تسلی میداد ، ابراهیم گفت :—

عمو جان ممنون شدم از مهربانی ومحبت شما که مارا فراموش نکرده اید ، اما نمیدانم چرا رنگ و رخسارت چنان دود آلود گشته ، مگر آهنگری پیشه گرفتهٔ ؟ گفتم :—

قربان ، قصه وحکایت من دور و دراز است، ولی شکرخدائی را که فرج بعد از شدت باین پیر ناتوان عطا فرمود ،

المنة لله که بمردیم و بدیدیم * دیدار عزیزان وبمطلب برسیدیم
کنون وصال تو میآورد بمن جان را * اگرفراق تو وقتی مرازپای آورد

کیفیت شیخ قدر اعمی وبردن مرا بجهنم ومشاهدات خودرا از اول تاآخر آنچه درجهنم دیده وشنیده بودم بالتمام برشتهٔ بیان کشیدم، گفت :—

خوب بگو ببینم والدهٔ بیچاره‌ام درچه حال است، وچگونه گذران میکنند ؟ گفتم :—

چه پرسی ز حال بد از بد ترما * ز خاك تو دوریم خاکت سرما

(که ما دوعاشق زاریم وکارمازاریست) هرصبح والده ات با سکینه راه قبرستان سپرند، تا شام بگریه و زاری بسربرند، عصر نوبهٔ این پیر حزین و وقت این هجران کشیدهٔ غمگین میرسد ، بر سر تربت تان رفته اشك حسرت از میزاب دیده ریخته ، و خاك پاك آن تربت تا بناك تان را بر سر خود بیخته، خسته وخراب، با دل کباب و چشم پرآب برخاسته دیوانه‌وار

بخانه آمده ، سر غم بر زانوی هم وغم نهاده ، نه انیسی که غم دلش گویم نه مونسی که از ویش تسلی جویم ، شبهای دراز با غصه و مصیبت همراز بسر برم ، وما در پیرت مانند زلیخا از فراق یوسف مصری از گریه نابینا شده و از حیات جز آه سرد و دل پردرد برایش چیزی نمانده ، و اکنون که شما با این حشمت و عظمت در جوار رحمت آرمیده ، با دلی شادان و لبی خندان هستید ، سبب چیست که ماوا بنزد خود دعوت نه‌مینمائید؟ که هم از دیدار شما تسلی یابیم و هم بخشنودی و عیش شما شرکت کنیم .

یا من نا صبور را پیش خود از وفا طلب *
یا تو که پاك دامنی صبر من از خدا طلب *

گفت :— عموجان (الامورات‌مرهونة باوقاتها) البته شماهم خواهید آمد ، لکن شمارا چند وظیفه در پیش است ، باید انجام دهید ، گفتم :—

قربان ! آنوظایف چیست بفرما تا عمل نمائیم ؟ گفت :—

اول باید سکینه را بشوهر دهید که نسل ما منقطع نشود، دوم ارثیهٔ پدرم آنچه مانده سکینه هرچه خواهش نماید مضایقه نکنید ، ولو اینکه جلدگ را بخواهد ، و اگر راضی بقسمت خود شود که ثلث مال است ، ارثیه من که دوثلث است بیانك معتبری دهید درآنجا بماند، تازمانیکه در ایران قانون و بلدیه تأسیس شود ، آنوقت اول یك باب مریضخانهٔ که دارای شصت رختخواب باشد جهة بیماران غریب وطنم درست نمائید و مصارف سالیانهٔ آنجا را حساب نموده بقدر کفایت مستملکات گرفته وقف کنید ، که منافع آن مصارف مریضخانه را بخوبی اداره نماید ، و یکباب مکتب هم تعمیر کنید برایے ایتام ملت که گنجایش صد و پنجاه طفل داشته باشد، مجاناً لباس وخوراك آنها را و حق معلمین و آسایش متعلمین را بفراخور حال حساب کرده مهیا نمائید، ملك دیگر هم بجهة مصارف و مخارج ایشان بگیرید که منافع آن برفاهت کفایت کند ، اورا هم

وقف نمائید.

سیوم کتاب سیاحت نامهٔ مرا از اول تا بآخر طبع نمائید، از من اولادی نماند که نام من ذکر شود، آن کتاب قایمقام اولاد من خواهد شد که نام مرا اهالی وطنم فراموش نکنند.

چه بهتر مرد را از یادگاری * که بعد از وی بماند روزگاری

اگر چه در اوایل این مقولات را از مزخرفات میشمرند، و اسم مرا ببدی یاد میکنند، لکن بعد از زمانی که مملکت را آسایش روی آورد، و مردم از ظلمت جهل و طغیان استبداد برهند آنوقت سبب نیکنامی من گردد، و هر کس مطالعه کند با ذکر خیرم یاد نماید. گفتم :—

قربان! این بساطین و عمارات تماماً بشما تعلق دارد گفت :—

آری — همه از ماست، گفتم :—

آیا در اینجا آشنا و هم صحبت دارید یا نه؟ با کسی رفت و آمد میکنید؟ یا تنها بسر میبرید، گفت :—

هستند، پرسیدم،

کیانند، من ایشانرا میشناسم؟ یا نه، گفت :—

نمیدانم — لیکن آنها مرا شناخته بودند، در بالای مقام ما مقام میرزا تقیخان امیر نظام است، وقتیکه ما آمدیم بدیدن ما آمد، ولی من نشناختم، خود معرفی کرد گفت :—

ارواح ما در عالم ذر معارفه داشته اند، بمضمون حدیث (الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف) با همدیگر الفت داشته‌ایم، گاهی که ازایران خصوصاً از قلعهٔ اردبیل یاد کردی گریه نمودی.

بعد مرا برد خدمت نایب‌السلطنهٔ غازی عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه ایران، بعد برد خدمت شاه عباس و شاه اسمعیل، دست ایشان را

بوسیدم ، التفات زیادم فرمودند ، از تعصب و محبت من بوطن اظهار خوشنودی کردند ، و گفتند :—

آفرین بر تو که مارا فراموش ننمودی ، میرزا تقی خان امیر بنایب السلطنه عرض کرد، در ایران بسا کسان هستند که مارا فراموش نکرده اند، دائما با ذکر خیرمان یاد کنند . فرمود مسلم است ، مولوی گوید

ذره ذره کاندرین ارض و سماست *
جنس خود را همچو کاه و کهرباست *
ناریان مر ناریان را جاذب اند *
نوریان مر نوریان را طالب اند *

پرسیدم قربان ! مقام ایشان هم بدین وسعت و شوکت و جلال است ؟ گفت :—

مقام ایشان ما ورای این مقام‌است ، زیرا که من رعیت زاده و مصدر خیر و احسان مانند ایشان نگشته ام ، ایشان رعیت پروری و عدالت گستری و دادرسی فرموده اند ، خداوند ذوالاحسان دو پاداش ایشان ممالک شاهانه و تجملات خسروانه بآنان عطا فرموده که هیچ گوش نشنیده و هیچ دیده ندیده ، اگر ملت ایران شکر نیکی و احسان ایشان را ما دام الحیات کنند حق شکر بجا نتوانند آورد ، گفتم :—

قربان ! تو همیشه از نادر شاه ذکر خیر میکردی ، پس سبب چیست که پیش او نرفتهٔ ؟ گفت :—

میگویند علیل است بیرون نمیتواند بیاید ، گفتم :—

قربان! چه شود که مرا هم بزیارت ایشان برسانی یا بفرستی ، گفت :—

میرسد وقتی که تو خود بلا واسطه خدمت ایشان برسی ، ولی هر قدر ممکن است حب وطن را از دل دور مکن ، محبت اورا روز بروز مستحکم نما ، در تعصب ملی سخت بکوش ، و بادهٔ حب وطن بنوش ،

و عقاید خود را به طریق صراط المستقیم اسلامیت محکم و پاك دار ، و باین مرتبه و مقام کسی نتواند رسید مگر اینکه دارای این سه خصلت حمیده ، و عامل این سه اخلاق پسندیده باشد

این سخنان از من جوان که شاگرد و متعلم تو هستم بر شما که معلم کهن سال من هستی وصیت باشد ، اینقدر بدان دیر آمدنت عیب نیست ، دیر بیا ، ولی خوب بیا ، محکم کن حب‌وطن را که استواری ایمان بفرمودهٔ نبی آخر الزمان است (حب الوطن من الایمان) ایمان بسته بحب وطن است ، دل را باحب وطن صفاده ، و دیده را با محبت وطن روشن کن ، از دیر آمدن بیم مدار

تو این ظرف نجس را شست و شوکن *
پس آنگه بادهٔ کوثر در او کن *
طبیبان دوا بخشند حاذق *
بر بیمار مجنون نیست لایق *
اگر دیرت بمطلب میرسانند *
صلاح وقت بهتر از تو دانند *
ترا در بوتهٔ حرمان گدازند *
برای آنکه از غش پاك سازند *

در این حال بجانب باغ نگاه کرده خواستم از میوه ها و نام و طعم شان وبعضی از اشجار وگلها که ندیده بودم ، سئوال نمایم. ناگاه دیدم سه نفر ایرانی عبا بر دوش ، کلاه برسر، در باغ سیر کنان مانند من واله و حیران میآیند ، و باطراف با حیرت نگاه میکنند ، بابراهیم بیک نشان دادم گفتم :—

هان نگاه کن باز از همشهریها دارند میایند ، آدم بفرست آنها را بیاورند ، چه عجب که بانجا رسیده اند ، ابراهیم بیک که بسوی ایشان توجه

نمود ، دیدم هر سه بجانب ما رهسپار شدند ، گفت :—
آدم فرستادن لازم نیست خودشان خواهند آمد :—
گفتم ، اذن ندادهٔ چگونه می آیند . گفت :—

دو کس را که باهم بود جان وهوش * حکایت کنانند لبها خموش

انسان کامل بهر چیز توجه کند خواهش آن بعمل آید ، و قوهٔ جاذبه اش میکشد ، من که بجانب ایشان توجه کردم ، از توجه من بایشان الهام غیبی شد که من آنها را میخوانم .

چوجانت قوی شد بایمان وحکمت * بیا موزی آنگه زبانهای مرغان

بگویند با تو همان مور ومرغان * که گفتند ازین پیشتر با سلیمان

گفتم قربان ، پس چرا بمن توجه نفرمودی و دعوت نکردی ، گفت :—

ترا ندانستم که جانب تو توجه کنم ، کسی بی توجه عالم السر والخفیات نتواند شد ، از آمدن تو با خبر نبودم ، اگر انسان کامل عیار و صادق القول و مطیع و پروردگار باشد ، چنانچه خاتم انبیا ورسول هر دوسرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) هر خارق عادت که از انبیاء بنی اسرائیل سر میزد ، از انسان کامل و عبد مطیع خداوند قادر و مقتدر هم مثل او سر تواند زد

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

دراین حین آن سه نفر ایرانی را همان پیر بالا آورد ، ابراهیم بیگ و محبوبه خانم برخاسته ، با کمال محبت و مهربانی پذیرائی نمودند ، و جلوس دادند ، بعد از تحیت و اکرام ابراهیم بیگ سئوال نمود .

تشریف از کجا و عزیمت بکجاست ؟ و چه عجب باینجا تشریف آوردید ، یکی گفت :—

احرام طواف بسته ، و عزیمت بیت الله الحرام در خاطر سرشته تا

گذار ما به اینجا گشته ـ پرسید :—

از همسفر و رفقا کیانند ؟ گفت :—

زیاده بر صد نفر بودیم ، غیر از ما سه نفر باقی را اذن دخول ندادند و از در برگردانیدند ، که از راه مغیلان بروند ، گفت :—

اسم شریف شما چه ؟ کجائی هستید ؟ و از کدام سرزمین ایرانید ؟ گفت :—

بنده خراسانی و این حاجی از اهل آذربایگان مراغهٔ ، آنهم اهل طهران همشیر زادهٔ مسیح الملك است ، ابراهیم بیگ گفت :—

حاجی حاجی توبه کن ، بگو توبه ، بگو استغفرالله توبه ، زود بگو توبه . بیچاره حاجی ده دفعهٔ بیشتر گفت :—

استغفرالله توبه ، استغفرالله . ابراهیم بار دیگر باب صحبت نگشاد . حاجی خراسانی گفت :—

آقای بزرگوار من چه گفتم که در اوکلمه رده وکفر بود که سرکار تغییر فرموده مرا توبه دادید ، ابراهیم بیگ گفت :—

کلمهٔ کفر و رده بر زبان نیاوردی ، و لی دروغ گفتی ، در مکان مقدس دروغ سزا وار نیست ، فی‌الفور بیرون میکنند ، حاجی گفت :—

من چیزی نگفتم که تا راست و دروغ آن معلوم شود ، ابراهیم بیگ گفت :—

دروغ واضح گفتی ، زیرا که گفتی همشیره زادهٔ مسیح‌الملك . مگر حضرت مسیح همشیره داشت که زاده اش باشد ، و آنگهی از زمان مسیح هزار و نهصد سال گذشته ، چگونه همشیره زادهٔ آن اکنون باقی است . حاجی گفت :—

آقا جان من آن مسیح را نگفتم ، خالوی این شخص طبیب است

از طرف دولت باو لقب داده اند . ابراهیم بیگ گفت :—

دروغ محض است ، میتوان گفت همشیره زاده فلان طبیب حاذق .

بالجمله بیگ گفت :—

خوب در طهران چه خبر تازه هست ؟ حاجی خراسانی گفت :—

خبر تازهٔ طهران را از همشیره زاده نوروز خان حکیم بپرسید ، من خبرندارم .

همشیره زاده حکیم نوروز خان گفت :—

الحمدلله سلامتی است . ابراهیم بیگ پرسید :—

کار و بار دربار چه طور است ؟ گفت :—

قدری شلوق است . میرزا محمود خان حکیم دربار را از ماموریت عزل و به عنوان حکومت به رشت نفی کردند . پارسال بعد از سه ماه ورود آنجا غفلتاً وفات نمود . در میان مردم بجهة وفات او سخنان اراجیف بسیار شایع است ، بعض برآنند که او را زهر دادند ، برخی را اعتقاد نیست که از کثرت وا همه زهره اش ترکید ، هرکس نوعی میگوید ، لیکن از قراین سخن آخری باید اصح باشد . العلم عندالله .

میرزا علی خان صدر اسبق از ایران نفی ، باعیال بجانب فرنگستان رهسپار گشت . امسال میرزا علی اصغر خان صدر اعظم معزول شد ، گویا خیال مکه دارد ، از طریق فرنگستان خواهد رفت ، یکی از نوکرهایش بمن گفت که مکه ملاقات خواهیم کرد . ابراهیم بیگ پرسید :—

اکنون صدر اعظم کیست ؟ گفت :—

معلوم نیست ، علی الحساب شاهزاده عبدالمجید میرزا بامورات میرسد ، ابراهیم بیگ گفت :—

نمیشناسم . گفت :—

از ترس شما لقب نمیتوانم بگویم که بشناسید ، در آنجا عین الدوله

میگویند ، حاکم طهران بود . پرسید :—
چگونه رفتار میکند ؟ گفت :—

هنوز ابتدای کار است چیزی معلوم نمیشود ، ولی درین اول کار بهبودی و قدری اصلاح کارها حاصل است ،

میگویند مرد با کفایت و کاردان ، ولی مستبد است و مقتدر ، خوب خواهد شد ، شیرازهٔ کار ها چنان گسیخته و ریخته و پاشیده شده که بدین زودی جمع و اصلاح شود ، اگر برأیی صایب هرکس اصلاح گیرد بسیار عمل بزرگ و کار سترگ کرده ، فقط کاریی که شده روز نامهٔ حبل‌المتین را از توقیف بیرون آورده ، این عمل وی اسباب حسن ظن از عامه دربارهٔ وی شده است . اما عقیدهٔ بسیاری از دانایان این است هرکس باشد اگر قانون مساوات نباشد ، و وظیفهٔ هرکسی معلوم نکردد ، بعبارت ساده مشروطیت و مسئولیت در میان نباشد ، همه روزه کارها بدتر خواهد کردید ، آنکهی این شاهزاده را نه علم مملکت داری و نه تجربت در کارها ، لابد مملکت هرج مرج ، وکارها بدتر خواهد شد ، و الله اعلم . انجام الامور چیزیکه هست پادشاه ما زیاد مهربان و رعیت پرور و عدالت گستراست امید طر مبارکش شب و روز در اصلاح مملکت و آسایش رعیت و آسودگی ملت میباشد ، امید قوی است از نیت این پادشاه عدالت دوست و نمهید این وزیر ارسطو تدبیر که در مملکت قانون ونظام صحیح تأسیس شود ، خرابیهای کهن از نو آبادی گیرد ، خداوند مقلب القلوب قادر است ، تا به بینم بمنصهٔ ظهور چه آید .

بعد حجاج اذن خواسته و ابراهیم بیک مشایعت شان نموده برگشت .

من بفکر اندر شدم که ابراهیم بیک محبوبه را از اینها چرا مستور

نداشت و بحجاب در نزد ایشان نشاند ، ابراهیم بیک فکر مرا دریافت ، گفت :—

عموجان ! تو در این اندیشه که محبوبه چرا در نزد بیگانه بی حجاب نشست تو مستور نکشت ، گفتم :—

چنین است ، گفت :—

عموجان ! اگر نظر ایشان خاین بودی براین مکان وه نیافتندی ، مگر نشنفتی که گفتند : « ما زیاده بر صد نفر بودیم جز ما سه کس دیگر اورا راه ندادند » پس معلوم است که اینها اهل حق بودند ، از غل و غش معری . ازین گذشته ، مقام محبوبه از آن بالاتر است که نظر خاین و نا محرم درك کند شمشهٔ شمس جمال او را . تو عمو و بجای پدر او همتی و در دست تو بزرگ شده ، جای فرزند و اولاد تست ، مگر شیخ سعدی را خاطر نداری که گفته و اشاره باین است :—

پرده بردار که بیگانه خود آنروی نه بیند
تو بزرگی و در آئینهٔ کوچك نه نانی .

گفتم : قربان هر روز با نخت روان بسیاحت میفرمائید ؟ گفت :—

بعض اوقات ، امروز رفتم بمقام شخص محترمی که منتظر ورود او بودیم ، مقامش را فوق العاده زیب وزینت میدهند ، همه حاضر باستقبال بودند ، والا هر روز نمیرویم .

من بچشم حقیقت براین عاشق و معشوقه می نگریستم وعجب سیری داشتم ، محبوبه که واقعاً محبوبهٔ جهان و زلیخای دوران و صاحب عشوه و نان بود در حسن و ملاحت بی نظیر ، و در حیا و حجاب بی بدیل بود . هرگاه کسی با او سخن گفتی وبجمالش نظر کردی ، دفعتاً از کثرت گلناری از پس سفیدی کسب نمودی ، اکنون ملاحت مخصوص که ما

ورای ملاحت سابقی و دلربائی فوق العادهٔ حاصل نموده که از ادای آن مجسمهٔ ملاحت و زیبائی عاجزم .

با وجود این ، اکنون چنان سر بست و سرمست بادهٔ عشق و محبت ابراهیم بیگ گشته که در نظرش آشنا و بیگانه کالعدم است ، چشمش دائماً در دهان ابراهیم بیگ ، گوش وهوشش در تکلم اوست ، دمی از او غافل نیست ، گوئیا روح این در نفس اوست ، از شدت اشتیاق دیدارش مژگان برهم نمیزند . و کذا ابراهیم بیگ ، بی ارادهٔ او صحبت نمیکند ، یک کلامش را تمام نکرده دیگری تصدیق آنرا کند ، گویا دو بادامند در پوست (فتبارك الله احسن الخالقین)

از آب و گل چنان محبوب چنگل آفریده صنع صانع بچون را از خسارهٔ این دختر بلند اختر باید تمجید و تقدیس نمود ، از آنروز که عشق آفرین عشق آفریده ، چشم زمانه مانند عشق این دو عاشق حقیقی و محبت تحقیق ندیده ، بی ملاحظه و رو در واسی دست این در گردن او و دست او در کمر این ، مانند شیر و شکر بهم آمیخته . و من از محبت و عشق این دو فرزند محترم کامیاب و برخوردار ، بابراهیم بیگ گفتم :—

نور دیده ، راست بگو به بینم ، که محبت تو بمحبوبه بیشتر است یا محبت آن به تو زیاد تر ؟ گفت :—

از محبوبه پرس ، گفتم :—

محبوبه جان ! به جان عمو ! راست بگو کدام بیشتر است . گفت :—

عمو جان — من میزان وقیراط و درجه ندارم که میزان کرده و بسنجم ، ولی اینقدر توانم گفت ، روح من در دم اوست و روح او در نفس من ، خواهش او خواهش من ، و تمنای من تمنای اوست ، گویا

هر دو یك روحیم در دو قالب و یك عنصریم در دو جسم .

(پسندم آنچه جانان می پسندد)

اگر یك بوسه خواهم دو میدهد دست در گردن ابراهیم بیگ در آورده دو ماچ شیرین آبدار با شهد آمیختهٔ گرفته گفت :—

جوهر جانم و روح روانم چنین نیست ؟ بسیار ما را مسرور و خندان نمود ، محبت ما بخوش طبعی و مزاح گذشت ، بعد این فرد را خواند .

با هم بمراد دل توانیم نشست
وقتی که تکلف ازمیان بر خیزد

به محبوبه گفتم :—

جان عمو ! هنوز هم شعر گوئی رفع نشده ؟ گفت :—

حمد خدا را نه از ناسازی بخت ازجار دارم ، نه از رقیب آزار ، نه ناخوشی از روزگار ، نه ستم از یار ، الحمدلله بخت سازگار ، رقیب مفقود ، روزگار بکام ، یار وفادار رام ، دیگر چرا شعر نخوانم ، یك (بیك) دارم که در نظرم از دنیا و ما فیها بهتر و فشنگتر و شوخ و شنگتر است ، آن ماه من ، شاه من ، تاج من ، عشرت من ، عزت من ، شوکت من ، بهجت من ، خسرو من ، شیرین من ، شکر من ، لیلی من ، و وامق عذرای من ، گل من ، بلبل من ، سنبل من است ، اینها که گفتم هیچ یك را تشبیه بر آن نتوان نمود ، من باب تشبیه کامل بر ناقص است ، والا مقام بیگ بالا تر از اینهاست که شبهه ندارد

گر مخبر بکنندم بقیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

گفت :— چنان نیست ؟ تاب و توانم ، روح و روانم ، آرام جانم ؟ دست ابراهیم بیگ را گرفته بر لب گذاشته ببوسید و ببوئید .

گفتم :—

یاد داری که شکایت از وصل کرده عود نواختی و این اشعار را میخواندی

نه طاقت وصلت مرا نه صبر از هجران تو
هجرت بلا وصلت بلای من بلا گردان تو

در این حین آثار محبوبیت در رخسار محبوبه مشاهده و نمایان گشت ، و دفعتاً صورتش گلناری گردید ،

ابراهیم بیک گفت :— چه عود روحیه شعر وجه وقت . گفتم :—

بلی این خانم در حال ناخوشی شما خود را بدیوانگی زده بود ، ما خواستیم با حکمت موزیك ترا طبابت نمائیم ، خبر نداری چها گرد ، پول بعرب دعا نویس ، و جواهرات بحکیم صالح وغیره میداد ، آنچه محبوبه کرده بود همه را حکایت کردم ، ابراهیم بیک دست بگردن محبوبه کرده او را تنگ در بغل کشیده گفت :—

جوهر جانم - پس چرا این حکایات را بمن نقل نکرده . محبوبه گفت :—

گفته بودم جو بیائی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل نرود چون تو درآئی

هر دو همدیگر را چون جسم و جان در بغل کشیده بهم آمیخته لب بر لب یکدیگر نهاده مانند دو کبوتر

در این بین دیدم حاجی مسعود نا مسعود در را میزند و میگوید . یوسف عمو چراغ را چرا خاموش نکردهٔ ، چشم باز کردم گفتم :—

وای بدبخت چه هنگام بیدار کردنی بود ، باز چشم را برهم گذاشتم که شاید خوابم برده باز به بینم آنچه را میدیدم - هیهات هیهات که دیگر میسرم نگشت .

خوش آنشبها که صبحش ازکرامت * زند دم تا دم روز قیامت
خوشا خوابی که دروی بخت بیدار * نماید با هزاران جلوه دیدار

بعد از بیداری گریهٔ سختتر از اولم دست داد ، خواستم صبح ، خواب خود را بحاجیه خانم بگویم ، اندیشه کردم که ریشهٔ تازه در دلش خراشیدن و نمك پاشیدن است ، چه این سخنان مصیبتش را تازه میکند ، و سبب ازدیاد محنت و غم والمش میگردد . وضو گرفته دوگانهٔ معبود یگانه ادا کردم ، بعد از طلوع آفتاب بسمت قبرستان رهسپار شده ، خون دل از دیده بخاك قبر جاری کرده زمین را گل نمودم ، بعد از جزع بسیار بخانهٔ میرزا عباس رفتم که خواب خود را حکایت کنم ، دیدم حاجی تبریزی و رضا خان مازندرانی که دیروز از فرنگستان باز آمده بودند در آنجا هستند ، و خیال دارند که با هم بخانهٔ ما آمده حاجیه خانم را سر سلامتی دهند .

رضا خان که مرا دید ، دست انداخت در آغوشم کشید ، وصورتم را بوسیده و بوئیده گفت :—

بوی ابراهیم بیگ را از تو استشمام میکنم ، و بسیار گریست ، تأسف بیشمار نمود . بعد از تسکین خواب خود را از اول تا آخر بدون کم و زیاد نقل کردم ، همه را رقت دست داد ، رضا خان گفت :—

تعبیر این خواب واضح است ، چنانکه از آثار بعض مقدمات دیده می شود ، و امیدواریهٔ زیاد بعد از هزار یأس و نومیدیهٔ حاصل میگردد

(گذشت محنت هجر ورسید دولت وصل)
(نهاد روی بعمران دوباره این ویران)

مایهٔ نیك بختی و بهجت و دولت از برکت دعای محبان وطن بمیان آمد ، دین و دولت قدم بعرصهٔ تمدن نهاد ، آب رفته بجوی باز آمد ،

چند روزیکه من بشما مهمان هستم اگر موفق شدم بتعبیر این خواب اقبال آتیه وطن را شرح و بسط خواهم داد ، که بعد از همهٔ این خرابی و زحمات استقلال و استقبال وطن عزیز را تشکر کنید ، بلی

(شکسته استخوان داند بهای مومیائی را)

تا خراب اولماسا آباد اولماز

بر ارباب علم و معرفت و اصحاب فطنت و حیرت مخفی و پوشیده نماند که نگارندهٔ سیاحت نامه در بعض مقام از کثرت تعصب درحب وطن وملت ، و بیرونقی کار و کاسدی ثروت مملکت خویشتن ، خویشتن داری نتوانسته وعنان سخن از دستش بدر رفته ، و در بعض مواقع از شعرا که ارباب فضل و هنر اند با طعن یاد نموده نباید قارئین محترم سوء ظن در حق نگارنده فرمایند (ان بعض الظن اثم)

نگارنده را ارادت خاص و اخلاص بیقیاس بعلماء اعلام و فقهاء کرام و ادبای ذوی‌الاحترام و شعرای نیك فرجام نه بحدیست که در حیز بیان آید ، خصوص در حق این گروه با خرد و دانش . بمضمون کلام حکمت فرجام (وقله کنوز مفتاحها السنته الشعراء)

بدیهست که گنج غیب در کلام ایشان مضمر و حکمت لاریب‌در سخنان آنان مخمراست ، پس نباید سخنی صادر شود که خالی از سود دنیا و آخرت باشد ، زیرا سعادت هر قوم و ملت بسته بروفق معارف است ، و رونق معارف حاصل نمیشود مگر از افکار عالیهٔ ادبای باذانش و بینش که گوهر کلام را نظماً و نثراً برشته بیان کشیده ، داروی تلخ نصیحت را بشهد شیرین کلامی در آمیخته بمذاق جان و گوش روان ملت و دولت خود ریخته اند ، وخامت خاتمهٔ ظلم و سعادت عاقبت عدل را بحکمداران عالی تبار نموده ، پندهای مفید و مواعظ حسنه چون شیر و شکر بهم آمیخته ، در کام جان دهان

ریخته . در تهذیب اخلاق نصایح سودمند گفته ، در توحید حضرت باری عزاسمه قصاید سروده ، خاتم انبیا وائمهٔ هدی سلام الله علیهم را ستوده اند ، حکایات عبرت آمیز بطرز مثنوی برشتهٔ بیان کشیده ، ثمرهٔ اعمال نیك وجزای کردار بد را بعموم نشان داده اند ، ومردم بی استحقاق را ثنا نگفته ، و مداهنه در قول و فعل خود ننموده ، و بلکه عام وخاص را بیك نظر دیده ، تملق و چاپلوسی روا ندیده ، زحمتی که در تحصیل علوم وفنون کشیده بهبا وهدر نداده ، حقیقتاً شاعری از علوم مشکله است . زیرا که باید معقول منقول باشد ، در علم کلام استاد ما هرصراحت و کنایه اشاره و استعاره لف و نشر مرتب و غیر مرتب حکمت و هیئت معانی و بیان و اصول و فقه هندسه و حساب و طب نیکو بداند ، و در علم رجال و اصلاب ماهر باشد ، و صاحب قوهٔ حافظه بود ، فصاحت کلام و بلاغت بیان و عذوبت لسان داشته باشد ، در حسن اخلاق بی نظیر و در نیکوئی تدبیر بی بدیل کردد ، و محب ملت و وطن باشد تا بدرجهٔ (حب الوطن من الایمان) بداند ، و از مضمون (و الشعراء یتبعهم الغاؤن) دور باشد پس هیچ صاحب عقل و تمیز چنین ذوات معالی صفات را انکار نتوان نمود و بمصاحبت و مطالعهٔ کتب و سخنان بلاغت نشان آنان را مغتنم نشمارد و بجنان اشخاص زبان نکوهش کشاید و ذکر جمیل آنان را یاد و تذکار ننماید ، حاشا ثم حاشا که چنین بیمروت پیدا شود .

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

خصوصاً افصح‌الشعراء شیخ سعدی علیه الرحمة که داد سخن داده و آثار نیکو نهاده کلامش سراپا حکمت و نظم و نثرش تماماً نصیحت ، جوانی خود در اندرز سلاطین نیکو شیم بکحولت رسانیده ودر غرر در توحید صانع بچون بطرز موزون سفته و نصایح گوناگون و مواعظ ازحد افزون

که شاه و گدا و بزرگ و کوچك و غریب و بومی از کلامش بهره مند و ازاندرزهای سود مندش مستفید و مستفیض اند ، بی ذکرخیر ویاد چنین بزرگوار منافی عقل و انصاف است ، ولی هستند سارقان صامت وطرازان طریقت که ازعلوم اخلاق بی بهره و بیافتن چند قافیه مثل کار و بار و خار اضطرار و اقتدار و افکار خود را صرف مدح ظالم و هجو مظلوم و اهانت معصوم کرده ، دین خود را بدنیا فروخته ، جز وزر و وبال نیاندوخته ، چنین کسان که عزت نفس ندانسته بدیرا بر نیکی ترجیح دهند جز ماهنت بچیزی نسزند (الناس مجزیون با عمالهم ان خیراً فخیر وان شراً فشر)

جناب شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمت الله علیه چنانچه در دیباچهٔ گلستان بطریق فروتنی و تواضع که از اخلاق حسنهٔ و اوصاف ممدوحهٔ اهل فضل و کمال است میفرماید

گر خود همه عیبها بدین بنده در است
هر عیب که سلطان به پسندد هنر است

ولی افسوس صد افسوس که در زمان ما این کلام نیك فرجام را سوء استعمال میکنند ، از اجله و اشراف بلکه از زبر دست نسبت بزبر دست از رعیت و اصناف هر عملی ناشایست که سر میزند محض پرده پوشی بقبایح اعمال تمسك باین مصرع شیخ سعدی کرده میگویند (هر عیب که سلطان به پسندد و هنر است) و کذا ازین غلط مشهور بسیار است چنانچه گویند

نه در هر سخن بحث کردن رو است
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

و از آن جمله است (صلاح مملکت خویش خسروان دانند) و اثبات همهٔ اینها در میدانست ، شیخ هنر خود را عیب در دیدهٔ احول پنهان میشمارد ، چنانچه فرماید :—

کل است سعدی در چشم دشمنان خار است

و بزرگ آنست که خطا از او سر نزند که خطا کار بزرگ نباشد ، و باید مصراع آخر را چنین سرایند ،

صلاح مملکتی اهل مملکت دانند

صلاح دید مملکت را اگر چون مصرع اولی خوانند مملکت مانند غزنین و مراغه و اصفهان و قزوین میشود ، لکن صلاح دید ثانوی مثل لندن و پاریس و واشنقتون و برلین گردد و سبب اینهم از آفتاب روشنتر است ، مقتضیات سیاسی و تجارتی یك مملکت را محال است که شخص واحد کمایلیق بداند و از عهده بر آید اگر چه جامع علوم وغیره و فنون کثیره باشد ، چون انسانست خالی از زلل و خطا و سهو نمیباشد ، صانع بچون عباد خود را رهنمون شده میفرماید (و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله) حضرت ختمی مآب علیه و آله سلام الله الملك الوهاب که عقل کل و دارای علوم کان و ما یکون بود مأمور به مشورت گردید ، البته بطریق اولی امت آنحضرت را اوجب والزم است که اقتدا نمایند و طریق سنت آنجناب پیمایند ، آمدیم بجواب (هر عیب که سلطان به پسندد هنر است ، و این بر واضح است که وجود سلطان باخلاق نیکو سرشته صاحب اوصاف حسنه و افعال مستحسنه است ، عیب پسند نمیشود و از عیوبات و خطایا منزه و پاکیزه است ، زیرا که سایهٔ رحمت خداست در ملك خدا و بحکم آیهٔ کریمه (کنتم خیر امت اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر) پس امر بمعروف و نهی از منکر که از فروع دین مبین باشد چگونه سکوت جایز و خلاف شریعت غرا نمودن رواست ، شعرای عالی تبار و ادبای نامدار پیش از شیخ سعدی و بعد از او آمده خلاصهٔ کلام عیب عیب است و سلطان نباید عیب پسندد ، بسی از ادبا رفته اند و آثاری گذاشته بجهة سوانح زمان و

گردش دوران ، بنای اکثری منهدم شده و بعضی پاینده است ، ولی هیچ یك چنانکه خود شیخ فرموده کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد ، و گردش زمان عیش ربیعش را بطیش خریف مبدل نکند ، حقیقتاً کلام آن عالیمقام نه تنها در ایران بلکه در توران و هندوستان و ترکستان و فرنگستان گلهای رنگا رنگ شگفته و روز بروز بهتر و تازه تر میشود ، لذا لازم آمد که مختصری از مطول و قلیلی از کثیر بذکر خیر در تذکرهٔ ادبای ایران پردازیم ، و نام نامی هر یك را بایراد بیت و نظم که در توحید خداوند غفار وتمجید رسول مختار و توصیف ائمهٔ اطهار از حکمت و تهذیب اخلاق و اندرز عامهٔ سروده‌اند در این کتاب درج کنیم ، که هم وظیفهٔ قدردانی خود ادا و هم زحمت ادبای شیرین کلام و فصحای والا مقام روا نمائیم ، (بماند یادکار از من نشانه) و شاید دیگران هم تأسی کرده حلوی نکویان گیرند و از بدی بپرهیزند ، زحمتی که میکشند و افکاری که صرف میکنند و عمری که تلف میسازند درحق نیکان و پاکان کنند و زحمات خود را در راه اسلامیت و انسانیت صرف نمایند و دم از حب وطن زنند ، و آنچه از نام و نشان و اشعار و مأوای آن فرقه عالیمقام خاطر فاتر و ذهن قاصر برسد بطرز حروف تهجی در این نامه ثبت و ضبط خواهد شد ، و بالله التوفیق و علیه التکلان

﴿ از ابوالحسن بن علی خرقانی ﴾

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست ازپس پرده گفتگوی من وتو
گر پرده بر افتد نه تو دانی و نه من

از اسد طوی

یکی جامهٔ زندگانیست تن
که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند
چو فرسود جامه بباید فکند
بمیرد هر آنکس که زاید دوست
شودنیست چون نیست بود ازنخست
کجا شد کیومرث شاه بلند
کجا جم و طهمورث دیو بند

از امامی الهروی

با خلق خدا سخن بشیرینی کن
اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر دیده جا دهندت مردم
چون مردم دیده ترك خود بینی کن

از انصاری

مست تو ام از باده و جام آزادم
صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی
ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

ابو اسماعیل هروی

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را
وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بباید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خودرا

﴿ اشرفی سید از سمرقند ﴾

تا کی گویی که هر دو عالم در هستی و بستی لئیم است
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کریم است

﴿ اعجاز هراتی ﴾

با دو عالم گشته ام بیگانه الفت را به بین
رفته ام از خاطر ایام شهرت را به بین

ایکه بیتابانه میپوشی لباس عافیت
اول ازتقویم سن وسال ساعت را به بین

﴿ بو علی سینا ملقب به شیخ الرئیس ﴾

ما در زمانه مثل اورا نزائیده ، تألیفات زیاد دارد ، در جمیع علوم وفنون سرآمد جهان ومشار بالبنان بوده ومستغنی از توصیف است ، گویا استمداد غیبی داشت ، اسم چنین شخص بزرگوار را در سلك شعرا نوشتن دور از قاعدهٔ انصاف و مردمی است ، ولی من باب تیمن و تبرك اسمی از آنعالی جناب که در حقیقت سبب افتخار ایرانیانست ذکر شود

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته اند
و اندر پی عشق عاشق آویخته اند

با جان و روان بو علی مهر علی
چون شیر وشکر بهم درآمیخته‌اند

(وله ایضاً)

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت
یك موی ندانست ولی موی شگافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر بکمال ذرهٔ را راه نیافت

(وله ایضاً)

ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی
نزول در حرم کبریا توانی کرد

ولیك این عمل رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

(وله ایضاً)

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

(وله ایضاً)

مائیم بعفو تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

(وله ایضاً)

ای نیك نه کرده و بدیها کرده
وانگه بخلاص خود تمنا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چوکرده کرده چون ناکرده

(اسدی از اهل طوس باسم تخلص دارد)

بهشتی بدی گیتی از رنگ و بو
اگر مرگ و پیری نبودی در او

ز ما نادم مرگ یکدم رمه است
اگر دم دراز است وگر کوته است

(اومانی اسمش عبدالله همدانی)

آنچه مقصود زشعراست چودرگیتی نیست
شاعران را همه زین کار خدا توبه دهید

(اوحدی مراغه)

زین جامها چه فایده چون میکند اجل
زین پرده ها چه سود که بر ما همی درند
کمتر ز مور و مار شمار آن گروه را
کز بهر مور و مار تن خویش پرورند
روزی امیر تخت نشین را نظر کنی
کز تخت بر گرفته بتابوت میبرند
گرگ اجل یکا یك ازین گله میبرد
وین گله را نگر که چه آسوده میچرند

(وله ایضاً)

از تست فتاده در خلایق همه شور
در پیش تو درویش و توانگر همه عور
ای با همه در حدیث و گوش همه کر
وی با همه در حضور وچشم همه کور

(انوری اسمش اوحدالدین ابیوردی)

آنکس که جگرخورد بخوردی هنر آموخت
در دور قمر گو بنشین خون جگر خور
نزدیك کسانی که بصورت چو کسانند
باسیرت ایشان نفسی میزن و در خور
پیغام زنی بر تو همه اطلس و خز پوش
یا مسخرگی میکن و حلوا و شکر خور

(وله ایضاً)

کیمیائی ترا کنم معلوم
که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
هیچ چیزی به از قناعت نیست

(وله ایضاً)

ایمنی را و تندرستی را
آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمت است بزرگ
داند آنکس که نیك و بد داند

(وله ایضاً)

کار ها را طلب مکن غایت
تا نمانی ز کار خود محروم
زیرکان این مثل نکو زده اند
طالب الغایة ایسے برادر شوم

(وله ایضاً)

آزاده گر کریم نباشد ورا چه غم
گر بو خسیس طبع گراید باضطرار
سوی سگان گراید اگر بهر قوت را
شیری که گور غرم نیابد بهرغزار

(وله ایضاً)

گرصادق تو عشوهٔ این قرص خور مخور
وو مرد رهروی دم ازین زن دگر مزن
دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذوالجلال
دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمنن

اوحد سبزواری تخلص باسم خود

وصل زن هرچند باشد پیش مرد کابجوی
روح راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیك او با شمع صحبت در نمیگیرد از آنکه
من سخن ازآسمان گویم و او از ریسمان

(امیدی اسمش ارجاسب از اهل ری)

دریغا که در صحن این کهنه باغ
چه آواز قمری چه آوای زاغ
چو شد یاوهٔ یاوه گویان بلند
امیدی لب ازنکته سنجی به بند

خروس سحرچون برآرد خروش
چرا بلبل مست گردد خموش

آذر اسمش علی خان از اهل اصفهان

خط لوح جبینم خود نوشتی
گل من خوب یا بد تو سرشتی
گرم خط خطا بنی زلم مانه
خطش درکش بدست تست خامه

زمن جرمی که سرزد ای خداوند
محمد شد غمین ابلیس خورسند
چو عدلم از عذاب آید بفریاد
دگرره آن شود غمگین واین شاد

روا داری ایا ای ایزد پاك
شود دشمن شگفته دوست غمناك

(وله ایضاً)

محمد کافرید ایزد تماشی
ز نام خود برون آورد نامش

احد نام خود احمد نام او کرد
باو از راز وحدت گفتگو کرد

(وله ایضاً)

خداوندا دری از خویش بگشا
رهی کان بایدم پیمود بنما

(اوحدی کرمانی)

یاد داری که وقت آمدنت
همه خندان بدند و تو گریان

همچنان زی که وقت رفتن تو
همه گریان شوند و تو خندان

(آصفی)

ایخواجه مقام نیك و بد معلومست
فانیست جهان ملك ابد معلومست

بیچاره ترا غرور منصب همه روز
از بیخردیست یا خرد معلومست

(وله ایضاً)

دیدم که مرا نیست بجز عشق هوس
کردم همه صرف می پرستی هوس

من نیستم آنچه بودم اول ایشیخ
گویا تو همان طور که هستی هوس

(وله ایضاً)

آنها که نوای ارغنون می آرند
بر سبزه شراب لاله گون می آرند
یکبیک بنظاره سال دیگر بینی
چون سبزه سر از خاک برون می آرند

(وله ایضاً)

پیمانه چو من دمی به میخانه گریست
گفت از پی آن مرا که این گریه زچیست
امروز دل منست پیمانهٔ تو
تا خاک تو فردا گل پیمانه کیست

(فی حرف الباء)

(بابا افضل کاشانی)

باز آ باز آ هرآنچه هستی باز آ گر کافر و رند و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگهٔ نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ

(وله ایضاً)

ای جملهٔ خلق را ز بالا و ز پست
آورده ز فضل خویش از نیست بهست
بر درگه عدل تو چه درویش و چه شاه
در خانهٔ عفو تو چه هشیار چه مست

(وله ایضاً)

بد اصل گدا چوخواجه گردد نه نکوست
مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند
از کوزه همان برون تراود که در اوست

(بابا طاهر عریان از اهل همدان)

اگر دل دلبرد دلبر کدامی وگر دلبر دل و دل را چه نامی
دل و دلبر بهم آمیته بینم ندانم دل که جز دلبر کدامی

(بابا کوهی بن علی شیرازی)

روح بحریست که علم همه غرقند در او
بس عجب دانم اگر جسم کف دریا نیست
ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه
نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست

(بهجت)

گر بود صبر بدرمان برساند روزی
حیف و صد حیف که من صبر ندارم چه کنم

(بهرام میرزا بن شاه اسمعیل طبی موزون داشت)

بهرام دراین سراچهٔ پر شر و شور
تا کی بحیات خویش باشی مغرور
کرده است در این بادیه صیاد اجل
در هر قدمی هزار بهرام بگور

(بیان شهاب‌الدین کرمانی)

خانهٔ دل وطن نیست ز جان رنجه مدار
دو سه روزی که دراین زاویه مهمان باشی

(بدخشی)

زیر و زیر اگر شود علم
ای بدخشی چه غم که درگذر است
کان جهان همچو شیشهٔ ساعت
ساعتی زیر و ساعتی زبر است

(درباره شیخ بهاءالدین عاملی رضوان‌الله علیه)

نان وحلوا چیست این تدریس تو کاف بود سرمایهٔ تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه ساختی افتادی اندر تهلکه
تا کی ای چند سازی رام خود با صد افسون آوری در دام خود
چند بکشائی بر آنان چشم لاف چند پیمائی گزاف اندر گزاف
نه فروعت هست نه باشد اصول شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین دنیا چه باشد غول تو این ریائی درس نا معقول تو
درس اگر قربت نباشد زو غرض لیس تدریساً له بئس المرض
اسب دولت برفراز عرش تاخت آنکه خودرا زین مرض آزاد ساخت

(وله ایضاً)

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

(بیدل)

بر عشق ما دهر به نیرنگ چیدن
چون شمع کفاف است سر انگشت مکیدن

(با یزید بسطامی)

خواهی که رسی بکام بردار دو گام
یك گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام
از دانه طمع بر که رسی از دام

(بهاء گویند از بلاد مراغه بوده)

هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی
خود را ز برای نیك و بدگم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تو
هشدار که راه و چاه خود گم نکنی

(حرف التاء)

(تقی کاشانی)

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن اگر ترا دست رس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی
درخانه اگرکس است یکحرف بس است

(فی حرف الثاء)

(ثنائی)

زمان بچهروگیتی ودشمن دلدارمستغنی
مرا بر آرزوهای ثنائی خنده می آید

(ثابت قمی)

چاره مرگ است اگر کار بناکس افتد
مشکل ایجاست که کارم بکسی افتاده

(ثنا)

شرم از آن روز که یارم بسر بالین گفت
سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

(ثاقب)

از پشت فلك بر شده در خانهٔ زین باش
تا سیر تماشای جهان خانه نشین باش
بر مائدهٔ اهل دول دست میانداز
از مکسب خود قانع یك نان جوین باش

(فی حرف الجیم)

(جمال الدین اصفهانی)

ای تو محسود فلك هم آز را گشتی اسیر
وی تومسجود ملك هم دیو را گشتی شکار

توچنین بی برگ درغربت مخواری تن زده
وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
در گشاده بار داده خوان نهاده بهر تو
تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه وار
چند سخق با برادر ای برادر رام شو
عافیت خواهی بیا بی در سر دندان مار
بودهٔ یك قطرهٔ آبی باشدت یك مشت خاك
در میانه چیست این آشوب چه این کارزار
قوت پشه نداری جنگ با پیلان مکن
همدم موران نهٔ تو شانهٔ شیران مخار

(جلوه اسمش میرزا ابوالحسن بن سید محمد ازسادات)
(طباطبائی اصفهان)

خویش نه بشناسی ای فرو شده درتن
تن بنه این غفلت دراز برون کن
چند مانی که تو منی بنه این دیو
این تن خاکی که نیستی تو همی من

(جامه از مشهد)

در مزرع دهر کز نشاط آمده پاك
دهقان اجل نریخت جز تخم هلاك
چون دانهٔ گندم همه زان با دل چاك
از خاك در آمدند و رفتند بخاك

(جمال اصفهانی)

تو بدین کوتهی و مختصری این همه کبر عجب بوالعجبی است
یك وجب نیستی و پنداری کز سرت تا به سمایك وجبی است

(وله ایضاً)

اگر شلوار بند مادر تو چو بند سفرهٔ تو بسته بودی
نزادی آن جلب تو قلبتا نرا جهان از نکبت تو رسته بودی

(جناب اصفهانی)

روزیکه ز مشکلات حل میطلبند آنجا نه ترانه و غزل میطلبند
آواز همیکنند کار آسان نیست اینها همه صوتست عمل میطلبند

(حرف الحاء سید حسن از علمای غزنین بوده)

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
آنچه از توستد همین عوض کالبداست یك مزبله گو مباش چند اندیشی

(حافظ شیرازی)

اسمش محمد لقبش شمس‌الدین ، از اهل شیراز ، فضل و کمال او مشهور آفاق ، در شرق و غرب عالم مقامات عالیهٔ او مشتهر ، حکمرانان زمانش از انفاس او مدد جستندی ، و بعد از او پادشاه و گدا بتفأل کتاب او اعتقاد تمام دارند ، لسان الغیبش خوانند ، مرقدش زیارتگاه خاص و عام ، اشعارش مطبوع طبع انام ، لکن افسوس که مقبرهٔ چنین شخص عالیمقام را بعضی از حسودان خودغرض بانهدام کوشیدند و میکوشند ، و این بدنامی را در کتب تواریخ اغیار بیادگار گذاشتند ، اهل فرنگ طعنهٔ بمات و دولت اسلام میزنند و در حق آن عارف ربانی بهتانها گفته و از راه ریا و تزویر نسبتها دهند ، در جواب این خود غرضان خواجه اشعار مناسب سروده که برخی نوشته آید

(من کلامه)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

(من کلامه)

همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خاك در میکده ها
مدعی گر نکنند فهم سخن گو مرخشت

نا امیدم مکن از سابقهٔ روز ازل
توچه‌دانی که پس‌پرده که خوبست که زشت

نه من از خانهٔ تقوی بدر افتادم بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

گر نهادت همه اینست زهی پاك نهاد
ور سرشتت همه اینست زهی پاك سرشت

(وله ایضاً)

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر برباد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پکیرد آزاد است

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است

چه کوبمت که پیمانه دوش مست وخراب
سروش عالم غیبم چه مژدها داد است

که ای بلند نظر شاه باز صدره نشین
نشیمن تو در این کنج محنت آباد نیست
ترا زکنگرهٔ عرش میزنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاد است
نشان عهد و وفائیست در تبسم گل
بنال بلبل مسکین که جای فریاد است

(وله ایضاً)

فقیه مدرسه دی مست بود فتوای داد
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

(خواجو)

جز غم بجهان هیچ نداریم و لیکن
گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

(خجندی کمال)

بر سر آن کوی چه گردیدن است
یافت شده این چه خروشیدن است
عشق در سینه چه سوداست این
هیچ نه در دیگ چه جوشیدن است
رهبر این ره طلبد از کمال
بی رهما این چه دوانیدن است

(جبلی عبدالواسع هانی)

معدوم شد مروت منسوخ شد وفا
زان هردونام ماند چوسیمرغ وکیمیا
شد راسق خیانت وشد زیرک صفا
شد دوسق عداوت شد مردمی هبا
هر عاقل بزاویهٔ ماند منحنی
هر فاضلی بداهیهٔ ماند مبتلا

(حرف الخاء ـ خاقانی ـ ترجمه حالش معلوم)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان
یکدم زره دجله منزل بمدائن کن
وز دیده دویم دجله برخاک مدائن زن
دندانهٔ هر قصری پندیست دهدت از تو
پند سر دندانه بشنو زین دندان
از نوحهٔ جغد الحق ما ئیم بدرد سر
و ز دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
از خوف دل طفلان سرخاب رخ افزوده
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
برباد شده یکسر بر خاک شده یکسان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران یکسر
ز ایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
خاقانی ازین درگه در یوزهٔ عبرت گیر
تا از در تو زین پس در یوزه کند خاقان

(وله ایضاً)

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز
کان حرص آب رخ برد آهنگ جان کند

(خیام نامش عمر بیشا پوری)

برخیز و مخور غم جهان گذران
بنشین و جهان بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت بتو خود نمیرسید از دگران

(وله ایضاً)

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو

(خاوری)

من عمر هوس پرور بیحے دل کردم
عمر بگذشت ندانم که چه حاصل کردم

(خیالی هراتی)

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
خلق بتو مشغول تو غائب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

(خواجه عبدالله انصاری)

یا رب بگشا گره ز کار من زار
رحمی که ز خلق عاجزم در همه کار

جز درگه تو کی بودم درگاهی
محروم ازین در مکنم یا غفار

(وله ایضاً)

گر من گنه جمله جهان کرد ستم
عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم
عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم

(وله ایضاً)

الله بفریاد من بیکس رس
لطف و کرمت یار من بیکس بس
هرکس بکسی و حضرتی مینازد
جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

(خرم کردشتی قراجه داغی)

ماند همان یگانه ای عارف خدا جو
روزی که ازمیانه خیزد من وتوواو
آخر بجبر وحدت خواهیم شد ز کثرت
یا قطرهای باران یارود وچشمه وجو

(وله ایضاً)

خلاق جهان توئی توئی تو صورت ده جان توئی توئی تو
در خانه و باغ راغ و کهسار و اندریم و کان توئی توئی تو
از کثرت آشکاری خویش از دیده نهان توئی توئی تو
آنکس که نیافتیم از وی ما هیچ نشان توئی توئی تو
خرم بتو زنده است دائم ذکرش بزبان توئی توئی تو

(خسرو)

چو شکر بندگی گفتن نیاوریم
سپاس خواجگی را چون گذاریم

(وله ایضاً)

بی‌ستون نالهٔ زارم چوشنید ازجاشد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

(حرف الدال ـ دقیقی طوسی معاصر فردوسی)

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد و لیك بعمر دگر دهد

من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم
عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

(داعی نامش سید محمد)

عشق تو طلب کن که بجائی برسی
در هر قدمی تو بنوائی برسی

(وله ایضاً)

خاموشی را بسی خواص است
خاموش ز نیك و بد خلاص است

(داوری میرزا محمد شیرازی)

نبود غیر جنونم ز اکتساب فنون
که الجنون فنون گفت الفنون جنون

در آن زمان فتادم که در میانهٔ خلق
هنر قلادهٔ لعن است با هنر ملعون

نه کار بسته بکسب هنر گشوده شود
نه رنگ قرسید از عفونت صابون

(دقیقی)

از بی خبر خبر چه پرسی و زگم شده‌گان اثر چه پرسی

(درکی از اهل قم)

گر نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد

(حرف الذال ـ ذبیح نامش اسمعیل از خراسان)

در حقیقت مرد دنیا دار کوری بیش نیست
مال وجاهش مایهٔ عجب وغروری بیش نیست
با منه آنجا مگر بهر قضای حاجتی
خانهٔ اهل دو دل جای فرودی بیش نیست

(ذره اسمش میرزا عبدالله بن محمد اصفهانی)

آرایش خس و خاك از بهار ماند
نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند
چون شاخ خشك دستم زآغوش گل جداست
داغی بدل ز لاله و گل یادگار ماند

(ذهبی)

نزنجیم با غیر اگر خو کنی تو با ما چه کردی که با او کنی

(ذبحی یزدی)

خداوندا تهی دستم ز طاعت ندارم جز تهی دستی شفاعت
سیه ماریست طومارم بتشبیه الهی لا تواخذنی بما فیه

(وله ایضاً)

فریم داده ز انسان چشم فتان
که شیطان دور ایستاد است حیران
بهرزه صرف شد عمر جوانی
بهرزم رفت آب زندگانی

چنان بر دوزخم بیم عذابست
که بر حالم دل آتش کباب است

چنان دردانم زین نفس سرکش
که نه خاکم بخود گیرد نه آتش

سیه رویم برنگ زلف پر پیچ
تفضل کو نمی خواهم دگر هیچ

ز فضلت ای روان بخش دل من
اگر یك ذره گردد شامل من

رهم از کوه عصیان های انبوه
چو نقش روی شیرین پشت برکوه

ولی عفو ترا هرگه که دیدم
به پرد خوف از بیم امیدم

(حرف الراء ـ راضی از نیشاپور)

کجاست آنکه همیگفت در زمانه منم
بمال دشمن مال و برأی ملك آرای

ادب نهان و هنرضایع و شرف بیقدر
اهزه خوار ورعیت اسیروخلق گدای

(رازی از شیراز یا اصفهان)

نه آن بدمهررا با خویشتن همدم توانم کرد
نه ازدل مهراوهرگزدل بیرون توانم کرد

نمیخواهم که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش
وگرنه آنچه مجنون کردمنهم میتوانم کرد

(راغب اسمش سید یوسف اردبیلی)

ای دل قرار گیر نه وقت طلبیدن است
ای دیده خون ببار که نه وقت دیدنست

می در قدح کنند حریفان و گل بجیب
رسم عزای ما نه گریبان دریدنست
(رشیدی اسمش ملا حاجی کرمانی)

ملشین ز طلب دامن همت بر زن
و اندر ره دوست دیده بر نشتر زن
گیرم بدرون خانه راهت ندهند
نومید مباش و حلقهٔ بر در زن
(راغب اسمش کلب حسین تبریزی)

صد نامه نوشتیم جوابش ننوشتی
این نیز جوابیست که جوابی ننوشتی
(رضا خراسانی)

گریان که کند نالهٔ در وقت گری
دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که اگر گری شود عمر تو کم
پیمانه عمر پر شود تا نگری
(رضائی طهرانی)

ای کرده عبادت ریائی فن خود
آراسته از لباس عصیان تن خود
طوق بر گردنت زدی از لعنت
گفتم که من انداختم از گردن خود
(رضوی اسمش سید مرتضی شیرازی)

هر چه ما پنداشتیم آن داد بود
خصمی افلاک مارا سیلی استاد بود

(رودکی)

(اسمش ـ ابوالحسن اصل از بخارا ـ مقدم شعرای فارس است
(در زمان ملوك سامانیه ندیم امیر نصر بن احمد بوده)
(گویند کلیله و دمنه را بنید نظم در آورده)

دردا و حسرتا که مرا دور روزگار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نبود مرا محنتی فزود
بی کردنی شگفت نبوداست گرزگان

(رکن‌الدین قمی)

شرم باد ای خون من بر گردنت یا ز خود یا از خدا یا ازمن

(حرف الزاء منقوطه زلالی)

چشمی که بود لایق دیدار ندارم
دارم گله ازچشم خود از یار ندارم

(زکریا یزدی)

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز
بر تن هرموی صبحی گشت در خوابی هنوز

(زین‌العابدین سیستانی)

مشنو سخن عالم فانی و مگو
واندر طلبش مدار چندان تکو پو
دنیا چوگل است ساعتی در لب جو
تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

(حرف السین سامی از بلاد نیشاپور)

آلهی به اعزاز آن پنج تن نبی و ولی و دو فرزند و

برآری بفضل خود ای کردگار که در دین و دنیا مرا پنج کار
یکی حاجتم را برانی بکس بر آرندهٔ آن تو باشی و بس
(سعدی)

اسمش شیخ مصلح الدین شیرازی ، ذات معالی صفاتش مستغنی از توصیف و بیانست ، مشهور عالم و ممدوح امم ، سبب افتخار ایران ، و ایرانیان . ناصح سلاطین جهان و سرحلقهٔ دانشوران اندرز های اوگوشوارهٔ حکمرانان زمان ، در شرق و غرب آشنا و بیگانه نام نامیش را باحترام ستایند ، و از گفتار نغز او جمیع ملل روی زمین حصه میربایند ، و سود بر میدارند ، سر مشق پولتیك و سیاسی عموم دانشوران جهانست زحمتها کشیده سیاحتها کرده تجربه ها آزموده ، آداب سیر و سلوك و معاشرت و زندگانی و صلاح دنیا و آخرت را نظماً و نثراً چنانچه شاید و باید ادا فرموده ، و چیزی فرو گذاری ننموده ، خدمت بزرگ بعالم انسانیت و اسلامیت کرده ، ولی افسوس سخنی که عموم دانشوران و بزرگان فرنگستان با ترجمه در روی میز خود گذاشته از مطالعه اش سود میبرند ، ما او را افسانه انگاریم و بازیچه شماریم و درس او را باطفال هفت ساله روا داریم . چه نیك فرموده .

نگویند از سر بازیچه حرفی گر آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش

کلامی که از متکلمین متقدمین و متأخرین کسی را یا رای ایراد نبوده و تمام اهل فضل و کمال تصدیق آن نموده ، ما را در مجالس سماع میسرایند ، در مستی تذکار نمایند ، هر قدر ما از آن حکیم دانشمند را توصیف نمائیم از عهده برآمدن نتوانیم ، مدح اورا از فرنگیان باید شنید

بهتر آن باشد که سر دلبران * گفته آید در حدیث دیگران

قدر او را بیرونی میداند نه خودی ، که چه علم فصاحت و بلاغت افراشته و در گلزار ایران چه گلهای رنگا رنگ کاشته ، که صدمهٔ هیچ تند باد بر اوراق گلشن او زیان نرسانیده وصرصر هیچ حوادث بهار کلامش را مبدل بخریف نساخته تیمناً و تبرکاً چند فرد ایراد کردم

نبایدت که پریشان بود قواعد ملك
نگاهدار دل مردم از پریشانی

چنانکه طایفهٔ در پناه جاه تواند
تو در پناه دعا و نیاز ایشانی

(وله ایضاً)

ضرورت است که آحاد را سری باشد
وگر نه ملك نگیرد بهیچ گونه نظام

بشرط آنکه بداند سر اکابر ملك
که بیوجود رعیت سریست بی اندام

(وله ایضاً)

شنیدم که بیوه زن دردمند
همی گفت و رخ بر زمین بر نهاد

هر آن کو خدایا بهر بیوه زن
ترحم نیارد زنش بیوه باد

(وله ایضاً)

آنکه زبان میرسد از وی بخلق
فهم ندارد که زبان میکند

گله ما را گله از گرگ نیست
اینهمه بیداد شبان میکند

(وله ایضاً)

امیر ما عسل از دست خلق می نخورد
که زهر در قدح انگبین تواند بود
عجب که در عسل از زهر میکند پرهیز
حذر نمیکند از تیر آه زهر آلود

(وله ایضاً)

ای طفل که عکس رخت از خویش ندانی
هر چند که بالغ شدی آخر نه همانی
شکرانهٔ زور آوریی روز جوانی
آنست که قدر پدر پیر بدانی

(وله ایضاً)

خدا یا فضل کن کنج قناعت
چو بخشیدی و دادی گنج ایمان
گرم روزیی نماند یا بمیرم
به از نان خوردن از دست لئیمان

(از سلمان ساوجی)

نگویم که سلمان توئی کم ز کم
گرفتم که بیشی ز هوشنگ و جم
ببین تا از آن مایهٔ سروری
چه بردند ایشان تو هم آن بری
اگر شیر و یا اژدهائی بزور
سرانجام خواهی شدن صید مور
اگر خواجهٔ ور امیر اجل
رهائی نیابی ز تیر اجل

چرا خفتهٔ خیز کاری بساز
که خود در پی تست خواب دراز

(سلامی)

شنیده ام که قضا شصت در کمان نکند
که تا ازل دل کس را نشان آن نکند
ز تیر حادثه آماج میکند هر دم
هزار دل که بخود هرگز این گمان نکند
بلند همت رندی که بر در دونان
دراز دست طمع بهر یك دو نان نکند

(سحابی استرابادی)

بر هر که وسمی نکو بین کان نیکوست
کاو خواسته و ساختهٔ حضرت اوست
بر یسر و سامان من عیب مکن
شاید که مرا دوست چنین دارد دوست

(وله ایضاً)

طلم بخروش لا آله الا هوست
غافل بگمان که دشمن است این یا دوست
دریا بوجود خویش موجی دارد
خس پندارد که این کشاکش از اوست

(سلمان ساوجی)

اسمش جمال الدین بن خواجه علاء الدین از شعرای
(مشهور کلامش موزون در تعریف خود گوید)

من از بمن اقبال این خاندان
گرفتم جهان را بتیغ زبان

من از خاوران تا در باختر
ز خورشیدم امروز مشهور تر
(سوزنی اسمش محمد از اهل فارس)

ز هر بدی که تو گوئی هزار چندانم
مرا نداند آنگونه کس که من دانم
بیك صغیره مرا رهنمای شیطان بود
بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
هواست دانهٔ من دانه چینها ونه دام
اگر بداده بماندم بدام درمانم
هوا نماند تا ساعتی بهمت هو
هوالهی بزنم حلقهٔ بجنبانم
اگر نباشد با من هو هدایت تو
بسوی هاویه بردی هوا چو هامانم
بحق دین مسلمان ای مسلمانان
که چون بخود نگرم ننك هرمسلمانم
بحق اشهد ان لا آله الا الله
چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم
(وله ایضاً)

بار آلها من به درگاهت پناه آورده ام
بر حضور حضرتت روی سیاه آورده ام
جار چیز آورده ام یارب که درگنج تو نیست
نیستی و حاجت وعجز و گناه آورده ام
(سنائی)

از اهل خزینین فاضل و کامل مؤمن موحد بعض فضلا را عقیده

اینست که در سخنوری و طلاقت لسان و عذوبت بیان با نوری و نظامی برتری و بالا تری دارد چنانچه یکی از فضلا گوید

گوئی تو بمن هر چه از شعر سنائی گو
رو نظم نظامی را بر فرق فرزدق زن

(من کلامه)

ای سنائی بقوت ایمان
مدح حیدر بگو پس ار عثمان
بمدیحش مدایح مطلق
زهق الباطل است جاء الحق

(وله ایضاً)

مگو مغرور غافل را برای امن او نکته
مده محرور جاهل را ز بهر طبع او خرما
نه حرف از بهر او آمد که سوزی زهرهٔ زهره
نه حرف از بهر او آمد که دوری جادو زهرا

(وله ایضاً)

ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقشت همه کجست چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش میکنی هشدار
در کنژ من نکن بنقش نگاه نوزمن راه راست رفتن خواه

(وله ایضاً)

لطف او بینوا نوازنده قهر او نازنین گدازنده
ناکسان را بلطف خود کس کرد خاك را قبلهٔ مقدس کرد
گر نبودی ازو عنایت پاك کی شدی تاجدار مشق خاك

(وله ایضاً)

اسرار وجود خام نا پخته بماند زان گوهر بس شریف ناسفته بماند

هر یك بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

(حرف الشین شاهر شیرازی)

ای ساقی ره چه خفتهٔ خیز
گر مرد رهی بره دو آمیز
صوفی و حکیم را رها کن
روی دل خویش در خدا کن
گر راه خدای می نوردی
بگذار طریق هرزه گردی

(شاهی)

شبی با صراحی همی گفت شمع
که ای هر شبی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر بیش قدح
سجود دمادم بگو کز چه روست
صراحی بد و گفت نشنیدهٔ
تواضع ز گردن فرازان نکوست

(شیبانی فتح الله کاشانی)

گر ندهد داد خلق داد گر خاك داد گر آسمان بگیرد ازو داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو گر ندهی داد داد از تو کند داد
گوش به فریاد دادخواه کن امروز تا که بفردات می نگیرد فریاد
داد ده امروز تا که داد دهندت فردا کانجا یکی است بنده و آزاد
داد دل از شادی زمانه بگیرد شاه که دلها کند بداد همی شاد

(شوکت)

ای فلك خانه ات خراب شود جگرت چون دلم کباب شود
دیدم امروز نو شکفته گلی که ز عکس رخش گل آب شود

از نزاکت حباب بستانش بنسیم نفس خراب شود
پیش رفتم که شاید از وصلش بوسهٔ چند انتخاب شود
لب پر از خنده کرد با من گفت بطریقی که دل کباب شود
آرزویی مکیدنش نکنی که بلب نا رسیده آب شود
من گذشتم مدعا شوکت خانهٔ آرزو خراب شود

(شاهی اسمش ملك بن جمال‌الدین)

(سبزواری)

شادم که زمن بر دل کس کاری نیست
کس را زمن و ز کارم آزاری نیست
گر نیك شمارند وگر بد گویند
با نیك و بد هیچ کسم کاری نیست

(شاهی اسمش محمود نیشاوری)

گر برتر ز آسمان بود منزل تو وز کوثر سرشته باشد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بحاصل تو

(شاهی اسمش ملك)

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت سبزهٔ آراسته گیر
وا نگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

(شاه علاء الدوله)

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را
بهتر که هزار بنده آزاد کنی

(شرف قزوینی)

پس و پیش این راه بس اندکیست رونده اگر پیش اگر پس یکیست
ندانم از اینجا کجا میرویم چرا آمدیم و چرا میرویم
ز اندیشه خون شد جگرها بسی ولی حل نکرد این معما کسی

(شیخ نجم الدین)

ما ملان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند همه چون شمر و چون یزید شوند

(شهید اسمش ابوالحسن)

(خراسانی)

دوشم گذر افتاد بویرانهٔ طوس
دیدم جندی نشسته برجای خروس
گفتم چه خبر داری ازین ویرانه
گفتا که جزاین نیست که افسوس افسوس

(شاه هراتی)

ای دل حیات خضر و ثبات جهان مخواه
اندوه بیزوال و غم بیکران مخواه
گر خود سکندری بی آب خضر مرو
عمر ابد برای غم جاودان مخواه

(شریف تبریزی)

کو همنفسی تا کنم اظهار غم دل
زان پیش که بندد غم دل راه نفس را

(شفاح شیرازی)

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان را سر بسر تا پا بسوزم
بسوزم عالم او کارم نسازی چه فرمائی بسازی یا بسوزم

(شاه عباس ماضی)

یك چند پی زمرد سوده شدیم
یك چند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلوده گنی بود بهر رنگ که بود
شستیم به آب توبه آسوده شدیم

(شاه عباس ثانی صفوی)

دیروز جنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که مستوفی دیوان قضا
آنرا روزی نویسد این را روزی

(ایضاً)

دیشب شب وصل با جنان حور لبی
امشب شب هجر با چنین تاب و تبی
افسوس که مستوفی دیوان قضا
آن را به شبی نویسد این را به شبی

(شاهی نظام‌الدین شیرازی)

یاد حق میکنند غافل از او خود چه خواهند برد حاصل ازاو

(حرف الصاد — صانی)

(اسمش محمود ازاصفهان)

دردا که دوای درد پنهانی ما افسوس که چارهٔ پریشانی ما
در عهدهٔ جمعیست که پنداشته اند آبادی خویش را ز ویرانی ما

(وله ایضاً)

آبادی بتخانه ز ویرانی ماست جمعیت کفر از پریشانی ماست
اسلام بذات خود ندارد عیبی هرعیب که هست ازمسلمانی ماست

(صباحی اسمش سلمان از اصفهان)

غیر غمش از سرود رود چه حاصل
آنکه ز هجرش زجوی دیده رود رود

شاهد از سعدی آورم که روانش
مهبط انوار فیض باد که فرمود

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدود

عمر که در هجر بگذرد نکند نفع
جان که ز جانان جدا بود ندهد سود

شکر الهی کنم که کرد نصیبم
وصل شما را که بود غایت مقصود

(صاحب اسمش محمد علی تبریزی)

شیشه را برطاق نسیان نه قدح را خورد کن
بشکن از خون سیه مستان خمار روزگار

توبهٔ عهد جوانانرا قبول دیگر است
بگذر از می در جوانی ای بهار روزگار

(صابر سرمدی)

ز روزگار برنجم ز دوستان محروم
چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک

سپهر پیر بمن آن کند که اهل خرد
هزار عیب کنند ار چنان کند کودک

(صادق)

سینه که مجروح شد از اثر تیر عشق
می نپذیرد علاج جز که به تدبیر عشق

مصلحت حال ما نیست بتدبیر عقل
برسر ما هرچه رفت رفت ز تقدیر عشق

(صابر اسمش شهاب الدین ترندی)

ای دو چشم ملت بتونگران
چند چندی بگیر در دگران

چند نازی چو معتبر شدهٔ
که نخواهند مرد معتبران

ازپی مردن و زحفظ حیات حیله ها ساختندحیله گران
بهر قصد مرگ دفع نشد تا بمردند همجو بی هنران

(صباحی سلمان اصفهانی)

یا رب بنای عالم از این پس خراب باد
افلاك را درنگ و زمین را شتاب باد

تا روز داد خواهی آل نبی شود
از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد

آلوده شد جهان همه از لوث این گناه
دامان خاك شسته ز طوفان آب باد

بر کام اهلبیت نگشتند یکزمان
در مهد چرخ چشم کواکب بخواب باد

اب تشنه شد شهید جگر گوشهٔ رسول
هرجا که چشمه ایست به عالم سراب باد

از نوك نیزه تافت سر آفتاب دین
در پردهٔ کشوف نهان آفتاب باد

هر کس داش بعترت آل نبی نسوخت
مرغ داش بآتش حسرت کباب باد

در موقف حساب صباحی چو با نهد
جایش بسایهٔ علم بوتراب باد

(حرف الضاد ـ ضیاء ، نام محمد طهرانی)

از خلق زمانه یا کشیدن خوشتر
در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر
زنهار ضیا علاج چشمت نکنی
ارضاع زمانه را ندیدن خوشتر

(حرف الطاء ـ طاهر هرانی)

ترا بمهر و وفا اعتبار نتوان کرد
چرا که عمری و بروی مدار نتوان کرد

(طبیب ـ اسمش میر عبدالباقی بن میرمحمد رحیم اصفهانی)

باهدیه نه پوایم و را زآنکه نشاید
کس مشت خسی تحفه برد باغ ارم را
با دست تهی آمده‌ام ز انکه نزیبد
جز دست تهی تحفه خداوند کرم را

(طبری ـ اسمش محمد ازبلاد اصفهان)

بدی را با بدی پاداش کردن نه کار مردم آزاده باشد
کسی خاری فکند ار زیر پایت تو دستش گیر اگر افتاده باشد

(طائف ـ محمد علی)

زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن
بیک انگشت نتوان عقدهٔ از رشته واکردن

(حرف الظاء ـ ظهری ـ اسمش طاهر)

مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش
که جز زخیر نماندی معین و محیی را

جزای خیر همان بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را

(ظفر همدانی - باسم تخلص دارد)

با هنر باش هر چه خواهی کن نه بزرگی بمادر و پدر است
نافهٔ مشك را ببین بمثل کاین قیاس بدیع معتبر است

(ظهرالدین بن محمد فاریابی)

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
مشکلتر اینکه گر بمثل دور روزگار
روزی دو مهلتی دهدت گوش آن بقاست
نی نی که در زمانه تو مخصوص نیستی
بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

(ظاهر)

خاقانند این ملجبان از کار نیست در کار شان دل بیدار
همهٔ باد حکم باد آن کار تو ز احکام سپهر دست مدار
احتراعی جنین هر آنکه نهاد راه بنمود لیك در نگشاد
خلق را کرد جمله سرگردان وآنچه کرد از عمل بدور جهان
نیست الا بقدرت یزدان نیك و بد در طبایع ارکان
بی قضا خلق یك نفس نزنند عاقلان را جنان جرس نزنند

(حرف العین - عارف - جمال‌الدین اصفهانی)

این عمر که از نیمهٔ هشتاد گذشت یادش چه کنی که شاد وناشاد گذشت
دو آب دو ساله کشتی انداز ونگر در آب بیابی آنچه از باد گذشت

(عسس شیرازی)

در روزگار حق نمك کم نمی‌شود چیزی هنوز یاد ز فغفور می کند

(عطاء رازی بن یعقوب)

آب بهتر هزار بار از می و من الماء کل شیئ حی
نخورم آنچه عقل من ببرد درمن افتد چو آتش اندر نی
مرمرا طاقت دو آتش نیست آتش دوزخی و آتش می

(عماره . اسمش منصور بن محمد)

غره مشو برانکه جهانت عزیز کرد ای بس عزیزکردهٔ خودرا که کرد خوار
ماراست این جهان جهان خوی مارگیر وز مار گیر مار بر آرد همی دمار

(عرفی . اسمش محمد از سادات شیراز)

عرفی دم نزع است وهمان مستی تو آخر بچه ما به بار بر بستی تو
فرداست که دوش نقد مردوس بکف جویای متاع است و تهی دستی تو

(وله ایضاً)

چنان با نیك و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

(ایضاً . قصیدهٔ مطول که در وصف بارگاه مولای متقیان نوشته)

(شاه بیتش اینست)

این بارگاه کیست که گویند بهراس کای اوج عرش سطح زمین ترا محاس

(عهدی . مولدش معلومم نیست)

زبان ازسوز دل شد همچو آتش در دهان من
مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من

(عصمت بخارائی)

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش
بطلب گار بیے ترسابچهٔ باده فروش
پیشم آمد بسر کوچه برسیے رخساری
کافری عشوه گر از زلف خودش با ر بدوش

گفتم این کوی چه کویست و ترا خانه کجاست
ای همه مرغم ابرویی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاك افکن و زنار به بند
سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد ازآن پیش من آ تا بتو گویم رمزی
راه اینست اگر بر سخنم داری گوش
زود دیوانه و سر مست دویدم بیشش
بمقامی برسیدم که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
وز تف بادهٔ عشقش همه در جوش و خروش
چون سر رشتهٔ ناموس بشد از دستم
خواستم تا سخنی پرسم گفتا که خموش
این نه کعبه است که با با وسرآئی بطواف
وین نه مسجد که در او بی ادب آئی بخروش
و ین خرابات مقامست درو مستانند
از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گر ترا هست در این عشوه سر یکرنگی
دین و دانش یکی جرعه چو همت بفروش
(عطار اسمش ابوطالب بشر نخاص دارد ترجمهٔ حالش مشهور)
تو خامی این حدیثت خوش نیفتد که جز در پخته این آتش نیفتد
(وله ایضاً)
در کلاه فقر میباید سه ترك ترك دنیا ترك عقبا ترك ترك
(وله ایضاً)
مرغی بودم پریده از عالم راز تا بو که برم خبر ز سیمرغ فراز

چون هیچ کسی نیافتم محرم راز زان درکه در آمدم برون رفتم باز

(عشق بخارائی)

گروهی چو بك مشت عفریت عریان بکلبجی چو گور یهودان خیبر
سباب سایهٔ و سنگ فرش و غذا غم هنر فتنه و فخر شور و شرف شر
جو نسناس ناکس چو خنزیر خیره چو یأجوج بعد چو مأجوج پیر
سواران ولی بر عمد زین جارخ شجاعان و ایکن به فسق و بساغر
همه غافل از حکم دین و شریعت همه بیخبر از خدا و پیمبر
جو دیوان بندی همه پیر و برنا چو غولان وحشی همه ساده و ز

(عاشق اسمش محمد اصفهانی)

چون غیر عدل نیست اگر پرده بر درند
بر ما که هیچ عذر نداریم در جواب

گر دل نهم بعفو کدامین وسیله ام
ور تن دهم بخشم کدام توان و تاب

(وله ایضاً)

پروانه صفت چشم بر او دوخته بودم
تا گاه خبردار شدم سوخته بودم

(علی سمرقندی)

ور نداری در پناهم داردم آنکس که داشت
مر محمد را بغار اندر پناه عنکبوت

(عالی نعمت خانی)

بیهوده بحرف لب گشودن چه ضرور تیغ همه برخود آزمودن چه ضرور
دانا محتاج نیست نادان منکر پس مصدر فعل لغوبودن چه ضرور

(وله ایضاً)

تا چند کسی دست دعا بر دارد کین ظالم ازاین مهلکه پا بر دارد

بنشسته چنان قوی که برداشتنش کار دگری نیست خدا بر دارد

(عصار)

شادم زطعن خلق که مرغان عشق را
شاخی که سنگ میرسدش آشیان کنند

(عجزی)

چه رشك میبری ای دل به کشتگان غمش
تو هم بقصد خود میرسی شتاب مکن

(عبدالله کاشغری)

درمقامیکه عقل وایمان است مردنش به که زاد او آنست

(عنصری غزنینی)

چهار وقت برای چهار کار بود
کسی ندید و نه بیند ش از چهار جدا
بوقت قدرت عفو و بوقت ذات رحم
بوقت تنگی بخشش بوقت عهد وفا

(حرف الغین غنی باسم تخلص داشت از سادات قم است)

عمریست بره وفا نشستیم عبث
دل جز تو بدیگریست بستیم عبث
در پیش تو قدر هر شکسته بیش است
با این همه استخوان شکستیم عبث

(غیاث یزدی گویا نقاش هم بوده است)

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است
بیچاره تر آنکه نقش بندش فن است
زین هر دو بتر کسی که اهل سخن است
ناچار کسی که این سه دارد چومن است

(غیرت . مولدش معلوم نیست)

هرجایی که یار آشنائیست ترا در باب که خضر رهنمائیست ترا
ضایع نشود بخلق احسان کردن هر دست گرفتهٔ خدائیست ترا

(وله ایضاً)

روباه بازی فلکم کی کند زبون اکنون که نقد شیرخدا گشت یاورم
باشد مرا امام بحق شیر حق علی کز مهر او پراست دل مهرپرورم

(غرضی اسمش ابوالحسن مولدش معلوم نیست)

چو دید نعمت بیند بکف درم نبود
سر بریده بود درمیان زرین طشت

(غنی کشمیری)

نه بای بروف آمدن نی پای برونم
در ماندهٔ این دایره ام همچو جلا جل

(حرف الفاء . فردوسی)

اسمش میرزا ابوالقاسم طوسی علیه الرحمه ، پادشاه شعرا و ممدوح شاه و گدا ، شاعر بآن هنروری مادر جهان نزائیده ، باوجود صد ها رقیب که همه در فنون شعر ماهر مانند عنصری وغیره لاف انا ولا غیر زدندی ، تمام اوقات خودرا صرف نمودند که نکتهٔ گیرند باو وایرادی بوی آورند موفق نشدند و ازحسرت مردند ، درعلوم ریاضی و رجال و منطق و تاریخ سرآمد دوران و مشاربالبنان بود . و در حقیقت زبان و رسوم ایران را زنده کرد . علاوه از فن شعر چند هزار بیت دریك بهر و وزن سرودن سهل نیست ، آهنگ اشعار آنمرد دانای بزرگوار از ابتدا تا انتها حالت غریب دارد ، خواننده و شنوندهٔ کلام آن شیخ و شاب را قوهٔ شجاعت حاصل کردد بنوعی که گویا در میدان رزم حاضر است و کتاب او در نزد هر قوم با عزت و احترام است ، عالیجناب و غنی

طبعی او بحدی بود که حاصل زحمات چندین سالهٔ خودرا درآنی بجهای و دلاك بذل فرمود ، و حفظ شرافت شأن خود را در هرالسنه و افواه جاری نمود ، چنانچه ترجمهٔ حالش را مختلف بالسنهٔ خارجی نموده اند ، نه مانند شعرای عصر ما که تملق و مبالغه را شعار ساخته اند

(وصیت انوشیروان به هرمز من کلامه)

به نیکان کرای و به نیکی بکوش — بهر نیك و بد پند دانا نیوش
همه پاك پوش و همه پاك خور — همه پندها یاد گیر از پدر
به یزدان پناه و به یزدان کرای — چو خواهی ترا باشد او رهنمای
جهان را چو آباد داری بداد — بود گنجت آباد و تخت توشاد
چو نیکی نمایند پاداش کن — نمان تا شود رنج نیکان کهن
هنرمند را شاد و نزدیك دار — جهان بد اندیش تا ریك دار
بهر کار با مرد دانا سگال — برنج تن از پادشاهی منال
ز نیکی فرو مایه را دور دار — به بیداد گر مرد نگمار کار
همه گوش ودل سوی درویش دار — غم کار او چون غم خویش خوار
گراین پند ما را شوی کار بند — همیشه کلاهت باند بلند

(وله ایضاً)

ز بد گوهران بد نباشد عجب — نشاید ستردن سیاهی ز شب
زنا پاك زاده مدارید امید — که زنگی بشستن نگردد سپید
بزرگی سراسر بگفتار نیست — که صد گفته چون نیم کردار نیست

(وله ایضاً)

کنون ای خردمند ارج خرد — بگو تا چه داری بیار از خرد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد — ستایش خرد را به از راه داد
خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودان شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس

خرد رهنمای و خرد دل گشای خرد دوست بهر تو در دوسرای
خرد جسم جانست چون بنگری تو بیجسم شادان جهان نسپری

(وله ایضاً)

خداوند بالا و پستی توئی ندانم کئی هرچه هستی توئی

(فخرالدین رازی)

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دوسال عمرکردم تحصیل معلوم شد که هیچ معلوم نشد

(فدای طهرانی)

این جهانیست در او نیست کسی را بنیاد
کهنه دریست که بسیار چو ما دارد یاد
این جهانیست که جمشید وفریدون دیده‌است
این جهانیست که داؤد و سلیمانش بیاد

(فضولی ملا محمد بغدادی)

اگر عمرها مردم بد سرشت بود همدم حوریان بهشت
درآنمحفل پرصفا روز و شب ز جبریل خواند فنون ادب
برآن اعتقادم سر انجام کار نگردد ازاو جز بدی آشکار
وگر سالها گوهر تابناك فتد خار و بقدر بر روی خاك
بر آنم که کمتر نشیند غبار ز خاکش بر آئینهٔ اعتبار
جوازخاك برداری آن گوهراست شهان را برازندهٔ افسراست

(فضل‌الله بن ابوخیر غزنینی)

جسمم همه اشك گشت چشمم بگریست
در عشق تو بیجسم همی باید زیست
از وی اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

(فریدون مولدش معلوم نیست)

تا در طلب دوست همی بشتابم
عمرم بکران رسید و من در خوابم
گیرم که وصال دوست در خواهم یافت
این عمر گذشته در کجا در یابم

(فخری شیرازی)

ای جملهٔ بی کسان عالم را کس یك جو لطف تو مر همه عالم بس
من بی کسم وکسی ندارم جز تو از لطف بفریاد من بی کس رس

(فدائی)

نه منزل است بیابان بی نهایت عشق
که بدر از فلکات است یك و را سباح
کدام کشتی ازاین ورطه روی ساحل دید
وگر ز نوح نبی بودش بهتری ملاح
تو از فنون مساحت می طرب پیمایی
که جرخ خاك به پیماید از ره مساح
معین است که تن خاك راه خواهد شد
ولی نگشت مشخص که چون شود ارواح

(فراهی)

بدل مهر غازی اندوختن بود آتش جور افروختن

(حرف القاف ـ قادری)

جهان جیست ماتم سرائی در او
نشسته دو سه ماتمی رو برو
جگر پارهٔ چند بر خوان او
جگر خوردهٔ چند مهمان او

(قاآنی شیرازی)

اسمش میرزا حبیب‌الله، لقبش حسام، شاعری بود کامل، درشعر یدطولی داشت، فصاحت کلام و بلاغت مقامش بحدی بود که براکثر شعرای متقدمین و متأخرین برتری داشته و گوی سبقت از هم کنان ربوده ، از علوم و فنون بهرهٔ وافی وحظی کافی داشت ، اگر میخواست نام بسیاربلند باشرف درزمانه بیادگار میگذاشت ، ولی افسوس که آن فضل و کمال را در غیر موقع صرف کرده خدمتی بملك و ملت خود نکرد ، هرچه سروده ازجهة جایزه و انعام بوده ، دو بیت از آن یاد ندارم که با مسلك این کتاب برآید تا درج نمایم ، اشعار آنمرحوم بسی آبدار و درر بار است ولی بیفایده از معنی بسی دور ، میتوان در مناسبت مثل اشعار لادری گرفتن

زافسار زنبور شلوار بربر توان آسیا ساخت اما بصبر

اگر چه دو سه قصیده در منقبت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه الصلواة و السلام سروده ، ولی صد حیف که در آخر ارزان فروخته بدیهیست ، که آنهم بخاطر وزیر بوده نه بجهة حضرت امیر (ع) خدا کاسد کند بازار این سخن فروشانرا که کلامی نگویند مگر به ریا ، سخنی نسرایند مگر به بها ، بقول (فرصت) شیرازی

منم از جملهٔ ایشان یکتن که خدا خرد کند گردن من

در عمر خود یکبار سخن فروختم هنوز خجلم در نزد وجدان خویش ، پس آنانکه سخن فروشی را شعار ساخته و پیشه و کسب خود قرار داده اند نمیدانم چون کنند

چون ازادبای معاصرنامی دراین منتخبات ایراد نیافته، ولی بمناسبت مقام ذکری از ادیب یگانه و فاضل فرزانه و عالم زمانه (فرصت) بمیان آمد لذا واجب و لازم شد که چند بیت از اشعارش بجهة عبرت سروده

در این کتاب درج و این اوراق را بکلام شیرین و الفاظ رنگین آن عالم یگانه و فاضل فرزانه رشک گلستان ارم نما ایم که الحق شایستهٔ هزار تحسین است ، اگر چه این بنده از فیض صحبت ایشان محروم و از یمن ملاقات مهجورم ، ولی از آنجائیکه الکلام صفت المتکلم از آثار سخنش هویداست که در غالب علوم و فنون بهرهٔ کافی داشته و بهر زبان و مسلك بیانی وافی بوده ، کلامش عالی و خدمتش به بی نوع خود قابل قدر و آنچه ممکن بوده ادا کرده وفرصت فوت نکرده ، مداح این وآن نیست فضائل خود را داناست ، خدا به ادبا و فضلا دیدهٔ بینا دهد که وقت را مغتنم شمارند ، و فرصت را از دست ندهند ، و آنچه گویند از تهذیب اخلاق گویند و آنچه سرایند از حب وطن و ترویج شریعت سرایند ، و از طریق نیکخواهی در آیند ، و نصیحت عامه را غنیمت شمارند ، مردمان با بصیرت و دانا را لازم است که تفاوت سخنان فرصت و قاآنی را در میزان عقل بسنجند و حق بدهند ، در نظر ارباب بصیرت واضح و آشکار است که کتاب قاآنی من البدو الی الختم مانند قصیدهٔ است در معنی که در جواب سوزنی گفته .

سیر آورده بدر بر . بر خرنوبر . بر زیر و زبر بر . ساده پسر بر . بتاریخ و سیر بر . الخ شاهد این سخن در نزد اهل خبرت همانا قصایدیست که درمدح مرحوم امیر نظام سروده و بعد از آن در حق میرزا آقا خان نوریی گفته در ستودن این ضدین جمله را واضح و مبرهن است این ایرادیست که جملگی برآنند ، باری نام نامی فرصت آقا میرزا آقا از سادات شیراز است

(من کلام فرصت شیرازی است)

گامی بسوی استخر نه ای دل عبرت بر
درگاه جمشید رو آورو عبرت بر

چشمی بنگه بگار گوشی دوسه‌ره میخار
دستی بأسف بردار کن چشم ز عبرت تر

هر سو که بنا یی با خاك شده یکسان
هر جا که سرا یا بی ویرانه شده یکسر

تختی که سر از رفعت بر تختهٔ مینا سود
چون خوردهٔ مینا بین بشکسته زیا تا سر

زان بوم نعیب زغ آمد همه بر گوشت
بر جای سرود رود آواز دف و مزمر

درساحت ایوانش جغداست وزغن ساکن
این یك شده بربط زن و آن آمده خنیاگر

یکجایی تغالب را خدام نکر در بزم
یکجای ضاکب را حجاب بین بر در

درماتم جمشید است گریان همه این فرگاه
نك اشك روان اوست آن آب که درفرش

بر ملك فریدون دل بکشوده بضحاکی
هرجا که شکافی هست بر کنگرهٔ منظر

در پشتهٔ آن لاله است خون جگر دارا
بر تودهٔ آن سبزه است خاك تن اسکندر

خود خون سیاوش است آنمی‌که بود درخم
از کلهٔ کاؤس است آن خاك که شد ساغر

شهد لب شیرین است نقلی که نهد ساقی
آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر

زآتشکده رفته است آب خاکش همگی برباد
پیوسته کف آبست برجای تف آذر

دانی که چرا رفت آب ز آتشکده همچون دود
یا رفت چرا برباد آن خانه چو خاکستر

میلاد محمد شد کز مثل جنین مولود
تا حشر عقیم آید این چار ستان مادر

برباد شد از دادش تخت و کله کسری
نابود شد از بودش ملك و سپه قیصر

چون قصیده طولانی بود لذا اختصار نمودم ، هرکس مائل به خواندن تمامی آن باشد به آثار عجم رجوع فرماید

جناب فرصت درغالب علوم وفنون مهارت تام وتمام داشته گویادرنقاشی هم ماهر بوده ازین غزل میتوان دریافت پایهٔ شعر سرائی وقوت نقاشی اورا

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
یك روز و دوشب زحمت این کار کشیدم

اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش
آخر به پریشانی بسیار کشیدم

آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار
تاتاری از آن طرهٔ طرار کشیدم

در تیره‌گی زلف کشیدم رخش از مهر
گفتی که مهی را بشب تار کشیدم

اندیشه نمودم که کشم ابروی آنشوخ
اندیشه جو کج بود کمان وار کشیدم

بر خامه‌ام از تیر فلك بانك زه آمد
زان سخت کمانی که بدشوار کشیدم

سحر قلمم بین که کشیدم دو چشمش
گفتی بفسون نقش دو سحار کشیدم

نوك مژه‌اش را بیکی خامهٔ دلدوز
خونریز تر از خنجر خونخوار کشیدم

آشوب قیامت همه شد در نظرم راست
چون قامت آن دلبرعیار کشیدم

(قاسمی اصفهانی)

زاجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد
طبیب دردمند ازمن کدامین درد بردارد

(قوافی کنجهٔ)

دلا امروز کاری کن که فریادت رسد فردا
چه باشی طالب دنیا کزان غالب شود رسوا

بباید رفتنت ناگه چه سلطان چه و دربانی
بباید مردنت ناچار گر نادانی ار دانا

(فنائی اسمش محمود)

گر مرد رهی رفیق ره باید داشت خودرا نگه ازهزار چه باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی دست ودل ودیده‌را نگه باید داشت

(وله ایضاً)

با قوت پیل مور میباید بود
با ملك دوکون عور میباید بود

(حرف الکاف)

(کاظم . ظاهرا تبریزی‌است)

این مرغ دل که درقفس سینهٔ منست آخر مرا بخانهٔ صیاد میبرد

(کاووس جرجانی)

آوخ گلهٔ خویش به پیش که برم من
کاین درد مرا داروجز نوبه دگر نیست

اسلیے پیر بیا تا گلهٔ خود بتو گویم
زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست

(کشری بخاراثی)

چون تیشه مباش جمله برخود متراش
چون زنده ز کار خویش بی بهره مباش
تعلیم ز اره گیر در علم معاش
چیزی سوی خود میکش و چیزی میباش

(گربه)

میرسانم خویشتن در بزم جانان بر وصال
راه در هر گوشهٔ دیوار پیدا میکنم

اگر چه مناسبت نداشت و مقامش گذشته ولی بمناسبت گربه لازم آمد که در اینجا درج شود سگ از ندمای شاه عباس بود روزی شاه بشکار رفته پس از مراجعت بداهتاً چنین گفت

(سگ قزوینی حسن بیک)

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی
توکه سگ نبوده بودی بچه کار رفته بودی

(کافی اسمش سعدالدین بخارائی)

طاؤسکی بدیدم پر خویش میکند
گفتم مکن که پر تو بازیب و افسر است
بگریست زار زار مرا گفت ای حکیم
آگه نئی که دشمن جانم همین پر است

(کریم اسمش بهاءالدین سمرقندی)

مدحت کن و بستای کسی را که محمد
بستود و دعا کرد بدو داد همه کار

آن کیست براین حال که بودست وکه باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار

(کمال مراغهٔ)

صورت پذیر جله ذوانی چه نادری
نقش نگین جله جهانی چه جوهری
هر چه لاف معجز موسی نمی زنی
کز جیب خویشتن ید بیضا در آوری

(حرف المیم)

(معین بن عبدالله شیرازی)

ایام بقا چو باد نوروز گذشت روزوشب ما به محنت وسوزگذشت
تاچشم نهادیم بهم صبح دمید تا چشم گشادیم زهم روز گذشت

(محوی همدانی)

گفتی که به عالمم تمنائی نیست گویم که مرا هم زتو روائی نیست
زان ساکن کربلا شدی کامروز در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست

(میرزا مهدی ـ محرر تاریخ نادری)

چون حاصل عمرما فریب است ودم است
بیدار مکن گرت هر دم ستمست
مغرور مشو که اصل و فرع من و تو
اندر دو سرا یکی نسیم است و دم است

(مشتاق اصفهانی)

فغان از دست شد آزادی ما بغمها شد مبدل شادیے ما
پی تعمیر خود ویران نمودند مهان کم خرد آبادیے ما

(مناسب مقام است)

آنان که باشد فرض شان غمگین دلان شادان کنند

درد دل ما بی کسان از لطف خود درمان کنند
افسوس ازین رفتار شان بر عکس شد کردار شان
کز بهر آبادیی خود آباد ما ویران کنند

(مستور اسمش عبدالله شیرازی)

یوسف مصر در این شهر بازار یکست
همه باشند خریدار و خریدار یکست
همچو پرگار اگر دور زنی در همه جا
چو بوحدت نگریی نقطهٔ پرگار یکست
آفتاب رخ او تافت بهر آئینه
مختلف گر چه نماید همه انوار یکست

(محمود پهلوان گنجهٔ)

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد آنکه بگفت و بکند نیم مرد
وآنکه بگفت ونکند زن بود نیم زنست آنکه نگفت و نکرد

(مختار بن عثمان غزنوی)

نه عجب گر نبود شان خبر نیك و بد خویش
کز حریصی و جهالت همه درخواب وخمارند
چون درختان ببارند بدیدار و ایکن
چون بکردار رسد یکسره بیدند وچنارند

(مسعود جرجانی)

سر به پیش خسان فرو نارم که نه از کبر سرو هر چیم
منت هیچکس نخواهم ازآنکه بندهٔ کردگار ذو المننم

(محتشم علیه الرحمه کاشانی)

بر حرب گاه چون ره آن کاروان فتاد
شور نشور واهمه را در گمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار ناله هذا حسین از او
سرزد چنانکه آتش از او در جهان فتاد

(منوچهر شصت کله بوخارای)

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازارگانی
عنین‌تر کس آنکس غنی ترکتی تو فروتر کس آنکس که برتر نشانی

(مولوی اسمش جلال‌الدین از بلخ است)

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند چون عاقبت‌الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند دراو تا که به بینند خدارا بسیار بجستند خدا را نه بدیدند

(وله ایضاً)

رومی نشد ازسرعلی کس آگاه زانرو که نشد کس آگه از سر اله
یك ممکن وابن همه صفات واجب لا حول ولا قوة الا با لله

(مهدی مولدش معلوم نیست)

گر طالب عرفانی ای دل ز صفا دم زن
هستی بکناری نه لاف من و ما کم زن

(محمود شبستری)

هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست
نهادیے ناحق را نام خواهر
حسودیے را لقب دادیے برادر
عدویے خویش را فرزند خوانی
ز خود بیگانه خویشاوند خوانی

همه افسانه و افسون و بند است
بجان خواجه کانها ریشخند است

(ملهم از اهل خوی)

گر طاعت اهل آسمان کردستی یکدم ز قیام امر حق ننشستی
جز مهر علی بدیگری پیوستی شك نیست که در نار سقر بنشستی

(وله ایضاً)

گر معصیت جمله جهان کردستم در های صلاح بر رخم بستستم
با حب علی ز قید تن رستستم بیشك بجزا بگیردش از دستم

(وله ایضاً)

ای عمر من عمر را وفا نیست آئین جهان بجز جفا نیست
آنانکه بناز خو گرفتند رفتند همه یکی بقا نیست
ایشان عزیز مصر بودند امروز زنام شان بجا نیست

(مظاهر از اهل تبریز)

چوبزم خویش خالی دید ازاغیار بخودهم شمع وهم پروانه شد دل
برای زاهدان و بهر رندان گهی مسجد گهی میخانه شد دل
گهی یارو گهی اغیار گردید گهی خویش و گهی بیگانه شد دل
گهی در کوهها اهل در خشان گهی در بحر ها دردانه شد دل
بهر محفل حدیث اوست مظاهر عجب اندر جهان افسانه شد دل

(وله ایضاً)

ملك تجرید گرفتیم بیك آه سحر
لاجرم خیمه به پهلوی مسیحا زده‌ایم

(حرف النون)

(ناصر خسرو علوی)

ترجمهٔ حالش معلوم خواص وعوام ، از اعداء زحمتها کشیده و شهر

بشهر گریخته چنانکه میگوید

برمن بچاره گشتی سال و ماه و روز و شب
کارها کردند بس نغز و عجب چون بوالعجب
گشت برمن روز وشب چندانکه گشت ازگشت او
موی من مانند روز و روز من مانند شب

(وله ایضاً)

با تن خود حساب خویش بکن گر مقری بروز حشر و حساب
بحرام و خطا جو نادانان مفروش ای پسر حلال و صواب
مرغ درویش بی گناه مگیر که نگردد ترا عقاب عقاب
ای سپرده عنان دل بخطا تنت آباد و دل خراب خراب
بر خطا ها مگر خدایی نکرد با تو اندر خطاب خویش خطاب
خوی گرگان همیکنی پیشه گرچه پوشیدهٔ جسد به ثیاب
کارهای جبلی به لابه مکن که بدست جبت دهند کتاب
تخم اگر جو بود جو آرد بار بچه سنجاب زاید از سنجاب
چونکه از خیل دیو بگریزی در حصار مسبب الاسباب
به پی اسب جبرئیل برد تا نگردید دیو زیر رکاب
بس نمانده‌است کافتاب خدا سر زمغرب برون کند زحجاب
ز پس یار بد نماز مکن که بخفته است مار در محراب

(وله ایضاً)

ناصر خسرو براهی میگذشت مست ولایعقل نه چون‌میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو برو بانگ بر زد هان که ای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش‌نعمت آنش نعمت‌خوارگان

(نظامی - اسمش محمد از ولایت گنجه)

شاعریست ماهر در فصاحت و بلاغت داد سخن داده چنانکه در

مدح خود گوید و مبالغه نمیکنند

سخن از من آفریده چو فتوت از مروت
هنر از من آشکارا چو طراوت از جوانی

(وله ایضاً)

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی
نبی شناسم و آنکه علی و آل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش
برون نهاده قدم از حدود محتملی
نبی است آنکه بود درمداوس تحقیق
بریے کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گذارد ز برق لمعهٔ تیغ
حسود را که کند نقد بوطهٔ دغلی

(نعمت از نسل صفویه سیداست)

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست
بر خط پیشانی من مهر خاك کربلا است

(نیازی هراتی)

ایدل حشم و حشمت سلطان گذرد
روز و شب درویش بریشان گذرد
می نوش غمین مباش هر کار که هست
آسان چه بگیریش تو آسان گذرد

(نظام . اسمش حبیب الله افشار)

آنکه براو داد خدا اختیار که برد از فطرت فصل بهار
خرمی و تازگی و اعتدال طوبی زین شوکت و جاه وجلال
ما حصل معرفت کبریا صدر رسل خاتمهٔ انبیا

در قدم از آدم خاکی قدیم ترجمه بسم الله الرحمن الرحیم
وه چه نکو گوهر یکدانه سفت معجزه گویای لطافت که گفت
اول بیت از جه بنام تو بست حکم تو چون قافیه آخر نشست
عالم و آدم ز حدوث قدیم جنت و طوبی و ریاض نعیم
ای همگی بر خط فرمان تو اول و آخر همه فرمان تو
لیلهٔ معراج خدایی غفور داد ترا رخصت درك حضور
از تو به آرامگه بار داج تا بسر سلطنت تخت عاج
بیخبر از حضرت یزدان نهٔ غافل از آن لمعهٔ تابان نهٔ
حقهٔ معراج پر تاج تست پس همه شب چون شب معراج تست
ما همه مهمان مضیف توئیم گر چه ضعیفیم ضعیف توئیم
پس بضعیفان خود ایی مقتدا سهل کن آنوحشت روزجزا

تصادفاً این نگارش بدون تمهید مقدمه در لیلهٔ معراج اتفاق افتاد این را فال خیر شمردم، امیدوار بلطف و احسان خداوند رحیم و کریم و دستگیری صاحب معراج نبی کریم آنکه این عاصی کهن سال و بنده نهی دست پرملال وکلال را در روز جزا که روز (لاینفع مال ولابنون) است بکرم دستگیری فرموده از هول محشر نجاة داده از شفاعت خود بی نصیب و بی بهره نفرماید . شفاعت یا رسول الله

همه ما غرق گناهیم نداریم امید
بجز از لطف تو ای شافع روز عرصات

(نادر - اسمش عبدالله)

بطور نیك بکوش و مباش بد اندیش
که اعتبار در اطوار آسمانی نیست
بعلم کوش و عمل کن که به زعلم و عمل
خدای داند و من دانم و تو دانی نیست

علوم اگر چه همه زیب نفس ناطقه است
مباش جز بی علمی که آن بیانی نیست
مباش جز بتمنای نکته آموزی
که هیچ چیز نکو تر ز نکته دانی نیست
چرا که در پی آسایش سرای دگر
بغیر مزرعه این جای خاك دانی نیست
مکن امارت دنیا ز غیر خوش عملی
بقدر یکنفس امید زندگانی نیست
براه عقل برو کاف طریق دانا ئیست
براه نفس مرو کان طریق دادا نیست

(نظیری)

بنیان شرع جعفر صادق بنا نمود
رسم عبادت علی و آل وا نمود
در دین ابوحنیفه بدو برد اقتدا
درشرع شافعی سخن او ادا نمود
حنبل نشست پای ازو دیده در وضو
مالك نه بست دست بر او اقتدا نمود
هرکس خلاف مذهب او مذهبی نهاد
پوشید اجتهاد صواب و خطا نمود

(وله ایضاً)

سرگذشت عهد کل را از نظیری بشنوید
عندلیب آشفته تر میگوید این افسانه را

(نرگس)

زرچه شماری که بروز شمار سیم و زرت هیچ نیاید بکار

اگر چه از طبقهٔ نسوان شاعرهٔ ادیبه در ممالک ایران در تواریخ بسیار دیده شده از آنطایفه نام برده نشده ، چون این کتاب بحرف تهجی درست شده گرچه موقع حرف لا نیامده از جهه فراموش نکردن مقدم افتاده لذا از حرف (لا) با ین چند بیت اکتفا نمودم

(لاله خواتون کارهای مردانه نموده و در کرمان حکمران شد)

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست
بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
نه هر زنی بدو گر مقنعه است کد با نو
نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست

(معلوم نیست که از کیست)

من اگر توبه زمی کرده‌ام ای سرو سهی
تو خود این توبه نکردی که بمن می ندهی

(حرف‌الها هاتفی)

نروی رو گشاده بر سر کوی تا نگردد نقاب رویت موی
هر که چیزی برایگان دهدت نستانی اگر چه جان دهدت
بکن از صحبت بدان پرهیز همچو خاشاك خشك ز آتش تیز
تا رخت ساده و جبل بود می مخور گر چه سلسبیل بود
پسرانی که باده خواه شوند از می سرخ روسیاه شوند
پسران را کند دو کار خراب هوس زینت و هوایی شراب
وای بر آن پسر هزاران وای که بود می پرست و خود آرای
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد این چنین جامه ننگ مرد آمد

در حقیقت پند مرحوم هاتفی خوب و بجاست ، ولی اگر چنانچه این اندرز بزبان اجنبی ترجمه شود اهل فرنگستان نتوانند ازین نصیحت چیزی استنباط کرده بفهمند که منظور نگارنده چیست ، جهة اینکه

مصدر ممنوع و منفور و وحشیانه است ، بخیال ایشان چنین فعل شنیع که عقلاً و نقلاً شایستهٔ شان آدمی و بلکه برازنده طبیعت هیچ حیوان وحشی و اهلی نیست نمی دانند بچه سبب این عمل قبیح مختص اهل آسیا گشته ، شعرایی غرب و فیلسوفان ایشان عموم قبایح را بمردم حالی کرده و فهمانیده اند ، لکن شعرای شرق مخصوصاً اهل ایران خنك تهور در این میدان ناخته عشقبازی با امردان و ساده رویان را فوز عظیم شمرده و دل و دین در این روش بدمنش باخته خود را هدف تیر زهر آلود شیطان ساخته و این اقبح قبایح را مداحی شمرده و شعر ها سروده و شب و روز افکار خود را آزرده تا این عمل امت لوط را رواج داده‌اند ، اینست که در جمیع ممالك اروپ کسی بر این نصیحت محتاج نیست ، زیرا که اینگونه فاعل و مفعول از خاطر ایشان خطور نکرده و از موضوع و محمول مستحضر نبوده‌اند ، چنانچه یکنفر از اهل ایران حکایت کرد :—

(وینه) در یك اوتل منزل داشتم پسر قهر منظری بخدمتکاری من قیام داشت که نقد دل را در تار زلف او باختم ، با ایماء و اشاره تمنای خود بمیان انداختم ، هر قدر باکنایه و رمز اظهار مطلب کردم چیزی نفهمید بالاخره کار بتصریح کشید ، باز حالی نشد ، چون طاقت از دست رفته بود بصراحت افزوده گفتم « فلان چیز بمن ده » گفت آقا چگونه اورا توانم داد زیرا که آن در بدن من است و علاوه اگر آن نباشد چه طور قضای حاجت توانم کردن ، دیدم که این پسر از روی حقیقت سخن میراند و ابداً حالی نیست که منظور من چیست و تا حال گوش زدش نگشته که در دنیا چنین چیز میشود ، از افعال و اقوال و کردار ناهنجار خود منفعل و شرمسار گشته طریق توبه و استغفار پیش گرفته نادم و پشیمان گشتم

این روزبهای هیزم وعود یکیست در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست
در گوش کسانیکه در این بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکیست

* * * *

اکنون که بدست اختیارست هنگام تمیز و فکر کار است
با شاهد علم و صبر بنشین دامن زشتاب جهل برچین

* * * *

شو طالب صلح ای جوان بخت آمادهٔ جنگ باش هر وقت
اگر صلح خواهند توهم صلح ده وگر جنگ جویند قدم پیش نه

* * * *

خاطر مدار رنجه اگر عیب هایی تو
هر جا نمود باز هنرها نهفته اند
از کج چه اعتبار اگر کج نموده اند
بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند

مرزانورالله اصفهانی. اگرچه مطول است چون پنداست ایرادیافت

ای بت هرزه گرد هر جائی وی بر آورده سر برسوائی
هرزه گردی و باده پیمائی عاقبت میکشد برسوائی
بسکه گفتم زبان من فرسود
چکنم پند من ندارد سود
گرچه دوبای تو نیست شکی این نمیداند از هزار یکی
شب اگر با مسیح در فلکی مورد تهمتی اگر ملکی
لب بد گو نمیتوان بستن
از بد او نمیتوان رستن
کی گمان داشتم که آخر کار ننگ و ناموس را نهی بکنار
همه جائی شوی وباده گسار ساده روئی ترا بباده چکار

یار هر کس مشو زبیغمزی
کج منه پا و گر نه میلغزی

من بیچاره مردم از وسواس که تو خودرا چرا نداری پاس
حسن خودرا زکس مکن توقیاس گفتمت قدر خویشتن بشناس
که اگر با فرشته مقرونی
صرفه او میبرد تو مغبونی

آنکه بیشت نشسته شام وسحر که منم پاك باز و پاك نظر
نکنی عشق پاك را باور که هوس پیشه است وافسونگر
این همه سعی نیست بیغرضی
هست البته در دلش مرضی

آنکه گوید که در تو مفتونم در تماشای صنع بیچونم
من در این شیوه ازوی افزونم اگر این راست نیست ملعونم
در خواهش بروی او واکن
قدرت ایزدی تماشا کن

این هوس پیشگان کام طلب همه دوشاب دل و شکر لب
با گروهی چنین بزم طرب نکشی جام باده شب همه شب
همه آلوده اند دامن پاك
چون توانکرد حفظ دامن پاك

در فضائی چنین بناله نی با حریفان سفله نوشی می
غافلی از خود این چنین ناکی واقف خویش باش گفتم هی
کبنگ پوشگان میدانی
در کمین تو اند میدانی

شب همه بزم غیر به ایستادی همه کس را برون فرستادی
می کشیدی ومست افتادی خویشتن را بدست او دادی

با تو آن بی ادب چها که نکرد
هرچه میخواست ازکجا که نکرد

باچنین کاهجوی مطلب دوست رفتن وی کشیدنت نه نکوست
ورنه چون بادرفت درتکوپوست یقین آن چنانکه عادت اوست
داروی بیهوشی بکار کند
من نگویم دگر چه کار کند

گر ضیا خاطر ترا آزرد این درشتی وتری ازحد برد
پیش ازین غم نمیتواند خورد رخت یوسف بدست گرگ سپرد
آنچه کردی اگر هنوز کم است
هرچه خواهی بکن مراچه غم است

(هلالی استرابادی)

محمد عربی آبروی هر دو سرای
کسی که خاك درش نیست خاك بر سر او

شنیده ام که تکلم نمود هم چو مسیح
باین حدیث لب لعل روح پرور او

که من مدینهٔ علمم علی دراست مرا
عجب حجسته پناهیست من سگ در او

(هاتف ـ اسمش سید احمد اصفهانی)

دوش رفتم بکوی باده فروش زآتش عشق دل بجوش وخروش
محفلی نغز دیدم و زیبا میر آن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف باده خواران نشسته دوش بدوش
پیر در صدر و میکشان پیشش پارهٔ مست و پارهٔ مدهوش
سینه بیکینه و دروتشان صاف چشم حق بین وگوش راز نیوش
گوش بر چنگ چشم بر ساغر آرزوی دو کون در آغوش

به ادب پیش رفتم و گفتم کای ترا پیر عقل حلقه بگوش
عاشق درد ناك و حاجت مند درد من بنگر و بدرمان کوش
پیر لب خنده کرد با من گفت کای ترا دل قرار گاه سروش
تو کجا ما کجا که از شرمت دختر رز نشسته برقع پوش
گفتمش سوخت جانم آبی ده آتشم را فرونشان از جوش
گفت خندان که هان پیاله بگیر بستدم گفت هین باده بنوش
جرعهٔ در کشیدم و گشتم فارغ از رنج و درد ومحنت وهوش
چون بهوش آمدم یکی دیدم ما بقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت این حدیثم سروش گفت بگوش
که یکی هست هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

(هشیار ـ محمد حسین)

(شیرازی)

در حضرت تو روی سیاه آوردم طاعت نبدم بار گناه آوردم
نومیدم از درگه امید مساز زیرا که ز تو بتو پناه آوردم

(هلالی)

آنکه برجستم و کم دیدم و درکار است ونیست
در حقیقت نیست جز انسانکه بسیاراست ونیست

(حرف الیاء)

(یغما ـ اسمش میرزا ابوالحسن جندقی)

ای توهمه نزدیك بما همه دور تو خود همه دیده دیدهٔ ماهمه کور
در تیره مغاك دخمه بینند مرا ظلمت زده ای نوبای ناسرهمه نور

(وله ایضاً)

من کیستم از حلوی بدو کار تباه حجلت زده وزرد رخ ونامه سیاه
کیهان پریشانی و گردون دریغ صحرای پشیمانی و دریای گناه

(وله ایضاً)

یارب سگ آستان دل نام نه در چنبر تسلیم و رضا دام نه
تلخی تعلق زمذاقم به زدای شیرینی یاد خویش در کام نه

(وله ایضاً)

بجز از ناله که شد محرم از حرمت می
زادگانرا همه فخر از شرف اجداد است
گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من
آنچه البته بجائی نرسد فریاد است

(یعقوب)

دنیا که در آن ثبات کم می بینم در هر فرحش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش راهی به بیابان عدم می بینم

(یحیی نیشاپوری)

ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون در نگرد ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است هر که زان بیش خورد
خون افزاید تب آورد نیش خورد

(نا معلوم)

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

* * * *

بساخ کز اخوت میزند دم دمش باشد چراغ عیش را یف
تف افگن بر رحلی هم چون اخیرا کز این خوشتر نباشد آخ را تف

* * * *

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

چه رشك میبری ایدل بکشتگان غمش
توهم به مقصد خود میرسی شتاب مکن

(ترکی)

حق و عدالتدن خبر یوخسده حامی قانون بر عمر (۱) یوخسده
ظلم ایده نه قارسو (۲) سیر یوخسده غم همه صبر ایت بوده یا هو کچر
بروضه ماست حریت صادق اولدن دسسده گر غریته
ملك وطن قالسده بی غیرته غم له صبر ایت بوده یا هو کچر
ظلمت اگر بول شده بردم ظفر نور معارف سونرك (۳) بی هنر
جهل ایله سد چکسه ده علم اگر غم همه صبر ایت بوده یاهو کچر

(۱) بمعنای مرد (۲) بمعنای پیش و مقابله است (۳) بمعنای خانه

چند کلمه از نصایح حکمای پیشین و کلام گهر نظام

(امیرالمؤمنین و امام المتقین غالب کل غالب مظهر العجائب)
(ومظهر الغرائب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام)

پیر کامل آنست که متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را لازم دانسته باشد . در سیر سلوك و طاعت و عبادت و ریاضت و معرفت طریق حق تن خود را در بوطهٔ امتحان چنان گدازد که مرآت تجلی انوار حق گردد

ومرید کامل آنکه قدم بقدم پیر نهد ، وخودرا در آئینهٔ صورت پیر بیند ،

علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر چنانچه بصحبت بیگانه مبتلا شود چنان باید که مرغی در قفس و اسیر در زندان

ملامت نه آن بود که منافی شرع کار کند و ملامت بیند ، بلکه ملامت آنست که در انیان باوامر حق سبحانه و تعالی از کسی نهراسد

زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن

جز بمقدار کردار نگوئی ، فقر دوست را با کمال فاقه زاهدنخوانند، حضرت سلیمان را با آنهمه جلال زاهد خوانند

فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر، بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و بهترین خلقها حلم

راحت دنیا سه چیز است اول ذکر سبحان ، دوم تلاوت قرآن سیوم زیارت اخوان ،

هر سخن که از ذکر خالیست لغواست ، و هر خموشی که از فکر خالیست سهو ، وهر نظر که از عبرت خالیست لهو

درویشی آنست که بچیز کسی طمع نکنی چون بستانی جمع نکنی

اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا ثواب نطلبی و نخواهی که مردم ترا بآن یاد کنند و از برای آن بزرگ دارند

فتوت آنست که برادران و یارانرا معذورداری و در زلتی که از ایشان صادر و واقع شود چنان رفتار و معامله کنی که ایشان از اعتذار فراغت نمایند

از بدان بگریز در نیکان آمیز ، اگر تنها باشی و یا با شیطان باشی به از آنکه بابدان باشی

اگر دنیا را لقمهٔ سازی بدهان درویش نهی اسراف نکردهٔ ، اسراف آنست که ذرهٔ بیرضای خدا صرف کنی

دانا ترین مردم آن را دان که از خدایتعالی غافل نگردد و مرگ را بخود نزدیك داند و نیکی در حق مردم کند که بدی که مردم در حق او کرد، باشند فراموش نماید

مردی آنست که هر کس بتو بدی کند بجای او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند بدو بپیوندی ، و هر که خط نومیدی در تو کشد در دایرهٔ احسانش در آوری

مشفق آنست که چون ترا بیند که از طریق صواب یا بیرون نهادهٔ بی تأمل ترا دلالت بخیر نماید و عیبی در تو بیند ترا بیاگاهاند

چون اتفاق دوستی افتد اول نقد اخلاص او را در زمان غضب برمحك اعتبار زن ، اگر خالص بیرون آمد با وی عقد دوستی بند والا محرم اسرار مکن

بدترین مردم کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند

عاقل باید از عداوت احتراز نماید هر چند که قوت و شوکت او از دشمن زیاده باشد

دوستی نتوان کرد مگر بتواضع ، و بمراد نتوان رسید مگر با صبر ، و پادشاهی نتوان کرد مگر با عدالت

چون دیدی که میان سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش ، چون دیدی که جمع شدند از پریشانی اندیشه کن

دو کس دشمن ملك و دین اند ، زاهد بیعلم و پادشاه بجلم ،

سه کس را از سه چیز چاره نباشد . پادشاه را از عدالت ، وزیر را از دیانت، رعیت را ازاطاعت

سه چیز را بقائی نمی باشد . علم بی بحث، مال بی‌تجارت، ملك بی‌سیاست

چهار چیز چهارچیز آورد . شکر ، افزونی نعمت . خاموشی ، سلامت . سخاوت ، مهتری . سیاست . ایمنی .

چهار چیز پادشاه را از میان بر دارد . خندیدن در روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن بازنان و رضا دادن بفساد مفسدان

پادشاه شش کس را تربیت کرده وبخود راه دهد ، وزیر دانا، نویسندهٔ خوش قلم ، شاعر خوشگوی ، منجم پاك اعتقاد ، ندیم جامع طبیب حاذق

عالم باید بعمل کوشد نه اینکه علم را وسیلهٔ دنیا داری سازد ، علم از برای دین پروردن است نه برای دنیا خوردن

چهار چیز چهار چیز ببرد . نا سپاسی نعمت را ، کاهلی مروت را ، لجاج عزت را ، هزل آبرو را

صدیق کسی است که عیب ترا در رو گوید و در غیاب بحفظ تو کوشد ، پس اورا از بهر خود بدار

انسان باید سر خود را بکسی گوید که مستور دارد ، و احسان بکسی کند که مشهور نماید

هیچ بلائی بدتر از پشیمانی نیست ، بسیار پادشاهان وزیر خود را کشته و پشیمان گشته سودی نبخشیده

شرف مرد را از ادب او دان ، نه از کثرت مال ومنال و اجلال

نفس راحت کشد آنکس که در زمان پادشاه عادل باشد و همسایهٔ صالح

سه کس سوی اجل عجول است ، پادشاه سفاك ، صیاد بی باك ، نا خدای نا بلد

پرهیز باد ترا از دوستی دروغ زن که آرزوهای محال ترا آسان کند و کارهای آسان ترا صعب نماید

از پندهای حکمای متقدمین اگر چه بنظر اصحاب خبرت و ارباب بصیرت بسیار رسیده است از آنجائیکه مشك را هر قدر بیشتر استعمال کنی عطرش بیشتر شود و بنای این کتاب مستطاب بر ترقی و رونق ابناء وطن وتهذیب اخلاق دراهتمام مراعات ومساوات و مواسات است لذا لازم آمد که از اقوال واعمال نیك تذکره شود ، که اگر چنانچه یکنفر متنبه شود بسایرین هم امیدوار است سرایت کند و از فایده خالی نباشد و بالله التوفیق و علیه التکلان

بگوهرچه خواهی که حق گفته به * سخن همچو در است و درسفته به

این نعمت عظمی که سخن راست نعتش در زبان همچومنی کی گنجد که اول ما خلق الله از کلمهٔ (کن) جمیع موجودات پای از کتم عدم بدایرهٔ وجود نهاده و شرف بی نوع انسان بر سایر حیوان از جهة سخن است و بسی اولیا و حکما و سلاطین آمده و رفته اند آثاری از هیچ یك باقی نیست الا سخن آنها که الی‌الابد باقی و پایدار است، سخن است که صاحب خود را از حضیض خاك باوج افلاك و از مذلت شرك بعزت ایمان رساند، سخن است که لشکر ها شکند و قلاع فتح کند، سخن است که رجس معاصی شوید، و طریق جنت پوید سخن است که یك کلمهٔ آن کرورها کتب پر کرده، سخن است که قیمت آن از جمیع گنجهای زمین برتر است چنانکه از سلطان بسلطانی کرور ها هدایای ذیقیمت برود حامل آن را سخن نباشد پسند طبع پادشاه نیاید، سخن است که زنگ از دل برد و جلا دهد، معاذ الله از سخن بد، سعادت و شقاوت بی نوع انسان فقط بسته به سخن اوست، لای نفی سبب شقاوت و الای شرط باعث سعادت (الانسان محتوتحت لسانه) نیك گوئی لبیب گویندت، زشت گوئی سفیه خواندت، پس سخن نیك را هرقدر گوئی افراط نشمرند خصوصاً جهة عوام خالی از رمز و کنایه و ابهام بگوئی و بنویسی هر آینه از صد کلمه یکی حین ضرورت در خاطرش خطور نماید بسی فواید از آن مترتب گردد، و بلکه کار فرمودن یك عمل نیك و اعراض از یك عمل بد موجب سعادت دارین میشود، سخن مرغوب را هزار بار بشنوی افراط نمی شود سخن را تازه و کهن نباشد

سخن ماند اندر جهان یادگار سخن را نسازد کهن روزگار

ایضاً

خویشتن را بشناسید و از آموختن علم و ادب ننگ مدارید، و عمر

خود را ضایع بنادانی نسازید ، علم و ادب اگر دور هم باشد طلب کنید و هیچ مال را بزرگتر از علم ندانید و جهان فانی را بجهان باقی ترجیح ندهید ، تا گفتنی را نگوئید ، تا جستنی را بجوئید

﴿ ایضاً ﴾

پند حکیمان را خوار مدارید و در کارها شتاب مکنید و کار را بکاردان سپارید و پیش و پس کارها را نگاه کنید با خردمندان مشورت نمائید و سخن پیران دنیا دیده و کار آزموده را بزرگ شمارید

﴿ حکمت ﴾

از خداوندان درد و بلا عبرت گیرید و زیان بهنگام را بهتر ازسود بی هنگام دانید وبامردمان در هر چیز مدارا کنید، تندی مکنید و با دوست و دشمن آتشی کنید ، هرگز پای از اندازه بیرون ننهید . کار ها را باندازهٔ خود کنید ، چیزیکه بدست خود تنها ده اید برمدارید ، و احسان را از کسی دریغ مدارید و دست و زبان خود را همیشه نگاه دارید و از کارهای ناپسند دور باشید و از همنشین بد پرهیز کنید ، اندر شوره زار تخم نکارید ، بامردم عوام میامیزید و از نوکیسه وام نگیرید، و از بداخلاق دختر نخواهید و با مردم بیوابه منشینید ، باغلامان میامیزید ، هرکس از خدا نترسد ازاو بترسید ، مال را فدای جان و شرف کنید ، مست و دیوانه را پند ندهید ، پند را عزیز دارید ، از ناکسان چشم امید برندید و طعام پنهان مخورید ، در برابر گرسنگان طعام نخورید و طعام هر کس نخورید و طعام خود از هیچ کس دریغ ندارید ، نان خود خورده غیبت مردمان نکنید ، بر چیز مردم مهربانتر از صاحبش باشید ، ناکس را بخانه خود راه ندهید، درمیان زن وشوهر میانجی نباشید، باخداوندان‌گنه مدارا نکنید ، مهمان را عزیز بدارید ، طمع از خلق ببرید ، توکل بخدا کنید ، حق والدین نگاهدارید ، از خویشان احسان میرید ، عهدبسته را مشکنید،

ناخوانده مهمان نروید ، بقدر قوه در قضاء حاجت مردم سعی کنید ، هر که علم بیشتر دارد بزرگش دارید ، هر که آموختن را ننگ دارد انسان مشمارید ، سلامتی جان در حفظ زبان دانید و رستگاری در راستی دانید ، سخن بی تأمل نگوئید ، سخن مردم را مبرید ، نا پسند نگوئید ، زبان بد گفتن عادت ندهید ، سخن نا شایسته را گوش ندهید ، قول و فعل را مطابق کنید ، بزیارت نیکان روید ، صحبت اهل صلاح و تقوی را غنیمت دانید ، مردگان را بذکر خیر و رحمت یاد کنید ، پس از مرگ دوستان پدر را ترك مکنید ، به آموختن علم ساعی باشید ، قدر جوانی را بدانید ، لوازم پیری در جوانی آماده کنید ، مال یتیم نخورید ، کار امروز بفردا نیفکنید ، تا حکیم حاذق نگوید خوف نگیرید ، جوان مردی پیشه کنید ، از بخل دور باشید ، و وامدار رافرا سخت مگیرید ، فرزندان خودرا علم و هنر و صنعت بیاموزید ، وحال خود بهر کس نگوئید ، در پیش امیران چشم نگاهدارید ، سخن بزرگتر ازخود نگوئید ، دروقت دولت دوستان را یاد کنید ، دشمن را بزرگ دانید ، اگر دوست شود ایمن مباشید ، چون ایمن باشید بیشتر بترسید ، بار خود بگردن دیگران نیفکنید ، از بدخوی بگریزید ، سخن حق را از آسمان و زمین بزرگتر دانید ، هرگز از یاد خدا باز نمانید

پند

آهسته رو نمی‌ماند ، آب که ازسرگذشت چه بسیار چه کم ، کاوخ انداز را پاداش ننگ است ، احتیاط از زاغ ، وفا ازسگ ، غیرت از خروس ، از عنکبوت فرزند پروری ، از ماکیان خانه داری ، از زنبور همت ، از مور ملکداری باید آموخت ، باز گشت بخدا بهترین اعمال است

غماز را بخود راه مده ، بدترین خصلت انسان بفرمایش خداوند سبحان غمازیست

تو گر بندهٔ ایزد داوری ـ وگر تابع قول پیغمبری
ز غماز رویی محبت بتاب ـ که تا کاخ دینت نگردد خراب
که غماز از رحمت حق جداست ـ که او سرور دشمنان خداست
به آزار غماز همت گمار ـ که رنجش بود طاعت کردگار

ضروب الامثال

هرکه زر دارد زور دارد . گربه در خواب دنبه بیند . مار بهرجا بخرود بخانهٔ خود راست . چوب نرم را مور زود میخورد . شمشیر که صیقل نزنند زنگ زند . پیش آفتاب چراغ فروغ ندارد . فریاد سگ سائل را از سئوال باز ندارد . عصمت بی بی از بیجادری‌است . اگر خلق را بفریبی بخدا چگوئی . دست شکسته وبال گردنست . حرکت از تو برکت از خدا . جان کندن موش گربه را ذوق و تماشاست . مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد . در خانه مور شبنمی طوفان است . در خانه اگر کس است یکحرف بس است

(ایضاً پند)

پیش سلطان خشمناك مرو ـ در دم پنجهٔ هلاك مرو
موج دریاست قربت سلطان ـ خشم ایشان بلای ناگهان
شاه را بی نفاق طاعت کن ـ به قبولی از آن قناعت کن
جهد کن تا بنا کس اوباش ـ نکنی سر مملکت را فاش
باد سر خاکسار خواهد بود ـ باد خور خاك خوار خواهد بود
در هنر بس پدر که داد دهد ـ پسر از مستیش بباد دهد
هوشیاریی تو به ز بیهوشی ـ هوشداری چو باده کم نوشی

(شیخ میفرماید)

چودست ازهمه حیلتی درگسست ـ حلال است بردن بشمشیر دست

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن رواست که بعکس

آن کار کنی

حذر کن ز انچه دشمن گوید آن کن
که بر زانو زنی دست تغابن
از بدان نیکوئی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی

از دزدان و راه زنان عطا بپرید و ازهمسایهٔ بدپرهیز کنید و بی رفیق بسفر نروید، و بایداصل همسفر مشوید، براست و دروغ سوگند مخورید، در هر کاری یاد از خدا کنید، تا خود را از عیوبات پاك نسازید بعیب دیگران نپردازید

چهار چیز باز نگردد. عمر گذشته، تیر از کمان بدر رفته، سخن گفته، قضای رفته،

سه چیز برهمه ناپسنداست. کبر ونخوت، خشم وغضب. تنبلی وغمازی

من النصایح

شرط ادب نیست که پهلوی شاه غیر شهان را بود آرام گاه
من که در گنج طلب میزنم گام در راه ادب میزنم
هم ادبم راه بجائی دهد در طلبم قوت پائی دهد
جهد کنم تا بمقامی رسم گام نهم پیش بکامی رسم
کام من اینست که فیاض جود انجمن آرایی بساط وجود
مرحمت خویش کند یار من کم نکند مرحمت از کار من

(ایضاً)

منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد
برعهد و وفا مگر که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
بر هر چه گمان بری فزون آید مرد

(ایضاً)

تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی
جز با دل خود واز دل ریش مگوی
گوش تو دو دادند زبان تو یکی
یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگویے

(اوصاف ممدوحهٔ انسان)

حکمت ، شجاعت ، عدالت، معرفت ، سخاوت ، مروت ، حلم ، عفو، سهولت ، مواسات ، مسامحه ، صبر ، وفا ، حیا ، انصاف ، مکافات ، ادب، قناعت ، تحمل، فهم ، زکاوت ، علم ، تعلم، تواضع ، ورع ، امانت ، دیانت، اخلاص ، ارادت ، حریت ، ثبات ، صداقت ، عفت ، فتوت ، عمل ،

* * * *

ادب بهتر از گنج قارون بود فزون تر ز ملك فریدون بود

* * * *

از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فیض رب

* * * *

رو توکل کن توکل بهتراست نیست کسی از توکل خوبتر

* * * *

گر حیا نبود بر افتد رسم عصمت از میان
ور حجابی درمیان هست از تقاضای حیاست

* * * *

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست
راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

* * * *

ادب تا جیست از نور الٰهی بنه بر سر برو هرجا که خواهی

دیو بند است حلم اگر خواهی غضب از دست اوست زندانی

* * * *

تواضع است بزرگی وسیرت محمود نه کبروسلطنت وسرکشی وجباری

* * * *

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

* * * *

نوشته است بر گور بهرام گور که دست کرم به ز بازوی زور

* * * *

در تردد وه نجات مدان هیچ چیزی به از ثبات مدان

* * * *

بشجاعت توان گرفت جهان هرکه بد دل بود چه کار کند

* * * *

وآنکه جرئت نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند

* * * *

ایکه بر تخت سلطنت شاهی عدل کن گر زایزد آگاهی

* * * *

تخت را استواری از عدل است پادشه را سواری از عدل است

* * * *

همت بلند دار که نزد خدا وخلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

* * * *

گر طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست

نبود خیر در آن خانه که عفت نبود

* * * *

هرکه را نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل مردمان

نور علم است و علم بر تو عقل روشن است این سخن چه حاجت نقل

* * * *

علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

* * * *

نه محقق بود نه دانشمند چار پائی بر او کتابی چند

* * * *

آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر

﴿ از بستان السیاحة ـ قول ارسطو حکیم ﴾

پادشاه مثل دریاست ، اعیان دولت و ارکان مملکت مثال انهار است که از دریا منشعب میشود ، همچنانکه آب نهرها در عذوبت و مرارت تابع دریاست ، طریقهٔ ارکان دولت واعیان سلطنت درعدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است

خوی شاهان در رعیت جا کند
چرخ اخضر خاك را خضرا کند

شه چو حوضی دان و چشمه لوله ها
آب از لوله رود در کوزه ها

چونکه آب از جملهٔ حوض است پاك
هر یکی آبی دهد خوش ذو قناك

ور درآن حوض آب شور است و پلید
هر یکی لوله همان آرد پدید

زانکه پیوسته است هر لوله بحوض
خوض کن در معنی این حرف خوض

وهم محققین حکما فرموده اند : هر پادشاهی که بنای حکومت خود را بر بنیاد قاعده گذارد و آن بنیاد قاعده را در سلطنت خود معمول دارد

هر آینه دولتش بردوام و سلطنتش مستدام خواهد بود

اول — در جمیع افعال از عادات و عبادات رضای حق سبحانه و تعالی را منظور دارد و نیازمند درگاه ایزد متعال باشد و غیر از رضای حق منظوری نداشته باشد

دویم — در همهٔ احوال و افعال طریق وسط و اعتدال اختیار کند

سیوم — وزراییے کار دیدهٔ نجیب و امرای محنت کشیدهٔ حسیب بر سرکار آورد

چهارم — خردمندان قوم و ارباب معرفت واستعداد را تربیت نماید

پنجم — خاندان قدیم و دودمان عظیم از دولت و ثروت افتاده را رعایت نماید

ششم — برای قبض و بسط ورتق و فتق و ربط و جمع و قهر اعداء و تربیت احبا ارباب شوری از اهل معرفت و دانش و از اصحاب خبرت و بینش و تجربه کار مقرر فرماید

هفتم — سران و سروران وسپه سالاران از اصحاب علم و قلم و پیران کهن سال و نجبای قوم باشند

هشتم ـ لشکر از جماعت صحرانشین و ایلات کوهستان و دهستان جمع فرماید

نهم — مواجب و جیره و علایق لشکر از خزانه مرحمت شود ـ بجای دیگر حواله نشود

دهم — رعیت را بغایت ملاطفت و محافظت نماید یك حقیر رعیت را بملك نفروشد

یازدهم — خدمات متعدده بشخص واحد رجوع نفرماید و هرکس را فراخور اهلیت خدمت دهد

دوازدهم — هردیاری را حفیه و وقایع نگار تعیین کند که پادشاه

را از حال دوست و دشمن اطلاع دهند

سیزدهم — پیوسته بر ترفیهٔ حال درویشان و مسکینان و بیوه زنان همت گمارد

چهاردهم — جهة فیصل امورات شرعیه در هر شهر و قصبه قاضی امین و شیخ متدین و مفتی دین دار به گمارد که اعالی و آنها در بستر استراحت آسوده غنوند و دعا گو باشند

پانزدهم — در تربیت اهل صنایع مبالغه فرماید و مقرر دارد هر صاحب صنعت از حد خود تجاوز نکرده لباس بفراخور حال خود پوشد

شانزدهم — خراج دیوانی را بمساوات اخذ و دریافت دارد و تعدی نکنند

هیفدهم — در وقت صبح لشکر را باستعمال آلات حرب مشغول دارد و به کسالت و بطالت نگذارد

هیجدهم — بعموم رعایا فرمان رود که در خانه آلات جنگ نگاه ندارند

نوزدهم — رعیت را بیکار نگذارد و هر یك را بفرا خور حال خود بکار بگمارد و اسباب کار فراهم آرد

بیستم — با زنان بسیار مصاحبت و معاشرت نه نماید

بیست و یکم — در تکریم علمای دین و ذریه خاتم‌النبیین (صلعم) و تعظیم حکمای معرفت قرین جهد نماید

بیست و دویم — یتیمان و بیوه زنان و پیران از کار افتاده را رعایت و محبت نماید

بیست و سیوم — دونان بدگهر و غمازان زشت سیر بدرگاه راه ندهد

بیست و چهارم — در سیاست تعجیل نکند تا آنکه کمال تحقیق و تفتیش بعمل آورد

بیست و پنجم — هر شهر و قصبه را محله بمحله نموده به کدخدای امین دیندار سپارد

بیست و ششم — ملاك و ارباب دولت و ثروت را از احتکار غلات منع فرماید

بیست هفتم — هرگاه ملکی را بقهر و غلبه بدست آورد رؤسای اورا کوجانیده در پای تخت آرد و ایشان را امان داده محافظت نماید و اشرار و مفسدین ایشان را بیاسا رساند

بیست و هشتم — بار حیوانات چار پا را معین نماید که زیاده برقوهٔ حیوان بار نکنند

بیست و نهم — برای عابرین سبیل رباط ، بجهة طالبان علم مدارس، و برای درویشان خانقاه بنا کنند

سی ام — با کسی عهد نه بندد و اگر بندد بلاسبب نشکنند

سی و یکم — اگر از سران و سرکردگان لشکر از میدان جنگ رو گردانند فوراً معزول کرده دیگر بار بعمل وا ندارد

سی و دویم — اگر صاحب منصبی در جنگ مقتول شود اولادش را تربیت کرده بنوازد

سی و سیوم — قدغن اکید فرماید لشکری و رعیت استعمال مسکرات از قبیل بنك و تریاك وغیره نکنند

سی و چهارم — دروغ زن متملق بدرگاه راه ندهد که ضرر دروغ زن بیشتر از لشکر خصم است بدولت

سی و پنجم — ملاحظهٔ خدمتکار قدیم و جدید نکنند ، هر کسی را برعایت خدمت و صداقتش کیفر دهند

سی و ششم — هنگام وارسی بامور بسیار ساعی باشد که مشتبه نمایند

سی و هفتم — سالی یکبار در ایام عید باو عام دهد

سی و هشتم — به کیش و مذهب کسی از رعایا متعرض نشود مگر به آنان که مذهب تازه در آورده و سبب اختلال میشوند سیاست فوری لازم است

سی و نهم — در مصارف شخصی اسراف نکند و وجوهات مجاهدین را خود خرج نماید

چهلم — اوقات خود را قسمت سازد جهة رسیدگی باموورات مملکتی و استراحت وجود و نوازش اولاد و ستایش یزدان

چهل و یکم — سالی دوبار سران لشکر و اعیان مملکت را ضیافت باشکوه دهد

چهل دویم — در تربیت ولیعهد سعی بلیغ فرماید ، و راه و رسم جهانبانی و عدالت را باو ملکه سازد و از هرگونه علوم و فنون اورا تعلیم نماید

چهل و سیوم — با دول همجوار در استحکام بنیان مودت دقت ومتاع مملکت خویش‌را بامتاع اومبادله نماید ، و درپیشرفت تجارت بکوشد ، در بستن معاهدات آدم امین و دانا مقرر نماید که ملاحظهٔ استقبال کند

چهل و چهارم — طریق تجارت را بهر ملك بگشاید و تجار را ایمنی داده علم بیا موزد

چهل پنجم — شاهزادگان را از پای تخت بیرون نگذارد و حکومت بایشان تفویض نکند

چهل و ششم — بحکام و مأمورین مواجب کافی دهد و منع از رشوت و خیانت کند و اگرخیانت باز ثابت شود معزول کرده مؤاخذه نماید و دیگر باو عملی تفویض نکند

چهل و هفتم — در صحت ابدان رعیت مواظبت تمام مرعی دارد در هر شهر و قصبه مجلس صحی گذارد وطبیبان حاذق بر گمارد

چهل و هشتم — از ملك آفت زده مالیات نگیرد و برای زراعت آنها غله بقرض دهد

چهل و نهم — اعیاد مذهبی و ملی را محترم بدارد

پنجاهم — از حال محبوسین بیخبر نباشد و دائما تفقد حال ایشان نماید که مبادا زیاده بر جرم جزا بینند

حکمت

گریستن بهر چیز عفو کردن از همه چیز است

مرد آنچه بداند گوید ، و زن خوش آیند مردان سراید

در عقب هر حزن و غم شادیست ، و عقب فرح و شادی مرارت است

اگر اهل جهله عالم ناحق است پس معلوم است که جملهٔ عالم برحق است

ذوق و لذت دائمی ذوق و لذت نیست

جراحت زبان بدتر از جراحت سنان است

موی هر قدر باریکتر است سایه داراست

جائی که فضیلت ختام پذیرد فضاحت آغازد

اخلاق ذمیمه و افعال رذیلهٔ انسانی

استهزا ، اسراف یعنی بذل در غیر موقع ، افتخار بمال خود و اموال پدر ، بخل ، بطالت ، تکبر ، جبن ، حقد ، جهل، غمازی، حسد ، حرص حیرت ، حزن ، خیانت ، خدعه ، ربا ، شماتت ، ظلم ، کینه ، غضب ، نفاق (یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم) غرور ، لجاج ، ستیزه ، مزاح مضحکه ، نمامی ، (النمام لایدخل الجنة) وقاحت ، هزل ، غیبت ، دروغ ، (الا لعنة الله علی الکاذبین)

گیرم پدر تو بود فاضل ازفضل پدر ترا چه حاصل

* * * *

چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف
نسب بفخر کند هر کسی ز بی هنریے

* * * *

از حسد ویران شود این جسم و جان
از حسد آلوده گردد خاندان

* * * *

چشم حرص مرد دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

* * * *

هر آنکس را که ایزد راه ننمود ز استعمال منطق هیچ نکشود

* * * *

ظالم بمرد قاعدهٔ زشت ازو بماند عادل گذشت نام نکویاد گار کرد

* * * *

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

* * * *

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

* * * *

جوغماز گرگ است ودولت رمه جو ره یافت تا راج گردد همه
دهد سفله را هرکه باخویش راه فتد زود از پایهٔ عز و جاه
بهر در که یابد رهی بدگهر بارکان آن در رساند ضرر
ابلهست آنکه فعل اوست لجاج ابلهی را کجا کنند علاج
تا توانی لجاج پیشه مکن کافت حب و دوستی است لجاج

تا توانی مگوی غیبت کس نه گه جد و نه گه طیبت
هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کنندهٔ غیبت

* * * *

هر که باشد حریص بر چیزیے می نیاید بجستن آن شرم
برود از نهاد او خجلت بشود از سرشت او آزرم

* * * *

مکن کس را باندك ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شك در یقین گردد هویدا پشیمان کرده را سودی نیارد

* * * *

ندیدم زغماز سرگشته تر نگون طالع و بخت برگشته تر

* * * *

این گناهان که یاد میکردم یارب از ما بفضل در گذران
زدن چشم و زشق گفتار راندن شهوت و خطاے انسان

چنانچه در مقدمه عرض شده از نگارش این تذکره غرض اعتذار از ادبا وفصحا و بافای مات بود که رفع شبهه شود ، چنین نه انگارند که این بندهٔ بی‌بضاعت منکر فضیلت و کمالات اهل فضل وهنر وارباب فصاحت و بلاغت و ادب است

(قول دشمن مشنو در حق من)
(که زمن دوست تری نیست ترا)

این قدر معلوم باشد که اگر چنانچه متاع گرانبهای ادباء و فضلای ما روبکسادی است در نزد اهل ایران است ، والا در مجمع فضلا و ادبای مغرب زمین چنان رواج و شایستهٔ تحسین و تمجید است خصوصاً نام متقدمین را که در نهایت احترام یاد میکنند علی‌الخصوص عمر خیام و شیخ مصلح‌الدین سعدی را که کلام آن دوادیب فرزانه را حکم داران کامه بکلمه

ترجمه کرده بنوباوگان خود تعلیم و تدریس میکنند وسخنان آنان را با جان پرورند، چنانچه چند سالست درایتالیه روزمولود آنان‌را عید بزرگ مخصوص قرار داده اند و روح شان را بذکر خیر یاد میکنند ، چون تمام فرمایشات آنان از پند و اندرز ازنظم و نثر که برشتهٔ بیان کشیده چنان صاف وساده وخالی از رمز و کنایه وتشبیه و استعاره است که از هر صنف پادشاه و گدا، غنی و فقیر ، پیر و برنا بر خوردار شوند ، فایده برند، نه مانند دیگران که مقصود خودرا درمیان تشبیهات اوهامی مفقود ساخته باشند، شرط بلاغ بجا آورده پند و ملال گرفتن از سخنان خود را حوالت بارباب بصیرت و ادراك کرده و رفته اند

خلاصه این بی‌بضاعت جهة عوام چون امثال خود محض ادراك چون منی این تذکره را انتخاب نمودم امید وارم که ارباب خبرت و اصحاب بصیرت خورده نگیرند ، اگر لغزشی باشد بکرم خود اغماض نمایند ، بقصورش بادیدهٔ مرحمت نکرند، بعدم استطاعت نگاه نفرمایند، بمفاد این شعر

شرف قائل و حساست او نکند در کلام هیچ اثر
توسخن را نگر که حالش چیست بر گذارندهٔ سخن منگر
غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی

(والسلام علی من اتبع الهدی)

این را هم عرض نمایم که بنده از ترجمهٔ حال‌جله این ادبا که ذکر نموده چنانچه باید و شاید اطلاع ندارم کلامشان را بمناسبت انتخابات درج نموده ام

دری هرکس بروی خود کشاید بقدر قوت بازوی و همت
یکی لقمان شود از عقل و تدبیر یکی گردد چو مجنون از سفاهت
بگلشن عندلیب نغمه پرداز کند طرح آشیان از راه‌فطرت
نماید جغد در ویرانه منزل ز پستیهای طبع بی بصیرت

ترا راهی بهر منزل نمودند بهر جانب که خواهی کن حرکت

* * * *

شبی خوابم اندر بیابان قید
فروبست پایی دویدن ز قید
شتربانی آمد بهول و ستیز
زمام شتر بر سرم زد که خیز
مگر دل نهادیی بمردن زپس
که می برنه خیزی زمانگ جرس
مرا هم چو تو خواب خوش در سراست
ولیکن بیابان به پیش اندر است
تو کز خواب نوشین ببانگ رحیل
نخیزی دگرکی رسی برسبیل

متفرقه از نصایح حکما و اقوال ادبا که در اندوز

(نظماً سروده و نثراً فرموده)

(اوحدی مراغهٔ)

پیش سلطان خشمناك مرو * در دم پخهٔ هلاك مرو
موج دریاست قربت شاهان * خشم ایشان بلای ناگاهان
شاهرابی نفاق طاعت کن * بقبولی از آن قناعت کن
جهد کن تا پناکس اوباش * نکنی سر مملکت را فاش
باده را خاك ساو خواهد بود * باده‌خورخاك خوارخواهدبود
کم شنیدم که مرد آهسته * گردد ازخون خویش آغشته
پس هنر کو پدرکه یاد دهد * پسر از مستیش بباد دهد
هوشیاری است به زبی هوشی * هوشتارهست باده کم نوشی

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم
روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آئینه عیب خویش چندان دیدم
کز عیب کسی دگر نیامد یادم

* * * *

اگر پرده برگیرے از روی خاك
روی تا بهفتم زمین در مغاك
همه فرق شاهان سرکش بود
رخ نو عروسان مهوش بود
سرا پای کبکی همه عبرت است
پس پیش دو حیرت حیرت است

* * * *

تو جهد کن که کنی جای در دل هر کس
که دل نظر گه حق است تا دو آن افتی
اگر ز عرش در افتی بچاه سار ملامت
هزار بار از آن به که از نظر افتی

* * * *

هر کسی را لقب مکن مؤمن
گر چه از سعی جان و تن کاهد
تا نخواهد برادر خود را
آنچه از بهر خویشتن خواهد

* * * *

زاقتضای دور گردون گر پدید آید ترا
چند روزی درجهان برفعل وقولی دسترس

بشنو از ابن الحسن پندی بغایت سود مند
با سلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بد مگو و بد مکن در هیچ جا با هیچ کس
تا نه بد گویندت و نه نیز بد بینی ز کس

* * * *

هر کس که بداند و بداند که بداند
اسب شرف از گنبد گیتی بجهاند
هر کس که بداند و نداند که بداند
بیدارش کنید زود که بس خفته نماند
هر کس که نداند و بداند که نداند
آنهم خرک لنگ بمنزل برساند
هر کس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

(وحشی کرمانی)

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود
هیچ به از یار وفادار نیست آنکه وفا نیست در او بار نیست
داری اگر یار نداری غمی عالم یاراست عجب عالمی

(ولی خراسانی)

ای عهد شکستهٔ وفا داده بباد
ما در همه شیر بی وفائی بتو داد
اول تو چنان بدی که کس چون تو نبود
آخر توچنان شدی که کس چون تو مباد

(واحدی)

درضمیرمن نمی‌گنجد بغیر دوست کس * هردوعالم را بدشمن ده که مارا دوست بس

(وحدت میرزا آقا شیرازی)

تا شد بسر کویِ خرابات مقامم
دل شد زغم آزاد روا شد همه کامم

آن زاهد سالوس نیستم که زخامی
بر خلق تکبر کنم از سبحهٔ خامم

من طایری از عالم قدسم که در آنجا
افکنده هوا و هوس دانهٔ دامم

مقبول چو در حلقهٔ خاصم چه تفاوت
مردود اگر در نظر فرقهٔ عامم

وحدت برضایش چو نهادم سر تسلیم
دشنام سزا بود به پاداش کلامم

تمام شد منتخبات هر سهو و یا خطا شده شعر زید را باسم عمر و ذکر کرده از ارباب کرم و از سخن سنجان محترم با کمال عجز و فروتنی التماس دارم نکته نگیرند از هر گونه سهو و خطا درگذرند چه غرض از این نگارشات ذکر جمیل شعرا بود نه شعر فهم معنی بود نه لفظ خدا بیا مرزد شیخ را

شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو نیز ار بدی بینی اندر سخن بخلاق جهان آفرین کار کن
جو بیتی پسند آیدت از هزار بمردی که دست از تعنت بدار

ترجمهٔ نطق اعلیحضرت (میکادو)

امپراطور ژاپون در اول روز تأسیس مجلس پارلمان اعلان مشروطیت ملت خوش عاقبت و ترك استقلال و شمهٔ از وطن پرستی و جوانمردی ژنرال نوزو در جنگ (پورآرتور) و فدا کردن دو فرزند خود وپاداش مرحمتهای پادشاه جوان بخت که ملت مشهود فرموده بودند از چند پت

مثنوی که مقدمه مطلب و تفاوت وطن پرستی ملت ایران و ژاپونیان بود صرف نظر نمودیم از وسط آغازیم

اگر نگذری از خیال خودی ... نخواهی تو دانست نیك از بدی
همین عالمانی ز فرس و عرب ... تراچون رهانند ز رنج وتعب
بصیدت فرنگ پدر سوخته ... کمین کرده و چشم بر دوخته
نه نازی بداند نه فرس در سیے ... محال است از مکر شان جان بری
نترسند زا به نفهمند شعر ... ز مثقال ذره نه از شر و خیر
تواضع تعارف نیاید بکار ... چه این فنها خواریے آرند بار
ز سعدی بخوانی اگر شعر چند ... ز قول ارسطو دهی هرچه پند
ز بعد دو صد آن همه گفتگو ... جوابت جزاین نیست هذیان مگو
گذشته زمان لسان فصیح ... زحب وطن کو بنطق مایح
که حب وطن غیرازین ماجراست ... اگر داریش شان و عزت تراست
چوطالب شوی مسکن حب به جو ... برو یکسرهٔ تا بشهر تو کو
زحب وطن اندر آن مدرسه ... عقیده درست است بی وسوسه
بگوید معلم بنو باو گان ... زحب وطن صرف ونحوی بخوان
اگر بت برتند آموزگار ... بهل بت پرایشان بیاموز کار
چه سان میپرستند خاك ژپون ... گه از عزم شان خصم گشته زبون
چه سان بذل سازند مال و عیال ... بدون تأمل بدون خیال
به نیکو عقیدت به نیات پاك ... چه خونها بریزند بر روی خاك
زحب وطن از صغار و کبار ... بعزم مصاف عدو کوه بار
جهاد است از فرض حفظ وطن ... مجاهد شدن خون خود ریختن
فرا دار گوشی بمن ای عمو ... زحب وطن بین چه گفته نوزو
بگفت ای وطن پاك ماوای من ... برای تو این شور و غوغای من
فدای تو کردم دوفرزند خویش ... نثار رهت باد پیوند و خویش

رفت اردو فرزند گوخوش رود | بقای تو ما را از آن خوش بود
از امروز تا بعد پنجاه سال | نه فرزند ماند نه من نه عیال
بقای وطن جمله دلخواه ما | بعزت بیاید شهنشاه ما
وطن ای ترا شهرها چون عدن | وطن ای ترا نهرها چون لبن
وطن آب کوثر یکی جوی تست | وطن مشك وعنبرهم از بوی تست
به از نخل طوبی است بید وطن | ابد زنده نام شهید وطن
چه خوش مادری پاکدامن وطن | که فرزند زادی هزاران چو من
مرا پروریدی در آغوش خود | بعزت رسانیدی در دوش خود
ز بطن تو آمد مقادیر ما | بیفزود برشوکت و فر ما
جهان را سراسرگرفت عدل وداد | کران تا کران داد مردی بداد
بر افکنده بنیان جور و جفا | بدلهای افسرده داده صفا
اگر صدهزاران چومن جان نثار | تصدق شود بر چنین حکمدار
روا باشد آن خسرو فرخی است | سزاوار دیهیم شاهنشهی است
دولت چه آثار نیکو نهاد | سعادت باهل جهان بر گشاد
چه اجداد او رب اجلال بود | خودش شهریار نکو فال بود
چو در ذات او عدل بودی سرشت | ز سر نخوت کبر و بی هشت
یکی محفلی ساخت همچون بهشت | در آن تخمهای سعادت بکشت
سراف سپه را صلا داد عام | گروه رعیت خواص و عوام
چو جمع آمدند از صغیر و کبیر | ز اصناف و اعیان امیر و وزیر
بیان کرد یك خطبه از افتخار | فرو ریخت بس لولوء آبدار
چه گل برشگفت و بسی دراسفت | چو غنچه بخندید اندرز گفت
نخستین نویدیست ز امروز بعد | همین روز را عید دانید سعد
مرا تاج و تخت و چنین شانت | چه بار آورد این بجز منت
چه اجداد من خبط کردند بس | تبری نمودم من از آن هوس

یم رب الارباب من بنده ام ز مادر پدر نیز زاینده ام
منم کمترین بندهٔ کرد گار خداوند بخشندهٔ داد دار
برادر مرا هست اهل وطن جدائی ندارند هر یك زمن
خیالم شما را نجاتی دهم همه کار ملت بشوری نهم
چه ما را بسی آرزو و هواست بجز راه شورای رفتن خطاست
بصوت جلی گویمت های وهی که دشمن رسد این زمان هان زپی
اگر دشمن آرد نهیب مهیب کجا عاقبت هست ما را نصیب
همین به زبا خار نکبت کنیم بزیر قدمهایی (چار) افگنیم
به بندیم راه هجوم عدو نهیب آورد گر بما رو برو
چه اندرز ها گفته شیخ عجم بسعدی ز وراث جمشید جم
بد اندیش را نیك و شیرین مبین که ممکن بود زهر در انگبین
نگویم ز جنگ بد اندیش ترس در آوازهٔ صلح ازو بیش ترس
بساکس که روز آیت صلح خواند چوشب شد سپه بر سر خفته راند
وه فتنه امروز محکم بگیر که فردا نباشد تدارك پذیر
اگر بر نیاریم تیغ از نیام بمردیی ز ما بر نیارند نام
همین پند را همچو پند پدر همیشه بدارید اندر نظر
لوای سعادت کشم پشت بام صلا در دهم جایگی خاص و عام
نه خسبیم و ایستیم شب روز را بدست آوریم فتح فیروز را
بیاریم هر گونه آموز گار بگیریم ز ایشان فرا کار زار
بسازیم و ریزیم توپ و تفنگ مهیا شود جمله آلات جنگ
در این عرصهٔ لاتناهی شرق جوانان بخون گشته باشند غرق
بجوکان ربائیم گویی مرام بعزت گذاریم عمر تمام
بجنگ آوریم طوق مقصود را کشیم زیر ران پیل محمود را
چنان گسترانیم شطرنج کار پیاده فزونی کند بر سوار

کنیم حمله بر لشکر غربیان | که تا شهر (مسکو) نه پنجند عنان
رخ نیلگون باز گردد وزیر | شود روز روشن بچشمش چو قیر
بماندوه و حسرت گدازد حیات | چو بیند عدو شاه مانده است مات
میندار این کار ها مشکل است | کسی را که حب وطن در دل است
وطن لیلی خوش خط و خال ماست | ز عشقش چو مجنون شویم ار رواست

از این چند بیت مثنوی از هزار یك تعریف و تمجید این ملت جوان بخت خوش عاقبت ژاپون آنچه شاید و باید ثمرهٔ نطق اعلیحضرت مقاد و چه درجه سبب ترقی محیرالعقول این ملت گشت مفهوم نمیشود، دریغ آمدم که در این موقع شمهٔ از هزار یك ترقیات فوق‌العادهٔ این گروه خوش بخت را ذکر ننمایم

چون مقام اوج این طایفه خلق الساعه گشته زیرا که چهل سال پیش نه از ایشان اسمی و نه رسمی ، مجهول عالم بودند ، در اندك زمان چنان اوج کردند که عبرةً للناظرین گشتند و سرانگشت عموم سیاسیون روی زمین بدندان حیرت گذاشتند

جهة عبرت هر قوم و ملت کرورها کتب تصنیف و تالیف کرده در مطبوعات عالم (بغیر ازایران) باب التجارهٔ مفتوح شد ، هرصاحب غیرت و حمیت جلدی خریده با کمال میل و رغبت بمطالعه اش میپردازد و این ملت بجدی در شرق و غرب عالم نام بلند حاصل کردند که اگر چنانچه (اویاما) سردار بری (و توغو) امیرالبحر را در پای تختهای آمریك و اروپ بیك اطاق بگذارند و اعلان کنند که دیدار (توغو) و (اویاما) را نشان میدهیم بدخولیهٔ یکتومان ، ازخورد و بزرگ رغبت کرده دخولیه را داده و ایشان را می بینند و تماشا میکنند که درچه هیکل و قیافه هستند و ملیاتها از این رو ثروت میتوان اندوخت و حال آنکه غیر

از جوهر بی آدم چیز دیگر نیستند و کسانی هستند که بانصد تومان میدهند که نیم ساعت با ایشان مصاحبت نمایند و اشخاصی هستند که چندین هزار تومان مایه گذاشته اینهارا دعوت میکنند بمهمانی . این شهرت وعزت حاصل نشده مگر از شاه پرستی و وطن دوستی و از حسن ترتیب و علم اخلاق و دیانت و امانت ایشان که در نزد دوست و دشمن عزیز و محترم داشته نام نیکو درجهان بیادگار گذاشتند، چون از بی نوع ماهستند لازم آمد که ترجمهٔ حال ایشان تذکره شود بنام انسانیت والا ما مأمور نیستیم اخلاق حسنه را در بیدی دیده بپوشانیم . آئین ومذهب امری است که در محکمهٔ احکم الحاکمین قطع و فصل میشود

ولی ما در صورت ظاهر مأموریم اخلاق حسنه را تمجید و سیئه را تکذیب کنیم و منفور داریم و با لعنت یاد نمائیم و اسم ارباب غیرت وحمیت را درتواریخ بیادگار گذاریم، چون این کتاب مستطاب بحب الوطن موسوم است لذا دور از انصافست که نام بزرگ این طایفهٔ باهمت و غیرت وطن دوست پادشاه پرست را مختصری از مطول و مجملی از مفصل ذکر ننمائیم چون تفاوت انسان از حیوان فقط حس و نطق است لاغیر ، پس وظیفهٔ انسانیت تشخیص نیك و بد و خیر و شر است و ترقیات محیرالعقول این گروه پرشکوه را نه من گویم و بس ، قولیست که جملگی بر آنند

سی سال قبل ژاپونها سیصد (طولان تو) ذغال سنگ ازمعادن اخراج میکردند امروز پنج ملیان و نیم ذغال سنگی محصول دارند ، و ابداً آهن نداشتند اکنون بچهار و پنج ملیان (طولانتو) سرمیزند ، وبیست و پنج سال سابق از معدن نفت بیخبر بودند و کنون دوازده ملیان (غالون) روغن نفت خارج میشود ، و باقی معادن را ازین قرار قیاس توان نمود ، باوجود این مداخل معادن دربیش ترقیات صناعیهٔ آنها درمقام هیچ محسوب میشود ، در تاریخ (۱۸۸٤) که بیست سال پیش ازین باشد یك فابریك

نداشتند. منسوجات نخی و ابریشمی از انگلتره آورده بقیمت اعلا میخریدند و حال بخلاف سابق بتمام دنیا خصوصاً بآسیا و هندوستان متاع ایشان حمل میشود. صد هزار عمله در فابریکهای نخی و پشمی و ابریشمی ایشان کار میکنند. درعملیات کبریت فوق ازعقل انسانی ترقی کرده که تمامی بنادر آمریك و آسیا از کبریت ژاپون پراست. پنجاه هزار عمله در کارخانجات کبریت سازیهی کار کرده آسایش اهل وعیال بطور رفاهیت میگذرانند. کذا ابریشم و کاغذ وغیره وغیره وغیره. حتی چوب خلال دندان را حمل بخارجه می نمایند واکنون درسایهٔ غیرت و حمیت اهالی وهمت حکومت در پانزده سال عدد کارخانه جات ژاپون به دو هزار و سیصد رسیده (اللهم ارزقنا).

قوایی محرکهٔ این فابریکها بقوت یکصد و هفتاد هزار اسب است و شایان دقت اینست که عموم عمالجات و کارگذاران این فابریکها از خود ژاپون است. از قبیل استاد باشی و مهندس و مخانیك وکیمیا گر و نقاش و معمار وغیره. و شرکت این فابریکها بدون اینکه یك حصه از اسهام شرکت در دست غیر باشد تماما در دست خود ژاپونهاست. شصت سال قبل در ژاپون یك کشتی نبود که از بحرمحیط بگذرد. به بنادر ژاپون کشتیهای اجنبی آمد وشد میکرد. حال کشتیهای ژاپون از آسترپا و ایتالیا زیاده است. پانزده سال پیش از همه جهة مجموع کشتیهای ژاپون حجم استیعابش عبارت ازچهل و پنجهزارطون و دویست و بیست کشتی داشتند. امروز پانصد و پنجاه هزار تون و هزار و سیصد و هفتاد کشتی دارند. سی سال پیش یکوجب راه آهن نداشتند و اکنون راهی نمانده که نکشیده باشند و بندری نمانده که ایمان نشود

ترقی معارف ژاپونیان دنیا را بحیرت انداخته. سی سال پیش یکباب مکتب به اصول جدید نداشتند. بقول قاموس ترکی دوازده سال پیش ۵۸۰۰۰

مکتب داشته اند و بقول معارف آلمان امروز ۶۸۰۰۰ مکتب و از اثاث و ذکور شاگرد دارند، سی سال سابق نمیدانم چند روزنامه داشته‌اند اما امروز یومی و هفتکی و ماهی ۷۰۰۰ جریده دارند. ترقی لشکریه ژاپون احتیاج بتعریف و بیان نیست، دراین جنك اخیرهرکس دیده وشنیده (داستانیست که افسانهٔ هر انجمن است)

و چند کلمه هم از خلقت ذاتی و حمیت مردی و همت ملی وغیرت فطری و نیت خالص واطاعت و تهذیب اخلاق و وطن دوستی و پادشاه پرستی آنها برای نمونه یاد آوری و تذکار شود

هنگامیکه دولت ژاپون یقین کرد که کار بادست دیپلوماتی حل و فصل نخواهد شد مسئله را بکطرف نمیتوان کرد مگر بزبان توپ کروب امر بامیرالبحر (توغو) صادر شد در حالتیکه مشارالیه در بستر بیماری خوابیده بود باین مضمون «انجام سئوال و جواب ما با دولت روس بجنك خواهد انجامید، بصلاح دید مجلس شما را مأمور فرمودیم بفرماندهی عموم کشتیهای جنگی، تا بیست و چهار ساعت باید حرکت نموده در اجرای وظایف خود که حفظ استقلال سلطنت و مدافعهٔ وطن است حاضر باشید» این فرمان را آورده دربستر بیماری باین مرد غیور وطن پرست دادند، فرمان را در رختخواب مطالعه کرد، وقتیکه امضای مقادو را دید فوراً از رختخواب برخاسته لباس پوشید، زنش متعجبانه رسیده سؤال نمود که چه واقع شد؟ گفت مأمور شدم بامر بزرگی که حیات و ممات مات ژاپون بسته باجرای آن وظیفه و یا ترك آنست، حاضر کنند فلان و فلان را، بعد از چهار ساعت هم خواهم رفت، ولی خواهش دارم که ابداً بمن مکتوب ننویسید و از جانب منهم منتظر کاغذ نباشید، مرا بهیچوجه مشغول‌بامورات شخصی خود ننمائید، در حق من دعا کنید که حیات و ممات من شرف و سعادت ابدی شما خواهد بود

بعد وصایای چند ذکر کرده رفته دست امپراطور را بوسیده اذن مرخصی گرفت، چنانچه درمدت بیست ویك ماه نه کاغذ نوشت و نه مکتوب گرفت، در صورتیکه (توغو) مکان خود را از عیالش مخفی بدارد خصم چگونه راهبر خواهد شد ؟ تا اینکه آمد بکشتی (مقادو) امپراطور تلغراف زد باین مضمون « رسیدم برسر مأموریت، حمد خدا را بخصم شخصی خود که مرض بدنی بود غلبه نجستم و رفع کردم ، بامید واری خدا بخصم عمومی وطن‌هم که دشمن بزرگ‌است غلبه خواهم جست، لکن نمیدانم که تلگراف غلبه برخصم قوی را کی خواهم کشید، ولی امیدوارم که اعلیحضرت را مژدهٔ نصرت زود برسد ـ عبد ذلیل توغو

روز دوم با سیم اعلان جنگ شد ، اول شکار (توغو) در دریا کشتی روسی اسم یك کشتی از فلوت (دولونتور) بترکی کوکولی یعنی کشتی جنگی داو طلب ـ نام کشتی روسیه است که حمل ذغال و مهمات حربیه میکرد گرفتند. سربازهای ژاپون این شکار را فال خیر شمردند، هورا کشیدند ، دست زدند ، آواز بر آوردند که روسیه را گرفتیم ، (توغو) گفت این سخن بموقع است ، استهزا بدشمن نکنید ، بگوئید کشتی روسیه را گرفتیم نه روسیه را

چنانچه در مدت دو سال از زبان این ملت با تربیت با آن فتوحات پی در پی یك کلمه سخن استهزاء و سرزنش نسبت بخصم یا خودستائی و تکبر و غرور شنیده نشد ، و در یك جریدهٔ که اهانت دشمن در آن باشد خوانده نگردید و حال آنکه از زبان خصم جها که نشنیدند ، و بچه صورت جانوران ایشان را تشبیه نکردند، قولا وفعلا چه ناملایمات که ندیدند ، و به عرض و ناموس ایشان چه زبان درازیها که نمودند ، همه را برای العین دیده و خواندند ، باوجود این ها زبان بسته و دست گشادند ، برعکس دشمن وقتیکه قلعهٔ پورت ارتور را

ژنرال (نوزو) گرفت ، استاسل را اسیر کرده ، در سر سفرهٔ استاسل خواست با دیپلوماتی دل نوزو را بدرد آورد ، گفت خیلی افسوس میخورم که دو پسر شما در این جنگ کشته شدند خدا شما را صبر دهد ، نوزو نیم تبسمی کرده گفت

« اولا از همدردی شما تشکر میکنم ، بعد بشما میگویم اگر چه مرگ فرزند ازاعظم مصائب است ، خصوصاً برای من که جز این دو پسر جوان فرزندی نداشتم ولی ازمرگ ایشان چندان متأثر نیستم ، زیرا که من آنها را پرورید بودم برای اینکه اگریك مسئلهٔ مهم بدولت زاپون رو آورد خدمت نموده وجان فدا نمایند ، جهة ازدیاد عزت مقادو بهتر از گرفتن تپهٔ ۲۰۳ متر در دنیا مسئلهٔ بزرگتر نبود ، چون پسران من در راه گرفتن تل ۲۰۳ کشته شدند چندان تأثیر ندارد ، پادشاه ما سلامت باشد

چنانچه مرگ این دو پسر جوان مرگ متانت و شجاعت این پیر مرد غیور ابداً قصور نرسانید ، وسپس رفت درمقدن بکمك اویاما و کرد آنچه کردنی بود ، ختم جنگ برسید شد ،

متانت افراد عسکریه نشانهٔ سکونت فکریه و صلابت قلبیهٔ سرباز ان را از این قیاس توان کرد ، در کشتی (هاتسوزه) دست راست یکنفر ما خدا را گلوله توپ برد با دست چپ دستش را برداشته پیش طبیب آورده گفت که معالجهٔ مرا بگذارید بوقت آخر ملتمس هستم که مرا اذن دهید بسر وظیفهٔ خود بروم

ایضاً ـ سر یك سرباز دو پارچه میشود این سرباز با خوف سر خیلی بی اعتنا و بی تشویش عطف نظر برفقاء خود کرده میگوید پارچه هایم وجود مرا جمع کرده بطرفی بگذارید من در سر وظیفه هستم ، اگر از این قبیل منظورات و مسموعات نگارش یابد مثنوی عفتناد من کاغذ شود ، و این نوع وقوعات زیاده از دویست فقره رخ نموده ، ومشهود عالم

گشته تماما درخاطر دارند، ولی نوشتن، تطویل کلام سهل است خوانندگان حمل بمبالغه و اغراق و باکه کذب خواهند انگاشت ، چون در صداقت چنین جان فشانی عقل حیران است از آن جمله دریغ آمدم که ازین فقره در گذرم ، خواه خوانندگان کذب انکارند و یا صدق پندارند بنده بدون غرض ترجمهٔ کتاب را مینویسم ، چون طرح سخن خیلی شاعرانه است نتوانستم درست ترجمه کنم ولی اصل مطلب و مفهوم کلام عبارت از اینست :—

هنگامیکه امیرالبحر (توغرل) مصمم شد که مدخل بندر (پورت آرتور) را سد کند، کشتیهای دشمن را در آنجا حبس نماید ، قرار گذاشت هشت فروند کشتی تجارتی بزرگ را پرکنند با سنگ و آهن و نفت ، بفرستند در مدخل بسوزاند وغرق نماید ، این امر مهم بزرگ را حواله بعهدهٔ (آساما) کپتان کشتی (یاشیروا) نمود ، آساما از عساکر بحری که درتحت امر او بودند هزار نفر جمع کرده سرپا ایستاده پیاله نقرهٔ که یکی از شاهزادگان باو انعام داده بود با آب صاف پرکرده گفت ، « ای فرزندان من امروز شما را میفرستم بجائیکه مدهش ترین و مهلك ترین جا است ، اجساد شما در میان آب و آتش تلف خواهد شد ، اگر شما از تهلکه آتش توپهای دشمن خواهید مصون مانید نجات شما غرق شدن و مقام شما قعر دریاست ، یك دشمن بزرگ طامع درآن خیال است که وطن مقدس ما را از دست مان بگیرد ، تجاوز بخاك پاك ژاپون بکند ، سد این تجاوز لازم آمد که با اجساد اولاد آن خاك پاك به بندیم ، ایکاش مرا صد فرزند بودی همهٔ ایشان را فدای استقلال مقدادو و حفظ ملك او کرد می ، اگر یکنفر اولادم بود محروم ازین شرف نمیکردم ، شما که جگر پارهای وطن و فرزند منید میدانم ، هرکس باین امر خطیر وظیفهٔ مقدس میل دارد بداند در این وظیفه باکه در جمیع وظایف اگر دست راستش بفتد

بادست چپ بر داشته از سر وظیفه خود جدا نشود ، اگر هر دو دست افتاد پایی از سر وظیفه بیرون نگذارد ، و اگر پایش قطع شود با کله غیرت نماید ، وهن بر خود نیاورد ، این قدر بدانید برای هر یکی از شما وظیفهٔ مهم و مسئولیتی بزرگ پیش می شود ، هر کس باجرای این وظیفه در خود متانت کافی میداند اسمش را فدائی بنویسم ، از جای برخاسته باین طرف بیاید » ،

بعد از اتمام خطابهٔ کپتان صدای زنده باد مقادو ، پاینده باد سلطنت ژاپون ، بآسمان بلند شده شور و غلغله بمیان این هزار نفر افتاده تماما ازجا برخاسته من من گویان یاسم فدائی دویدند ، کپتان را رقت دست داده بهایهای گریست ، گفت « آفرین برجوان مردی وغیرت شما » ولی مارا صد نفر در طور این امر بکاراست ، همهٔ آن هزار نفر بنای التماس گذاشتند و بهمدیگر تقدم میجستند ، کپتان ملاحظه کرد که همهٔ اینها جان در طبق اخلاص نهاده بی آرام هستند ، گفت « بهتراینکه قرعه بیندازیم بنام هر کس در آید وطالع هرکسی یاری نماید » همگی قبول کردند . قرعه انداختند ، بنام هر کس که قرعه در میآمد مانند اطفال خورد سال ازشعف و سرور دست میزد ، و آنانکه محروم گشتند ، بقدم (آساما) روی نهادند و ملتمس گشتند که ازین شرف ایشان را محروم نسازد ، و اکثری انگشت خود بریده با انگشت خون آلود استرحام نامه نوشتند ، بارواح مقدسین سوگند دادند ، کپتان ایشان را اسکات نموده گفت « غم مخورید که جد وجهد شما درخدمت پادشاه و وطن مقدس از اینها کم نخواهدشد ، وشما هم در راه وطن جان بازخواهیدشد» ، وآن صد نفررا جمع کرده گفت بیائید، ای فدائیان پادشاه مهربان بیائید ، ای درختان بار ور وطن بیائید ، ای جگر پاره های خاك مقدس ژاپون شما را با شامپین و داع نخواهم نمود ، چونکه وظیفه شما روشنائی فکر و صفای

قلب لازم دارد ، شامیین قلب را تیره و عقل را زایل میسازد . بیائید ای فداکاران پادشاه مهربان بیائید ، ای جانبازان در راه استقلال وطن و ای سربازان و پهلوانان مقادو بسلامتی پادشاه وار دو ، آب صاف که بخشندهٔ حیات جمیع اشیاء است بنوشیم و بنوشید و سیراب شوید و بطرف قبرستان شما که همان کشتی ماست که دلش از عشق وطن میسوزد و دودش لمعه لمعه بآسمان میرود که حیات ابدی شما در آنجاست ، زنده‌باد مقادو حکمدار ما ! هورا کشیده و داع نمائید

از عالی جنابی ایشان این قدر کافیست که اسرای روس عموماً اقرار دارند که ما از پدر و مادر این قدر مهربانی و احترام ندیده بودیم که ملت ژاپون در حق ما کردند ، و این قدر بس است که تا امروز کسی یاد ندارد که خون دشمن را کسی حلال و مال اورا حرام داند ، چنانکه ژاپونها دشمن را کشتند و آنچه در جیب و بغل ایشان از نقد و جنس و ساعت و از قبیل قاب سیغار طلا و نقره و انگشتر وغیره یافتند همه را با نمره و اسم و رسم بسته بتوسط سفیر فرانسه به پطرسبورغ فرستادند که بوراث مقتولین برسانند ، این مسئله در هیچ قانون و شریعت نباشد و این عمل ایشان از دو وجه بیرون نیست

یکی اینست که خواستند درجهٔ انسانیت و مردمی خود را از همه جهة افعال و اعمال بعموم مردم روی زمین انتشار دهند

دویمی اینکه خیال میکنند که اینها خودشان با ما خصم اند جنگ میکنند از ما میکشند و ما از ایشان میکشیم بعد از کشته شدن ایشان مال راجع بوارث میشود ، وارث با ما خصومت ندارد در این صورت مال ایشان برما حرام است، لابد باید مال را بصاحبش رسانید، و از دیانت و آداب قدیم ملی و معاشات اجداد خود ابداً تغییر نداده و تقلید از باب خوراك و پوشاك و افعال و اعمال بفرنگ نکرده اند، در

همان لباس اجداد و قناعت و نظافت که رسم دیرینهٔ ایشانست باقی هستند ، و طریق معبد و عبادات و راستگوئی و درست کاری شان همانست که بود ، به فریب و تذویر عادت نکرده اند

از قول امین‌السلطان صدر اعظم سابق کسی نقل میکرد ، ولی ملاحظه نمود که این مدح و ثنائی که از ژاپونها نمود چه قدر ذم و عیوبات او در تحت این مستتر است . گفت . من چهار بار بفرنگستان سفر کردم ابداً نخواستم بعدلیه و مکاتب سرباز خانهای آنها سیر کنم ، چون در ژاپون بیکار بودم یك روز رفتم بمحکمهٔ عدلیه دیدم دو نفر را محاکمه میکنند ، ترجمان گفت مدعی یکنفر کتابفروش است و مدعی‌علیه حاکم یك ولایت ، کتابفروش شکایت کرد که با یکنفر کتابفروش دیگر دعوی داشتم ، مدعی علیه من با این حاکم دوستی داشته از آن جایداری کرده حقوق ثابتهٔ مرا ابطال نموده و این مجلس سومی بوده که بعد از گذرانیدن گواه حقیت خود را ثابت کرده ، از مجلس حکم دادند آن حاکم از حکومت طرد و ابداً من بعد بماموریت قبول نشود و یکماه حبس و سه لیرا خرج محکمه را هم از حاکم گرفتند

—:*:—

و ایضاً نقل نمود

در مهمانخانهٔ که من منزل داشتم چهار نفر سرباز و یکنفر ضابط برای احترام من قراول گذاشته بودند تا در گردش دلیل راه باشند ، وقتیکه من خواستم حرکت کنم گفتم بهر سرباز پنجاه فرنگ انعام دهند وخودهم یك ساعت طلا بازنجیر بدست خود بضابط دراز کرده گفتم، بشما بسیار زحمت دادم این تحفهٔ نا چیز از من بشما یادگار باشد ، ضابط روبمن کرده گفت . من ساعت دارم ، گفتم معلوم است که شما بی ساعت نیستید ، ولی رسماست چون هر دواهل آسیا هستیم این را هدیه میدهم که

یادگار باشد ، مرا فراموش نکنید ، و منهم از شما ممنون میشوم ، از نفهمید ، ساعت خود را در آورده نشان داد گفت . آقا به بینید من ساعت دارم دیگر چه خواهم کرد ، دیدم مردکهٔ نافهم نمیفهمد ، او قاتم تلخ شد و خجالت کشیده ساعت را بغل خود گذاشتم ، در این بین آمدند که سرباز ها پول را قبول نمیکنند ، گفتم شاید بجهة کمی قبول نکردند ، گفتم هر یکی صد فرنگ بدهید ، خود چهار صد فرنگ با دست بردم بدهم ، گفتند آقا ما بشما چیزی نفروخته ایم این وجه را چرا میدهید ، دیدم که اینها هیچ یك چیزی نمیفهمند ، با اوقات تلخی پولهارا انداختم در دهلیز مهمانخانه ، و با قهر به فیطون نشسته جانب ایستگاه راه آهن روان گشتم ، چون حرکت ماشین نزدیك شد زنگ آخر را میزدند دیدم یکنفر دوان دوان غرق عرق کشته در رسید ، کاغذی بدستم داد ، دادم مخبرالدوله خواند بدین مضمون بود :— « شما در دم فلان مهمان خانه چهار صد فرنگ بزمین ریخته بودید آنها را جمع کرده به یتیم خانه فرستاده بودند در یتیم خانه بنام انسانیت از شما قبول شد ، و تشکر کرده ثبت دفتر یتیم خانه شده سند مقبوض فرستادیم » ،

این دو سه فقره که قلیلی از کثیر و مختصری از مطول اخلاق حسنه و آئین عمومی ملی ایشان است انسان را در حیرت میگذارد که آیا اینها غیر از نوع انسانند و اینها صدق است یا کذب ، عجبا اینها در اندك زمان چه گونه باوج چنین ترقی محیرالعقول رسیدند و باین پایهٔ رفیع ارتقا جستند ، انسانیت و دیانت و وطن دوستی و پادشاه پرستی باین مرتبه یعنی چه ، خیر ، خیر ، یقین نویسنده حساب نمیداند چه مینویسد ، در پانزده سال دو هزار فابریك دو کارخانهٔ کبریت سازی ، پنجاه هزار عمله ، مگر چه قدر کبریت مصرف میشود

بلی در اینها جای شك و شبهه نمانده ، اینها مطالبیست منظوری و مسموعی و منشوری کالشمس فی وسط السماء ، در وزارتخانهای هر دولت ثبت و ضبط است ، مگر در ایران ، چون عقل ما در کنه این گونه و نوعات و ترقی حیران است و خود محروم ازین اوصافیم هر ایرانی که بصحت این مقال قائل نشود جای ملامت ندارد ، اینها چه مادهٔ انسانند که هزاران طلبه بفرنگستان جهة تحصیل علوم متنوعه فرستاده بعد از مراجعت هیچ یك تقلید فرنگی نکردند و بعقاید خود تغییر ندادند و از وجود محصلین شان دولت و ملت بهره مند گشتند ، و زنان این سرداران مانند اویاما و توغو وغیره وغیره همه تحصیل در امریکا و لندن وغیره کرده اند ، در هر جریده و کتاب رسم ایشان را انداخته اند ، به همان کسوت و لباس و طرز هزار سالهٔ اجداد ، و کذا اخلاق و اطوار معیشت باقی اند

خلاصه ، بمفهوم کل شیئی تعرف باضداد ادها شناخته نمیشود هیچ چیز مگر باضداد ، مثلا اگر ظلمت نبود نور معلوم نمیشد ، چنانکه کجی ضد راستی ، خزان ضد بهار ، کفر ضد ایمان ، فرعون ضد موسی ، نمرود ضد خلیل ، ظلم ضد عدل ، آهن ضد موم ، بدی ضد نیکی ، بخل ضد جود ، کم دلی ضد جسارت . . . . الخ

پس ضد ترقی محیرالعقول ملت و دولت ژاپون و اخلاق حسنه و نیك بختی و سر افرازی ایشان چیست ؟ یافتن آن ممکن است یا نه ؟ بلی ممکن و آسان است ، ضد ترقی و اوج ایشان تدنی و حضیض ملت ایرانست ، از هر جهة و هر بابت ، خواه از جهة تمدن و خواه تدین از سلوك و رسم و آداب و معیشت و تجارت در این سی و پنجسال که دورهٔ ترقی ژاپونش توان نامید نه اینکه ملت ایران در این دوره جنبشی بسویی ترقی نکرده و خیال پیش رفت نداشته بلکه از جانب امنای

دولت بقدر حر دلی معاونت ندیده و هر قدمی که خواسته اند فراتر بگذارند از ظلم و تعدی ایشان قهقری واپس گذاشته اند ، سبب ترقی ایشان و تدنی ما ظاهرا چنان مستفاد میشود که جز نسبت علم و افزونی جهل نباشد ، زیرا که در ایشان وفور معارف فوق العاده موجود ، مکاتب و جراید هزاران ، معلم متعلم صد هزاران و فنون متنوعه دائر

ضد همهٔ اینها در ایران هنوز وزراتخانهٔ معارف احداث نکشته و یك روزنامه مستقیم طبع نمیشود، یك دارالفنون بود اورا هم بدستیاری جهل و لجاجت برباد کردند ، اعداد وانتظام لشکری قهقهرایی کرده ، هر کس روضة الصفا را مطالعه کرده میداند در محاصرهٔ هرات غفران مآب محمد شاه غازی با جمیع مهمات یکصد و هفتاد و پنج هزار سواره و پیاده موجود داشت ، و امروزه اگر ضرورتی پیش آید چه قدر در هرات و یا غیر هرات میتواند لشکر سوق کرد ، این جواب در نزد وزیر لشکر است

واما آنچه دراین خاك پاك ترقی کرده فقط تعزیه داری وتکیه آرائی ریائی حضرت سید الشهدا علیه و علی جده و ابیه و امه و ابنائه الف آلاف التحیة والثناء است، اجر و ثواب آن در نزد صاحب تعزیه است ، وظاهرا در این فیض عظمی هم بجز اسراف کاری و نظر بازی و ریا و سمعه و تزویر و خود نمائی دیده نمیشود ، صاحب تعزیه این تعزیه دار را بهتر از همه میشناسد که منظورش چیست ، وجه مصرفش ازچه محراست ، و نیتش چگونه و مرثیه خوانش کیست ، و نیتش چیست ، آری روضه خوان ها جنابان سیف الذاکرین هایند و کاتاً از صاحب تیغ دو سر در عرشهٔ منبر قسمت جنت و سقر وسقایت آب کوثر میکنند ، کسیکه مطابق ارادهٔ سیف الذاکرین ها فریاد ولو دروغ بر آورد و جبت له الجنة و آتش

دوزخ بر او حرام میشود ، اگر چه مال ایتام را (کما یاکل الانعام) میل فرموده باشد ، و مال اوقاف را از خود بداند ، ولایات مسلمین را بکفار بفروشد ، در شریعت مطهره هر قدر بدعت سیئه گذاشته باشد مست ولایعقل درعرشهٔ منبر قرار گرفته باشد .

بخلاف این معاذالله بجناب سیوف الذاکرین پول نداده باشد ولو جمیع فرمایشات از او اقرار باسان و اعتقاد بجنان نماید دخل‌النار بغیر حساب ، اگرچه مرد متقی و پرهیز گار باشد ، زیرا کسی بی عبادت بهشت نمیرود ، بیچاره غافل از این که (الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیرا ، ان شراً فشراً . فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره)

و جاهل از اینکه امام حسین علیه السلام ادعا سیمی سلطنت و جهان گیری نداشت ، عموم قائلین کلمه توحید و بلکه عموم مشترکین اورا سلطان دارین میدانستند ، این قدر مصیبت بر خود و اهل و عیالش روا دید که بدع را از شریعت مطهرهٔ جدش بر دارد و مردم حق را از باطل تفرقه نمایند و بصراط مستقیم گرایند و راه راست گیرند ، نه اینکه آقایان سیوف‌الذاکرین کلاجهٔ خز پوشند و هر شب سینهٔ مرغ با برنج صدری میل فرمایند ، هرکس بفرمایشات ایشان اعتقاد و ایمان نیاورد بجهنم بیندازند و کافر دانند ، وحال آنکه حسین وجدش علیهما السلام از آن گونه افعال و اعمال صد بار بیزارند

پس تدنی خاك پاك ایران را سبب این شد که عقاید را فاسد و خلاف شریعت را لباس شرع پوشانیدند و عوام کالانعام را از راه بدر بردند ، گفتند (تمام غرق گناهیم یك حسین داریم) ، علی دارم چه غم دارم ، بخبر از اینکه خود علی هر شب از خوف و دهشت خدا مانند چوب خشك بحس و بی حرکت بزمین میافتاد ، میفرمود ، که بهشت

جای کسی است که اطاعت خدا کند اگر چه غلام حبشی باشد ، وجهنم جای کسی است که نافرمانی کند اگر چه سید قرشی باشد ، باری از جهة القای این عقاید باطله در اذهان عوام روز بروز شریعت را زیر پا گذاشته امورات را سهل انگاشتند ، چنانکه یك از تنك مغزان گفته بود : « هر کس بخواهد در ایران قانون بگذارد باید سی هزار مسئلهٔ شرعیرا در آتش بسوزاند » گویا شریعت مانع ترقی و قانون مساوات است ، دائما باید بجنایت جولا حلاج را بدار آویخت ، دیرکوی فلان آقا را از بهان بیوه گرفت ، و یا کاسب بیچارئیکه از خان حاکم طلب داشته باشد مطالبه نماید توسری بخورد ، گویا شریعت مانع است از محاکمهٔ حاکم باکتاب فروشی ، و حال آنکه اس اساس شریعت مساوات است ، خاك بدهن متمدن مصنوعی ،

باری ، عنان سخن شد رها از کفم ، بسیار جسارت نمودم ، ولی اختیاری نبود ، حب وطن وغیرت ملی بی اختیارم نمود ، عفو میخواهم

(کاش گشوده نبود چشم من و گوش من)
(تانشدی روز وشب غصه هم آغوش من)
(کافت جان منست فهم من و هوش من)
(سخت برنج اندر است جان وتن هوشیار)

توکلت علی الله - و افوض امری الی الله - ان الله بصیر بالعباد

خلاصه ، چون حکومت دید که این خوشبختی ازهمت مات رومیآورد و بعد از چند سال خاك ژاپون گنجایش نفوسش را نخواهد داشت ، مصمم شد که مالك (قوره) را بگیرد ، با همت بلند اقدام نموده بنهایت آرزو و غایت مقصد رسید ، و بلکه از ممالك چین و روس هم ضمیمهٔ مملکت خود گردانید

غرض اصلی و مقصد کلی از این نگارشات جز اصلاح مالك و

ملت نیست ، بسا میشود یك کلمهٔ عبرت آمیز در قلوب ارباب تمیز از بزرگان پاك سرشت چنان تأثیر می بخشد که نصایح لقمان حکیم مؤثر نباشد ، هنگامیکه یکنفر امیر با تدبیر بارادهٔ مقلب‌القلوب قلبش متنبه گشت و وخامت بیداد در نظرش جلوه گر شد ، بساط عدل و داد میگسترد ، و بیخ ظلم و بیداد را میکند ، از حسن نیت آن امیر ارحم الراحمین بنظار رحمت برآن قوم مینگرد ، و کارهای صعب ایشان را آسان میفرماید ، چنانچه درتاریخ مسطور است ،

بهرام ابن بهرام سواره با حشمت و جلال میگذشت ، دو جغد در دیوار خرابهٔ نشسته آواز بر آورده بودند ، بهرام از وزیر با تدبیرش سئوال نمود که این بومها چه مکالمه دارند

وزیر بعرض رسانید که یکی اورا بزنی خواستار است، آن دیگری میگوید که باید ده خرابه بکابین من بیندازی ، نرمیگوید غصه مخور

(گر ملك اینست وگراین روز گار)

(من بتو ویرانه دهم صد هزار)

با همین کنایه پادشاه از خواب غفلت بیدار و ریشهٔ ظلم و بیداد را از بیخ و بن برکند و رسم عدالت نهاد

اگر چه بعض مورخین این فقره را از قول بوزرجمهر بنوشیروان نوشته اند لیکن اعتبار ندارد ، زیرا که نوشیروان از ابتدای حکومت عادل بود و باحدی ظلم نکرد ، نسبت ظلمی که باو داده اند شاید همان قتل مزدك و مزدکیان باشد ، وحال آنکه کمال عدل را درقتل آن بعمل آورد، چه آن عقاید عقلاً و حکمتاً و شرعاً اقبح ترین افعال بود ، و چون قباد را از راه برد درپیش روی چنان شهنشاه عادل مادرش را بزنا خواستار شد و قباد اطاعت اورا واجب شمرد ، نوشیروان بپایهای مزدك افتاده بوسیده التماس کرد که ازین فعل شنیع درگذرد و باین حرکت

عصمت مادرش را محفوظ داشت ، این بود که در هنگام قتل مژدك فرمود « ای بدکیش هنوز اژگند جورابهای تو در وقت بوسیدن پایت در دماغم باقیست » ازین مقولها در صحبتهای رضا خان بسیار است در اینجا بی موقع بود ، بمفهوم الکلام یجرالکلام نگارش یافت ، اگر ازین امثال نفعی مترتب شود راجع بحال عموم است ، اگر ضرری ملحوظ آید فقط بیکنفر گوینده یا نویسنده است ، زهی بخالت که باحتمال ضرر یك نفر از نفع عموم صرف نظر کردن

خلاصه ، از مادهٔ ترقی محیرالعقول ملت ژاپون خارج شدیم ، این ملت خوش بخت اصول دیپلوماتیك و فنون حرب عالم را منسوخ کرد عقیدهٔ عموم دانشوران بر این بود تا ملت تربیت نشود ، عالم نگردد ، محال است مشروطیت و انعقاد پارلمان ، باید اول علم آموخت و کامل شد ، بعد اعلان مشروطیت داد ، ولی این ملت جوان بخت نخستین اعلان مشروطیت کرده و در ظل آن شرط علم آموخت ، سی سال بمقامی رسید که دیگران در دویست سال نرسیده اند ، اینها نه سحر است و نه کرامت ، در سرشت بنی نوع انسان خداوند منان همه چیز گذاشته ، با درستی و راستی و نیت خالص و مردانگی و انصاف بهر مقام توان رسید . همت الرجال تقلع الجبال

(فریدون فرخ فرشته نبود)
(زمشك و ز عنبر سرشته نبود)
(ز داد ودهش یافت آن نیکوئی)
(تو داد ودهش کن فریدون توئی)

با این رباعی خواستم ختم کلام کنم ، یادم آمد از همت مردانهٔ زنان این مات ، زهی بی انصافیست که کم یا بیش از همت زنان ایشان در این

ترقی حیرت افزا نگویم ، در این جنگ نسوان ژاپون چه کردند ؟

در اینجا صورت مکتوبی را که زن (اویاما) رئیسهٔ جمعیت حربیه که ازهیئت زنان انگلیس درلندن تشکیل یافته مینویسم ، خواننده گان با نظر انصاف نکرند تا به بینند همت زنانشان کمتر از مردانشان نبوده ، و بفهمند که وطن پرستی در زنهای ژاپون بچه درجه است ، صورت مکتوب (مادام اویاما) به رئیسه هیئت زنان انگلیس اینست

مکتوب شما را در خصوص فرستادن بعضی اشیاء از طرف زنان انگلیس جهة سربازان ما در معاونت مجروحین گرفتم ، آنچه بوظیفهٔ من اصابت کرده و ایفاء آن را فوق العاده موجب مسعودیت می شمارم این است ، که اظهار دارم زنان انگلیس از آثار توجهیکه در حق ژاپونها بروز داده اند نه این قدر باعث ممنونیت ما شده که بیان کردن توانم و این آثار درجهٔ انسانیت آنها را ظاهر و بهرکس که گفتم اظهار تشکر و ممنونیت نمود ، من هم از طرف جمله زنان ژاپون اظهار تشکر نموده و از شما امید قوی دارم بزنان انگلستان برسانید و خود هم قبول فرمائید ، و در تذکرهٔ که ملفوفهٔ با مکتوب فرستاده بودید از کفش و پاپوش بحث نشده جوراب تابستانی و زمستانی لزومش معلوم است ، اگر آرزو نمایم از پشم (اسقوحیا) و رنك سپید درست شود مناسب نخواهد شد ، چه جوراب و پاپوشی در اقلیم منچوریا که سردیش معلوم است برای سرباز بسیار بافایده است ،

در میان ژاپونیان هیئت خیریه متعدد از زنان تشکیل شده در بهار گذشته ازصباح ساعت هفت تا شام ساعت پنج لاینقطع کار میکردند ، آخر از برکت ضرورت مجبورشدیم چند ساعت علاوه نمائیم ، تا امروز در ژاپون در درجهٔ اول یك صد و پنجاه هزار عورات جهة تیارخانه ها و زخم بندی و رسیده گی مجروحین و معلولین جراحیه وطبیه تربیت کرده

ایم که نیکو بوظیفهٔ خود مشغول اند ، و فعلاً بیست هزار زنان در دست داریم که حاضرند عنقریب امتحان داده ملحق به بیمار خانها شوند . در سایهٔ سعی و غیرت باندازهٔ که کفایت سرپرستی مجروحین و بیماران را کند زنان لایقه داریم ، همه در بیمارخانهای (سندان هرورادی هوفاید و توکو) خدمت میکنند و مجروحین را بعد از معالجهٔ ابتدائی در (شنتاش) یك طبیب خانه تأسیس کرده آنجا میفرستیم ، در سوق مجروحین زنان در هرجا به اطبا خیلی معاونت میکنند و زنان در هر نقطه خیلی ترقی کرده اند ، هیئت اعانهٔ خیریهٔ هم خیلی زیاده شده فوق العاده جمعیت بهم رسانده اند

امروز اعضای هیئت معاونین زنان ژاپون به دویست و پنجاه هزار (۲۵۰۰۰۰) رسیده ، تازه هیئتی تشکیل یافته که در محاربهٔ حاضره برای فلاکت زده گان فوق العاده معاونت بنمایند ، حکومت برای ایشان به اماکن معاونت میکند ، هیئت مذکوره شتابان در خدمات خود اند ، سوای این هیئت بسیاری هستند که به معلولین میدان جنگ هماره معاونت می کنند ، در هر صورت تدارك معیشت و لباس و اطفال ایشان هم می شود ، از مجالس تحت نگرانی من یك رفیقه در آن قصبه که سکنا دارد معیشت اطفال و عیال تمام سربازان آن شهر که در جنگ کشته و علیل شده اند می نماید ، در خصوص حساب اعانه عنقریب بشما راپوت خواهم فرستاد ، طلاب مدرسه (نوزو) نام انگلیس هزار جفت جوراب زمستان که خودشان بافته بودند فرستاده ، باز هزار جفت که در دست می بافند خواهند فرستاد ، در این جا زنان معتبرین لباس زمستانی سربازانی که در میدان جنگ هستند (که عبارت است از زیر جامه ، پیراهن ، جوراب ، شانه و صابون وغیره) تدارك کرده اند ، از نظارت جنگ فرستادن آنها را به منچوریا اذن حاصل کرده ، زنان اعضای

(پارلامنتو) به مناسبت عید نوروز با بیست و سه هزار بسته عیدیانه به سربازان فرستادند ، افتخار و تشکر در این جاست همان روز عید بمیدان جنگ رسیده و همان روز تقسیم کردند ، و این را هم با کمال فخر بشما عرض مینمایم، امسال مکاتب نسوان تدارك برایی تمام سربازان از پیراهن ، زیر جامه، وجوراب دیده‌اند ، دختران کوچك کوچك شب و روز در کارند می بافند و میدوزند ، در تحصیل این فخر بیك دگر سبقت میکیرند که در حقیقت سرعت شان در دادن کار تماشا دارد ، برخی تدارکات دیگر در خصوص لباس سربازان ننوشتم چون مکتوبم خیلی مطول شد در پست آینده مینویسم

پس از ختم مکتوب از توجهات زنان انگلیس که درحق ما می شود تشکرات زنان ژاپون را بایشان میرسانم

(امضا مادام اویاما)

—:(*):—

ارباب دانش میدانند که در میان این ملت از زن ، مرد ، غنی ، فقیر ، عالم ، جاهل ، شیخ ، شاب ، چه شورش و غوغاست ، چه دست و پا میزنند ، عشق وطن پروانه و ارچه سان شان بدور شمع سلطنت و حفظ استقلالیت دولت میگرداند ، در کاغذ خود مادام اویاما میگوید :— (۱۷۰۰۰۰) زن تربیت کردم که در پرستاری مجروحین مشغولند ؛ معلوم است اعضایی هیئت خیریه که مرکب از دویست و پنجاه هزار زنان است ، هیچ یك بمفت اسم خودشان را اعضا نتوانند نهاد ، از ده تا صد تومان باید پول بدهند تا آنکه نامشان قید بدفتر و مفتخر شوند

بلی در مقابل عشق حقیقی وطن هیچ جای تعجب نیست ، این اعضا تمام درس خوانده و عالمه و از زنان کبار ملت اند ، از طبقهٔ فقرا و همت و حمیت آنها یکی را جهة نمونه ذکر نمائیم :— ، وقتی اعلان

جنگ شد یك نفر دهاتی رفت و به دیوان خانه عرض نمود ، من میخواهم سرباز داو طلب باشم ، جنگ بروم ، بعد از رسیدگی جوابش دادند قانون اجازه نمی دهد و ترا قبول نتوانیم کرد ، جهة آنکه مادر پیری داری و ترا لازم است مواظبت حال مادر پیرت کنی، هر چه اصرار کرد ردش نمودند ، مأیوس و غمین برگشت ، در حالت یأس و گریه بمادر خود کیفیت را گفت چه شدی برادرم زنده‌بودی که من محروم از این فیض نماند می . تمام رفقایم رفته فیض ثواب شهادت را در راه وطن در یافته ، مرا بهانهٔ آنکه مادرت بی پرستار است محروم از این شرف ابدی نمودند ، این را میگفت و بهای های میگریست ، مادرش در اطاق دگر رفته کارد تیزی را حواله بدل پاك که از حب وطن پر بود مینماید و فریاد میزند بیا پسر جان آن وجود که مانع از آرزوی قلبی تو بود از میان بر خواست . بعد از مرگ من عذری دیگر برای قبولی در سربازی تو نماند ، برو با دشمن وطن بجنگ ،

باجمله این ها نه خود نمائی و نه برای مکافات دنیوی است ، بلکه مذهب وطن پرستی و شاه پرستی ایشان است ،

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
مگویے آنچه طاقت نداری شنود
که جو کشته گندم نخواهد درود
چو دشنام گوئی دعا نشنویے
بجز کشتهٔ خویشتن ند رویے
نخواهی که نفرین کنند از پست
نکو گویے تابد نکوید کست

نباید که چندان بازی کنی
که مر قسمت خویش را بشکنی
وگر تند باشی بگفتار و تیز
جهان از تو گیرند راه گریز
مگویی و منه تا توانی قدم
ز اندازه بیرون ز اندازه کم
نه کوتاه دستی و بی چارگی
نه زجر و تطاول به یکبارگی
مکو با بزرگان تو سخت و درشت
که سندان نشاید شکستن به مشت
نخواهی که ضایع کنی روزگار
بنا کار دیده مفرمایی کار
رعیت نوازی و سر لشکری
نه کاریست با زیچه و مر سریی
اگر تنگ دستی مرو پیش یار
وگر سیم داری بیا و بیار
خداوند زر پر کند چشم دیو
بدام آورد صخره جن و پریو
که گر رویی بر خاک پایش نهی
جوابت نگوید بدست تهی

* * *

پند سعدی بگوش هوش شنو
ره چنین است مرد باش و برو

* * *

ای عزیزان ما بغفلت خفته ایم — خانهٔ دین را ز تقوی رفته ایم
نیست یکتن ره نماید بر صواب — تا رهاند جمله ما را از سراب
کشتی ملت بطوفان اندر است — در میان موج بی بال و پراست
نوح کو تا یابد این کشتی نجات — خضر کو تا ره برد آب حیات
سلطنت نقصان گرفت از خودسری — مملکت ویران شده گر بنگری
ای محبان وطن آه و امان — رفت بر عیوق گرد خانمان
چارهٔ بیچارگی را چاره چیست — قسمت ما درجهان آواره گیست
هان کجا رفتند آن جانهای پاك — از چه پنهان گشته اندر زیر خاك
می نخسبد یك کسی آسوده حال — شد میان ما مگر قحط الرجال
گشته ایران سر بسر ماتم سرا — بر وطن گویا بیا گشته عزا
ای وطن جانها فدای خاك تو — روح ما قربان نام پاك تو
گشتهٔ اجداد ما را رام گاه — بوی عنبر میدهی هر صبح گاه
کحل عین از گرد راه کوی تو — قوت روح ما شمیم بوی تو
دائما بود اهل تو با عز و جاه — حکمرانی کردی از ماهی بماه
ای وطن ای طوطی شیرین سخن — اب چرا بستی شدی زار و محن
گوچه شد گشتی چنین پژمرده حال — بلبل آسا اوفتادی از مقال
کو تیا باد خزان افسرده ساخت — اشکر دی بر گلستانت بتاخت
این روا نبود که زاغان جا کنند — جغد در گلزار تو مأوی کنند
رخ بنه برخصم خودفرزین بگیر — تا سوارانت نباشد دستگیر
بر پیاده رحم کن فیلان بران — تا نسیم نصرتت باشد وزان
سخت فرما عرصه گه پای ثبات — شاید از جهدت نگردد شاه مات
عقل کل دانای کان و ما یکون — رطب ویابس نبود ازعلمش برون
شد مخاطب از جناب کردگار — کای محمد مشورت کن با خیار
شاورهم فی الامر فرمایم ترا — بعد عزم خود توکل کن مرا

پس روا نبود که با نقصان عقل — حکم فرمان نپذیریم از روی جهل
پادشاهها ما بغفلت اندریم — جز جهالت راه دیگر نسپریم
آن امینانی که در درگاه تست — با خبر از گاه و از بیگاه تست
نیك بشناسند حال بی کسان — واقفند از کار این خونین دلان
می ندانم از چه رو دم ناورند — تا رعیت از جهالت بر رهند
ما همه آوارهٔ کوی تو ایم — بستهٔ گیسوی دلجوی تو ایم
این روا باشد که ما دربند سخت — خارجی گردد بدورت نیکبخت
دشمن ما حکمران ما شود — پردهٔ ناموس ما را بر درد
خاین دین و عدوی دولتند — جامع اخلاق زشت نکبت اند
جلبگی دیوند آدم صورتان — در لباس انس شیطان سیرتان
بهر اغوای شهنشه بر ملا — گسترند از هر طرف دام بلا
ثروت و سامان ما رفته بباد — اینچنین روزی کسی ناردبیاد
پادشه حافظ بود ما کوسفند — حفظ باید کرد چوپان از گزند
شهر یارا حکم یزدان ره سپار — مجلس شورا ده و قانون گذار
از نخستین حکم قانون ساز کن — بر نمدن بعد از آن آواز کن
بیخ شوری بایدش محکم درست — تا بنا دروی نگردد سخت سست
دولت ژاپون چو قانون بر نهاد — نیکبختی بر رخ مات کشاد
حکم شوری کرد در ژاپون اثر — نام نیکش در جهان گشتی سمر
او بشوری یافت بر دشمن ظفر — روسها ازخود سری شد در بدر
رحم کن بر دیدهٔ گریان ما — دود آه سینهٔ سوزان ما
رسم شورای نبی را تازه کن — بر رعیت لطف بی اندازه کن
ما زبی عاری زبون گشتیم وخوار — دست خارج را بدادیم اختیار
بین تو ژاپونرا زعلم است اینچنین — بر کشاده بیرق نصرت بچین
انگلیس ازحکم شوری بین چسان — حکمرانی کرده بر هندوستان

دوستان تو همه شادمان خنگ گردون را کشیده زیر ران
رسم سلطانی معارف پرویست در زمین رسم عدالت گستریست
ای معارف پرور نیکو خصال وی عدالت گستر فرخنده فال
من صلاح مملکت گفتم تمام
نامه ام را ختم کردم والسلام

صحبت ناصح نعمان

کسی که فرق بد ونیك ازو نگشت پدید
سخن درست بگویم نمیتوانم دید
عیان نمایم ازین نغز حرف دانی چیست
حبیب کل خلایق حبیب مخلص نیست
ولی موانست مردم اقتضا دارد
ازین محبت مجهول بس خلل زاید
هر آنکه تخم وفا از ره نفاق افشاند
بوقت خرمنش از سود گشت زار بماند
در این زمانه کسی نیست کاین بجا آرد
که در نهایت کارش بکین سزا یابد
شویم آدم چون بر طوریم یکدیگر
بیك دگر بدهیم از ضمیر خویش خبر
دوشتی تو و نرمی من گر انصاف است
همان حکایت زر باف وبوریا باف است
یکی جنون بزرگی که نیستش ثانی
مداخله است باصلاح جنس انسانی
زصد عمل چو تو من نیز هر دم آگاه
که بود بهتر اگر رفته بود دیگر راه

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

زپشت مدعیت کمترک بکن غوغا
به پشت دعوی خود ساعیانه رو دو سه پا

چه سود از آن تو وز زحمتت چه منظور است
امید خیر زکردارزشت بس دور است

کسان گرفته بدورت ندا نما که چسان
دهن دریده بگویند حرف در دیوان

کنند دخل بهر کار بلکه هر گفتار
امید خیر محال است بلکه شر بسیار

هر آنکه با سخن دیگران پشت قویست
بدین قبیل فضولان ستیزه جایز نیست

به پیش من نجو بیاید کسی برنج و تعب
بصحبتش همه در مغز میپزم مطلب

کلام آنکه بمعنی نگشته آبستن
برو نه بلکه کشد در دهان مرد سخن

به پیش بندی خاموشی بلاهت او
بحرفهای پر و پوچ بی فصاحت او

چو چوب خشک بمغز اندرون برسم ثبات
بی لطیفه مدارک کند همیشه نکات

از آنگهی که خیال ضرر نهاده بسر
بطبع مشکلش از هیچ چیز نیست اثر

بهر نوشته بخواهد گرفت عیب و عوار
گمان کند که بود راسق بدانش عار

که بوده فضل و هنر بهردیگران منصوص
چه هست خندهٔ حیرت به ابلهان مخصوص

گمان کنند نه پسندد تمام خلق اگر
بسایرین همه خود را توان نهد برتر

بگفتگوی هم ایراد نکتها دارد
بلفظ پایهٔ او سر فرو نمی آرد

بطبع او که بهر چیز خط و خال نهد
سپند سوزی نا پاك تان فتیله دهد

دلش بهانهٔ شوخی و گر نمی جوید
همینکه دید کسش آفرین نمی گوید

ازین سبب همه تقصیر چاپلوسان است
که کار زشت نه در طبع جمله انسانست

خطاست خواستن امروزهوش نو پیوست
بعیبهای بزرگی که جایی سرزنش است

تو همچو گل همه آئین رنگ و بو داری
چه گوش هوش بمرغان هرزه گو داری

توان شناخت به یکروز از شمایل مرد
که تا کجاش رسیده است پای گاه علوم

ولی زباطنش ایمن مباش و غره مشو
که خبث نفس نکرده بسالها معلوم

مگر بحکم شهی خاص گردد و منسوب
که شعر های پسندیده یافت باید خوب

وگر نه فاش بگویم که شعر بی مغزند
بباید آنکه چنان شاعران بدار کشند

ولی چه فایده زیرا که خود همیکردم
بیایدم که زند غصه بیشتر هردم

ز رتبتی که بمن خانواده ام بخشید
کم است پایه که زان پایه شأن من افزید

ز زهرهٔ که بود پایهٔ سر افرازیے
نصیب من همه داشد پیشه اندازیے

مگر ندیدیے در آن جهاد مردانه
که ضرب شصت فتادند چون لوندانه

اگر ز کاوت من شد یقین بطبع سلیم
نخوانده حکم کند ذوق من چه هست حکیم

پی مداخله اندر بدایع اعمال
بچهر فضل روم پیش در جواب و سؤال

مسلمم پی تصدیق در گه و بیگاه
خروش و ولوله آرم چو گفت باید گاه

بود مرا هنر و بخت حسن نیز عیان
علی الخصوص خلوصم سمر شده بجهان

فریب نیست بخود ذوق پوششم کامل
به لاف همسریم هیچ کس ندارد دل

باعتبار جنانم کو همان بود دل خواه
ز دلبران همه مطلوب بندگی آله

بگوش هوش فرا گیر پند از ناصح
اگر برمز سراید نکویدت واضح

خلاصهٔ سخنش دان چه رمز هست وعیان
همین دو بیت ز سعدی برایگان برخوان

(الا تا نشنوی مدح سخن گو)
(که اندك مایه نفعی از تو دارد)
(اگر روزی مرادش بر نیاوی)
(دو صد چندان عیوبت برشمارد)

﴿ چند کلمه از فرمایشات جناب خاتم‌الانبیا صلوات الله علیه و آله ﴾

دو کس از شفاعت رسول خدا بهره نبرد ، یکی ندیم سلطان ظالم کننده که خوی او را تحسین کند ، دیگری آنکس که از دین بیرون رود و غلو کند

هر آنکس که برای اصلاح میان دو کس سخن بکذب کند اورا دروغزن نخوانند

بدترین مردم در روز قیامت نزد خداوند کسی است که مردم از گزند زبان و بیم دشنام او پراگنده شوند

خداوند نزد زبان هر گوینده ایست و شاهد گفتار او

برادر دینی خود را شماتت مکن زیرا که خداوند جرم اورا عفو میدارد و تورا بدین گناه کیفر میکند

شگفتی نگرید بکردار کس تا گاهی که خاتمهٔ کار او را به نیك و بد نگران شوید

کسی که شما را بیاری طلبد اجابت نمائید ، بنام خدا پناهنده شود پناه دهید ، کسی که سوال کند عطا کنید

کسی که درشریعت ما حدیثی بدعت کند که درشریعت ما نیست او مرتداست

آنکس که بنده گانرا سبب عزت خویش داند خداوند اورا ذلیل کند ، کسی که در طلب علم کوشد خداوند کفیل رزق اوست

آنکس که کالای خویش را حمل دوش خود کند از کبر برهد

بازرگان انتظار رزق و روزی برد و آنکس که احتکار غلات و

جزء آن کند منتظر امنت باشد

مسلمانان برادرند لاجرم هیچ مسلم به مسلمی ظلم نکند و در شداید و مهالك اورا فرو نگذارد

شعر بنا میزا گفتن و وسوسهٔ شیطان پذیرفتن است

کسی را که ازو مشورت کنند باید خیانت نکند

خاك بر روی کسانی بزنید که شما را بدانچه دارای آن نبستید ثنا گوید

کسی که برای حفظ مال از تصرف بیگانه کشته شود درجهٔ شهید دارد

حب و حرص تو در طلب مقصود تورا کور وکر میسازد و معایب آن را در نظر تو پوشیده میدارد

عابد ترین مردم آن کس است که از محرمات شرعیه کناره گیرد، و پرهیزگار ترین مردم کسی است که خواه برسود خود خواه بر زیان خود سخن بحق کند و عادل ترین مردم کسی است که رضا دهد از برای مردم آنچه را بخود رضا دهد و مکروه شمارد بمردم آنچه را بخود مکروه شمارد. صدق یا رسول الله

—:(*):—

در خاتمه عرض معذرت از ارباب فطانت و اصحاب فتوت و حمیت و خواستاران سیاحتنامه و با کمال افتخار و مسرت از هموطنان باهمت وغیرت کرده و متشکرم که این ناچیز و مختصر خدمت بندهٔ حقیر در نظر هر صنف از صنوف و هر طبقه از طبقات خواص و عوام پسندیده آمده

خصوصاً سلسلهٔ علیهٔ علماءِ اعلام و فضلاء کرام که مایهٔ سر افرازی و مزید امیدواری و سبب مباهات گشته چنانکه هیچ عالم و فاضل را یاد ندارم که عزیمت طواف بیت الله الحرام نماید و در اسلامبول بجستجوی سیاحتنامه قیام ننماید و باین وسیله این خادم ملت را ملاقات ننموده از فیض زیارت خود کامیاب و متلذذ نکرده فرق مباهم را بفرقدان نرساند این نکته خود دلالت دارد بر اینکه هرچه جاهلان بیمغز در بارهٔ این بزرگواران گفته اند که سلسلهٔ جلیلهٔ علما کثرالله امثالهم مطالعهٔ چنین کتاب که مفید بحال عامه است و نیز روزنامجات را مکروه میدارند ، بمفاد (ان بعض الظن اثم) ظن بد وخیال فاسد بوده وبلکه ایشان به بیداری حواس عوام و رونق معارف انام مایل وراغبتر از همه بوده اند چنانچه این بنده را تحریص و ترغیب فرمودند که کتاب را تمام نمایم

(مدتی جلد دویم تعطیل شد)

(تا نخستین را ثمر تحصیل شد)

حمد خدا را که جلد دویم در عهد پادشاه مهر گستر و شاهنشاه عدالت پرور ابوالمظفر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان العادل و الخاقان الباذل مظفرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه سمت

اتمام پذیرفت و بجلد سیم شروع گشت و مطالب عمده و مهم در نظر داشت که نافع و مفید تر از جلد اول و ثانیست برای آگاهی ملت و هیئت اجتماعیه باشد

و تعبیر خواب یوسف عمو را رضا خان بیان و شرح حال اهل جهنم را که در سریر اول ضحاك و اسکندر رومی و حجاج بن یوسف و محمود افغان بتخصیص مسببان محاربات با جنود اسلام وغیره وغیره نموده بود که برادران و ابناء وطن لعن و طعن از روی بصیرت ، و رحمت و مغفرت را از روی علم و خبرت نمایند ، لکن نظر بحالت حالیه از همهٔ آنها صرف نظر شد ، ولی اصل چگونگی درد را نمیدانند که فلان‌الدوله با که ساخت و بهمان السلطنه چه رخنه درملك انداخت ، خاین‌السلطان والدوله چه کرد اسماً و رسماً با القاب عارضی یا مصنوعی ، خلاصه (الامورات موقوف باوقاتها) باشد تا درمحل و وقت خود ،

وهاکذا ترجمهٔ حال اهل بهشت را که رضاخان بالتفصیل حکایت مینماید که ایشان در راه وطن وملت چه کرده‌اند که بآنمقام عالی رسیده اند ، تا در آینده سرمشق و مایهٔ عبرت گردد ، ولی بسبب تغییر زمان و حالت حکومت و اقتضای حال حاضر نتوانستم آنچه مهیا شده بود بطبع رسانم و خاتمهٔ کتاب با تمام مطلب گردد ، چه خیالات و افکار و آرزو بهمین نکته معطوف بود ، که امروز از فضل خداوند متعال و غیرت سرداران ملی و مجاهدین غیور در زیر سایهٔ بلند پایهٔ اعلیحضرت سلطان احمد شاه اروا حنا فداه بحون دل بدست آمد

(شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا)
(بر منتهای همت خود کامران شدم))

همه کس خوانده و دانسته از ابتدا تا انتها هر چه ابراهیم بیك گفته و هر مصیبت که باو وارد گشته و هر آرزو که در دل داشته و جان

عزیز خود را باخته و غافله در عالم انداخته مبنی بر این بود که در ایران قانون و نظام نیست و همهٔ امید واری و بلکه ظن قوی بعبارت اخری یقین قطعی او بر این بود که حل مشکلات ایران و علاج مرض وطن و گشایش هر بند وافتتاح در خوشبختی و سعادت بروی ایران و ایرانیان در کف کفایت و دست مشکل گشای اعلیحضرت قدر قدرت همایون مظفرالدین شاه پادشاه کل ممالک محروسهٔ ایرانست ، وکسی که نگاه بجلد اول سیاحت نامه در صفحات نمره ۸۹ و ۹۰ بقول وجود محترم کند دریابد چنانکه در صفحهٔ نودم بدون کم و زیاد میفرماید

اما آنچه در این مورد مایهٔ تاسف است اینست هنگامیکه زمام رتق و فتق امور سلطنت بید کفایت او خواهد رسید هیچ چیز از دستگاه سابق باقی نخواهد ماند که به آن اصلاح وضع مملکت را اقدام تواند نموده مگر گروه مردم فرومایهٔ مزاج کوسیے و چاپلوس رشوت خوار که نام ایشان وزرا و وجود شان نخستین اسباب هرج و مرج الی آخر

انصاف باید داد جز این باین پادشاه خوش نیت و نیکو سیرت عادل و مهربان چه میراث باقی ماند مگر چند کرور قرض جا خالی و چند نفر طماع غارتگر خانه برانداز و خواست که یکنفر نوکر صادق وطن پرست کار آگاه بر سرکار آورد دست بدست داده بعد از هفت ماه عزل و خراج بادش کردند ، با وجود این ما قطع امید نکرده منتظر همان رؤیا که در صفحهٔ (۱۰۵) نوشته شده مظفرالدوله آمده غارتگران را دور کرده سرایران خان را بسر زانوی شفقت نهاده آب بسر و رویش پاشیده زخمهای مهلك اورا مرهم نهاده بمعالجه پرداخت الخ

چنانکه بی کم و زیاد واقع شد این پیش بینی ابراهیم بیك خیالی و از روی تملق و چاپلوسی و برای خوش آیندی هم نبود ، بلکه چهل سال بود که این عقیده در داش نقش بسته منتظر این سعادت و سر انجام

خوشحق وطن مقدس و اشاء اورا در دل مخمر کرده و مالکه شده بود که تفصیل اورا ذکر خواهم نمود ،

لهذا دراین خصوص خیال بلند پرواز بود ، نه مثل دیگران پست فطرت که ذم وطن نموده از اضمحلال آن سخن راند و اورا درمیان اغیار تقسیم نماید ، و بلکه صفحات جریدهٔ مقدس حبل المتین شاهد حال و گواه صدق این مقال است با دلایل عقلی و نظر بجغرافیهٔ ایران دائما در رد خیالات فاسدهٔ بدانديشان مقالها نوشته و ملامتها کرده و مارا صدها دلایل در دست است که اتحاد این دو رقیب با این معاهدهٔ جدید از محالات و سازش ضدین از غیرممکناتست ، آنانکه دراین فکر باطل بود، و درخصوص اتحاد این دو دولت سخن سروده ، دلیل قاطع و برهان ساطع در دست ندارند ، و غیر از عدم محبت بوطن مقدس خودشان و جانبداری یکی از ایشان بجهة معاونت آنان برای حفظ مقام و رتبهٔ خویش که آنهم خیالیست خام این سخنان را از دل بزبان میاوردند همانا از (کوزه همان برون طراود که در اوست)

اگر ضدیت این دو قوم را بیکدیگر صدها اعصار ملاحظه نمایند خواهند دانست که این ضدیت و مخالفت در میان ایشان طبیعت ثانویی گشته بناخن حکمت هیچ فیلسوف این عقده کشاده نمیشود اتحاد ایشان همان حکایت سنگ و سبوست اگر درست دقت نمایند ، یك نفر روس پیدا نمیشود که در نزد آن نام انگلیس ذکر شود و رنگ رخسار او متغیر نگردد ، و همچنین درپیش انگلیس نام روس برده نمیشود که زبان تمسخر و استهزاء نکشاید ، و این مغایرت و عداوت روز بروز در تزاید است و آتش کین و حسادت آناًفاناً در اشتعال است و دقیقه فوت فرصت نمیکنند ، دائما در ترصد اضمحلال همدیگر هستند ، کینه ضربات ژاپون هزار سال به بعد از دل روسها محو نمیشود و مسبب این جنگ

انگلیس را میدانند و همراهی که در این محاربه انگلیس با ژاپون کرد از سایهٔ همان اتفاق راه مداخلهٔ دول بسته شد و آن حمایت مالیهٔ که به ژاپون نموده خزاین انگلیس را بروی ژاپون کشادند معاونت و همراهی که زنان انگلستان در جمع آوری اعانهٔ لشکر ژاپون کردند و جشنهای که در فتوحات ایشان گرفتند ، هیهات هیهات که اینها از آئینهٔ خاطر روسها محو شود

(تا ترا دم مرا بسر یاد است)
(دوستی من و تو برباد است)

علی‌الخصوص که پیرایهٔ براو بستند ، یعنی شورش ملت ایران وپناهیدن بسفارت خانهٔ انگلیس بیشتر ازفتح ژاپون برای انگلیسها موفقیت حاصل کرد ، چه هشتاد سال در این خصوص این دو دولت درکشمکش بودند ، یکی می بست دیگری میکشاد ، آن میخواست این مانع میشد ، خیالات مرحوم امیر نظام اتابک تماماً در تحدید انگلیسها بود ، همکذا قایم مقام و امین الدوله و سپهسالار میرزا محمد حسین خان مرحومین سر شق آن خیالات عالیه را میکردند، قدرت پولتیك روسها آنخیالات را با سرهای ارباب خیالات محو و نا بود نمود، تا رسید زمان برای رسیدن بآرزو وکشایش ابواب سعادت و خوش بختی بروی ملت ایران و این فرصت دو عصر فرخندهٔ پادشاه معارف پرور و عدالت گستر اتفاق افتاد ولی در مقابل چنین پادشاه رؤف خیر خواه نه چنان وزیر مانده که تقویت بخیالات رقیب انگلیس نماید و نه در رقیب چنان قدرت که از خود بدیگران پردازد

خلاصه در هر جلد سیاحت نامه شمهٔ از پولتیك این دو همسایه و مغایرت همدیگر ایضاح شده ، غرض ما تکرار مطالب نیست ، این قدرجواب دادن به آنان که دم از اتحاد این دو دولت میزنند ، و یا تقسیم ایران

را از اذهان خسیف خود میگذرانند ، مکرر گفته ایم که ایران قابل تقسیم نیست ، از یك طرف آلمان ها تشریف آوردند از جانب دیگر امریکائیان مدرسه میسازند، قناصل برپی گمارند ، فرداست که کشتیهایی ژاپون بخلیج فارس آمد و شد نماید بلکه امتیازات از ایران بگیرد ، گذشت آنکه روسها در ایران تسلط نمایند ، فقط انگلیس را دیدند و انگلیسهاهم در فکر روس بودند ، اینقدر باید دانست انگلیسها از وسعت ملك خود به تنگ آمده اند از هجوم روسها بهندوستان بدرجهٔ ایمن شدند ، ولی انگلیسها خوب میدانند اگر چنانچه اهل هندوستان از خواب غفلت بیدار شوند ، مدارس و جرائد را احداث نمایند ، و از دویست و شصت ملیان نفوس یك ملیان علم آموخته تربیت یابند محال ممتنع است که سی هزار لشکر انگلیس دویست و شصت ملیان نفوس را حفظ نمایند ، و هندیان در فکر استقلال خود نیوفتند ، و کذا ملت روس اگر استبداد را بمشروطیت تبدیل نمایند ، ملت روس ابداً تجاوز بملك دیگریی را جایز ندارند ، این اختلال و شورش و بلوا درعلیه حکومت روس همین مسئلهٔ تجاوز بوده که از ابتدا داد زده و فریاد کردند که ملك ما وسیع و ملت محتاج و گرسنه و مملکت خرابست ، ما را مانچوریا ـ خطا ـ و کوره چه لازم است

اما وزرای بداندیش مثل الکذوف و قورا پاتکین و کمراف نشنیدند رسید بر ایشان آنچه مستحق بودند ، اینست که ملت روس را دیوانه کرده بشورش آوردند ، دیگر توبهٔ نصوح کردند که آزار بهمسایه نرسانند و اگر توانند ملك خودشان که یکدانك کرهٔ ارض است قانع شوند ، باری غرض ما اینها نبود ، الکلام یجرالکلام در این مطالب رضا خان یك شب با نایب قونسول مناقشه و مکالمه کردند ، غرض و آرزوی ما قانون و مساوات بود

بلی حقیقتاً شاعر خوب گفته

(گر گل بود اندیشهٔ تو گل باشی)
(ور بابل بی قرار بلبل باشی)
(تو حزو کلی گل است گر روزی چند)
(اندیشهٔ گل کنی و تو گل باشی)

حمد خدا را که بحسرت نمردم و بمراد خود رسیدم ، صدق نیت و خلوص عقیدت این بندهٔ دعاگو را سرداران ملی و مجاهدین غیور بمنصهٔ شهود در آوردند و پیش از مردن وطن مقدس و هموطنان محترم را در مهد امن و امان آسوده و فارغبال دیدم

(چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز)

این عبد ذلیل معانی و بیان و منطق و برهان نخوانده وعلوم ادبیات ندیده زبان مقال از تمجید و تشکر آن بادشاه فرخنده خصال عاجز و قاصر است ، نمیدانم چه گویم و چه سرایم

(ذکر تمجید تو کردن مشکل است)
(فکر تحمید تو کردن مشکل است)
(در مقالم گر چه جز تمجید نیست)
(در خیالم گر چه جز تحمید نیست)

قارئین محترم میدانند که در این کتاب از کسی تمجید نکرده ام مانند دیگران از راه تملق و چاپلوسی دیباچه باسم این و آن ننوشته تملق را در مذهب خود کفر و مداهنه را حرام میدانم ، مثل بعض مؤلفان زحمات تحریرات خود را بفلان صدر اعظم نفروخته ام و بلکه گریبان فاعلین این کار را گرفته ملامت کرده ام ، که « ای نا انصاف نام فلان آقا را باکشف کشاف زیب اوراق خود کردهٔ که مخرب وطن عزیز تو شدند ، مگر نشنیدی حقوق ملت و دولت را چه سان

پامال کرده باجانب فروختند، مگر امتیازات خانه برانداز ایشان را نفهمیدی که بدشمن دادند ، از چه با تملق بکوئی که (خطا بر بزرگان گرفتن خطاست) بزرگ کیست بزرگ آنست که ترا آب و دانه دهد، بزرگ آنست که از صدمهٔ گرما و سرما ترا حفظ فرماید و بزرگ آنست که عصمت و ناموس وطن را مانند عصمت و ناموس خانوادهٔ خودتکه دارد ، پس بکدام سبب و بچه جهة ایشان را بزرگ توان خواند ، آخر بگو به بینم چه حق بر گردن ما نهادند ، و چه منت برما دارند که خطای چنین‌را گرفتن خطا شماریم و جایز ندانیم واحترامش را واجب دانیم ،

مثلی ترکی عرض نمایم و از خوانندگان امید عفو دارم

حکایت

مردی روزی پیش قاضی رفت شکایت کرد که پسر من اطاعتم نمیکند و مرا عاق میشود ، استدعا اینکه اورا احضار و تنبیه و تادیب فرمائید شاید باطاعت آید، جناب قاضی پسر را دعوت نموده خطاب تهدید آمیزنموده گفت فضول چرا اطاعت پدر نمیکنی،کلام خداوند تبارك وتعالی (ولاتقل لهما اف) را مگر نمیدانی، والدین رب صغیرند احترام ایشان به اولاد واجب است ، حق بزرگ در گردن شما دارند ، باید ادای حقوق ایشان به نیکوئی نمائی و تا آخر عمر از اطاعت و فرمانبرداری بیرون نروی ، پسر گفت : جناب قاضی بفرمائید به بینم که آیا اولاد هم بر والدین خود حقی دارند یا نه ؟ قاضی فرمود آری ـ حق اولاد در ذمه والدین اینست که ایشانرا نام نیکو از اسماء مقدسه ائمهٔ اطهار علیهم السلام گذارد و علم و ادب آموزد. و ختنه کند و در تربیت و تعلیم ایشان دقت نماید ، پسر گفت آقایی قاضی آنکه نام مبارك است پدرم مرا (طاش طمر) گذاشته آیا طاش طمر اسم پیغمبر و امام وملائکه هست ؟ و آنچه تعلیم علوم و تربیت است علم سرنازدن یاد داده ، سرنا خوب

بآهنگ مرغوب میزنم ، بعد دست برده بند شلوارش گشوده بدر آورده گفت : اینك که بیست و پنج سال دارم هنوز ختنه نگشته ام ، قاضی چشم پوشیده گفت « برو جهنم شو ای خبیث » ،

حالا در مثل منافشه نیست ، آخر این بزرگان ما چه کردند و چه حق در گردن ما گذاشتند که رهین منت ایشان باشیم ، بلی کردند نام محبوب ایران را منفور کردند ، اهل محسن و جوانمردش که محسود جمیع ملل و اقوام بود احتکاری و بیرحمی آموختند ، منت سنیهٔ مسلمانی را با آب بیدینی شست و شوداده و چنان با سنت سیهٔ فرنگی مآبی مخلوط گردند که اگر صاحب شریعت بیاید نشان از مسلمانی نیابد ، و در کل ممالك محروسه یکباب مکتب و یك یتیم خانه و یك بیمار خانه نگشادند ، وبلکه آنچه بقعات خیرات بود خراب کردند ، با همهٔ اینها باز میگویند:— (خطا بر بزرگان گرفتن خطاست) پناه بخدا میبرم ازین خطایا که ماداریم ،

ای متملق چرا بمغز مردم فرو میبرید که « هرعیب که سلطان بپسندد هنر است » ، این چه خبط و غلط است ، آیا یزید علیه العنه سلطان نبود که قتل نوردیدهٔ حضرت محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا سید الشهدا و اصحابش راسلام الله علیهم بتیغ جفا سر برید ، اطفال و نسوانش را باسیری برد و سنگ جفا بخانهٔ خدا انداخت ، اگر هنر بود چرا لعن وطعن میکنید ؟

آیا چنگیز سلطان نبود که خون کرور کرور مخلوق خدا بخاك مذلت ریخت ، اگر عیب نبود چرا هنر مینامید ؟

آیا شاه اسمعیل ثانی صفوی سلطان نبود که خون برادران و برادر زادگان را صغیراً و کبیراً بریخت و در یکروز امر بقتل سادهٔ صفویه کرد . اگر عیب نبود چرا هنر میخوانید ؟

پس تملق و چاپلوسی خارج از دائرهٔ انسانیت و عاری ازحلیهٔ انصاف

و معرفت است و بلاشك وریب این پریشانی و سرگردانی عمومی را عمده سبب تملق و چاپلوسی و مزاج گوئیست لاغیر که تمام عیوبات را دانسته و فهمیده از راه تبصیص هنر و نیکوئی بخرج میدهید ، چنانچه فاعل فعل قبیح را هم مشتبه میسازید بحدی که گمان میکنند کار خوبی کرده و هنر بخرج داده‌است ، ظالم را درظلم که صادرشده تعریف کردن خطاست و خلاف طریق صوابست و باید امر بمعروف و نهی از منکر بمفاد آیهٔ وافی هدایهٔ (ولتکن منکم امة یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر) بعموم واجب است ، اعانت بر ظلمه حرام و نا مشروع بحکم حدیث شریف (من اعان ظالماً سلطه الله علیه) چنانچه تا حال هر قدر اعانت دیده اند بر بیداد افزوده انده

بر هرعارف و عامی و بزرگ و کوچك واجبست که هرگاه از کسی نافرمانی بینند و بیداد گری شنوند سیئات اعمال و افعالش را برویش گویند ، اورا از کردار ناشایست خود متنبه سازند ، چنانچه اینقاعده در فرنگستان جاریست که سیئات اعمال هر کس را با نظم و نثر در جراید مینگارند و ادبا و فضلا در خور نیك و بد ملت کتابها تالیف کرده و مقالها نوشته اند ، تا اینکه نیکو کار به نیکوئی افزوده و بد کار از عمل ناشایست خود اعراض نموده ، قلم و افکار ادبا آزاد است ، ازظلام ترس و وا همه ندارند ، و هرکس را عارف بحق خود می نمایند و عارف و عامی را بشور آرند ، تا حقوق شرعی خود را از حاکم ظالم بار ستانند ، مساوات و مواسات بعمل آرند

و بلاشك و شبهه این سعادت و خوشبختی که اکنون بروی ملت ایران گشوده نتیجهٔ قلم و ثمر جراید است ، مانند نامهٔ مقدس حبل المتین و جراید ترکی ، والا از صد نفر یکی در ایران معنی استبداد را نمیدانستند و مشروطه مسموعشان نشده بود ، از دولت قلم است که عموم عارف

بحقوق گشت وچشم و کوششان باز شد ، اگر مؤلفین و ادبای ملت نیك را نیك و بد را بد مینوشتند تا حال اثری از عیب باقی نبود ، و اگر دانستندی که دوست آنست که عیب دوست را همچو آئینه رو برو گوید ، این مداهنه که باطناً دشمنی است نکردندی ، و عیوب را بمردم اظهار و آشکار گفتندی، کسی که از آبا و اجداد خاین دولت و ملت بود محسن نخوانندی (قایل الادب خیر من کثیر النسب)

باری شما را بخدا قسم میدهم اگر از روی انصاف و مروت بخواهید مدح کوئید و ثنا جوید و دعا نمائید بیائید بیائید بیائید ، ایے اهل ایران عموما جمع آئید ، مستحق دعا و شایستهٔ ثنا و قابل پرستش ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت اقدس همایون پادشاه و پدر معنوی و حیات بخش ابدی شما ، و زندگی ده اسلاف و اخلاف شما ، و احیا کنندهٔ ملك و ملت شما و بر آورندهٔ نام و شهرت شما ـ باعث افتخار و سرافرازی شما ، و جمع آورنده پریشانی شما ، و زیب دهندهٔ تاج و تخت شما ، اعنی خاقان المرحوم و سلطان المغفور الخاقان ابن الخاقان والسلطان ابن السلطان المؤید من عندالله المظفر المنصور مظفرالدین شاه قاجار البسه الله حلل النور بود

(بمدح آنشه عادل هزار جادکم است)
(شوند جمله خلایق بوصف او کتاب)

عموم ملت اسلام را لازم بل واجب است که صائم النهار و قائم‌الیل گشته و قرآن مجید در سرگرفته بر آن پادشاه عادل و باذل و بر آن شهریار عادل و کامل که صیت معدلتش آفاق را پر کرد دعا و ثنا کنند

(دعای او نه خور فهم یازبان منست)
(دعا کنند ملایك بر آن خجسته جناب)

ای قوم جسور، و ای ملت غیور، درست تفکر نمائید ، که آن پادشاه پاك طینت وفرشته طبیعت همهٔ شما را از حضیض ذلت باوج عزت رسانید ریشهٔ ظلم و اجحاف را از بیخ و بن برکند ، و همهٔ شما را باخلاع آزادی مخلع فرمود و بالباس شرف و عزت تن شما را زیب و زینت داد ، شما را مشروطیت داد ، مجلس مبعوثان ملی گشاد در خور این همه نعمت غیر مترقبه و درمزای این همه الطاف شامله وعوض این همه مراحم ملوکانه مبادا دمی غفلت نموده در دعای مغفرت آن شهنشاه مغفور تکاهل وتکاسل ورزید ، بحق حق و نبی مطلق که دعای آن شهریار نیکو کردار کبیراً و صغیراً ذکورا واناثا فریضهٔ ذمهٔ عموم طوایف اسلام است ، البته قدر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبریے را بدانید ، و سپاس آن موهبت علیا را بجا آرید ، و بهای آن سعادت را ارزاف نشمارید ، قیمت این شرف در سایر ممالك و بلاد باتلاف کرور کرور نفوس زکیه و باجرای خون مانند رود جیحون بوده ، که شمارا باین سهل و آسانی دست داد ، و در تحصیل این آزادی و رفع استبداد زنان بیوه گشته ، اطفال یتیم و بیوایه شده برادر بی برادر مانده و پدر از فرزند خود دست بریده و شهرها سوخته و خاندانهای بزرگ پریشان و خانه ها خراب و آبادیها ویران شده ، وایتام در کوچه و برزن از بیوایکی و بیصاحبی تلف گشته ، اگر شورش واختلال ممالك بعیده کهنه شده الان وبالفعل حالت پریشانی ملك وملت همسایهٔ قرب خود را نظر کنید که چه قتل وغارتها شد، چه خونها ریخت و هر روز هنگامه ها بر انگیخت و هر آن بلوای عموم ازجایی بر خاست و هردم خبر میرسید ده هزار نفر از رعیت از سالدات و قزاق گشته شده و بانگها تاراج و منابع نفتها را آتش زدند و شهرها را به توپ بستند وروشه هایے راه آهن کسستند و خانه ها را سوزاندند و اموال تجار را بیغما بردند و عابرین سبیل را سر بریدند ، چه

ظلمها که نه نمودند ، و چه ایذا ها که روا ندیدند و چه بیدادها که نپسندیدند ، و هر روز حکم صادر میشد ، که بگیرید بزنید بکشید بدار بیاویزید

(ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا)

پادشاه مغفور شما که برسیدن خبر آن چند نفر سید و عامی که مقتول شده بودند ، چه قدر متاثر وخاطر همایونش چه قدر پریشان گشت ، جمیع خواهشات شما را بدون تعلل قبول و فرمان نجاة و آزادی بشما مرحمت فرمود ، از ابتداء جلوس تخت موروث خیال مبارکش بر اجرای قانون مساوات و عدالت بود ، چنانچه از اول حاضر بود که ابواب سعادت بروی ملت کشاید و بحاجی امین‌الدولهٔ مرحوم هم فرمودند ، ولی چه فایده که صاحبان اغراض فاسده که دواب و مکلت خود را در ذلت و نکبت رعیت وحیات خود را در ممات مات میدیدند نگذاشتند ، و مستبدین خدا نشناس که آبادی خود در ویرانی ودایع خدا ملاحظه میکردند مانع آمدند ، و ازین گذشته کسی هم باین صراحت نیفتاد که خاطر نشان نماید

(گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست)

(خبذا شاهنشه با عدل و داد)

(بی تظلم خط آزادی بداد)

(مرحبا بر شهریار دین پرست)

(مملکت را مجلس شورا نهاد)

(آفرین بر خسرو نیکو سرشت)

(باب رحمت بر رخ ملت گشاد)

لله الحمد والمنه خوان احسانی که آن شاهنشاه دل آگاه برعموم نبعه و زیردستان گسترد از مجاهدهٔ مجاهدین غیور باز گسترده آمد قدرش را باید بدانیم وشمهٔ درمحسنات مشروطیت لازم‌است سخن رانیم و از تاریخش گوئیم

اگر چه غرض اصلی تاریخ نگاری نیست وابداً مرد آن میدان نیستم ولی مختصراً من باب (مالا یدرك کله لایترك کله) قلیل ومختصری معروض مینمایم که این سنت حسنهٔ مشروطیت و مجلس مبعوثان ملی تازگی ندارد و محفل پارلمنت نو ایجاد نبوده سابقاً بوده و سبب ترقی و رونق مات و دولت شده، ولی از انقلابات دهر وکجروی چرخ جنود استبداد قوت گرفته این سنت حسنه پامال حزب شیاطین گشته، چنانچه اکثری از سلاطین و فراعنه بادعاے آفریدگاری میافتادند ، و ریقهٔ رقیت بگردن رعیت می نهادند، مانند فراعنه ونمارده وشدادیه بهشت و دوزخ میساختند (اناربکم الاعلی) میگفتند و بارگهای عالی بنا میکردند ، تیر بآسمان میانداختند ، مخلوق خدا را مانند حیوان میدیدند و ریختن خون ودایع خدا را حلال میانگاشتند، از ظلم و تعدی آنان دین و ایمان بکلی ازمیان میرفت . و دنیا سراسر ظلمتکده و وحشت آباد میشد ، اثری از نیك و بد سابق بجا نمیماند ، و هرکس از هرگونه فتنه و فساد که میتوانست بقالب میزد . باری

تاریخ احداث مجلس پارلمنت ملی از هبوط آدم

در سنه (٤٠١٤) مجلس ملی از طرف مقرون نام مشهور مصریے در یونانستان احداث شده مسما به (آره او پاژ) یا یونانی اربیوس یا قوس ،

در سنه (٤٠٤٠) اصول جمهوریت از طرف طایفهٔ بنی اسرائیل احداث شد

در سنه (٤٢٢٨) مجلس مبعوثان دفعهٔ دویم مسما به (اسفق بیون) در شهر آطنه پای تخت یونانستان منعقد شد

در سنه (٥٠٠١) از حکیم صولون مشهور در یونانستان پارلمنت احداث شد

ایضاً در سنه (٥٠٠٠) بهیئت اجتماعیه تعیین شدن وظیفه از حکیم

صولون در یونانستان احداث شده

از بی استعدادیی رعایا و قوت احزاب استبداد این همه قوانین و نظامات حکما و ادبا پایمال وهرج شده بکلی از میان رفت

در سال چهارم هجرت در مدینهٔ طیبه از جانب فرمانفرمای انس و جان احکم الحاکمین خداوند ذوالمن والاحسان بحکم آیهٔ وافی هدایهٔ (و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله) به تبلیغ جبرائیل امین حضرت سیدالمرسلین (صلعم) مأمور شده و حال آنکه آن حضرت عقل کل و عالم بعلم کان و ما یکون بود از نفع و ضر و خیر و شر ذره از علم آن جناب بیرون نبود ، مع هذا خداوند متعال امر بمشورت امت و رعیت فرمان داد . با اینکه ذات مقدس قدسش مخاطب بمخالفت (و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) بود . هیچ غزا و سریه بدون مشورت امت نفرمود . و اعتراض کمترین عبید و خدام را قبول مینمود

در سال (۶۱۵) هجری در زمان قرال ادورد در انگلتره پارلمنت احدث شده از روز کشاد مجلس پارلمنت تا الی حال روز بروز دولت و ثروت و شوکت و اجلال آن کروه از سایهٔ آن مجلس در افزونی و تزاید است (گواه عاشق صادق در آستین باشد) جهانگیری و نفوذ آنکروه احتیاج به بیان ندارد (کالشمس فی وسط النهار) ظاهر و اشکار است کسی را مجال انکار نیست ، داستانیست که در هر سر بازار زنند

در سنه (۱۸۶۸) میلادی در ژاپونیه بامر و ارادهٔ امپراطور عادل (میقادو) مشروطیت تاسیس گشته سی و هفت سال قبل ازین مانند ایران مستبد و بی علم و معرفت و بیخبر از علوم تمدن و انسانیت بودند ، و اکنون از سایهٔ مشروطیت بمعارج علیا ارتقا نموده ، چنانچه عمهٔ بنده هم میداند ، قولیست که جملگی بدانند ، از جهة ترك اخلاق ذمیمه وعامل

بودن بمحسنات مشورت ، وکسب علوم وصنعت ، سرافتخار بآسمان میسایند

در سال (۱۳۲٤) هجری که تاریخ رمزی (عدل مظفر) است در ایران صانها الله تعالی عن الحدثان بامر و ارادهٔ وارث تاج و تخت کیان السلطان بن السلطان مظفرالدین شاه قاجار رحمته الله علیهم الی یوم القرار مجلس مشروطیت تاسیس شد

(با سوز وگداز و دل پر درد مکدر)
(ده سال ازین پیش باین چرخ مدور)
(گفتم که کی این ظلم بپایان برسانی)
(گفتا که نویدت بدهد (عدل مظفر))

ده سال ازین پیش تاریخ تالیف جلد اول همین کتاب بود بصفحه (۸۵) الی (۱۰۰) رجوع شود ، ای بقربان مظفر و جان و تم فدای عدل مظفر که چه نوید خوش داد وچه بشارت خوب وچه مژده مرغوب

(بدین مژده گر جان فشانم رواست)
(که این مژده آسایش جان ماست)

چه اقتدار و چه سعادت چه فرح و چه شادیی و چه و چه مسرت

ای اهل ایران همگی باید بمژدگانی این سعادت جان فشانید که دم روح پرور آن شهنشاه مسیحا دم حیات ابدی و زندگانی سرمدی به املاك و اوطان شما بخشید و نام و شهرت مردهٔ شما را حیات نو داد ، اسم اسلاف شما را زنده و اخلاف شما را برازنده ساخت ، ای برادران مکرم و ای هموطنان محترم در آن سال فرخنده فال نیکو مال خورشید سعادت و اقبال شما از مشرق کرامت تابان و لمعان گشت

(چه مبارك سحری بود وچه فرخنده شبی)
(آنشب قدر که این تازه برات دادند)

(من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب)
(مستحق بودم و این ها بزکوتم دادند)
(هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد)
(که ببازار غمت صبر و ثباتم دادند)

و در واقع این عید بزرگ ملی اسلامیانست ، سالهای دراز ازحسرت این روز فیروز صبر کرده ، بجای اشك خون از دیده جاری بود ، ای عزیزان این فصل مبارك همان فصل است که گلهای پژمردهٔ شما شکفته وگلستان خزان رسیدهٔ شما از نو شادابی و طراوتی گرفته ، این همان روزیست که امراض مهلك وطن شما رفع و دفع شده ، این همان عیدیست که عقدهٔ کارهای بستهٔ شما را اعلیحضرت شاهنشاه مغفور بناخن حکمت گشوده ، این روز روز رستاخیز و باز گشت شماست که بعد از وفات ابدان شما حیات تازه گرفته و مبعوث شده ، از آن سال خیریت مال ببعد هرکس مالك ملك خود گشت و نیك بختان بعد ازین از تعدی داروغه ها و شرارت فراشان بیرحم و آردلهای بیشرم و قاطرچیان بیجای حق نشناس خلاصی جستند ، ایشانهم بربقهٔ اطاعت آمدند وخدام شما گشتند ازخود ایشان وبرکو و مالیات خواهند گرفت ، بار ایشان را بگردن شما نخواهند گذاشت .

ای مجاهدین و سربازان راه وطن برای استقلال سلطنت پادشاه عادل بعد ازین شما پا برهنه راه نخواهید رفت ، از غایت اضطرار مال رعیت را غارت نخواهید نمود ، عموزاده را عوض عموزاده نخواهند گرفت ، وفلان حمال را بجای فلان ده باشی نخواهند برد ، وکسی شما را منفور و بیقدر و خوار نخواهد دانست ، شماها برادران عزیز و مجاهدین وطن ما خواهید بود ، شرف و عزت شما را خواهند داشت ، مواجب شما را ماه بماه بدون واسطهٔ سلطان و سرهنگ خواهند داد ، و

شما با عزت و احترام بمجالس راه خواهید یافت ، اسم شما را از ظلامی محو خواهند نمود ، و از شما کسی رم نخواهد فرمود ،

ای تجار و مسافرین ایران مسرور باشید و شکر خدا نمائید که بعد ازین قناسل در غربت دست تعدی نتوانند کشود ، بی احترامی و برتری نخواهند فرمود ، قانون مساوات از جانب سنی الجوانب ولی النعمت بیمنت اعلیحضرت اقدس همایون مظفرالدین شاه عادل وباذل رحمةالله علیه باعلا و ادنی صغیر و کبیر غنی و فقیر غریب و بومی اعطا و مرحمت گشته من بعد مرافعه و محاکمهٔ شما در عدالت خانهٔ مظفری تصفیه و رؤیت خواهد شد ، حق و حساب در میانست ، بنیان ظلم و تعدی بر کنده شده ، از کثرت شعف و مسرت نمیدانم چه گویم وچه نویسم ، حیران ومتحیرم ، لاحول ولاقوة الاباالله العلی العظیم ، نمیدانم خوابست یا خیال

(اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب)
(خوبشتن‌را درچنین نعمت پس ازچندین عذاب)

بحق حق از حالت اعتدال در این دل شب بدر رفتم دست و پا گم کردم ، نمیدانم دست زنم یاپایم گویم ، نعره زده خوابیدگان را بیدار نمایم یا خاموش نشینم

(اگرمجنون شوم عیبم مکن حق بامنست امشب)

بآواز بلند میگویم :— نام بلند دهندهٔ آزادی زنده باد

(خسروا نامت بعالم زنده باد)
(مجلس شورایی تو پاینده باد)
(دوستانت را نباشد دل غمین)
(دشمنان را خاك و خون آگنده باد)
(در سریر حکمرانی تا ابد)
(خاندانت دائما پاینده باد)

(زنده بادا نام نیکت زنده باد)

(خسروان پیش سریرت بنده باد)

ای علمای امت وای روحانیین ملت خداوند عالم شما را در دو جهان رو سفید و رستگار فرمایاد، خدا شما را کلید باب نجاة و مادهٔ حیات ملت آفریده کامیاب دارین باشید ، ای علمای تبریز و ای فدائیان شور انگیز شما فرج بعد از شدت شدید ، بعد از یأس ما را امیدوار فرمودید ، روی شماسفید واجر شماجزیل، کوشش شما جمیل باشد، که عموم اهل آذربایجان را مفتخر و سربلند نمودید، آزر دنیا و آخرت بشما سرد باد (یالیتنی کنت معکم) نام نیك در جهان یادگار گذاشتید، بار غم از دل ما برداشتید آفرین برغیرت و حمیت وهمت شما خصوصا حاجی مهدی کوزه کنانی را ، دائما حسود شا کور و از خلمان مهجورباد ، آنانکه در ضد این سنت حسنه بودند و برای اغراض شخصی و نفسانی شما را مانع شدند ، و کارشکنی کردند داخل بحکم (یا اهل الکتاب لم تلبسو الحق بالباطل و تکتمون الحق وانتم تعلمون). هستند، البخیل ابداً ذلیل ، الحسود ابداً علیل ، الحسدداء لایزول الابهلك الحاسد اوالموت المحسود ، ذلیل و خوار ابدی باد حاسد،

باری قلم سرکشی نمود و از دست اختیار من بدر برد ، علم الله و شهد ، این تحریرات اختیاری نبود ، فکر و خیال این نگارشات نداشته دیوانه را قلم نیست ، اگر هست همه عالم قلم رو اوست ، بهتر اینکه بدعای شاه معصوم ختم کنم :ــ

(ای ظل خدا ظل خدا بر سر تو)

(تشریف سعادت ابد در بر تو)

(شاهان جهان رخ بنهد بر در تو)

(در پیش عنان فتح وظفر چاکر تو)

باز بر سرمطلب رویم ـ منظور اظهار مجملی از احداث مجالس شورای

ملی بود نه تاریخ نگاری ، ولی از تاریخ احداث شورویت سایر دول صرف نظرشد ، چون خواستم بیان این فقره نمایم که پادشاه جهان پناه ایران باسلاطین معظم کیان لاف برابری زده صیت معدلت در جهان گسترده آئین و رسم خاتم انبیا محمد مصطفی (صلعم) را رونق داده نام نیکو بیادگار گذاشت ، استبداد و بدعت را برداشت ، تخم سعادت و نیکبختی بکاشت .

(آن خسرو فرخنده که درتخت شهی)
(بر مشرق و مغرب جهان حکم نهاد)
(در پیش عنان اشهبش فتح و ظفر)
(تو ام رفتند هر کجا روی نهاد)

مخفی نماناد کرهٔ ارض که محل سکناست و حکمرانی آن بسه طایفه اختصاص یافته ، اسلام ، عیسوی ، بود وی، یعنی مسلمان و کرستان و بت پرست ، اینکه مشروطیت خوانیم و مجلس مبعوثان گوئیم ، یعنی اختیار مملکت باشرائط معینه با صلاح دید اهل مملکت حل و فصل شود ، این شرایط مستحسنه درین قرون اخیره از دول کرستانیه تاسیس کشته چنانکه سابقاً عرض و نگارش یافته ، بعد از کشش وکوشش بسیار دولت انکلیس قبول نمود که پادشاه ایشان مشروطه و ادوارد اول معلم دول کرستانیه در مشروطیت باشد، و در حکمداران بت پرست معلم مشروطیت امپراطور عادل ژاپونیا میقادوس که بدون اشتراك غیر از راه عدالت گستری و رعیت پروری خود بخود موسس این اساس مستحسنه گردیده و گوی سبقت از کمان ربوده است

و درازان که از ابتدای پادشاهی کیومرث معلم حکمرانان بود مانند کیخسرو و برخی از ساسانیان که سالی یکدفعه مجلس کردندی ولی نه بشرط مبعوثان ، تا مرور زمان و اختلال دوران و تسلط اعراب

وغیره این رسم را بکلی از میان برد ، خود سری و آتش فتنه بالا گرفت تا بحدی رسید که کسی را گمان نبود که دیگر باره ایشان قابل تربیت وتعلیم وتعلم شوند و راه فلاح پیش گیرند، تارسید بایام سلطنت پادشاه کامکار و خسرو نیکو کردار که تأسی برسول مختار نموده صاحب خلق حسن شهنشاه زمن پادشاه دین پرست اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت مظفرالدین شاه ابدالله ظله النور، حسن نیت آن پادشاه دین پناه و معارف خواه یکباره بمفاد الناس علی سلوك ملوکهم رعیت را بشاهراه سعادت هدایت نمود ، و از تیه جهالت رهائی بخشود ، و با اکسیر نظر ملوکانه اش سکهٔ قلب قلوب مستبدین را کامل عیار فرمود

(ای آنکه توئی مظفرالدین)
(بنشین بسریر عز و تمکین)
(تا گردش چرخ را مدارات)
(محکوم تو باد ماه و پروین)

آن پادشاه عدالت خواه در مسلمانان چنان آئین گذاشت که انگشت تحیر متمدنین شرق و غرب را بدندان نهاد ، چون علمای اعلام و روحانیین امت حضرت خیرالانام علیه و آله الف الاف التحیة و السلام بساط عدالت در خورشان سلطنت گسترد بیخ ظلم را از روی زمین برکند ، تخم نجاة و آزادی افشاند ، نیت مقدسهٔ خود را که از اول جلوس میمنت مأنوسش تخمیر خاطر اقدسش بود بروز وظهور داد ومنت بزرگ به تبعه و زیردستان نهاد

خصوصاً کرام و شاهزادگان عظام را از زحمت و مشقت رهاند ، چون زمان مستعد بود که سنت حسنهٔ مشروطیت را بعموم دول مستبد بقبولاند، بخلاق عالم سوگند که باید اخلاف و وارث تاج و تخت بحدی از جد تاجدار مهربان خود ممنون و متشکر باشند که بحد حصر واحصا

نیاید ، زیرا که برای آنان سلطنت پایدار و فرمانفرمائی لازوال بدون رنج وکلال حاضر فرمود، و برای حفظ آنها محل زحمت نگذاشت و پایهٔ تخت شان را محکم نهاد ، شیدالله ارکان سریره

ای ولی نعمت زادهٔ ایرانیان و ای پادشاه معصوم در تمام مملکت استبداد ریشه بسته و ظلم رواج یافته بود ، و ابداً چنین سلطنت را دوام و قوامی نبود ، به زبت مبارك شاهنشاه سوگند که ما چاکران و رعیتان دولت خواه شب و روز در آه و فغان و سوز و گداز بسر میبردیم که آیا مدعیان بچه نیرنك و حیلت حبل اعتماد ما را خواهند گسیخت ، و بچه تدبیر ما را سرگشته و بی سامان خواهند نمود ، اول مکر شان آن بود رعیت را از سلطنت مأیوس نمایند ، چنانچه در این اواخر اعتماد رعیت از حکومت سلب شده و رشتهٔ محبت بین به تار پوسیدهٔ آویخته بود ، الحمدالله دفعتاً این نا مهربانی مبدل به چنین مهر و محبت شد، چنانچه امروز تمام ملت حاضرند جان و مال خود را در راه استقلال سلطنت فدا نمایند ، شاه را عن صمیم القلب پرستش کنند ، بدون تملق قبلهٔ عالمش خوانند چنین رعیت قدردان شاه پرست که خدا بشما داده هیچ سلطان را ممکن نشده ازاین روز هر پرستش که ازرعایا بینند حقیقت دانند ، نه ریا و ترس

ولی بمفاد (و مکر وا مکر الله و الله خیر الماکرین) مکر مستبدین را خداوند بخود ایشان مرجوع ساخت ، و بمضمون (اذا اراد الله شیئاً هیئه اسبابه) آنگروه نسناس را بخودشان مشغول فرمود ، اقبال بلند و خوش بختی را نصیب اطلاف آن مرحوم ساخت ، سپاس خدا را که جملهٔ ما را از غصه رها فرمود و پایهٔ سریر سلطنت ایران را مشید نمود

فحمداً له ثم حمدا له * علی ما هدانا و شکر النعم

و این فقره رابجسارت عرض توانم نمود

(دنیا خراب و دین بخال بود عدل شاه)
(آباد کرد هر دو کنون جام باده خواه)
(بی عدل مستجاب نگردد دعای شاه)
(شاها دعای خویش همه مستجاب خواه)
(عاجزم از دعایی شه عاجز)
(آه اگر این چنین بما نم آه)
(شاه ما عادل است و بی همتا)
(همچنان لا آله الا الله)

خلاصه این امر طبیعی را بدیهیست که سایر حکمرانان اسلام خواهی نخواهی اختیاری و اضطراری بحکم زمان قبول خواهند نمود ، اگر اهال وتکاهل ورزند حتماً دیگران به آنان خواهند قبولانید ، اما کلام اینجاست که درمشروطیت اقتدا بپادشاه ایران خواهند کرد و معلمشان شهنشاه مظفر مرحوم خواهد بود ، چنانچه معلم دول فرنگ ادوارد و معلم دول بت پرست مقادو شدند معلم پادشاهان اسلام مظفرالدین شاه گردید ، هر چند مطبوعاتشان بروی این امر پرده کشند و خود را بزرگ شمارند و بادعایی واهی افتند ، این شرف و عزت و بزرگواری را نتوانند باز ستانند ، الفضل لمن سبق ـ السابقون السابقون اولئك المقربون ـ معلم در مشروطیت اسلام مظفرالدین شاه است

چون وعده کرده بودیم که بذروهٔ عرض رسانیم ابراهیم بیك از کجا دانسته و چگونه استخراج کرده بود که قانون عدالت و مساوات در عهد سلطنت پادشاه فریدون فر و خسرو عدالت گستر مظفرالدین تأسیس و اجرا خواهد شد ، از آنجائیکه هر کس در عقل و ادراك خود از خود راضی است و نافهمی بر خود روا نمی بیند و بسا هم دیده شده که حس قبل از وقوع در اکثرناس بوده

(گاه باشد که کودکی نادان)
(بغلط بر هدف زند تیری)

عاشقی که در بوتهٔ عشق و محبت معشوق گداخته شود و وجودش در وجود معشوق محو و نا پیدا گردد جمیع احوال و اطوار و اوصاف معشوق در عاشق بروز و ظهور میکند ، چنانکه آن سرگشتهٔ کوی وطن مانند سمندر خود را با آتش نظم و قانون مساوات وطن مقدس زده مقام و مأوا کرده ، البته کسی که در حب وطن فنا بوده چگونه میشود که حس قبل از وقوع فنافی‌الوطن درست نیاید

علی‌التخصیص کسی که عالم بتواریخ سیر ملوك شود و سیاح باشد و نیك و بد و عدل و ظلم را تشخیص دهد و رحم و بیرونی را بفهمد و بمضمون حدیث شریف (اتقوا من فراست المؤمن و هو ینظر بنورالله) مستند کسانی که بناصیهٔ هرکس نظر کنند ، احوال طبیعی او را استخراج میکنند ، و احوالات و حس و سوء خلق هر که را بشنوند بفراست جبلی دریابند که مشوار و کردار او چگونه خواهد شد

البته این عاشق را که اگر پاره پاره کردندی از هر رگ و پوست و استخوان و گوشت و خون و موی او آواز انالوطن انالوطن شنیدندی ، بجز وطن چیزی ندیدندی ، چگونه میشود که نداند زمان حسن عاقبت وطن خود را وعلاوه بر این

(کسی را که باهم بود جان و هوش)
(حکایت کنانند و ایشان خموش)

رابطهٔ معنوی اورا راه نما گشته و اخبار از تجدید عهد نوشیروانی و از تحدید حدود شریعت و سنت حبیب سبحانی خبر داده و آگاه نموده بود، الهام غیبی قبل از وقوع بگوشش سروده بود البته خواهد دانست، این نه معجز است نه کرامت بلکه در مقام عشق و محبت بسیار ازین

مقوله اتفاق افتاده و خبر داده شده است

چنانکه در اول جنگ روسیه با ژاپون این بندهٔ حقیر رفتار و کردار هر دو دولت را مقایسه کرده بمیزان عقل سنجیدم حالات هر دو را معاینه دیدم، بنا بمفاد حدیث شریف (الملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم) ظلم این یکی و عدل آن دیگری را ملاحظه نموده حس قبل الوقوع آگاهم ساخت که (لاخیر فی کثیر) (و کم من فئت قلیلة غلبة فئتاً کثیرة) بنا بظالم و تعدیات و استبداد روسیه و عدل و داد و رحم و مروت ژاپونیها در ملا و ملا پیش عارف وعامی میگفتم که نصرت و غلبه از ژاپون و روسیه مغلوب و مقهور خواهد شد، چنانکه هرکس میخواهد بصفحات نامهٔ مقدس حبل المتین رجوع فرماید ، و آنکا را در نمرهٔ (۳۲) صفحهٔ (۵) سال (۱۱) مرقوم و مسطور است « که مغلوب شدن روسیه و شورش داخله اش را بنا بناراضائی ملت بر این خونریزی و جنك پیش بینی کرده بودم ، چه سوء اخلاق و ظلم و استبداد روسیه مشهودم بود ، زیرا که سی سال در روسیه اقامت داشته و هر نیك و بد آنها را معاینه کرده عداوت و ناراضائی ملت را با دولت بهتر میدانستم و حسن اخلاق و عدل و داد و محبت و مساوات دولت و ملت ژاپونیا را شنیده و یقین قطعی حاصل شده و اطاعت و جان فشانی و سربازی ملت ژاپونیا محقق گشته ، لهذا اجتماع این و پریشانی آن واضح و مبرهن بود ، چون در روسیه سروکارم با امراء و درباریان و عساکر و با اهل دیوان بود آمیزش تمام حاصل در میزهٔ عقل مکافات عدل و مجازات ظلم را فهمیده بودم و یقین میدانستم که فرشته جانب عدل را حامی است، حزب شیاطین در مقابل جنود ملائك نتوانند ایستاد لذا حکم بر نصرت آن و اضمحلال این میکردم

چون هر کس هر چه دیده و یا شنیده از راوی موثق در صحت و اعتبار آن ابداً شك وریب نمیکنند ، چنانچه درمیان کتاب اشاره باحوالات لایحی شده که در ابتدا و انتهای هر شغل و عمل حق خوردن و نوشیدن و نشستن و بر خاستن میگفت بترکی« الله ولیعهده عمر دیرسون» و این ذکر را ورد زبان کرده بود ، و این فقره حقیقت است نه مجاز ، صدق است نه کذب ، عاری از خیال و افکار است

ولی این بنده در دار النشاط اردبیل تقریباً چهل سال قبل همان سال که در دارالسلطنهٔ تبریز نا خوشی بروز نمود خبر دادند ، که حضرت والا ولیعهد باردبیل تشریف فرماست

بعد از چند روز امیر آخور نواب محمد رحیم میرزا ضیاءالدوله که حاکم اردبیل بود به بنده مکتوباً خبر فرستاده که سوارشده بیا برویم پیشواز حضرت والا، بنده سوار شده رفتیم پیشواز ، چشم رمددیده از دیدار آن ولایت عهد فرخنده روشن و از توتیای گرد سمندش کحل الجواهر بصر پیشوازیان و تماشائیان گردید ، و از قریهٔ شام اسبی نواب ضیاءالدوله مرحوم مانند آردلان و فراشان در جلو عنان حضرت والا چوب در دست و پای پیاده آمده تا معسکر فیروزیه و موکب همایونی وارد منزل شده اردبیل را بقدوم میمنت لزوم رشك گلستان ارم فرمودند

تقریباً آن ایام عمر مبارکش جهارده یا کم و زیاد بود در نظر نخستین ارادت باطنی بحرکت آمده سرگرم نشهٔ چاکری و بندگی ولی نعمت ایرانیان گشتم، در بیرون شهر پشت بازین قلعه خیمه وخرگاه سلطنت را زده بودند موکب همایون نزول اجلال فرمود ، درموکب والا یك پا تاریه توپ کوچك باجبه خانه و قورخانه باسبان کوچك قشنگ از اسبهای مدلی که همه یك قد و یك رنگ و طرح بود بسته و توپچیها از اعراب حبشی

با البسهٔ فاخر بیك اندازه سن ایشان دوازده و سیزده و سرهنگ ایشان هم تقریباً هیجده ساله آنهم حبشی تا نزدیك چادر ها رسیدند بامهارت تمام از اسبهایی توپخانه پیاده گشته و سلطان ایشان فرمان داده توپها را موافق قاعده رده کرده اسبها را بردند، بامر سلطان از بچه ها دو نفر شمشیر خود کشیده با کمال وقار و تمکین در سر قور خانه مشغول قراولی گردیده و یکنفر هم شمشیر در دست گرفته دم چادر سرهنگ ایستاده وظیفهٔ قراولی را اجرا داشت، از حالت تمکین و وظیفه شناسی این توپچیان تا بالغ بنده انگشت حیرت در دندان تعجب کنان میگفتم

سبحان الله این بچه های سیاه را که ما وحشی میدانیم چگونه تربیت و تعلیم داده اند که اینگونه ادیب و متمدن شده با صغر سن از مردمان مسن بیشتر وظیفه شناس و کاردان هستند، در بساط هیچ پادشاه چنین عزو جاه ممکن نیست ـ و هر روز دو ساعت بتماشای ایشان میرفتم، و ملاحظهٔ احوال و اطوار ایشان میکردم که به بینم حالتی که مقتضای آنهاست سرمیزند یا نه، ابداً جز وقار و تمکین ملاحظه نمیکردم، هر یکی مانند مرد کامل مشغول وظیفهٔ خود بود، گویا توپچیان سی سالهٔ آلمان بودند، درهیچ جای دنیا مثل آنها ندیده و نشنیده ام

هنگام سواری حضرت والا بشکار توپ در میکردند و کذا در حین مراجعت و پیاده شدن باز توپ میانداختند، در وقت عوض شدن قراول شیپور میکشیدند، قراول تازه میآمد، سابقی بیخ گوش او یواشی راپورت داده میرفت، چند روز که توقف داشتند بدین منوال بود تا اینکه زمان نهضت موکب والا رسید، یك روز پیش پیشخانه حرکت کرد، روز بعد شیپور حاضر باش زده امر به بستن توپها دادند، سرهنگ سوار گشته امر بنظام داد، بنظام هرچه تمامتر ایستادند، در نزدیك توپخانه قاز کاری بود که کلم و هویج کاشته بودند، سرهنگ سؤال کرد زارع این

مزرعه کیست . پیر مردی آمد ، گفت عمو جان توپچیها بزراعت توخسارت زده اند یا نه و چند بدهم که ما را بهل نمائی - پیر مرد گفت ابداً از ایشان بزراعت من صدمه و خسارت وارد نیامده و اگر آمده باشد مال و جان وقف عساکر حضرت والاست که ایشان حافظ ناموس و مال مایند ، باز سرهنگ پنج تومان برسم انعام داده بصاحب منصبان گفت شما هم هر یکی یك تومان و توپچیان دو ریال بدهند، همگی اطاعت کردند ، پیر مرد زبان بدعای بقای عمر وشوکت پادشاه و حضرت والا گشاد و توپچیان از پیر مرد اعتذار نموده با کمال شوکت و اجلال آن عساکر کوچولو کوچولو سیاه بحالت قشنگ رو براه گشتند البته قارئین گرام اگر حالت آن معصومان را بمدنظر در آورند مانند بنده رقت فرح و شادیشان روی خواهد داد ـ چنانچه اشك از چشمانم بی اختیار جاری شد ، یکنفر از رفقا که آلان در اردبیل حاضر است گفتم :ـ این همه حسن اخلاق و تربیت این سوانان عرب زاده از حسن نیت و پاکیزگی عقیدت و عدالت بندگان حضرت والاهمد است ـ اگر خدا عمر دهد این پادشاه عادل داد خواه وملت دوست خواهد شد ـ چهل سال است که این فقره درلوح ضمیر بنده نقش بسته بود، حمد خدا را که ظن این بنده خطا نکرد و حس قبل الوقوع وقوع یافت

رعایای دو دولت همسایهٔ ایران یکی از عدل و داد خندان و دیگری از جور و ظلم گریان و نالان

الحمدلله الذی وفقنا بکرامة و البس سلطاننا بتشریف عدالته

—*—

﴿ هوالعزیز ﴾

غرض اصلی و مقصود کلی از تغییر و تبدیل خاتمهٔ کتاب فقط دعای وجود مکرمت نمود بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه معصوم اروا حنا فداه است ، ولی چه سود در خورشان ولی نعمت بی منت دعا و ثنائی سزاوار باشد نه زبان را قدرت تقریر و نه قلم را یارایی تحریر است ، زبان از هول بسته و قلم سر شکسته و طایر خیال پر شکسته دل از ارادت و پادشاه پرستی مشحون ولی مکالمه و تحریراتم ناموزون ، نه در گفتارم فصاحت و نه در سخنانم بلاغت ، آنچه نوشته‌ام مایهٔ شرمندگی و آنچه گفته‌ام عجز و فروماندگیست، اربابان حیرت و صاحبان بصیرت و کدان پادشاه پرست از حال درونم آگاه بمضمون (من عرف کل لسانه) زبان گویا از مقال لال و عقاب اوج پرواز افکار بی پر و بال (العجز عن درك الادراك ادراك) استدعا اینکه عجزم را تقصیر نشمرند ، باخلاص باطن نظر کنند نه بی ترتیبی مقال، ظاهر عطیهٔ که پادشاه دل آگاه مکرمت فرموده و خوان نعمتی که بملت گسترده باصد زبان ادای شکرش نتوان بجا آورد

﴿ بنده همان به که زتقصیر خویش ﴾
﴿ عذر بدرگاه کریم آورد ﴾
﴿ از دعایی تو عاجز است زبان ﴾
﴿ قدرت شکر کفتنش نتوان ﴾
﴿ یك دهن باید به پهنای فلك ﴾
﴿ تابگوید مدح آن رشك ملك ﴾

اینقدر هست که خود را بختیار و مفتخر میشمارم زیرا ، اول کسی که غیوبات وطن مقدس را به نیت اصلاح و خیر نوشته بطبع رسانیده این عاشق وطن بود که تقلید محررین فرنگستان نموده از جور ظلام و از ویران

وطن و غفلت و پریشانی ابناء وطن سخن رانده، مانند مؤذن اذان کشیده، بصلوة بیداری خبر دادم - و مثل خروس بانگ بر آورده از رسیدن صبح صادق عدالت آگاه نموده و صدای بوق بعیوق رسانیدم که بر خاسته از گرد کسالت ورجس بطالت خود را شست و شوئی دهید ،

سپاس خدا را که اجرم ضایع نگردید کم و بیش نتیجه بخشید ، و کذا دلشادم از اینکه نخستین کسیکه اشاعه آزادی و قانون مساوات را با جان فشانی امت و شکر گذاری ولی نعمت بی منت و تبریك ولایت عهد سلطنت کرد بنده گم نام بی نام و نشان ثبت و بطبع رسانید و باللّه التوفیق

پادشاهی اینچین با عدل و داد * عرصهٔ دنیا کسی یادی نداد
روی ملت باب آزادی کشاد * تا قیامت نام نیکش باد باد

* * *

تمام شد